UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228530
UNIVERSAL
LIBRARY

Checked 1965
CHECKED. 1951

تحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات دلکشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از هبت شمال اعتقاد و مصبت زلال انقیاد چمن سپهر اخضر و انجم انجم از مهر او معطر و مخضر
سازد ملازم حدایق جود واجب الوجودیست که نهال آمال مجاهدان راه و مخلصان درگاه را هبت تمکین و صول بجلوه گاه و صالح اذن دخول در
سرابستان رحمت و افضال باثمار متابعت رسول مختار و مشک بازیان آل و عترت اطهار بار و رساخت و ساحت فطرت شان را بانواع
تودد اغیار پرداخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و
اضلال بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شمیم گلشن آرای تحیت و تکریم که از چمن طرفه یقین و بساتین فیض قرین
فمن یاتیکم بماء معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر گردانند لاجرم روضه رضوان قریب کلدسته چمن رسالت شکوفه بستان
جلالت مشحف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عشاق قلمرو
قاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول و آل همیشال اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوصند و بنص امامت منصوص و در صفوف صدیقیت و
کرامت کانتم غنیان مرصوص علی المخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر کل امیر و وصی روز غدیر ولی سیده مختار و قسیم الجنه و النار حسام
معرکه لافتی مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزله هرونی باب مدینه علم و مرسای سفینه حلم مؤدای ادای الذین آمنوا جزوا
بمثلای ایذای الذین آمنوا ثم کفروا منصوب نص سلموا علی علی بامره المومنین معزول خیبر وان امرتم علیا و لا اراکم فاعلین مقصود کلمه صل اللهم
محسود الذین یحسدون الناس علی ما آتیهم قاتل باغیان بتعصب جیش قاتل اللهم انی استعدیک علی قریش و الی دعای اللهم وال من والاه
راز دار ما انجیه و لکن الله انتجاه آفتاب عالمتاب و رفعناه مکانا علیا بدر عالیقدر و جعلناه للمتقین اماما و ولیا آنکه بحکم نافذ سید المرسلین
هر علمی که بسکه محبت او نرسیده مردود درو زبازار ازل و ابدیست و هر بد کو هر یکه خاکپای او را در تاج سر بلندی نساخته سرانکنده در
رد و پایمال عذاب موبدیست **بیت** روا نبود برای سر خویش تاج زر بیار ز خاکپای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت
او دور دار تا نخوری ز تیغ لعنتی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای شامی دان که بر کمال معالیش دل اقرار است گواه اما
بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه
الصلوة و التحیه تا ظهور دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه در میان شیعه علیه بلیه تقیه اشتداد تمام داشته و مدار
ظهور و بروز بر اصول و فروع فاجره علما و فقهای معتزله و اشاعره بوده و لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال اکابر و صدور و مبدا خود

سعی نامشکور نموده کتب بسیار در آنباب تالیف فرموده اند و چون علمای شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی مینموده اند و داعی اعلام احوال اکابر و اعلام این طایفه کرام را باقدام اقلام نپیموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته و تحم التقیه دینی و دین آبائی در زمین دل محنت منزل میکاشته اند مکرر در جمیع اسامی و احوال و وفات که چون استنباط احکام از احادیث سیدانام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق آنست بنابر اضطرار در این باب تالیف نموده اند و جمله احتراز از اظهار تفصیل احوال ایشان بر اغیار طریق اجمال و اختصار پیموده اند مع نهایت اکثر آن تالیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبروت فراعنه ایشان در جنایای ارض در زوایای بیوت بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فوت شده بنابر علی هذه المقدمات در این ایام که عنایت بنهایت الطاف ظهور دولت و ذرافزون شاهی پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و قصر طغیان قیاصره عثمانی و اموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنی عشر تربیت یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه بمین استظهار اند و ابد پیوند از بلیه تقیه پیوندد و از قدم قلم بند در نموده و ند کر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریق مرتضویه از مجتهدان احکام و رادیان احادیث سیدانام و حکمای اسلام و علمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرمت مقامهم و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نموده و زبان وقت را بادای این چند بیت گشاد **حافظ** شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش بصوت چنگ بگوئیم بس حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش شراب خانگی ترس محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش بعد از استجازه و استمداد و استفاضه از باطن فیض مواطن حضرت امیرالمومنین علیه السلام بترتیب این بزم عزم جزم کرده آنرا مجالس المومنین موسوم نموده و جهت اعلای قدر و مزید بهای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار قطب عوالم هدایت خاتم سلسله ولایت خلیفه الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آبائه البشیرین بحضوره و ظهوره ملأ المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی ظهور الحق بزمی چون همیز اهل محبت خالی از زحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیه مینا ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پیراسته ساحت مجلس از شقایق حقایق و لطایف طرایف حیرت فزای حدیقه جنان و غیرت فزای روضه رضوان گردانیده و هوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه اینطایفه علیه بمثابه رسانیده **مثنوی** گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق غنچهای حدیقه نازاست تازه گلهای گلشن رازاست شعله شوق جانگداز است زاده طبع پاکباز است آفتابیست چشم بد زور در آسمانیست پر کواکب و نور نازنین شاهدی بری از عیب جلوه گر آمده ز عالم غیب یارب این نخل زندگانی را تازه رس میوه جوانی را که بخوناب دیده پرورده است آب از جویبار دل خورده است چون بنفس روح پرورش داری تا ابد سایه گسترش داری امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که چون بزم سرور و روضه حور جلوه گاه طلیع العذاران شور انگیز و نزهتگاه ماهرویان بی تقیه و پرهیز است موجب یاد آوری اعتقاد مومنان اثنا عشری و سبب یاد آوری خاکنشین آن قوم سری نور الله من شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة المبدات و الاستداد **فاتحه** در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نموده ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دید تقدیم مقدمه نافعه در کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بروجهی قریب بافهم محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مشحون طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تنازع و تحاسد ایشان در هر پیش و کم است و نظر هر یک بحکم انکه حب الشی یعمی و یصم بر اقتضای شهوات طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوای جاه و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار درآیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و مقاصد او در آن استبداد بود برای خود در مقابل نص الهی و استکبار او بمادهٔ آتش خود که آتش بوده بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود حیث قال خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد هفت شبهه او را سانح شده بعد از وی در میان خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن مبنی و مجتبی تمام داشتند فراگرفتند

و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث مستفرق در امت پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله زیاده گردید و عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منتسبان ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمانروائی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف بدید میآمد و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم میگشت تا بحدی بغی و ضلال و خصومت و جدال و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و بایزیدیه و حشویه و ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشا اشتباهات اهل بدع و ضلالات است با دفع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا آن استکبار و استبداد او بود برای خود در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شریف التحیات بظهور رسید شبهه عمر بن الخطاب بود چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده یعنی بیاورید پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهجر و در بعض الروایات حسبنا کتاب الله و کمال هر دو روایت آنست که این مرد از مرض تب و استداد مرض هذیان و پریشان میگوید سخنی که در اینوقت بر زبان میآرد اعتماد و اعتنا شاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشته او نیست و بر متفطن خبیر و واضحست که غرض او از القای این عبارت تزویر و تلبیسی بود که آن کتاب برقم در نیاید مبادا آنحضرت امر باکه روز غدیر صدور یافته بود تاکید و تکریر فرماید زیرا که بر وجهیکه مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهنمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است بمرشد چه حاجت است بآن میماند که مریض میگوید چون کتب هست که طبیب نوشته چرا مرا باطبا مراجعت باید کرد که این سخن خطاست از برای آنکه هر کس را فهم کتب طبیب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد که ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المومنین علی علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت اینست تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان بپیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی مآب بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در جمیع حکمی از احکام شرعیه الهیه که نصب امام انا بحمله است بی وحی حکم نمیفرمود اگر او را میل فتنه و اختلاف کلمه امت نمیبود و بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنحضرت گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت میورزیدند بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در آن امر تهاون جایز میدانستند او در اینباب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فارق میانه حق و باطل بود و از وی حقیقت صادق میآمد چه جای آنکه بانی منع آن او باشد بآن غلظت و رکاکت عبارت که مولف و مخالف آنرا در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته متیمان باهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و مجاعند مسطور است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آنحضرت رکیکه گفت میانه اصحابیکه در آنمجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود اینمعنی را غنیمت دانسته و در مقام آن شدند که دوات و کاغذ حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجائی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز ها بلند گردید و چون آنحضرت را وقت بسفر آخرت و توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع لدی یعنی از پیش من دور شوید که این جا محل نزاع نیست و مرویست که ابن عباس هر گاه ذکر این حکایت پر رکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده میبارید که خاک و سنگریزه که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه اظهار نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایت مستخلص فرماید پس حقیقة از آنوقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی ظهور نموده حتی واقعه نایله کربلا سبب و علت او بوده کفاه الله اثما و عدوانا و عصیانا آنچه در تاویل این عبارت

رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود یهدی الله لنورہ من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وعلی هذا القیاس حال باقی اقوال وافعال جنران آل اشباه و امثال او نسبت باآل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی وکلمات شریفه فرقانی را ایشان بخود منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افتراء وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را بجهت فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان برآنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکسی که بنور هدایت واشعه درخشان براجبار و آثار ائمه اطهار تاویل و تفسیر یکه از نتایج خاطر خطیر الهام پذیر ایشان صادر شده واقف است صورت ایمنی بر اورد و ش و ظاهر است و تاویلاتیکه مجبان و اتباع اینطایفه در افعال و اقوال قباحت آل ایشان را خاصه نسبت با اهل بیت علیهم السلام مینمایند و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت مینمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر والتقصیر حجاج بن یوسف است حرکات نامصواب او را در حجت آوردن برآن در حینی که حجاج مشرف بر موت بود و میگریست وزیر چون از و پرسید که سبب گریه امیر گریه ما چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت تا برانواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت معظم مکرم وذریه خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه و خوشآمد با و گفت که هر عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر جملگی واضحست که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت والا چنانکه نزد تامل ظاهر میشود تن وزیر و امیر در بوته عذاب الیم و عقاب مقیم با تش سوزان جحیم ابدالآباد خواهد گداخت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بالجمله متمسک شدن باین تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده بنا بر آنست که چون اطفا را شعاع جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان میبود موهم زوال استقلال خود در ریاست رسول متعال پسندیده لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند میساختند و نیز نکی چند میپرداختند و بواسطه آن جاهلان موتم و غافلان ایشان را در چاه ابتلا و اشتباه میانداختند والا بر هر عاقل منصف متامل مشتبه نیست که آخر یفان و غادر و باهلان معرکه و غادر یاتم حضرت رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت علیهم السلام را برافراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از دیده و شنیده بودند نادیده و ناشنیده انگاشتند القصه خود را بزرق و ریا جهت استمالت قلوب ضعفاء العقول و جهلا مستتری بزی خلفاء طریق اتقیا ساختند پرده آزرم و حیا از میان برداشتند و امر خلافت را که صنوم رتبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود برخود درست ساختند و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال بمتابعت و مبایعت ایشان علم معاداهت اهل بیت در میدان معاندت و مخالفت ایشان برافراشتند بنحوی که باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معویه باغی را بر متابعت او گزیدند تا آنکه در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر علیه السلام همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان با خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی و را و اخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل آن در اهل و همچون مخاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک ناپایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی و سبی ذریه و اولاد سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوات الملک الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع رویه موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید و شعر

العربیه فوالله لا ادری وانی لصادق افکر فی امری علی خطرین فاما امر الدنی والدنی یمنعنی
او اصبح ثاویا بقتل حسین وفی قتله النار التی لا اطیقها ولکن الی فی الدنی قرة عینی وتولیتی للری ملک معجل وما عاجل
باع الوجود بدین وترجمه این ابیات این بیتهاست بیت کشت واقع بمن از حادثه دهر دوکار که ازین هر دو بفکرم بخدائی کومن
آن یکی تولیت و سلطنت ملکت ری واندگر اثم و عقاب و خطر قتل حسین قتل او موجب نار است و مرا طاقت آن نبود لیک ز ری
هست مرا قرة عین کشتن قتل حسین نیست ولی در دولت نقد هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین وچون از تقریر مقدمه که منشا و منشعب
مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوییم جمیعی که یا بحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و بشریعت پناه حضرت علیه و آله شرایف التحیات و متقدا ایشان است که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان و شریعت ایشان را مسلمان خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در معرفت مبدا و معاد که کمال انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد انشاء امکان آنست طریق فکر و نظر است آنجماعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه

باطل است آن طایفه را صوفی نامند و هر یک از ایشان طایفه در زمان ما منقسم شوند شیعه اثنا عشری و سنی و سنی یا شعری و یا بزیدی
و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سال است که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما
شیعه کسی است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را داند و سنی کسی است که ابوبکر را داند و اما امامیه
اثنا عشریه از شیعه اند هم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امام اند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که
چون عالم مقر طوایف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدا که بعد از انبیا اوصیا
و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبای او صلی الله علیه و آله نمایند و بندگان را بطریقه
رضیه حسن معاد و معاش برنهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم مناهی و تعدی و تباهی بزواجر اوامر و نواهی حضرت
پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه میان مقدم و تالی
و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود
شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدا تعالی بنالید حق جل و عز وحی بزمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم جماعتی بر تو مدارم که قلوب
ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میکوید که من مثلی و علی یمشی علی ظهری حجت خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین
نور آسمان باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است او امتحان مقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام از اینجا فرمود که انا دابة
الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میکوییم که ایشان بعد از پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصرند در دوازده بیرهان عقل و نقل که از انجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت
او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد توانند بود و احتیاج ما بمام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات واجب
گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحت بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بروایت مسلم و حمیدی و غیر هما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در
روایت دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام
عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در این احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفا و ائمه بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان بتکلیف امتداد یابد زیرا که
ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند
بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمایند بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات
صریحه در آن باب دارند بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن
علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل
سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از
ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهر است هیچ مسلمی قایل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین علیه السلام
و اهل بیت و اصحاب و از صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل و اسرا ما لی مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده و هم
چنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفای شیخ جلال سیوطی است اسلام عزیز و کرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار
نکنند و ثمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را اقرب بصلاح دانند راست سازند هم ناداریه تشنیع را
بر خود وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور اسیده تاویل علیل ملا فصیح دشت بیاضی با آنکه از علمای اهل سنت است در فصلی از
رسایل خود اشارت بآن نموده گفته که هذا ما قالوه و لکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی
از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نه آنچه در تاویل آن از معاندان مجهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب
روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک عن ولدک اثنا عشر خلیفة ثم یخرج الهرج من قبل ان یفصل من الناس
الله امر هو لیلة واحدة و شیخ ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده اخرج الملا فی سیرته حدیث و هل خلف من امتی

عدول من اهل بیتی یفوتون عن هذا الدین تحریف الضالین وتاویل المبطلین وتاویل الجاهلین الا وان تمسکوا وفدکم الی
الله عز وجل فاطرقوا ولن توفدوا وازاین قبیل است حدیث مشهور که متفق آمذ بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله انی
مخلف فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که حدیث مخبر است
از انکه زمانه خالی میشود از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد وچنین کسی امام است واز جمله احادیث صحیحه ورد روایات صریحه که طایفه امامیه اثنی
عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنست که رئیس ایمه سید اجل زین
الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم متقدم طایفه محقه بین الامم شیخ
ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع مینماید بامام الهمام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق که انحضرت فرموده که حضرت رسول الله میفرماید
حدثنی جبرئیل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی وان محمدا عبدی ورسولی وان علی بن ابی طالب خلیفتی
وان الائمة من ولده حجج ادخلته الجنة وبحبوحتها من النار وبعفوی وبحبوحة جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته
من خاصتی وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سالنی اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان
فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی
ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد ولم یشهد ان الائمة حجتی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر
بآیاتی وکتبی ان مضغتی حجبته وان سالنی حرمته وان نادانی لم اسمع ندائه وان دعانی لم استجب دعائه وان رجائی
ذلک جزاؤه منی وما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابیطالب
فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه یا جابر
فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم المتقی محمد بن علی
ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق المهدی امتی یملاء الله به الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا
هؤلاء یا جابر خلفائی وخلصائی واولیائی وعترتی من عصاهم فقد عصانی ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم تمسک الله السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه ویمنع الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه که من گفت جبرئیل از رب العزة
جل جلاله که بدرستیکه فرمود که انکس که دانست که هیچ خدائی جز من نیست تنها ومحمد بنده خالص من ورسول منست وعلی بن ابیطالب خلیفه منست
واما مانیکه فرزندان او ایند حجتهای منند داخل کردانم اورا در بهشت ورستگاری دهم اورا از آتش دوزخ بعفو وآمرزش خود ومباح گردانم
برایشان یکی خود وواجب ولازم سازم جهت او کرامت وفضل خود را وتمام گردانم بر او نعمت وبخشش خود را وبگردانم اورا از بندگان خاص خالص خود واگر
آواز دهد مرا گویم لبیک واگر بخواند ودعا کند مرا جواب گویم واجابت کنم دعای او را واگر چیزی خواهد از من بدهم واگر خاموش شود وسیع نگردد
من ابتدا کنم با و بلطف وعطای خود واگر بدی کند در مقابل رحمت کنم با واگر بگریزد از من بخوانم او را واگر باز گردد بمن قبول کنم او را واگر در
رحمت مرا بدست طلب بگوید برا و باز کنم وانکسی که گواهی نداد که خدائی جز من نیست یا گواهی داد وگواهی نداد بنبوت محمد صلی الله علیه وآله
یا گواهی داد وگواهی نداد که علی بن ابیطالب خلیفه منست یا گواهی داد وگواهی نداد که امامانیکه از فرزندان او ایند حجتهای منند پس بدرستیکه انکار
کرده ست نعمت مرا وخوار وشمرده است عظمت وجلال مرا وکافر شده است بآیات من وکتابهای من واگر قصد کند مرا او را محجوب وممنوع
از لطف خود خواهم کرد واگر خواهشی نماید او را محروم خواهم ساخت واگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را واگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای
او را واگر بمن امیدی داشته باشد او را نا امید خواهم ساخت وآنچه دلستی جزای او ست از من ومن ظلم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان
میرسد جزای اعتقاد واعمال وباداش اقوال وافعال ایشانست پس برخواست جابر بن عبد الله انصاری وگفت یا رسول الله بیان فرما
که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابیطالب اند انحضرت فرمود حسن وحسین علیهما السلام سیدا مهتر دو بزرگ وبهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان
سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین بعد از او باقر محمد بن علی او را خواهی دریافت تو یا جابر پس تو ایجا برسان سلام من باو برسان او دست
از حضرت صادق علیه السلام که احد از اصحاب حضرت رسول نمانده بود جابر بود از همه بریده وبا اهل بیت پیوسته آورده اند که عمر او
نود وچهار سال بود ودر مدینه مشرفه وفات یافت بموجب حدیث نبوی واخبار مصطفوی آنمقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر
رسید وامانت سلام سعادت فرجام انحضرت را باو رساند القصه حضرت رسالت بعد از بیان اسامی حضرت امام محمد باقر وبشارت

ادراک خدمت شریفش بجا بیاورد بعد از او جعفر بن محمد الصادق بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد از او رضا علی بن موسی بعد از او تقی محمد
بن علی بعد از او نقی علی بن محمد بعد از او زکی حسن بن علی بعد از او پسر او که برخواهد خواست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدا تعالی
بسبب او روی زمین را از سوئیه و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این گروه ستمکاران خالص پاک من و والیان و مالکان
امر من و نزدیکترین مخصوصان و خویشان من و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من
نموده است بواسطه رحمت وجود بیشمار خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد و فرود نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال
و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نیاید و اهل آنرا بوبال و نکال نازل
گردانیده نیاساز د و الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا باتباعهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و الیهم
فصل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من انصارهم و اعوانهم و الجمنا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم و
و حق منهم لدیک و حقق منک لدیهم امین رب العالمین و از آنجمله نیز است حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم اشارت بامام حسین علیه السلام نمودند و فرمودند که هذا ابنی الامام ابن الامام اخو الامام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من
امام است پسر امام و برادر امام و پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشان است و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است
خاتم الاوصیا صلی الله علیهم الی یوم الجزاء و اشرف الی یوم انجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن
بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسایل تعبدیه از تصور هر متصوری دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند
مخصوص که نه هر جماعتی مامور است و با وجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچوجه خللی واقع شود و در احکام او تغییر
موزعی دست دهد چنانکه بر همگی واضحست که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موالفان بهیچوجه قصوری در دین
مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند
و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام علیه السلام در آن حجت است دائما منعقد شده
و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرموده اند که انتفاع مردم بمآثر وجود فایض الجود مهدی موعود در حالت غیبت و اختفای او مانند انتفاع
ایشانست بآفتاب در روز ابر و همانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و خفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته
در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مومنان موقن از نظر کافران و منافقان
معاند پیدا شوند چنانچه در بعضی اجیان معاینه و مشاهده میرود و چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آنجماعتی را که پیش از آن ایمان نیاورده اند
بموجب آیه کریمه یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل بقتل خواهند رسانید و آن نوع مومنان که بهرتبه
از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدا تعالی خواهند داشت پیدا نخواهند شد و هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر نخواهد
بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف خادم الشوکه غیر نافذ الحکم که شارح مقاصد بیعت او را موجب خروج از عهده واجب و وسیله
تقضی از حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پنداشته و گفته اذا لم یوجد امام علی شرائطه وبایع طائفة
من اهل الحل و العقد فربما بعض الشرائط غیر نافذ لاحکامه و طاعته من المعاصر لاوامره و شوکته بها یتصرف فی مصالح العباد و یقید
علی النزل و النصب لمن اراد هل یکون ذلک امامنا ما الواجب انتهی کلامه پس قدحی نمیرساند در مطلب ما آنکه بعضی ازائمه اثنا عشر علیهم السلام
بسبب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت که خدا تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بوده و دیگری غصب آن نموده چنانکه
قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشانرا تکذیب نموده اند و در نبوت ایشان شک و اشتباه نشده بسبب انحراف جمعی که از ایشان
منحرف بوده اند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بدامن کمال و شرف ایشان نرسیده و قد قال امیر المومنین و ما اعلم
المومن من عضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه و قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین و الله لو ضربونا
حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل و آنکه ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه ننمایند یا حدود و شرایع
غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم و گناه آن در گردن متمردان و مانعان ظهور است بواسطه مخالفت
و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا و اصلوات الله علیهم اینحال واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت
رب العزت جل شانه مقدار امتداد مدت این غیبت و انجیب معتنا به در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود نموده و کاه و

که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آنجماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندت است که دیده بصیرت ارباب مخالفت بپشاوه عصبیت و حمیت جاهلیت پوشیده و الا کافه مخالفان با امتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر که از زمان حضرت موسی است تا اینزمان که از سال هجرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله متجاوز و نزدیک دو هزار سال گذشته است زیاده از دو هزار سال است و همگی معترفند بوجود او و در اینمدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و همچنین جمعی از معمران که در کتب با ایشان مسطور است و در روایات با ایشان مذکور و هر چه در رفع این استبعاد اینطایفه مخالف آنجا میگویند جواب ما است اینجا و ایضا اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر گفته یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و بر تقدیر آنکه اکثر اخبار این امت دوازده نباشد چون بموجب اینحدیث مذکور جریان سنت الهی بتحقق تعدی از عمرهای دراز در ایزامت واجب باشد مناسب است که حصول آن در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهور تر و شریفتر از صنف صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری باشد و از اینجهت صورت استبعاد ایشان بآن شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال موعود پسر صیاد یهودیست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و الآن در بعضی از جزایر موجود و منتظر وقت است و مخفی نماند که هر گاه تواند بود که در این میانه باطلی باشد که انتظار او کشیده باشد میتواند بود که نیز در مقابل حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعاد از امور ممکنه بر خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال واجب نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن بهمه حال و الله اعلم بحقایق الاحوال

و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام اشارت بآن کرده فرموده الا مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء کلما هوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت منکم من الله الصنایع و اراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدا یتعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن والی دعای اللهم وال من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از قبیل علم است بمراد خدا یتعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که آنرا وجوه صحیحه است و اگرچه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنا بر این اگر دریابند و مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرعست نه بر سبیل وجوب و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او نموده اند تا ما دامی که تکلیف شریعت او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود ند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرد الباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آنوجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل چهره آنرا نخراشد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای شش مذکوره علیهم و آله علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متالله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانچه هر یک از نجوم سبعه سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیای سبعه که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و الحق این وجهی است شریف و نکته ایست لطیف و برانیست اتفاق اکثر مشایخ صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین العربی قدس الله سره چه در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن و التاسع فضاء لا یتناهی عبر عنه بالکرسی و جعل علی مثال البنی و الائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین آدرسی بنظم آورده آنجا که میفرماید

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر آن دور میکند ده و سال بر آسمان ولایت دوازده برجند چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال
قضا چو آینه نور احمدی میریخت بریخت زاینه او دوازده تمثال مثل دوازده ماه و دوازده کوکب تابان نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت شرفند که ایخدند نقصان و احتراق و وبال ز آفتاب نبوت صد و در بن

انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده
کما سیم ولی صادق بیاید مگر بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد و نجبا و ایمضمون را تلمیذ او عزیز الدین
نسفی در اکثر رسایل خود از او نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت و بعضی از ذکیا را انجصار او پیدا
در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و
هر یک از اینها اصل مرکب از دوازده حرف است و امام حافظ آمد و اصل است پس مناسب آنست که عدد کسانیکه حافظ اند و اصل
باشند دوازده باشد هیچو عدد حصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنا عشرند در صلوات با او شریکند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون
دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در ایمنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات بر ایشان
واجب یا مستحب شود و یا میگوئیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرف است و در این اشارتیست خفی بآنکه
ذکر ایشان را علیهم السلام داخل تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دویم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار
آنست که عدد جمعی که نقابت و امامت امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که بیعت حضرت پیغمبر نموده اند دوازده
نقیب بوده اند سیم آنکه اسباط و امنای بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب آنست که امنا و اسباط پیغمبر ما که ائمه ما اند
دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دلها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماهتاب راه مینماید خلایق را بمسالک و مضایق
و محال نوریکه هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوریکه هادی ابصار است چنین باشد و از اینجا نکته
شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته در احادیث که حامل ارض آخر بر روح امامتست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است
تا قیام ساعت و او مهدیست پنجم مبنی بر مقدمه است یکی آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن اینست
که ائمه و اولیاء آنحضرت از قریشند و از غیر قریش نیستند و دیگر آنکه محققان علمای نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است
پس اول کسی که صفت قرشیت او را ثابت شده و بالاتر از او تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکور است که بشرف نسب قرشیت رسید
و از او بحضرت پیغمبر ما منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت باینان رسیده پس حضرت پیغمبر ما بمترله مرکز دایره باشد
نسبت بدو سلسله متقابله قریشیه و امامت و هر یک از اند و سلسله مانند دو خط اند که از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بر این وجه
بمحیط منتهی شده باشد و منتهای یکخط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هر کاه اجزای خط متصاعد از مرکز
محمدی تا مالک دوازده باشد بر اینوجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط تنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و با مام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب
الزمان منتهی شود زیرا که محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد و بالجمله همچنانکه پیغمبر منبع شرفست که شرافت
قریش از آن متصاعد میگردد همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن تنازل میکرد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که اگر اشیا
و خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل
بر اینعدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس وودایع خدا بلکه از جمله اسمای حسنی
اویند و نیز چنین باشد تفصیل ایمزام انکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم دوازده حرفست و همچنین الحمید المجید و همچنین
الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق البارئ و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین
التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین
و بر اینوجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر
و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمة بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین
الحسن و الحسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام الکاظم و همچنین علی بن الکاظم و همچنین
محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القائم المهدی و همچنین مجتبم فی الجنة و همچنین عدد بهم فی انار
و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست و حروف لا نبی بعدی احمد
دوازده است و امثله این باب بسیار است و لذلک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شائقان

رحیق توفیق مختفی نخواهد بود که اگرچه این جرعه کش جام انعام ساقی ازسواقی فیض انهار حضرت باقی آبهای عذب صافی دولایل لبریزوافی برچمن این فاتحه پرفتوح جارعی مفتوح گردانیده و به لب تشنگان بوادی حیرت وضلالت رسانیده اما اعلان جیش برهمان صنمی قریش باوجود آنکه ازتشنگی بیقرارند وآب تحقیق درجگر ندارند معلوم نیست که لب برآن نهند و بهوای بتان خودرا درآن غوطه دهند ولنعم ماقیل

برمنکر دو مخالف دین وایمان باخته است این بتانرا سخت درکار برهمن کرده اند

مجلس اول درذکر بعضی ازاماکن لطیفه ومواطن شریفه که آنرا بائمه طاهرین وشیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصل است اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده اند وجمیع ارض درتحت خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه درهند حضرت فاطمه داخل چنانکه دراحوال فدک مذکور خواهد شد **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابوالفتوح غزاعی رازی درتفسیر خود ازحسن بصری نقل نموده که مراد ازعرش وکرسی درقرآن مجید یکیست وروایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی درکتاب جامع کافی برایمعنی دلالت وافی دارد ومراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه ازروایت اصبغ بن نباته که یکی ازخواص شیعه حضرت امیرالمومنین علیه السلام است مستفاد میشود وآن اینست که اصبغ گفت که ازآنحضرت شنیدم که فرمودند السموات والارض وما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها وزمین وآنچه دراینست همه درمیان کرسی است ومضمون این کلام موافق است با بعضی ازاحکام اعلام ومختار قاضی بیضاوی وامثال اوست ازعلمای اسلام وآنچه دربعضی ازاخبار واقع است که السموات والارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیک است بآن روایت وافی بهدایت وبعضی ازعلمای تفسیر برآنند که مراد ازکرسی درقرآن مجید علم واجب الوجود است وبعضی برآنند که مراد ازآن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال وچون تعریف عرش برابر کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصل است چه درباب ثالث ازشفای قاضی عیاض مالکی مذکورست که روی ابن الفانع الفاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا الٰه الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ودرمناقب ابن مردویه ازابوسعید خدری روایت نموده قال قلت یا رسول الله لما اسری بی الی السماء فاصدانی النبیون فقال یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء الکوکب الدری لاهل الدنیا الا علی واولاده وفی بعضی ازروایات وارد است که بپیشگاه عرش نوشته شده که لا الٰه الا الله محمد رسول الله علی ولی الله وناظر بایمعنی است بیتی که مولف درضمن بعضی ازقصاید خود درمدح حضرت امیرالمومنین علیه السلام نظم نموده **بیت** کرده برسر لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام

وبعضی ازغلات اهل سنت که نصرت مذهب را بیخ کذب برخدا ورسول میدانسته نخواسته اند که خلفای ثلثه ایشان ازمثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم ازحضرت رسالت پناه روایت نموده اند که قال فی ذا بن علی ساق العرش لا الٰه الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورین وبرصاحب عقل سلیم وفهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت ازجمله تسویلات شیطان ومحض افتراء وبهتان بیت وچه گنجایش دارد که خدای تعالی بنام خود ونام نامی رسول مطهر رابرعرش مجید مینویسد ونام کسانیرا نویسد که سالها درعبادت اصنام وکفر ملک علام گذرانیده باشند والسلام بهشت عنبرسرشت فرو جهانی کاندرو هردل که یابی پادشاهی جهانی کاندرو هرجان که بینی شاهدی بین وجه تسمیه دار السلام سلامت اهل او تا ازآفات ووجوه دیگر نیز گفته اند صاحب کشف الغمه ازکتاب عبدالله عبدالرزاق بن رزق الله تمیمی ابی بکر محدث حنبلی بسندی باصل موصل المنش نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال رسول الله لما اسری بی الی السماء ورفعت الی الجنة مکتوبا لا الٰه الا الله محمد رسول الله عبد الله الحسن والحسین صفوة الله وفاطمة امة الله مدعاة الله بعضهم لبعض وازکتاب مناقب ابوالمویدخوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده ازعبدالله که گفت قال رسول الله اذا کان یوم القیمة رفع عمود من ابی طالب علی الصراط وهو جبل فدعا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سخطه ینفجر انهار وینفرق فی الجنة وهو جالس علی کرسی من نور یخرج من بین یدیه الشیم لا یجوز احد الصراط الا ومعه براءة بولایته وامامته وولایة اهل بیته وابن حجر متاخر درکتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را ازابن سمان باسناد دیگر ازابوبکر ازحضرت پیغمبر نقل نموده که قال سمعت رسول الله یقول لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز وازنفایس لذات جنت وشرف عطیات واهب بیمنت که آنرا مبشر وشافع محشر شرط نموده حوض کوثراست که حضرت امیر علیه السلام آنرا ساقی وسیراب کنندگان ابدالآباد باقی خواهد بود ودوستان خاندانرا ازآن نصیب بی اندازه ودشمنان ایشانرا هردم حسرتی تازه ست آنحضرت رحیقی که تمام

حرب صفین گفته اند اشعار بآن موده فرموده اند بلیت انا علی حاجب الحوض لدی الظمآن وصاحب الحوض لدی العطشان اخو
نبی الله ذو العلامات قد قال ذاک عمتی العمامة انت اخی ومعدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند
ونحن علی الحوض ذوادة نذود ونسعد وداده وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من جثانا وداده ومن سرنا قال
منا السرور ومن سائنا ساءنا بنفاده ومن کان یعنی ما نیم در حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنان را از حوض دور سازند
وباری میفرمائیم بر حوض در آب دادن درستکار نشد انکس که درستکار نشد مگر بوسیله ما ونومید نگشت از جنت هرکه ارادت ما
توشه او ودهرکه شادمان ساخت ما را بیابد از ما شادی وهرکه غمین گردانید ما را بانکه بر ما جفا کرد از بدی دنیا باکی میلا واست وهرکه
غضب کرد حق ما را پس روز قیامت وعده گاه او که جزای آن بیند وظاهر از انکار اینکه حضرت امیر سابق الحوض است کسی از مخالفان
حوض ننموده وشافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده وگفته ربّ هب لی من لا یعیش بفضله واعف عنی بحق آل الرسول
واسقنی شربة بکف علی سبطی الاولباء ذوج بتول وخدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده ودر رباعیات مشهور
خود گفته رو رخت طلب بساقی کوثر کش وز کوثر کثرت می وحدت در کش لا یظمأ اصلا بد اشعار بها رمزیست در این معنی
ارتوانی درکش واز لطایف متعلقه در اینمقام آنست که محمود دمشقی نیشابوری که یکی از ارکیای شیعه است در ایامیکه بزیارت
حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از مردم ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده در کنار حوض نشانده بود در آن اثنا یکی از اهل
ماوراء النهر گفت که حوض کوثر نیز مانند اینحوض که بر کنار آن نشسته ایم مرتبست وروز قیامت چهار بار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد
ومارا آب خواهند داد ومحمود چون اینکلام شنید بیقرار ومضطرب حال گردید واز جا برخواست وگفت نامعقول گویند که حوض کوثر
مدور وساقی آن امیر المؤمنین حیدر است وشمارا از آن بکعطره نخواهد داد وبمستقر مستقر خواهد فرستاد ودر کتاب روضة الاحباب جامع کافی بتفصیل
اقسام جنات واشتمال او بر انواع لذات واختصاص او بمؤمنین ومؤمنات مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند اعراف
وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بدانکه اعراف جمع عرف وآن بلندی باشد از زمین چون باره ومانند آن واز اینجا ماخوذ
عرف الدیک یعنی تاج خروس وبنا بر مناسبت ماخوذ وماخوذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاهنامه گفته همه برج وباره ز شرناب ق
چو تاج خروسان بخون گشته غرق وبعضی از مفسران گفته اند اعراف باره باشد میان بهشت ودوزخ چنانکه گفته فضرب بینهم
بسور له باب وبعضی گفته اند برای آنش اعراف خوانند که مردمان آن مردم را شناسند وبعضی گفته اند که مراد باعراف صراط است
واظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا ودر تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام صحاح
حدیث در تفسیر خود آورده باسناد خود از جویبر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد باعراف جایها باشد بلند از صراط
وآنمردان که بر اعراف باشند حمزة ابن عبد المطلب وعباس وعلی بن ابیطالب وجعفر طیار ذو الجناحین دوستان خود را از دشمنان میشناسند
بعلامتی وعلامت آن باشد که دوستان ایشان سفید روی باشند ودشمنان ایشان سیاهروی وظاهرست که مراد بدشمنان سیاه روی
اهل سنت وجماعت خواهند بود که فی الحقیقه اهل سنت ومجاعتند یعنی همه را عیان عجلا جسدا له خوار واعیان ائمه مدعون الی النار که
داغ جنیشان ان اشد العذاب وتمغای سرنیشان ان شر الدواب است وجود ایشان ریاضت طاهری تمام ایشان میدارد وبرمفارق
ایشان سنگ خیانت میبارد واگر بعضی از اینجماعت خود را از ناصبیان مجاهر متمیاز نمیدهند وتهمت محبت اهل البیت بر خود مینهند
از مقوله یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفحات وجه وفلتات لسان وجوارح وافعال ایشان بخلاف آن گواهی
میدهد تا انکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند وبرسم ایام عید مصافحه مبارکباد فتح یزید میکنند واکثر ایشان مثل
اهل ماوراء النهر وشام بعض حضرت امیر علیه السلام را شرط ایمان واسلام میدانند ومبغض او را در روایت احادیث صدوق وثقه نمیخوانند واز احمد
حنبل که امام اینقوم ناصبی واز اولاد ذو الثدیه خارجی است مشهورست که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا فلیلا
وقاضی بن خلکان که از اکابر ایشان است در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت
علی بن ابیطالب باستن جمع نمیشود واز اینجا ظاهر شد که اگرچه ظاهر اینجماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان پر از کدورتست
وکفاهم بذلک فی الدنیا عارا وشنارا وفی الآخرة نارا وحسارا واو شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد کافی در کتاب جامع خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین آمد وگفت یا امیر المؤمنین

وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال ع ونحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم ونحن الاعراف الذی لا یعرف الله
عز وجل الا بسبیل معرفتنا ونحن الاعراف یعرف الله عز وجل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفناه ولا یدخل النار الا
من انکرناه وان الله تبارک وتعالی لو شاء عرف العباد نفسه ولکن جعلنا ابوابه وصراطه وسبیله والوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا
او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون ومؤید این روایت است حدیث عمر بن شیبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المومنین
قسمت کننده جنت و نار است وعمر بن شیبه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله امیر المومنین را گفت یا علی کأنی انظر
بک یوم القیمة وبیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة واجرین الی النار گفت پنداری و تو منکرم که فردای قیامت عصای از چوب عوسج
بدست گرفته باشی و کروهیرا به بهشت میرانی و کروهیرا بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی وهذا لک فمن اعدائی
وذریته فانه من اولیائی و رابدار که از دشمنانست واینرا از دست گذار که از دوستانست آنگاه گفت که وایه آنش علی را مطیع
باشد از آنکه بنده سید شراد و شافعی گوید علی قسیم الجنة والنار وحق المصطفی حقا امام و خبر است که حارث
همدانی امیر المومنین علی را گفت یا امیر المومنین من از دو حالت میترسم یکی از دم نزع دویم از صراط و سر دو راه امیر المومنین علیه السلام
گفت مترس که دوستان من آنجا باشند ایمن و هر کس از دوستان و دشمنان مارا آنجا بینند و من ایشانرا به بینم و شناسم و
ایشان مرا شناسند آنکه این مبتها را گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه
وبنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار جهنم قف للعرض ذریر لا تقربی الرجل ذریر لا تقربه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسهل من بارد علی ظمأ نخالة فی حلاوة العسلا هذا لنا
خالص شیعتنا اعطانی الله فیهم الامل واز جمله حکایات دایره وآثار سایره که مناسبت تمام بامقام دارد آنست
که ابو الصلت هروی گفته که امام همام مهبط الوحی والالهام علی بن موسی الرضا ع بمجلس مامون رفت و او را گفتکو با جمعی از مخالفان
باحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه ص مرویست که فرمودند یا علی انت قسیم الجنة والنار چگونه باشد
قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس
اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت او ست مامون و سایر اولیا و اعدائی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر
آنحضرت را تحسین نمودند و زبان ثنای او کشودند و ابو الصلت گوید که چون از آنمجلس بیرون آمدم من گفتم باین رسول الله امروز بد بیضا نمود
و آنمسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ایشان گفتم
والا مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر کنار صراط بر شفیر جهنم بایستد و گوید با
نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاک فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که
آنرا فضایح الروافض نام کرده او گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدا یتعالی روز قیامت بعضی از کار بابعلی بن ابیطالب ع مفوض
نماید و از این سبب او را قسیم الجنة والنار گویند و حال آنکه خدا یتعالی میگوید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء من آمرزم آنرا که خواهم
و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید که علی کند و چنان کند که ابو بکر و عمر و تابعان ایشانرا بدوزخ فرستد و لشکران ری و کلاه کران
آبه و جولاهان قم و سیفهان و رامین را بهشت فرستد شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح
در بسیار از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امتست که باریتعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حوالهٔ ارزاق
عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ
مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجرد بر از عظمت و سلطنت خدا یتعالی چیزیست و کیا
قرآن مجید را نخوانده که خدا یتعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر و در
هیچیک از آن شرکت با خدا یتعالی لازم نمیآید ارزاق میکائیل پیاید و حساب قطرات و اسرافیل نگاهدارد و اعمال را کرام الکاتبین ننویسند
و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همهٔ اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر بش
بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفقند بحکم امیر المومنین علیه السلام باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوض باشند
و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نه از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات

۱۴

و معانی تا از سر بغض مرتضی علی قلم در میدان هذیان افگند و پندارد که کس نیست که آنسو وای طبع خشاور انجمت زایل کرد اندازی
یغذب من یشاء درست است که عذاب خدا یتعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشد لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ جُنْدُوهُ فَعَلُوهُ
خدا یتعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المومنین علیه السلام قسیم نار باشد همان
حکم دارد و اگر انصاف پیش دارند دانند که مفوضه مجبره اند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و اما مترا که رکن اعظم است
تفویض کرده اند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شریعتیرا تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدا یتعالی را معزول کرده اند از این
سه شغل یا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری نهند اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را
بدوزخ فرستد و کشکران ابی و دیگر اهالی بلاد را که بیدی نام برده بهشت برد حاشا که ایشان مذهب شیعه باشد بلکه علی بهشت آنرا فرستد
که خدا یتعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدو رنج
آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقکم آمنوا و عملوا الصالحات
به پیشه و شهر تعلق ندارد جزاء بما کانوا یعملون **بیت الله** الحرام که او را کعبه نیز گویند بنا بر آنکه بنای آن شکل مکعب و افتاده او
بر وجیکه قرآن مجید بآن ناطق است اول متی است که خدا یتعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه
نیز مراسم تعظیم آن بجای میاورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل ماقوتی احمر بود که حضرت آدم علیه السلام را
بمنزله کرسی بود و در وقت طوفان آنرا بآسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت در همین موضع که بکعبه
موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بکعبه که در موضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان
و غیر آن مذکور است و باجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاص خاص با مام اهل اخلاص هست زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت اعلی
و الهام لایزلی در اندرون آنخانه ملایک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است مبهمات
که حق سبحانه و تعالی از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت او بآن نموده و در کتاب بشارة المصطفی
از زید بن قنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت
اسد مادر علی بن ابیطالب علیه السلام که زنی بود که علی را حامله بود و آثار زایندن بر او ظاهر شده بود و زیارت خانه معظمه آمد و دست بدعا
برآورد و گفت بار خدایا بی و فرستادگان من و بکتب و صحف انبیاء و مرسل و کتب و صحف ابراهیم خلیل و ابن ابنی العبد الصالح فیما
اللهم انی اومن بکل ما جاء من عندک من رسول و کتب و انی مصدقة بکلام جدنا ابراهیم الخلیل و انه بنی البیت العتیق فبحق
الذی بنی هذا البیت و بحق المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی فوالله ما برحت مکانی حتی دخلت البیت و وضعت علیا
و لم یکن لی علم بالطلق و لا وجع و لا شدة و لا بلاء و لا بلوی و لا بشیء مما تجد النساء و لا رأیت علیها شیئا مما یری علی النساء
و لا رأیت علیها ثیابا و لا رأیت علیها ثیاب النفاس و لا رأیت علیها ثیاب الحیض و لا رأیت علیها ثیاب الدم و لا رأیت علیها ثیاب
الطمث و لا رأیت علیها ثیاب الولادة و لا رأیت علیها ثیاب الطلق و لا رأیت علیها ثیاب الوجع و لا رأیت علیها ثیاب الشدة و لا رأیت
علیها ثیاب البلاء و لا رأیت علیها ثیاب البلوی و لا رأیت علیها ثیاب ش

علی منکبی و لا ادری لضعفی عن النهوض له نزل و جلس لی فصعدت فهضت لی و انه قد یخیل الی انه لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت
علی البیت و علیه نمرقة من صفر او نحاس فجعلت اذبله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و عن خلفه حتی اذا تمکنت منه قال لی رسول الله
اذنب یا و کثر فقد قهرت فکنت کما ینکسر الفواریز فتزلفت انا و رسول الله فسبوحتی تواریتا بالبیوت و ایحدیث رابع اجل علی
بن بابویه القمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده و مضمونش آنست که من با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله رفتم تا بکعبه رسیدم پس آنحضرت فرمود مذکر نشین از برای من پس بر منکب من برآمد من پس قصد کردم که
برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافته نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریت
واز دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای منکب من برای فرمان ایشان از جای آوردم پس آنحضرت از جای برخواستند
در آنحال که بر منکب ایشان بودم تحقیق که اگر میخواستم در آنوقت میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه برآمدم و بر بام خانه صورتی
چند از مس یا از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار و پس و پیش خانه برسیدم
و جمع نمودم تا آنکه بر همه قدرت یافتم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرا فرمودند که آن صور تها را بیندازم پس آنها را از بام کعبه بزیر
انداختم و آنچنان شکست که شیشه بشکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشها بود پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتم
برو جیکه بستی میکرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان پس گفت از این کلام که انطلقت انا و انا آخر چنین
معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را بر دوش
مبارک خود برداشتند بروجیکه شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده آنست که
حضرت امیر را بتوسط ابطال بت پرستی میکند و شرک را برطرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق و نیز
اشعار است بآنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه حامل وزر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت
شاه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست بامامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت ولایت پناه
از ظهر حضرت رسالت تخلیف مینمایند چنانچه بر ذمه ایشان است و حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام فرموده اند که حکمت در این
زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این کرامتی عظیم است که خدا تعالی آنمهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و در این باب
یکی از شعراء فرموده **فرد** مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است آفتابیست که بر برج شرفش دوش نبی است و از جمله حکایات
مناسب این مقام کلامیست خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشغوف و مغرورند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب شیخ حسین
خوارزمی که محمود و عجودانی نوشته مسطورست و آن اینست که آن نامحمود بر شیخ عارف صاحب شهود افترا کرده که گفت روزی در مشهد
مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره کشودم تا آنکه با وی گفتم
که تو متعصب تعصبی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله چهار کعبه است گفت در این چه تردد است که من بملت اسلام و لکن مذهب شیعه را
بعضی من خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب ایشان مذهب را اختیار کرده ام باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است و در آن
بیت الله مقام قبله حنفی هست و مقام شافعی و مقام مالکی و حنبلی هست هر کرشنیده که مقام و محراب شیعه در آنجا باشد از این استدلال
بکن که ایشان مذهب حق نیست که اگر حق بودی ایشان مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخن آنمرد شیعه متاثر شده از اعتقاد و انتخاب
برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا
خواهد آمد اما خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه یعنی شیعه امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص نماز خود بر کنی مخصوص از ارکان کعبه که وجوبا یا استحبابا
نمیدانند و بنا بر این هر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی مینمایند چگونه تخصیص کنی
مخصوص نمایند و حال آنکه بروجیکه سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان بر وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و بر تو نور
وجود با وجود او بر در و دیوار آنمکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که بتقسیم ارکان اربعه بر فقهای اهل سنت از جانب
پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المومنین علیه السلام و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب
ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر در زمان خلفای عباسی که علما رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج
مذهب مسمین باهل سنت و جماعت شده اند این بتقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع هذا در آنجا که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بمغرب و شام و حلب و حجاز

دو دیگر ممالک عباسیه مستولی شده و مدتی مدید بیسچکس اهل سنت و جماعت اسکار بکه معظمه و مدینه مشرفه بحوالست رفت چه جای انکه نام مقام خود بر زبان آرد یا بغاری باسلوب نامرغوب خود کذارند و بیسچ صاحب شعور را در این تردد نیست که اکر انشاالله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهنشاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آندیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین روسیه عثمانیه پرداخته آید هر اینه جمیع ارکان مکه معظمه در تصرف شیعه اثنا عشریه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در انجا کسی بظهور نخواهد نمود القصه ازینمقدمات واضحه که آن نامحمود بشیخ مرشد صاحب شعور منسوب ساخته سخنان بی اصل و بیمغز است که خود بسر انکشت عصبیت و حمیت جاهلیت در هم بافته و ندانسته که حرف بیسار را یکبار آن سپ کند و شبهه را انجا اثر باشد که حجت بنا شود و سر که انجا ترش باشد که انچنین بنا شود و تیمم انجا جایز باشد که آب بدست نیاید

مدینه طیبه

والحمدلله علی التوفیق **مدینه طیبه** در قدیم الایام او یثرب بوده و رسول آن بلده را مدینه طیبه خوانده اند و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیکر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دویم است و در زمین شوره زار و قحط و در خان خرما در آندیار بیاشد آب نخل در ایشان از آب چاه و باران است و مدینه را سوریست استوار و مسجد در قریب بوسطان واقع است و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان او و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آنخانه مسدود است و در مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت با ایشان گفت در مسجد خواب نکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و در هنگام آمدن بمسجد باز کردند دیکر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و اول بار ابوبکر دچار شد و گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابوبکر امتثال آن فرمان نمود و سد باب خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس میدارم که رخصت فتح روزنه دهند معاذ التماس او را بعرض رسانید قبول نفتاد و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانیدند همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر نشده بود تردد مینمود که آیا او نیز داخل آنجا عشت یا نه تا آنکه حضرت رسالت پناه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهة او نامزد فرمود و گفت اسکن یا علی طاهرا و مطهرا و چون این سخن بحمزه رسید گفت ایحمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبدالمطلب را در آنجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود که اکر اختیار بدست من میبود غیر از شما کسی را در آنجا جای نمیدادم اما بخدا سوکند که آنجا را خدا تعالی با و داده است و عاقبت او نیز بخیر خواهد بود و بشارت ترا بهشت و بهمان نزدیکی حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آنباب بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون بمضمون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسید برخواست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود ان رجالا یجدون فی انفسهم ان اسکنت علیا فی المسجد والله اخرجهم ولا اسکنه ولا اسکنه ان الله عزوجل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة وانیموا الصلوة وامر موسی ان لا یسکن مسجدا ولا ینکح منبرا ولا یتخذ قبلة الا لاهرون وذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی فهو لی وانا له ولا یحل لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی وذریته منه و احادیث صحیحه در اینباب بسیارست و جمیع مخالفان در آن موافقند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیر هم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و الحق مردم غریب خجل و متزلزل انجا اند دیکر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال آنهاست که پدر بر پدر در آنمکان حضرت رسالت پناه را اهل بیت بوده اند و اقتباس عقاید از حاطان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان انجا را از جمله دلایل حقیت مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول الله اعرفند بمذهب رسول از غیر خود همچنانکه اهل بیت هر پادشاه اعرفند بمذهب او و احوال و اقوال او از غیر خود چنانکه شدت ارتباط ایشان با او و بعد اغیار مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلد بحال اقرب بلد آن پادشاه اعرف خواهند بود و بحال او آنها که ابعد اند بواسطه کثرت وصول اخبار او بر تردیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی قلع و قمع نشده باشند

شاه مذهب و او و بنا بنحو الثناء

وهمیشه تا زمان ما سلسلهٔ اسلاف آنجا باخلاف منتظم بوده واحادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنا بر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت وارکان دین در آن دیار بسمت کمال واستواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرف است از مکه وچون ثابت شد که اهل مدینه اعرف اند بمذهب رسول غیر خود واطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست واجماع ایشان بر مذهب مالک حجت است ودیدیم ودانستیم که آنها مدنی الاصلند از سادات واتباع وغنی وفقیر وعزیز وذلیل بر مذهب اهل بیتند وهیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقهٔ ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بآن متمسکند مذهب حق باشد ودیگر مذاهب متکثره فاسد وباطل باشد واز جملهٔ حقیت عبادی وعاطل وفاضل طرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی ومستقر رسالت بوده اند وساکنان ایشان دو صنف شریف ومتاصلان ایشان همگی شیعه اند در مکه شیعهٔ زیدی ودر مدینه شیعهٔ اثنا عشری واکر آبای ایشان را معلوم بود که حق خلافت از آن کیست شبهه نبود وصیت بابناء کردندی وبمیراث طریقهٔ آبا، بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا، بابناء رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب دلست وایشان طریقت وحقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته ودانسته اند وبصورت هیچکس بد نخود وفرزند خود نخواهد وچون اهل دو شهر شیعه اند دلیل است که حق امیست وحقیت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک وبسیاری از اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حجتست ودر بیع وشری وحرام وحلال وموازین ومقادیر جمله باهل مدینه وعرف ایشان رجوع کنند پس شهریکه بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آنشهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشد والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله الموفور واخر جنا من ظلمة الضلالة الی النور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

غدیر خم

غدیر خم صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیریست که واقع است در میانهٔ مکه ومدینه در جحفه وبعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است وخوارزمی گفته که وادیست میان مکه ومدینه نزدیک جحفه ودر آنجا غدیریست که حضرت پیغمبر خطبهٔ مشهور را در آن خوانده اند وآن خطبه بر وجهی که مشهورست ودر السنه مذکور در حجة الوداع در تعیین امامت وخلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده وآن آخر مواقف واسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود وآنچه از جانب پروردگار بآن مامور شده بود از قرب وفات وانتقال خود بملا اعلا ایشان را آگاه گردانید وآن در روز هجدهم بود از ذی الحجه الحرام وباقی ذی الحجه ومحرم آنحضرت در قید حیات بودند ودر اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند وگویا شاعری در این واقعه نابله این بیت فرمود فرد هرگز کز نماند ماه صفر انیقدر نبود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است وتفصیل قصهٔ غدیر وتقریر آن بر وجهیکه در نظر مخالفان وبعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشینی که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد وراه او بگرفت واین آیه وافی هدایت آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک پس در آنوقت پیشین که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای مینهادند حضرت رسول را مقام نزول فرمودند بلال را فرمود تا تکبیر کرد وخلق جمع شدند وزیر درختها از مغیلان وخار وخاشاک پاک کردند واز پالان شتران منبری مرتب ساخته وچادری بر روی آن انداخته وآنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند ودر آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی از احکام فرموده وبواسطهٔ قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده ودر توقف از آن وعید فرستاده ودر ابلاغ آن وعدهٔ عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المومنین علی علیه السلام را گرفت وبرداشت چنانکه پای علی بر سر زانوی پیغمبر رسیده وگفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما ایمسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کس که من سزاوارترم باو از نفس او این علی سزاوارتر است باو از نفس او آنگاه او را اینده عا کرد که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار مردم متفرق شده بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دین حضرت رسالت پناه فرمودند که الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الله تعالی برسالتی وولایة علی بعده آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المومنین علیه السلام نمودند ومشهورست که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت او ادا نموده که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة ودر طریق اصحا از عبد الله بن عباس وزید بن علی زین العابدین منقولست که در حال توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المومنین وولایت وامامت ووجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطهٔ مصلحت وقت وعدم فوریت امر در اظهار آن توقف فرمود وگفت امید وارم که بزودی کار اندک روزگاریست که المقدور کائن

مجالس اول

جاهلیت برگردیده اند و بمنزور در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند میاندیشم که امثال این امر ننمایند و اذعان ولایت علی بن ابیطالب را نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده اند و بنا بر این از او رمیده اند آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسید ندوحی الهی بطریق ایجاب فوری و مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر منصب علی بن ابیطالب و قومان مامور بود بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدا یتعالی حجه تسلیه و توطین حضرت رسالت پناه و عدم مبالات او از قوم فرمود والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدا یتعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانیکه نزول مسافر در آنوقت متعارف نبوده و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر المومنین علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر دوستی که مناسب شان ملوک و خلفاست نخواهد بود الا آنچه امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهت امامت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه الا حقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الآیه لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی بن ابیطالب علیه السلام اولی بتصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیت او بر وجیکه مذکور شد قدم بقدح در آن یا تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا تورط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و ادعای انکار را توانند پیمود و حال آنکه جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده بلکه متراقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد مرضخم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در اوطرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل کرد ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمینست که او تعجب میکرد و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان رواة آیات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی حسن عطائی همدانی منقولست که میگفت که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متاخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا به چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر بدرجه ایست اثر بر رغم انف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور و از حلیه عقل و انصاف عجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در امر پروردگار در اول بنا بر مصلحت روز کار و خوف مناقشه اغیار مویدست با بنکه ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش از ابا حضرت امیر المومنین کینه و عداوت بسیار بود و نفس امّاره ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود و بغلبی که از رؤساء مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقه انکار و حجی الهی در آنباب پیمودند و بتفصیل آن بروجیکه در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطورست آنست که شخصی از نعمان بر سید که سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ در شان که فرود آمد و آن سایل که بود که از خدا یتعالی عذاب درخواست و خدا یتعالی از وی دریغ نداشت سفیان گفت که از من سوالی کرد پیش از تو کسی از من این سوال نکرد بدانکه مدرم روایت کرد از باقر علوم انبیا محمد بن علی از پدرش از پدرانش که چون رسول بعد یر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در اطراف و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برناقه سرخ موی نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را بست و روی بخیمه رسول نهاد و در میان مهاجر و انصار نشست پس خطاب بحضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا

ان صلوا

ان نصلی خمس صلوة فقبلناه منك وامرتنا ان نصوم شهر افقبلناه منك وامرتنا ان نزكی اموالنا فقبلنا
منك وامرتنا بحج البیت فقبلناه منك وامرتنا بالجهاد فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتی رفعت
عضد ابن عمك فرفعته وفضلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منك ام من الله
یعنی ایحمد بیامدی ومارا کفتی که سیصد وشصت معبود رها کنید وبکوئید خدا یکیست بکفتیم کفتی بکوئید که من رسول اویم بکفتیم کفتی پنج
نماز بجا آرید قبول کردیم کفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم کفتی زکوة مال بدهید فراکرفتیم وحج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی
بقبول تلقی کردیم پس ازآن بانیمه راضی نشدی وبآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسرعمت را کرفتی واورا برمردمان برافراشتی وبرما
تفضیل دادی وکفتی هرکه من مولا وخداوند کار اویم علی مولا وخداوند کار اوست ما این قبول نکنیم واین چیزیست که توکفتی از خود یا خدا فرمود
پس رسول درجواب کفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بآنخدای که بجز او خدائی نیست که این بفرمان خدای کردم
وکفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد وبجانب راحله خود رونهاد ودرآن راه میکفت اللهم ان کان هذا هو الحق
من عندك فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم بارخدایا اکر اینکه محمد میکوید حق است وازنزد یکست
بر ما از آسمان سنکباران هنوز تمام نکفته بود که سنکی از آسمان بر سر او بیامد واورا برجای بکشت وخدا تعالی این آیه فرستاد
که سال سائل بعذاب واقع الآیه وظاهر است که آنهمه عناد وکفر ولجاد که حارث مردود در واقعه غدیر خم اظهار نمود نه از برای مولی ساختن
حضرت امیر بود بمعنی دوستی ونصرت ومانند آن که اهل سنت ازروی عصبیت وعناد برآن حمل میکنند بنا بر همین معنی امامت واولی
بتصرف بودن آنحضرتست چنانچه صحابه دیکر که همه از اهل لسان بوده اند ومشاهده قراین حال مینمودند در آنروز میفهمیدند واز جمله طرائف
آنست که یکی از غلات اهل سنت وجماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده وکفته که چون حضرت رسالت پناه صلعم بر خلافت
علی نص میکرد چرا بر طریقه دیکر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماند وهیچکس انکار نکردی در سفر میانست وبر بالای
شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود ومنبر کجا بود وچون این کار نزد شیعه بامنبوت برابرست پنهان وبی قباله وبیکواه نمیانست
تا یکی کوید نشنیدم ودیکری کوید بدین چه امامت میخواست واکر چنان بودی که ایشان میکویند بالبستی که تصریح نمودی وتوضیح
بروجهی بلیغ فرمودی که آنسخن بر هیچکس از خورد وکلان ومیر وکبیر وصغیر مخفی نماندی وطبل خلافت وامامت بواسطه میزدی چنانچه خدا تعالی
میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض هرون اخلفنی فی قومی
وچون در واقعه غدیر ودیکر آیات واحادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح برانیوجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است
وجواب آنچه در منع ظهور این حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر کفته از مقدمات کذشته بغایت ظاهرست واما آنچه کفته که تقریر امامت
آنحضرت در اثنای سفر بر بالای چنان منبر منافی منصب امامت است جواب آنرا شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة الله علیه بروجهی لطیف ایراد
نموده وفرموده که آن ماجرای غالبی بایستی که این اعتراض اول بر خدا کند وکوید که در شبی تاریک وباد وباران برخواسته بموسی عمران در بیابان
از درختی کوئی که انی انا الله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد واهل عالم تمام حاضر باشند مفهی ندارد وهمچنین اهل کعبه را
کذاشته بنی هاشم وسایر قریش را معدوم انکاشته محمد را بر کیری وبکوه حرا بری وبا او راز کوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد واکر
تقریر رسالت موسی بشب در کوه وبیابان وتقریر نبوت مصطفی در کوه در غار حرا نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان
بر بالای منبری پالان نقصان امامت او نکند واما آنچه کفته است که خدا تعالی اسامی بعضی از انبیا ونام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی
نیز تصریح کند وبکوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهه نماند ودیکر بارها صحبی بیست از فضل الله یاشا بداشته واز ارادت
ومشیت بیزار شده ومالک الملک را معزول کرده وچنانچه شیعیان کویند میکوید که چنین بایست کرد ونمیدانند که قیاس امامت
در این صورت با نبوت مناسبت است مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است ومعرفت امام عقلی وعجب است که با خدا تعالی
منازعت نمیکند که این سرکشتکی است که مسلمانرا پیش میآری وبر سبیل اطلاق واجمال میکوئی که اقیموا الصلوة ومصرح نمیکوئی که فریضه
چند است وسنت چند است وتعیین وقت نمیکنی ودر قرآن آیتی نمیفرستی که چند رکعت است ودر سفر وحضر چکونه بجا آرند بلکه
مبهم میکوئی اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرکشته شوند آنکاه بهمین اسلوب میکوئی وآتوا الزکوة وتعیین نمیکنی که از بیست دینار نصف دینار

۴۰ واجهام

دانزده من یکمن تا فقها را خلاف بنا شد شریعت بر ما تو فرمانی در رای و اجتهاد بر ما افکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پدید آید و چهل و باقی ارکان شریعت پس اگر در این چهار اجمال روا است تا بعث مصطفی عبث بنا شد و بعد ازوی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح بنا شد نقصانی از آن روی ننماید چه در عقل عقلا مرکوز است که پیامبر امام جایز الخطا نباشد و قرآن پیغمبر ما نماید و گوید که این شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه مصرح است بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المؤمنین علیه السلام روایت نزول آن نموده اند در وضع و تزویر و تعصب ایشان و در تفسیر شیخ ابو الفتوح ره قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل هو المسلمات ما کرر تقریر بتصنوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که این مقام خالی از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر آن اینست که حضرت رسول پیش از توجه حجة الوداع با سایان بنجران بدو هزار حله مصالحه نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام را جهة تحصیل آن حله بیمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه میروم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج بکنه نمای که آنجا ملاقات واقع خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حله ها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حله ها بستدم و در تنگها بستم و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنا بر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یا رسول الله شما بمن ننوشته بودید که چه نوع حج بکنم من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالی کاهلال نبیک آنحضرت باز او پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول گفت الله اکبر شارکتنی فی حجی و اشرکتک فی هدیک با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش و برگرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی امیر المؤمنین چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حله ها را در بر کرده اند بر نائب خود خشم گرفت و او را ملامت نمود گفت چرا حله ها را بایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند که تا خویشتن را آراسته در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز حله ها را حضرت رسول ندیده چه وجه است که رها کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل سازند آنگاه فرمود تا حله ها را از آنها بستدند و بپیغشاندند و در تنگها بستند مردم را آن خوش نیامد از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیاید و حله ها را بخدمت حضرت رسالت تسلیم نمود و بجماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول فرمود علی صواب کرد و چون ایشان بمخالفان اظهار اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول خشمناک شده و بر منبر برآمده خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دین زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در ذات خداوندی مداهنت نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او را در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند چون رسول حج بگذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود نه صلاحیت منزل داشت و آن مفترق طرق بود که مردم پراکنده شدند جبرئیل آمد و زمام ناقه حضرت رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میگوید که اینجا فرود آی تا پیغام مهم با ینقوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی براهی روند و این آیه او دو بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آیید و کس فرستاد تا آنها که بجاها رفته بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و در حتی چند بود و دوج فرمودند تا زیر آمدند خاران رفتند رسول آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی بر او افکندند و رسول بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبه بلیغ ادا نمود که این خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنا آنقوم را زجر کرد و وعظ نمود و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم بعثت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بین داشتند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد عشت فیکم ما شاء الله اجیء مرا بخواهند و نزدیک است که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و ان اللطیف الخبیر اخبرنی بانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما دو چیز رها میکنم که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من که مرا خدای لطیف خبیر خبردار کرد انید که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت اللهم بلغت بارخدایا برسانیدم من و فضلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی

بعدی الا انه لا نبی بعدی علی از من آنمنزلت دارد که هرون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبر نیست آنگاه گفت
اللهم هل بلغت بار خدایا بر سانیدم من و فضلهای دیگر آنحضرت ذکر نمودند که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر هر فصلی در حق امیر المؤمنین
حدیثی میگفت و میگفت اللهم هل بلغت آنگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و بر داشت و بر مردمان عرض کرد
چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان چشمها بغل سر دو را دیدند و بعد از این ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت الست اولی بکم
من انفسکم نه من او لترم بشما از شما قالوا بلی تقریر نمود و ما آنکه اقرار کردند بفضل و تراخی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم علی مولای اوست
بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد خذلش
کن آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم و بعد از آن اصحاب را گفت که شنیدید آنچه خدا تعالی گفت بر سانیدم گفتند بلی گفت
اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین در سید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را
فرمود تا در خیمه دیگر رفت بر ابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر او سلام میکردند یا امیر المؤمنین یا جمله
صحابه و حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را گفت تا رفتند و تهنیت کردند و از جمله آنان که در این باب خطاب کرد عمر بن خطاب
که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مرد مؤمن
و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این باب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر
بپسندند رسول گفت یا حسان علی اسم الله بگوی بنام خدای حسان بر بلندی بر آمد و بآواز بلند گفت و این مهما انشاکر د یالغدیر نبهم
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا یقول فمن مولاکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا الهک
مولانا و انت ولینا و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فانی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن
کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عاد علیا معادیا فخص بها دون
البریة کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا رسول گفت یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران در این باب اشعار
بسیار گفته اند و در عهد رسول و بعد از او هیچکس بر ایشان انکار نکرد **اشارة** حضرت رسول علی بن ابیطالب را دو بار بر
دو گروه عرضه کردند روز مباهله اش بر دشمنان عرضه کرد از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیر اش بر دوستان عرضه کرد از موالفت
بمخالفت شدند **اخری** شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی و لهذا
خدا تعالی بعد از تشریع جمیع احکام عملیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنا بر این نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت
حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته والله لو لا حبه ما کانت الدنیا و لا جمیع البریة تجمعی
و الیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ غدا لنا و المفزع **اخری** در تفسیر شیخ ابو الفتوح مسطورست که روز علی را روز
غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت
در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفته بر داشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سید گفت نمیدانم شبلی گفت اشارت آن بود
که زنانیکه از جمال یوسف بیخبر او دند زبان ملامت بزلیخا دراز کردند و گفتند امراة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا
انا لنراها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساخت و آنزنان را بخواند و در خانه دود در بنشاند و یوسف را جامهای
پاکیزه پوشانیده و گفت از برای من در این خانه در آی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا این دو دست خود را بر شما عرضه
کنم برای دل من هر کس با دو نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کسی ترنج پاره پاره
و با و بدهید گفته همچنین کنیم چون یوسف از در در آمد و چشم ایشان بر جمال او بیفتاد کارد بر نهادند تا ترنج بسر انداز غایت دهشت و حیرت
دست خود را ببریدند چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همان است که شما بر آن
او زبان ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه و همچنین حضرت رسول اشارت کرد بانکه این مرد همانست که اگر در حق
در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او کوشی نفتم شما را خوش نماید و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدا تعالی در حق او چه فرمود
و او را چه پایه داد و چه منزلت نهاد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص او بیشمارست و اگر هیچ فضیلتی نباشد جز این او را که خدا تعالی در

روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم الآیه در فضیلت او کفایت است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرفه حرمته و انه عید السماوات الا الارض یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگ و خدای تعالی هیچ پیغمبر برانفرستاد الا او را معلوم کرد فضیلت و حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت کرده از صادق علیه السلام که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و در این روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند **فدک** صاحب معجم البلدان گفته که قریه ایست در میان حجاز میان آن و مدینه راهیست دو روزه و بعضی گفته اند سه روز و آنقریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه تحت تصرف آنحضرت در آمده بود بموجب دین الهی خالصهٔ حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمهٔ آب روان و درختهای خرمای بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده که از آنحضرت حد فدک را پرسیدند در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد دوم دومة الجندل و حد سوم تیما و حد چهارم احد و لاشک ان صاحب البصر بالبیت و بر هر تقدیر مراد بفدک قریه ایست که حضرت پیغمبر در وقت نزول این آیه وَاٰتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهٗ از آنحضرت فاطمه را بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت پناهی در تصرف او بود چون ابو بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و ما آنکه او حضرت امیر و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا جوه و خالصهٔ خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش ازان بموجب نص قرآن که هُمُ الَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ لَا تُنْفِقُوْا عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ حَتّٰی یَنْفَضُّوْا نظیر آن تدبیر را درباره حضرت رسول نیز بجا میآوردند و در کتب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا در روز فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار کرد که پدر بزرگوار و سید ابرار از آنرا بمن بخشیده ابو بکر گفت مرا آن گمان بود که تو بعلت میراث پیغمبر متصرف در فدک شده و آنحضرت فرموده اند که نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوْرِثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةً اما آنحضرت هرگاه قبل از وفات آنرا تو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی بجهة او نویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد گفت اذنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد او اتم امین و اثبات عیسی باو حضرت امیر علیه السلام حاضر کرد تا گواهی دادند و ابو بکر کاغذی در باب رد فدک بجهت حضرت فاطمه نوشته بود چون خبر بعمر رسید آنکاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او را در آن گواهی جر نفع خود منظور نیست و گواهی آن مذکور را کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت رسول نشنیده اید که ام ایمن و اثبات عیسی از اهل جنت اند و هر گاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابو بکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و ابتاه و امحمداه بر داشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد ابو بکر و عمر بالای نعش او حاضر شوند و بر جنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آنظلم که درباره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیریست و شاه مرتضی علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته فرق عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است زانکه بتحقیق شد این مسئله در باب فدک و در خرد خاصان صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابو بکر آزرده شد و بر او خشم کرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزیده و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المومنین او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه در آنباب کرده بود و روایتست که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا در آنباب سوال نمود که چه میگوئی در باره ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمود که اینقدر رسیدم که مارا مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده که از او راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت آنظلم و صرافت آنجور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید که صالح بنی امیه بود فدک را باغلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه رد نمود و روایتست که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند باو گفتند که در باب رد فدک باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابو بکر و عمر و طعنی است بر ایشان و بسنت کردن ایشان از انظلم جور

عمر در جواب گفت که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی کرده فدک را و فدک در دست او بوده و از ایشان او بنوده که فدک را بپیغمبر بخشیده و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی داده اند فاطمه نزد من بهاد ق القول است هرچند که دعوی کند و گواه نداشته باشد و او سید زنان اهل جنت است و من امروز روز فدک بر ورثه او میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر و امید میدارم که فاطمه و حسن و حسین در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر و عمر میبودم فاطمه نزد من آمده دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض کرد مردم باو گفتند که طعنت علی الشیخین او در جواب گفت که هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بروی خود گشودند

القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بامام محمد باقر علیه السلام تسلیم نموده در دست ایشان بود تا آنکه عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن از خلفای عباسی آنها که صفتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک را باولاد فاطمه مینمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بجنام خود داد بعد از آن معتضد ذ آن نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود و در کتاب الطایف مسطور است که روزی هرون الرشید با امام موسی کاظم گفت فدک را مجدد کن که تو بگذارم که مدعی شوم که در زمان امر ظلم بر اهل بیت زقه است امام گفت اگر مجدد کنم چنانکه حق او دست داده تراد ل بار ندهد که بمن باز گذاری هرون سوگند خورد که میگذارم امام گفت حد اقل عدد ست زنک هرون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثانی آن سمرقند ست زنک هرون زرد شد و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغرب ست زنک هرون از زردی بنفرجی گشت از غایت غضب گفت دیگر بگو امام گفت حد رابع او دریای ارمنیه است زنک هرون از سرخی بسیاهی گشت از بسکه تیره و غلیظ شد و مدتی مدید سر و پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ایکاظم تو حد و د ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه در تصرف تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب نموده اند و ظلم کرده اند امام گفت اگر هرون من اقول ترا کشم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعد از این قضیه هرون با امام دل بد کرد و قصد قتل او میان بربست و روایتست که چون ابابکر چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه بر حضرت فاطمه خواند آنحضرت فرمودند که الم تسمعی ان سلیمان ورث داود و لقد جئت شیئا فریا و چون این حدیث افترا نباشد که مورد بی باعمال و تقصیر حضرت رسالت پناه است در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدا تعالی فرموده و انذر عشیرتک الاقربین و قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیة و بالجمله با وجود صد و این امر چون تواند شد که حضرت رسالت انذار عشیره خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر او واجب بوده نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نخورند تا آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام و عباس و هیچ یک از بنی هاشم را و ازواج خود را از آن خبر داده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا از و نشنیده باشد و بمرتبه از آن معنی بیخبر باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال دانند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را بابوبکر تنها ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد هیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با و زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و از آشکار و نهان او اطلاع داشت و بنجوای او منفرد بود چه گنجایش دارد آنچنان پیغمبر یکه در قرآن بنصفت رأفت و شفقت او بر مومنان مذکور ست ترک شفقت بر دختر و عم و ازواج و سایر اقربای خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری که گاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشجی بموافقت امثال خود از ذهاب الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یکمرد و یکزن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد بناشد و خطای امنیخن ظاهر است زیرا که چون خود او قائل بعصمت گردید معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم نمیتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی پدر چنانکه در مواقف مذکور ست و بیک گواه و سوگندی مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود و بر مدعی منع آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم است آنچه از جمله دلالت میکند بر آنکه هر کاه مدعی معصوم باشد جایز ست که حکم از برای او کنند بگواه روایت مشهور ست که روزی حضرت رسالت پناه دعوی کرد در اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چرا گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع این اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در اجنار یکه از خداوند تعالی و اهل سموات با میرسانی تصدیق تو میکنم

۴۴

بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که در این دعوی صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصومند و اقل مرتبه موجبه آیه کریمه که کونوا مع الصادقین و باتفاق مفسرین در شان ایشان است در اقوال خود صادق و مترا ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمة بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را در این مواد الا عناد و مکابره و لداد اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را باثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چرا این شیوه انصاف و مروت بلحضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و بهر گاه ایشانرا امیر سید بمشافهت خلافت حضرت رسالت فدک را چه وه خالصه خود سازند چرا نشنید که از آنحضرت فاطمه را روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند مکرر حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص مال فرستاده بود که از آنجمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بر او افتاد متاثر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت بحضرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نمود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بر زینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است پس بر تقدیر یکه ابو بکر فدک را خالصه خود و نساختی و در میان صحابه مشترک بودی میگنجید که تاسی و اقتدا بحضرت رسول نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نموده او نیز استیهاب فدک را برای فاطمه نماید و چون این پیروی نمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دور و تائم صور در استه جمهور بتقصیر و قصور مذکور نمودند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلوم است که حال چه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون نزد ابو بکر ما یوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت فَخُذْهَا إِلَيْكَ مَذْمُومَةً مَدْخُولَةً نِلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ فَنِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ وَنِعْمَ الْمَوْعِدُ الْقِيَامَةُ وَسَيَعْلَمُ مَنْ خَصَمَ مُحَمَّدًا وَتَنَالُ قَلِيلٌ فَوْقَ تَعْلَمُونَ وَعِنْدَ السَّاعَةِ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ و از جمله معصبات و مهمات قاضی عبد الحی است که در این مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابی بکر را هم پنداشته و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه ننموده بلکه مترا قی بقدح در عصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده و از جمله او اهیات شارح مقاصد آنکه گوید اگر فاطمه را در فدک حقی میبود بر وجهیکه شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن میبود با آنکه در ایام خلافت خود آنرا تصرف میفرمود و جواب ایکلام واهی او که از روی گمراهی صادر شده و در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله آنکه حضرت امام همام جعفر صادق را پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمود در اقدا بحضرت رسول نمودند که عقیل بن ابیطالب خانه آنحضرت را قبل از فتح مکه بنصف فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن شانحضرت رسالت را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید نمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل بحجه خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مال را که از ما بظلم گرفته باشند باز پس بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه بقضیه خبری پیش خدا و رسول رود و اولاد او بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز بحضرت فاطمه گذاشتند دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علیه السلام برای جر نفع نبود چنانکه ابو بکر بر او اقرار کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر را در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابی بکر و عمر را معتقدند و ایشانرا بر حق میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته اند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمانرا اعتقاد آن بود که امامت بحضرت امیر علیه السلام یعنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشانرا دلیل فساد امامت او میدانستند و مشهورست که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز بلند کردند که واعمراه تا آنکه آن حضرت بنا بر مصلحت وقت ایشانرا بحال خود واشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام امام خلافت پیش نبود و همیشه بمعارضه و منازعه صحابه از نشستن و قاسطین و ماعین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود همواره از قصد تکلم و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمودند تا آنکه چون قضیات زمان و پرسیدند که الحال بچه طریق قضایا از مردم بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود اقضوا بما تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوریکه در زمان خلفای ثلثه بروفق آرای ایشان میپرسیدند تا آنکه همه مردم در متابعت من در آیند و با من موافقت نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان من از شیعه من مانند سلمان و ابو ذر و مقداد

و امثال ایشان را روی ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیدند از امنای فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از طرف مناقضات مخالفان آنست که موفق بن احمد مکی که در میان ایشان بخوارزم مشهور است بسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که قال رسول الله صلی الله علیه ان الله تعالی زوجت فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و بهرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدک غایت پیمرقی و ظلم و بی انصافی باشد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کوفه از اقامات بلاد اسلام است و اول شهریست که در بادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی اصلی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را از عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بنا چار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بشما نخواهند کرد و بدر اهل بصره عثمانیان دور از ایمانند و اهل جزیره خارجیان حلفند و اهل شام غیر آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است پس بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهیند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالی است و همتوز با هوای مختلفه و نحل متنوعه متوزع و منقسم نشده اند و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه وغیره مذکورست که چون معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام زمام امور انام را بتمام از شیعه اهل البیت شد هیچکس از او آنقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه او بودند و چون زیاد بن ابیه طاعون اهل آن دیار را بیشاخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و او شیعه را بدست آورد و در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را کردن میزد و بعضی را دست و پای میبرید و پاره را بر دار میکشید و قومیرا چشم میکند و قومیرا از خانمان آواره میساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی با سناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود در هیچیک از بلاد آنقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود انتها الخصاصة ان الله هدکم بامر جهله الناس فاجبتمونا و ابغضنا الناس فابغضتمونا و خالفنا الناس فوافقتمونا و کذبنا الناس فصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یتولانا بین احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه او یغبط الا ان تبلغ نفسه بکذا و اهوی بیده الی حلقه و قد قال عز و جل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة الرسول صلی الله علیه و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل محتاج بدلیل است و اگرچه ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن قطیر وزیر عراق گفته و کان منتسبا الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثرها الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر حلّه صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومیست که بجا نزول نمایند و در ایشان کثرتی نباشد و حله نام چند موضع است مشهورترین آنها حلة بنی مزید و آنشهری بزرگ کنار فرات میان کوفه و بغداد که در اصل آنموضع را جامعین میگفتند و اول کسی که آنجا عمارت کرد و آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بعد از فقه همدیگر باشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات مهم رسید در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بجامعین آمد و آنجا را که بیشه پر از سباع بود منصرب خیام اقبال فرمود با ندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا را در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجایند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله سدی بود و آب سیل را از خرابی کوفه باز میداشت و قبر منور حضرت امیر المؤمنین آنجاست و آنمشهد مقدس را مشهد غری نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو کنیسه بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که برادران خدیجه بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا بر این او را غریین نام کردند که غری لوده کردست و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آنرا در نجف آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه و مقر نزول صلحا و اتقیای

آنطایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا از سادات و اتباع و اصیل و وخیل بکی شیعهٔ امامیه اند کثرالله امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله
و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار وارد است و سید اجل مرتضی رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را در این
باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **مشهد کربلا** صاحب معجم گوید کربلا
بقعه موضعی است که حضرت امام حسین را در آنجا شهید کردند در طرف برکوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی
که در قدمین پیدا شود و میتواند بود که بنا بر رخاوت و سستی آن زمین از کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم
و مانند آن از سنگریزه و مانند آن و کربل نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطهٔ کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده
باشد و روایتست که چون حضرت امام حسین بدان زمین هولناک رسید اسب او بایستاد و هرچند امام تازیانه بر او زد قدم از قدم
برنگرفت امام حسین پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض عاریه گویند امام فرمود که شاید عاریه باشد
گفتند کربلا نیز میگویند فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا و مسفک الدماءست و این زمین کرب و بلا این زمین محل ریختن خون ماست و این
محط رحال آل عباست که نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشیده و اینجا
بود که ماتم آل عبا بود والحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار و بهر دیار رشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان و دیده
و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین روایات بسیار وارد است که شعرا مضمون اکثر آنها را در سلک
نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که آنرا که بکربلا گذار است با آتش دوزخش چکار است و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی رحمه الله
آسوده کربلا بهر حال که هست کز خاک شود نهفته و قدرش پست بر میدارند و سبحه میسازندش میکردانندش از شرف دست بدست
و ملا جامی بآن همه تعصب اینچند بیت گفته کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین کعبه بکرد
روضه او میکند طواف رکب الحج این ترجمون این این ازقاف تا بقاف پرست از کرانش آن به که حیله جوی کند ترک شیدوشین

دمشق صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است و نزد جمهور بکسر ثانی مستعمل است و آن قصبهٔ شام است و بواسطهٔ عمارات و وفور
نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه درختان او را بهشت ایخان گفته اند و در بانی آن خلاف است و اظهر اقوال آنست که آنرا دمشق بن
سام بن ارم بن نوح بنا نمود و او را برادر فلسطین و ایلیا و مخزن دارون بوده و هریک از ایشان شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شده
و از جملهٔ عمارات نفیسهٔ آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبدالملک بن مروان ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانان را بذل
و مقصود او از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگار بر صفحهٔ روزگار بود همچنانکه در اینزمان که دورت آثار عبدالله خان اوزبک هر زه کار
نفایس مساجد و رباطهای پرکار سلاطین ماضیه چغتائی که در بلاد ما وراء النهر واقع شده خراب میسازد و در موضع دیگر بآلات همان مسجد دیگر میسازد
و محشر میاندازد و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هرچند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف
و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند مؤثر نیفتاد و همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه میورزید و کوش زمانه مضمون
این قطعه در شان آن ازدبن یگانه می شنید **شعر** سَمِعْتُكَ تَبْنِي مَسْجِدًا عَنْ خِيَانَةٍ وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَيْرُ مُوَفَّقٍ كَمُنْفِقِ الْأَمْوَالِ
مِنْ كَسْبِ فَرْجِهَا لِكَالْمُولِجِ لَا تَرْجُ فِي وَلَا تَنْتَصِفْنِي وَلِذَا چون نوبت ریاست بعمر بن عبدالعزیز رسید آن تکلفات را نپسندید و گرد و جواهر و طلای آنرا
به بیت المال بردن اهتمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است اما خلفای بنی عباسی و اول دولت خود قبور بسیاری
از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیرالمؤمنین و متابعت معویه نمودند از بیخ برکندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد
فنا بر دادند و موضع آن قبور را شخم زده مزروع ساختند و در روضهٔ اطهر آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبدالله بن علی که عم سفاح
بود فرمود تا کور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافند مگر قبر عبدالعزیز را که تعرضی بآن نرسانیدند و در قبر معویه بغیر از خاک ناپاک چیزی نیافتند
و کاسهٔ سر عبدالملک بن مروان بنظر سنیدگان در آمد و مقصود همه را هشام بن عبدالملک برداشت چه جسد و اعضای او از یکدیگر پرنجه و جدا
نشده بود و تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثهٔ او را بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از جملهٔ وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب
معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال آن قبور بر آن منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مسند رسته علامتی نهادند
و نعم البدل از سنگ و گچ ترتیب دادند و تا الحال بزیارت آنها میروند و از خدا تعالی توقع ثواب دارند و شعرا را در مدح و ذم
دمشق اشعار بسیارست و چون ذم او در نظر حقیقت شناس اهتمام است بذکر شعریکه در آن باب اتم بود اقتصار نمود **شعر** اذا فاخر وقالوا

میاه غزیرة عذاب الطاف سلاف رفق سلاف ولکن السراجین مزجها فشاربها منها الخرانشق وقد قال قوم
خبت الخلد حلت وقد کذبوا فی ذی المقال فمحرق فاهل الابلة جاهلیة بها یکد الخیزران الفشق نفق نجم حروف
فخراوزینة وداین بنت المصطفی فیه علق و بالجمله در ایام حکومت سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه بود
وهمچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار رسالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار آنجا میافت چنانکه
شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنة ستین و ثلث مأة اعلن المؤذنون بدمشق
فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن صلاح نائب مشق للمعز لدین الله ولم یجر احد علی خلافه وفی اربع وستین
وثلث مأة وبعدها علی الرفض وفاشی بمصر وشام المغرب والمشرق ونودی بقطع صلوة التراویح من جمعة الشمع ایضا وهبی نهبت الله بنوره که
از علمای شافعیهٔ شام و قدوهٔ سفیان بتعصب آشام است بآن تصریح کرده و در کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب
السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بوده بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت
امیر المؤمنین باشد وبعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض نیز در ادوار دولت
عبید مذهب ایشان بود والحمد لله که نصب الحال در آنجا معدوم است و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر سلیم الدین
میر کشاه اصیلی قدس الله روحه در حلوفر موده اهل الشام ناصبیون ولم یعد الی الیوم القهقری یعنی دروغ است آنچه ذهبی گفته که الحال
نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند واز نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت ومخفی نماند که کلام سید اجل
از روی مبالغه و تغلیب است والا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مؤمنان
خالص الاعتقاد همچنانکه هر کس که از شیعهٔ عراق در طریق حج بشام میرسد بواسطهٔ موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام
نزول اشتر از در آنمحله دلیل تشیع ایشان میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر
کس فرستاد و گفته چرا مدینه نمیآئی که مهاجر و انصار رسول در آنجا مجتمعند گفت در کتاب اوایل خوانده ام که شام گنج خدایست و من
خدا را آنجا گنجی هست از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمنند که در محله خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد
والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار **قاهرهٔ مصر** صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول
کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز الدین علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه
والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که خود بدولت و اقبال بآنولایت حرکت نماید یا از کبرای دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد فرستد و چون معز باین قضیه اطلاع
یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف
اغذیه که برای اهالی آنمملکت صدقه گذار سال نموده و جوهر در سنهٔ سبع وخمسین وثلثمأة باطکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید چشم
اهالی آندیار بدیدار او روشن و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر بستان اخشیدی نزول نمود
بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهرهٔ معزیه اشتهار یافت مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال
در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفهٔ شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعتند
مخذول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه السنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته که وقد کان هذا
الاقلیم عقب الشافعی مجمع علماء الشافعیة ومحط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیون علیه اشتد بلاء
الی العلماء فقتلوا البعض ونفوا البعض وحتموهم بعلم الرفض واستمر الحال علی ذلک فیما یقارب ثلثمأة سنة انتهی کلامه وشیخ جلال
الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده الذین قتلهم عبید الله وبنوه من العلماء والعباد اربعة الاف نحو لردم
عن الرضی عن الصحابة فاختاروا الموت ودر احوال سنه سبع وخمسین وثلثمأة گفته که وفی هذه السنة جاء العبیدیون
فاخذوا مصر وقام دولة الرفض فی الاقالیم المغرب والمشرق والمصر والعراق وذلک ان کافورا الاخشیدی صاحب مصر
لما مات اختلف النظام وقلت الاموال علی الجند فکتب جماعة المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه المصر فارسل
مولاه جوهر القائد فی ثمأة الف فارس فملکها ونزل موضع القاهرة الیوم واختطها وهی دار الامارة للمعز وهی المعروفة

الآن با العصر من قطع خطبة بنى العباس و كان السواد رئيس الخطباء الناصر و امر ان يقال فى الخطبة اللهم صل على محمد المصطفى و على المرتضى و فاطمة البتول و على الحسن و الحسين سبطى الرسول و صل على الائمة اباء امير المؤمنين المعز بالله و ذلك كله فى شعبان سنة ثمان و خمسين ثم فى ربيع الآخر سنة تسع و خمسين اذنوا بمصر بحى على خير العمل و شرعوا فى بناء الجامع الازهر ففرغ فى رمضان سنة احدى و ستين تمام شد كلام سيوطى و مضمون آن در تاريخ يافعى و غير آن نيز مذكور است **حلب** صاحب معجم گويد كه حلب شهريست بزرگ و وسيع و بسيار خوش هواست و از ابن بطلان نقل نموده كه در آنجا مسجد جامعيست و شش بيع و بيمارستانى صغير و فقها بر مذهب امامية فتوى ميدهند و آب خوردن ايشان از بركهاى آب باران است و بر در حلب نهريست كه آنرا عويق گويند و آن در زمستان جاريست و در تابستان آب ندارد و در آنجا ميوه و بقول و نيشكر است مگر آنكه از ولايت روم آرند و نزد باب الجنان مشهد امير المؤمنين على بن ابيطالب است كه آنحضرت را بعضى از صلحا در آنجا بخواب ديدند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است و در آن سنگى است نوشته شده كه اعتقاد اهل آن ديار آنست كه خط حضرت امير المؤمنين است و ابن كثير شامى در تاريخ خود آورده كه در ايام سلطنت امير سيف الدولة حمدان مذهب رفض در حلب رواجى تمام داشت تا آنكه چون معز الدولة بن بويه در بغداد امر فرمود كه سب صحابه معهودين را بر ديوار مساجد بغداد نويسند او نيز در حلب همان امر فرمود و در احوال سنه سبع و خمسمائة آورده كه چون ملك صلاح الدين ايوب از فتح مصر خاطر جمع كرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و اهل حلب مضطرب شدند و اهل حلب با در ميدان باب العراق طليعه با ايشان اظهار محبت و ملايمت كردند و كرزى بسيار كردند و ايشان از آنجا كه صلاح الدين ترغيب نمود و همگى تعهد موافقت نمودند و او نيز با ايشان شرط نمود كه اعادت اذان بحى على خير العمل نمايند و در مساجد و اسواق آنرا بگويند و آنكه جامع جانب شرقى كه جامع اعظم است از ايشان باشد و آنكه ائمه شريفه را در پيش جنازه ها بگويند و آنكه بر جنازه پنج تكبير بخوانند و آنكه بر عقود و انكحه ايشان بشريف ابى المكارم و ابو الطاهر و حمزة بن زهير الحسينى كه مقتداى شيعه حلب بود مفوض باشد پس والى آنجا جميع ملتمسات ايشان را قبول نمود و ايشان در تمام شهر اذان بحى على خير العمل گفتند و بالجمله اهل حلب در اصل شيعه بوده اند و تا اواخر زمان خلفاى عباسيه بمذهب امامية اقتدا مينمودند و ظاهر از آنزمان كه آنولايت در تصرف سلاطين روميه عثمانيه افتاد مردم آنجا را القهر و جبر از مقتضاى اصل و ظاهر باز داشته اند بلكه در باطن نيز نفوس عديده بمذهب باطله گماشته اند جمعى قليل كه بتاييد الهى موفق و بتقيه مقيد نموده مرارت صبر و تحمل ميچشند و انتظار فرج آل محمد ميكشند اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گويد كه آن بكسر اول و سكون ثانى و صاد مهمله شهريست بزرگ قديم مشهور كه ميان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد مزارات مشهد امير المؤمنين على است كه در آنجا بعضى از صلحا آنحضرت را بخواب ديده و در آنمشهد عمودى است كه موضع انگشت آنحضرت در آن كائنست و قبر قنبر غلام حضرت امير و قبور اولاد جعفر بن ابيطالب رضى الله عنهم آنجاست و مخفى نماند كه اكثر اهل حمص در ايام بنى اميه ناصبى بودند و سبب ضلالت ايشان بروجى كه از كتاب فتوح اعثم كوفى مستفاد ميشود آنست كه معويه شراحيل بن سمط كندى را كه از رؤساى شام بود اضلال نمود و اهل حمص را در ورطه شديد انداخته اضلال ايشان نمود و گفت على بن ابيطالب عثمان را كه امير مؤمنان بود كشته است و ميان امت محمد مصطفى تفرقه انداخته و در بصره چندين هزار كس از صحابه و تابعين را بهلاك ساخته اكنون روى بشما خواهد آورد تا شما را از خانمان آواره كند و در گرداب بلا و مشقت اندازد و بيايد كه در مدافعه و مقاتله او با معويه موافقت كنيد و در دفع شر او از خود اهتمام تمام واجب داريد لاجرم اهل آن ديار مسخر او و فريفته شده با معويه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ايشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق بركردند و بمذهب شيعه گرويدند و مؤيد اين مقال آنست كه صاحب معجم گفته كه از عجايب آنچه من در حمص ديده ام از فساد آب و هواى آنجا كه عقلا را حيران ساخته آنست كه بدترين مردمان در عداوت حضرت امير آنهائى كه در حرب صفين با معويه همراه بودند اهل حمص بودند و بيشتر از همه كس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آنحرب منقضى شد مدتى بر آن نگذشت همگى از غلات شيعه شدند تا آنكه بسيارى از ايشان نصيريند و صالح ايشان امامية اند كه سب سلف نميكنند پس در هر دو مرتبه طرفى ضلال بوده اند و زمانى بر ايشان نگذشته كه بر صواب بوده باشند اينست كلام معجم و بر هيچ جاهل عجمى مخفى نيست كه ليس الخبر كالمعاينة و اول قارورة كسرت فى الاسلام نيز اگر سابقا از كتاب ميزان ذهبى نميخوانديد اين در باره اهل شام فضل انقاد و آنكه گفته در هيچ مرتبه طرفى صواب نبوده اند على الاطلاق صواب نيست و هر گاه امامية را بر صواب نداند قابل خطاب نيست چنانكه در بعضى از فصول اين كتاب ثمة از يعيا تميز ميان هر طايفه و اليقياب و سيتان ذوى الالباب مسمار باب الباب خواهد رسيد و بالله التوفيق

والثانیه **موصل** بفتح میم وضم آن غلطی است مشهور صاحب معجم گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است واو را باب عراق ومفتاح خراسان گفته اند وبواسطه این او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره وعراق یا میان دجله وفرات وبعضی گفته اند سبکی که از آنجا گذشته اند موصل نام داشته واول کسی که آنرا احداث نمود زلو بن بور بن هف نام دشت ونام او در زبان فرس نوار شیر بود وبعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد وبحی با مصار کبار ساخت ودر آنجا آب وان وباغ ودرختان انگشت وگرمای آنجا بغایت گرم وسرما بغایت سرد است بالجمله در اکثر ازمنه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر آن دیار شیعه بوده اند وتا الحال بمحله از آن شیعه مذهبند ودر ایامی که امیر علاء الدوله رعناشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم دزفول بود اظهار مخالفت نمود واخر بروم رفت وسلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشور میان دو محله سنی وشیعه که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت امیر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته باوجود انکه در جنب اهل سنت وجماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه مقاتله اهل سنت وجماعت نمودند وچون اهل سنت بوی بردند که جرات شیعیان در این مرتبه بنا بر استظهار بوفور حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل ننماید وعلاء الدوله آنها را از ایشان گرفته در وقت تلاقی آمد وطایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد وتا در آنواقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را متابع بیدریغ گذرانیدند آخر بقیه السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم بشکایت رفتند وتعصب علاء الدوله را در تشیع وامداد او را باشیعیان در آنواقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد

باب الکرخ صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بوده ودیگر محلها بان متصل بوده اما در این زمان آن محله ایست جدا ودر میان خرابه واقع است در حوالی آن عمارتها است اما بان متصل نیست ودر میان شرقی وقبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند ومسافت میان این محله وباب الکرخ بقدر یکمیدان است ودر جنوب باب الکرخ محله ایست که معروفست بنهر قلابین ومردم آنجا نیز سنی حنبلی اند واز بسیار قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند ومردم این محله نیز سنی اند واهل کرخ همگی شیعه امامیه اند ودر میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی واربعین واربعمایه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد در میان شیعیان وسنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معهود دین نشو ونما یافته اند از غایت وکثرت جهالت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت انجماعت بواسطه مشارکت مذهب مینمودند وابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سنه احدی وخمسین وثلثمایه عامه از رزاقض یعنی عامه اهل کرخ بر درخانهای بغداد لعن معویه بن ابی سفیان را صریح نوشتند ولعن آنکس را که فدک را از فاطمه غصب کرفت ومراد بآنکس ابوبکر است ولعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود مقصود از آن عمر است ولعن آنکس را که از مدینه ابوذر را اخراج نمود ومراد با وعثمان است ولعن آنکس را که از دفن کردن حضرت امام حسن پیش جد او منع نمود ومراد با ومروان حکم است وچون آنخبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد وتغییر آن نمود مؤلف گوید مراد از منع دفن حضرت امام حسن تنها مروان نیست بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنه آنظلم او بود وهمچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث وستین وثلثمایه نزاعی واقع شد میان اهل سنت وروافض واهل سنت غالب آمدند وبعضی از خانهای باب الکرخ را سوخته وچون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابو الفضل سنی شیرازی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود وتعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله او را از وزارت معزول نموده ومحمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود ودر احوال سنه ثلث وستین وثلثمایه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه واهل سنت وجماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب وجهل زنی را عایشه نام کردند واو را بر شتری سوار ساختند ویکی از مردان جلو او زبیر نام کردند ودیگری را طلحه وباجمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند وگفتند که ما اصحاب جمل وبا انجماعتی علی بن ابیطالب را مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد ومردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند وخلیفه بصد حیله تسکین آنفتنه نمود

حویزه صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است یعنی کرد آورده شده وآنموضعی است که آنرا حجاز نامند ومیر دبیس بن مصعب اسدی در ایام خلافت القایم بامر الله با قوم خود در آنجا نزول نمود وخانها ساخت وگفته که ابن دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بود وبنای شهر حله نمود واما از همان طایفه بود وگفته که ایموضع میان بصره وواسط وخوزستان واقع است ودر میان بطایح ودر بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است وبطیحه وبطائح را معنی وحدت آن آب سیل است بر روی زمین ومحوط در وجه بسیط بطایح واسط همین است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده ومنبسط گردیده وبطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط وبصره که در اصل قریها بوده بمرور بکلی مستقل ومعمور وچون در ایام کسری پرویز آب

وجلو طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیاد شد از بستن راه او حاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافته آن قریه را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را در ابتدای حال مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آنموضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشانده بآنموضع فرستادند و ایشان در میان آنمواضع بلند بهادیدند که آب آنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شده بزخ مزروع ساختند و در اوائل ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساخته و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منتهی گردید و خلفای عباسی را اقتدار تمام بهم رسید آن بطایح در حوزه حکم ایشان در آمد مؤلف گوید که بنا بر آنچه ظاهر شد که متوطنان آنجا در بعضی از زمنه طایفه بنی اسد در آنجا توطن نمودند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات علویه آنها در مائه تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی العاملی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آنجا عترا که الحال بمشعشع موسومند تربیت نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانید و جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعیه بر در و دیوار آنولایت تافت تا الحال حکومت اکثر آنجا بایادی اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و انشاء الله تعالی ما از مآثر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد **جزایر خوزستان** از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و لیموناتی مذکور در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی متجاوز از مرتبه تناهی است و جمیع اهالی آنجا بمذهب امامیه و بحکم مداومت و مواظبت فرایض و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و تقیید ایشان در مالیات بمرتبه ایست که زکوة مال خود را یکروز بی ضرورتی در خانه خود نگاه نمیدارند و آنرا حمل نموده هر جا که اصلح و اقضی باشد امامیه آن دیار باشد میبرند و تسلیم مینمایند که او بمستحقان رساند اما با وجود اینهمه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیار شده خود را از آن معاف نمیدارند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار قتیل میرسد و در ایام پادشاه مغفور عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین بر و میه عثمانیه درآمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قبایل آنجا بتصرف ایشان درآمد و آخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آنجا ندادند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعتند و اهل فضل خصوصا علمای ایشان فقه امامیه در آنجا بسیار رونق یافته مانند که صاحب معجم البلدان از بحرین زیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آنرا تقریر نموده و ظاهرا آنرا در بطایح حویزه که سابقا مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت موزه متصل است و در آب و زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثلند **شوشتر** صاحب معجم البلدان گوید که آندیار در این زمان اعظم مدینه بیت از خوزستان و شترمعرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او بشتر آنست که یکی از بنی عجل که شتر نام بود آنجا را فتح نموده و بنام او موسوم گشت و این رویت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که شوس بامهال سین بمدینه ایست و در خوزستان بتعریب شوش بامعجام سین و معنی او در لغت عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند نامی کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا و او را باین نام کردند و دلالت زیادتی تا آخر از کلام ایشان بنا بر زیادتی معنی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل بر آن در لغت عرب مطرد است و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندشاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شده و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک بیک میل است و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتبط ساخته اند و صفحهای آنرا بسرب مسدود گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنائی از آن محکمتر نیست و این مقدار گفته که اول شهریکه بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر تو دو بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر برادر این مالک واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جاهای قدیمی یافته و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی بن عبد الله شیخ صوفیه که بصحبت ذوالنون رسیده و صاحب کرامات بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ

مذکور است که چون شاپور ذوالاکتاف بروجهی که در مقام خود بتفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا نمیکشم اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آبادان کنی فی المجلس درختها که بریده درخت بنشانی و شادروان شوشتر را ببندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع مائی در آنجا توان کرد چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان زبردست از روم با مدد و مال و خزاین بیاورند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند ولایتها آبادان کردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان مشغول گردانیدند و قیصر بفرمود که هر روز پیش هر روز هزار کوسفند روانه کنند در کردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته یا آهن یا مس یا زر چنانکه هر بامداد هزار کوسفند میرسید و شب هزار کوسفند و بشیر کوسفند صاروج و نوره و کل آنرا تر میکردند و میراندند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می بستند و بطوقهای آهنین و سرب میچسپانیدند بر بهمدیگر و در کار رهنماوند تا آنشادروان بر روی آن زده و خانه معظم بر بستند و آب را باعمال بردند و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب بکردند و چون از آنجمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در حدود شاپور خره کرده اند آن ثلمه را از خاک قسطنطنیه خواهیم که برکردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاورد و آن ثلمه را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیامد و مدائن را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنرا دارالملک ساخت و از جمله خیر و مآثر شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود تغا تیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوشتر تغا تیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روانشد و چون بکتیمور بجدود شوشتر رسید اکابر شهر تا در شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و آذوقه و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور چون بشنید تاج الدین کرد که از اتابکان لرکوچک بود را بکتیمور نوایین بود گفت البته من در این شهر قتل کنم و غارت نایم بکتیمور گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیده ایم الا هم طاعت و طریقه ایلی گفت من حجتی بر انگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که داشت بکرد فائده نداد و بکتیمور او را منع کرد و او همان بر سر لجاج خود بود و آن شب بخفت الا بعزم آنکه شهر را غارت و قتل کند نیمشب شکمش بیاماسید و از همه یکچنان تر گشت آواز او را جمله لشکر بشنیدند بکتیمور در خیمه او در آمد و او را در آنحالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد و اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل خوزستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند و در اوایل مائه ثامنه سید اجل نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی وزیر المؤمنین آمل بشوشتر آمد و دختر سید عزالدوله را که نقیب سادات حسنی آنجا بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آنجا را بهدایت و ارشاد فرمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و کروهی در تقلید عقاید آبا و اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت در تحت تصرف سلاطین موسوی مشعشعیه در آمد روز کار تقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نورالله مرعشی که نقیب آنجا بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گرویدند و غیرت فزای اهل قم و کاشان گردیدند و چون در آنجا آثار فیض مولد این خاکسار است بالعربیه دیباجه بهار بهاحل الشباب بهجتی و اوائل ارض من جلدی ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود بدانکه دارالمؤمنین شوشتر بلده ایست دلکشا چون نام خود در حسن و خوبی تمام خطه ایست منتخب از ریاض دارالسلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف طبع و اعتدال مزاج امتیاز دارد و هوای بهارش بر لطافت باذهری صندلی و نازدارد بیت

چندانشهر شوشتر کزوی هرچه چز اعتدال مجوراست معتدل

عالمی که بهشت بهمن و خزان دورست دلکشا روضه که همچو سپهر ساحتش پر مشاعل نورست

در نظر ماکن سودا هر طرف صد بهشت و صد حورست از فلک طالب مرادش را هر نفس صد هزار فشورست

شیخ نظامی در تاریخ خمسه چندجا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته بیت

همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری

و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آسمان از عظمت علیه او آستانه بیست و کهکشان از رخبا بان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش کویم روا ست و کنبد فایض النور او را اگر طور خوانم سزاست

وهوای دلکشایش چون روایح انفاس عیسوی روح فزا و فضای صحن جانفزایش چون ید و بیضای موسوی معجز نما دیگر قلعهٔ سلاسل که حصار
فلک را حضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصلای او صلای گلگشت بگلشن شیراز داد
وهوای صحرای او دم دم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق رود عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل رود
قلزم در دوش سرودی تازه و از غنونی بلند آوازه است که وجد از ذوق آن دیوانه وفرات از شوق آن در حرکات مستانه بند میزند آن قطعه
او از شادروان عجیب الشان اوست چون مد الف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده بند بر رخ
عیارش از منزهات روزگار و عیار اقدار سلاطین کامکار آب فرات را بازلال انهارش معارضه نمودن و باد صبا را باشمال اسحارش زبان
تحدی کشودن باد بیکبال و آب بغربال پیمودنست برج آبی و چرخ دولابی از خانهای چرخ آب او خزانه وصوت ارغنون حکیم فارابی
از نالهٔ حزین دولاب او ترانه قوس قزح از غیرت دایره وسیعش قوس خود را کشته و فلک البروج از رشک منطقهٔ رفیعش بجای منطقه
زنار بر میان بسته قدسازان عسکر و اهواز چاشنی شکر از عسل او یافته اند و حلقه پردازان شام و حجاز مانند دیبای سیاه او بنافته اند و
صحرای دربند لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای کرکرش دستگاه عطر فروشان بهار آبهای عذب بارانش کوثر از
قدمگاه خضر بدید کرده یا از سر انگشت معجزهٔ موسوی چکیده میدان شاهیش با سعت عرصهٔ خیال در جولان و تخته قصرش با ایوان کسری
همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا زدای کوه تولنج و هوای خوش فضای سرکنج چه گویم زود مصاعد مناقب و معالی
کوشک عالی بکدام قدم بپویم مقام خضر و سه شنار از ما سلامی و مزار شیخ شمس الدین و مادر سهل را هر دم تحیت و اکرامی با داما الحال
مدتیست که ساعد عروس معانی و مفاخران دیار بیسوار و مضمار مکارم و مآثر آن خطه بیسوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور
انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید و بادبی نیازی حق بر انجا وزید و نقش پریشانی بر پیشانی آن دیار ظاهر گردید روزگار
غدار فتنها بکار برد و لشکرانبوه بلاوانده از کمین برآورد و اسباب مکاره و عناد با هم مواضعت و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری
حلول کرده یکی جای خود نگرفته که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته **بیت** بلای مرا مادر روزگار نزاید مرا هر زمان دختری
نخورده یکی ساغر از غم تمام دمادم فرا آورد دیگری حوادث زمن نگسلد زانکه هست یکی را سر اندر دم دیگری و از جمله
اسباب ظاهری آنحوادث پر ملال اختلال حال سادات رفع الدرجات آمذیار است که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعهٔ
سلاسل محکم حصاری بودند پر تو احسان و رعایت و سایهٔ تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی آمذیار را شامل و
دهر کمال نوایب روزگار او را از پرکار بینداختی او را مدد کردندی و بر سر کار بر دمیدی و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند
بزرگان آن سلسلهٔ علیه با او مواصلت نمودند وارث ملک ایران بمدافعهٔ فراعنهٔ اوزبک و روم مشغول گردید و ظل همای حمایتش بر سر
و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب
اجلاف آن اکناف اکناف شوکت اخلاف آن سلسلهٔ بزرگوار را بر تافت قصر جلال ایشان را عین الکمال رسید و رقبات و سور غال
ایشان سر بخرابی کشید و قرض بر سر قرض که نزد همت کریمان کاهی فرض عین مینماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی نموتی
غریب در طول و عرض میکند و در برانداختن خاندانها دستی قوی دارد علاوه آنهمه نوایب روزگار کرد بلاجرم از خلفاء و کان ایشان اکنون
کاری نمیآید و مشکلی نمیکشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده
و بعضی گویند که بحرین قصبهٔ هجراست و بعضی برعکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبهٔ بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار است و بلادی
بسیار و سیع است و بلاد مشهوره بحرین خطهٔ ایست و قطیف و آره و هجر و مینونه و زاره و جاه و جواثا و ثابو و دارین و عایه و در سال
هشتم از هجرت حضرت رسالت ع علاء بن عبدالله حضرمی را جهت دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامهٔ در آن
باب بمنذر بن ساوی و اصحب مرزبان نوشت و چون نامه نامی منظر آمد و رئیس رسیده مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند
با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء آمنسال از مال آنجا هشتاد
هزار دینار بخدمت حضرت رسالت پناه فرستاد و بعد از آن آنحضرت علاء را عزل نموده حکومت آنجا را بابان بن العاص بن سعید بن امیه داد
و او تا وقت وفات حضرت رسالت بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون بعمر رسید ابوهریره
عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مواخذه و مصادره نمود بعد از آن دشنام

وامانت بسیار دوازده هزار دینار از و گرفته به بیت المال فرستاد و این حکایت بروجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل نموده و ظاهر است
که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم البلدان باین عبارت مسطور است ردی ابن سیرین عن ابی هریرة
قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت الی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی ما عدو الله ولعدو المسلمین او قال وعدو کتابه
سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله ولا المسلمین او قال لکتابه ولکنه عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه
الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنا عشر الفا حتی اذا کان بعد ذلک قال لی الا تعمل
یا هریرة قال قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم
قلت یوسف نبی ابن نبی وانا ابا هریرة بن امیمة واخاف ثلثا واثنین فقال هلا قلت خمسا
قلت اخشی ان تضربوا ظهری وتشتموا عرضی وتاخذوا مالی واکره ان اقول بغیر علم ومخفی نماند که مخاطبه عمر بن الخطاب
ابو هریره را بآنچنان دشنام وملامت واورا دشمن خدا وکتاب الله گفتن ومؤاخذه او بمبلغ مذکور نمودن والتفات بعذرآن ناکردن
اگر مبنا بر ثبوت خیانت ابو هریره بود استحقاق او مر آن دشنام را پس ابو هریره در دو فاسق ودشمن خدا شد چنانکه عمر گفت واگر خیانت او
ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابو هریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر وصدور مؤاخذه ومصادره او بآن مبلغ غایت فسق ونهایت ظلم باشد
وبر هر تقدیر فسق یکی از اینها وصحابی لازم آید فاحترازا عن هذه الشائبة مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه وتاویلات ملاحده باطنیه تاویلی رکیک
ارتکاب نمایند وایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر وحال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مضرتی است
غیبی ولطیفه لاریبی که بر ارباب ایمان مخفی نخواهد بود وتشیع اهل بحرین وقصبات مانند قطیف والحصا از قدیم الایام تا امروز مشهور
وارد وظاهر انشاء او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل اینها باشد یاد کرده در مبادی اسلام قدیمی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بوده که از جمله
محبان اهل بیت بوده ودر تخلف از بیعت ابو بکر با حضرت امیر وسایر بنی هاشم موافقت نموده ودر زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا
بروجهی که در تحفة الاجلاء مذکور است مدتی بسعید بن عباس مخصوص بوده وبعضی اوقات متعلق بسعد بن ابی سلمه بوده که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بوده
ودر علم وفضل وعبادت وعقل وسعادت وطیب طینت وصفای سیرت ونقاوت سریرت از اقران ممتاز بوده وایشان در آنجا تقریر حضرت امیر وکیفیت بیعت غدیر نموده واز مرآت فطرت ایشان قابلیت غبار رتوده اغیار را زدوده ومشهور است که عربی بحرینی را
که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابو بکر را دشنام داده است
عرب مذکور بآنچنان بلیه طاقت تقیه نیاورده واز روی درد بآمد وعتاب نموده گفت یا هذا لا تمس عمر وعثمان یعنی ای ناکس عمر وعثمان را
فراموش مساز وبر من بهتمت تقصیر پسند که من تقصیر نکرده ام وایشان را نیز دشنام داده ام یمین تفصیل احوال یمن وخوبی آب وهوا وعرصه دلکشای او در کتاب معجم مذکور ومسطور ومجمل آن در السنه جمهور مذکور است ودر کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلاد وسیع
ودر فضل او احادیث وارد شده واورا بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف گوید ولهذا اکثر
اهل یمن مؤمن واز اصحاب یمین بوده اند واکثر اهل شام ناصبی واز اصحاب شمال وبنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر
بروجیکه در احوال عذیر مذکور شد بآنجا رسیده اند واز اهالی وبسیاری از آن دیار از زمین قدوم هدایت لزوم او عهدی کرده اند واز اکابر
اولیای آن دیار سهیل بن اویس قرنت که بموجب الهام غیبی واشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده ودر آن واقعه
بدرجه شهادت رسیده ودر فتوح العثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع ورغبت بجهت
تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند واول معارفی که از اهل یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن رافع الانصاری
ورویة بن ابرق البجلی بودند که با قوم خویش از جمله وفد آمدند وپیش از وصول ایشان امیر المؤمنین خبر یافت واشتر نخعی را بخواند وبفرمود که با جماعتی
از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود واشتر با کوکبه انبوه وبقیه نیکو بیرون آمد وچون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت ونکو پرسید
ومراعات بسیار کرد وگفت در زمان سعادت وطالع میمون وفال خیر بخدمت امام عادل وخلیفه باذل که مهاجر وانصار او را
پسندیده اند وبر خلافت او اتفاق کرده رسیده اید خوشدل ومسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم وهم شما ما را ودر پیش ایشان
میرانند وچون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جای فرود آورند وآنقوم یکروز بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین ایشان را بخواند تا دیده
وسخن ایشان بشنود واشراف آنقوم چون فیاض بن خلیل الازدی ورفاعة بن رافع الهمدانی وکیسوم بن سلمة الجهنی ورویة بن ابرق البجلی و

رفاعة بن شداد البجلی و هشام بن ابرهه النخعی و جمیع بن خشیم الکندی و انس بن قیس الکندی و عقبة بن ثمامة الحمیری و عبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند و هریک از ایشان قطعه شعری در مدح امیر المؤمنین علیه السلام بگفتند حضرت امیر جواب ایشان بلطفی هر چه خوشتر باز داد و ایشان را نزدیک خویشتن بنشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر المؤمنین را نیکو واضح و لایح است که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آباء و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما را فرستی تظفر و منصور باشیم و هر مهم که نامزد فرمانی در اتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا سمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را نوازش کرد و بمواعید خوب مستظهر گردانیدند و انعامها داد و بشرفیها از زانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانیدند و در تحفه الاجناد مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبد الله بن عباس زینت و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده شده که در این روزگار بسیاری از اهل آنجا در حضور صاحب الزمان ساکنان جبال و قفار شیعهٔ زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی از آنها بمذهب اهل سنة گرویده اند و مصلحت معاش خود را در آن دیده اند و الله اعلم بحقایق الامور و الاسرار

جبل عامل ولایتیست از اعمال شام مشهور و معمور مشتمل بر قری و بلاد بسیار و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی بلغت است بجیل و این بلغت بسیاری از بلاد در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بحرا و هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و بجیله نیز از این بلغت است و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور از و بتغییر نموده ظاهرا بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنا بر این فرزل که الحال از اصول قرای جبل عامل است از قرای بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا مویز خوب پیدا میشود که آنرا جوزا گویند و در آنجا قومی باشند که ایشان را بنی رجا گویند و بکرم و اکرام صیف و تجمل ظاهر معروف و مشهورند و همچنین بقاع هر بر اتصاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار است و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آنچشمه را عین الهر گویند و قبر خضر و الیاس در آنقریه و اقعست و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیهٔ ایمان ایشان چون بارقه نور از شاهق طور ظهور مینموده و بهیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا نباشند و جمع اموالی آنجا از خاص و عام در وضع و شریف در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجا میآورند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقهٔ مرضیهٔ صاحب و مولای خود دارند با وجود تسلط رومیه بمت بر نشر مذهب خود میکوشند و از جملهٔ تعصبات عوام شیعهٔ آنجا اینست که اگر بایشان میگفتند که ابو بکر در جراب یاد کرده آب شماست آنرا البته میریختند و خاکپاری بر سر ایشان می بیختند و این ستم ظریفی مدتی در آنجا مستمر گردید و از این محضر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از علمای زمان عامل نجاکی از فقرای شیعهٔ آنجا دوچار شد که از آسیا میآمد و جراب آرد بخانه میآورد و آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت که ابو بکر فی جراب یعنی ابو بکر در ابنان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت بلکی نیست او را همراه بسوی از آرد بزیر بیرون خواهم کرد بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی باخر رسید

کرک نوح قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر نوح میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن جعد الله العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین امامیه است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر طبریه و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک بعلبک و در آنجا قریست طویل که اهالی نواحی میگویند که قبر حضرت نوح است

بحر الخضر و بحر ابیض جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راهست و ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها بایکدیگر متصل و دیه بدیه پیوسته است و در ساحل آن دیار موضعی است بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیرهٔ الخضر میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعهٔ امامیه اند و قوت ضروری ایشان از جزیرهٔ الخضر که مقام حضرت صاحب الزمان است وکیل ناحیه مقدسه در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیه مقدسه است میآرد و با اهل آنجزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت توفیق بآنجا رسیده و شرح قصه را که طولی داد و شیخ اجل سعید شهید ابن محمد مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدین شیعهٔ امامیه است باسناد خود از آن شخص صالح روایت نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر المؤمنین

محمد اسد الله شوشتری رحمه الله آنرا حسب الاشاره پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که حضرت در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند و در خارج جزیره مقدسه از سپاهیان لشکریانی تهیا شده همگی اوقات فرج آل محمد میکشند و فرج یکی از اسماء صاحب الامر است و الحق آن رساله ایست که می فلت آن بر مومنان واجب است زیرا که از بامعانت در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن بنا بر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و دو آنرا مستبعد میشمارند و چون مردود و خاسر بالقای هر شبهه و وساوس صنعاء العقول و عوام الناس را که سخن ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان در دل ایشان تابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه میبرند و ترهات ضلال و اضلال خود را رفقا میسازند و آنرساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت و حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل و رفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معتبره بنظر این قاصر رسیده که بنو عبد المومن که در دیار مغرب میباشند بعد و فایق علم جفر الجملی اطلاعی دارند همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشانند و در مذهب و الله اعلم بحقایق الامور همدان بفتح ها و میم در کتاب نزهة القلوب مسطور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در او قلعه کلین است در میان شهرستان و گویند که داراب بن دارا ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری بزرگ بوده و دور باروی او دوازده هزار گام مساحت داشت و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشتغل اند اینست کلام او مولف گوید که در کتاب خراج که از مولفات شیخ اجل اوندی مسطورست که بعضی از خانواده های همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او تردد نیست سید المتالهین میر سید علی همدانیست که تفصیل او در مجلس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد و حین القضات همدانی و غیر هما و در ایند ولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فدائیان او ند

تبریز صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده دیگر بار متوکل عباسی تجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهار دهم صفر در سنه چهار صد و سی و چهار ابو طاهر منجم شیرازی تبریز را تر گفت که امشب بچه زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنا بر آن دار و غه شهر بخروج مردم از دیوار پست تبریز فرمان داده زمره انقیاد حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آنشب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آذربایجان بمصادره عمارت آن بلده کشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در اینساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود و اهالی بنا در آن ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بمبانی آنخطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارت عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمور ترین بلاد ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارت و زراعت عزت افزای فضای چرخ بوقلمون بود کویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان او و کریمه جنة عرضها السموات والارض کنایتیست از فسحت ساحت جنت نشان او **بیت** آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل عرصه چرخ است صحنش یا بهشت جاودان آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر باد جان بخشش چو جان و آب دلجویش روان و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار و اشجارش در لطافت رشک میوه بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانکه در بعض سنوات برودت هوا و کثرت بارند کی بمرتبه میرسد که دو ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد و بنا بر آن در سر زمستان تبریزیان آذوقه و ضروریات لفصل را گرفته و در خانهائیکه در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی در آن منزلها نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند و صباح هر کس با ایشان سخن میگوید جواب درشت میشنود و بعد از چشیدن که کیفیت ایشان رسیده شد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهورست که تبریزیان جسما نخوت و متکبر میباشند و بسرعت خلق در مبانی مودت ایشان راه یابد بنا بر علی هذا یکی از شعراء این رباعی اعظم آورده **رباعی** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه جان و تبریزی پوست آنرا که بدستی نبود یا صادق گر تبریز غریبست که تبریزی خوست و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید تبریز نکو هر چه از آنجا بستکوست مغز همه پندار تو ایشان را پوست باطبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیو دوست

احوال

تبریز

ایست تمام کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی در حق اهل تبریز زاد الله شرفا و فواه انداخته ظاهر انظر بر عوام و بازاریان انجا انداخته و مغز از پوست نشناخته یا بنا بدوری از ایشان نزد صحبت باخته و چون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همکی را در بوده و تا قوم در هم بافته و شماتت خواجه سهام اگرچه تهمت آلوده و ادهام است اما بموافقت جمعی از ارکیای انام و علمای اعلام معتمد گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکمار المتاخرین میر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله خلاف خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا اهل اذربایجان و از بلاد تبریز بلده طیبته فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها تکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر چیزی بنظر نرسیده اما این قدر بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الدین سید حیدر تونی قدس الله سره با ندیار بسیاری از اهالی انجا که بسلک ارادهٔ او درآمده اند مذهب حق امامیهٔ اثنا عشریه داشته اند و چون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین بلعن فراخنهٔ زمان اهل بیت بنا بر تقیه بطریق سرکوشی مینمایند لهذا الحال تقیه بر طرف شده خلفای او تلقین لعن بهمان دستور مینمایند و میخواهند که از طریقهٔ مرشد خود تجاوز ننمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را از مریدان نعمة الله قدس الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آندیار بغیر از سادات لالهٔ و حافظان او در کسی که متعصب نباشد منست الحمد لله و ایضا پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح نرسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همکی شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادهٔ میر حیدر درآمده اند یا آنکه با بقاسنی بوده اند و الشیخ موحد صاحب تصرف بتایید الهی ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعهٔ غلاة بود چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هرون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را بدو کلمهٔ طلاق دهم و بیشتر نه پس کاغذی نوشت که کنت فینت یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی و آنرا بزبیده فرستاد و زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در پرس کاغذ او نوشت که کنا فاحمدنا و بنا و ماندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دوم نظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بوده **بلدهٔ قم** شهری عظیم و بلدهٔ کریم است و از جملهٔ بلاد دیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعهٔ امامیه از انجا برخواسته اند و امتیاز بانچنین بلدی از اقوی ادلهٔ صحت عقیدهٔ منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلدهٔ طیبهٔ قم از مدائن متحدثهٔ اسلام و اهالی انجا همیشه شیعهٔ امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنهٔ شصت و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان شده و آن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد در لشکر او سیصد کس از علمای تابعین عراق بودند و چون بسر اشعث از حجاج منهزم شد انجماعت بناحیهٔ قم افتادند و از انجمله چند برادر بودند بنام اشیان عبد الله و انوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی قالب بماشئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند اذر دی پیس قم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعهٔ کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود و مقارن آنحال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آندیار را قبل از آنکه نفس ثعبانی اغیار در لوح خاطر قرار گیرد و در متابعت مذهب ائمهٔ اطهار و التزام احکام طریقهٔ ایشان استوار ساخته لهذا هر کرسنی از انجا پیدا نشود و نیست کلام صاحب معجم و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه روایت شده بنهایت است و از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت است که گفت الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة صغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلاثة منها الی قم تقبض فیها امراة من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت روایت است که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها فانها البلاد التی تدفع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود ان للجنة ثمانیة ابواب فثلاثة منها الی اهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاخرم روایت کرد از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة او هو

من اهل الجنة و از حضرت امیرالمؤمنین روایتست که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و نزل علیهم البرکات فبدل سیئاتهم حسناتهم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیامهم الفقها العلما الفهما هم اهل الدین و الولایة و العبادة و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم نیز بر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود و حکم باحضار اعالی آنجا در مجمع از اعیان ایشان خطاب فرموده که من شنیده ام که شما صحابه سه گانه را چنان میدارید و بنابران بر اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت تمام خواهم کرد آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هریک از اهل شهر جوید رسیدند و بغیر از مردی مغلوک منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم بعمل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم نامی ساخته بود الحصه ابوبکر موسوم را بهیاتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجاوه در آوردند چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آنجماعت را دشنام داده گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام جثه من آورده اید اینچنین کسی است که اقبح خلق خداست و در اثنای خطاب و عتاب یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمیابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در ضمن معنوی بآن اشعار نموده فرموده **بیت** سبزوار است اینجهان بیدار ماچه بوبکریم در وی خوار و زار بهرحال ماده هریک از ایندو شهر انچنان تیز اقبال است و تحقیق تخصیص سگی دون دیگری امریست بیحاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم و اقعه میان اهل اصفهان و اهل قم که با نجار بر سهم تجارت فتنه بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیری از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر بر کن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کسان مرد فرومانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت که اگر بگویم از قم کوفی آه و از اینجا معلوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی بنودی الا سنی و الحمد لله که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانهم انوار ایمان و هدایت بر در و دیوار آنولایت تافته که صد قم در اصفهان کم است و بادار المؤمنین کاشان و ببرکوی در شتلم و مولانا عبیدا کاتب در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنید دیگری گفت که او عمر است و الف و نون بر او از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جمله مآثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسیه طایفه از اعراب طی حاکم امتناع نمودند و هرکرا بحکومت ایشان فرستادند با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند و مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستادند مفید نیفتاد آخر امیر ناصرالدوله بن حمدان را که امیرالامرا خلیفه بود بر ایشان فرستادند و چون ناصرالدوله نزدیک بقم رسید اعیان آنجا تحف و هدایا باستقبال او نمودند و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و الحال که تو آمدی بالطوع و الرغبة امتثال حکم تو میکنیم و در امتثال اهل قم زیاده از امثال وجهات سالهای گذشته ناصرالدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم ناصرالدوله را اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضا از مآثر جرات ایشان آنست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برامد و بآن نهج که تهانمود زبان طعن و لعن گشود آنجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد سعد الدین تفتازانی بودند و ادای شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود میرزا بنا بر محبت سادات در مقام اصلاح شده بآن سید خطاب فرمود گفت که ظاهرا تو در آنوقت اسکاری یا جنونی او داری طاری شده باشد سید در جواب گفت که هرگز در عمر خود مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت پیرامون من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد اظهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان را از روی قصد ثواب بر زبان میآرم و آنرا از جمله عبادات میشمارم و چون میرزا آنجواب بشنید سر در پیش انداخته متامل گردید زیرا که با قطع نظر از محبت در دیانت سید

الانام علیه الصلوة والسلام از باس سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ایران حامی سادات و شیعه خاندان
ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره بود از مشاهده تامل میسر نمایند عصبیت
جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مسامله و مداهنه نمائی و چون میرزا در آن زمان
مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت کاملا متابعت مینمودند بالضروره آغاطه را برای شیخ الاسلام و آگذاشت و آن مکار
متعصب از روح مطهر حضرت رسول شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از آن شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان
شاه اسمعیل رفته و عرض تظلم خود نمودند و پادشاه را تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هر گاه ولایت خراسان در تحت
تصرف اولیای آن دولت درآید شیخ الاسلام ایشان را بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا آن ولایت
یافت و شیبکخان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود شیبک را با سفل درک روانه ساخت و بدار السلطنه
هرات نزول اجلال فرمود و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را که فقه بنظر پادشاه دین پناه آورده
و بموجب آن عهد و فرمان سابق او را تسلیم آنجماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته و در سر چار سوی بازار سوختند
و خاکستر او را باد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **کاشان** صان الله شانها بلده عامره ایست
معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها باشهر قم مذکور میشود و از آنجا طریق کاشه کاشی میرود
و مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهریست نزدیک
قم و از آن تا اصفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل
فضل و علم در میان ایشان بسیارست و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الدین بن علی العلوی الحسینی الکاشانی رسیدم
و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم و چند قطعه شعر از شعرا و نیز نوشتم و چون بدرخانه او رسیدم و جهة انتظار خروج او بمکانی بر رفتم که
او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بودند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآخره و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی
در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله والمنه منور و مشهور بوده و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظمه آراسته
از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه بازینت و عدت و اوقاف موجود و معمور و مدرسان مانند سید
امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیرست و غیر او از ائمه و قضاة و فقها و متقیان نمونه
در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر بیار کز رگ که مجد الدین بنای آن در آنجا
بزینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آنحوالی است و دیگر آثار در آنجاست که
همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و زینت طاعت مومنان کاشان عمرها الله بالعدل التوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة
فی النبوة و الامامة و میر محمد وم شریفی شیرازی علیه الرحمه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان را گمان آنست که ابو لؤلؤ
که قاتل عمر خطاب بود چون او را بهشت کریخته بکاشان آمد و از خوف اعداء در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان
او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعداء محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان و عامه بلدان
از او بتعبیر بابا شجاع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع دینست و بابا اگرچه در اصل لغت عجم نام پدر است
اما گاهی اطلاق او بر کسی که کار عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذیحجه که روز قتل عمر است
صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکردانند و او را عمر نام مینهند آنگاه او را بر داشته برقص و حرکت در میآورند
و مقارن آنحرکات طبل و دهل از آلات لهو و غیر آن بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند
و از اول روز تا آخر بابن کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابای مذکور بخانهای خود مراجعت
نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون میآید پس آنجماعت
آمدو شد را از جهة اظهار آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابو بکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است والله اعلم
ملاحیرتی گفته **بیت** خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در مثنوی معنوی گفته **بیت** سبزواری
ایجهان بیدار یا چو بوبکریم در وی خوار و زار و در بعضی از رسائل ملا عبد الکاذ مذکورست که شخصی در از گوشی در کاشان بقبر عمر

متعاچی خواست که کاغذ متعا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان متعاچی متحیر
فرو مانده گفت چه نویسم دوال گفت کی میخورد بنویس خداوند خرد یزه آبه بیاء موحده صاحب معجم گفته که ابو سعد ازحافظ ابوبکر
بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری
از آنجا بود و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر
میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت نقل نموده بقطعه را بالعربیه وقائله ابتغض اهل
ابه وهم اعلا نظم والکتابه فقلت الیک عنی ان مثلی یعادی کل من عادی الصحابه ایست آنچه
صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان
هر دو بقدر دو فرسخ راهست و همیشه در میان ایشان بتعصب و نزاع و محنت و همواره معمور بوده اند تا در سال ششصد و هفده
که لشکر تتار بآن حدود رسیدند رسید که هر دو شهر را بقتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که اگرچه شهر آبه
شهریست بصورت کوچک اما بحمد الله والمنه بقعه بزرگوارست از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی
در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا میآرند و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگمارند
و مدرسه عز الملکی و عرشاهی بمدرسان و فضلا مشحون چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و ممحی است و مشهد
امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام در آنجا مشاهد منورست همگی مشحون بعلما و فقها متجر متدین و ورعیت کرده
معتمدان از سید اولین و آخرین لما ان عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافور تربتها شممت منها رایحة طیبة فقلت یا جبرئیل
ما هذه البقعة قال یقال لها ابه عرضت علیها رسالتک وولایة ذریتک فقبلت فان الله تعالی یخلق
منها رجالا یتولونک ویتولون ذریتک فبارک الله فیها وعلی اهلها معنی آنست که چون مرا بمعراج
نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه
خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بر وی عرض کردند قبول کرد و باریتعالی از وی مردانی آفرید که متابعت تو و فرزندان ترا میان بسته دارند
مبارکباد بر آنشهر و اهلش و ولایت و مودت شما و اگرچه اخبار در فضیلت آبه بسیارست ما در این کتاب باینقدر کفایت کردیم و در موضعی
دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که سگی نباشد که شیعی باشد و آبه خود شیعی باشد و از کبار
متاخرین آنجا میر شمس الدین محمد آویست که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطان غیاث الدین محمد بود و شیخ اجل عالم ربانی شهید
سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانین که در خطبه
مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکورست شیراز حفت بالامن و الاعزاز دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم بشهریت
و جامعیت ممتازست شجره مصوره چه شام و چه بحر و چه بر همه روستایند و شیراز شهر در حبیب السیر مسطورست که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج
بن یوسف محمد بن قاسم بن یعقا ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارات نفیسه اتصاف دارد و در زمان عضد الدوله
دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسیده که لشکر یانرا جای نشستن نماند بنا بر آن عضد الدوله نزدیک شهر شیراز قصبه ساخت و سپاه را آنجا مقام
که موسوم بفناخسرو جرد کرد و مشهور بستون الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آنموضع خراب و بایرست و هوای شیراز در غایت اعتدالست و آبش
از قنوات جریان میابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار
خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است بیت شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیش مکن که
خال رخ هفت کشورست و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیارست و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است
از آنجمله است و مخفی نماند که نهال فطرت اصلی اهل شیراز همیشه از نسیم محبت و ولای اهل بیت در اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان
فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت نور
ایمان در نهاد اهالی آن دیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع
الدرجات حضوصا سادات انجوا بقدم تشیع مشهورند و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکور بوده
با جمله خاک آندیار فایض الانوار از محبت اهل بیت نبی نصیب نیست مصراع که سعدی نیز سعادت نیست بی بر و اهالی آنحوالی از متقدمان

خاندان نبوت خالی نیست حافظ از معتقدان است کرامی دارش رَیّ صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه است
مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینهای عالم است و من بشهری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آنشهریست عظیم لطیف و عجیب کربنای
آن باجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آنشهری عظیم بزرگ بوده که الحال اکثر آن خرابست و من از سال ششصد و هفده از هجرت که از
خوف لشکر تاتار میگریختم چون بآنجا رسیدم دیوارهای عمارت آنجا را برپا دیدم و منار بحال خود باقی بود و رونق دیوارها بواسطه قرب عهد
بخرابی برطرف نشده بود و از یکی از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خراب اینشهر چه چیز بوده گفت سبب حقیقی اراده خالقه حضرت آلهی بود
و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند
زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود و اول
عصبیت و نزاع میان حنفیان و شیعیان و فتنه و حرب و قتال میان ایشان امتداد یافت تا آخر حنفیه و شافعیه بر شیعه غالب آمدند
و ایشانرا براندختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشانرا
بود تا آخر بحسب تقدیر آلهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و اینخرابها جای شیعیان و حنفیان است و این یکمحله صغیر که آبادان مانده
محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارند و اصطخری گفته که شهری بزرگتر از اصفهان است
و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهری نیست و اگرچه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض
ری یکفرسخ و نیم است و در خارج و در خارج آن قریهاست که هریک در بزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بر دست عمار
یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر را که الحال هست بنا نهاد و بر کردان
خندقی نمود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از نجاشکان او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری همیشه
دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسیدهای آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت
کردند مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته اند که در تورات مکتوبست که الری باب
من ابواب الارض و الیها منجر الخلق و اصمعی در مدح ری گفته که الری عروس الدنیا و الیه منجر الناس و در وقتی که عبید الله زیاد علیه ما علیه
حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین بکربلا رود عمر در اول متردد بود و در خروج و قعود این ابیات
بر زبان راند ما بالعربیة اترک ملک الری و الری رغبتی ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس
دونها حجاب و ملک الری قرة عینی و آخر جب دنیا و ریاست بر او غالب شد و حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی
اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود الری و قزوین و ساوه ملعونات و مشئومات
و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بوده اند تا آنکه احمد بن الحسن ماورائی بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج
شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل بیت و غیر آن کتابها تصنیف
نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب
خود کوتکین بن ساتکین بود و از آنوقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آنمذهب در آنمزار مستمر است
اینست آنچه از کتاب معجم شافعی مذهب بوده تقریر خرابه ری نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه بعضی از عقلا در بیان سبب ظاهری خرابه ری روایت
نموده خلاف ظاهر است و ظاهر آنست و عاقل بگوش آمد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابه ری بر وجه مذکور نموده و الا بر وجیکه
از کتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه در آنجا در نزاع
شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری و مجبره بوده اند همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشانرا الزام
کرده بر بالای منبر فرستاده اند که اقرار ببطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان
نموده و گفته که اول از اماکن متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی روح الله روحه مشهور بکلاه دوزان که قریب نوی
سال است که در آنجا خمسات قرآن و نماز بجماعت هر شبانروز پنج بار و مجلس وعظ هر یکهفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها
و سادات و متردد دین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر مدرسه شمس الاسلام حکما بویه که پیر سنطیفه بود و نزدیک
سرای مالک است و در آنجا نماز بجماعت و تراویح قرآن و مجلس وعظ و طریق قنوتی ظاهر و معین بوده است و دست و در عهد

سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کردند دیگر مدرسه میان ایندو مدرسه است که تعلق بسادات کبکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند مصلیان
در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهادند دیگر مدرسه دوازده آهنین که منسوبست بسید زاهد ابوالفتوح هم در عهد دولت
ملکشاهی ساخته اند و مدرسه فخریه علی جاستی که بکوی اصفهانیان خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بآن تکلف در هیچ جا
نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد
فقیه و متکلم از بلاد عالم در این مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار بر کیارق بنا کردند و الحال معمور
و مشهور است و مشحون بمدرسین و طلبهٔ علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که
مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروزکه در عهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی بنا کردند
و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و متواتر میباشد و در عهد
سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهورست و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست
دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد بنا کردند
و کتب خانه دارد که با نواع کتب مزینست و مدرسه شیخ جنید مکی بدر مصلاکاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون از این که شرح داده آمد
در ری چندین مدرسه معمورست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکهٔ ری مشهد سید
عبد العظیم حسنی و مشهد سید عبد الله ابیض و مشهد سید حمزهٔ موسویست که شرف و نسب و جزالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است
و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح و تصحیح است که شیعهٔ ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعهٔ ری
گفته که مذهب شهر باید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و با نکه در ری اغلب را فضیحند مغرور نباید بودن که بعد و اعتبار نیست و
صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قایل محض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید
بر امامت امیر المؤمنین اتفاق نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار نباشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی
باشند گوید که بر کثرت اعتمادی نیست و التفاتی نباشد تا ما چاره هرچه در اول تا آخر باطل میکرده باشد و اینهم مذهب اعتقاد شیعه است که
اعتماد نه بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد و اگرچه صد هزار باشند ان
الحق لا یعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدینا الی الطریق الحق و الحقیقة و جنبنا عن الباطل الذمیم
و قصد بقم و رامین صاحب معجم کرده که آن بلده ایست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند و رامین صاحب معجم گفته که آن
مانند سابق خود است و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اولست با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اولست
در اینکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او بزیادتی غلو در تشیع باشد و محتملست که مراد همرد و باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمهٔ نوبهار گفته قریه ایست
از ری گفته که و رامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که و رامین دهی بزرگست شبیه بشهرها و از آنجا بسیاری
از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما رئیسی مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مال بسیار در آن صرف نموده و پسر او حسین و رامینی حج
بسیار نموده و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشتا ما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل
و رامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امینند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بصفات
و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقامات او
آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور تسبیح مروارید در دست داشت که سلطان سلیم عثمانی والی روم
برسم تحفه فرستاده بود و در دست مبارک شاه و در لطافت جوهر او تامل میفرمودند و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازد
و از دور نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقا آقا جمال که از جمله الملکی و از جمله مدبر نفسان عالم و سکان جنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح
مذکور را آویزه کردن او نمود و از دور ملاحظهٔ لطافت جوهر آن مینمود و مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند

تسبیح خارجی که نه وزد کرد چنین ... در کردن سکان جنم طناب کن

و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما
و رامین اگرچه دهیست اما بمنزله از شهرها باز نماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات چنانکه آنجا ظاهر
از برکات رضی الدین ابو سعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدتها سان عالم تمیز

وفقها متوزع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابوسعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در و امین در سرماه رمضان همه طوائف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند

دوربست در اینزمان در شش نقطه دال و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوربست بضم دال و سکون واو و راء نیز باتفاق ساکنین و بعد از آن با مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تائیکه دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریهای بیست و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوربستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از جد خود محمد بن موسی فراگرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت نمود و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات کرد

قزوین صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر طالقان صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن طالقانیست و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان همیشه از مجتبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهل آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب از مآخذ کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال فی الطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست لذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان

جیلان ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار در بیشهای آن تشابک اشجار بمرتبه است که مسافر صبا و شمال از فرود و فراز آن اقتدار و خیزان میکند رد و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجاتند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اما لی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند بعد از آن سلاطین آنجا با کثر اما لی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند و فقهای امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنا عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنه در حکم مساویند

دیلمان بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول روی بگیلان عرضه دلگشای آنجا را ماوای خود میسازند و اما لی آنجا از مبدأ دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر میگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را با سلام در آورد و اما لی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امرای آنحدود که اکثر شیعی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنه دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنکول که امیر اهل دیلمان بود از کلمات تیکه لشکریان ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث اشتباه ایشان را بر قتال یقین پیدا کرد عنان منع و فرار برگشیده و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش ازین اشتهار مذهب خود را در مضمار اظهار مسابقتی از ورطه تعرض من خلاصی میبافتی اما اکنون که نائره حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر پرچم اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون شنکول تسلیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند و الله اعلم بحقایق الحال

طبرستان بفتح اول و دویم و بکسر را صاحب معجم گوید که آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت بسیار را از اهل علم و ادب و فقه برخواسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و آستراباد و امل است که پایتخت سلاطین اندیار بوده و ساری که مثل امل است و شالوس که نزدیکست با آن و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستانرا از بلاد معروف بمازندران دانسته و در وجه تسمیه آنرا بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حق است و مشاهده احوال اهل اندیار مؤید اینست که چون اهالی آندیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و کمتر از ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همه تبر در دست میدارند از جهة کثرت تبر در اندیار او را تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در امل مقام داشتند و از روستای امل است رستم خاست اعلاوا رستم خاست ادنی و مهروان و اصبهبد و نامیه و طمیس و در کتاب ابانه که از مولفات علمای زیدیه است مسطور است که از کن

آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابنست تا جرجان طبرستان خوانند و از آنطرف سفید رود تا فومن جیلان گویند و اکثر اهالی طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هر گز سنی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اورده اند که مازندرانیرا سکی از بلاد اهل سنت گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرد و خود را از روی تقیه نشست و بر جای وضو ساخته غسل رجل کرد و افسار کشید و با اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت موفقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار تقیه آموزست لاجرم از روی تعصب بر فضش متهم ساخته و در مقام مؤاخذه او شده بیچاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون خود را خوشورم به و پاشم به و او سار خو کشه و دست بندم به مگر بهتر از من سنی سگ بود آخر **المثل** صاحب معجم بضم میم و لام ذکر کرده بزرگتر مدینه ایست در طبرستان و در آنجا سجاده های طبری و کلمهای خوب میبافند و در اوائل اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون میآمد و بسیاری علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشانرا طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست و از آنجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آملست و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته ما بال مولدی و بنو جریر فاخوالی و بخالی افتخری عن تراثه فهاانا و افتخری عن کلالة اما او در دعوی نسبت خود با بی جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر رافضی نبود لیکن چنان بلازروی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که بر فضل و سبت صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را اصلاح حال خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب مفتریست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافعیه بوده و نوادری در کتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلمست که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مستبصر شده و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال آن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر غالب طبریست و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل نهایت نادرست که سنی باشد و صاحب مستبصر شده و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده و مثل این غلط از خواجه ملا علی صاعدی اصفهانی در شرح کشف التحق و نهج الصدق واقع شده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و الله اعلم بحقیقة المرام **ساری** الحال دار الملک ملوک طبرستانست و محبت اهل البیت چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اغیار اغیار عاریست **ارم** صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دویم و سکون دویم بوزن زفر یا بسکون دویم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم ساری مذکورست اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **جرجان** و آنرا استراباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم بزرگ در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان میشمارند و بعضی او را داخل طبرستان میدانند و گفته اند که اول کسی که اینرا بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمارست و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت خصب و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف بسیار و انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا بجلم و مروت و اخلاق محموده آراسته اند و از آنجا بسیاری از مردم صاحب سیر و سخا بیرون آمده اند و از آنجمله عمر کیست که صاحب مأمون عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته بالعربیة نحن و الله من هوائك یا جرجان و فی خطر و کرب شدید حرها ینضج الجلود فان هبت شمالا تکدت برکود کجیب منافق کلامهم بوصل احاله بالصدود و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهور ند و در السنه مجهور بتصلب و آن مذکور را مؤید اینست آنچه از طاجامی نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دچار شد از او پرسید که تو چه کسی آنمرد گفت که بنده و طالب علم و آستر آبادی طاجامی گفت اختصار در کلام مطلوب است گفت کافر مطلق و خود را و ما را از اینه گفت و شتافت ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او با سناد خود از جعفر بن اشریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در ستر من رأی بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و چون اصحاب با بعضی از اموال همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من سخن در آیم بر مافی الضمیر من اطلاع یافته فرمود

که آنها را بمبارک خادم من بسپارم من چنان کردم و عرض نمودم که شیعهٔ جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون
از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه ستم شهر ربیع
الآخر بجرجان خواهی رسید و چون آنجا رسیدی باید شیعهٔ آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مرا دستوری
داد و گفت برو که خدا تعالی ترا در هر چه بابت بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را
صلت نام کن که او بدرجهٔ کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل خلجی که از شیعه
شماست و احسان او با اولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش هزار درم بفقرای شیعه صرف میکند فرزند ندارد آنحضرت
فرمود که خدا تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعهٔ ما و آمرزید گناهان او را و او را پسری در ستر خلقت
که یاری دهنده حق ما بشد روزی کرد اینده باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده مع
رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدا تعالی مرا در آنسفر بسلامت داشت تا آنکه بروجهی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور
بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند نوید وعدهٔ حضور امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و
مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانهٔ من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت
امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بپیغمبر بر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم
آنگاه آنحضرت بانجماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر امروز نزد شما خواهم آمد و اینک من بنماز
ظهر و عصر را در ستر من رای گذارده ام نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم بشتابید و حوایج و مسایل خود را بر من عرض کنید پس
اول بار نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعا کنید تا بسرکت دعای شما
بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید بینا گردید بعد از آن یکیک مردم از حوایج و مسایل خود
سؤال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوایج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همانروز معاودت فرمود و الحق بسبب این امر
که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میگنجی که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند و بر اهل مشهد و سبزوار طرق افتخار بپویند رستمدار
ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند و استوار که دست و هم از دامن
آن کوتاه و پای خیال در سپردن مسالک آن کمراه است قلعهٔ نورش تو امان شاهق طور و حصن کجورش حرز بیت المعمور از حوادث
دوران دور و امالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بغایت راسخ اند و محکم و از متاخرین فضلای آنمدیار مولانا محمد بن
فخر الدین علی رستمدار است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضهٔ منوره و تدریس بعضی از مدارس آن آستان علا یکه
پاسبان باد مفوض بود و در تاریخی که عبد الله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نموده از یکی از رفقای مشهد مقدس کتابتی بنجان مذکور
نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصرهٔ مشهد و استیصال مردم آنجا که اکثر ذریهٔ حضرت
پیغمبر اند بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و فراغ مردم او قاف سرکار فیض آثار گشاده اند و چون
این کتابت بنجان مذکور رسید با فاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی و انتهاب بود ذوقوی بابا حت قتل و غارت اهل مشهد داده بودند
گفت که در جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده و در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم
نموده بایشان فرستادند و چون نوشتهٔ اهل ماوراء النهر بنظر مولانای مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد
و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکور این امر فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه
خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب چنان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنا بر این باید
که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته بمقراض بیرون آورده و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست
و آخر چنان کردند و مؤلف جمله عبرت ارباب اعتبار بنقل صورت نامهٔ افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع
سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید نامهٔ که افاضل ماوراء النهر باهل مشهد مقدس نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض
باموال و نفوس کسانی که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل
بطریقه مرضیهٔ سلف و ائمه اثنی عشریه مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقهٔ علما و اتقیا را

بالکلیه مهجور کرده مومنان بامان اول نگذاشته اظهار طریقه شیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر اهر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازم و تخریب بنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز است و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب و سوال ملک متعال یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که آیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم وغیرها ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتیکه مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت شده طریقه بتبعیت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلای کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا آنهاکه بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت ملک منان مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین ذی النورین از این جمله اند و بمصاهرت و بمصاحبت و مخافت آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال ان یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع افعال و اقوال آنحضرت بموجب وحیست و آنحضرت کما ینبغی تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هریکی احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آنسرور بوده باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امیدست که بشرف محبوبیت سبحان و غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المومنین علی در اعلای حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده و ماند و انجناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس ادعای جماعت که اثبات نقص بآنحضرت میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقص بانجناب لازم میاید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه با نکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبه آنسرور بوده به بعضی امور شنیعه باشندن آن جایز باشد و در قرآن مجید و الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث با و منجر نسبت خبث بکجا میشود و ایضا زوجه کمینه بازاریرا که نسبت باو شنیعی کنند آن بازاری در کمال وحشت میکرد و پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را با مثال اینچیزها که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الابصار و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این محالات میشنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیه و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا عن طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جواب آنست که در آیه و حدیث اموال تخصیص بمومن و مسلم نیافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمره اهل اسلام برآمده اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالف که بعضی علی اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را در این خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند آنجماعت گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و بر این دلست حروبی که اسد الله الغالب علی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است حروبیکه عالیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده اند و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض الانوار است کما باو اجداد حضرت خاقانی وقف کرده اند چون اینها را از جمله دار الحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر تقدیر یکه تعیین و امتیاز باید مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود وقتی که بمصرف نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا بغازیان و لشکر اسلام حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان اینها روزیه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم کبری آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح رانشیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالحند اصلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند شعر هر که او روی نبیند نداشت دیدن روی نبی سود ندهشت و آنچه نوشته اند که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم نا بر عدم اطلاع

بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جملهٔ اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جمعی که در مقام حرب
حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات
امیر المؤمنین علیه السلام در رفتن آنجناب بر سر اعادی در این اشهر دلیست بر این و آنچه نوشته اند که آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از جمله
محکماتست و آن شکی نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات و ای بر آن جماعتی که ترک جهاد نموده و سب
ولعن اکابر مینمایند و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که نصوص بر ملعونیت
او ناطقست ثواب نیست و عجب است که در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را میفهمند در یافته و در ترجمهٔ آیات
و احادیث مکتوبه اظهار ایمنی نموده اند از اینمذهب باطل بطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمهٔ اثنی عشر نمینمایند و قید بعضی
الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از مضللین اقرار نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی رسانیده اند
یاد آنچه ذکر کرده شده کسی باید که رئیس خود عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره
نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد و السلام علی من اتبع الهدی جواب نامهٔ افاضل ماوراء النهر که مولانا محمد نوشته
نتایج افکار و رشحات اقلام در ربار افاضل ماوراء النهر هداهم الله و ایانا بسبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و الاعتساف و العناد بوقوف
پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب ست مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که سید المرسلین
بر و جمیکه در کتب اهل سنت و شیعه مسطور ست امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساختند و چون حضرت امام
الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در بلاد عجم غریب و افتاده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام جد
آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتیکه از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست از سایر عترتها خدمت و ملازمت
ایشانرا اختیار کرده نه با قزلباش الفت دارد و نه با اوزبک کلفت و نی میل و عناد بنسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل
یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن و موافق بامر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمهٔ چند بعرض میرساند
اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد والا من آنچه شرط بلاغ است با تو میکویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه
ملال و ممیز این مبحث کسیکه صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبهٔ ماوراء النهر که متردد آنجا بوده اند
مسموع شد آنست که نواب عالیحضرت خاقان دارایشان باینده و صفت حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر
و جمعی دیگر بسمت تمیز پیراسته اند اما تصدیقی که الی الآن از ایشان بحکایات علمای ماوراء النهر و اقتفا بنا بر مثل اهل خراسان که چون سنی با تقی
راضی آید معتبر نیست چه فضلای مذهب حضرات ائمهٔ اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطر
کرده اند که مذهب شیعه مخترع و مبتدع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و اقوال فریقین در اختیار احد المذهبین
امری فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطیع و منقاد خواهد بود و مجملا در طرق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده اما آنچه
که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و حسن احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که
اهل اسلام منحصر در این دو فرقه اند چه اگر خلیفهٔ نجی بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابو بکر رضی ان لم یوذ رسول الله میدانند اهل سنت اند
و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک
مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید مقدمات میکویم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر
شیعهٔ آل پیغمبر است بدلایل معدوده و دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر مدح خلفای ثلثه فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ست و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفرست جواب آنست که از
این دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم میآید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که
قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقعشده و مخالفت اول بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که
ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعدی و عمر آن راضی نشده گفته ان الرجل لیهجر و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر از همه غیبی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع نیست و
و این حدیث را ابو داود در صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور ست و مخالفت وحی بود که بعد از تصدیق آنحضرت

پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آنجمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکرر ابالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس کو تیم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیه کریمه وحی است و منعی که عمر کرده منع ورد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هر کاه کفر و سلب قابلیت ازو ثابت شود بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و از هریک از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره و اجتهات اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم میاید و بتفصیل آن در انصیحفه نمیکنجد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است و الواقع ایضا کذلک پس کو تیم اخراج حضرت پیغمبر مروانرا از مدینه بالبصره وحبسیت و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور با و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند وجه دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلایل متین برای تحقیق حق و ترزیف باطل در مسئله امامت برهانا و وجدانا بسیار است ولیکن در خراسان مثلست که بوسه بپنام نمیباشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد شعر بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک اما بشرط انکه مناظره بمقتضای علمی باشد نه بشمشیر و بکده و قلمه اش و نیز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و انچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت بتجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا ناقل آن بتجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لا یستلم که کفر باشد و الا پس در همه دهر یک مسلمان نبود و چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با انکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس بر ایشان کفر باشد جواب انکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در اینست که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آنهند و بیعت چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایت فغضبت فاطمة فهجرت عمر و لم تکلم معه حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکوة در مناقب آنحضرت منقول است که من اذیها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام مخبر صادق بمضمون ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و افکار بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هر کس بسعادت سلامت عاقبت منتسب نشود بواسطه نقض و مخالفت حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سیم انکه حضرت خدا تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب انکه آیه کریمه قال لصاحبه و هو یحاوره الکفر دال است بر انکه مصاحبت میان مسلم و کافر وقعت و مصاحبت از سنخ متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هر یک از برادران بنسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از ایشان بنسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله

الواحد القهار نیز مؤید مطلوبست چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکوره دلالت آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم خجسته رقم حضرت در صحیفه شریفه که هرکه او روی بهبود ندید ثشت دیدن روی نبی سود ندارد اما از حضرت آنیکه بابلغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هر کرا هر که او نوشته و رابطه مصرعها را برداشته هر مصرعرا فی نفسها تمام گذاشته اند و باین معنی متفطن نشده روح حضرت ملا جامی را آزرده ساختند ولیکن چون غارت و تالان بر کافه اهل خراسان و افتاده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعت اگر بکیت او خراب شده باشد باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از شهای عرب نیز استشهاد هست ولیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرت آنست که بمجرد ابهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم انکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و این دلیل حقیت بیعتست و اگر نه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحابرا جمع کرده برای ابوبکر بیعت گرفتند بوجوهیکه ذکر آن در اینجا میکنی آنحضرت بعد از اطلاع بر امی قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان میکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت و قوت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از او کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر این دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح کرده مراجعت نمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شی زائد چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهار صد سال بر مسند سلطنت بود و هریک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها در این دعوی باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال قدرت اینها را هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده بآخرت نرفتند و هرگاه در مادهٔ حق تعالی با خیر دفع خصم گنجد در مادهٔ بنده بطریق اولی میگنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن در این صحیفه میگنجد غرض که شارح عقاید نسفی در اینکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام شمرده و صاحب مواقف نیز بدین رفته وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق تسهیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث و قرآن تا چه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن در او معتبر نیست میگنجد که نامه [illegible] مطلقا بر زبان شیعه جاری شود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات نکند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل بر این نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیه و آنچه از خبث و فحش در مادهٔ عایشه نسبت بشیعه کردند حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان وقرن فی بیوتکن نموده ببصره آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حرکت حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابر این مورد طعن شده و این ضعیف در کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند قضیهٔ حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خبر ابن بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند اصحابی کالنجوم بآن توبه مقبول نمیشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم ما یحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه انما یخشی الله من عباده العلماء نیز منافی این نیست یعنی دارد که وحین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع الوجوه شرکند چنانکه اگر کسی از ایشان مستحق بهشت باشد در آتش نگریرا همچنین باید بود والا منقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و بآسیه و فرعون بلکه میتواند بود که آیه کریمه منزل باشد بآنچه در آیه دیگر صریح شده الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک فیه نظر و له جواب و آنچه در تکفیر

سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام مذکور ساخته محل تعجب است چه هرگاه حریم پیغمبر بر خلاف امر آنحضرت بشکند
و با کسی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و او را
این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفر از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان
خلیفه باشد سخن بد گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلاف آنکس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد
که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز از این سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد بر آن
آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل قبیح و اشنع است و سبب اینکه اول اصلا باعث قدح نشود دویم موجب
کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون حدیث مصنوع بست التشخیص کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مسموع
شویم بهرحال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر
کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده حضرت پیغمبر از این معنی اعراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمود
که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود بر دوش نه تا تماشای جمعی کند که در کوچه
سازمینوا ختند و بعد از نقدی فرمود که یا حمیرا اهل بشغب این عمل ما بر ذل ناس نسبت نمیتوان کرد و قباحت این فعل نه بمرتبه است که تصحیح
بآن مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد و بهرحال بعد از حضرت الله تعالی هیچ
موجود را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر نمیدانیم و چیزی که منافی جلالت شان آنحضرت باشد اعتقاد نمیکنیم اما فریاد از جراتهای آنحضرت
که بواسطهٔ میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع گردانند اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی
ورنه سخن بسیار است و آنچه در مادهٔ نسخ اشهر حرام فرموده اصل عدم آنست که تا ناسخ معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود
محاربهٔ حضرت امیر را بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از نقدی حتم بوده نه ابتدا بلکه حروب آنحضرت همچنین بوده و هرگاه
کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند تمام است
و بر تقدیر تسلیم حضرت را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان
همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بباد فتنه
آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند شعر چو آتش میشوند سرکش مدارا
که دود از دل مبتلایی برآید و ظاهر است که این فتواهای بملاحظه برای سیاسات بهانه اهتمام در استیصال بندگان ملک علام بهم
میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح
در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق و آثار و اخبار دیگر نیز بر این دال است و تفصیل آنها در این صحیفه نمیگنجد و هرگاه سیاسات بفتوای
علما این کار میکنند معظم جواب آنها روز قیامت بر علما خواهد بود بیت در آنروز کز فضل پرسند و قول اولوا العزم را دل
بلرزد ز هول بجائی که دهشت خورند انبیا تو عذر که را چه داری بیا و مخفی نباشد که ابن طاوس که از اکابر علمای شیعه در اصول
و فروع مجتهد بود و مع هذا در فقه تصنیف نفرموده بنا بر آنکه حضرت الله تعالی در مادهٔ حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت تو دیگران را
بطفیل او خلق کرده و گفته که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من
احد عنه حاجزین و هرگاه در مادهٔ حضرت پیغمبر اینهمه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری اغلاطی در فتوی واقع شود چون
از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیای سلف را مسلوک داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد
بود چه در عرضهٔ عرصات جواب مطلوبان خصوصا اطفال را که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است
شعر بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت جواب خون رقیبان که بیگناهانند بهرحال مرا مراد از اینهمه نیکخواهی نیست و گرنه
زین همه کستاخیم چه مقصود است چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ اغراض فاسده دنیویه است و مناسب آن است که ارباب
فضل از این اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ما وراء النهر بجوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیر را از شرف حضور
مشرف سازند و اگر بواسطهٔ قهاری نواب خاقان فریدون شان فقیر ان از شهر بیرون نتوانند آمد لوازم حضرت امام بجای آورده بسعادت
زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیر را بشرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و انشاء الله بوجود ایشان مدهٔ قوی تعلق دادند بارک الله عظم الله

اجور کم و اصلح امور کم مکن مکن که ره جور را کناره نباشد مکش مکش که پیشمان شوی و چاره نباشد تون صاحب معجم گوید
شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین و معلوم نیست که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامیه اثنا عشریه بوده اند و اهل قاین و اکثر
بلاد قهستان در اوایل حال شیعه اسمعیلیه بوده اند و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود به نزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود
از آنجا از آنطایفه است و بعد از مدتی اکثر اهالی آن ولایت ببرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنی
عشریه درآمده اند آری کل نم دیده را آبی تمام است و خصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبدالله الحسینی که والد ماجد
نور الموحدین سید محمد نوربخش است نور الله مرقده آنجا را بنور حضور خود منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آنجا پرداخت آثار
تشیع در آنجا شیوع تمام یافته و انوار بر در و دیوار آنجا و توابع آن سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبه بیست و بعضی گفته اند که
قصبه آن خسرو جرد است و از آنجا جماعت لایحصی از فضلا و علما و فقها و ادبا بیرون آمده اند و مع هذا غالب اهالی آنجا مذهب رافضه
غلات است و از مشهوران آنجا که متعلم بر فضل است امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره منتخب کلام صاحب
معجم و سابقا مذکور شد قصه صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته و دیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این
بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت دارد سبزوار است اینجهان بمیدار ماچه بوبکریم در وی خوار و زار و مؤلف این کتاب در وقتی که
در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آنجا شنیده که چون کمال الدین مولانا حسین کاشفی
سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت و مدتی بعذاب صحبت میر علیشیر مشهور گرفتار گردید و بدام
هم داماد وی ملا جامی پای بند شد و مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در
مقام اوبودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ و تذکر اشتغال داشت پیرمردی از مجمعان سبزوار عصا
در دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا نظر
مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نموده پیرسبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت که
که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنین نزول نموده مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود میدانست که آن پیر در مقام
نکته گیری و امتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواریان که
مجمعان و فدائیان خاندانند بست تستن برادخواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تقریر بر سر او خواهد شکست آخر صفای
اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نموده دیگر بار آن پیر گفت که جمله خوش آمد
من سخنی میآری یا دلیل بر ادعای خود مولانا گفت که دلیل آنست که حضرت پیغمبر فرموده اند که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه
جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم درآمده باشد باید که بیست و چهار هزار مرتبه در رفتن و بیرون آمدن بآنحضرت که باب مدینه است
وارد شده باشد نیشابور شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس و در که حضرت امام رضا اکثر ببرآنجا عبور افتاده و از پرتو
اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آنجا تافته و بسیاری از مجتهدان و فضلای امامیه از آنجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتب
عدیده تصنیف نموده اند و در کتاب نزهة القلوب مسطورست که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابی اردشیر
بابکان در موضع دیگر آنرا بساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آنشهر را درخواست او مضایقه نمود شاپور بعد از آن
او را تجدید عمارت و نیشابور نام کرد و ذوالاکتاف در زیادة آنشهر سعی نمود و دارالامارة خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ و مرو
بودی و چون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دارالامارة ساختند و نیشابور دارالملک خراسان شد و در سنه خمس و ثمانمائه آنشهر
بزلزله خراب شد در آنحوالی شاخشد و شادیاخ خواندند و دو رباروی شش شهر آرو نهصد گام بود و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه آن
نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست اینست کلام او و بر اهل اعتقاد ملوک بنی لیث
مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک
در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مشهد مقدس رضوی در اصل دهی بود که سناباد نام داشت از توابع طوس و بعد از آنکه
مرقد منور حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد باندک مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس و مطموس گردید
و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام رضا و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تا بعهد دین مصطفوی

و ناهجان مناهج مرتضوی بوده اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران منصور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور
رسید حاجت به بیان ندارد بما هتاب چه حاجت مشک تجلی را و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات
بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند میلسان صاحب کتاب معجم گوید که سجستان معرب سیستان است
نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سنگست و همیشه بادهای تیز در آنجا وزان
و گردش آسیاهای آنجا از آن است و در آنجا نخل بسیار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آنجا نوخاستگی و جلادت غالب است تا آنکه
بکوچه و بازار بی سلاح راه نمیروند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان و در تسعیر بقدر نقیری کم و زیاد نمیکنند و در فریاد
ملهوف و تدارک حال ضعیف الوف و امر بمعروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جدع انوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر
از این اوصاف که مذکور شد آنست که بروجیکه ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فراغت بنی امیه بر منابر شرق و غرب
و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه لعن نا کردن آنحضرت را داخل شرائط
و اتحق همین شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافی است و از اکابر آنجا یکی که بفضل و تقوی اشتهار دارد
جریر بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر صادق بودند و جنید سجستانی که تاریخ آل محمد را تالیف نموده کشمیر چنانکه افضل
اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفر نامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم
چهارم و عرصه املاک طولانی از جمیع جوانب محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بحدود دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه
شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بنا زلیست که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقیش منتهی میشود بدیار
اراضی تبت و مساحت طول آنعرصه آنچه هموارست از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمال بیست فرسخست و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع یافته هزار قریه معمور هست مشحون بچشمهای آب عذب
آب و مرغزارهای نضارت ایاب و زبانزده عامه خلایق آفاق یا آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و ناموس صد هزار قریه مزروعست
و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه و افواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته و در آنمعنی بزبان
بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی خرقه دل آن سیاه کش میر توئی آنخور
که روح را سرد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر توئی و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار آراد اثمارش بغایت خوب
و ساز کارست و اگر چه سبزی هوا در آن ولایت میوهای گرمسیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل
میکنند و در وسط آن ولایت شهریست نقر نام که تختگاه حکام آنجا باشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد
و عجب آنکه چنان آبی فراوان از بیکچشمه ترشح مینماید و نبعش هم در آن ولایتست و اهالی شهر کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و راه
آمد و شد کشاده و هفت جسر از آن در نفس نقراست و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب و ندانه و جهلم میخوانند
و آن آب از بالای موتتان باب جناده پیوندد و از موتتان واجه نیز گذشته در حدود تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی
آنکه معمار صنع و اتقنا فیها رواسی سوری از رسیات جبال بر پیرامن آن فضای وسیع البحال کشیده که اهالی آنسرزمین بسبب آنسور از
ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلف مرمت و اندیشه آن بمرور زمان و آسیب باد و باران اخلال آن راه یابد زیرا که معظم شوارع
تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه برپشت دواب
میسر نمیشود و مردمیکه خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آنرا بر دوش کرفته طی عقبات نا هموار نمایند تا بجائی رسیده که آنچه بر دوش دارند
بر چهار پای بار توان کرد و راهیکه بصوب هندستان میرود بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگر چه از آن دو راه آسانتر
امادر چند منزل علف زهردار است بسلامت بردن چهار پای از آن محل بغایت دشوار و الله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب معجم البلدان
مسطور است که کشمیر شهریست در هند که در یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان منسلخ آن ترکان آمیخته شده و بنابر این
مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان را بدویست دینار و بیشتر خریدار میباشند
و مخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآنجا بتحقیق نموده آنست که اهالی آنجا
قریب العهد باسلامند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی

همدانی قدس الله سرّه بکشمیر آمد و در آنجا اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بوده بکشمیر آمد و در آنجا اقامت نموده چون حکومت آنجا بطایفه چک ترکه رسید در تقویت سیدمذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت واکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه دونه وطایفه ماکریان وطایفه دانکر وغیرهم شیعه اند واز اهل شهر ساکنان محله حسن آباد و محله رذبیل که مزار خانقاه میر شمس عراقی در آنجاست وهمگی شیعه اند وهمچنین اولاد با باعلی که از خلفای میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیرند همگی شیعه اند واز قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه اند واز پرگنات آنجا پرگنه سبوکه مشتمل بر دویست وهشت همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دیهات متفرقه هست که اهالی آنها شیعه اند وتفصیل آن بتطویل میانجامد **تبت** نام دو ولایتست قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری را دیگر را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤسای کفر را بقتل رسانیده و تجانهای آنجا را درهم شکسته و اموال و خزاین بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانیکه میر شمس مذکور بدانجا رسیده و مسلمان شده همگی ارحاکم و سپاهی و رعیت شیعه امامیه با اخلاص اند غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا از ستیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعند خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله برهانهم بآنجا میخوانند و از اقسام میوه سردسیر آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از آنجا میآورند والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل والصلوة علی رسوله المتعال وعترته خیر عترة وآل قامع آل اوطلع هلال

مجلس دویم در بیان احوال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند **الاوس والخزرج** دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص ایشان و طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه غایت ظهور دارد و شارح قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی متوجه حرب معویه میشد نود هزار مرد همراه او بودند که از انجمله هشتصد مرد انصار بودند و همه مردان اهل بیعت رضوان و حضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشانرا ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده بالعربیة الأوس والخزرج القوم الذین هم اوفوا فاعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس و خزرج آنقومند که ایشان جاد هند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم

بنو حنیف طایفه ایست از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت پناه مسلمان شدند و بنی آنقوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت پناه دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آنرا نه پسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد درآمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب کرد که اربع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ودع الحق لاهله ما فتجنی ان تقوم فی مقاما اقام الله ورسوله فغرک وما ظننت الهوا لغدیر لاحد حجة ولا معذرة انیت تسلمک علی علی بامرة المسلمین وخیر رسول الله صلی الله علیه وآله یا آل المهاجرین یا آل الانصار لئن ترد الحق لیقامن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام میسازی که خدا تعالی و رسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند یا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در آنروز بر علی بن ابیطالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی او قرار نمیدهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید بر آشفت و مالک را گفت خاموش باش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیبست تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و بعشیره آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان اقوام دیگر بوده اند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دو رسن بیاورید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک آویختند و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون نمودند و او در آن اثنا ایشانرا تهدید مینمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن الولید را گفت در میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر مردکه خواهی بردار و بر و مالک بن نویره را بیهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که تیغ هم خلقی در کار ما اندازند پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیف

رسید صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و امشب اینجا
همانم لاجرم مالک و قوم او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشت و بر بالین
مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را بغدر بکشت و بعد از آن لشکر را آواز داد تا سوار شده اکثر مردان آن قوم را بکشتند و زنان
و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و همانشب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و غنایم را نزد
ابی بکر آوردند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران
قوم او بمدینه مشنید بمسجد درآمد دید که خالد جامه پوشیده که از ساییدن زره زنگ گرفته و سه تیر بسر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار
بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با و گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کاری میکنی و در مسجد رسول خدا متکبرانه و مستانه میخرامی
و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بالجرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها از عمامه او
بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهمرسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد
گریان بیرون رفت و نزد ابو بکر آمد و ماجرای خود را مذکور ساخت بعد از آن ابو بکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نموده که خالد را در واقعه
ملامت مکن که او شمشیر خداست و آنچه کرده ما بر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم دیگر عمر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت
بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بر دو شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب
جمع البحرین باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نمود
که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی
مرتضی با امامت اول و ثانی یعنی ابو بکر و عمر راضی بود آنحضرت فرمود که اللهم لا گفتند پس چرا خولهٔ حنفیه را که از اسیران جنگ یمامه بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت که جواب این سؤال از جابر انصاری باید پرسید پس کسی فرستادند و جابر را نزد خود
طلبیدند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت که من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول آوردند و چون نظر
خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله انگاه گفت که امت تو بودند مارا بطریق
که نوبی و دیلمی را اسیر کرده اند و هیچ کناهی جز محبت و میل با اهل بیت تو ندارند بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد بودند گفت
که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابو بکر گفت بواسطهٔ آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید
خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناه است و بعد از آن یا والی مسلمانان بود
آنرا بطریق تملیک بر بندگی بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب
اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة
نبود بلکه بواسطهٔ میل و محبت ایشان بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابو بکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض او از قتل
او ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر بنی خزاعی که در زمان خلافت ابو بکر تهمت ردة بر ایشان نهادند در مقام اسلام
ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت رسالت و انکار خلافت ابو بکر مینمودند و مؤید این است آنچه احمد بن اعثم کوفی
در باب قصد اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون ابو بکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب زیاد بن لبید
انصاری را جهة تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت گسیل نمود و چنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی
از ملوک کنده بود قبول خلافت ابو بکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابو بکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از
آن قبایل بسخنان زیاد بن لبید گوش نداده بیعت ننمودند چون روزی چند برآمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات درهم آرید
که نزدیک صدیق میفرستیم که آنجا لشکر اندوه است و احتیاج بسیار و خدای عزوجل شما را مزد کفایت کردن مردمان ادای صدقات اعانت
نهادند و بعضی از میان مال و جان و قومی از بن بیخ بر کنده و زیاد اموال بنرمی و تهدید میستد تا روزی شتری از آن جوانیز ادای صدقات
برنهاده و در کلهٔ بیت المال حواله کرد جوانی آمد و گفت من این بکشتر را دوست دارم این را از دست مدار دیگری بهتر از این بعوض میدهم او را
در کله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوانی که نام او معشوق بن یزید لهیری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت
و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری بستاند که من با آن شتر بسی الفت دارم

اسیر کنیزی

۵۴

حارث نزد یک زیاد بن لبید آمد و اینمعنی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر دیگر میدهم بگیر و این شتر را بمن باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد بحرات در خشم شد نزد یک کله شتر آن صدقه رفت و آن جوانرا کفت شتر خویش باز کن و ببر بحضور من بسلامت بخانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز او را از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای تعالی رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید اکنون از اهل بیت او کسی بجای او نشیند آنکس را اطاعت داریم پس از قبیله را برباد چون فرمان رسید و باماچه کار دارد و در اینمعنی شعری انشا کرد و در آنجا و انتما بخاندان مصطفی و تبرا از ابو بکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شعر شنید پسران و ترسان با یاران خود راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبید رفت و از بنی زبید شکایت کرد و ایشانرا باطاعت ابی بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول ما باطاعت او کسی را وصیت نکرد و در معنی کار او مشاوره نداده زیاد گفت راست میگوئید ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کردند گفتند چون اختیار میکردند چرا اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل که فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما دانا تر نباشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق را مستحق بردند و ما را یقین است که رسول از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرابت و سخنان تو را در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن اعثم در اینمقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که

مالک ۵

چون ابو بکر مال زکوة از مالک طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را ببو دهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابو بکر نام ایشانرا اهل ردة کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشانرا کشت و زنان ایشانرا اسیر نمود و شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابو بکر بدو رسید آنصدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نموده و چون خالد او را بکشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابی بکر آمد و در آنباب با ابو بکر سخن کرد ابو بکر اسیرانرا باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابو بکر خالد را امر کرد که زن مالک را بحرام متصرف شده دست از و بکذارد و عمر در آنباب غلظت بسیار بحال نموده اما ابو بکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در غایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از آن میل خالد را بجانب زن خود فهمیده باز گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا بسبب تو اینست کلام ابن حجر و بالجمله بنا بر وضوح آنظلم عظیم خالد را آنهمه ملامت کردند نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتیرا که از قوم مالک باقی مانده بودند

عمر بن خطاب ۵

جمع کرد و از زنان و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان مانده بود کرفته بایشان داد و در بعضی از روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آنباب بعضی از زنان ایشانرا که بسر حد شوشتر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نساء و ذراری تهمت آنرا دکان ارتداد یکی از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابو بکر سقیم باشد و مسلمانانرا در ورطه تناول حرام و مباشرت

فرج حرام ۵

حرج انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نساء و ذراری که حق مسلمانان

اموال ۵

شده بود از ایشان بناحق کرفته بجماعتی داده که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت نساء و تناول بحرام نمایند و هریک از ایندو شق را اولیای ابی بکر و عمر اختیار فرمایند حاکمند و مطلوب موالیان خاندان بآن حاصل است و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث کذشته اهل سنت حصار خود ساخته است و کفته که چون منصب صحابه بزرکتر از آنست که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود میباید که محامل و مخارج و تاویلات جمله ایشان پیدا کنند و بنا بر این مقدمه کاذبه کذبرا در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح و انسته و ندانسته که هزار من سرکه مایکقطره چاشنی کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار کفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود این همه اهتمام در دروغ و ارتکاب تحمل تناویل بیفروغ چون مقرر است که دروغکو را حافظه نمیباشد و در آخر سخنان خود از واقعه نقل نموده است که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه رسید عمر بابی بکر کفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر کفت هرکز من خالد را بابن کناه نخواهم کشت چه میتواند بود که او در اینباب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطا نموده باشد عمر کفت پس او را عزل کن کفت شمشیری را که خدا یتعالی از غلاف بیرون آورده است من در غلاف نمیسازم و بابن نقل نیز اکتفا ننموده اشعاریرا که ابی زبیر در باب شناعت عمل خالد کفته نقل نموده و ابیاتیست بالعربیه اصبت بسهامها و مهنها

بفارسها المرجو شعب الجوارك الاقل لحى اوطوا بالستابك لطول هذا الليل من بعدها لك قضى خالد بغيا عليه
لعرسه وكان له فيما هو بصدد ذلك فامضى هو بخالد غير عاطف عنان الهوى نحوها ولا متمالك واصبح ذا امل وامسى مالك
الى غير شيء هالكا في الهوالك فمن للبتامى والارامل بعده ومن للرجال المعدمين الصعالك ومخفى نماند كه همچنانكه خالد صحابى
مالك نيز صحابيست وهردو شريك يكديگر در عدم سابقه در اسلام وعدم حضور در مشاهده غزوات سيد المرسلين عليه وآله الصلوة والسلام
با آنكه صاحب استيعاب در احوال خالد گفته كه لا يصح له مشهد قبل الفتح ونيز گفته كه بصحت رسيده كه حضرت رسالت پناه
خالد را بعنيصا كه نام آب طايفه از عرب بود بسمتى فرستاد واو جمعى از مردم بجاه را بناحق بكشت وچون خبر بحضرت رسالت رسيد
آزرده شده فرمود كه اللهم اني ابرء اليك مما فعل خالد واكر حضرت رسالت خالد را بجاه بعنيصا بكارى فرستاد واز كرده
او بيزار شد مالكرا چند سال عامل صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت پيغمبر تقصيرى از و بظهور نرسيد پس ارتكاب محمل وتاويل در حق
ناحق ريختن وزنا كردن خالد وترك تاويل در امتناع مالك از تسليم زكوة بابى بكر بحكم محض ومكابره صرف باشد با آنكه از كلام صاحب اصابه
وامثال او معلوم شده كه مالك اصل زكوة را در زمان حضرت پيغمبر ممنوع وحرام ندانسته بود بلكه تسليم آنرا بابو بكر ونهد انقل نموده كه مالك زكوة را بكرفت
وبفقراى قوم خود تقسيم نمود واكر او اصل زكوة را حرام دانستى بايستى كه آنرا پيش صاحبان آن كذاشتى وبر اهل انصاف پوشيده نيست
كه باعث فضلاى اهل سنت در ارتكاب امثال اين تخيلات وكلمات چيست ايشانرا از آنست كه مالك دوستدار خاندان بود وخالد
دشمن علي چنانكه شاعر كفته همه نپذيرى چون ز آل على باشد مرد زود بخروشى وكوئى نه صوابست نه خطا بى كمان كفتن تو باز
نمايد كه ترا بدل اندر غضب ودشمنى آل عباست وچه خوب كفته شيخ جليل عبد الجليل رازى رحمه الله كه در سينه كه بغض سر ابو طالب قرار كرفت
طرفه نبايد داشتن كه توفيق وهدايت وسعادت واقبال بشريعت وكمال بصيرت وضيائى انصاف از آنجا جوى كردد تا مهر چه كويد وكند همه
خطا ورياء باشد خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين تنبيه مخفى نماند كه وجوب حسن ظن بخدا تعالى وانبياء واوصياء معصومين
معقول ومسموعست اما بغير ايشان كه جايز الخطا باشد ممنوع بلكه آزمايش حال رجال واستعلام احوال باطن ايشان در نظر ارباب عقل حكمت
واجبست زيرا كه بسيار باشد كه حسن ظن بمردم موجب آن شود كه يكى از ما بيشعور در دام حيله ومكر وغيله وغدر ديكرى وقعشود وصاحب
كتاب احتجاج در ابواب فضلى را اصلى از حضرت امام زين العابدين عليه السلام روايت نموده كه عاقل را در اذعان بفساد مقدمه كاذبه قوم كفايت
وچون اين كلام اعجاز نظام در غايت فصاحت وبلاغت بود آنرا نقل بالمسطر نمود قال في كتاب الاحتجاج وعن الرضا عليه السلام انه قال
قال علي بن الحسين عليه السلام واذا رايتم الرجل قد حسن سمته وهديه وتماوت في منطقه وتخاضع في حركاته فرويدا لا
يغرنكم فما اكثر من يعجزه تناول الدنيا وركوب الحرام منها لضعف نيته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدين فخا لها فهو لا يزال
منجل الناس بظاهره فان تمكن من حرام اقتحمه واذا وجدتموه يعف عن المال الحرام فرويدا لا يغرنكم فان شهوات الخلق مختلفة
فما اكثر من ينبو عن المال الحرام وان كثر ويحمل نفسه على سواها قبيحة فيأتي منها محرما فاذا وجدتموه يعف عن ذلك فرويدا
لا يغرنكم حتى تنظروا ما يعقد عقله فما اكثر من ترك ذلك اجمع ثم لا يرجع الى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله اكثر مما
يصلح بعقله فاذا وجدتم عقله متينا فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا مع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه وكيف يحتسب
للرياسة الباطلة وزهرتها فيها فان في الدنيا وحب الدنيا والآخرة بتوك الدنيا فربما ان لذة الرياسة الباطلة افضل
من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فيترك ذلك اجمع طلبا للرياسة حتى اذا قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه
جهنم ولبئس المهاد فهو يخبط عشوا بقوله اول باطل الى ابعد غايات الخيبة وبمدة ربه بعد طلبه لما لا بد عليه في طينته فهو يحل
ما حرم الله ويحرم ما احل الله لا يبالي ما فات من دينه اذا سلمت له رياسته التي قد شقي من اجلها فاولئك الذين غضب
الله عليهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهينا ولكن الرجل نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة في رضا
الله يرى الذل مع الحق قربا له عز الابد من العز في الباطل ويعلم ان قليل ما يحتمله من ضراء ما يؤديه
الى دوام النعيم في دار لا تبيد ولا تنفد وان كثير ما يلحقه من سراء ما ان تبع هواه يؤديه الى عذاب لا انقطاع له ولو
لا يزول فذلك الرجل نعم الرجل فبهم كونوا بششة فاقتدوا وبهديهم فاهتدوا وبسمتهم فتسموا فانه لا يرد لهم دعوة ولا تخيب لهم طلبة
ودر كتاب انساب سمعانى مذكورست كه بنى حنيفه قومى اند كه اكثر ايشان در يمامه ميبودند وحضرت امير المؤمنين على خواهر حنيفه را در سبى بنى

حنیف از ابو بکر گرفت و محمد بن حنفیه از او پیدا شد و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نمیبود بایستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین خوله را از غنیمت گرفت و از او در عقد نکاح فرمود اینست کلام سمعانی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه اوّل آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتقاد اعتاق خوله از آنحضرت ممنوعست بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد کرد دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر منقسم و تقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی در آنزمان نیز حضرت امیر بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت آبی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابو بکر درست نبودی و آنحضرت او را منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابو بکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوع است و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هر کس که او را تقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعت بنی حنیفه را که ایشان را اهل ردّه نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم الامر در شان ابو بکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از اقوی دلایل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها که اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر حضرت امیر شده باشند هر اینه تمام ایشان مرتد خواهند بود و بایستی که خدا تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و ایشان بدین حق نمایند و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور بوده اند جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری در اتمام کلام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که بگوید که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین اوایل باشد در حکم محاربه اوایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروعست چنانکه در آخر تفسیر خود بتصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود تر سیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این خبر را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است و الله اعلم و مؤلف گوید منع مذکور اگرچه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی را خبر داده بود ند آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با جانهای شقیه در نکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و مؤید اینست آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده فرمود که ما قوتل اهل هذه الایة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود آنیک من امور و بآن مامورم و ایضا مؤید اینست آنکه فاضل نیشابوری در اتمام کلام از شیعه نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خیبر از فضل حضرت امیر ظاهر نموده فرمود لادفعن الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره بنا بر اشتمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر علیه السلام نزول نموده و ایضا قول خدا تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم مؤید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سنیان امام و همگی متظاهر با سلام بودند خوف از ملامت مردم کنایش داشت امام مرتدان عرب را در قتال ایشان تو هم ملامت نبود تا خدا تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید و الحمد لله علی التوفیق همدان در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان از بطون بسیار است که از انجمله سبیع است و یام و شبام و مرهب و اجب و در هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و در روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره

امامت

نسب همدان

ظاهر ساخته که جمعی از آن در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیلهٔ همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند باینکه در بصره از قبیلهٔ همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از اشعار ذکر کرده و بتصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین ع در شان قبیلهٔ همدان فرموده بابیات فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعادة که از تصانیف شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتاب حضرت امیرالمؤمنین علی ع بخدمت حضرت رسالت ص رسید که قبیلهٔ همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت ص از غایت سرور فی الحال بسجدهٔ شکر نهاد و مکرر فرمودند السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتیست که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین در ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرمودند و آن ابیات را باختلاف شرحیکه قاضی امیر حسین بمیدی بر آن نوشته نقل نموده و آن اینست ولما رایت الخیل بقرع بالقنا فوارسها حمر العیون دوام واقبل هیج فی السماء کانه غمامة وجن بلیل بقتام وناد ابن هند ذا الکلاع وحصبا وکندة فی لخم وحی جرام تمت همدان الذین هم هم اذا ناب امر جنبتی وسهام میفرماید که چون دیدم اسبانرا که کوفته میشدند بنیزه سواران سرخ چشمان که بودند خون آلوده ها و کرد حرب در آسمان کویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد و سیاه و ندا کرد و پسر هند ذوالکلاع را و قبیلهٔ بنی یحصب را و قبیلهٔ کنده را و قبیلهٔ جرام را آهنگ کردم همدانرا که ایشان آنانند که چون رسد کاری سخت سپر من و تیرهای منند تمت و نادیت فیهم دعوة واجابنی فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لبس یعزل غداة الوغا من لشکر و شام ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ورهم واجا السبع وایام ومن کل حی قد مشی فوارس و ذو بجدات لدی اللقاء کرام بکل ردینی وعضب کانه اذا اختلف الاقوام شعل حرام یقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس والکریم بحامی فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها وکانوا لدی الهیجاء کشرب مدام میفرماید ندا کردم در میان ایشان یکخواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر نا کسان سواران از همدان که غیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیلهٔ لشکر و قبیلهٔ شام و از قبیلهٔ ارحب بزرگان زننده بنیزه قبیلهٔ رهم و قبیلهٔ سبع و ایام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعت و کارزار بزرگان بنیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد و شد کنند قومها آتش افروخته ایشانرا نگاه دارنده و آنچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کنندش در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند بآنچه از آن آتش میجستند و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده تمت جزی الله همدان الجنان فانهم سهام العدی فی کل یوم خصها لهمدان اخلاق ودین بزینهم ولین اذا الاقوا وحسن کلام متی ناتهم فی دارهم لضیفة تبت عندهم فی غبطة وطعام الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عندمقام اناس یحبون النبی ورهطه سراع الی الهیجا غیر لئام فلو کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلی بسلام میفرماید جزاداد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستیکه ایشان تیرهای دشمنانند و هر روز خصومت کردن مر همدانرا خوبیاد دنی که بیاید ایشانرا و نرمی چون پرسند و خوبی سخن هرگاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستیکه همدان بزرگان ارجمندانند چنانکه ارجمندست گوشهٔ خانهٔ کعبه نزد مقام ابراهیم مردمانیکه دوست میدارند پیغمبر را و کرده اورا شتاب کنندگان در کارزار نه درنگ کننده چون من باشم در میان بهشت گویم من همدانرا درآیید بسلامت حکایت ابن اعثم گوید عمر بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علیه السلام درآمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت بالعبرتیه الا ابلغ معاویة بن صخر ودجم الغبیه کشفر الظنون بانا لازال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الرتران قالدنا علی ابوحسن ونحن له تبعون وانا لا نرید به سواه وذاک الرشد والحظ الثمین وچون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل نخعیب و کنده و لخم و جرام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحرب همدان حماته چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان کفشد لبیک لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها حماته ذو غرکس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست و مرتضی ع

۵۸

با قبایل همدان گفت انتم دعوی ومحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی ید لادخلتکم بها خاصته

پس این ابیات انشاد فرمود و امام غزالی در احیای علوم کوید علی از کثرت حلاق گفتن امام حسن بطول بود و بر منبر میگفت ان حسنا

مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخواست وگفت والله ای امیرالمؤمنین ما دختر با و دهیم آنقدر که اراده او باشد اکر خواهد نگاه

دارد و اکر خواهد بکذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر را بقطعه خواند نعشبانا سمعانی در کتاب انساب کفته که شبام بکسر شین معجمه

و فتح باء موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آنرا نیز همکی از علات شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه

نزول نموده و عبدالجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آنطایفه است و در تشیع غلوی تمام دارد و این بیت در دیوان

آنحضرت در اظهار ملال او اندوه از قتل اعیان قبیله شبام در حرب با عیان اهل اسلام مذکور است بالعربیة وقد صحت علی شبام

فلم یجبنی بعزعلی ما لقیت شبام میفرماید بانک زدم بر قبیله شبام پس جواب نکفتند مراد است بر من آنچه دید قبیله

شبام جمعی که ندارند بدل کینه من هستند زجان محب دیرینه من کر رفت بپای ایشجاعت خاری دیدم که شکافت

خنجری سینه من مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم وسکون ذال معجمه وکسر حای مهمله وجیم قبیله ایست

از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او میکرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد در دیوان

اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری جان نثاری طایفه مذحج و دیکر قبایل معاد

قرین از ارباب دین و قطعه اینست ما علی وافا جلد حازم وفی همدان ذو غرار صادم وعن یمینی مذحج القماقم و

عن یساری وائل الخضارم القلب حولی مضر الجحاجم واقبل همدان والازد من بعد لنا دعائم والحق

فی الناس قدیم دائم میفرماید چیست بازدارنده من و من جلد سپر ارم در کار و در دست راست منست خداوند تیزرانی برنده

و از راست منست قبیله مذحج و از دست چپ منست قبیله وائل بسیار عطامیان لشکر پیرامون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب

و رو کرده است قبیله همدان و بزرکمان و قبیله ازد پس مرا است ستونها و حق در میان مردم همیشه دیرینه هست ربیعه در کتاب انساب

سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام پدر قبیله بزرک وسیع است که در ضمن او قبایل بزرکست که هریک از آن قبایل بواسطه بزرکی

خود مستغنی است از نسبت بربیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه بن نزار است

و نیز ربعی میکویند کسی را که منسوب بربیعه از دباشد و ابن درید کفته که ربیعه یکی است از ازد و شیخ اجل عبدالجلیل قزوینی در کتاب نقض

ایشانرا از شیعه با اخلاص حضرت امیر علیه السلام شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله عرب در صفین و غلبه

کردن اصحاب حق و اصحاب یقین که کمال بزرکی و شجاعت و هواداری و جانسپاری قبیله ربیعه از آن مستفاد میکردد و قطعه اینست

بالعربیة لنا الرایة السوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصین تقدما فنوردها فی الصف حتی یزیرها حیاض

المنایا بقطر الموت والدما تراه اذا ما کان یوم کریهة ابی فره لا عزة وتکرما واجمل صبرا حین یدعی الی

الوغی اذا کان اصوات الرجال تغمغما میفرماید که ما را است علم سیاه که میجنبد سایه آن چون کفته شود پیش دار ای حصین

پسر منذر از قبیله ربیعه پیش آید پس در آرد آنرا در صف تا بزیارت بردارد آنرا بحوضهای مرک که چکاند مرک و خونرا بینی او چون باشد روز

جنک که منع کند در خود مکر غلبه را و بزرکیرد و نیکو کند صبر آنهنکام که خوانده شود بکارزار چون باشد که آوازهای مردم که پست شود

تتمة بالعربیة وقد صبرت علک ولخم وحمیر لمذحج حتی اوردوها نهدها ونادت جزام بالمذحج ویحکم جزی

الله شرا ابنا کان ظالما اما تفور الله فی حرماننا وما قرب الرحمن منا وعظما جزی الله قوما قاتلوا فی

لقائهم لدی الموت عزما ما اعز واکرما ربیعة اعنی انهم اهل نجدة وباس اذا لاقوا حمیسا عرمرما میفرماید بتحقیق صبر کرد قبیله

و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث کذاشتند قبیله مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جزام کرای قبیله مذحج وای

مر شما را جزا دهد خدای مدی هر کدام را انها که باشد شما را ترا آیا نمی پرهیزید از خدا و در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده

از ما و بزرک داشته است جزا داد خدا قومیرا که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرک در زمان قدیم چه غالبند و چه بزرکند قبیله

قصد میکنم از این سخن بدرستیکه ایشان اهل شجاعت و نجدت اند چون بیند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی علی روزی

در حرب صفین علم سیاه حصین بن منذر که سید قبیله ربیعه بود دید و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بجرب

الم

فرستاده وحصین قصد سراپرده معویه کرده ومعویه جمعی از قبایل عک وغیرهم وحمیر را معارض ایشان ساخت وحرب عظیم واقع شد وحصین واصحاب او غالب شده بسراپرده معویه رسیدند وشخصی از قبیله جزام کفت ویحکم یا اهل الکوفه ما تتقون الله فی الحرم ونحن بنو اعمامکم فاقصروا فتمع القوم وعندوا ومرتضی در آنوقت این ابیات فرمود بالعربیه اذ قنا بن مندطعنا وضربا بأسیافنا حتی تولی واجما وولی بنادی زبرقان بن ظالم وذا کلع یدعوا کریبا وانعما وعمرا ونعمانا وبسرا ومالکا وحوشب ذی الداعی معاویه ظالما وکردن بنهان و ابنی محرق وحرثا وقیسا عبیدا وسلما زبرقان برای معجمه مکسوره ورای مهمله مکسوره وذوکلع بفتح کاف ولام او از قبیله حمیر بود واز ملوک یمن ودر صفین کشته شد وکریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی در صفین بمیدان آمد ومبارز جست ومترفع بن وضاح خولانی پیش رفت ومقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الحلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرموده او را بحسب وانعام نعمت دادن وعمرو پسر عاص ونعمان بنتم نون پسر بشیر قیسی وبسر پسر ارطاه فهری ومالک پسر مسمع قضاعی واو در صفین بدست سلیمان بن حجر بن عدی کندی کشته شد وحوشب بفتح حا مهمله وشین معجمه او را ذو ظلیم گفتندی ودر صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعاویه مرخم معویه را ضرورت شعر واظلام بتاریکی شب شدن وکرز بضم کاف وتقدیم را مهمله بر معجمه ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده ومحرق بحا مهمله وراء مشدده وحرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری وقیس مطاع بن مطلب واینها وبعد از کریب دست مرتضی علیه السلام کشته شدند ومرویست که مرتضی علیه السلام فرود آمد وبعضی از اشتر بالای بعضی انداخت ومیخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین عبید الله عمر خطابست واو بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد وبعضی کویند بدست حرث بن خالد وبعضی کویند ها نی بن خطاب وی حالا که خواند زبرقان پسر او را وذا کلع حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشانیدیم پسر مندر را نیزه زدن ما وزدن با شمشیرها تا پشت کرد وباز ایستاد در حالیکه خواند زبرقان پسر ظالم او را وذا کلع را خواند وکریب را ونعمت داد عمرو را ونعمان را وبسر را ومالک را خواند معویه بود وبتاریکی شب در آمد وخواند کز پسر نهان زاد ودو پسر محرق او حرث وقیس را وعبید الله را وابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب بمعنی مسطورست که مضر بضم میم وفتح ضاد معجمه ورا مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش بدو میرسند واو مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعه بن نزارست وربیعه ومضر دو قبیله بزرکند تا آنکه کفته اند که در قبایل عرب بزرکتر ازایشان دو طایفه نیست واز این دو قبیله جماعتی از علما ومحدثین از متقدمین ومتاخرین بیرون آمده اند وقطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذوالفقار در بیان احوال قبیله مندرج مذکور شد دلالت تمام بر این مدعا دارد وجان کلام آنکه قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد ازد در کتاب انساب بمعنی مسطورست که ازد بفتح الف وسکون زا وکسر دال مهمله نام پدر قبیله از عرب واو ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست وحضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شده اشاره مستور دارد ایوان خلافت فرموده ودر بعضی ایشان را شمشیر خود کفته ودر اینقطعه بنظیر در ستایش ایشان نفته شعر الازد سنفی علی الاعداء کلهم وسیف احمد من انت له العرب قوم اذا فاجاوا وقفوا وان غلبوا لا یجحرون ولا یدرون ما الهرب میفرماید قبیله ازد شمشیر مانند بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد مانند کس که اطاعت کردند او را وتازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناکاه کسی بایشان برسد وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واکر مغلوب شوند سر بکریزانند ومانند چیست کریختن شعر یاران مند اهل شمشیر مایل بخدا واز جهان سیر همه معنی کریختن مدانند که چیست باشند بروز حرب چون شیر همه تمه قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداوده سلبوا البیض فوق رؤس محتها السلب وفی الانامل مسر الخط والقضب البیض تضحک والاجال تنتحب والسمر ترعف والارواح تنتهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنکست وزرههای داودی که ربوده اند از اعدا خود ها وزرههای یمنی ودر سرهای ایشان نیزهای کندم کون موضع خط وشمشیرها با نیزهای تراشیده راست وشمشیرها میخندند وجانهای دشمنان میکریزند خون از بینی نیزهای کندم کون بیرون میاید وجانهای دشمنان غارت کرده میشوند شعر شد جامه قوم من زده روز مصاف دارند تمام نیزه سنک شکاف از بسکه خورد نیزه بنظایفه خون پیدا شده است در سرش رنج رعاف تمه فای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفضل ما دون العجب الا زدانید هزیمتی علی قدر

فضلا واعلاهم فتنداذا ذاکبوا میفرماید کدام روز از روزها نیست مرایشانرا در آنروز از کردار آنچه از این سوی است
عجب قبیلا از دو فرزند ترند از هر که بقدم میروند یعنی افراد بشر و بلند ترند از روی بزرگی چون سوار شوند تمته یا معشر الازد انتم
معشر انف لا تضغطون ابدا ما اشتدت الحقب و فیکم وفاء العهد شیمتکم و ایخالط قلبها صدع لکم کلما اذا غضبتم هاب الخلق کلهم
وقلما یهون علیکم منکم الغضب میفرماید ای قبیله از شما جماعتی سرایند که دست کس بشما نرسیده ست نخشوید چون سخت شوند روزگار و
کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشده در زمان قدیم رسم شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از هم کردن شما و تحقیقت
سبک است بر شما از شما غضب تمته یا معشر الازد انی مزجمعکم راض و انتم رؤس الامم الا الذنب لن یبئس الازد من ربح و مغفرة
والله یکلؤهم من حیث ما ذهبوا طبتم حدیثا کما قد طاب لکم والشؤم لا یجنی من فرعة العنب میفرماید ایجماعت از دبدرستی که
من از زمره شما خشنودم و شما سرهای کار خلاف مید هر کز نا امید نشود از راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشانرا از هر جا که روند پاکید
شما در حالیکه نوید چنانچه پاکست اول شما و خاتمه نشود از سر شاخ انکور تمته والا ازد جرثومتان سوبقوا اسبقوا او فوخر و
فخروا او غولبوا اغلبوا او کوثروا اکثروا او صوبروا اصبروا او سوهموا سهموا او سولبوا اسلبوا صفوا فاصفاهم
المولی و لا بته فلم یشب صفوهم طهو و لا لعب هنون لبنون خلقا فی مجالهم لا الجهل یعروهم فیها
ولا التصخب میفرماید قبیلا از دینج درختی است که اگر پیشی کرفته شوند پیشی کیرند و اکر نبرد کرده شوند به بسیاری بسیاری و اکر نبرد
کرده شوند بصبر صبر کنند و اکر کرو بسته شوند کرو بسته شوند و اکر ربوده شود چیزی از ایشان ربا بنید صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان
دوست دوستی خود را پس نامیخت بصفای ایشان صرف همت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب بایشان آسان و
نرمند از روی خلق در جاهای نشستن خود نه جهل فرو میاورد ایشانرا در جاهها و نه بانک زدن تمته الغیثان ما ضوأمزون
نائلهم والاسد توهبهم یوما اذا غضبوا انعل الامام اکفاحین تسئلهم و اربط الناس حاشا انهم ندبوا ای جمع
کثیر لا تفرقه اذا تداعتهم عنان و الندب فالله یجزهم عنا اوتوا وجبوا بر الرسول و ما من
صالح کسبوا میفرماید یاران اکر راضی شوند ایشان از امینوی عطای ایشانست و شیران میترسند از ایشان چون خشم کیرند
روزی اکرم خلایقند باعتبار کفها آنزمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردمند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام کروه بسیار کرنده
منسازد این قبیله آنرا چون نزدیکشود مر ایشانرا قبیله غنان با تیراندا ختن بکجانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند عطا
کردند باآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح رباعی یاران غند بحر احسان و ادب شیران ولایتند در وقت عقب
در نصرت دین مصطفی میکوشند یابند جزا ز فیض فضلت یارب و شجاعت ازدو محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه
بود که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بخبر مسجد کوفه رفت و کفت الحمد لله الذی اظهر الحق و
نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب پس عبد الله بن العفیف الازدی برخواست و کفت ایدشمن
خدای تو در و عکوئی و پدر تو و آنکه قبل او نی ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر جای صدیقان می نشینی عبید الله بفرمود تا او را کرفتند
و از دیوم نموده او را از مردم عبید الله علیه ما علیه بستدند وائل در کتاب انساب سمعانی مسطورست که وائل بفتح واو و کسر ثای مثلثه
بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبایل دیکر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهر مراد از وائل که سابقا
در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شد قبیله خواهد بود که در هواداری و جان سپاری در خدمت آنحضرت و حلال زادکی مانند ازد
و مضر باشند خزاعه در کتاب انساب سمعانی و کتاب صحاح اللغه مسطورست که خزاعه بضم خای معجمه و فتح زاء و در آخر عین مهمله طایفه اند
از قبیله ازد و بنا بر آن ایشانرا باین نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندنست از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد
متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در این باب کفته فلما هبطنا بطن مر تخزعت
خزاعة عنا فی حلول کراکر و در احوال عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطورست که خزاعه علیه
حضرت رسالت بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه سید ابرار و همچنین در انتقام از کتاب مذکور مسطورست که معویه کفت که محبت
قبیله خزاعه با علی بن ابیطالب بمرتبه ایست که اکر زنان ایشان توانستند که با باشک کند تقصیر نکردند ای نامبردان ایشان چه رسد شیخ
اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود کفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول بودند و با رسول عهد داشتند

و روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند و بر وحاء رسیدند از باز گشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را
ملامت نمودند و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم از ایشان و میر ایشان و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم برگردید
تا بتمامی دمار از ایشان برآوریم چون خبر باز گشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافران را تعاقب رساند و از خویشتن شدتی و شوکتی
بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان میروند باز گردید بفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای این
کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باید کرفتن تا آنکه صحابهٔ آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدرم را کشته بودند
و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت من را رها کرده است و بر سر ایشان میروم
و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت شما نباشم رسول گفت برایشان خلیفه بدار و تو با من بیا من چنان کردم و رسول
برخاست و با وجوه اصحاب رفت تا بحمراء رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا بمدینه هشت میل است ابن اسحاق روایت
کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت که من از جملهٔ مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما
مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی
میرفتیم هر کاه برادر رنجور مانده شدی من او را بر کرفتمی پارهٔ راه بردمی و او پارهٔ بر فتی تا در حمراء الاسد بر رسول رسیدیم در اثنای
اینحال معبد الخزاعی که در آنوقت مشرک بود بر رسول بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این رنج که بصحابهٔ تو رسید اکر آسایش
بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در منزل روحا با ابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول رود از او پرسید که بکجا
میروی گفت عزم آنداریم که برویم و بقایای اصحاب محمد را بسته حاصل کنیم معبد گفت بیخرد مردی محمد و اصحابش را با لشکری میبینم
که مثل آن ندیدم همکی ساخته حرب و آنان که حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما میآیند و تا تنی چند
بر آنکه شما را چرا رها کرده اند و همانا تا مکه از قفای شما باز نگردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه
میکوئی ما اشیا را مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون لشکر بر اکه از شوکت و عدت و حرص ایشان
بر حرب شما مرا در دل آمد که بیتی چند بگفتم ابوسفیان گفت آن بیتها چیست گفت ابیات بعربیه کادت تهد من الاصوات
راحلتی اذا سألت الارض بالجرد الاثابل تردی باسل کرام لا تنابله عند اللقاء ولا خرق معاذیل فظلت عدوا
اظن الارض مائلة لما سموا برئیس غیر مخذول فقلت ویل لابن حرب من لقائکم اذا تغطمطت البطحاء بالخیل انی نذیر لاهل السیل صاحبه لکل ذی اربة منهم ومعقول من جیش احمد لا وخش
تنابله ولیس یوصف ما انذرت بالقیل چون ابوسفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف
کردند و متامل لبیب از روایات مذکوره مستنبط میشود بانکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان با حضرت رسالت
و خاندان او در مجتده ارواح و لشکر اشباح بوده و اکر نه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیکر مشرکان در عداوت آنحضرت
مشارکت نمودندی و با جمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعهٔ خاندان بوده اند
چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز
سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسلهٔ نسب او بقحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده اند که نظیر خود ندارند
حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب تهذیب باسناد خود از یزید بن جابر
جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از مدینه جهت دفع ناکثین متوجه بصره شدند بر بذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفهٔ طائی
بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا قاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت
الحمد لله الذی رد الحق الی اهله ووضعه فی موضعه کره ذلک قوم واسروا به فقد والله کرهوا محمدا وآل محمد
وقاتلوه فردا الله کیدهم فی نحورهم وجعل دائرة السوء علیهم والله لجاهدت معک کل موطن حفظا بحق
رسول الله صلی الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و پهلوی خود نشاند و چون او از قدیم الایام دوست و هوا خواه حضرت امیر
بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او میپرسید تا سخن با بو موسی اشعری رسید عبد الله

گفت مرا باو اعتماد نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را با قدام بغی و غدا پیماید آنحضرت فرمودند که من نیز باو اعتماد ندارم و از جمله معتقدان آنهاست که بر من تقدیم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و در این سخن بودند که سیاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمدند پس حضرت امیر با صحاب خود گفت که تحقیق نمایند که این چه سیاهیست جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و اشتر و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در این سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود جزی الله طیا خیرا فضل المجاهد علی القاعد اجرا عظیما عبد الله خلیفه مذکور گوید که چون آنجماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیئت ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از ایشان برخواست و حمد و ثنای خدا تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شدم و او ائی کوه در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل مرحمت رب الارباب است و میدانم که خدا تعالی نیکوکار را ثواب خواهد داد چون در این روزگار شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب بهر چه فرمائی اقدام نمائیم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تفسیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف اظهار آن دارند آخر سر بکریبان عجز و فرو ماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود بنجا سوگند که من از آنجمله ام که آنچه از مهر و وفای تو نمیتوانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بیزبانی جهد مینمایم که مافی الضمیر خود را برای منیر تو ظاهر سازم و از خدا تعالی در آنباب توفیق میخواهم و الحال با نچه قدر میکوشم که من هوا خواه توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در زیر و اعتقاد آن دارم که حقی که ترا است دیگری را که پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری از اهل زمان را آمروز بوسطه فضیلتی و سابقه مجاهدی که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم کرد تا آنکه ظفر یابد بادر قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدا تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از قبائل یمن سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن عزیز آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آنمنزل کوچ فرمود و از بندگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند و الله اعلم

الضمیریه در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ضمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقعست و طایفه ضمیر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت را بر لوح دل میگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه و از ندزاد هم الله تعالی

القادریه نام طایفه ایست از اهل نار در آن دهی است از بغداد و این طایفه قدری بسیارست که از آنجا ببصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان مبتلا و ناصبیان ذوی الالقاب گرفتار ند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و در میان ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلای معلی آورده بسادات و فقرای طایفه آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا

عقیریه طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتار ند و از قدیم الایام بکوری مناخان در سلک مومنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این متهام محبوب القلوب خواجه یعقوبست که وجود مثال او در میان اهل ایمان مطلوبست

بنی شکر طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند از خارجیان داخل خارج گردیده اند قریب دویست خانه دارند همگی از رجحان اهل بیت اظهار ند و شکر نعمت محبت بجای میاورند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دد اعیهم

مزرعیه طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص متزل میکارند دویست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و رحم صلبهم و فرعهم

معتزلیه در اصل از شهر حویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب خاندان رسالت دارند و بعضی مرموز الی اشعار ند و همچنین عباسیان و جمیع

قریهای ناحیهٔ شمال بصره از مواضع عشار قلعهٔ بدراین کتاب ظاهر شود فرقه که دور و زراه است از جانب بحر و بر همگی از قدیم الایام شیعه
و غرض از تفصیل طوایف شیعهٔ بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر دراین کتاب ظاهر شود که هر گاه در بصرهٔ خراب که دیار خارجیان دون
الاذناب است اینقدر طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سفیان را تعصب
کم آزارند چه قدر از شیعه و آحاد ایشان خواهند بود بنی مکونه که ایشان را بنی عبدالله نیز گویند خانوادهٔ بزرگند و سادات عالیدرجات که بعلو
حسب و سمو نسب مذکورند و در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدت و عدد مشهورند و اصل بنی مکونه بنی مکمه است که از اولاد شکر الاسود
بن جعفر الخفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده و مکونه گفته اند و بآن مشهور شده و این از جملهٔ غلطهای مشهور است
چنانکه گفته اند میدان میدان میخوان و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده
که جماعت سادات مکونه از اکابر اتقیای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا کوفه در
خانوادهٔ ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلای بسیار بوده اند و در زمان سید المرتضی علم الهدی نیابت و جلالت خود در نقابت
بغداد و عراق عرب میشده اند و از اکابر شیعیان نقبای آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که هر کسی را که در چنین امری مهم
بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود مؤید بزرگ فاضل دیندار واقف و ایشان مطاع لجمیع
و همین نسبت ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و سادات مکمه مذکور بمکونه مشهور از نسل عبد
رابع اند که منتهی میشوند بعبدالله ثالث که منتهی میشوند بعبدالله ثانی که منتهی میشوند بعبدالله اول که عبدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الکاظم ابو
الائمة الکرام علی زین العابدین است و عبدالله ثالث است که ممدوح ابی الطیب بوده که او را در قصیدهٔ اول دیوان خود مدح کرده است و او در آن
فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین گفته اند
که السمار و الارض لبنی عبدالله و مراد ایشان عبدالله ثالث است و عبدالله اول که بعبدالله اعرج مشهور است در عظم شان و ارتفاع مکان
معروف و معلوم است و از جملهٔ حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفهٔ عباسی رسید و از جملهٔ اکرامی که او را نمود
آن بود که ضیعهٔ با قطاع او داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج مینمود و بخراسان رفته بود
و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند و از اکابر متاخران آن سلسله علیه
سید محمد مکونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعهٔ عراق عرب بود در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه
تسخیر عراق عرب شد ندوالی بغداد با ریک بیک پرناک خیال حصار داری بخاطر راه نداده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چاه کرد
آذوقه بحصار کشید و چون دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد با لضروره فرار نمود بغداد آنگاه سید محمد را
بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات
عالیات باجیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و منشور منصب امارت و تولیت در اولاد و احفاد ایشان باقی است بنی مختار
از اخیار ذریهٔ رسول مختارند نسبت شریفهٔ ایشان بابی علی المختار لنقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور حضرت امیر المؤمنین و امارت
حج اسلام مدتی با کابر سلسلهٔ علیه مفوض بود و سید جلیل القدر نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عبد
الدین عبدالمطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو نصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبدالمطلب بن شمس الدین
علی ماضی است که آخر نقبای زمان بنی العباس بود و این شمس الدین علی مانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف
بخراسان آمده و در بلدهٔ دار المؤمنین سبزوار متوطن و از اکابر متاخران ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه
مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت سبزوار با و متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف
الدین علی برکه در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانهٔ بلخ که بحضرت امیر المؤمنین منسوب است ظاهر شد
از سبزوار بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ و توابع آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحصور
از آنجا جدا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان در هند اقامت دارند موسوی نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه
خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی با حمد بن محمد الاعرج ابن قاسم بن ابی القاسم حمزه بن امام موسی الکاظم میرسد
و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرج مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلای حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المحدور که نسب

مقبول افتاد و در مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون
وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار بسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروز شاه
والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را با سلام و التزام مذهب اهل سنت
دلالت مینمودند بنا بر این بعضی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و اجماعت که مذهب
امامیه دارند قریب بدو هزار خانه دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه بموفق مذهب امامیه
بایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت
دارد و ایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را بر نیز فاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آن قوم قسمت نمایند
و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند و همواره بکناه محبت اهل بیت آن ناصبیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدارند
آزار بسیار دارند و بسبب تقیه که کرفارند صد یقیه طایفه اند از ولایت هندوستان از مومنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر
الدین که سلسله نسب خود را به اسمعیل بن امام جعفر میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه
بحسب ظاهر مقتدر از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است که در زبان اولیای او بابن لقب مذکور است و دور نیست
که طایفه مذکوره این لقب را بجهت تقیه اختیار کرده اند اگرچه هرگز فائده آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که سنی
پسر هستند تشیع ایشان را فهمیده اند و رقم تهمتی که پانصد سال پیش ازین بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند لوزر و
عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشان است حق را میپوشند و در استیصال آن بیچاره بالاجرم سنگ تهمت بر بام
و نام و ننگ ایشان میریزند و کواهان دروغ در اثبات کناهان ناکرده ایشان میانگیزند و نه از خدا تعالی شرم دارند و نه از رسول صلی
آزرم تا انکه شنیده شد که از جموشی و عقوری ملا عبد الله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم کره مروان حمار و سک بچه معویه و یزید
حمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرکوار ایشان رسید و آخر الامر سنی نابکار موجب کلام وحی آثار بخش بنو
عبد المطلب ما عادانا بهت الا وقد حرب و ما عادانا کلب الا وقد حرب بحال بکان کرخانه اش خراب کردیده در قعر سقر
مستقر و مقر کزیده با آل علی هر که در افتاد بر افتاد کویا ابو حنیفه که امام آن متعصبان جفا کار است این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی
از و نقل نموده در شان ایشان کفته بالعربیه حب ال یهود لال موسی ظاهر و لاؤهم لبنی اخیه باد و امامهم من قتل
هرون الاولی بهم اقتدوا و لکل قوم هادٍ و کذا النصاری بکر مودتهم لمسیحهم فحرامن الاحوا فتی بوالی ال احمد سلم
قتلوا و سموا بالالحاد هذا هو الدار العبا المثلة ضلت هلوم حواضر و بواد لم یحفظوا حق النبی محمد و اله و الله
بالمرصاد و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و کجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان
اوقات بتجارت میکذرانند و خمس مال خود را با ولاد سید کبیر که پیرزاده های ایشانند میرسانند و پیر و مرید و سادات و اتباع همکی
شیعیان موالی بلکه محبان غالیند کشف الله عنهم الضر و صرف اسهمهم کید الاعداء مضاره کابل طایفه بیشمار زند که در میان مردم کابل
و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در اینزمان از زور و سای شیعه ایشان میرزا شاد مان است که اهل ایمان از
وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از تر کتاز او در ناله و فریادند بلوچ سند اکثر ایشان شیعه فدائیند و از خود و سایر اهل ایمان
بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان شیعیان و با صلاح ایشان
مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صبا این رباعیست عارف پر تیر نیز کی خواهم کرد در رشته جان خضم چو خواهم کرد
بر سینه دشمن علی خواهم زد شخرف خون دل وی خواهم کرد **مجلس ثالث** در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید
الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلل آرای مبسوط تقدیم مقدمه چند **مقدمه اولی** در
تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر در حالتی که با و ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد
اکرچه تخلل ردة در میان ایمان او و مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات و برسیدن یکی
از ایشان بدیکری یا آنکه با او سخن کفته باشد و او را دیده باشد و تعبیر بملاقات اولیست از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن مکتوم
از معرف بیرون میرود و حال آنکه او صحابیست بلا خلاف و اعتبار کرده بقول حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده

واگرچه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسی را صحابی نمیشمارند و بعقیده ایمان باو آورده باشد اخیر از
از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر از او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین اخیر از است از آنکه ایمان داشته باشد بانکه
پیغمبر بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آنوقت پیغمبر نموده و بعقیده مردن باسلام اخیر از کرد
از آنکس که مرتد شد و باز ارتداد مرد چون عبد الله بن جحش و غیره و قید تخلل برده الی آخره نیز شاملست آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات
حضرت رسالت کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه بدون ظاهر
میشود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس کندی که بصحبت پیغمبر رسیده و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و برد
او اسلام آورد و پس خواهر کور خود را جزء افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است از او متولد شد باز در حرب
صفین معویه او را بفریفت تا از موافقت امیر المومنین در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قول حکمین را موجب
عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان براه خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر اصلی خود رجوع کرده و در نهروان کشته شد و شبه نمود
بقول خود در اظهر اقوال بر خلافیکه در بسیار که از قیود و تعریف واقع شد و از انجمله قید تخلل رده است و ایضا بعضی در صحابی رویت
حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال یا دو سال و یکغزا او دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده
که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و ایشان وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا
چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی قدس سره
در رابعه اصول که از مصنفات عالیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر چهارده هزار و یکصد صحابی بودند مولف را بخاطر
میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصصه سابقه را کلا
یا بعضا اعتبار نموده اند و الله اعلم و صحابه در مراتب کثیره و اقعند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب
آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از او و مشاهده و مکالمه و مماشاته با او و اگرچه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفت
صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد مقدمه ثانیه بدانکه نزد علمای شیعه و فرقه ناجیه حکم عجالة
در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشان است و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان بودن و عدالت و موذی بنجات از عقبات
نار و عقاب پروردگار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص خبان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل روزی کرده و اهل ضلالت
و بدعت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعتند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر تخفیف و ازدراء
چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیت و کیفیت عدالت آراسته اند و هیچیک از ایشان طعن و لعن و تشنیع را نیست
و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض کمراهی زیرا که حقیقت صحابی بمعان
که در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کیفیه نفسانیه است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نمیشود مگر بحجتی
و دلیلی و چگونه چنین بنا شود و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و هم نشینی و
و همزبانی مینموده اند و مردم ایشان را از اصحابه میخوانده اند و بنفاق معروف بوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء
لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن از انجا که در طعم با عود صحبت
موسی واقعشده و چه خوب گفته ملا جامی

هر گز اروی بهبود ندیدشت ... دیدن روئی نه روئی سود نداشت

و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند

دون شو از قرب بزرگان خجل ... چیفه دهد بوی مدار آفتاب

و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که باعتبار آن دیگر قلب
و نفس مجرد و نور سپهبد گویند حالی است اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود
یولد علی الفطرة و ما نفس بر صفای فطرت اصلی باقی است محل انعکاس اشراق نور هدایت و معرفت و سعادت
و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی فیوضات رحمانی میل او بعالم روحانی و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات لایقه و اگر خدا
بالبته از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از ظلمات امواج
هیاهوی نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سرسیمه وادی حیرت و ضلالت گشته خود بالبته از آنکه

بیت دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ... ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و بهرگاه حال آدمی بحسب احوال فطرت

معرض تبدل و انتقال باشد ناچار هست از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام گروه ایمان و عدالت از سیدان سعادت ربوده اند و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند انکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا انکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجبتر دانند انکه خود میگویند که عبد الله و عبد المطلب و ابو طالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و بنبوت حضرت رسالت نگرویده اند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند و حطاب و ریسمان تا بکه بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند و بهشت روند و ایضا چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هر کدام از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبر زاده ها بودند معاصی نادیدنی از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود و استعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهم بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل حاکمند بر انکه بی صفای فطرت اصلی و کور مهر دائمی دیدن روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت و بجوار اولیا کسی را روی بهبود نمیبیند پسر نوح اگرچه پیغمبر زاده باشد هالک است و مومن آل فرعون اگرچه پیغمبر ندیده باشد مسلک نجات را سالک است و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابو طالب قرشی با انکه مصاحبت و قرابت ابو طالب مشهورتر است و بر این قیاس باید کرد آیه اذ قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و کفتن اخوانا بنوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافر از برادر پیغمبران در ادای عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و ذکر اخا عاد مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هر چند خدایش برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی بدوزخ رود هر چند علی او را برادر خواند و ان الذین امنوا کاهی مشعر تعظیم و اجلال باشد که اما نت و اضلال ثم کفروا از دنبال نباشد و رضی الله عنهم کاهی موجب رضای ابدی بود که و من نکث فانما ینکث و عقبش مشعر بدی نباشد و قول اخیرا آنکاه دلالت بر محبت و میل کند که هبول بقوا علینا در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه هست در ایشان دلیلی وافی است و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم الآیه ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی کافی شافی است و ایضا اجماع امت که بهوا و هوس خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده اند معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نموده اند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور هست که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابو ذر و عبد الله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آنچنان بمرض فتق گرفتار شد و ابو ذر بعد از ضرب و اهانت بسیار او را از مدینه اخراج نموده و عبد الله بن مسعود از شدت انعقوبات از دنیا رحلت نموده و ظاهر است که بنا بر اصل مبنیا ندکور لازم میاید که عثمان و هر که کشنده او ست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره هست و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان اینچنین مذهب و شنعت و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود کمر میرا که مدعیش انیست نیست سنی که محرف دینست

و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سحما و آیه لعان بر ایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری کردید اکر این تهمت واقع بود پس باید شریک از صحابه بود و ندار نکاب چنین کبیره کرده باشد و اکر حقیقت واقع نبوده و لعان از هلال و خوله بیقین یکی کاذب بوده و رسول بر کذب احدهما کواهی داده و خدای تعالی را کواه آورده و کفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب و چنین کذب و چنین ایمان مؤکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدای بر خود که در محضر رسول و صحابه او رضی الله عنهم جاری شود و ایشان آمین بر آن کویند هم کناهی بزرک و جرائی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند از نکاب چنین معصیت کبیره باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخر الدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که کریمه یا ایها الذین

۹۰

امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابت
و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد و ایشان چون خبر
قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله استقبال او نمودند و همانا در قدیم الایام میان ولید و ایطایفه کلفتی بود همینکه نظر او از دور بر
ایشان افتاد از غایت دلتنگی گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض نمود
که ایطایفه مرتد گردیدند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آنطایفه نموده و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه
مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر همگنان ظهور نموده و عجبتر آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان و لکن
نگردید و در ایامی که عثمان بمصدر خلافت بود ایالت کوفه را با و تفویض نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی که عثمان با آنکه در مقام دلداری و
فساد طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده ناچار است او را عزل نموده و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون صیت
اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنهٔ اهل کوفه افتاد و بمقتضای آنکه گفته اند عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان پنهفت بین آن کس
شایع گشت دو مرد تو جه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رساند شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیرما ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیرما پس بنا بر آن
ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آنکار کرد و بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف
و تانی میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی
گشیدند و سخنان عیبت آمیز در باب وی گفتند عاقبة الامر عثمان آندو مرد را بدار الحکومهٔ خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود
دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور از شاخها و تارهای شور لجهٔ وی مصفور ساختیم و حالا
که بیشعور افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود که علی مرتضی اجرای حد خمر بروی کند جناب ولایتمآب فرمود عبید الله بن جعفر تا ولید را دره زند
و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بسیاقتی نموده جرعهٔ چند از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این مضمون گشته
حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد وقت نماز بامداد از خانهٔ خود سرخوشان و دمشکنان بیرون
آمد و در محراب امامت با آن فجور بنماز فریضه قیام نموده و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنیم
برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیاد تا بودیم و اما بالی کوفه را این امر بعیانت
شاق آمد و زبان بملامت گشود و تعبیر وی بمضمون این نشید بر گشیدند شعر روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر دوش کمر
بسته بزنار چسود هر که او سجده بر پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چسود الی تمة القصة سابقا و از عجایب آنکه
ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه سیدا برار نموده و اتفاق اهل سنت را
بر آن اظهار کرده و مخالفرا شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای تفاصیل آحاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بالفسق
منسوب نموده و گفته که ولید بن عقبهٔ مذکور بموجب آیهٔ مذکور فاسق بوده و قصهٔ شرب خمر او و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است و
قیس بن عمر نجاشی را شاعر هجا گوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مدمنان
نام برده و مسطح را که پسر خالهٔ ابو بکر است قاذف خوانده و گفته که حضرت رسالت ص حد قذف بر او رانده و یکی از سارق عتبه و دیگری را
سارق پسر گفته و الحق بزرگان راست گفته اند که دروغگو را حافظه نمیباشد و الله اعلم مقدمهٔ ثالثه در تقسیم صحابه بحسب ردّ و قبول بدانکه صحابی
خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و این
قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سبطین از مقبولین و عبد الله بن زبیر و امثال او از مردود دین و هر یک از این دو قسم خالی از آن
نیست که کثیر الصحبه بوده اند با پیغمبر و اشتهار باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبه بوده اند خالی از آن نیست
که نص جلیرا که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع ننموده آنکه استماع نموده خالی از آن نیست
که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده همچو مقداد و سلمان و ابو ذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است
قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نا کردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهة اجبار و اکراه یا از روی آنکه اگر مسلم
فطری بوده الحال نزد بعضی طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبهٔ او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال

مستبصر گردیده رجوع بحضرت امیرالمؤمنین نموده مقبول خواهد بود والا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبول بحیثیتی که اگر دیگر شرایط عدالت او متحقق گردد در سلک رجال حدیث منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد بدیلی دیگر غیر نص جلی بانکه خلافت حضرت پیغمبر ملا فصل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که بآن تجویز متابعت اغیار نماید یا اعتقاد او اینی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بحضرت امیر نکرده یا کرده بسبب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار دو قسم اول مقبولند و قسم ثانی اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر ننموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی که اعتقاد بتعین حضرت امیر از برای خلافت ننموده و کرفار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا انکه شبهه او استمرار یافت و تورعات بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهیکه حکم بفسق او نشاید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات این مطلب بادنی توجهی مضمحل میکردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مکر انکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا برظاهر عدالت باقی است و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی انکه کثیر التتبع نبوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیکر داشته باشد شبهه و اول اکر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبولست و اکر عمل ننموده پس اکر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او قبول نیست اکر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اکر بنا بر اکراه و اجبار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که عمل بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و بانقسام بسبب رد و قبول در او ساری و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه مستقر یافته که شیعه امامیه بتکفیر جمیع یا اکثر صحابه میباشند و ایضی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده اند و چکونه چنین باشد و حال انکه افاضل اعاظم خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در کتاب تجرید فرموده محاربو اعلی کفره مخالفو اسقره و ظاهر است که اکثر صحابه با کفار محاربه نکرده اند بلکه بکثرت خیل و حشم و منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غضب منصب عترت رسول متعال نموده اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس الله سره العالی با انکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل بیت علانیه نموده در رساله لغنیه که از مولفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ بهائی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از صحابه رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی و ارتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کمارد چه هر کاه جایز باشد بر هفتاد هزار کس از امت موسی در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر در میان ایشان انکه چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیتا و نمایند و در معرض ارتداد و کوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن کوساله و لایتی انعامی حاصل نشد و انخداعت را از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی متصور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او در غیر مومنان تصور ثقیل نمیود چنانکه حدیث ترک تکلیم الثقلین بر آن ناظرست **تنبیه** مخفی نماند که سخنان واهی که کاهی اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که بجهة ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد آنکه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار نهند و مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان میرسد در رد آن بر صفحه عصبیت میکارند و بیچاره سنی در این ام مسطرنج بازی نمیداند که چون تنها باشد بلاهای سر بلند و ماجریف چابک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس در جواب دشمن را بیفکند بهتر از نیست که هر کز بر نخیزد **طایفه اولی** در مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اغیار بر اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند جمله زیادی استظهار اکثر اسامی این کتاب سایر مؤید بنقل و شهادت اغیار ساخته و الفضل ما شهدت به الاعداء **السید الکبیر المطاع ابو طالب** بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القرشی عم حضرت پیغمبر و برادر پدر ایشان و از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی

ابو طالب عبد المطلب علیهما

او خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی از افادات شریفه خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقترن باب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است یعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و مادهٔ او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدا تعالی و غیر آن و این حمل موافق مذهب اهل البیت است که آبای انبیا و حجج او وصیا صلوات الله علیهم از دنس شرک و دون کفر پاک و پاکیزه اند بموجب نص صریح قرآنی که و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل دین باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و ما جرای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بسیار از قبایل را به بنی کلاب و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسامی مذمت منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع و فال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده باشند و همچنین اجداد مصطفی در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان مر آن اسامی را آن بود که فراعنه و طغات روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور آن ادیان و ملل مبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده اند که قلع و قمع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف به بتان جهت اختیار میکردند تا بدان شبهه منقطع شود و عجب است که عبد العزی را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله را اضافه الله مؤمن میدانند و آمنه را مالکه میخوانند تا دیگر باره نیمهٔ خواب دروغ و نیمهٔ صواب ابو طالب را با حضرت رسالت محبت تمام بود و مکید فقه از دقایق تقویت و نصرت او فروگذاشت نمیفرمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمهٔ اطهار فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنابر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود خفای تلفظ بکلمهٔ شهادت مینموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل البیت است سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است و در جامع کلینی از امام رضا علیه السلام روایت نموده که منازعت ان ابو طالب فی النار فهو کافر و چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمهٔ معصومین بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت امام رضا مرویست که نقش نگین ابو طالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و یا بنی لا علی له وصیا و بالجمله بروجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابی القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب مؤمن بود و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعت معویه طریق انکار می پویند و آنشریف بزرگوار را کافر میدانند شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته ولادت او قبل از حضرت رسول بسی و پنجسال بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر با ابی طالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجا میآورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع مینمود و در چند قطعه و قصیده از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران افزون فراوان بارید قطعه گفته الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض تستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد صلعم و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابو طالب را گفتند که برادرزاده تو ما را آزار میرساند و دشنامها میدهد او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را طلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابو طالب با و گفت بنی اعمام تو گلها که از آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر باره از آزار مکن آنحضرت فرمود که آزار از آن دارند که ایشان را براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابو طالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه بر آنند که ابو طالب مسلمان وفات یافت و تمسک ایشان در آن باب بدین دو بیت از اشعار اوست و دعوتنی و علمت انک ناصحی و لقد صدقت و کنت قبل امینا و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر و قر بذاک منک عیونا و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود

وبعد از نقل این اخبار و اشعار صریحه در ایمان آنبزرگوار و انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او پسندیده
و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات اسلام ابوطالب بچند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن
احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده تا گفته که معارضت
باصح از آن و منتفی نماند که بعض از آن احادیث که عالم شیعه بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی
که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارد پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد جهة
حدیث متفق علیه را بناحق معارضه خواهد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شان نزول این
آیه که ماکان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیة روایت کرده اند و حاصل
شان و معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول ببالین او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق مدتی
و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا بکلمه شهادت یاری دهی ابوجهل و عبدالله بن امیه حاضر بودند گفتند آیا رغبت عن
عبدالمطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبدالمطلب و روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا ابا طالب آیا در ملت عمر از تو میشنیدیم که میگفتی
بر ملت ابراهیم خلیلم گفت چنین گفتم و امروز هم چنین میگویم رسول فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد آیه آمد و مرگاه
خدا تعالی بموجب شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابوطالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبوده
که اگر چنین بودی هرآینه منع آنحضرت از استغفار نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثیست که در شان نزول آیه انک لا تهدی
من احببت در هم بافته اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهة ابوطالب نیست و حدیثی که
در شان نزول آن روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بروجیکه در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن
از پدر خود از حضرت مصطفی و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابوطالب ظاهرست تا آنجا که واقدی که از علمای اهل سنت است روایت
نموده که سعید بر جنازه حضرت امام زین العابدین نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جنازه او را حاضر شدند
غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز امیر و صالح آنخاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن
بر این مرد صالح و ایضا اضطراب و اختلافیکه در آنواقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف بنگاشته و نموده که آیه مذکوره
در منع استغفار جهة ابوطالب نازل شده و دیگر بار نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت بزیارت قبر مادر خود رفت و از برای او استغفار نمود
این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهة پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار
جهة پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت اول را صحیح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این
سوره در اواخر عهد رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهة
ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بسیار ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب
بزعم اهل سنت جایز نباشد هرآینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور
خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدا تعالی ایشان را بر آن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند که هر خدا تعالی واجبست که ایشان را فی الحال
بر آنخطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه در اذن متخلفان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت انکار کرد و عجبتر از این آنکه
امام فخر رازی با آنهمه کاوتازی تقریر اعتراض بر وجهی وهن نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار شان جهة پدر آن و مادران کافر جایز
بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند تا نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند
و مولف گوید فساد این تقریر بر ظاهرست زیرا که نص قرآنی ماکان للنبی الآیه که بصیغه نفی و ماضی واقعشده صریحست در آنکه حضرت پیغمبر و سایر
مومنان از پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالها بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت
حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او برای اینکه او گفت من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد اصحاب
و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بوده و اما بروایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم آنکس که گوید که گوینده این کلمه
کافر میشود او کافر باشد برای آنکه خدا تعالی رسول را میفرماید که واتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول میگوید که انا علی ملة ابراهیم
و از یوسف علیه السلام حکایت اینست که واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شده که

چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول گناه کردند برای پدر شرک
خود طلب مغفرت نمودند خدا تعالی بآن آیه نهی از استغفار ایشان نموده و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقدی و هست که چون
ابوطالب گفت انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران و خویشان
خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهة پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول جهة عم خود استغفار نمود و چون آن گروه
جهت پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابوطالب بعضی
از حاضران ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة پدران مشرک خود
استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشانرا تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا در باره حضرت رسول و گفت نمیدانید که پیغمبر
بنا شد که از برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدا تعالی جهة دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار
نمود و علت حسن آنرا بر ایشان ظاهر ساخت و گفت وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار
ابراهیم برای پدرش یعنی آزر عم ابراهیم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب بر آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن رفتند
الا بواسطه وعده ایمان که پدر او باو نموده بود و استغفار که ابراهیم جهة او نمود مقید بود بانیطرق اللهم اغفر لابی انه کان من
واگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و علو شان ابراهیم را از جعل بآن مسئله قرینه آن توان نمود و قرینت
با تمعنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم از برای پدر خود تضرع اوست بخدا جهة
جهة آنکه او را ایمانی از زانی دارد و در وزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر اینمعنی از مجرد لفظ و لو کان اولی قربی که در آیه مذکور واقع
و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم جهة عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور در اذهان ابوطالب که از اولی اقربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود
مناسب دیده اند بخوش آمد معویه و یزید رخت سلامت در نیو رطه شدید کشیده اند و بر بالای اجوبه که مذکور شد میگوئیم که حدیث مذکور
بر تقدیر صحت او از ادله دلایل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که تا بحد از اصول دین نداند
که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نموده و برای ایشان استغفار نباید نمود و حال آنکه کمتر کسی از امت او اند و مسئله را میدانند و از اینجا ظاهر شد که
فی الحقیقه آنمعارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دوم آنست که در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه
در شان ابوطالب آمده از آیه پیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحه علت
و نصب ادله و مانند آن نتوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و نکته است که من هدایت نموده ام
ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اشعار بمحبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر دونیست چنانکه خدا تعالی فرموده که لا تجد قوما
یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم پس باید که وی مؤمن باشد تا مخالفت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوثق عری الایمان
الحب فی الله و البغض فی الله استوارترین کنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام
زین العابدین روایت است که گفت الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی یدا لکیلا یرزقه فی قلبی مودة فان مودة
الفجار محبر الی الناس مرا آنخدا را که هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت ننهاد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را
بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخبار یکه از طریق شیعه و سنی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست
که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت رسول بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او
از ابن عباس منقول است که مراد از قول خدا تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است و در آنچه صحیح کیل از ابن مردویه
او بدوزخ نروند و ظاهر است که همچنانکه عبد الله و آمنه و عبد المطلب و بالا تر از اهل بیت آنحضرت بودند و بدوزخ نمیروند همچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نمیرود و لازم آمده میباید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است
بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ سیوطی از کتاب فخار بعلوی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند اذا کان یوم القیمة
شفعت لابی و امی و عمی و اخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث
دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه بر رفع عذاب او بالکلیه و فساد تعطیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر از

ابوطالب

پدران او روایتست که حضرت رسول الله فرمود که ان الله عزوجل حرم علی النار صلبا ابطنا حملت وثدیا ارضعت وحجرا کفلت ودراین سخنی نیست که کفالت او در عهده ابیطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین روایت کرده که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیده اند بلکه خدایرا پرستیدند و در نماز روی بکعبه کردند و متمسک بدین ابراهیم گردیدند و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیرالمؤمنین این بالمکان الذی انت به و ابوک بعد بالنار امیرالمؤمنین گفت مه فض الله فاک خاموش باش که خدایت دهان بشکناد که والذی بعث محمدا بالحق بشیرا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدانخدای که محمد را براستی مبعوث فرستاده که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدا تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار وابنه قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمک او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول با ایشان نماز گذارده ابوطالب این ابیاتها گفت بالعبریه ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم وابی وایضا از اشعار ایمان آثار اوست یا شاهد الله علی فاشهدا منی بالواحد رب احمد و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب ملح القبایل آورده این چند بیت است بالعبریه ترجمون ان تنحی بقتل محمد ولم تخضب سمرا لعوالی من الدم کذبتم وبیت الله حتی تعرفوا جماجم تلقی بالحطیم وزمزم وینهض قوم فی الحدید الیکم نهوض الاسد ورد عرینها بهم کل مجرم ونقطع ارحام وتنسی خلیلة خلیلا ولا بنتی مجرم بعد مجرم علی ما لقی من بغیکم وضلالکم وغشیانکم فی امرنا کل ماثم بظلم نبی جاء هدی والقول وامر لاقی من عند ذی العرش مبرم فلا یبعدن مسلیم ومثله اذا کان فی قوم فلیس بمسلم هذا معاذیر و نقد لکم لکیلا یکون الحر بعد القتل و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطورست که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطت نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را باجماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر همینوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری ابن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آنعهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب در این سه سال محالفت بعضی پیغمبر تعریض میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت بر بستر تکیه فرمای و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت تکیه میفرمود و چون ابوطالب را وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را ببیاری کردن حضرت پیغمبر و در آنباب این ابیات گفت بالعبریه اوصی بصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی وشیخ القوم عباسا وحمزة الاسد الحامی حقیقته وجعفرا ان یذودا دونه الناسا کونوا فدا لکم امی وما ولدت ونصر احمد دون الناس اتراسا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد که اولیای غوایه ایشان جمله خوش آمد آنشجره ملعونه در هم افتادند و متاخران ایشان بجهت تقلید اسلاف فساد وضع آنرا نیافتادند و از جمله آن احادیث روایت کردند در صحاح خود از زبان که همگی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیره بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور و قصه فیش او در کتب جمهور مسطورست و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که در باطن مؤمن بود و بوجه مصلحت اظهار آن نمیخواست تا حمایت او مر حضرت رسول را از دست قریش پندارند نه آنکه علت آنرا از اتحاد ملت دانند که اگر نه چنین بودی نتوانستی بصرت آنحضرت کردن و هرآینه سعایت قریش او را بسیاست منصوب ساخته و از مرتبه بلند او را بخاطر خود محو ساخته بدفع حضرت رسالت میپرداختند لاجرم جهت مصلحت تقدیم و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان داشت و فی الحقیقه حال ابوطالب در این باب حال اصحاب کهف است که ابطال ایمان خود نمودند و اظهار رضا آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فآتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید

۲۵ جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه بیرون رو که ترا بعد از عمت ابوطالب در اینجا ناصری نیست و مسائل
دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار بکلمه
توحید یا مطابقه بآن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیقست لاجرم طباق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگرچه رضا
در آن باب مکابره مینمایند و تامل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او بشان و حرص حضرت در حالت
بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان احادیث مشهوره ماثوره بظهور رسید و مساعی
مشکوره بظهور و صدور آمد و در باره ابوطالب چیزی از و ظاهر نگردید آنست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد آن آنست که اولا
منع میکنم اصرار ابوطالب را بر عدم اقرار او چنانکه سند آن پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع بلفظ بکلمه توحید لانسلم که کفر لازم آید
غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته
کان من عرف الله بالدلیل و کاتم العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة
لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و
بهذا حکم الغزالی رحمه الله و دیگر میگوئیم قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهورست چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ثبت افتاد
و حق آنست که حدیث کفر ابوطالب از موضوعات معویه و اتباع اوست که جمله از راویان حضرت امیر و غوای ناصبیان شام بوضع آن
اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته و دیگر مسلم نمیداریم که در شان ابوطالب احادیث
وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده بواسطه اعتلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسر حد تواتر و اشتهار نرسیده
و دیگر لانسلم که ابوطالب را مساعی مشکوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و همیشه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم
جهول از و میشد چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بروجهیکه اسباب ایمان
منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه پنجدین سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن
میپنداشت و در باره ابوطالب قبول ندارند و عجب تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعونرا که جمهور مسلمانان و کافه یهود و نصاری بر کفر او
اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد یا جهة حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت
و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار مینمایند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است از روی تعصب
و عناد گفته که رافضی ابوطالب را باظهور کفرش مومن میگوید و علیه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مومن بودند و ما ایشانرا کویم
زیرا رسول گفته است زایت ابا طالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را در شب معراج در آتشی تنک دیدم و محمد بن حسن در موطا همین مسئله آورده است
که لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و در شهاد آن آورده است که علی بن الحسین و اسامه بن زید گفته اند که چون ابوطالب
بمرد حضرت رسول میراثش را بعقیل و طالب داده و دون جعفر و علی زیرا که آنها کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان و رنج
ایشان در دین خدا و ثناهای رسول ایشانرا کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامت مخصوص گردانیده است و جماعت او
بزرگی جاه او را ضعیف میخوانند و چون عبد المطلب بمرد وصیتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بود بلکه
رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند از کرامت و جلالت خدای تعالی خلاف قرار دخاندان او نهاد تا قیامت را عجب آنست با
بودند و آل ابوطالب کسانرا بتدا تا انتها یکدیگر را یاری نمیکردند و یاوری نمیکشادند و اینهمه دلیل بر جهل رافضی است نیست تمام کلام
آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب این ناصبی نا اهل که از سر بغض و عناد ایراد کرده آنست اولا گفته که ابوطالب
باظهور کفرش مومن گویند و علیه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر با بطالب حجة ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از
مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا
که چون رسول دعوت کرد تو مرا بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از او تبرا کردند و ابوطالب میان بحضرت او
بست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهر او باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگر خود جعفر را گفت
که یا جعفر صل علی جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه با اهل حبشه نبوشت این ابیات عزار ادرج
مصطفی گفته با ایشان نوشت با بعبرته تعلم ملیک الحبش ان محمدا بنی کموسی و المسیح بن مریم انی بهدی

بودند ۲
وجهل ۲

مثل آن ای ابتاه فکل بامر الله یهدی و یعصم و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق تجدنی المرجم فلا تجعلوا لله
ندادا و اسلموا فان طریقنا الحق لیس یا از آنجا که در حال حیات و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا
و جعفرا لثقتی عند ملمات الخ و باقی این ابیات قبل ازاین مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعا و در طلب باران ظاهر شد از غایت
خرمی سرور این ابیات مشهور گفت شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل یطوف به
الهلال من هاشم فهم عنده فی عصمة و فواضل یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدا تعالی میرفت در وصیت حضرت
رسالت این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهدہ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا الخ تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان
اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابو طالب در قید حیات بود حضرت رسول را مهاجرت از مکه جائز نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان
مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار بمهاجرت ناچار شد و مکر ایشان بخواجه مجبر ناصبی سنی زشت است که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت
بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا و بطنا حملت و ثدیا ارضعت و حجرا کفلت و این خبر ادلالت است
بر ایمان عبد الله و آمنه و حلیمه و ابو طالب و زوجه او فاطمة بنت اسد و اگر تبعید دلالت بر ایمان ابو طالب مشغول شویم کتاب از حد
حاجت بیرون رود و اما معارضه است اینکلمه را که عجب نیست که رافضی ابو طالب را باچندین منزلت مؤمن گوید و علیه السلام نویسد طرفه
آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معویه را باظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام و عداوت او یعنی و از کبار ائمه
امام حق داند و امیر المؤمنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافریست و اینجا عداوت علی مرتضی امیر المؤمنینی است اینهمه عناد و سخن ظاهر
الفساد از چیست از عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت که رایت اباطالب فی ضحضاح من
النار آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت جمله خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند میندانم ابو طالب در دوزخ
چرا بود و اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جز بر عمل نیست و بمشیت و ارادهٔ مالک الملک تعلق دارد روا باشد
که ابو جهل کافر در آخرت بهشت رود و یحیی معصوم بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ برده اند با آنکه عمر
که ابو طالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل خواجه مجبر بهشت رفتن دلالت نباشد
بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آنخبر را اصلی نیست و اگر ابو طالب بدوزخ باشد و حوالهٔ او بمشیت خدا تعالی باشد و روا باشد که در آخرت
او را بهشت برند و بدل او سلمان و ابو ذر را بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را دست از اصل مذهب خود باید داشتن یا چنین مجالات
ترک کردن نادر یکساعت چهار بار در لعنت و غضب خدای انباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث
کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب آنست که قول و بول صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب اهل
البیت در اینجمله آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که اینجا کفر مانعست و چون اینجا ایمان مانع نتواند بود اما دروغ
که بر علی بن الحسین و اسامة بن زید نهاده نهایت ظاهر است و معروف و مشهور است که در وقتی که میراث ابو طالب را برادران قسمت میکردند
حضرت رسول گفت که تیغ و درع از علی بدهید زیاده از قسمت بمیان کردند و بچنان خبر دروغ بیفروغ ناقدان حدیث را اثقات نباشد
و اما آنچه در باب مساعی ابو بکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را در آن سخنی نیست سخن در اینست که بعد از آنحضرت بعضی
از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و پیمانی است که با رسول ملک متعال کرده اند
چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه آزرده ساختند و بواسطه
این افعال قبیحه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و فاکردن بعهد و بیعت
رسول متعال است و هر کس را که سلامت سعادت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم رسول متوجب عقوبت
میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است و آنکه بر تعییب
تخییر ابو بکر و عمر شبهه نموده سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان اثری از آن نیست و مذهب ایشان هم اینست که مخالفان علی
فاسقند و مخاربان او کافر که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابو بکر و عمر با علی حرب ننموده اند بلکه بر ایشان حمیت قتال علی
استعمال میفرمود لعمال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال را نمودند و اما آنچه گفته است که عمر
جاماس را با آن کرامت که خدا تعالی او را بآن مخصوص گردانیده آنرا سدید و جاوید رفیعان او را ضعیف رای خوانند و بحرمت دانند

بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مجبر او را ضعیف رای و کم قدر و بی حرمت دانند و دلیل بر این آنست که اگر عباس را تر دنواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت و غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قرب و قرابت از مرتبه خلافت نیندختندی و غیر او را بر او امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از جانب خدا است و خدا تعالی ابوبکر را امام ساخته پس خدا تعالی عباس را بقدر و ضعیف رای دانسته و اگر حواله امامت باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و بقدر ندانسته اند نه او را تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهد و جواب خلک نماند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو وصایت کرد جوابش آنست که در تصور وصایت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر بنی هاشم و صحابه کبار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت بداند و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد که خراب یکینه است و یکینه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا بقیامت را عی امتند و آل ابوطالب بکد یرستده اند جوابش آنست که اذا لم تستح فاصنع ما شئت را عی رعیت و امام آنجا عتند که مفترض الطاعه و معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این صفات را باید دید که در کدام از آنست و اولاد علی را اگر دیهی نستده اند علمی نباشد که همه جهان بتیغ مدبرشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدایرا که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورده و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس و تشدید پسر ابوطالب بر او در عقیل مذکور شده و جهی نیست و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از مطاوی این نفس در آرزوی این دل پردازی و ذکر اقوالیکه در اینمقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت در روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند که در شان امیه است و بعضی میگویند که در شان ابوطالب و بر این تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بفاصله بعد از وقوع استعفار نازل شده و بعضی میگویند که سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نمود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند که پیغمبر مرخص بود در اوایل حال در استعفار بطالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شد و بعضی میگویند مرخص نبود در سبیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار مینمود خدا تعالی تنبیه بر خطای او نمیفرمود آنگاه در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت همه آن احادیث تحیر کرده اند و باین اکتفا نموده اشعار مشهوره ابوطالب که در ایمان او نص صریح است تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از اینمرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح و صحیح ظاهر و معارضه او با دیگر ابیات روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و رخصت الحاق آن از روح معویه و یزید یافته و غرض از این همه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان خسران آن مآل در این غرقاب ضلال و گرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محال است از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنجا همین گروه ضال زیاده از صد سال در تکفیر آبای رسول متعال تا مثال این قیل و قال و بحثهای طویل اشتغال داشته اند و در این باب کتب پرداخته اند چون آن اصل نیز باطل بود لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است رسید تعالی الله شرمی و آزرمی در چشم و دل او انداخته حق را بر زبان او جاری ساخته تا در آنباب رساله تحریر کرد و الله یحق الحق و یبطل الباطل بیانات باهره و لله در الشیخ عز الدین عبد الحمید ابن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح اباطالب و ابنه امیر المؤمنین فی شرح نهج البلاغة بهذه الابیات ولولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما فذاك بمكة اوى و حامى و هذا بيثرب جد الجحاجح تكفل عبده و ابنه بامره و ودى فكان على ثمانا فقل في بئر مضى بعدها قضوما قضا و ابقى شهابا فسلله ذا فاتحا للهدى و لله ذاك اللواء اختتاما و ما ضر مجد ابيطالب جهولا لفى او بصيرا بعى كما لا يضر ابات الصباح من ظن ضوء النهار ظلاما سيد الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آنماه آسمان جلالت بوده همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل میداشت و با وجود اینکه از بس تبه پدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف تقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از بعثت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت پیغمبر در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل میگذشت

و بسیبی ندا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت و طواف میکرد کنیزک عبدالله بن جدعان صورت حالیکه میان حضرت مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان بسر ابوجهل و شکست اظهار اسلام کرد و از جمله اشعار اوست با لغزیه حمدت الله حین هدی فؤادی الی الاسلام و الدین الحنیف بان محمدا رسول عزیز بحق ذی الجلال منیف فمن مثله فی الناس ای هم عمه و من ذا یعادیه و هو منیف عشیة خیر بالعباد بصیر بما یاتی به کل آیف فیا لیتنی آمنت قبل بهم لطفت اذا ما لیتنی و ساعدنی علی ذاک منهم و هم فی ذاک لب الحنیف و در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که حضرت امیر فرمود انا لیتنی و ساعدنی علی ذاک منهم و هم فی ذاک لب الحنیف و در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که حضرت امیر فرمود انا لیتنی ما بقیت و الله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر و لکن ابتلیت بحداثة اسنانهما و حداثة سنی فمن عقیل و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میدانست و باجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او بر این وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته نزد مین حربت کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبیده و گفت اگر غلام دانسته که روز بدر عم مرا طعیمه بزاری زار بکشتند و من بکینه ایشان محمد و عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بالهایی از زر شادمان گردانم وحشی تمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابی سفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت مالکال آن پدر او عتبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبیده و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آنمقصد و کینه را از من در خاطر باشد بحصول وصول یابد پس وحشی بشادی آزادی و وعده وصل هند ثمند در گشتن یکی از خاندان رسالت عازم شده و در روز حرب احد تفحص تمام بجایی آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجایی آورند و ممکن نیست که بحیلتی حضرت امیر درآمد دید که مبارز میدان الاقی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود باخبر است که بدو دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان قوم خویش در آمده صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاقا بسباع بن عبدالعزی رسید و بی تعلل او را بقهر بسقر فرستاد و در جرگه مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد در غضب شده بیکجا با خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین نشست فرصت میطلبید که ناگاه مرکبی سر بر آمد وحشی از کمینگاه بیرون آمد ژوبین بروی بروی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخواست و بجانب کمینگاه توجه نمود تا به بیند که زخم بروی که زده و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان افشاند وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شمشیر را بشکاف و جگر شر اپیرون آورده نزد یک هند ثمند برد که انیک قاتل حمزه پدرت بگیر هند آنرا بگرفت و بگلید و بینداخت بعد از آنکه در گردن و گوش و دست داشت بوی داد و گفت چون بگله رسیم دیگر خدمات ترا استادی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند کارد بر کشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او ببرید و در رشته کشیده و باخود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چونست و چرا او را نمی بینم حارث بن ضمیر از نزد آنحضرت با طلب حمزه روان شد و در آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدانحال بدید اندوهناک شده بگریه در آمد و باز گشته آنحضرت را خبردار کرد ایشان ستاب بیامد و حمزه را بدانحال بدید اندوهناک شد و بگریه در آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم او بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در هنگام غم اندوز فرمودند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت هیچکس تر دمن مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خون آلود در قبر نهند شهر شهید نیست شهید یکه از پی کفنش که از نشاط و طرب در کفن نمیگنجد صاحب استیعاب در روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت غیب و جهل عنی وحشیا لا اراک مؤلف گوید که بهر گاه حضرت رسالت پناه آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق تائب گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیا دنی چگونه بمجرد اسلام اظهار صحبت چند روزه سید انام کینه خون آباء و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را از دست علی بن ابیطالب کشته شده بودند از دل بغرش و غل توانند پرداخت و چگونه او با علی آنچنان عداوت آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت جعفر بن ابیطالب الهاشمی صاحب کتاب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر از روی خلق و خلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و در باره او

فرموده که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی با من در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از مهاجران اولین بود که بحابشه و یا حبشه مهاجرت کرد و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل کرد و فرمود که نمیدانم شادی من بکدام مبشر است بقدوم جعفر یا فتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرمود و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان پیوست و در روضة الشهداء مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده بود و بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیده و آن موضعی است نزدیک بیلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و یکجهان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست توکل در دامن اهتمام استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار و قرار آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت پروردگار باز گذاشتند بیت دردست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند و مردانه و آزرده بکارزار کفار نهادند و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد کاسب او را پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و احد اضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز بیفکندند علم را بسازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را ازخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار و هفته که حق سبحانه و تعالی پیغمبر شرا بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ قتال و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابیطالب رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت جرعهٔ فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی منقول است که رسول فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پر از میکرد و از انجا او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی اشعار خود چنین فرموده و جعفر الذی یصبح و یمسی بطیر مع الملائکة بن امی یعنی آنجعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر من یعنی برادر منست و در بعضی از نقص آورده اند که جعفر را در آنجنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطهٔ هیبتی و سطوتی که در میدان از او مشاهده میرفت کرد او نتوانستند کشت تا سر مبارک او را ببریدند جمله حمله کردند او را بنیزه از زمین برربودند در انجمل سید عالم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آنمعرکه را مشاهده میکرد همینکه جعفر را از روی زمین بنیزه در ربودند روی بآسمان کرد و گفت الهی پسر عمم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در حال اجابت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس بپیوندد و بنا بر این او را ذو الجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت پیغمبر از جانب پدر بست و از سادات صحابهٔ آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب تولیت سقایت حج ملبوده و حضرت پیغمبر او را کرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمود که عباس بمنزلهٔ پدر منست و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر مانا بسیار نبی هاشم موافقت نموده تابع رای صوابنمای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا آنکه بعد از پیغمبر بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یخالف علیک اثنان فقال له علی هل بایعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی را با ما در این امر دخلی نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب جهت ترویج خلافت فاسدهٔ خود داعیهٔ ترویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود آنحضرت جهة اقامهٔ حجج مکرر اظهار امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علیرا بداماد آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایت حج و زمزم را از تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود البته غلبت مرتکب چنان امر ناصواب خواهد شد از حضرت امیر التماس و ملتجا نمود که ولایت آنحضرت مظلومه را با و تفویض نماید و چون بمبالغه عباس در ابا از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از پیش خود از مکاتب ترویج او نمود و وجهة اطفا نایرهٔ فتنه او را با منافق ظاهر الاسلام عقد نموده و ظاهرا بوسیلهٔ این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند یاران فدائی خود در اسبح در محبت و اخلاص میدانست

ولهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهداء مذکور شد آنحضرت از عباس وعقیل بخلیفین جا فیز بتعبیر فرموده اند صاحب روضة الصفا در
که وقتیکه ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست ندانم خلافت چرا
منصرف شد از هاشم آنگاه از بوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم وحی بود و سنن نه اقرب بعهد نبی بود او متین چرا شد
بغسل و کفن جز او مجمع جمله اوصاف کیست زقدر علی در خلق حسن صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر و که یکی از اعیان مذهب
اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح مکه اظهار اسلام نموده و از بعضی
دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت مساعدت
نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در معرکه با
عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایت از آنجمله است که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای عباسیه در هم بافته اند و
قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند
والحال سالهاست که خلافت عباسیه را کمک قضا و قدر مکذب آن گردیده سن عباس بده و سال یا سیزده سال زیاده از سن شریف
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در رمضان سنه اثنین و ثلاثین قبل از قتل عثمان بده و سال وفات نموده و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله
بن عباس از اعاظم صحابه پیغمبر و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المومنین بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان
مجاهده نموده و علو درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در اینطور است صاحب استیعاب روایت نموده
که حضرت پیغمبر درباره او دعا کرده فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن و در بعضی از روایات واقع است که اللهم بارک فیه
و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفه الاحباب آورده که عبد الله عباس در واقعه حرب جمل با زبیر بن العوام
گفت که یاد تو میآید که حضرت رسالت پناه از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادرم فضل و تو سبقت تقدیم رسانیده بودیم
حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل بر یکشتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت
و ایضا آورده که در وقتیکه امیر المومنین او را بجهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاده او را توصیف اینکلمات خجسته سیر افزا ساخت که مرحبا
لابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مرا و را پسر عمی باشد مثل ابن عباس بتحقیق که روشن کرده اند
خدا یتعالی چشم او را و در استیعاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از در خانه عبد الله عباس میگذشتم
جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آنروز از در خانه عبد الله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آنجا
داخل میشدند و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بحال عبد الله زبیر رفتم که در آنوقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت
بخل و جبن دعوی خلافت مینمود با و گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس با وصف فضیلتی از
از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر او جمع شده
و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان جهان نهاده و صلای عام در داده پس عبد الله زبیر درهم شده عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند
و گفت پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المومنین امر فرموده که شما هر که از اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون روند و آنچنین و چنان
کنم پس عبد الله عباس پیغام فرستاده که از دحام مردم برما غیر واقع است و بغیر مکیفر که پیش من تحصیل فضیلت میکنند دو سه فقیر دیگر که گاهی
از در خانه برادرم گدائی میکنند دیگر کسی بما وارد نمیشود و این قضیه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتیکه عبد الله زبیر این
پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این ابیات
انشا نمود لا در در اللیالی لن یحکنا منها خطوب اعاجیب فی تبکینا ومثل ما حدث الایام من غیر ابن الزبیر
عز الهنا یلینا کنا نجی بزیتا بس فیقبسنا علما ویکسبنا اجرا و یهدینا ولا یزال عبید الله منه جفا نه مطعما ضیفا و
منکبا غالبر والدهر والدنیا بدار بما مثال منها الذی نبغی اذا شئنا ان النبی هو النور الذی کشفت برهانه ملتنا
وبایعنا ورهطه عصبة بدءا بنا وله فضل علینا وهو واجب فینا فقیم یمنعنا منهم ومنعهم منا وقد ذهم
فینا وقد ذینا ولست اعلم باقوالهم بردا ما بین الزبیر ولا اولی بردینا لن یوتی الله انسانا بغضتهم فی الدهر
عزا ولا فی الارض ممکنا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از آنجمله آنست که حجه

الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط نقل کرده که ابن عباس میگفته هرکه در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله میکنم جمعی گفتند چرا
در زمان عمر انیز نگفتی گفت رجل مهیب خفته یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از و ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نیز در
در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا ابن عباس یحمد الله یخطب علی منبر البصرة اذ
اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایها الامة المتحیرة فی دینها امالله لو قدمتم من قدم الله واخرتم من اخر الله وجعلتم
الوراثة والولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله ولا عال ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله
فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ومخفی نماند که حاصل
کلام ابن عباس بروجیکه اشارتی بآن رفت و در احوال کمیت بن زید الاسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که مثل سایر ملا و محن که بر اهل بیت
اطهار و متابعان ایشان از مهاجر و انصار واقع شده از اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد
او برای ابو بکر حطاب تا آنکه گفته اند که واقعه هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین همان روز بود که عمر در
سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهة ابی بکر نمود و لهذا منقول است که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود
آنحضرت فرمود که ما قطرت قطرة مزدمانا ودمائنا الا وفی اعناقهما الی یوم القیامة و همچنین منقول است که چون زید بن علی رض
در معرکه قتال تیر خورد گفت هما اقاما بی هذا المقام یعنی ایشان مرا بدین مقام رسانیده اند و از اینجاست نیز که یکی از شعرای فرقه
ناجیه گفته
از عمر هست اینکه آیین جفا از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست چه ظاهر است که اگر خلفای اول بجای
رد ای پیغمبر را از دوش اهل بیت علیهم السلام میبردند و بهضم اقدار ایشان کرده جرات تقدیر ایشان نمینمودند در ثانی الحال امثال معویه و یزید
پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان نبود و متحی بمجال میبود و توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ما نحن فیه بسبب ملاحظه ادنی
مناسبتی روی داده چه ارباب اسباب و مسببات تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیه عقلیه
میشمارند مصداق اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد از انصاف
مبادرت به بیعت ابی بکر نمود جناب المنذر گفت ای بشیر تراچه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق
او کوشیدی اینهمه از نتیجه حسد بست که نسبت با و داری بشیر گفت خود دانی که من نسبت با بن عم خویش در انیقام با شم اما روا ندارم که حق
مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم جناب در دست بقائمه شمشیر زد و بعضی از انصار دست جناب را گرفته او را بخانه فرستادند گفت اکنون از
تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از دست بیرون رفت و گویا اولاد و فرزندان شما را بینکرم که بر و بر سرای این طبقه
یعنی مهاجران نهاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ایجناب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متصور
نیست جناب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بگذرد و نوبت بدیگران رسد حوالت امکن
فسق نماند و تغیر در اطوار و اوضاع پیدا شود و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت
اراده نمود که چنگیز خانرا بتصرف در ملک او و لیرسازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا اینمعنی با نپسندید و گفت که مملکت
که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسیده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از انجماعت
ظاهر شود که موجب شامت و ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان را در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل نایی سورت
وصولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل
عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در انهدام قصر دولت دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود جمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخواستند الا ابن عباس
که در آنمیان بود و تعظم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت چه مانع شد از قیام برای من الا کینه تو که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما از ابن
بنا لیستی کرد که من پسر عثمانم که او را ظلم کشته اند و غرض معویه این بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه
باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند
ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی نهایت قویست پس معویه خجل شد سخن اجانبی دیگر برد و گفت که ما با طراف مملکت خود نوشته ایم
که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از قرا

سابقا

در جواب

قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و بعمل تحقیق معنی که خدایتعالی اراده موده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی آنرا سوال کن از کسانیکه تاویل آن بروجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت است ابن عباس گفت خدایتعالی قرآنرا نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چیکونه سوال نمائم ازآن کسانی که نمیدانند معویه ازاین سخن ملزم شده گفت ابن عباس ادبع علی نفسک و کف لسانک و ان کنت لا بد فاعلا فلیکن سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معویة انی برئت ممن روی حدیثا من مناقب علی و فضل اهل بیته و کان اشد الناس بلدة الکوفة لکثرة من بها من الشیعة و هو بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی و الارجل و صلبهم فی جزوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد معروف منهم بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او شرید و کتب معویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة عثمان و محبیه و اهل بیته و اهل ولایته الذی یروون فضله و مناقبه شهادة و لا تجیزوا لاحد من شیعة علی و محبیه و اهل ولایته الذی یروون فضله و مناقبه شهادة و ادنوا مجالسهم و قربوهم و اکرموهم و اکتبوا بکل ما یروی من مناقب عثمان و اسم ابیه و اسم امه و قبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان و افتعلوها لما کان یبعث الیهم من الصلة و الخلع و القطایع و کثر ذلک فی کل مصر و تنافسوا فی الاموال و الدنیا فلیس احد یجیء من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه و قربه و اجزه فلبثوا فی ذلک ما شاء الله و کتب معویة الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه البینة انه یحب علیا و اهل بیته فامحوه من الدیوان و اسقطوا عطاءه و شفعوا ذلک بنسخة واحدة انظروا من قبلکم من شیعة علی و اتهموه بحبه فاقتلوه و ان لم یقم علیه البینة فاقتلوهم علی التهمة و الظنة و الشبهة تحت کل حجر حتی لو کان الرجل یشکی منه کلب ضربت عنقه و حتی کان الرجل یرمی بالزندقة و الکفر کان یکره و یعظم و لا یتعرض له بمکروه الرجل من الشیعة لا یامن علی نفسه فی بلد من البلدان سیما الکوفة و البصرة حتی لو ان احدا منهم اذا دان یلقی سرا الی من یثق به لاناه فی بیته فیخاف خادمه و مملوکه فلا یحدثه الا بعد ان یاخذ علیه الایمان المغلظة لیکتمن علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة حتی کثر و ظهر احادیث هم الکاذبة و فشاء علیه الصبیان یتعلمون ذلک و کان اشد الناس فی ذلک القراء المرائون و المتصنعون الذین یظهرون الخشوع و الرکوع فکذبوا و انتحلوا الاحادیث و ولدوها فیحظون علی الولاة و القضاة و یدنون مجالسهم و یصیبون بذلک الاموال و القطایع و المنازل حتی صارت احادیثهم و روایاتهم عندهم حقا و صدقا فرووها و قبلوها و تعلموها و علموها و احبوا علیها و ابغضوا من ردها او شک فیها فاجتمعت علی ذلک جماعتهم و صار فی ید المتکبرین و المتدینین منهم الذین لا یستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها و هم یرون انها احق و لو علموا بطلانها و تیقنوا انها منفعلة لاعرضوا عن روایتها و لم یدینوا بها و لم یبغضوا من خالفها فصار الحق فی ذلک الزمان عندهم باطلا و الباطل عندهم حقا و الکذب صدقا و الصدق کذبا فلما مات الحسن علیه السلام ازداد البلاء و الفتنة فلم یبق لله ولیا الا خایفا علی نفسه او مقتولا او طریدا او شریدا فلما کان قبل موت معویة بسنتین حج الحسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس معه و قد جمع الحسین علیه السلام بنی هاشم رجالهم و نساءهم و موالیهم و شیعتهم ممن حج منهم و من لم یحج و من بالامصار ممن یعرفونه و اهل بیته ثم لم یدع احدا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و ابنائهم و التابعین من الامصار المعروفین بالصلاح و النسک الا جمعهم فاجتمع الیه بمنی اکثر من الف رجل و الحسین علیه السلام فی سرادقه عامتهم من الصحابة و التابعین و ابناء الصحابة فقام الحسین فیهم خطیبا فحمد الله و اثنی علیه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغیة قد صنع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رایتم و شهد و بلغکم و انی ارید ان اسئلکم عن اشیاء فان صدقت فصدقونی و ان کذبت فکذبونی اسمعوا مقالی و اکتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم و قبایلکم من امنتم و وثقتم به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان یندرس هذا الحق و یذهب الدین و الله متم نوره و لو کره الکافرون فما ترک الحسین علیه السلام شیئا انزل الله فیهم من القرآن الا تلاه و فسره و لا شیئا قاله الرسول صلی الله علیه و آله فی ابیه و امه و اهل بیته الا

روا مونه کل من ذلک یقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم یقول اتا بعون قد حدثناه من
نصف قرنا عنه حتی لم نترک شیئا الا قالوا ثم انشدکم الله الا رجعتم وحدثتم به من
تثقون به ثم لم یزل وتفرقا الناس علی ذلک انتهی مولد ابن عباس در شعب ابیطالب بوده پیش از هجرت سه سال
و در وقتی که حضرت رسالت پناه بروضه رضوان خرامید عبد الله بیست و سه ساله بود و مکرر تیر گفته اند و در سنه ثمان وستین در طایف
بدار البقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و یکسال و بعضی هفتاد و دو گفته اند مرویست که چون عبد الله عباس را رحلت نزدیک گردید مرغی سفید
خوب صورت بمیان کفنش در آمده ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس که در جواب عتاب ابن الزبیر گفته است آنکه چون
ابن الزبیر در ایام خلافت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین وحواری النبی ص وافیت بتزویج المتعة ابن عباس گفت انت
اخرجتها وابوک وخالک وبنا سمیت ام المؤمنین وکنا لها اخرجین وقال له ابن عباس ابوک علیا فان کان علی مؤمنا فقد ضللتم بقتالکم
المؤمنین وان کان کافرا فقد بؤتم بخطه من الله بفرارکم من الزحف واما المتعة فانا نحلها اسمعت النبی ص یحلها ورخص فیها
فافتیت فیها وذکر الحدیث واز جمله اشعار عبد الله بن عباس سنطیعه بلاغت اساس ست که در ایام حرب جمل عایشه را بان
عتاب وخطاب نموده تبغلة تحملت وان عشت تفضلت اتا التسع من الثمن وللکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر نمودی
واز خانه خود که بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامور بودی بیرون آمدی وگاه بر اشتر وگاه بر استر سوار شدی واگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار
خواهی شد واین ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلثه کردی که جمیع ترکه حرم محترم پیغمبر را ثمنی از میراث میرسید چنانکه تراکه عایشه نه یکی از آن میرسد
وحال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را گرفته وتصرف نموده علامه حلی احله الله فی اعلی الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال
آورده که عبد الله عباس محبت حضرت امیر المؤمنین را تلمیذ او بوده وحال او در بزرگی واخلاص بآنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند وشیخ ابو عمرو
کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدحست در ابن عباس وحال آنکه شان ابن عباس اجل واعلی از آنست وآن روایات را در کتاب
کبیر رجال آورده ایم وجواب از آنها گفته ایم انیست تمام کلام علامه حلی در اینمقام وحاصل قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع بعضی
از اعمال ابن عباس است ومؤلف این کتابرا بایمان او اعتقادست واما اجوبه که علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این نگسسته نرسیده است
بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از انکه در دفتر ورود در قرا تیکه بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی
واقع شد با بعضی از اسباب وکتب شیخ علامه ضایع شد وتا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از افاضل روزگار نرسیده ونشانی از آن ندیده اند
استدراک چون مسئله عول از غوامض علم فرایض ست واستفاده تصویر ودعوی ابن عباس وتقریر حقیت جواب او از کتب متداوله
فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات همه کس را میسر نیست وایضا گاه باشد که کسی بمقام رسد وجهه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه نهایه علیه کند
وکتابیکه حامل تقریر اینمرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آنمسئله باز نمودن ونقاب خفا از چهره دعوای ابن عباس کشودن پس
بدانکه عول در فرایض زیادتیست در فریضه ونقصان در نصیب برعکس تعصیب ونزد عارف لبیب متفح است که خدای تعالی فرض نماید در بلا
از سهام آنچه آمال بآن وفا نکند وناچار این ابن عباس وسایر علمای شیعه بر آنند که هریک از صاحبان فرض سهم خود را بتمام میگیرند وبموجب آنچه
که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات واخوات پیوند آنها که بسبب تقرب بمیت خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتیکه از میت پدر ومادر
و دو دختر وزوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر ومادر را سدس میرسد وزوج را ربع بنابر وجود فرزند ودر ربع صحیح هم
نمیرسد پس تقابون حسنا ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یا بعبارتی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست وچهار میشود پس دو وسدس
هشت شود وزوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست وچهار است اگر زوج موجود باشد وزوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر
موجود باشد وباقیرا که دهست بر تقدیری دیگر بآن دو دختر میت میدهیم پس نقص بر ایشان وارد شود بنابر آنکه مخرج
فرض ثلثین بایشان میرسد وثلثان بیست وچهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هریک از ابوین وزوجین را سهمی اعلی وسهمی ادنی
مفروض ومقرر شده وبنت وبنتین واخت واختین را نیز چنانست الا سهم واحد پس او لاست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رساند
وجمیع اولی السهام در تقدیر سهم شریک وسهیم شوند واما مخالف پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد وتعویل بعول نموده
فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند واین سه کلام متقن را شانزده سهم میدهد پدر ومادر هشت سهم وزوجه
شش سهم وبر تقدیر وجود زوجه فریضه را بیست وهفت میرساند متقن وابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد وزوجه را سه سهم میدهد

پس در اینصورت نقص بموجه بر جمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن بیست و چهار است
که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت میشود که مخالف آنرا اعتبار کرده و تفصیل دلایل علمای امامیه و رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه
امامیه بموجه مذکور است والله تعالی اعلم **عبید الله** بن عباس از اشراف صحابه پیغمبر و سادات اصحاب امیر المؤمنین رضی الله عنه
صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبد الله یکسال اصغر بود حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج
باو مفوض گردانید اما در سال سیم معویه طاغی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود با مارت حج فرستاد و میان ایشان نزاع واقع شد
آخر الامر مصالحه بر آن نمودند که شیبه بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و در تخیر اختلاف بسیار میان اهل سنت
تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب امیر علیه السلام بقثم برادر عبید الله عباس متعلق بوده و آخر عبید الله با نهمه نسبت و قرابت که با خاندان
نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع زخارف دون دنیا پرده حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیر المؤمنین حسن را برافراشت در کشف
الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری
جرار بعبید الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داد و باستقبال معویه فرستاد تا نگذارند که او بولایت عراق در آید و مقرر فرموده بود
که امیر لشکر عبید الله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با کروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان
شیعه او و پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بود و بعضی شکاک و بعضی از باب عصبیت و تقلید و تابع رؤسای قبایل خود میبودند
و متابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق ایشان عیان فهمیده بودند و بر مکاتباتیکه میان ایشان و معویه
واقع شده بود وقوف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای ما و معویه نزدیک بهم رسیدند
معویه کتابتی بعبید الله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و با و وعده نمود که هزار هزار درهم با و دهد نصفی معجل و نصفی نزدیک او خواهد
کوفه و عبید الله بآن فریفته شده در نیمشب بیخبر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن رسید فساد نیت
لشکر خود را یقین فرموده دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم
چنانچه مشهور است بمصالحه معویه و تسلیم خلافت بآنمایه کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه یجب ان یتخلص للنبا
عرفت بهان الحسن انما صالح معوية من تواكل اصحابه و تخاذلهم و ميلهم الى معوية و مواصلتهم اياه بكتبهم و رسايلهم و رغبتهم عن حقه و
صفوهم الى اهل الشام و باطلهم فخذلوه كما خذلوا اباه من قبله فتبحاخاذهم و فضلهم باخبر بعده دال على فساد عقايدهم و قبح
فعايلهم فمتى انعمت النظر وجدتها واخرهم قد انتهجوا سبيل اوايلهم و هجمهم قد نسجوا على منوال ما ثلهم شعر
باسياف ذلك البغي اقدامها اصيب على لا بسيف بن ملجم و طعنه جميعا بوم بطر فيه ما كانوا يكتمون
و يجازون بما كانوا يعملون و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون و وفات عبید الله در سنه ثمان و ثمنین
بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبد الملک بن مروان **قثم بن** العباس برادر رضاعی حضرت امام حسنین بود
مشابهت تمام بحضرت سید الانام داشته از عبد الله بن عباس منقول است که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر زیرا که او آخر کسی بود که
از قبر پیغمبر بیرون آمد از عبد الله بن جعفر منقول است که گفته من و عبد الله و قثم پسران عباس با هم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه
با متوجه شدند و فرمودند که قثم را بردارید او را بر دارید و او را بر دوش خود ساختند و او پیش روی خود قرار دادند و دعا
در حق او بجا آوردند و در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم وقتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان که یکی از شاهیر روزگار بوده در مدح او این
چند بیت انموده شعر
يا قثم انا ما ان دنينى من قثم نجوت من حل و من حلة انك اذ اوتيت منى عدا خالفنى اليسر و
مالت العدا كفه بجوف و جهر بدد فى العرين منه شم اصم عن الخنا سمعه و ما عن الخير هر مصم لم يبد ما لا يد
فدد ى فعافها و اغتاض منها نعم صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت امیر المؤمنین والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت
آنحضرت بآن امر اشتغال نمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در
آنجا بدرجه شهادت رسیدند **فضل بن** العباس در غزوه حنین و حجة الوداع با پیغمبر بوده و هنگام غسل آنسرور حضرت امیر المؤمنین را
امداد نموده در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال شش از هجرت واقع شد و در آن طاعون هیجده هزار کس از صحابه
و تابعین رو بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید **حکام بن** العباس صاحب اصابه گفته که او خوردترین ده پسر عباس و اشد قریش

بود در بطش و شجاعت و در آخر گفته که آنده پسر فضل است و عبدالله و عبید الله و قثم و سعید و عبدالرحمن و کثیر و صبیح و سمیر و تمام و بروخود همه اتفاق است الا هشتم و نهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان و الله اعلم **عبد الصمد** بن جعفر الطیار اول مولود است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر مشرف شدند از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر بخانه ما آمدند و تعزیه پدرم رسانیدند و دست مبارک بر سر من و سر برادرم فرود آوردند و بوسه بر روی ما زدند و اشک از چشم مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر بهتر از شما کنون خلیفه وی تو باش در زیر سایه وی بهترین خلائق و بعد از سه روز باز بخانه ما آمدند و بمکی را بنواخت و دلگرمی نمود و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ما دعا کرد و بما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بعباست کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود سخای او بمرتبه بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت که مذمت مردم را معتاد با نعام خود نموده ام از آن میاندیشم که اکرام انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدا یتعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید و در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع امور دنیا کامل روزی عصبورش بر دانخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود و بجمال صورت رشک خورشید شیفته حال و فریفته خط و خال او شد از سماع غنایش بسی تصحیح نیستی برد و با استماع نوایش از مضیق بحر دی راه فتحسرای بخودی سپرد **شعر** خوبی روی و خوبی آواز هر یکی میبرد به تنهادل چون شود جمع در دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل لباس دانائی بپکنند و پلاس رسوائی پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار میگردید و دیدگان بملامت برخاستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم **رباعیه** اینکونه که جلوه آمد لاو نیرکند عاشق زبلا چگونه پرهیز کند باد است ملامت کسان در کوشم اما بادی که آتشم تیز کند این قصه را بعبدالله بن جعفر باز گفتند صاحب کنیز را طلبید و بچهل هزار درم کنیز را بگرفت و بآمرد عالم بخشید آمرد در دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای او کشاد پس از ان دست کنیز را بگرفت و بخانه خود روان شد عبدالله غلامیرا فرمود که چهلزار درم دیگر بگیرد و همراه ایشان ببرد تا بخانه فکر معیشت غلام بی خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع تواند گرفت **شعر** آنکه زدنیاش بنا شد غمی حاصل دنیا دهاندر دمی و انگه گره زدبدل او درم نهمت اسراف منه بر کرم در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته اکثر بر آنند **محمد** بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقا مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجاد شرا بنواخت و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابیطالب است یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که باعدم کفائت از روی اکراه در حبالهٔ عمر بود تزویج نمود صاحب روضة الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شده اند مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب است زیرا که مزار محمد بن جعفر در یکفرسنگی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را در آنموضع نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آنموضع از آنجهت باشد که در فول و لواحق آن از توابع شوشتر ند **عون** بن جعفر الطیار صحابی اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید **عقیل** بن ابیطالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روا نموده که حضرت پیغمبر مرتبا او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذر است یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابوطالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوشطبع و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمایم ایشان را ظاهر ساختی بنا بر این با خلاف قریش از اطول خاطر بودند و بر او سخنان مزوّر می بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و او را میخواستند مباحثه بخشم کردن و از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضوی در ولایت شام منتشر گرداند نقل است که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر میدانست که من برای او بهتر از برادر او هیچ پیش ما نمیآمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی دنیای و اسأل الله خاتمة خیر و از جمله ظرائف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار

مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او و ابولهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و بار اکتفا نموده گفت
ایمعویه در وقتیکه آتش دوزخ در آتی خواهی دید ابولهب عم مرا که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که
کدامیک از ایشان بهتر مند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل شد و ایضا معویه روزی عقیل را گفت
که ان فیکم شیقا یا بنی هاشم یعنی بدرستیکه در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت منا فی الرجال و
منکم فی النساء یعنی نصف از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معویه
در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او بدعای حضرت پیغمبر کافر مرد و او
فرزند همین عباس ملا مذور روزگار وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و او صاحب
قصیده مشهور در حق امیر المؤمنین علیه السلام که مطلع آن اینست ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
الیس اول من صلی بقبلتهم واعلم الناس بالآیات والسنن واخر الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له فی الغسل والکفن من
فیه ما فیهم لا یمترون به ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمها ان بیعتکم من اول الفتن
وبعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از انکه عثمان او را به بیت المال مخلص فدائی خود سازد
او را از وادی محبت امیر دور انداز د آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او تصریح نموده اند و اصح آنست که آن اشعار از عتبة
بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس آن تصریح نموده و قول
کذب بنسبت او به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصراع که ما کنت احسب هذا الامر منصرفا کسی قابل میتواند بود که پیش از انصراف
خلافت از حضرت امیر موجود باشد و کان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری
موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و کان و حسبان آن نموده
و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن
ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب مشجی بآن تصریح نموده و شعر یکه از او مشهور است ابیاتیست که در جواب شعر ولید بن
عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید این است
الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل النجیبی الذی جاء من مصر و فضل علیه الرحمة در جواب گفته الا ان خیر الناس بعد
محمد هم مهمة التالیة العرف والنکر و خیرتهن خیر و رسوله ببذعهن الشرک فوق ابی بکر و اول مزاری الغواه
لک فذاک علی الخیر مزدا بفوقه ابو حسن حلف القرابة والصهر و فی الحقیقة ابن حجر و اضراب او در امثال این اشباه
معذور ند زیرا که ایشان از معرفت اهل البیت علیهم السلام دور و از شناسائی بنی هاشم مهجور ند و اما حضرت میر مرتضی یکی از ذریه ایشان است
و صاحب البیت ادری بما فیه و تحفة الاجلا و غیر آن مسطور است که وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسر عبد الله اتفاق بر خروج نمودند
وصیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بعافیت اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید
بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد الا من لیلة لا تغور کواکبه اذا لاح نجم غار نجم یراقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم و لا
تهبوه لا تحل مناهبه فان لا ترده علینا فانه سواء علینا قاتلوه و سالبه بنی هاشم کیف التفاعد بیننا و کیف
اروی عندکم و حرابه و اقاتل و ما کان منکم کصدع الصفا لا ترأب الصدع شاعبه عذرتم بعثمان
ابن عفان غبلة کاعدوتم و ما بکری مزاربه فاقمت لا انسی ابن اختی و قتله و هل ینسین الماء
من هو ساربه فضل بن عباس ابیات و لید را جواب پر عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرابه و لا تسألونا سیفه ان سیفنا اضیع القاء الذی
صاحبه و قد شبه الکمیت و کان قد قتل شبها بکبش هملع و خراب و کان ولی الامر بعد محمد و فی کل المواطن صاحبه و صی رسول الله حقا
و صهره و اول من صلی و ما قام جعفر و ذو النحلتین بالیکم بمفصل یضم السمع اعتقاد این خبر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است
نه فضل بن عباس عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما بدلول بنا بر آنکه اصحاب میر تصریح کرده اند بآنکه عباس بن عتبه در روز وفات
حضرت پیغمبر کودک و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است او بسر حد بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده باشد و پسری

عباس

رسیده از و پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر آنکه و احوال او مذکور شد که در سال هجدهم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهر این غلط اغلط ابن حجر را جمع میشود که صاحب کتاب تحفه الاجتبا او را از محققان اهل حدیث و سیر میدانسته **عباس** بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با عیان نابکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مدرع را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معویه آنشجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت که کیست در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار از طایفه لخم پیش خواستند و گفتند ما در برابر وی میرویم معویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام خواهم داد آنگاه آنها روانه شدند و با تک بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد تا از او اذن انحضرت ما او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده بر اسب سوار شده و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی انحضرت جهت خروج از کذب این آیه خواند اذن **لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ** آنگاه یکی از آنها رو مرد متوجه حضرت امیر شد حضرت امیر ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابکدستی نظارگیان را گمان آن بود که شمشیر انحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت درآمد جسد آمد بر دو نیمه از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر آمد بعد از آن مدبر دوم پیش آمده انحضرت او را نیز ضربتی زد و بر فرق سابقش ملحق ساخت آنگاه انحضرت اسب خود را بر سر آمد و مدبر بجولان در آورده بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و چون معویه از قرائن حال دانست که آنسوار حضرت امیر بوده گفت حذ اتعالی مینشکرد انبلجاج را که هر گاه بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمر و بن عاص گفت که مخذول آمد و لخمی بود ندنه تو معویه گفت که خاموش باش که اینزمان نه زمان هبزل و ظرافت است عمر و گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدا تعالی بر آمد و مرد لخمی رحمت کناد اگر چه میدانم که نخواهد کرد **ربیعة** بن الحارث بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال سیصد و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل** بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس و در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت پناه گفتند که چیزی بده و خود را و دو پسر خود را و نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر بر جنازه او نماز گزارد **مغیرة** بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت امیر با او همراه بود و در وقتیکه ابن ملجم انحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر کردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد **عبد الله** بن ربیعة الحارث در اصابه مذکور است که مادر او امة الحکم دختر زبیر بود و الله اعلم **عبد الله** بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بر بنی هاشم میبندد و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص عتاب کرد و سخن میان ایشان بدرود دراز کشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مداین بحضرت امیر المؤمنین رسید و سید اجل مرتضی در کتاب مشتمل الیه و بیت را از اشعار او در مدح امام بر از نقل نموده شعر **وَكَانَ وَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ وَفِي كُلِّ الْمَوَاطِنِ صَاحِبُهُ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا وَجَارُهُ وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَذُو الْإِنَّ جَانِبُهُ** **عبد الله** بن الزبیر بن عبد المطلب صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در حرب حنین با علی و عباس ثبات ورزیده و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بخدمت حضرت رسالت آمد انحضرت حله بر او پوشانید و در پهلوی خود جا داد و گفت که او پسر پدر نیست و پدر او مرد بسیار دوست میداشت و با من نیکوئی بسیار نموده و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشیده آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بمعرکه آمد در دست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را دیدند در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند **جعفر** بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکور است که مادر او خنزا بن طالب بود او را در غزای حنین و ستر معویه نموده و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال حسین از هجرت در وفات

معبد

نوفل

مغیره

عبد الله بن ربیعة

عبد الله بن ابی سفیان

عبد الله بن الزبیر

جعفر

یافت **مسلم** بن عقیل بن ابیطالب در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمد مشهور است **ابو سفیان** بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مذکور است که او پسر عم حضرت پیغمبر و برادر رضاعی او بود و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجهٔ از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید که ابو سفیان الحارث سید فتیان اهل الجنة در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابو سفیان الحارث **سعید** بن الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است **عبد المطلب** بن ربیعة بن الحارث در کتاب اصابه منظور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جایگاهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او در اسلام نوفل داد و در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف بسیار رسید و الله اعلم **عمر** بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المومنین ام سلمه بود و او خود در ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بوده و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر المومنین والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت محاربه نموده و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد یاد کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المومنین علیه السلام با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه ایشان را از قریه نزد آنحضرت آورد و گفت ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون آیم همراه تو میآمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از قدمای نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه و الله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتیکه او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی را نوشت

اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان البحرین فنزعت یدک بلا ذم لک و لا مثربة علیک فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا مأثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهدهم فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی

و از جمله شیعه علی بن ابیطالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرمود که ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و در جامع شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و مقداد طب عن انس و شیخ ابو عمر کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که ارتد الناس الا ثلاثة نفر سلمان و ابو ذر و المقداد فقلت عمارا فقال کان حاص حیصة ثم رجع قال ان ردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت امیر المومنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابو ذر و مقداد بودند پس راوی پرسید که آیا عمار یاسر مانند این سه نفر بود در محبت او و ثبات با اهل البیت در اینجا کسی داخل نبود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و تردیدی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی که آنکس که اصلا او را در حقیت خلافت امیر هیچ شک ظاهر نشد و طاعت او و متابعت او بر او واجب بود و هیچ شکی ظاهر نشد و طاعت او و متابعت او واجب بود و از ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار نشست و بر او بر جایگاه حضرت پرسوال نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریدهٔ اسلمی و خالد بن سعید و عمار و ابو الهیثم بن تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابو بکر بر منبر رسول صلوات الله و سلامه علیه رود او را بزیر آریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المومنین مشورت نکنیم همه بجمله نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المومنین حق بگذاشتی و دست تصرف از آن باز داشتی و رسول فرموده است علی مع الحق و الحق مع

مع علی بمثل کیف ما مال وما قصد آمدار یم که برویم وابوبکر را از منبر رسول بزیر آریم وآمده ایم واستجازه از حضرت تو مینمائیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید با شمشیرهای کشیده پیش من آیند وگویند بیعت کن والا گردنه قصد قتل تو کنیم وچون چنین شود هرانیه مرا دفع ایشان باید کرد ورسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر خواهند کرد وعهد مرا نخواهند وتو از من بمنزله هرون از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی هرون را بگذاشتند وگوساله را اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند وبمردم دیگر اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چگنم رسول فرمود اگر یار دیابی با ایشان مقاتله کن واگر نیابی خون خود را حفظ کن تا آنگاه که پیش من آیی واز این روایت مستفاد میشود که امیرالمومنین علیه السلام بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تابع بآنحضرت میبود واقتدا بوصایای او میفرمود وهرآزار یکه آنحضرت از قوم دید با وی نیز همان رسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم بدین نمود او در اوایل اشتغال بدصحابی قناعت کرد این در اوایل حال بسلمان وابوذر ودوازده صحابی اکتفا فرموده واگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز ومنع در خانه بر روی خود فراز کرد واگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد واگر خانه مکه او را که مهبط ملک بود تعبیر کردند باغ مدینه این را که مستمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح نمود واگر نبی در حق عثمان اولی وخیر تعبیر فرستاد واگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدا تعالی که اقتلوا الشیخین حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول رسول معلی که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر آن در وقت فتح مکه در خانه منصوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ منصوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید اگر در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد برای مصلحت این مواساة نمود وجهة اصلاح اگر او سال وماه تیر اندال مشرکان شد این نیز روز وشب خار دیده مجبران والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلث وثلثین مقدار دوری بجلد آباد نمود **سلمان** الفارسی از عنفوان صبا طلب دین حق ساعی بود ودر نزد علمای ادیان از یهود ونصاری تردد مینمود ودر شدایدی که از این معبر با و میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند وآخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید واو را از قوم یهود بمبلغی خرید محبت واخلاص ومودت وخصاص او نسبت بآستان نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید ولنعم ما قیل شعر کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما شیخ الموحدین محی الدین محمد العربی از این حدیث استدلال بعصمت وطهارت سلمان نموده ودر موضعی از کتب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله صلی الله علیه وآله عند اخلصا ای خالصا قد طهره الله تعالی واهل بیته تطهیرا ان الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما بینهم فان الرجس هو القذرة عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فاضاف الیهم الامر بطهرا ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی بینهم فما یضیفون لانفسهم الا من حکم له الطهارة والتقدیس بهذا شهادة من النبی صلی الله علیه وآله لسلمان بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلعم سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر فذهاب الرجس عنهم واذا کان لاضاف الیهم الامر مقدس وحصلت العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم وهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی وباوجود اینهمه حالات والتصاف باقسام کمالات خلفای جلافقاب جهة بیعت کردن او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا وقتی که وفات یافت سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبدالله بن عفیف ازدی روایت کرده او مردیست که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر صلعم بمکه آمده بود ودین حق را جستجو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام فائز گردید وچون آنحضرت کفایت سلمان را در علم وعمل ورای دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت بکدام یک از اهل مکه نماید وغرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر سلمان را از اخلاص ونفاق در آن مشورت ظاهر کرده سلمان بعرض رسانیدند که ابتدا دعوت برای فضیل عبدالعزی بسرای فجاءه باید نمود که در میان عرب بعلم تعبیر خواب وتاویل منام معروفست وعرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند وعتقاد تمام بآن دارند وباوجود این از تواریخ وانساب عرب واحساب ایشان باخبراست ونیز معلم صبیان ایشان است ودر معاملات خود با او رجوع ومشورت مینمایند

وو وساوس او را در قلوب ایشان اثری تمام است و هرگاه ایشین مردی بر دست شما مسلمان شده و بر رسالت شما ایمان آورد او را
نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیت فرود آمده مستعد
هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین مسلمی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته
و محبت ریاست و صاحب اخلاق معلمان و مکتب دانست و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطه طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور
خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا دعوت از دیگران کنید او عناد خواهد کرد و عرب را
وسوسه مخالفت شما خواهد نمود و چون مطارفه این را با حضرت امیر و ابو طالب نمودند ایشان نیز رای اسلام را پسندیدند و حضرت
رسالت پناه با ابو بکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او من حیث لا یعلم کرده تا آنکه او را بجانب خود مایل ساخت
و خاطر او را بحصول جاه و توسعه دستگاه امیدوار گردانیدند تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسول کنیت تمام او را که ابو الفضیل و عبد العزی
بود ابو بکر و عبد الله تبدیل فرموده و همیشه در میان جماعت اصحاب میگفت که ما سبقکم ابو بکر بصوم و لا صلوة و لکن بشیء
وقر فی صدره و مراد آنحضرت در سینه ابو بکر نهاده شد حب ریاست است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نموده و اتباع را عاجز
خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بوده نهایت بیجا است چگونه میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زوجه
بتحول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده شعر مر مرا یاری نکو ناید زروی داوری حق زهر ابر بدن و دین پیمبر داشتن
مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت پناه در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان
و قرآن تصدیق آن نموده چه در آنوقت که کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدا تعالی در رد آن فرمود که
یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسرین جمهور
سلمان را از محملات شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشان را شبهه است که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد ابن قتیبه
که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده که سیجده کس از صحابه را فضی بودند و سلمان را از انجمله شمرده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مرقده
در کتاب امالی از منصور بن یونس روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که ایمولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم
سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را فضیلت عظیم است
که بآن آراسته بود اول آنکه احتیار رضای امیر المومنین بر رضای نفس خود و دیگر دوست داشتن او فقرا را و احتیار او شیا را بر اغنیا و صحابان ثروت
و مال دیگر محبتا و بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده با سناد
خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر ع که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود میمودند و بآن افتخار
میکردند و سلمان در آنمیان بود پس عمر رو بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست قال سلمان انا سلمان
بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد ص و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه و آله فهذا
حسبی و نسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان متابعت آن پیغمبر را بر ابو بکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت که
بنی تاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست بر سوای انکه ایشان میگویند فضل خلق بعد از رسول باری تر اچه افتاد که تخلف
میکنی سلمان گفت انا شیعة لهم فی الدنیا و الاخرة تخلف بتخلفهم و تابع و در کشف الغمه از سلمان روایت انا بایعنا النبی
علی النصح للمسلمین و الاتمام بعلی بن ابیطالب و سید عارف میر محتشم در بعضی از رسایل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت سلمان
فارسی چنین فرموده که هر کز بظاهر و باطن با ما خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستم ع نامرادی مرا مراد است و با جمله اختصاص او بحضرت
امیر و متابعتا و در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب
صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و تحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی
از ایشان در انولایت بودند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بدان دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است
که سلمان محجوب بوده و هرگز تاهل نکرده غلط است و مجمل تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر با شارت حضرت پیغمبر جهة سلمان
و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد
و پنجاه بوده و در سنه شش و ثلاثین از هجرت در مدائن وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المومنین در حین عزیمت از مدینه بعراق رفته

سلمانرا غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت فرمودند و قصهٔ اظهار انکار این روایت از مستنصر عباسی بجواب آن در احوال سید عزالدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عمار بن یاسر العنسی صاحب استیعاب آورده که او و پدرش حلیف بنی مخزوم بوده و بنابراین چون عثمان او را بزدتا استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق شگاف پیدا شد بنی مخزوم بهجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمانرا نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشید و مادر او سمیه نام در شکنجهٔ تعذیب کفار شهید گردید از جملهٔ مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند و عمار بدو قبله نماز کرده و در غزای بدر و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در هریک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش او آویخته شده بود و مع هذا فرار نمود و کار زار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آئید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات و التحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است و ایضا باو خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاق است بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعدهٔ سیاست و سویت میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن پدید آمد و بعد از آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان پسندیدند و از آنها کراهیت داشتند و با او عتاب میکردند و او دل در آن نبست و التفات نکرد و اندیشناک شدند طایفه از اصحاب مصطفی فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزدیک او روند و کارهائیکه نه بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهائی که بر جاده کرده بود از هنگام خلافت او تا وقت تحریر بمکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر امیر این کارهای نامناسب و بیقاعده ترک نکند او را از خلافت بیرون آرند و ببدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزد یک او رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند که آنمکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید علام داد عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید بر در سرا ایستاده کاغذی در دست او دید گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کار نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آنکاغذ را بستد و سطری چند بر خواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت اینکاغذ را اصحاب رسول تو نوشته اند آنرا از دست بینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تامل کن و یقین بشناس که من نیکو خواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامانرا فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و گویند که جان نداشت و خود بیشتر آمد و لگدی چند بر شکم وی زد اکیر اورزد عمار غشی آورد و علت فتق آور ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند بشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را بر گرفتند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازاین رنج وفات رسد عثمانرا بکشند عمار هم بر آنحالت بیخبر و بیهوش افتاده تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میانه شب بهوش آمد بر جهانست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این معامله که بر سر عمار رفت هم از آنجمله بود که صحابهٔ رسول از عثمان پسندیدند و در این کار بر وی انکار کردند و آنچه چون با بوذر رسید و او در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بکشاد و معویه چیزی بعثمان نوشت تا او را بدینه طلبید و کار او نیز رسید بانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بر بطلان خلافت او نموده اند و گفته اند که هرگاه او عمار را که از احد و حان و مقبولان حضرت رسالت بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم موجب اللعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت و مستحق امامت و مخالفان گویند که عمار بر سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفت و هر گه که نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگرچه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز دانسته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و گناهکار نشود چنانکه در مادهٔ مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذهٔ ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد مع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و بتجویز کشتن بمجرد گمان نسبت بخشن خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات ندارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد

اسلم او زنی بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر یکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق کشته باشد و وجه منافات ظاهر است چه هر گاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار آنقدار که مشرف بر هلاک او باشد و اخراج ابوذر ببذه که هر روز در آن مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن مسعود بروجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن سزا را کجا میسزاید و سید المحدثین در کتاب تحفه الاجناد آورده که چون حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن را با عمار جهة جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن در اینباب با او عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر دور باشید از و بهتر و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت آری این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل نمیدانی و در آن تحیر بجائی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصایر است و نه در من قال من اهل المحال

مثنوی

ای برادر چون بپینی قصر او چون که در چشم و دلت رسته است مو چشم و دل از موی علت پاکدار وانکهی دیدار قصرش پاک دار هر کرا هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک بدزین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیقی و سوسه بد خواه را کی بداند سمت وجه الله را هر کرا باشد بسینه فتح باب پند او برچرخ دل صد آفتاب حق هدایت از میان دیگران هیچ گمراه اندر میان اختران دو سر انگشت برد و چشم نه هیچ بینی در جهان بیضاء و زنه بینی ایجهان معدوم نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست تو ز چشم انگشت را بردار ازین وانکهی تو هر چه میخواهی ببین روی هر کس در جاها پیچیده اند لاجرم با دیده و نادیده اند

و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از ابی بجنه آورده که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین متوقف شده و الله که اگر تو شک داشته باشی در حقیت امیر المؤمنین و وجوب متابعت او هر اینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی گفت که اینهمه عتاب با من مکن که من از برادران توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که من از پیغمبر شنیده ام که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بود ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آنرا نشنیده که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین بروایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین امر فرمود تا عایشه را در قصر ابن خلف فرود آرند عمار بیامد سر نزد او رفت و گفت ایمادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست که سبب غلبه بهمرسد یا بسبب مغلوبیت برطرف گردد والله که اگر شما بر ما چنان غالب شدید که تا نخلستان هجر ما را میکریزانیدید یقین خواهیم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت والله که آنچه من جنت یار کردم از روی حجت و دلیست نه از روی شبهه و تخییل چه یقین دانستم که حضرت امیر المؤمنین از جمیع صحابه پیغمبر اقرأ و احفظ است کتاب خدا را و او اعلم است بتاویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوه قربتی خاص که با حضرت پیغمبر دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او بظهور رسید پس عایشه ساکت شد

تنبیه

از جمله عجایب و مقالات واهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعت باغیه طایفه اهل جمل را که با امیر المؤمنین مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهید دانند و میخوانند و زیارت قبور ایشان از مستحبات میدانند با آنکه قایلند بآنکه جماعت معهوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شبهه ندارند و خبر هدایت اثر علی مع الحق و الحق مع علی را از جمله صحاح اخبار میشمارند و عجب آنکه روسای اینجماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را نیز که راس و رئیس قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیان است در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده اند غافل از آنست که ایشان در آن اجتهاد محظی بوده اند و علی سالک مسالک صواب و مجتهد مخطی را یکثواب حاصل است و مجتهد مصیب را ده ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که اشیاء را

رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز وقعت شعر هر سگی گزد و بهی با شیر یزدان پنجه کرد کریمه آهوی تاتار است در اصلش خطاست صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت که امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد و انه که اگر اینجماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بآنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزر که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او آمد و عمار بیک شمشیر سر ابن جزر که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد همچنان مقاتله کرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه صلعم خبر داده بود که ستقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر نفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر رض در آن روز که بسعادت شهادت فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرقه کردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از اینها دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب پیدا کرده و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المومنین تقدای ما ست فردای قیامت از جمله اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن این سخنان و امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمد قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او راشد نام قدحی شیر پیش او آورد چون عمار در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیر المومنین بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود الا ایها الموت الذی هو قاصدی اذ حتم فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذی انا صائر کانک قد ووریتنی من بدیل پس زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدایتعالی بر عمار رحمت کناد و در ریاعت که او را از نیک و بد سوال میکنند که در حدیث رسول سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را احیا و مهنا باد که او را بخشد و حق با او بوده چنانکه در شان او فرموده یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی گفت کشنده عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب شعر خوش دمی کز نهر یار مهربان میرد کسی چون باید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آنرا دارد که بهر آن زمین میرد کسی در کتاب کامل بهائی از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار بهر کرات ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی گفتی من اصابه شیء فهو فی النار و از لطایف مناسبات اینمقام آنکه بعد از شهادت عمار عمرو عاص و عباس نزد یک صف لشکر معویه رفت و حدیث ستقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار بسمع ایشان رسیده بود تقریر نمود و بغی او را خاطر نشان او کردانیدند از اصرار و مداومت آن امر انداز و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را بنیزه گرد آورده ابن عباس فرمود که ما برآنیم که بر این پیغمبر حمزه را کشته زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده تا او را بکشتند فبهت الذی کفر و کان الله لا یهدی القوم الظالمین صاحب کتاب طرائف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور شده بود لاجرم معویه انکار نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل

حشیش بآن سخن واهی متمسک نمود والله یحق الحق بکلماته آیاته تتبیه از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفه
معاندت وعدم انصاف اتصاف داشتانست که معویه طاغی را که قبایح ورزایل او متجاوز از حد احصاست وخارج از حد استقصاست
با آنکه ظالم وباغیش میخوانند وولد الزنا میدانند چنانچه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده دیگر چه
کس دعوی بیعت او داشته وهر یک او را فرزند پسر خود انگاشته اکثر جلّه ایشان تجویز لعن نمیکنند ومیگویند در لعن او توقف داریم و حال
آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری از رحمت الهی وشک نیست که کسی که متصف بامثل صفات ذمیمه وقبیحه باشد از رحمت ربانی واز سعادت
قرب درگاه سبحانی مهجور ومحروم است وآیه الا لعنة الله علی الظالمین در ایشان دلیل قاطع است وحدیث ولد الزنا لا یفلح در ایشان بلا
ساطع ومع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه در باب لعنت او نقل میکنند از آنجمله زمخشری در کتاب
مذکور روایت میکند که حضرت رسول ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بردار کوشی سوار ویزید از پیش میکشید ومعویه از پس
میراند چون نظر حضرت رسالت بر ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب والقائد والسائق ونعم ما قال فیه العارف
الغزنوی قدس سره شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید او نباحق حق اما پیمبر ستیز
پسر او سر فرزند پیمبر برید پدر او لب ودندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بکید برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله
یزید او علی آل یزید ابوذر جندب بن جناده الغفاری از کبار صحابه سید انام وقدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فائز
گردیده صاحب استیعاب آورده که او وعمار علم بوده ودر زهد وورع وقول حق گوئی مسابقت از اقران ربوده حضرت پیغمبر کلام اعجاز
نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر درشان او فرموده ومضمون ابوذر فی امتی
کعیسی بن مریم فی هذه الامة وستوده وهمچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود
که او مردیست در علوم دینی ومسایل یقینی آنچه فهمیده وحفظ کرده دیگران از فهم آن عاجز مند نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام
ملک علام با اقوام خود بمیان ایشان رفت وبهدایت وارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر واحد وخندق بفصل آمد بعد از آن در مدینه
بخدمت حضرت پیغمبر توجه نمود وتا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود ودر زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید وتا زمان
خلافت عثمان آنجا آرامید وبنا بر آنکه معویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آنولایت بود بتجملات دنیا وتشیید مبانی وعمارات
علیا مشغوف ومایل بود زبان بتوبیخ وسرزنش کشاده میگفت اعمال وافعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البشر نیست آورده اند که
روزی معویه در مجلسی خاص از بیت الله ببیت المال تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت المال الله از آنچه میگوئی که در روز قیامت حساب تو بخدا تعالی اقتدا
بیت المسلمین باید گفت واز عهده آن در این دنیا بیرون باید آمد وتو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی
معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایت ابوذر را بولایت ویگیر
فرست که در آن صدد است که عقیده خلق اینمملکت را نسبت بتو ومن فاسد گرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام گردانید
وابوذر طوعاً وکرهاً روانه مدینه شد وبا عثمان ملاقات نموده آنچه نیز بر سیئات اعمال واقوال عثمان اعتراض میکرد وهر گاه او را امید بدین
آیه میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وغرض او اشعار بود بانکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش
دوزخ ایشان را داغ کنند وپیشانی وپهلوی ایشان را داغ کنند وایضا منقول است که روزی با عثمان از روی تحریص گفت که دهنده زکوة باید
که احسان خود را بر اقارب وعشایر مقصور نگرداند ومقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود وکعب احبار که یار غار عثمان بود انمعنی را فهمید
گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدا تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا بن الیهودیة تو را چه حد است که در برابر من سخن
گوئی والله لاطئن جبینک علی قفاک ومقارن این حال مجلسی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب
امر بمعروف ونهی از منکر ابوذر نیاورده حکم بخروج او واهل وعیال او از مدینه بریده که بدترین مواضع آند یار است نمود وبا این اکتفا نکرده
او را از جواب فتوای مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود با این نیز اکتفا ننموده
در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید ومیر المؤمنین وعمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند ومروان بن الحکم در راه
ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد ومیان امیر المؤمنین علیه السلام ومروان گفتگو شده
حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش استر مروان زد ومروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر وعثمان با هم ملاقات

گروند عثمان بحضرت امیر علیه السلام گفت که مروان از تو شکوه دارد که تا زیانه در میانه دو گوش استر او زده آنحضرت جواب دادند که یک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تا زیانه در میان دو گوش او زند و بالجمله چون ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او نه گرما می داشتند که تکفین او را شاید و نه جامه و چادر درستی که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر در انباب باو اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم مذکور است که چون خبر آزار عثمان مر نبت بعمار بکوش ابوذر رسید و او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد معویه در آنباب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد بر همین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیر المومنین عثمان عرضه میدارد و مسموع میسازد که بوذر در ولایت شام با بر تو تباه کرد و دلها مردمان را از دوستی تو بگردانید بهر وقت که امیر المومنین ابوبکر و عمر را یاد کند کارهای اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المومنین در میان آید کلمات قبیح گوید در حق او و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد و مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان اینمواضع فنان باشند و زود با فتنه و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المومنین فرماید صلاح و صواب بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود بر نهجی که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن تراوقوف افتد میباید که هم در ساعت بر مرکبی درشت رو برنشانی و دلیل عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او چون خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بجایبه برنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف براند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی مردی بود از بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و در آنوقت شیب در موی اشری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر بهیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آنشتر میرفت از انهای پای ابوذر مجروح گشت و کوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان او را نکریست و گفت هیچ چشم بد بیدار تو را و مبادای جندرا بوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدای مرا عبد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگوئی که خدا یتعالی درویش است و ما توانگریم ابوذر گفت اینکلمه بر زبان من نرفته است و لیکن رسول خدا فرمود که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدا یتعالی را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدا را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خیانت کنند پس از آن خدا یتعالی بندگان خویش را از ایشان باز رماند و خلاصی دهد جماعتیکه در مجلس او بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند نشنوده ایم عثمان ابوذر را گفت که بر رسول خدا دروغ میگوئی ابوذر حاضران مجلس را گفت که شما را گمان میافتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث را راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود تا ابیطالب را بخوانند علی چون حاضر گردید عثمان او را گفت که حدیثی که در اینساعت از رسول روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود ابوذر آنحدیث را که در حق پسران ابو العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز اینکلمه را از رسول خدا نشنیده علی گفت این سخن از رسول خدا نشنیده ام و لیکن ابوذر هرگز دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را امضا میدهی علی فرمود بحدیثی که در حق او از رسول خدا شنیدم که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نگیرد که راستگوی تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند که یقین است که ابوذر راست گوی است ابوذر گفت من اینخبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنیدم و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبرم که بر دروغی بر سم که از شما در حق خود این سخن شنوم که اکنون شنوده عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان فتنه فکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی انگشت ننهند عثمان گفت ترا با این سخن چکار ابوذر گفت من خویشتن را گناهی میدانم مکرا امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگویند تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه میانگیزد و میان مسلمانان تفرقه میافکند علی بن ابیطالب گفت او را مرنجان اگر او در این روایت کاذب است تا خود شود و اگر صادق است اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان تر از این سخن از علی خوش نیامد جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسب است که در حق ابوذر که دوست رسول

خداست بسبب نامه معویه که از جهتا و نوشته است و کلمه نا معلوم انها کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه معویه معلوم است عثمان جا موش
گشت و با علی دیگر سخنی نگفت پس روی با بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن سخت
مرا ناخوش میاید اگر فرمانی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که انجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را برما تباه کردانیدی انجا
اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گروه گروه فتنه کردند
ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا انجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جا را دشمن تر
از ربذه ندارم گفت برخیز و انجا رو و میباش و هیچ موضع دیگر نروی پس مروان حکم را بفرمود که بوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون
برد و جماعتی از اصحاب رسول از انجمله عظیم دلتنگ آمدند و بتشییع او بیرون شدند چون علی بن ابیطالب و حسن و حسین و عبد الله
عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند و او را دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان بن
حکم گفت ای امیر المؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی را این سخن خوش نیامد تازیانه
در دست داشت برآورد و در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که با ما در انچه کنیم اعتراض نماید
کرد با لجمله ابوذر بدانجا لت بجانب ربذه روانشد و علی با انجماعت باز گشتند مروان بن حکم پیش عثمان آمد و انچه رفته بود با گفت و از علی
شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما با ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را
با خویشتن بردی علی گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده
و تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت انیک اشتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه در میان دو گوش
او زن اما دشنام دادن تواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس برخاست و تخشم از
نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و انجا روزگار میگذاشت صادر و وارد حجاج ببارگاه میرسیدند و او را مراعات میکردند
و تحفها میفرستادند هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در انجا وفات رسید و بتفصیل شدایدو محن که ابوذر در انجا بشومی عثمان کشید در
کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا صاحب اسیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن عشم روایت نموده که او
گفت روزی نزد ابوذر رفتم ابوذر را دیدم در آن شام مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آمد گفت او را در ربذه
گذاشتم ابوذر چون این را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد از او جدا نمیکردم بواسطه انچه از پیغمبر شنیده و در فضیلت او شنیدم
شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تابعین که عبد الله عباس گفت سالی در موسم حج مردم را حدیث
میکردم مردی را دیدم که در میان اعراب عمامه سیاه بر سر بسته هرگاه من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت
معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا ابیذر ما بینهما انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب
رسول الله صلعم سمعته و هو یقول فی هذا المکان و الأصمتا ذنا دی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما الذریة من نوح و الآل من ابرهیم و النسل من اسمعیل و العترة
الطاهرة الذریة الطاهرة محمد صلعم و الصدیق الاکبر علی بن ابیطالب فانها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم
من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لا طاش منهم فی سبیل الله و لا اختلف امة بعد نبیها الا کان تاویلها عند
اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول شنیدم که در انموقف این آیه را بخواند و گفت
اما ذریه از نوح است و آل از ابراهیم است و سلاله از اسمعیل و عترت طاهره از محمد و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است ای امت
متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدا تعالی و پیغمبر او را تقدیم کردند و باز پس میکشید آنرا که خدا تعالی او را باز پس میداشت
دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیره در راه خدا تعالی خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل نزدیک اهل بیت
باشد اکنون بچشید و بال آنچه کردید و بدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتوح رازی در کتاب کنز الفواید باسناد
خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رایت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة باب الله الحرام و هو یقول یا ایها
الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا جندب بن البدر ابوذر الغفاری انی رایت رسول الله صلعم

ف العلم

فی العام الماضی وهو آخذ بطرف الحلقة وهو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا ودعوتم حتی تقطعوا اذیالکم ما نفعکم الا بقدر نیتکم ألا وان علی بن ابیطالب اکیس منکم لانه یعلم ان الله یحکم فیضع خمسک فی عینی یعنی کفک فی کفی فان الله آخذ لی ولک من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع منا فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین وامام المتقین بقتل الناکثین والمارقین والجاحدین علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی **بُرَیدِ بن** الحصین الاسلمی از اصحاب سید ابرار بوده وعلامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی احوال الرجال او را از جمله مقبولین وخواص شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده وگفته که از جمله سابقین که بحضرت امیرالمؤمنین رجوع نمودند یکی اوست ودیگر برائة بن مالک صاحب روضة الصفا از مولف غیب نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه صلعم ببرید رسید در قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته آورد وبر در سرای امیرالمؤمنین علیه السلام نصب فرمود عمر با سیمغی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابکر اتفاق نمودند واز اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی برید جواب داد که ما بغیر صاحب اینخانه بیعت نمیکنیم **مصراع** دولت در امید وصل او کشایش در اوست بعد از آن صحابه مجمعی ساخته برید طلبیدند وبمطرقه تهدید وتخویف او را نیز چون دیگر موقنان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند برید در حرب صفین بملازمت امیرالمؤمنین علیه السلام طریق مجاهده پیموده وهلا از جانب شریف آنحضرت میل وانحرافی بجانب دیگر ننموده **شعر** چسان از جانب او جانب غیری رود عاقل که هر جانب که او رفته بهشت باشد حق جانب ومرویست که در آخر عمر بعزیمت غزا بطرف مرو رفت ودر آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست ونیل سعادت دارین ودولت منزلین فایز گشت **شعر** هر دل که دوستی علی اختیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد سرمایهٔ سعادت دارین را بدست آورد هر دل که بر محبت آنشه قرار کرد اندر فضای جهل فرو ماند وجان بداد آنکس دشمنی بشه ذوالفقار کرد **خالد بن** سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابوسعید است واز سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر اسلام ابوبکر بوده بلکه ابوبکر ببرکت خوابیکه او دیده بود مسلمان شد وبا جمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی فروخته ایستاده است وپدر او میخواهد که او را در آتش اندازد ناگاه حضرت رسالت پناه صلعم گریبان او را گرفته بجانب خود کشید وگفت بجانب من بیا نه بآتش شقی وخالد از آنخواب هولناک بیدار شده پیش خود گفت یا دکر وکه خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شده ودر راه ابوبکر با او ملاقات نموده واز حال او پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان نمود ابوبکر نیز با او موافقت کرده بخدمت آنحضرت وبشرف اسلام فایز گردیدند ودر کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیهٔ اولاد خود را بطلب او فرستاد واو را آورده اذیتی بسیار نمود آنگاه او را از خانهٔ خود اخراج فرمود ویکنفر زندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند وباو همزبانی ننمایند وهمراهی نکنند خالد نیز از او تبرا کرده گفت آنخدائی که مرا براه حق هدایت نموده رزق مرا خواهد رسانید واز آنجا بخدمت حضرت پیغمبر صلعم ودر خدمت آنحضرت چاشت وشام مینمود وچون از پدر خوف جان داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجهٔ خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد ودر آنجا پسر او سعید دختری متولد شد وبرادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نموده ودر روز واقعهٔ خیبر هر دو برادر ما جعفر بن ابیطالب بحضرت ملحق شدند ودر آن واقعه ودر فتح مکه وغزای حنین وتبوک وطایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات بنی سعد فرمود وابان برادر او را عامل بحرین وعمرو برادر دیگر او را عامل یمامه وخیبر وعرنیه وتا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت وخلافت فاسدهٔ ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که **رباعی** کاریکه در او خسیس دخلی دارد آن به که شریف دست از آن بکذارد ورنه خس ناکس از خیال باطل او را چو خودی وخود چو او پندارد عمل نموده دست از آن عمل بداشتند وبمدینه آمدند وچون ابوبکر ایشان را گفت چرا از عمل دست باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد وخالد با برادرانش ابان وعمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت **بابنی هاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر ونتبع لکم** وبعد از مدتی که حضرت امیر وسایر هاشم از روی اکراه با ابوبکر بظاهر بیعت کردند دست بر دست او زدند خالد وبرادرانش متابعت ایشان بیعت کردند ودست بر دست او زدند **ابوالهیثم** مالک التیهان الانصاری از کبار صحابه بیست بوده ودر عقبهٔ اولی وثانیه از جمله نقبا بوده واز کبار مجاهدان امیرالمؤمنین علیست ودر کتاب کامل بهائی مسطور

که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جدی نمودند در نصرت علی آنحضرت فرمود که اگر چه در اول مرا خذلان کردند اما
آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است
که رجوع بحضرت امیر المومنین نمودند و در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان
ابن مالک ابو الهیثم البلوی من حلفاء بنی عبد الاشهل و قال ابن فتحون من الخزرج و قالت طائفة من اهل العلم انه انصاری من
انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی سنة سبع و ثلثین
و قیل انه شهد صفین مع علی و مات بعدها بیسیر و اما عبد اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین عثمان بن

عثمان بن حنیف

حنیف انصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیر المومنین نمودند ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المومنین علیه السلام شد عمر او را والی مساحت عراق و استیفای آن نموده بود و او ضرب
خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المومنین او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر بصره آمدند او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت
امیر المومنین علیه السلام متوجه گردید سید المحدثین در تحفه الاجلا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد
شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما در این دیار چیست و مقصود شما از این سیر و سلوک چیست یعنی سفر چه میجوئید از این
منزل بریدن چه میخواهید از این محل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع از اطراف و اکناف و رباع اجتماع نموده
اراقه دم عثمان بن عفان بکناه کرده اند و من با در میان سپاه جمع آورده تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف استخوان ابن العمان
و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه و جنگ آماده در موضعی که آنرا مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف
سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از ودادا امیر المومنین میزدند جمع آورده بداعیهٔ محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان
صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و مرغبات و مقویات انیمه عاد و فضایل و مناقب عثمان
عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند ایخطبه بخواند و مثل آنرا بر طبق آنها بر زبان داد و عایشه هم مثل ایمرام در سلک عبارت و رشته
اشارت کشیده داد سخن پردازی بداد اما لی البصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طائفه که بصوب
رای آنفسه شخص کرده درآمدند و اسعد ایشان فرزندان و زمره دیگر بگمان آنکه مراد ایشان از آنکلمات و اشارات حضرت امیر المومنین علیه السلام بیعت
لاجرم در مقام تعریض طلحه و زبیر در آمده گفتند چونحال بر اینمنوال بود چرا اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانه طلب خون عثمان
در تلاش منصب خلافت این جلافت در میان میارید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با واز بلند گفتند که بخدا
سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت اهونست از آنکه حرم او را در انظار اغیار حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند
و گفتند که اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پرده عصمت که پیغمبر برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر ترا بخدعه و
فریب و باطل او بصورت حق زینت داده آورده اند جنگ با با آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر قبیح شنیع را در مسلمانی جایز شمرده
که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ بدارند و حرم رسول را در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه حق در آورده کرد لشکر ها برانگیزند
پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا وقت شام
دایر گشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پسین قائم و
هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ بداشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن خون مسلمانان
و انگیختن فتنه بر ایشان آمده صلاح در آنست که یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم تا آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی
چه ایشان نقض بیعت خلیفه برحق و نکث عهد او کرده اند و چون شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون
زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نمودند و بحجامت ملاحظه کرشت اقارب و عشایر او در مدینه آخرین
او احتراز و اجتناب نمودند لیکن عمومی رو و شعار عینین و شعور شارین و حاجبین او را تتف نمودند و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده
سر داد ندو با آن حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المومنین علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایتمآب او را
نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المومنین گفت حوادث ایام اطفار الامر و مشهور و اعوام سپر کرداند چگونه است که ترا
از حال بیری بمقام طفولیت آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو بر من چنین حیف رفته امام السلمین از سبا

وصورت او صولت وشدت واقعه وکیفیت واقعه ایشانرا معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و مقام عثمان بن حنیف
کشیده ایشانرا طعمه تیغ بیدریغ نموده **تنبیه** مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر بر
سینه پر کینه مینگاشت و همیشه همت بر هدم اقدار اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالبه خون عثمان را که با او نسبتی نداشت وسیله خروج
بر حضرت امیر ساخت و در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه بازگشت
چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمة اللیثی را که او را ابن ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبر است
گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابیطالب
بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا اینروز ندیدمی و اینخبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم کشته خون او بحرم
ریخته اند والله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پانصد تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی تو هم در حق
علی شتاب میفرمودی و میگفتی امروز بر روی زمین هیچکس برخدای سبحانه از علی بن ابیطالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را اکراهیت میداری
و ولایت او نمی پسندی نه تو هم مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکار میکفتی و میفرمودی که این بر کفتار را بکشید
اکنون چه افتاده که چنین میگوئی گفت در آنوقت اینسخن میگفتیم اکنون چون کشتن او را شنیدم از آن باز گشتم و شما از اقدام توبه خواستید چون
توبه کرد و پاکشد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهیم و در این کار خاموش نباشیم عبید گفت ای ام المومنین والله که نیک میگفتی در میان
مردم غوغا میافکنی عایشه چون از عبید این کلمات بشنید بمدینه بنی مدهم از آنجا که بازگشت سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان
بن حنیف است که سابقا مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات در مشاهد حضرت پیغمبر حاضر گردیده و در جنگ احد
که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثابت قدم و رزیده برمی سهام اعدا را از خرم سیدانام دور میداشت و بعد از آن در سلک اصحاب
حضرت امیرالمومنین منتظم گردیده و آنحضرت در وقت خروج بجرب جمل او را در مدینه خلیفه گردانید و نایب خود نموده و در حرب صفین
با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات با او متعلق بود پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل آنجا او را از آنجا
معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیرالمومنین بر او نماز گذارد
شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مولف گوید که صاحب
البیت ادری بما فیه حکیم بن جبلة العبدی در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و مردی
صالح و مطاع قوم خود بود و عثمان بن حنیف او را در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت آنجا کناره
شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آنجا را از او پرسید گفت بلادها وعرة وسهلها بطل وجبلها کثیر الجند بها
جاعوز وان قلوا صاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوء افعال عثمان بن عفان تشنه او میمونند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه
بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بمدافعه
ایشان فرستاد و حکیم در منزل زابوقه با ایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم در آبزوز کوشش و مجاهده بسیار نموده تا شهید شد و روایت
دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و با او آنهمه آزار و اهانت رسانیدند
حکیم جبه انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بصره مقاتله نموده و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از
غایت دلیری ساق خود را به تیغ بدو نیم ساخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب در افتاد و شهید شد و هفتاد نفر از
قوم او با او شهید شدند **حذیفة** بن الیمان الانصاری العبسی صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه حضرت ولایت
جایگاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت حاضر بوده و در آنروز
یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست دشنامی کرد حذیفه شهید نموده بنابر سری که حضرت رسالت پناه با او در میان
نهاده بود بحال منافقان صحابه معرفت داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا آورده که اسود
گفت روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبد الله عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله عمر آمده بر او سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا
نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار
بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز مقارن این خطاب آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبد الله متبسم شد و نخندید

در آمد و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد نشست و چون عبد الله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفه
سنگریزه جمع کرده بسوی من بسوی من بسوی من انداخت و مرا سوی خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او فهمید که من
چه گفتم مؤلف گوید اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق عبد الله لازم و بر هر تقدیر
دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهیکه اهل سنت و جماعت معتقدند آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال
او از آنجماعتند که مردم ایشانرا بهتر از عبد الله میدانستند نیز منافق باشند و الله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت
نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان زمان در عهد حضرت رسالت پیوسته
بغض علی بن ابیطالب و حذیفه ایشانرا میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت از غزای تبوک مراجعت نمود در اثنای راه در شبی
که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب آن امیر اند چون حضرت رسالت در آنشب حضرت امیر را همراه
نیاورده بود و در مدینه با اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر
آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود مینمود
میگفت فرصت غنیمت میباید شمرد تا علی بن ابیطالب با ملتحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را
فریب داده و از دین خود برآورده و الحال تابع خود و تابع بنی هاشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلت تابعیت ایشان
بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشانرا فرصت نداد و خائب و خاسر شدند و چون ابو بکر خلیفه ساختند عمر در مقام مؤاخذه حذیفه
شد و میخواست که بهانه انتقام بدست آرد بسعاتی که در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت
مزاحم او مشو که سکوت در باره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابو بکر عمر خلیفه ساختند حذیفه را طلبید و گفت شنیده ام که جمعی از
اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب جهنم اند و دره خود را بلند ساخت که بر او زند حذیفه با او گفت
که ساکن باش ای عمر که تو نیز با بی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقانرا از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه
و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال ابن داود و غیره مذکورست که حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه
و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین بچهل روز در مدائن وفات یافت و در مرض الموت
پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه
شهادت رسیدند **خزیمة** بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار
فرموده و در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بهائی مذکورست که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده
داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتعزیت رسول مشغول شد و قرشی دیگر لایق اینکار نیست آنگاه انصاریان نزد او شتافتند
اینکلام روی بسعد نهادند و سعد قبول ایمنی نمود چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب
صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد
تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از مشهور و در کتاب مشفی مذکورست **اذا نحن بایعنا علیا**

حسبنا ابو الحسن مما نخاف من الفتن وجدنا ولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب والسنن وان قریشا
لا تشق غباره اذا ما جری یوما علی الضمر البدن فضله الله من الخیر کله وما فیهم مثل الذی فیه من حسن وصی رسول الله دون اهله
وفارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو منن وحسبک بیت المرء فی کل وقعة
یکون لها نفس الشجاع لکالذقن فذاک الذی منی الجماجم امامهم حتی انیب بالکتن **ابو ایوب** بن زید الانصاری
اسم او خالد بن زید و ابا کنیت او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده
و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطورست که ابو ایوب و بعضی
از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمد و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بمبارزه او روی نهاد و پیرون نیامد چون
هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسراپرده معویه
آورد معویه بر در سراپرده خود بایستاده بود چون ابو ایوب را دید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بدر سراپرده بایستاد

ومبارزخواست جماعتی ازاهل شام روی بجنگ او آوردند ابوایوب برایشان حمله کرد وچند کس نامی را ازجمعهای گران زد پس مراجعت
بازگشت وبجای خویشتن آمد معویه بازنکلی رزدو روئی تیره بسراپردهٔ خود درآمد ومردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری ازصف
علی چندان تاخت که بسراپردهٔ من درآمد مگر شمارا بستند کرده ودستهای شما رابسته بودند که هیچکس رایارای آن نبود که مشتی خاک برکرفتی
وبر روی سب او پاشیدی مردی ازاهل شام نام او مسترفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من بهمان نوع که آنسوار حمله کرد وبسراپرده
تو درآمد حمله خواهم کرد وبدر سراپردهٔ علی بن ابیطالب خواهم رفت اگر علی را بینم وفرصت کنم او را زخمی نزنم وترا خوشدل کردانم پس اسب
براند وخویشتن را درلشکرگاه امیرالمومنین علی انداخت وبسراپردهٔ او تاخت ابوایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون
بدو رسید شمشیری برگردن او زد گردن او ببرید وشمشیر دیگر سو بگذشت واز صافی دست وتیزی شمشیر سر او همچنان برگردن او بود
چون اسب سکندری خورد سر او بیکجانب افتاد وتنهٔ او برجانبی دیگر وچون مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابوایوب تعجبها نمودند
شناسا کردند ابوایوب درزمان معویه بقصد رای روم رفت ودراثنای وصول بانديار بیمار گردید وچون وفات یافت وصیت نمود که هرجا
بالشکر خصم ملاقات شود او را دفن کنند بنابراین درظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند ومرقد منور او محل
دعای استسقای مسلمانان وانصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که
نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یادآور قدرت پروردگار میباشد بر ایشان واقع شد وایشان متنبه شده دست ازآن بداشتند ابی
بن کعب الانصاری علامهٔ حلی وصاحب استیعاب آورده اند که در عقبهٔ ثانیه با هشتاد نفر حاضر شده باحضرت پیغمبر بیعت نمود
وبعد ازآن در غزای بدر حاضر شده وکاتب وحی وفقیه وقاری بوده نقل است که چون آیهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت
جبرئیل باحضرت پیغمبر گفت که حضرت پروردگار امر فرمود که باابی بن کعب آنرا بخوانی پس حضرت پیغمبر ابی را اظهار نمود ابی ازروی
خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا ملا اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد ودر کتب کامل بهائی
مذکور است که ابی بن کعب گفت در غرهٔ یوم سقیفه بحلقهٔ بصار گذشتم پرسیدند از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را
چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل ورسول خدا خانهٔ ایشان بوده باشد وامروز آن نباشد وحکم ایشان را از
ایشان بازستده اند پس ابی وجملهٔ حاضران بگریستند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است واکثر برآنند که نفس نفیس او در زمان خلافت
عمر بن خطاب در خلی جلتی سر از قرار گشت سعد بن عبادة الانصاری سید انصار وکریم روزگار ونقیب رسول مختار بوده علامهٔ حلی قدس
سره او را در زمرهٔ مقبولان ذکر نموده ودر بعضی از کتب سیر نظر رسیده که سعد بن عباده را بانتخاب شاه ولایت اخلاص وخصاص تمام بوده
ودر وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو سپرد او سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نموده وخود و فرزندان مراسم خدمت
بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبرسی در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمة الله نوشته
ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیلهٔ خزرج واز اتقیای انصار بود وچون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون نصف
ورسول گردید واتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را نمیس خلیفهٔ خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت
گفت من دین خدا را بدنیا نمیفروشم وخدا ورسول را خصم خود نکنم وانکار قبول نکنم تا میان ما ودیگران پیش خدا تعالی فرقی باشد چون سعد
چنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت ومردم میل بدا نطرف کردند واز سعد بیعت طلب نمودند او گفت ابدا بروع نخود نخواهم داد بدیگری
هم نخواهم داد واز برای خاطر دیگران بدوزخ نروم وسعد برای بکر بیعت نکرد وزمان عمر عمر الحاح کرد وقبول نکرد واز قوت وکثرت قوم وی
باوی اکراهی نتوانستند کرد وزهره اجبار او ندانشتند لاجرم باوی بظاهر میساختند ودر تحصیل بیعت او حیلها میپرداختند تا آنکه قیس پسر
سعد روزی عمر را بصحبت وگفت بنصیحت من قبول کن واز شر شقاوت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که برشما بیعت نکند واز او بجبر بیعت نتوان
گرفتن الا بعد از قتل وی وقتل وی منوط است بقتل جملهٔ خزرج وقتل خزرج منوط است بقتل اوس وقتل اوس منوط است بقتل جملهٔ بطون یمن
واین مقدور شما نباشد وبیش ازوسع باید که شما با او بسازید تا بروزگار عمر سعد بهمی زبن شام رفت وخالد ولید آنروز در شام بود سعد
از دهی بدهی میرفت خالد اینحال دانست او سخت محاذر وتیرانداز بود دیاری چند بداد وتیراندازی چند بگمارد تا اجرات کرفت وبراه
سعد فرستند واو را بتیر بکشتند واز خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را کشتند واین بیت را از زبان جنیان نشا کردند

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبا ... فرمیناه بسهمین فلم نخطئ فؤاده

وبالجمله با حیله وغدر تمام متناع او را از بیعت

ابوبکر

ابو بکر و عمر از او بگیرند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمة عن سعد بن عبادة قال ابو علقمة قلت لابن
عبادة وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال لیلک عنی فوالله لقد سمعت رسول
الله ص یقول اذا مات هیصل الاهواء وترجع الناس علی اعقابهم فالحق هو معه علی و کتاب الله بیده لا
ابایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلی الله علیه و آله فقال سمعه الناس فی قلوبهم
احقاد وضغائن قلت بلا ارغبک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم مخلف له لم یظهم بها فلم یردها
وانهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعدا و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصار بان
خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی بیعت نکردند و بعضی
کردند و انچه که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی بر کرت رسول
تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد
و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر کما حملک علی ما صنعت الا حسدا علی ان علی عدا ابن عبد البر در کتاب
استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد بهیچیک از ابو بکر و عمر بیعت نکرد و تا توانستند که او را بطریق دیگر الزام
کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان او بیشتر بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی
در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر باو افتاد گفت ای سعد بیعت کن یا از اینشهر بیرون رو سعد گفت در شهریکه تو امیر آن باشی بودن
من در آنشهر حرام است و بنابراین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار و حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود و بعد
از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که در رهگذار او بود تیری بروی زدند و او را شهید کردند و در روضه اصفا آورده که زمره
از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عباده بر ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آذربایجان یکی
یکی از عظما مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمة انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن
عباده فرستاده هر یک تیری بیندا خته و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که جنیان او را بجهة خاطر عمر کشتند
و بر درختی رقه بودند و دف میزدند و میگفتند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده و فحص نماند
که این سخن ظاهر البطلان است چه حسان رسول و ابو بکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از برای رسول و ابو بکر کشتند
مسلمانیز اگر سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر عمر خواهند کشت و مع هذا شاعر انصاری نیز کشف استار از وجه
غدر و حیله این قوم غدار نموده در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته یقولون سعد شقفت الجن بطنه الا ربما حققت
فعلک بالغدر وما ذنب سعد انه بال قائما ولکن سعدا لم یبایع ابا بکر و در این اشعار اشعار است بانکه
میگفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب انکه ایستاده بول کردن را اینجا موجب تعرض
میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سنن پیغمبر شمرده فلیضحک من قلیل الیسکوا کثیرا و در کتاب رجال ابو عمر کشی مسطور است که سعد را پسر
بود که همگی در حضرت رسالت مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس نام بود طول قامت هر یک از سعد و پسر او ده
شبر بود با شبار ایشان و شبر ایشان برابر ذراع دست یکی از ما بود و سعد ابا عن جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام
ایشان همه بر طوایف انام عام بود **قیس بن** سعد بن عباده الانصاری از صحابه کرام سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب
و تدبیر کوی مسابقت از پدر ما و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزلت صاحب
بود از سلاطین و رایت حضرت پیغمبر در روز فتح مکه کاهی بدست پدر او و کاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین
بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی
مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بحمد الله ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ
کردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سر و سر خیل ایشان
ابو جهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما تویی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا
بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شمریم شعر تو مرا دل دهی و دلبری من روبه خویش خوان و شیری من قیس فرصت وقت

نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیرالمومنین روانشدند قیس پنداشت که معویه در میان ایشانست برأسب خود برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت که او معویه است آنسوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست پس چشم او بر سوار دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این معویه نیست همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و بگشت ایشانرا واسب را هر سو میتاخت و مردم میانداخت و معویه از بالای بلندی تماشا مینمود و متعجب میگردید و آواز میداد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشتن از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معویه در میان آنفوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابه رای اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد مهم معویه مشکل گردید و بنابراین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که سوار جهان پوردستان سام بیازی سر اندر نیارد بدام لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا بکاری میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقربست برسول از روی قرابت و سیرت و امر میکنی بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس متسلان شوم و معویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیرالمومنین علی را با و بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان میآورد که هر چند قیس بن سعد دم از ولای علی میزند اما در ستر مکتوب بما مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای میآورد و با جمله تبعات بکرتبزور که بتفصیل آن در روضة الصفا مذکورست کار بجائی رسید که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابا بکر را بضبط و ایالت آنمدیار فرستاد و از بدگمانی آنحضرت آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر در حضیره داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت امیر ترا معزول گردانید و آنجرم عظیم در گردن تو بماند الحال بیا و بصحبت من بشتاب و نزد معویه رو که از او عزت و جاه تمام خواهی یافت قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان قبیله من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر و گردن ترا بسبکباری میساختم و مروان بن حکم نیز از بیم قوله سخن با قیس نگفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخت همعنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان بر احوال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را که داشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمومنین بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر سیر المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی مذکورست قلنا بغی علوا علینا حسبنا ربنا ونعم الوکیل حسبنا ربنا الذی فتح البصر بالامس والحدیث طویل وعلی امامنا قاتل الناکثین بالنص یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل

و بعد از وفات حضرت امیرالمومنین قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جانسپاری میورزید تا آنکه بروجی که سابقا مذکور شد چون معویه عبیدالله عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبیدالله علم را که با او بود برداشت و نزد معویه رفت و لشکر یکه با او بود بمیرد ارمانرفتن قیس بن سعد بر خاست و خطبه انشا کرد و در آن اشاکفت ایمردمان شما از رفتن امیر و نزد معویه بهول و اضطراب نیفتید که او و پدر او هرگز مصدر چیزی نبوده اند آنگاه بمقتضای سرداری مقدمه لشکر گردید و در محاربه ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امیرالمومنین حسن تفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از اینمعنی آزرده شده از روی جانسوزی بسخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت ننمودند و حضرت امیرالمومنین حسن جمله ایشان از معویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شده بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت معویه وفات یافت

صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امیرالمومنین حسن علیه السلام با معویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت از او

در امان باشند معویه گفت کافه برایا از من ایمنند مگر قیس بن سعد که او را بهیچوجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را نیز امان داد گویند که چون معویه قیس را بیعت خویش دعوت نمود استماع نمود گفت من و پدر من باین منصب نبوده ایم که هرگز بیعت ظالم و کردن طاعت نبوده و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت نموده گفت برو و با معویه بیعت کن که صلاح در اینست قیس عذر ها گفته امام حسن او را در آنباب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد معویه رفت و با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس منیخواستم که این کار بمن برسد و تو زنده بمانی قیس گفت که منیخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهت مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کردند که در میان ایشان قیس نیست گفتند که چون فرود آمد پرسید انصار را چه شد که استقبال ما ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان همرتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران ایشان را چه شد قیس در گوشه نشسته بود در اینوقت بسخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر شتران انصار هلاک شدند حتی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابیطالب یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول کسی خواهم بود که نزد خدا تعالی جهة خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمه جامعه الولد الحر یقتدی بابائه الحر مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شدند و بغزای احد و دیگر غزوا تیکه بعد از آن رویداد حاضر شد گفته اند که اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشیر بن سعد الانصاری در غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد مؤلف گوید که میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشر و اکثر مردم در آن روز بیعت با ابی بکر بنا بر جهلی که عمر و موافقان او انگیختند و ناگاه خود در سقیفه بنی ساعده رسانیده و او را با نام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین در خانه خود نشسته و در بروی خود بسته و از تصدی امر خلافت که بموجب نص جهة او مقرر بود متهاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار رشد و حجت روی انداود قریش در نظر بشر قوی مدد و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید از موافقت سعد بن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزیدند و بمبایعت ابی بکر که از قریش بود گردیدند و هر گاه بیعت بشر با ابو بکر بنا بر این باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بوده یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال آسیمه و انکشاف حیله مذکوره از آن بهت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید اینست آنچه شیخ فاضل صالح ابو المعالی الحلی رحمة الله علیه در شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفت که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مامور شدیم بانکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین با و سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگوید حضرت رسالت در باره او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گواهی میدهم که از حضرت رسالت شنیدم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع النبوة و الخلافة آنگاه عمر ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت شنیده ایم و باین کلام مزور کار بر انصار مشتبه ساختند و حجت ایشان قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را از آنکه بر قوم خود امیری علیحده نصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فما جعل الله حجته عمر بن عبد الله الجلی مردی بغایت جلیل طویل بوده تا آنکه طول قامت

اوشش ذرع بوده در مقصد اقصی مذکور است که جریر از قبیلهٔ قریش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت آمده بشرف اسلام فایز شدند و از جریر منقول است که گفته که چون بخدمت حضرت رسالت رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود از برای نشستن بردا مبارک خود کسترانید امامن از روی ادب پای بر روی ردای آنحضرت نهادم پس آنحضرت نگاه بسوی اصحاب کرده فرمود اذا اتاکم کریما فاکرموه و هم از جریر منقول است که چون بنزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هرگز یاد من کردند گفتند آری میفرمودند که از این دهنه‌ای در آید که بهترین اهل یمن و فضلای اصحاب من باشد و انوار فلکی بر چهرهٔ او واضح و آثار ملکی از جبین او پیدا و لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من تبسم و بشاشت ملاقات میکرد علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جملهٔ مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را بر رسالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داد مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال گفته که رسول بودن او مر حضرت امیر را اگرچه دلالت بر مدح او میکند اولا امامفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیا او را از زمرهٔ ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کرد حضرت امیر خانهٔ او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید که این گمراهی و بیعقلی از قامت دراز او بروجهی که سابقا مذکور شد دور نیست و الله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر بچهل روز مسلمان شد و شیخ بن حجر در کتاب اصابه تخطئهٔ ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نمود و باز در عهد پیغمبر بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات خواستند یافت مسلمان شد و در سنهٔ اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت **حجر بن** عدی الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و صغر سن از کبار ایشان نبود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کند با و متعلق بود در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین است یکی از امرای معویه با و امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که ان امیرا لو فد امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اصحاب خود بسرایت زیاد بن ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در سنهٔ احدی و خمسین شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعه کوفه بود بکشد رؤسای انجا را طوعا و کرها برآنداشت تا گواهی دادند که او بمعویه عاصی شده و ابو بردة بن موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة بن ابی موسی عند زیاد بن ابیه شهادات حجر بن عدی قد خلع الطاعة و فارق الجماعة و دعا الی الفتنة و جمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین معویة بن ابی سفیان پس زیاد بفرمود تا او و سایر آن محضر شهادت کردند و معویه بدین بهانه حجر با پانصد نفر از شیعه بکشت و در روضهٔ الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانیکه از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علیه و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جمله عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده بمغیره گفت که امثال شما مردم را خدا تعالی و تقدس فرستم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شما است مذموم و سرزنش اولی است تا تمام منجر بآن شد که در روز جمعهٔ از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا بادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجاه درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بآنچه از سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شده موجب و من حکومت و امارت است جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را نکشتن داد چه او دلیر کشته بعد از من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براهی که دشت رفت معویه حکومت بزیاد بن ابیه از زانی داشت و او نیز ست امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شنیده از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد بن ابیه را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر او را بمسجد بردند و بعد از آن با آنموضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود و چون

حجر بن عدی

محمد بن قیس بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جبیر بن عبد الله گفت که من حجر را بیاورم بشرطه آنکه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد باوی تبقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرده جبیر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بمجلس او فرمان فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را حاضر آورد ایشان را باصد کس از معتمدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد گفت که بخدمت آنجا عترا بتوبه و انابه و رجوع از مخالفت علی بن ابیطالب دعوت کند اگر قبول کردند دست از آنقوم باز دارد و الا همه را بسیاست کند چون آنشخص نزد شیعه امیر المومنین رسید یکی از ایشان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو ایشی را از کجا دانستی جواب داد که اینمرد که نزد ما میاید یکچشم کور است و بدیگری بینا و مرا از مشاهده اینحالت آنچه گشتم بخاطر رسید و چون آنسرهنگ پیش آمد ایشان را برجوع از ولایت مرتضی علی دعوت کرد یکنصف از آنقوم از دوستی شاه ولایت ابرا کردند و نصفی دیگر بموالات شاه ولایت اصرار نمودند و آن سرهنگ چون بر اهل محبت رحم نمود بمعویه یقین رسانیده دیگر از ایشان باز نداشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو بردة بن ابی موسی اشعری را نزد احنف و ابو جعیده قیس را پیش معویه فرستاد تا بر سادات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آنجماعت را بقتل رسانیدند جمعی هم صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معویه حجر بن عدی را با اصحاب او بقتل رسانید متوجه حج شد و در اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسیده که ما حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت فرمود که بگوی که چه کار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین علیه السلام بر او خندیدند و گفتند که آنقوم روز قیامت خصم تو خواهند بود امابدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینمائیم قبور منوره حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذرا است که در رود فرخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات مولف دیده که چون شیخ سعید ابو عبد الله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرده بود در آنموضع نوشته جماعة عذرا بفناء عذرا قد وفوا لهم من الله اجلال الاکرام حجر قبیصة صیفی شریکهم وصالح ثم هشام وکرام عدی بن حاتم الصاحب السیحاب گفته که او از اکابر مهاجرات است و در روز اسلام او حضرت پیغمبر خوشحالی تمام فرمود ردای مبارک خود را جهت او بگستراند و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المومنین بود و در حرب جمل بچشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه کتابی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمبایعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب او این دو بیت نوشت شعر لا دلنی معویة بن صخر ولیس الی الذی یبغی بدلکا ابا حسن علیا وحطنی فی ابی الحسن خلیل روایت است که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المومنین بمجلس معویه رجوعی شد و در آنمجلس عبد الله بن زبیر که از بقیه السیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبد الله معویه گفت حضت بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان است که کسی در سخنوری حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری عبد الله زبیر و سایر مدبرین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبد الله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا اباطریف کدام روز چشم ترا ضایع ساخت عدی گفت آنروز که پدر تو از حرب گریخته بود بدترین حالی او را اکشد و برکون تو اشتر تیزرو تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهه انشا نموده و بر عبد الله خواند بالعبرته امتاوانی یا بن الزبیر لوانی لقیتک یوم الزحف قد رمت بی سخطا وکان ابیک من طی ثم ابوابی صحیحین لم تنزع عروقهم القبطا ولو رمت شملی عند عدل قضاوة لرمت بها یا بن الزبیر بذا سخطا آنگاه معویه بعبد الله گفت که من با شما نگفتم که از همزبانی با او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم صحیحین لم تنزع عروقهم القبطا تعریض است بعبد الله زبیر مانکه پدر و جد او قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و بزنا تولد نموده اند آری عداوت اهل بیت از چنین ناکسی میاید ولئیم ما قیل هر کراست با علی کینه در سخن جاجت درازی نیست دوستش آستین بر دامن هاورش نمازی نیست و در کتاب غرر الفواید و درر القلائد که از مولفات سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی است مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حجر

امیر نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که سه پسر ترا که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی بن ابیطالب کشته شدند معویه گفت که پسران خود را بتو نرسید که پسران خود را بستاد داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت من انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام و دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه بست که بحضرت امیر المؤمنین رجوع نمودند و مستبصر شدند و سماعه بن زید بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هیجده ساله و بعد از وفات آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بهد بنیه هجرت نموده و در آخر خلافت معویه وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهت اسامه بن زید پنجهزار دینار از بیت المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبد الله دو هزار پس عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تو تفضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر تو دوست تر میداشت مؤلف گوید که عمر در تفضیل تعلیل مذکور کاذب بست بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد اللتیا و التی بسیم و زر و وعده امارت فریب داده و در متابعت بنی هاشم و قدح در امارت خود متوقف ساختند و در اینباب منت عظیم از او داشتند آورده اند که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب با و خطاب نموده گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از مخاطبه و معاتبه ابو بکر و عمر بصحبت او فشد و ارضاء و تسلیه او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بحجة آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه شام شو او گفت آنها که پیغمبر در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من تخلف کند من دیده تا بجانب شام روم و از آنجمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب رنجش پیدا کرده او را عزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب شام فرستاد شعر

کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب چگونه میرسدش دعوی وفاق نبی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تجرع می نفاق نبی

علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرمود که اسامه آخر رجوع تجش نمود پس میگوید در حق او الا اخیرا و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد و قاص و عبد الله عمر را از مال فی که عبارت از مال غنیمت و خراج است چیزی مده و اسامه بن زید را مده که او را در آن یمنی که بر او بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نماید ابو رافع ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصة الاقوال مذکور است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد و غزوات آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم امیر المؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصابه بسطور که اسلم اسم ابو رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و او کنیت خود مشهور تر بود از جمله آنکسانیکه جزم نموده بانکه نام او اسلم بوده بخاری و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بمژده گانی آزاد کردانید و بعد از آن از احمد محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نموده و در غزوات حضرت رسالت پناه با او همراه بود و بعد از آنحضرت التزام خدمت حضرت امیر نموده و از خیار شیعه او بود و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نموده و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبید الله و علی از کبار امیر المؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از جانب خانه است نخواستم که آنمار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم تا اگر از آنمار گزندی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی جعل لعلی منقبة و هنیئا لعلی بفضل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یکی از جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بیکسو خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که بر خیز و آنرا بکش برخواستم و آنرا بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان

آنقوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدا تعالی جهاد ایشان و اگر استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آنقوم باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون اینجا عتر ادراک کنم خدا تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه واعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود بیرون آمد و نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود یا ایها الذین من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی هذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از طاعون بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود طلحه و زبیر بجانب بصره شتافتند ابو رافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت میگفت ستقاتل علیا و حقا فی الله جهادهم پس خانه خود و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آنوقت مردی پیر بود که هشتاد و پنجسال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد ممن یمنعنی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجرة الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یکی هجرت با جعفر بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میانه خود و ابو رافع منا صفه نمود و بین مزرعه نیز باو داد که آخر عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المومنین علیه السلام قصه کرفتن آنمظره زیور یرا بعاریه از ابی رافع مولف گوید که وزام در مجموعه خود عاریه آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجیکه در آنمجموعه مسطورست آنست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال علی بن ابیطالب و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مروارید بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مروارید بست و در دست تست میخواهم که آنرا بر سم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آنعقد تسبیح بپیغام فرستاد که بعاریه مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم اتفاقا حضرت امیر المومنین آنعقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریه داده دختر من عقد مروارید را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المومنین دختر شما طلب اعاره آن نمود که در عید بآن آرایشه کرده من آنرا بعاریه مضمونه مردوده باو دادم و بر خود نیز ضمان آنرا کرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز بیاید که آنرا از او باز پس کرفته و بجای خود نهاده و بعد از آن بتو دهی پس ایشخص کاری ظاهر شود تا ترا عفو نخواهیم کرد و اگر دختر من آنعقد را نه بر وجه عاریه مضمونه مردوده میکرفت هرآینه او اول زن هاشمی میبود که دست او را بدزدی بریده بودند علی بن رافع کوید که آنعقاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوار تر از من که بود بشنیدن آن عقد پس حضرت امیر با او گفتند اید دختر بواسطه آشفتای نفس خود از دایره حق بیرون مرو مطرمه زنان مهاجر در این عید مثل این عقد مزین شده بودند که ترا نیز بایستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع گفت بعد از این کفت و شنید عقد را کرفتم و بجای خود کذاشتم برا ابن مالک الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مزبور است در کتاب استیعاب مسطورست که برا ابن مالک الانصار الانصاری برادر مادری انس بن مالک است در غزای خندق و ما بعد آن از غزوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بود و از ابن سیرین منقول است که عمر بن خطاب باو لیای خود نوشت که برا ابن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه ایست از مهالک و همه را تقلید مردانکی خود تحریص نموده بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده که مسیلمه کذاب برا را در هم شکست و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان یمامه عاجز ساخت تا آنکه در آنجنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند برا کفت ای مسلمانان مرا الکنف خود بردارید تا بدیوار باغ برایم و با ایشان محاربه نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان میاندخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام بکشود تا بباغ درآمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آنجنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود برا در زمان

خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهور است **براء بن** غارب الانصاری الحارثی النجاری علامهٔ حلی رحمه او را در قسم مقبولین شمرده و نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل سهیلی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن غارب گفت که من میمیرم و تبرا میکنم از کسانیکه بر علی تقدم کردند و بریم از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب مذکور است که براء بن غارب و بریدة بن حصین مدت قعود امیرالمومنین از بیعت خبر باو آوردند و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیرالمومنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت **براء بن** معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جملهٔ مقبولان است صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبای عقبهٔ اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت پناه بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت ثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد و در زمان حیات پیغمبر پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند **بشیر بن** براء بن معرور الانصاری علامهٔ حلی او را از قسم مقبولان در کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت پناه برادری داد او را با واثقة بن عبد الله تیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا بمرد **عقبة بن** عمرو بن ثعلبة الانصاری علامهٔ حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب استیعاب گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر بود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا منسوب میدارند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیرالمومنین بود و یکرتبه او را در کوفه خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات یافت و بعضی گفته اند در همان سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا کوفه **حارثة بن** سراقة الانصاری در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در غزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمة انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود بجارثه نمود آنحضرت او را تسلی داده فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنی الله و جمیع المومنین بحق محمد و آله الطاهرین **حارث بن** نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات سید کائنات حاضر بوده و از فضلای صحابه بوده و از او فضائل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگوید پس سلام کردم و نشستم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریضه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از خندق باز گشتند و در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جان سپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته **حارثة بن** نعمان بن امیة الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته **حارث** بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و اخبار ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جهة اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از او دیده بودند بمشایعت او بیرون رفته از مفارقت او میگریستند و او ایشانرا تسلی داده میگفت که این دوری من از شما اتفاقا بجانب خدا تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال بجده هم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه برموک کشته شده و آنواقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر از آنجماعت که در اسلام سابقه داشتند و اسم اعلم **حارث** بن غزیه الانصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل بآواز بلند انصار را تحریص بر قتال ارباب ضلال مینمود و گفت یا معشر الانصار انصروا امیر المومنین اخرا کما نصرتم رسول الله صلعم اولا والله ان الاخرة لشبیهة بالاولی الا ان الاولی افضلهما **عروة** الازدی الانصاری در باب عین مهملات از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب امیرالمومنین

بوده و حضرت پیغمبر او را دعا کرده و فرمود اللهم بارك في صفقة يمينه صاحب استیعاب و اربابغین منقوطه ذکر کرده و گفته که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او را برزد تا بینیش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که در مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت که ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده غرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را عهد تواند داد که اظهار دشمنام حضرت سید الانام نمایند و اینقدر عهد با ایشان تواند داد که ایشان را با کتاب ایشان و امر کارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر عاصی بوده اند و الا اهل اسلام را وسیله انتظام احوال خود مینموده اند و الا از هر که مسلمان و انگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او ترجیح نمیدهد و از اینجا معلوم میشود که آنچه بعضی از هندیان امویه شعار از مخدوم کرده های مروان حمار در بعضی از رسایل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت موجب استحقاق قتل میشود اصلی نداشته و از عمرو عاص چه جای او بسیار کارها کرده و عجب تر آنکه این معما نداند که در زمان شیخین اهل هند بوده در سب شیخین حکم بقتل نمیدهد و ایضا در استیعاب از غرفه منقول است که گفت مرا در شان حضرت امیر المومنین شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بودیم زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نموده و با ایستادیم و مانیز در حوالی او ایستادیم پس دست مبارک خود را اشاره نمود هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم ملقى من لا ناصر لهم في السماء و الارض الا الله و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقا نشانداده بود و احوال بر همانوجه بود که آنحضرت فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنچه آنحضرت میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب آورده که غرفه از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر دعا یکه از پیش گذشت در حق او بر زبان مبارک گذرانیده و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد ائمه حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر انکه حکم نمودن بضعف روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب ندانند نه مطابق عقل سلیم است و نه موافق نقل و الله اعلم عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرش محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل بدرستان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت رسالت بود یعنی موضع سر آنحضرت بود عبد الله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بوده او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آنروز هم سپاه کان لشکر حضرت امیر علیه السلام بود و از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین زره پوشیده بود و شمشیر دشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت لا یبقی الا النصر و التوکل ثم التمنی في الرعیل الاول مشی الجمال في حیاض الهلل و الله یقضی ما یشاء و یفعل و همچنان شمشیر میزد و میارزید تا بحنجره رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را بر دوش گرفتند و تیر و شمشیر در او نگذاشتند تا شهید شد پس معویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد معویه بقصد آنکه کوشش و بی اورا بیرون فرمود که روی او را باز کنند عبد الله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که باو تعرضی رسانند معویه گفت روی او را باز کنید که ما او را بعبد الله عامر نخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند معویه از نظر بیان و کوپال او افتاد گفت بخدای سوگند که این مرد قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آنکه مرد و بعد از آن معویه گفت محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه است که اگر زنان ایشان تو انستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد و وی عن زید بن وهب الجهني ان عبد الله بن بدیل قام یوما بصفین في اصحابه فحمد الله و اثنى علیه و صلى على النبي ثم قال الا ان معویة ادعى ما لیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جاد بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و الاحزاب و زین لهم الضلالة و ودع في قلوبهم الفتنة و لبس علیهم الامر فامکن و الله علی الحق علی قرومن دونکم

عبد الرحمن بن بجیل

دبرهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلوهم مع رسول الله فوالله ما هم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابروا قوموا الی عدو الله وعدکم رحمکم الله **عبد الرحمن** بن بجیل الحجی صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود واز آنجا بمکه آمد وعبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند وعبد الرحمن شعر را نیکو گفتی واوست صاحب این ابیات که در حق عثمان بن عفان گفته شده احلف بالله ربی لعباد لما خلق الله شبها سدی ولکن خلقت لنا فتنة لکی تبتلی بنا وتبتلی بعون الطریق فاوتبر خلافا لما سنه المصطفی وولیت قربا بامر العباد خلافا لشتر من قد مضی واعطیت مروان خمس الغنیمة اثرته وحمت الحمی وما لا اتاک به الاشعری من الفی اعطیته من زنا وان الامین قد بینا منا الطریق علیه الهدی فما اخذ درهما غیلة ولا قسم درهما فی هوی واین ابیات مذکور چون بگوش عثمان رسید فرمود که اورا در نیتبر حبس نمودند وبقطعه را در زندان انشا کرد وبخدمت حضرت امیر المؤمنین علی فرستاد شعرا یا حسن افدیک نفسی اصابنی بلاء شدید لا کایده بخبر فی فوز النموکان بها جوانب قبر عم لحد لا حده لئن قلت حقا او نشدت اثامه قتلت فمن للحق ان مات ناشده صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود ودر حرب جمل وصفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید **سعد** بن زراره ابو امامه الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکور است که از نقبای ثلثه لیلة العقبه بود وابن داود آورده که معویه جمعیرا بر او گماشته بود که پاسبانی او کند تا نگریزد وبخدمت امیر المؤمنین نرود واو برادر زنیک سیرت بود یکی سعد ودیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیه اسعد براهیم اوغالب بود وبآن شهرت یافته واو یکی از نقبای عقبه بود ودر عقبه اولی باشش نفر یا هفت نفر حاضر بود ودر عقبه ثانیه دوازده نفر داخل بود ودر عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود واول کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود وآن دوازده نفر سعد بن عباده بود واسعد بن زراره وسعد بن ربیع وسعد بن خیثمه ومنذر بن عمر وعبد الله بن رواحه وبرا بن معرور وابو الهیثم بن التیهان واسید بن حضیر وعبد الله بن عمرو بن حرام وعباده بن الصامت ورافع بن مالک وابو امامه در سال اول از هجرت وفات یافت واز انصار منقول است که اول کسی است از مسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند که اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر کعب** بن عمر بن عباد الانصاری السلمی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه واصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود ودر استیعاب مسطور است که او در عقبه وبدر حاضر شد ودر روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد وچون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود وعباس طویل القامة خواست حضرت پیغمبر او را کفت که ملکی کریم تر از کرم تن عباس امداد نموده ودر همان روز جرات نموده ودر روایت مشرکان را از ایشان بر بود وبعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهدت برافراخت ودر سال پنجاه وپنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو** بن الحمق الخزاعی در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت رسیده مسلمان شد ومدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود وحفظ احادیث مینمود وبعد از آن ساکن شد وبعد از آن بکوفه آمده وطن ساخت واو یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند واز شیعه علی بن ابیطالب بود ودر جمیع حروب از جمل ونهروان وصفین همراه بود وبعد از وفات حضرت امیر در اعانت حجر بن عدی ومنع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود وچون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت ودر غاری پنهان شد ودر آنغار او را ماری گزید وبهمان برد پس چاهی که از جهت زیاد بطلب او رفته بودند او را در آنغار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند وزیاد آنسر را نزد معویه فرستاد وآن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند وبعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت ودر کتاب الکمال مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده ودر خدمت آنحضرت مینمود ودر جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده واخلاص ادا نمود ودر سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد واز شعبی روایت نموده که اول کسی در اسلام به نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود ودر کتاب ابو عمر وکشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آنسریه گفت که در فلان ساعت از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راهبر میداند او را راهبر او شما نماید تا از طعام او نخورید وچون او چنین کند سلام من باو برسانید وباو بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آنجماعت براه افتادند وبموجب فرموده حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب دست چپ میل نموده میرفتند تا بمنزل عمرو بن

الحق رسیدند واز او جستجوی راه نمودند واو بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمینمایم تا فرد آیید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند وطعام او خوردند آنگاه او برخواست ودلیل راه شد وایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند وخبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری ترا اسلام رسانیده است عمر واز انعمی خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید ومدتی در ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیرالمؤمنین علیؑ بولایت کوفه فرود نزد او وعمر وبعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیرالمؤمنینؑ رسید وکوفه را دار الخلافه ساخت پس عمر در کوفه بخدمت آنحضرت آمد وبا او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بوده وبعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین معویه جمعی را طلب او فرستاد واو بغاری کریخت وآنجماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند واو را کرفته سر شرا از تن جدا کرده برنیزه کردند **اسد** بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی در خلاصه وکتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکور است ودر کتاب استیعاب مذکور است که او قبل از سعد بن معاذ بدست مصعب بن عمیر مسلمان شد واز جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند واز نقبای ایشان بود وبعضی بر آنند که ادراک غزای بدر نکرده واکثر بر آنند که در غزای بدر واحد وما بعد آن از مشاهد حاضر بوده ودر روز احد هفت زخم باو رسید ومع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید وچون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نکریخت حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد وبسیار خوش آمد وبقرآن بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند وعثمان سال هشتم از هجرت وبروایتی در سیصد ویکم وفات نموده در بقیع آسود **اوس** بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان شمرده وگفته اند که در غزای بدر وعقبه با هفتاد وکسی معهود حاضر بود وحضرت رسالتؐ او را با عثمان بن عفان برادری داد ودر استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود ودر غزای بدر وعقبه حاضر بود وبعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود ودر ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت **ابی** بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده وگفته که او برادر حسان بن ثابت است ودر غزای بدر واحد حاضر بود **ابی** بن عماره الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت رسالتؐ باهر دو قبله نماز کذارده **ابی** بن قیس در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است که او صحابی واز اصحاب حضرت امیرالمؤمنینؑ بود ودر حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ارقم** بن ابی ارقم المخزومی علامه حلی ره او را از جمله مقبولان شمرده وصاحب استیعاب آورده که بعد از هفت کس مادر کس اسلام آورده واز مهاجرین اولین است وحضرت رسالتؐ در اوّل حال مدتی در خانه او پنهان بود ومردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد وصحابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود ودر آنجا چهل کس شرف اسلام رسیدند واخر ایشان عمر بن خطاب بود وچون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود ودر سال پنجاه وپنجم از هجرت وفات یافت **ثابت** بن زید در خلاصه واستیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبرؐ بجمع قرآن اشتغال داشت **ثابت** بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه واستیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود واو را خطیب رسول الله میکفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله میکفتند ودر غزای احد وما بعد آن از غزوات حاضر بود ودر یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت بخانه خود در آمد ودر را بر روی خود بست وچون حضرت پیغمبرؐ او را ندید کسی باو فرستاد که از حال او خبری بیاورد او بانکس گفت که من مردی بلند آوازم ومیترسم که عمل من بواسطه آن در درکاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آنجائی که نزول آیه در شان ایشان است نیستی بندکانی تو بخیر است ومردن تو نیز بخیر خواهد بود وصاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالتؐ ثابت بن قیس را بجنت بشارت داد وخاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باینمعنی نموده وفرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت** بن الضحاک الخزرجی الانصاری از جمله مقبولان وکتاب خلاصه مذکور است که با رسول اللهؐ در تحت الشجره بیعت نمودند در کتاب اکمال وکتاب اصابه مسطور است که آنحضرت او را در حفر خندق ردیف خود سوار نموده او را دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند ودر سال چهل وپنج از هجرت وفات یافت **حریث** بن زید الانصاری در غزای بدر واحد حاضر آمده ودر قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است **زید** بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است **زید** بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی منقول است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیرالمؤمنینؑ رجوع نمودند ودر کتاب نهرة العیون وجلاء القلوب که تالیف یکی از علمای شافعیه مصر است

آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرت مجاهد خود شدند عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار
ان کنتم کما ذکرتم فلیس علیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما انکر فضل ما ذکرت وان
منا سیدا الانصار سعد عباده ومن امر الله تعالی نبیه ص ان یقرء علیه القرآن ابی بن کعب ومن اهضه رسول الله شهادته
برجلین خزیمة بن ثابت ومن یحیی یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل وان من بعیت من قریش لو طلب هذا الامر لم
ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابیطالب ع انتهی کلامه واین کلام صریح است در آنکه انصار مقر بوده اند باحقیت حضرت امیر ع
در خلافت وآنکه ایشان بعد از اعراض مظنه حضرت امیر از آن امر در مقام تعیین دیگری تعیین شدند ودر کتاب استیعاب مسطور است
که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر با او همراه بود واو بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد وسوگند خورد وخدای پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن صادق است آخر زید در کوفه
ساکن شد ودر محله بنی کنده خانه ساخت ودر حرب صفین با حضرت امیر المومنین ع همراهی نمود واز خواص اصحاب آنحضرت بود ودر کتاب
اصابه وروضة الشهداء مسطور است که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد ملعون آورد
آن بیحیا قضیبی که در دست داشت بر لب ودندان شاهزاده میزد زید بن ارقم از صحابه که در آنمجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه
این چوب از بر ثنایای وی فرو ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیده ام که حضرت رسول ص بوسه بر این لبها و دندان
میداد آنگاه بآواز بلند بگریست وحضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد وگفت اگر نه آنست که ترا کبر سن ودریافته است وخرف
شده والا گردنت میزدم زید از آنمجلس برخاست وگفت ای معشر عرب حق سبحانه از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را زهرا کشتید وابن مرجانه را
برخود امیر گردید واز دار الامارة بیرون آمد ودر سال شصت وهشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی عبادة بن الصامت الانصاری
در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور است که او برادر زاده ابو ذر بود واز جمله شیعه امیر المومنین ع وزمره سابقین بود که با حضرت بازگشت نمودند ودر کتاب
استیعاب مذکور است که عباده از جمله نقباء بود ودر عقبات ثلث حاضر گشته ودر غزای بدر وسایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده
ودر زمین فلسطین وفات یافت ودر بیت المقدس مدفون گردید وتا امروز قبر او در آنجا معروف است وبعضی گفته اند که در رمله وفات یافت وقول
اول آشهر است حباب بن الارت از صحابه کرام حضرت خیر الانام واصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده حسن بن محمد بن الحسن النخعی مولده
الاستر آبادی در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیاء فیها ان امیر المومنین وقف علی قبره وقال رحم الله حبابا
اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا وابتلی فی جسمه فحوالا وکن یضیع الله اجر من احسن عملا وقال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه مات
بالکوفة وصلی علیه امیر المومنین ع انتهی وصاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسبت حباب بعضی گفته اند که خزاعی است وبعضی بر آنند که تمیمی است
وصحیح آنست که تمیمی است در نسب وخزاعی است در حسب ولا وحلیف بنی زهره است واز افضلای مهاجرین اول است شهد بدرا و
ما بعدها من المشاهد مع رسول الله ص قد اخی بینه وبین نبهان مولی خراش بن صمة نزل الکوفة ومات بها سنة سبع وثلثین
بعد ان شهد مع علی الصفین ونهروان وصلی علی بن ابیطالب علیه وکانت سنه اذ مات ثلث وستین سنة انتهی
عبد الله بن حباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد ودر خلاصه
مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر المومنین ع نیز بود وخوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند عبد الغفار بن القاسم بن فروة بن
فهد الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است وصاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار بن القاسم
الانصاری کوفی است محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه وصحاب امیر المومنین ع است ودر حروب آنحضرت با او همراه
بوده ودر کتاب استیعاب مذکور است که او در سال بیستم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت پناه عامل نجران بود متولد شد بعضی
گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بده سال متولد شد وپدر او او را محمد نام نهاد وکنیت او ابو سلیمان مقرر داشت وآنمضمون را بحضرت رسالت پناه
عرض نمود پس آنحضرت با نوشتند که نام او را محمد بگذار وکنیتش را ابو عبد الملک مقرر دار وبنا بر این در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام نباشد
الا آنکه کنیت او ابو عبد الملک است ومحمد بن عمرو بن حزم مذکور رفیقه بود وجماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند واو از پدر خود وديگر صحابه
روایت دارد ودر سن سی وپنجسالگی در واقعه روز حره کشته شد وقیل انه اشکل الناس علی عثمان المحلوف محمد بن ابی حذیفة
ومحمد بن عمرو بن حزم انتهی کلام صاحب استیعاب ومراد از واقعه روز حره بیرون کردن اهل مدینه کسان اهل بیت خود در کلام

واقعه حاله است که در زمان یزید پلید در آن موضع منسوب باهل مدینه طیبه در سال شصت از هجرت که خلع انعاش از خلافت موده بودند
واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طعمه تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه بشهید کشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون
معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید پلید بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته با آنکه از علامه حلی منقول شد که در حره
حضرت امیر با او همراه بود **نعمان** بن عجلان الانصاری در کتاب استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان بوده و بزرگ قوم
خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تحطئه ایشان در غصب ابوبکر و خذلان امیر المومنین از او نقل نموده شعر فضل لقریش نحن
اصحاب مکة و یوم حنین و الفوارس فی بدر و اصحاب احد و النضیر و خیبر و نحن رجعنا من قریظة بالذکر و نحن بارض
الشام اذ قتل جعفر و زید و عبد الله فی علو البحری و فی کل یوم سکر الکلب اهله نطاعن فیه بالمثقفة السمر
و نضرب یوم المحاجر اروسا ببیض کامثال البروق علی الکفر نصرنا و اوینا النبی و لم نخف ضروف
اللیالی و العظیم من الامر و قلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر نقاسمکم اموالنا
و دیارنا کقسمة ایسار الجزور علی النطع و یکفیکم الامر الذی تکرهونه و کنا قبلا قد ذهب العسر
بالیسر کان خطاء ما اتینا و انتم صوابا کما لا ترتش و لا ندری و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم
عتیق بن عثمان حلال لابی بکر و اهل ابو بکر لها خیر قائما
و ان علیا کان احلق للامر و کان هوانا فی علی و آثره لاهل لها من حیث ندری و لا ندری
و هذا بحمد الله یشفی من العمی و یفتح اذانا ثقلن من الفکر
فلو لا اتقاء الله لم یذهبوا بها و لکن هذا الخیر اجمع فی الصبر و لم یرض الا بالرضا و کرما
ضربنا بایدینا الی اسفل القدر و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی رزیق بود و ایشان جماعتی از
انصار و نعمان از جانب حضرت امیر المومنین عامل بود در بحرین و عثمان **سعد** بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه است و در قسم مقبولان
از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است **میثم** مولی خدیش بن الصمد از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت برادری دامیان
او و جیا دمولی عتبة بن غزوان داود غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب در قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است **ابو ساسان و ابو عمرة**
الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق عرض کردم که شنیده ام که جمیع صحابه
بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المومنین مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجایند ابو ساسان و ابو عمرة
انصاری مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس کلامیست شایع و مشهور و بر السنه جمیع شیعه مذکور و از
کلام حضرت امام ظاهر میشود که آنکلام محمولست بر مبالغه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتست بر شدت اختصاص ایشان بامیر
اخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسید **مالک** بن نویره
الخنظلی الیربوعی از ردافان ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و محلصان صاحب ذوالفقار بود شطری از احوال او
مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت بفتوای ابی بکر در دست خالد بن الولید و بیان ظلمی که بر او و بر طایفه او رفته در مجلس دوم
بروجه اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بروجهی که از زبر ابن غارب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت با اصحاب
خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای تحیت گفت یا رسول الله علمنی الایمان
یعنی بیاموز مرا ایمان کدام است فقال له رسول الله ص الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله ص و تصلی
الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و تتوالی وصیی هذا و اشار الی علی بن ابی طالب علیه
السلام و لا تسفک دما حراما و لا تزنی و لا تحکم و لا تاکل مال الیتیم و لا تشرب الخمر و تؤمن بشرایعی و تحل حلالی و تحرم
حرامی و تعطی الحق من نفسک الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و علیک بشرایع الاسلام
یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه رسول
خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه رمضان را بداری و بادای زکوة و حج خانه خدای روآری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست
داری و اشاره کرد بعلی بن ابیطالب و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از زردی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و

ایمان بحلال باحکام شریعت من بیاوری وحلال مرا حلال وحرام مرا حرام دانی وحق گذاری ضعیف و قوی وکبیر وصغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام واحکام آنرا برا و شمرده تا یاد کرد آنگاه مالک برخواست واز غایت نشاط دامن کشان میرفت ومیگفت نعلمت الایمان وربّ الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم وچون از نظر حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند من احبّ ان ینظر الی رجل من اهل الجنّة فلینظر الی هذا الرّجل وابو بکر وعمر در حضرت رسالت خواستند واز عقب او رفتند وآن بشارت بوی رسانیدند واز او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهة ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لاغفر الله لکما خدا یتعالی شمارا میامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است مگذارید واز من درخواست میکنید که جهة شما استغفار کنم پس ابو بکر وعمر شرمنده ومکدر بازگشتند وچون حضرت رسالت نظر بر روی ایشان افتاد فرمود که فی الحین مغضبة یعنی شنیدن سخن حق گاه هست که آدمیرا خشمناک ومکدر سازد وآخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالک بمدینه آمد وتفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست دریکی از روزهای جمعه دید که ابو بکر بر منبر رفته واز برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شده با ابو بکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی مالک گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بولایت او مامور ساخته بود مردمان نگفتند ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود مالک گفت که والله هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا ورسول بعد از آن متوجه ابو بکر شده وگفت کیست که ترا بر این منبر بالا برده وحال آنکه وصی پیغمبر نشسته است ابو بکر گفت بحاضران که این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر وخالد بن ولید برخواستند ومالک را گردن زده از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد وبعد از صلوات این ابیات بر زبان راند اطعنا رسول الله فاکان بیننا فیا قوم ما شانی وشان ابو بکر اذا مات بکر قام بکر مقامه فقل لک بیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح کنیت او ابو عبد الله ومعتق ابو بکر وموذن حضرت رسالت ومؤذن او بود ودر کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال بانگ نماز وقامت برای ابو بکر نکرد وبا و بیعت ننمود وشیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابو النجری که گفت شنیدم از عبد الله بن الحسن که بلال تن در نمیداد از بیعت ابو بکر وعمر جامه پوست او را کرفت وگفت انیست جزای ابو بکر از تو که ترا آزاد ساخت والحال ما او بیعت نمیکنی بلال گفت اگر ابو بکر از برای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا بگذارد واگر از برای غیر آزاد کرده است من بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم یعنی که رسول خدا او را خلیفه نساخته پس عمر با او درشتی کرد وگفت در میان ما مباش الجرم بولایت شام رفت واز جمله اشعار او در این باب این ابیاتست تالله لا الفی بکرا بخوت ولو لا الله قامت علی اوصالی فی الصّنع الله بوّابی خیرا واکرمنی وانما الخیر عند الله متّسع لقیتنی بتوعاکل مشتع فکنت منه کمثل الباز ابتدع صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابو بکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کرده مرا محبوس کن واگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا روم ابو بکر او را گذاشت وبلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت ودر باب صغیر مذکور شد الحارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله هفتاد مردی بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت حاضر شدند ودر غزای بدر وما بعد از آن از غزوات حاضر شده وبغزای یامه نیز رفته ودر ایام خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام بعضی گفته اند که در واقعه یرموک شهید شد عمر بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است واز جمله سابقان در اسلام است وچند مرتبه حضرت رسالت او را در مدینه خلیفه خود ساخت ودر حرب قادسیه شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است وبرای آن مابین لقب شهرت یافته که از قتال نوعیست از دویدن داود در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد ودوید وابو الکلبی وابن جان نقل نموده که او شرف صحبت حضرت رسالت رسیده ودر روز فتح مکه مسلمان کردیده ودر جنگ عجم با عجم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود ودر آنجا آثار مردی ومردانگی بظهور رسانیده ودر حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایتمآب بوده ودر آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده ودر فتوح اعجم کوفی وکتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان وبیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علیه السلام بر اکنده شد اهل کوفه نیز انخبر بشنیدند در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند وگفتند چرا با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نمیکنی گفت در این معنی توقف

توقف نکنم و منگرم تا بعد از این چه حادث و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و انصار خاص و عام با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن پیرسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آنجهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این بشنید گفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر اینوجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذر نماند بر خواست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا کرده بر ابو موسی اشعری انشاد نمود شعر

أَبَا بَعْ غَيْرَ مُكْرَهٍ خَلِيلًا وَلَا تَخْشَ أَمِيرًا شَهْرًا أَبَا بَعْهُ وَاعْلَمْ إِنْ سَا مَضَى بِذَاكَ اللَّهُ حَقًّا وَالنَّبِيُّ

هاشم در جنگ صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عتبه بن هاشم علم پدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود آخر او نیز شربت شهادت چشید و پسر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود ابو الطفیل عامری ابن واثله اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حضرت رسالت شش سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنجا که حضرت رسالت را دیده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام را بسیار دوست داشتی و در حرب جمل آنحضرت را با اهل بصره واقعه همراه بود و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفرمود و در سال صد از هجرت وفات یافت مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب با و نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بر و جهیکه شیخ ابو عمرو کشی بتصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانی یکی از فرق شیعه امامیه است و در اصل اعتقاد حقیقت خلافت بلافصل حضرت امیر المؤمنین بنسبت بحضرت سید المرسلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او مقصد خلافت شدند شیر بخند غایة الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده کمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر درایت او بود و میگفت از آن هفتاد کس که در عقبه ثالثه با حضرت رسالت بیعت بر برندل روح نمودند همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند

وَبَقِيتُ نَهْمًا فِي الْكِنَابَةِ وَاحِدًا سَتَرَجِّي بِهِ أَوْ تَكْسِرَ التَّهَمُ كَامِرَهْ

و در وقت پیری این ابیات میخواند بَدَعْوَنِي شَيْخًا وَقَدْ عِشْتُ خُقْبَةً وَهُنَّ مِنَ الْأَرْوَاحِ نَحْوِي مَوَازِعُ وَمَا شَبَّ رَأْسِي مِنْ سِنِينَ تَتَابَعَتْ عَلَيَّ وَلَكِنْ شَيَّبَتْنِي الْوَقَائِعُ

جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول بوده و در غزای بدر و بیعة الرضوان بحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی مانده از اصحاب پیغمبر و بازگشت او با اهل بیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود و این عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین همراه بود در کتاب ابو عمر کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر بست و در مسجد مدینه می نشست و با فادهٔ مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون این کلمه از او میشنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او از ایشان این شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم و لیکن حضرت پیغمبر مرا فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد یَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْرًا یعنی بشگافد و بیرون آرد مسایل علم دین را بیرون آورد و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد میآورد اتفاقا در آن ایام جابر را یکی از کوچهای مدینه گذر افتاد و بر در خانه امام علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابر پیش رفته و بوسه بر سر مبارکش داد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض کرد پدر بزرگوار او فرمود ای فرزند بشتاب و آنحضرت را در یاب پس آنحضرت بیرون شتافته و جابر را دریافته و سلام رسانیده و پیغام گذاشت جابر گفت آری گفتند ای پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم تو رجوع خواهند کرد و کار بر تو دشوار خواهد بود بعد از آن جابر در اوقات آخر روز تنها بخدمت حضرت

امام محمد باقر میآید استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهدا باینوجه مسطور است که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آخر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بادی جوانی خود نزد یک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسین گفت ایسید فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر پیش آمد و دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل آن کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام علیه السلام نگذاشت جابر گفت یابن رسول الله انت رسول الله بقرابتک السلام بدرستیکه رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر اینحال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدا آمنشسته بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدانوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و وی را از من سلام برسانی و ایضا در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بدست گرفته بود و در کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی فَقَدْ کَفَرَ مَعَاشِرُ الْاَنْصَارِ اَدَبُوا اَوْلَادَکُمْ اَوْ اَلْحِقُوهُمْ عَلَی حُبِّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ وَمَنْ اَبَی فَلْیَنْظُرْ فِی شَانِ اُمِّهِ یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المومنین پرورش نمایید و بر این دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن فضول از اکودکی مادر او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او افضل المحققین خواجه نصیر الحق والملة والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بزیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آنحال پیر پیر از جوانی ارجمان میدهم و بیمار پیر از تندرستی و مرد نیز از نشستن پس آنحضرت در مقام تنبیه وارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر کرد اند حال پیر پیر از جوانی پیر را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیمار پیر را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مرد نرا و اگر زنده دارد زندگی را چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را ببوسید و گفت صدق رسول الله فانه قال لی ستدل ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا کانما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صادق بود در آنکه مرا گفت که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و شکافنده مسایل علم را همچنانکه گاو میشکافد زمین را و از اینجهت او را باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و از اینکلام ظاهر میشود که جابر در مقام صبر بوده اند و باقر در مرتبه رضا جعلنی الله وجمیع المومنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین اینست صد کس از اکابر و اشراف و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردید بعضی از ایشان اصلا بیعت ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده و آخر که اهل البیت و سایر بنی هاشم حیرا فهرا متابعت نمودند ایشان نیز مبایعت متابعت ظاهری که عبارت از دست بر دست زدن است نمودند مانند مقداد و سلمان و بوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیله که پیش از وفات حضرت رسالت تامل تمام در باب خلافت و مستحق آن ننموده اند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها من المسلمین ایشان را فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشان را بمبایعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را کردن نهادند و آنرا حق گمان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این تالیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مولف مانند ایشان از صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابو بکر و عثمان است و نزد منصف متامل ظاهر است که اگر ایشان بعد منصب خلافت زینت ظاهری نیافتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه گفته شعر آنکه او را بر علی مرتضی خواند امیر بالله اربر میتواند کفش قنبر داشتن

(از صحابه)

اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابی بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان مومنانند که در ثانی الحال طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو لالا عور سلمی و ابو موسی اشعری و سعد وقاص و بشیر بن ارطاه القرشی و مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر هفتاد از قریش پنجفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعده بن هبیره المخزومی که خواهرزاده او بود و ابو الربیع بن ابو العاص بن ربیعه که پدر او ابو

ابی العاص ابن امیه سلف آنحضرت و داماد حضرت رسول بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمومنین ع نمایند ایشان را تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و قبول ایشان برابر است و باختیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنان که از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیت خلافت او نتوان کرد قس علی هذا فافهم و تعقل و ایضا مخفی نماند که اکثر از این صد کس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اختصار است چنانکه مذکور شد والا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخبار از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال از انها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان خبری نه

مجلس چهارم

در ذکر اکابر دین و افاضل مومنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین

سید التابعین ابوالقاسم محمد بن امیرالمومنین علی بن ابیطالب شارح دیوان مرتضوی کنیه کرام او محمد و لقب شریف علی بوده و مادر او از بنی حنیفه بود و بنا بر آن او را ابن حنفیه میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانچه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست بآن اشعار نموده گفته

وَسِبْطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى ... يَقُودَ الْخَيْلَ يَقْدُمُهُ اللِّوَاءُ
بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءٌ ... يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانًا

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بوده و وجه کنیت او و بابی القاسم آنست که در باره او در حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیرالمومنین خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا باهم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمومنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوه بود و در آنا بسا اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد از آنجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیرالمومنین تیزی داشت که برقد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن تیزه جدا ساز و محمد یکدست خود را بر دامن آن تیزه نهاد و دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا برد و جهیکه مامور شده بود قطع نمود و هر گاه عبدالله بن الزبیر انمیخواهی شنید از رشک و حسد آزرده میگردید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که آنرا یاد کند یکی از اولاد حضرت امیرالمومنین باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را ببیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند شعبا را محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را با تش بسوزاند و شرح این قصه در روضة الاحباب مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر ع لوای ظفر سیمای خود را بدست قره العین خویش محمد حنفیه که سرو جویبار بخدمت و شجاعت بود داد و بوی فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش بر دانگاه در اثنای راه متوقف شد و روایتی دیگر آنکه گفت ایده الله النفس الغیا پس امیرالمومنین علیه السلام بانگ بروی زد که اقدم لا ام لک انکون فتة ابوک قائدها و سائقها شعرا طعن بها طعن ابوک محمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد پس محمد لوا را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خونخواره مار از زهر اشرار بر آورد چنانکه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در وی نگاه میکرد و بر ناصیه منیتش آثار جلالت و سیادت میدید و مضمون المثل فی الخبر مثل الاسد در عجای نورش مشاهده کرده گفته میشد و بگفت میامد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جانستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزت داد مردی داده و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد بن حنفیه پرسیدند که چونست که پدر ترا در ورطه قتال و مبارزت ابطال و تنگنای جدل و رجال میاورد و برادران ترا حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم او یند و من بجای دست او یم و مقرر است که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب این سوال فرمود که من پسر او یم و ایشان فرزندان رسول خدایند در کتاب شواهد النبوه و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین ع با امام زین العابدین ع نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و پسن از تو بزرگترم امام ع در جواب فرمود که اعلم بترین و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان متمدد شد و آخر الامر امام ع در جواب او فرمود که اعلم بیا تا برویم نزد کعبه گفت کرام حکم امام علیه السلام

گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه را گفت اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا تعالی را بآیات عظام بخواند و طلب آن کرده حجر الاسود را بسخن آورده پس روی بحجر الاسود کرده گفت بحق آنخدائیکه مواثیق بندگان خود را تو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت الامحمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است آنگاه محمد بن الحنفیه تسلیم نموده پای مبارک امام را ببوسید و ایضا در کتاب خراج مذکور است که محمد حنفیه جهة ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقص و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعه مینمود وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفون است و در اخبار کثیره مشهور است رضی الله عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزة بن عبد المطلب بود و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابو بکر بمرد حضرت امیر المومنین او را در عقد خود آورد و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر میکنند آنحضرت بر او صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادر است اسماء عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس میباشد که بذات خود نجیب است و نجابت از اهل بیت سوا محمد بن ابی بکر است و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المومنین بر بیعت از شیخین بیعت نمودند و دیدند این سه روایت اخیره اشعار اوست شعر یا آبانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه و افتضح انما اخرجنه مثل الذی اخرج الدر من الملح الملح انهت العهد ثم قما قاله المبعوث فینا و شرح فبلک وصی احمد فی یومها ام لم یکن ابوها خبر قد فتح ام بادث قد تقصمت بها بعد ما تنجح علیک و کشح ما توی عندک فی الخیر غدا یا لک الویل اذا الحق فضح و سئلت المصطفی عما جری من قضانا کم و من ذلک الصبح ثم عن فاطمة و ابنیها من روی عنه و من فیه نصح و علیک الخزی من رب السماء کلما ناح حمام و صدح یا بنی زهراء انتم عدتی و بکم فی الحشر میزانی رجح و اذا صح و لا بد لکم لا ابالی ای کلب قد نبح در اسیعاب مذکور است که حضرت امیر المومنین علی محمد را بسیار دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل و صفین با آن حضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حقیقت آن بر فهمان مطالب واهیه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفائده است چه تالیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن باواز بلند منادی میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد دو مرد هم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانیده گفت ای پیر کفتار روسپید عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا تو از جمله دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدایرا در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدا تعالی در حق من نیکوئی کرده است از خدا تعالی بترس ای برادرزاده و دست که اگر پدر تو ابو بکر زنده بودی هرگز روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها کنی عثمان دست دراز کرد و قرآنی را که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدا تعالی است و من میان ما شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصود یکه دارید مبذولست و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الان وعده قبل و گفت من المفسدین و دشنه پیکان سیلک در دست داشت بر کردن عثمان زد بسیار نزدیک آمد اما مجروح گشت و خون روان شد پس نائله بن بشر الیحصبی در آمد و بیحیا با عمودی بر سر عثمان زد و سیدن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم در رسیدند و چپ شمشیرهای پیاپی بر زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست اخر ایام خلافت بدرجه شهادت رسید و چون شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان لله عبدا صالحا و لنا ولدا صالحا تشبیه اهل سنت و جماعت معویه طاغی را بسید ام جمیب خال المومنین خوانند برای آنکه خصم امیر المومنین علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال

المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاکرد باخلاص امیرالمؤمنین است وحضرت تیغ سنانی دراین باب فرماید شعر آنکه مرده باد
وتبیلیست آن نه خال و نه عم که ابلیست هرکرا خال ازاین شمار بود مرورا با علی چکار بود کرهمی خال بایدت ناچار پور بوبکررا
بخال انکار عایشه بهتر است خواهر او خال ما بود برادر او چون فتادی بدجت بوسفیان کزاو کشت خاندان ویران واو
قبیل ینقول علیل است آنکه گویند شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار ابوبکر و عمر کنند اما معویه مسلمان باشد باانکه انکار امامت امیرالمؤمنین علیه السلام
کند و تیغ در روی وی کشد و راقضیان که ابوبکر و عمررا دوست ندارند توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید که حسین بن علی رضی الله عنهما را سر از تن
جدا کنند توبه اش مقبول باشد واو شایب نایب باشد سنی راکه مذهبش امنیت نیست سی مجرب دهیست اویس القرنی الیمنی
سهیل یمن و آفتاب قرن بوده واز زهاد ثمانیه است که در تابعین بن هدبا ایشان منتسبی کردیده وحضرت خیرالمرسلین درشان او نفس الرحمن وخیر
التابعین فرموده اند واو ادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه ننموده وغایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال واشتغال
بخدمت مادر پیر پرنیاکان که تفقد احوال او تعظیم شریعت ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و برو زشرتابی میکرد و مرو زیرا
صرف معیشت خود میفرمود غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده در شجره اویا که از جمله تالیفات اوست آورده که اویس القرنی
المجذوب قدس سره هو الذی وصف رسول الله صلعم بالولایة وقال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وقال ایضا وهو
سید التابعین فرقی وصف النبی لا حاجة له الی وصف احد من الامة انتهی سید المتاخرین حیدر بن علی الآملی قدس سره دراوایل کتاب
منبع الانوار ذکر نموده که بنابر جلالت قدر اویس قرنی واطلاع او از روی کشف وذوق براسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف
یمن استنشاق روایح انفاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند انی لاجد روح الرحمن من طرف الیمن ومابن دو عبارت
نیز واردشده که من ناحیة الیمن ومن قبل الیمن ومنقول است که سلمان از حضرت پیغمبر سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود که
ان باالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امته واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة ومضر الا
من ذاه منکم یقرئه منی السلام ولیامرنی ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را
حسب الوصیه به اویس رسانیدند عمر او را دید که کلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و تو انگری هر دو عالم را بزیر کلیم پنهان کرده دل از
خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیکبان بخرد و اویس گفت ابعمران کیست که عقل مدار و چه میفروشی بیناز
تا آنکه خواهد بر گیرد و مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلافت
عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدا تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن بعثمان مخالف عقل
و شرع است و ایضا کلام او شعر است بآنکه عمر دل از خلافت برنداشت و زبان او در آن دعوی با دل موافق نبود و الا خلاصی خود را از آن
موقوف بفروختن آن نمی ساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق بود طلحه و معویه و زبیر و امثال ایشان آنرا بصد جان میخریدند چه جای یکان
لیکن همکی میدانستند که بروجه اقالة ابوبکر او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجردی میکند و بنابراین در مقام خریداری در نیامدند و دیگر در کتاب مذکور مسطور
نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شدند عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را به بینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت
گفت کرچه او را دیده ام اگر او را دیده بیا بکو که ابروی او پیوسته بود یا کشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که دراین سوال
دلالت است بر استهزا اویس با عمر و اظهار جهل و پیکانکی او از پیغمبر و ارغام انف او بین الانام و دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر از اویس گفت
مرا دعائی کن گفت در ایمان مثل من نبودی من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میکویم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اکر تو ایمان را بسلامت
بکور بری آمد عاتر ادریابد واکر نه من دعا ضایع نکنم و دراین نقل اشعار است بسوء عاقبت عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانست
و گفت آنچه گفت واز آن سهیل یمن یامین منقول است که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است و بیک رکوع شب را
بسر میبرد و در شب دیکر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجود است و بسجود بصبح میرسانید یکی ما او گفت ای اویس چون طاقت
طاعت داری که شبها بدین درازی بریکان میکذرانی گفت بکاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بود تا بیک سجود باتمام بردمی
و در آن نالهای زار و کریهای بسیار کردمی شعر بهنیمشب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و کریهای درد آلود
در جیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات و ضو میساخت آواز طبلی بکوش او رسید
پرسید که این چه صدا است کفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بجرب معویه میرود اویس کفت هیچ عباد تر زمین بهتر و فاضلتر از متابعت علی

مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیه موافقتش بردوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشید
بروضه رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحباء از عبد الله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المومنین ع در منزل ذی قار
قرار کرقیم لشکر کوفه و توابع و لواحق ربدرگاه حضرت امیر ع آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه برما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند لشکر
در نظر من مستعد نمود جناب ولایتمآب ایشانرا بفراست دریافت از من وامر فرمود که در آن صحراد و نیزه فرو برند تا هر احدی از آحاد
که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد و مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد احصاء افراد کتایب
لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیر المومنین فرموده بود یکی کم آمد افراد کتایب بعرض مظهر عجایب و غرایب
رسانیدند فرمود آنست که بعد از این میاید وعده موعود را تمام نمایدنا گاه منسی که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دید که میاید در صدد تفحص
آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت ظرف بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و بارنگ زرد پر گرد میاید شعر
زاد راه عاشقان درد است و روی زرد و آه راه از اینگونه است بسم الله که دارد عزم راه چون از کرد راه رسید او را بحضرت امیر
المومنین ع آورند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از حضرت خلیفة الانام متعظم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام
گفت من اویس قرنیم یا امیر المومنین دست بگشا تا ما توبعیت کنم حضرت امیر ع فرمود که برچه چیز ما من بعیت میکنی گفت بر انچه در نصرت
و یاری تو خود را بکدازم و سر در خدمت تو چون گوی بینداز م یعنی شعر چون سر از دست من بیرون پا خواهد شد نه همان به که در پای
گفت پای تو بود پس حضرت امیر المومنین ع بیارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذیقار متوجه اصحاب بغی و عناد شدند قال
ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی ص وقال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف والرا هو
اویس اخو ربیع النبی ص قبل وجوده وشهد الصفین مع علی وکان من خیار المسلمین وروی ضمرة عن اصبغ بن زید قال
اسلم اویس علی عهد النبی ص لکن منعه من القدوم به بامه واستشهد اویس وجماعة من اصحابه مع الرجالة بین یدی
علی ع ومن طریق اصبغ بن زید قال شهدت علیا ع وصفین یقول من یبایعنی علی الموت فبایعه سبعون فقال
ابن الثمام فجاء رجل علیه اطمار صوف مخلوق لراس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب
حتی قتل وروی انه لما نادی منادی علی ع یا خیل الله ارکبی قصف الناس لهم فانتصب اویس مستفزا وقال
حتی کر حقبه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس عوانس وجوه لا یصرفن وجهی نری الجنة فجعل یقول ذلک و
یمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فتوفی مکانه کذا تمامات مسند دهر الصحیح السند و مولانا نور الدین جعفر البدخشی
و مولانا نور الدین جعفر البدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی ص وسلم با کمال مقام خود روی بجانب من
کرد اسید و جامه را از سینه بی کینه خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و خواجه اویس
در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر رود
مادرش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیایی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی در خانه نبود زود بجانب من
رجوع کرد چون حضرت مصطفی ص در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بزرد خانه کسی آمده جواب شنود که شتربانی از یمن
شتربانی اویس نام آمده بود تحیتی فرستاد و باز گشت پس حضرت مصطفی ص فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما دیده که آنهمه در خود
مالک بن الحارث الاشتر النخعی ملقب شیر فش اشتر در التقاط مبارزان جنگ آور از خروس چیدن از زن چابکتر بود و لهذا چون
طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المومنین ع نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ابیطالب ع بگو که من بعد دانها کاورس شهر کوفه
لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو میایم طرماح در جواب گفت حضرت امیر ع را دیگی یعنی حزوسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را
بمنقار رمح خود خواهد چید معویه مجمل کردیده و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم الشرف بود در اخلاص او بحضرت امیر المومنین ع روشن
از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر ص و در کتاب
ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المومنین حیدر ع رسید آه سوزناک برکشید و گفت رحم الله مالکا فلقد کان لکا
لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کان فدیته فدا یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جاده
میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت و در حقیقت و فا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و کویا که خبر فوت او

قدم را قطع کرد و کمر را شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بوده در آنروز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن اخنس شمشیری برکشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعة بن رافع انصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آویخت و هر دو شمشیر خنک میکردند رفاعه شمشیر مغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او ببرید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن الجنبل الکلبی فرود آمد و او را شمشیری زد و عبد الله بیفتاد و جان بداد پس از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن جنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن سلمة بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشد و بعبد بن میسر بن عوف السباق را هم در آن گرمی خم زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی او را داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی باز گشتی اشتر گفت نتوانستم و لیکن او را تنها دیدم و سلیحی نداشت که او را دفع کند شرم داشتم و از پیش او باز گشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد با بو موسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آن نامه را بفرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سر کردگی نمودند تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایت مشحون آن بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول انکار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند اگر الله باید که از یاری و مدد کاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یاسر فرستاد و ابو موسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین کو بیا از کوفه کسی بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبد الله شنید بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من زبان و عادات اهل کوفه را بهتر میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بمدد او و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابو موسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان سپاری اشتغال نمودند صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی اشتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای اشتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعدهٔ معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند عایشه بر هودج بر نشست و اشتر او را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او ایستادند و امیر المؤمنین بتعبیه لشکر خویش راست کرد و مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلقی در آنروز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او بر فت پس شریح بن الهاز الحارثی بر اثر ایشان بیرفت پس مالی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر ایشان بدویدند پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدویدند پس عدی بن حاتم طائی بر اثر ایشان اسب بینداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچوقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل مبنهایت مردم در آنروز کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که بر آن زده بودند و بنوعیه از غایت مبالغه پیکانهای اشتر عایشه را میکرفتند و میبوسیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین اشتر عایشه مادر مومنان خوشبوی تر از مشک ترست و بدان فخر میکردند و مهار اشتر او را میکرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آنحالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارزه میکشت عبد الله بن زبیر چون او را بدید مالک برادر خود گفت ای دشمن خدا بگریز مان بر جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیدم تا مستبرد مردانگی بنمایی این بگفت و نیزه

بگرداند و اسب بر او راند زمانی با یکدیگر بنیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او خوابانید کرد و از اسب بیفتاد خواست و فرود آمد و بر سینه او نشست
عبد الله زبیر چیلها کرد و خود را از او برهانید اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز نماز بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبد الله
از چنگ اشتر خلاص یابد و چون یاران امیر المؤمنین ع از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بیشتر تقبل رسید باقی طاقت نیاورده
قرار بر قرار داده بکر بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف
لشکر امیر ع بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر ع از شهادت عمار متاثر شده در روز یکشنبه
آینده آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی با بنای عم و اقربای خویشتن آورده میگفت یا آل
مدحج اگر شما بر ضای خدا تعالی سنگ بدندان گرفته اید منورخد ا تعالی را خوشنود نگردانید تا امروز روز مردانست با انبوه کمراه ضلال نکوشید
تا رضای خدا تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از چنگ ایشان متحیر گشتند
و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آنروز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیری بدست گرفته هر گاه که آنرا بجنبانید گمان
افتادی که آن شعله آتش است و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری پیاپی میزد
و مردمی افکند که نصفی بدو راه میافت و نه اسب را عنانی میبود و نه شمشیر را کناری میافتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای
گران میکرد و مبارزان شام را میانداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله اینچنین برهمین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت
نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدا تعالی در عرب و عجم خلق نکرده
مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آنغریز که چون کیفیت شجاعت اشتر
از او پرسیدند در جواب گفت چگویم در وصف کسی که حیات اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را سزاوار است و بآنچه
امیر المؤمنین ع فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر ص اشتر را در روز سابق لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل
ضلال در چهار نماز مجال سجده نشده و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آنروز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر زیان
بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست
و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود با تک براسب زد و علم خود را بزمین فرو برد و در میان کتائب لشکر
درآمد میگفت مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ لِلّٰهِ وَیُقَاتِلُ مَعَ الْاَشْتَرِ حَتّٰی یَظْهَرَ اَوْ یَلْحَقَ بِاللّٰهِ تَعَالٰی یعنی کیست که نفس خود را در راه
خدا تعالی بفروشد و با تفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب
رجال خود ذکر صعصعة بن صوحان از او روایت نموده که چون حضرت امیر المؤمنین ع مالک الحکومت مصر فرستاد این عهد نامه نوشته بود و او که
مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ اِلَی نَفَرٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی اَحْمَدُ اِلَیْکُمُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی قَدْ
بَعَثْتُ اِلَیْکُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ لَا یَنَامُ اَیَّامَ الْخَوْفِ وَلَا یَنْکُلُ عَنِ الْاَعْدَاءِ جَبَّارًا لِلدَّوَارِ لَا نَاکِلٍ عَنْ قَدَمٍ وَلَا وَاهٍ فِی عَزْمٍ
اَشَدُّ عِبَادِ اللّٰهِ بَاْسًا وَاَکْرَمُهُمْ حَسَبًا اَصْبَرُ عَلَی الْکُفَّارِ مِنْ حَرِیقِ النَّارِ وَاَبْعَدُ النَّاسِ مِنْ دَنَسٍ وَعَارٍ وَهُوَ مَالِکُ
ابْنُ الْحَارِثِ اَخُو مَذْحِجٍ لَا نَابِی الضَّرِیبَةِ وَلَا کَلِیلُ الْحَدِّ عَلِیمٌ فِی الْجِدِّ رَدِینٌ فِی الْحَرْبِ لَا صَعْبٌ صَبَرْجَلٌ فَاسْمَعُوا وَ
اَطِیعُوا اَمْرَهُ فَاِنْ اَمَرَکُمْ بِالنَّفْرِ فَانْفِرُوا وَاِنْ اَمَرَکُمْ اَنْ تُقِیمُوا فَاَقِیمُوا فَاِنَّهُ لَا یُقْدِمُ وَلَا یُحْجِمُ اِلَّا بِاَمْرِی وَقَدْ اٰثَرْتُکُمْ
بِهِ عَلٰی نَفْسِی لِنَصِیحَتِهِ لَکُمْ وَشِدَّةِ شَکِیمَتِهِ عَلٰی عَدُوِّکُمْ عَصَمَکُمُ اللّٰهُ بِالْهُدٰی وَثَبَّتَکُمْ بِالْمَغْفِرَةِ وَوَفَّقَنَا کُمْ وَ
اِیَّاکُمْ لِمَا یُحِبُّ فِیهِ وَرَضْوَانُ السَّلَامِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ و در کتاب نهج البلاغه آنعهد نامه بر اینوجه مسطور است اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ اِلَیْکُمْ
عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ لَا یَنَامُ اَیَّامَ الْخَوْفِ وَلَا یَنْکُلُ عَنِ الْاَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ اَشَدَّ عَلَی الْفُجَّارِ مِنْ حَرِیقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِکُ بْنُ
الْحَارِثِ اَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا قَوْلَهُ وَاَطِیعُوا اَمْرَهُ فِیمَا طَابَقَ الْحَقَّ فَاِنَّهُ سَیْفٌ مِنْ سُیُوفِ اللّٰهِ لَا کَلِیلُ الظُّبَةِ وَلَا نَابِی عَنِ
الضَّرِیبَةِ فَاِنْ اَمَرَکُمْ اَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَاِنْ اَمَرَکُمْ اَنْ تُقِیمُوا فَاَقِیمُوا فَاِنَّهُ لَا یُقْدِمُ وَلَا یُحْجِمُ وَلَا یُؤْخِرُ
وَلَا یُقَدِّمُ اِلَّا عَنْ اَمْرِی قَدْ اٰثَرْتُکُمْ بِهِ عَلٰی نَفْسِی لِنَصِیحَتِهِ لَکُمْ وَشِدَّةِ شَکِیمَتِهِ عَلٰی عَدُوِّکُمْ و فی الحقیقه اینو فصل از کلام آنحضرت دو
کتابست که در باب اشتر با اهل مصر نوشته و عهد نامه که ترجمه او نوشته اطول عهدیست از عهد نامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و معانی
بسیار است و آنعهد نامه نیز در کلام مستطاب نهج البلاغه مذکور است و مخفی نماند که اشتر با آنکه بجلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت

محلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعهٔ ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوهٔ اهل تقراست کرباس خامی در بر و پارهٔ از همان کرباس عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ نبقه بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آنحالت را مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که باو اهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین علی پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از و عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را ببوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من مسجد جهة آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید آری چنین ذات شریف میباید که متابعت و فرمانبرداری حضرت امیرالمؤمنین توانند کرد و بوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو توانند نمود و باوجود اینحالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف محتشم قدس سره نسبت ترددو تزلزل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پوستکی فرمانبرداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است کیمیه انگه امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از شاه اولیا بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلمان که فرزند روحانی او و از اسمای حسنی او بود و آنها که شیراز پستان ولایت خاصه نخورده باشند امر ناصعب مستصعب ع کاغشته بخون اند در این کوچه دلیران در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جملهٔ زهاد و عقلای عرب و ابطال دلیران و رؤسا و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود بعضی آنند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهر آلوده نزد اشتر آورده تا از آن بخورد و زهر را عسل در او کارگر شود و در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال العریش آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نموده و عسل زهر آلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان زهر مرد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت ان لله جنودا من عسل و جنازهٔ او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است زید بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معونت و امداد تو در دین بسیار پس زید خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیرالمؤمنین و الله ما علمتک الا بالله علیما و الله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی سمعت ام سلمة زوجة النبی تقول سمعت رسول الله یقول من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم والِ من والاه و عادِ من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیحذلنی الله تعالی یعنی خدا یتعالی ترا جزای خیر دهاد ای امیرالمؤمنین و الله که نمیشناسد ترا الا آنکس که خدا یرا شناسنده باشد بخدای سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدا یتعالی مرا مخذول سازد از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه ببصره رسید با و کتابی نوشت من عایشة زوجة النبی الی ابنها زید بن صوحان الخاص امّا بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجعل فی بیتک و اخذ الناس عن علی بن ابیطالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابی است از عایشه زوجهٔ پیغمبر بفرزند او زید بن صوحان خالص اما بعد باید که چون این کتاب بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابیطالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتاب را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که بغیر آن ما موریم و خود ترک چیزی کرده که بآن ما موریم و السلام و در انکلام اشاریست بآنکه عایشه بموجب آیهٔ کریمه وقرن فی بیوتکن ما موریست بآنکه از خانهٔ خود بیرون نیاید و ما بموجب آیهٔ کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بموجب دعا و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانکه سابقا مذکور شد ما موریم بنصرت و یاری حضرت امیرالمؤمنین صعصعة بن

صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او پس
بس ست در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان
اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و سیار و بلیغ بود
و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین شمرده و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر
فرستاد و عمر آنمال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن بماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و گفت بدانید ای مردم که از این مال بعد از
حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن پس صعصعه برخاست و او در آنوقت جوان امرد بود و گفت ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی
باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آن را معین ساخته تو آن را بجای آن وضع کن پس عمر گفت راست
گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت کرد مؤلف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه و امثال
دانست که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل فرقانی نمود بلکه او در آنسخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت
خاطرنشان او کرده و شیخ ابو عمر کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعیادت او تشریف بردند و در آنحال
با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود نسازی صعصعه گفت بلی والله من آنرا منتی و فضلی از خدای تعالی
نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمؤمنین حسن جهة ایشان از معویه امان
گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از اجتماع بود بمجلس در آمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو
در امان من در آئی صعصعه گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا نام بخلافت برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست پس معویه گفت
اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی ادا کرد آنگاه گفت ایکروه حاضران بدانید که از پیش کسی میآیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی
ابیطالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنة الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته
بود اخبار نمود معویه گفت که والله تو با عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر بالای منبر رو و تصریح به لعن علیه السلام کرد پس صعصعه بازگشت
و بر منبر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم انیک من لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار
آواز بآمین برداشتند و چون معویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد فرمود تا از کوفه او را اخراج نمودند
و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاوی نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند ضربه عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آنحال
متغیر شدند که آنچنان مردودی در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنیع آشکار کرد لاجرم آنشوخ چشم بیحیا خطبه را موقوف داشته
گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها مدلاجا و جعل خروجها للنفس راحة فربما اخلجت فی غیرها او انها
وانفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی مرخاها منا ذلک صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویة ان الله خلق ابداننا و اسکن
فیها ارواحنا و جعل فیها مدلاجا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارساناها فی الکیف احة و علی المنبر بدعة پس گفت
یا اهل الشام هو موا فقد خرا امیرکم فلا صلوة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد
بیرون رفته متوجه مدینه شد و در کتاب امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقول است که گفت با جمعی از اهل مصر نزد
عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند آنجماعت مرا اختیار
کردند پس عثمان گفت ای جوان حدیث السن است لیاقت آن ندارد که با من سخن گوید گفتم که علم سن نیست و اگر بسن و سال بودی
هیچکس از من و تر در آن نصیبی نبودی عثمان بمن گفت بگو آنچه در خاطر داری گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شده گفتم
پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا
من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیه عثمان گفت این آیه در شان ما نیز نازل شده من گفتم پس بآنچه از خدای تعالی
گرفته بعامل کن عثمان شروع در نماز بر ما کرده ما رفقای من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان

بالله على الجماعة وان الشيطان على الفذ فلا تسمعوا قوله هذا فان هذا الا يد من الله ولا ابن الله پس من گفتم
ای عثمان ظاهر ا بآنچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعه آن میخواهی که فردای قیامت بگوئیم که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا ۱۲۶
فاضلونا السبیلا واما آنچه گفتی من نمیدانم کیست بدرستیکه من خوب میدانم فان الله ربنا وربنا باؤنا
الاولون واما آنچه گفتی که من نمیدانم که خدا در کجاست بدرستیکه میدانم فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان درخشم شد وامر نمود
که ما را بیرون کردند و در بار ا ببستند وهمچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف وجوانب علمای قریش وخطبای ربیعه وصنادید وملوک
یمن برمعویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق برآمد وخطبه انشا کرد ودر آن خطبه گفت ان الله اکرم خلقا مه فوجبهم الجنة فانقذهم
من النار وانتم منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بنصر الله المنصورین علی اعداء الله راوی گوید جعلنی
که احنف بن قیس وصعصعه در مسجد حاضر بودند چون آن مقالت مشحون بضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه را
در کنار او مینهی یا من برخیزم وآنچه دانم بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایت این مونت از تو میکنم وسزای او را در کنارش مینهم پس صعصعه
برخاست وگفت یا بن ابی سفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا
قهرا وملکتنا جبرا ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فما اطرك اهل الشام فما راب اطوع لمخلوق و
اعصی لخالق منهم انبعثت منهم دینهم وابدا تهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیك ونصروك وان منعتهم قعدوا عنك وفضوك
انگاه معویه شروع در توعید وتهدید او نمود وصعصعه بجای خود نشست وساکت گردید والله اعلم استدراك کسی توهم نکند که چون
احنف بن قیس را محبت با بنزته بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معویه شد یا دیگری مثل صعصعه را بر آن تقریر مینمود وباوجود آن
شرف صحبت او نیز در یاقته وخدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان ودر داخل در مجلس ایشان نباشد زیرا که میگوئیم مدار حکم بالیقین
واستمرار آن است نه بر مجرد اظهار محبت وصحبت وخدمت بلکه موقوف بر ازاله اغبار اغیار وحسن خاتمه است واحنف بن قیس بر تقدیر
اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نگردیده وآخر معویه پلید دین او را به پنجاه هزار درم خرید واو بدین امیه گردید
وبنا بر این که بحسن خاتمه است ومجرد صحبت ومحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حرث من اصحاب امیر المؤمنین
علیه السلام الله ملعون وبر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند ودر خدمت او مجاهدتها نمودند وآخر از او برگشته
در حرب مرو وداخل بودند محمد بن ابی حذیفه عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی در خلاصه مذکور است که او عامل
حضرت امیر المؤمنین بود در مصر ومعویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد واز او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود واخر
معویه او را ایذای بسیار نمود ومحبوس ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید مؤثر نیفتاد ولم یاخذه فی الله لومة لائم ودر کتاب
استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شد ودر زمان خلافت حضرت امیر از جانب او مدتی والی
مصر بود وبعد از آن او را عزل نمود وقیس بن سعد را والی آنجا ساخت واز جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمودند وبعد از کشته شدن
عثمان بشام رفت ودر آنجا بدست یکی از موالیان معویه کشته شد ودر کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه واز انصار شیعه
حضرت امیر بود چون معویه او را بگرفت ومیخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد ودر آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت
که مصلحت می بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از گمراهی وضلالت که دارد آگاه سازیم واگر نمیتواند با ثبات علی بن ابیطالب علیه السلام نماید واز محبت
حاضران گفتند بلی پس معویه بگیرا امر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آوردند وچون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن
نشده که از محبت ونصرت علی بن ابیطالب پشیمان شوی واز آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد وما خون او را اطلب محمد
در جواب گفت که تو نمیدانی که از زمره خویشان تو نزد یکتر وبهتر از ایشان حال تر ا نمیشناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند نمیدانم
که کشنده عثمان کیست غیر از تو نمیشناسم زیرا که چون تر او امثال تر ا از اهل ظلم وجور حکومت مسلمانان داده مهاجر وانصار از خدا دور
نمودند که تر او آنها که بر مسلمانان ظلم میکردند وبر سنت پیغمبر عمل نمیکردند عزل نمایند واز عزل شما ابا ومتناع نمود لاجرم از شومی تو و
امثال تو رسید باو آنچه رسید وطلحه وزبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند امیه گواهی میدهم که از
آنزمان که تر ا در جاهلیت واسلام می بینم همیشه بر یک خلق وطبیعت بوده واسلام در تو از اندك وبیش چیزی نیفزوده وعلامت این در تو
آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابیطالب علیه السلام ملامت میکنی وحال آنکه جماعتیکه با تو اتفاق نموده اند منافقان وطلقاء وعتقای حجاند

که تو دین ایشان را از ایشان بدینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ایشان که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و الله که تا من زنده ام علیرا دوست میدارم و از او وسیله قرب خدا و رسول میدانم پس معویه از آنکلمات تند خشم شده امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست جعده بن هبیره بن ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده امیره بود مادرش ام هانی بنت ابیطالب و آنحضرت او را در اوایل خلافت خود بامارت خراسان منصوب فرمود که بآنجا رود و آنچه از ولایت خراسان مانده فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته شعر

أنا من بني مخزوم إن كنت سائلا ... ومن هاشم أمي لخير قبيل

فمن ذا الذي يأبى علي نخاله ... كخال علي ذي الندا وعقيل

و در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عبیدة بن ابی سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیریها و بهادریها که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بود هرآینه پدر خویش را فراموش مینمود سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه همدان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با جدیل بن بدیل بن ورقا الخزاعی بر جناح سواران امیر بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از ابیات دیوان حماسیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین نموده چنانچه در مجلس دویم از این کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی درآمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت شعر

الا ابلغ معوية بن صخر ... وجم الغيب يكشفه الظنون

بأنا لا نزال لكم عدوا ... طوال الدهر ما سمع الحنين

ألم تر أن والدنا علي ... أبو حسن ونحن له بنون

وأنا لا نهد سواه ... وذاك الرشد والخط الأمين

و معویه چون این بشنید جمعی از قبایل بحصیب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحربك همدان خاصة و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین قال علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصد کم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شده حمله شکست و تا در سراپرده معویه بتاخت و چند مبارز نامدار را از ایشان بینداخت و الحرب تا نماز شام میان ایشان بگشت چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین آنحضرت را بپرسیدند گفت ای سعید بن قیس امروز مردم همدان را چگونه یافتی گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و نیزه و کمان پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها کرده ام و ای سعید تو مرا بمرتبه چشم بنیا و دست و گیرا و در همه وقت و همه کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد البته همدان در خوشترین موضع و تره ترین جائی شما را فرود آورم سعید بن قیس گفت ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای خدا یتعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از بار یتعالی ثواب و پاداش آن هر چه تمامتر نخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را سپرهای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را سپر است که مطیع توایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین ایشان را ثنا گفت و ایشان خرم و مسرور و منظر و منصور بوثاقهای خود شدند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از زهاد ثمانیه بابعین بوده و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهار ده نفر از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبید قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مرائی صاحب معویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی با آنحضرت گفت که مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما داده که ایشان را بکشیم چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الآن طاب الضراب أيما كان وضع فخا ومكيدة یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله علی بن ابیطالب بر ما خوش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام حیله بود که او نهاده بود و دیگری مسروق بن الاجدع که تمغاجی معویه و در اثنای اشتغال بآن امر در رضافه بمرد و قبر او آنجاست دیگری حسن بصری بود و او بهر طایفه متعصب هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آزاد سیله کسب ریاست و دنیوی میکرد و با نجال رئیس قدریه و دیگری اسود بن یزید در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که آخر نایبی که از نواب امیر المؤمنین علیه السلام که در وقت عزیمت او بشام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مردم را نوابر فتن جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریص نمود

قبر شریفش کنار رود خانه طوس نزدیک بمشهد مقدس واقع است واز ثقات آنديار شنيده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا با مامون عباسی در طوس میبودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند وکفاه هذا افضلا وشرفا اعین بن صبیعة بن ماخیة التیمی الحنظلی الدارمی در کتاب اصابه مذکور است که برادر زاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرمود ودر حرب جمل بکپای شتر عایشه را قطع نمود وهمچنین روایت نموده که در وقتی که عبد الله الحضرمی بر بصره مستولی شد وحضرت امیر المؤمنین اعین را جهة دفع او ببصره فرستاد عایشه بعضیرا برآنداشت که او را طریق غیله وپنهانی بکشند وآنواقعه در سال سی وهشت از هجرت بود عبد الرحمن الصرد التنوخی در تحفة الاحباب مذکور است که عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت امیر یکپای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد وشتر بر سه پای بایستاد پای دیگر او را دیگری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد وگویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید واز و پرسید که شتر عایشه را در آنروز تو پی کردی جواب داد که آری واگر پی نمیکردم یکمنفس خیر سر زنده نمیماند اگر خواهی در غضب شوازمن واگر خواهی خوشنود و الموفق من الملک المعبود

طرماح بن عدی بن حاتم در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است واو مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان آور حاضر جواب ودر تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین از حرب جمل مراجعت نمود معویه نامه بمضمون بانبعبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک وترکت ما ینفعک وخالفت کتاب الله عز وجل وسنة نبیه ص وقد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله ص طلحة وزبیر وام المؤمنین عایشة رضی الله عنهم فوالله لارمینک بشباب لا نطفیء لها ولا ترغم الرماح اذا وقع وقبی اذا وقب واذا ثقلت تهب فلا یعرنک الجمون واستعد چون نامه مطالعه امیر علیه السلام رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب اخی رسول الله ووصیه وابی الحسن والحسین قاتل عمک وجدک وخالک انسیت قومک یوم بدر والسیف الذی قتلتم به هو معی یحمله ساعدی بشباب من صدری وقوة من بدنی کما جعله النبی ص فی کفی ونصرة من ربی ما استبدلت بالله ربا وبالاسلام دینا ومحمد ص نبیا ولابالسیف بدلا فابالغ فی رایک واجتهد ولا تقصر فغدا تستحوذ ذلک الشیطان واستعرف الجمل وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چون نامه را بطرماح بن عدی داد وگفت این نامه را بمعویة بن ابی سفیان ببر وجواب بیاور وبفرمود تا جامه سرخ موی سفید سکم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بدان سوار شود وطرماح مردی مردانه بود لسانه حری وکلامه جوهری ذلق طلق یتکلم فلا یتکل ویرد الجواب فلا یمل نامه راستده بر سر بست وگفت سمعا وطاعة وجثا وکرامة وسوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آنروز معویه جهت تفرج وتنزه در بستانی بود وارکان دولت او مثل عمرو بن العاص ومروان بن الحکم وشرحبیل بن ذی الکلاع وابو الاعور سلمی وابو هریرة الدوسی با او بودند اما هر چند کس بگوشه طوفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته اند استند که طرماح است قاصد امیر المؤمنین علی است باهم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند وخطه با او فراح وسخریه وافسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت وگفت هل خبر عندک من السماء فقال انعم الله ربی فی السماء وملک الموت فی الهواء وامیر المؤمنین فی القفا فاستعد لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة والشقاء چون رسیدند که از کجا میآئی گفت اقبلت من عند رجل تقی نقی زکی رضی مرضی گفتند پیش کیرسوی وکه را میخواهی گفت ارید الرزی المودی الذی یزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص ازینجا رقعه بمعویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح وقول ملیح ومعه کتاب فلا تکن غافلا ساهیا چون طرماح دانست که آنها اصحاب معویه اند اشتر خود را خوابانیده فرود آمد وبا ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر بمعویه رسید واو بستان بسرای رفت وپسر خود یزید را امر کرد تا سراپرده ها برپای کردند ومجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص وتوابع او طرماح بسراپرده معویه در آمدند چون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود وگفت ما لقوم کانهم زنابنة لنا لث ضیق المسالک وچون نزدیک آمد ویزید را دید که نشسته وبر بینی ضربتی داشت وبآواز بلند درشتی گفتن داشت سخن میکرد وطرماح گفت من هذا المبتوم ابن المبتوم الواسع الحلقوم المضرب علی الخرطوم گفتند امیر دکتاخی مکن که این یزید است گفت لا زاد الله مزاده ولا بلغه مراده وچون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد وگفت انت امیر المؤمنین

بسلم علیک طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت امیرالمومنین آورده ام
باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان با او گفتند که فاخلع نعلیک طرماح بسیار
خود التفاتی ننموده گفت اهذا الوادالمقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرد دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت در اطراف
او گرد آمده در کناره از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت وعلیک یا اعرابی ما منعک
ان تسلم علی بامیرالمومنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المومنون فمن امرک علینا پس معویه گفت مالک یا اعرابی طرماح
گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا خوش میاید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص
کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معویه گفت پس از امد بدست پسر من ده و اشارت بیزید نمود طرماح گفت ما فرحنا
یا ابلیس فکیف بادلاده گفت پس بغلام من ده طرماح گفت حاشا سوءة اشتری من غیر حق واعطی من غیر مستحق
معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی نزد یکتر است تو نامه را
از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از او گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد
آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمدالله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم
اذا امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه وهو معهم فی باسها معویة وفی بجلده بطل شجاع سمیدع
ان لقی جیشا هزمه وان لقی حصنا هدمه والقاه وان لقی قرنا سلبه وامناه وان لقی عددا
قتله واخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتهما بحمدالله شابتین نقیتین عفیفین صحیحین
صبیحین ادیبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین بصلحان للدنیا والاخرة
معویه گفت چه فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام لرایت الفصحاء البلغاء
الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من لجته پس عمرو عاص را معویه
گفت این مرد اعرابی بدویست اکرام او را جایزه دهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص
با طرماح گفت چه میگوئی در آنکه امیر تو جایزه دهد آیا از او میگیری طرماح گفت ارید قبض دوحبر من جیده فکیف لا ارید
قبض ما له من یده امر کرد که ده هزار درهم بار او دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فان الله قد من
زاد و ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که باز زیاده کنم طرماح گفت اجملنا و ترا فان الله یحب المحسنین معویه فرمود تا سی هزار درهم
از برای او بیاوردند و چون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ایمعویه
مکر تو بر کسانیکه بر فرش تو مهمان میشوند استهزا و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس
نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می بینم و نه تو معویه گفت تا بزودی آنمال را آورند و پیش طرماح نهادند چون آنمال بقبض
او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیرالمومنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین
من خزائن رب العالمین لعبد من عباده المخلص آنگاه معویه بخشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد ظلمنا الذنب
علی بعد افره وما به طاقة منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرمود معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله وابن عبده
معویة ابن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان عدد جهو شی کالنجوم ما طلع فی الارض ولا فی النجوم او کالف الحرد یحت
کل خرد لمقتل چون طرماح مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویة ان علیا کالشمس اذا طلعت
خفت النجوم وله دبك هو الاشتر یلفظ الجیش بجیشوم ویحفظ فحوصیله پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت بنویس
عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت استای بدوی که نمیگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن
نگوید تا هر چه معویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بنشست و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بیرون رفت معویه بهجت
خود عتاب آغاز کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه اینمرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد نمیتواند و آنچه
که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا ایمعویه آنقرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابیطالب را
هست با آنکه تو بر حق میبودی همچنانکه علی بر حقست ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و خدمت بجا میاوردیم فقال قصر الله

فاك وقطع مشرا سبفك والله لكلامك اشد على من كلام الاعرابي يعني بشكند خدا تعالى دهان ترا وقطع كند خدا آنچنان
پهلوي تراكه اين سخن تو دشوارتر است بر من از سخن آن اعرابي سعيد بن جبير بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بوده
و باظهار كرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حديث و تحصيل علم تفسير و قرائت نموده يافعي در تاريخ
خود آورده كه امام كبير شهيد سعيد صالح مقرى فقيه محدث مفسر سعيد بن جبير كه يكي از علماي تابعين بوده در شعبان سنه حمس وتسعين بامر
حجاج شهيد شد و در كتاب شيخ ابو عمر وكشي مسطور است كه چون نظر حجاج بر آسناد و تمنداد افتاد گفت تو اي شقي بن كسير سعيد گفت
مادر من آشناتر بود بنام من كه مرا سعيد بن جبير نام كرد پس حجاج بر كمان تشيعي كه با و داشت از و پرسيد كه چه ميگوئي در حق ابو بكر
و عمر آيا در بهشت باشند يا دوزخ سعيد گفت اگر در بهشت در آيم و نظر بر ساكنان او اندازم توانم دانست كه در آنجا كيست و اگر در دوزخ
در آيم و اهل آنرا به بينم توانم دانست كه آنجا كيست آنگاه حجاج گفت كه در نيكي و بدي خلفاي راشدين چه ميگوئي سعيد گفت من وكيل ايشان
نيستم حجاج گفت كدام را دوست تر داري سعيد گفت آنرا كه خدا تعالى از او راضي تر باشد حجاج گفت خدا تعالى از كدام راضي است
سعيد گفت اين را خداي دانا با آشكار و نهان ايشان ميداند حجاج گفت اينهمه اظهار جهل و تجاهل كه ميكني چه آنست كه ميخواهي كه دندان بر
فارسي نهي و اعتقاد مرا در حق هريك از خلفا تصديق كني سعيد گفت بلكه از جهت آنست كه ميخواهم كه ترا تكذيب كنم و اظهار بطلان اعتقاد
تو نمايم و ايضا در كتاب كشي مذكور است كه سبب قتل حجاج او را آن بود كه او بر طريقه تشيع مستقيم بود و اقتدا بحضرت امام زين العابدين
مينمود و آنحضرت او را ثنا ميكرد يافعي آورده كه حجاج بعد از شهادت سعيد زياده از چهل روز زنده نبود و در ايام مرض موت بارها بيهوش
ميشد و باز بهوش ميآمد و در آن اثنا ميگفت كه چه ميخواهد از من سعيد بن جبير و روايتي ديگر آنست كه هرگاه كه بخواب ميرفت سعيد را
ميديد كه دامن او را گرفته ميگفت اي ستمگر خدا تعالى بحبت چه مرا كشتي عمر سعيد چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است اصبغ
بن نباته الحنظلي المجاشعي الكوفي در كتاب خلاصه مذكور است كه او از جمله خواص امير المؤمنين بود و مشكور است و در كتاب كشي از ابي الجارود
روايت كرده كه او گفت از اصبغ پرسيدم كه منزلت حضرت امير عليه السلام در ميان شما تا كجاست گفت بجمل اخلاص ما نسبت ما باو آنست
كه شمشيرهاي خود را بر دوش نهاده ايم و هر كس ايما نمايد او را بشمشيرهاي خود ميزنيم و ايضا روايت نموده كه از اصبغ پرسيدند كه چگونه
حضرت امير المؤمنين ترا و اشباه ترا شرط انجمين نام نهاده گفت بنا بآنكه ما با و شرط كرده بوديم كه در راه او مجاهده كنيم تا ظفر يابيم يا كشته
شويم و او شرط كرد و وفا من شد كه بپاداش آن فاجره ما را به بهشت رساند و مخفي نماند كه جمعي لشكر ميكويند بنا بر آنكه مركب از پنج فرقه
كه آن مقدمه و قلب و ميمنه و ميسره و ساقه باشد پس آنكه ميكويند كه فلان صاحب اميرند از شرط انجمين است اينمعني دارد كه از جمله لشكريان او
كه ميان ايشان و آنحضرت شرط مذكور منعقد كرديده و چنان روايت كرده اند كه جمعي كه با آنحضرت آنشرط كرده اند شش هزار مرد بوده اند
و در روز حرب جمل عبيد الله بن يحيي حضرمي كشته شد كه بشارت باد ترا اي پسر يحيي كه تو و پدر تو از جمله شرط انجمنيد و حضرت پيغمبر مرا از نام
تو و پدر تو خبر داده و خدا تعالى شما را بزبان مبارك پيغمبر خود شرط انجمن نام نهاده و در كتاب ميزان ذهبي كه از جمله سنيان ناصبي است مسطور است
كه علماي رجال اهل سنت اصبغ را شيعه ميدانند و بنا بر اين حديث او را متروك ميدانند و از ابن حبان نقل كرده كه اصبغ مردي بود كذاب بحديث
علي بن ابيطالب مقلوب شده بود و طامات از او سر ميزد بنا بر اين حديث او را ترك كرده اند و بالجمله تشيع اصبغ باتفاق مخالف و مؤلف
ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت كرده سخن واهي پريشان است كه ناشي از عداوت اهل بيت و شيعه ايشانست مسلم
المجاشعي در كتاب تحفة الاجلا مسطور است كه مسلم جواني بود در شجاعت و مناعت بين الاقران مسلم و در طريق لاوري بغايت متين و محكم
بود آورده اند كه چون شاه ولايت پناه در روز حرب جمل تصميم عزم بر قتال و محاربه نمود يك مصحف مجيد طلبيد و بيمن آيين خوش كرفت
و گفت كيست كه اين مصحف را از من بگيرد و اينجماعت طغات بغات را بمضمون آن دعوت نمايد و باب ارشاد و نصيحت بر روي ايشان بگشايد
مسلم مذكور دست پيش برد كه مصحف را بگيرد حضرت امير المؤمنين فرمود مرا از پيشگاه غيب و بارگاه لاريب چنين معلوم شده كه هر آن مرد مرداسه
و فرد فرزانه كه متكفل اين امر گردد دست او را به تيغ تيز قلم كنند و بيجا باد و هشت بدست چپ مصحف آنگاه دارد و او را نيز بهمان دستور از
جلد سازند و بعد از آن تير سر در سر اينكار كند مسلم از حضرت امير چون اين امر خطير را شنيد از بيم سر و جان ترك گرفتن قرآن نموده گفت مرا
طاقت و قوت اينكار و استطاعت و قدرت اين كيرودار نيست امير المؤمنين آنكلام محشمه انجام را كه در اول بار فرموده بود باز تكرار نمود
همان جوان مسلم نام باز از روي نياز دست پيش برد و حضرت امير همان كلام وحشت آثار را كه در آغاز ابراز كرده بود و جوان رسيده

بود دیگر بار تذکار و تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علینک یا امیر المؤمنین فهذا فهذا اقلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و المی بتوای امیر مؤمنان مرساد هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرساد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل نهایت اندک و قلیل است القصه مسلم بر عجب صادق و همت لایق مسلم مصحف بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدال زیم چنگ در مصحف زد و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفتا ای اصحاب جمل شما را بدین مائده رحمت آلهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه سلاح و داد پیش گیرید تا از اهل رستگاری و شایسته مرحمت حضرت باری گردید طلحه از ایشان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوئی و این از آثار غدر و مکر پسر ابو طالب است و اشاره کرد بیکی از لشکر خود تا یمین جاعل مصحف را تیغ بید ریغ مقطوع ساخت مسلم بمکدستی نموده مصحف ابدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بمد دبازو مانند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت مسلم مادری پیر داشت سیار خسته و رنجور و دل آزرده گشته روی بآسمان آورده و این رجز خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم یحکم النهی اذ دعاهم بتلوا کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم و امه واقفة توامهم تامرهم بالبغی لا تنهاهم بکفه المصحف اذ ناداهم بمصحف رسله مولاهم یدعوا الی الله ذا هداهم و سنة المرسل اذ هدیهم فغادروه طعنا اراهم جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق را برادر حمیت میفرستاد و میفرمود که او نقلی که از ما میکرد راست و درست و آبن عضایری گفته که جابر بن یزید الجعفی فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیفند و در کتاب شیخ ابو عمر کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردیم از کوفه پرسیدند از کدام طائفه گفتم که جعفی امم سئوال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما گفتند پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجائی بگو که از مدینه ام پس با حضرت گفتم که پیش از سئوال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سئوال مینمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شریعت از اهل آنشهر است تا از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند ذکر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من تو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آنرا بدان و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرات از او دیدند با همگدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است و ایضا از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش میآید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا اینحالت دست دهد سر بصحرا بیرون رو و کوزی بجوی سر خود را در آر آنگاه بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شد بشق دیوانگی زد روزی از خانه بیرون آمده قوصره خرمائی بر سر و بطریق کودکان برنی سوار شده بکوچهای کوفه در آمد و مردم از حمل بر جنون او نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته بهشام رسید که جابر را از اوفرستاد حاکم کوفه چون از حال جابر سئوال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله ملاقات نموده در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن معین نقل کرده است که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من او را ورع از او در حدیث ندیده ام و گفته که شعبی او را صدوق خوانده و یحیی بن آبی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبی میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آنطعن ایشان چنانچه از سیاق کلام

او مفهوم میشود آنست که او شیعه بود و سبب بعضی از صحابه میشود **میثم** التمار الکوفی از اخیار اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در کتاب کشی مذکور است که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشان را بنی التمار میگفتند و همگی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر علیه السلام بو گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کنند ترا عبید الله پسر زیاد بآنکه اظهار بیزاری از من کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت فرمودند که اگر نکنی تر ابر دار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه اینمقدار عذاب در راه خدا تعالی بسیار نیست پس آنحضرت فرمود که اگر چنین کنی با من در درجهٔ من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا کرخانهٔ عمرو بن حریث بردار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون خواهد آمد و در حوالی خانهٔ عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم را کاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ایدرخت نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هر گاه در خانهٔ عمرو بن حریث میکذشت میگفت الیعمرو اکرمن همسایهٔ تو شوم با من نیکو همسایکی کن و عمرو گمان میبرد که مکر خواهد که در همسایکی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاکی اینکار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابو ترابرا نمی شناسم گفت علی بن ابیطالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد و در پیش خانهٔ عمرو بن حریث در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت تا او را همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بردار بود و هنوز نمرده بود مردم میرا که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از هر کونه سخنان نیز میراند چون این خبر به پسر زیاد رسید بحامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نکوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم در رود فرات بکشتی نشسته بودیم که ناکاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را بیندید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که معویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده و جمعهٔ آینده رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که معویه بمرد چون از او پرسیدیم که در کدام روز گفت در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم میتوان داشت **حبیب** بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهداء مسطور است که حبیب مردی باکمال و جمال بود و در روز واقعهٔ کربلا کهن سال بود قرآن مجید تمام حفظ داشت بهر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت مشرف کشته و از ایشان احادیث شنوده و ملازمت مرتضی علی مدتها مغتنم و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش صد نه کوهپای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بوجوه مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشانرا امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه عذر خواهیم پیش آورد او کرام امام حسین کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجهٔ شهادت رسیدند ایضا روایت نموده که حبیب در اثنای راهی که در صحرای کربلا بصد کونه کرب و بلا کرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد پرسید بن الحضیر العدی که یکی از قراء او یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین علیه السلام باین اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و مهم آغوشی میکنیم خاک قدم دوست شدم نیست کسی را — آلغنیش که امروز مرا در قدم اوست **الحارث** بن عبد الله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و از ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میکفته که حارث اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بوده و علم فرائض را از حضرت امیر اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب نزد من آورده حارث گفت که والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که ممیز انکسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا به بیند و بدین من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد

الا انکه در آنوقت مردن مرا به بیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار مفجر نشان آنحضرت مذکور است باخبار همدان من همت برنی من مؤمن او منافق قبلا بعرفهم من طرفه و اعرفه باسمه والکنی و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربها لک جبلا بحب الوصی متصلا استقبل من یاردی علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا صاحب کشف الغمه نقل نموده با سناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق که ایشان و امام همام فرموده اند که حرام است علی روح تفارق جسدها حتی ترد الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحب یقر عینها او یسخن عینها جبة بن الجوین العرنی الکوفی در او اخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المومنین مذکور است و ذهبی در کتاب میزان مستقیم خود آورده که جبه از غلات شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل است که جبه حضرت رسالت پناه را دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید البحری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت امیر المومنین بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارت است بآنکه او را بجرم محبت بدشواریها طریقی خواهند کشت و در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر کرا خواستی کفتی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد و روایت است که حضرت امیر او را خبر داده بود که پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پاها و زبان او را قطع کند و چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت او ابا و استناع نمود پسر زیاد کفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق تو را خواهم کشت رشید کفت بلی خبر داده بود که مرا به ترای و تکلیف خواهی نمود و من از آن ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد کفت که والله من صاحب ترا دروغکوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود کذارند و چون او را دست و پا برید از خانه پسر زیاد بیرون آورند دختر او از و پرسید که ایا ترا از قطع این اعضا الم هست کفت آنقدر الم که از زدن چاقو و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و قایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میکفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرده کسی را فرستاد تا زبان او نیز ببرید و بر دارش کشید و صدق خبر حضرت امیر المومنین بوضوح انجامید عبد العزیز بن حارث جعفی از اصحاب حضرت امیر المومنین و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن آعثم کوید روزی در حرب صفین لشکر معویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی را در میان کرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را میدیدند پس علی با واز بلند فرمود الا هل من رجل یشتری نفسه لله و یبیع دنیاه باخری تم عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و کفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی فرمود شعر شریت بامر لا بطاق حفیظه حیاءه و اخوان الحفاظ قلیل جزاک الله النار خیرا فقد وفت بذلک بفضل ما هنالک جزیل یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت و حیا و برادران حمیت کم اند و پاداش دهد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کردی و دست تو با حسانی اینجا بزرک آنکاه حضرت باو فرمود احمل ابا الحارث شد الله رکنک علی الشام حتی یاتی اصحابک فیقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا و هللوا فانا نحن قد وافیناکم انشاء الله تم و عبد العزیز مجاربه و مقاتله میکرد تا فرجه یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی علیه السلام و اصحاب تکبیر و تهلیل کفتند و حمله کردند و لشکر شام را بکشتند نعیم بن دجاجة الاسدی در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المومنین علیه السلام خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخن ناصواب در حق آنحضرت کفت یکی از غلامان خود را الطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیله بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه مضمون کلام غیر الملام که از شه ابا دشنیده بود مطلع کردید از غایت اخلاصی که بحضرت امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را بادبت تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم الطشید را امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر بزنند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و کفت والله ان المقام معک ذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت تو کفر و دیوسار چون حضرت امیر این عبارت از او شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از کناه بآنچه که المقام معک ذل زیرا که خدا تعالی فرموده ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند

کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیرالمومنین حسن بعد از آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پرسش خانه خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و با واسطه کلفتی که از آنحضرت مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا ذل المومنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل منمای تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را بست و بیامد آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا ذل المومنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانستی که من ذل مومنانم گفت از آنجا که با استحقاق متوجه ریاست امت محمدی و بعد از آن آنرا ترک کردن خود دور کردی و بمعویه واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود شنیدم که فرمودند لَنْ یَذْهَبَ الْأَیَّامُ وَاللَّیَالِی حَتَّی یَلِیَ اَمْرَ الْاُمَّةِ رَجُلٌ وَاسِعُ الْبُلْعُومِ رَحْبُ الصَّدْرِ یَاْکُلُ وَلَا یَشْبَعُ وَهُوَ مُعَاوِیَةُ پس چون باعث شد تا که با من این خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که آنکلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله دوست ندارد هیچ بنده ما را و اگرچه در میان کافران و یلمز کرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما کیانا نازا از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ را از درختان بریزاند محقن بن ابی محقن الضبی در بعضی از مولفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معویه درآمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محقن از پیش که میآیی گفت از پیش انجل ناس و اجبن ناس و الئم ناس و اعیانی ناس پس معویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه با او گفت که اعادک الله آنچه قبل ازین گفتی محقن گفت نزد تو آمده ام از پیش انجل ناس و اجبن ناس و الئم ناس و اعیانی ناس در اینرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت که والله دروغ میگوئی ای محقن و چگونه پسر ابیطالب بخیلترین مردم باشد و حال آنکه او آنچنان جوانمردیست که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از تبر پر سازند خانه تبر را بیشتر از خانه تبن هردم میبخشد و چگونه بدل ترین مردم باشد و حال آنکه او با پیغمبر مبارز رو برو نشده که اشجع از او نبود و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحی ست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچکس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه اعیانی ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه میدانی که او با این فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره بخاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقن گفت همین کار در آخرت ترا کفایت خواهد نمود و باز گشت تو باتش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقن مکر تو نشنیده قول خدا تعالی را که اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ و مخفی نخواهد بود که این سخن از معویه عین حماقت است و ضلالت است زیرا که در آیه مذکور تا نگفته رحمت قریبست با هل احسان و کجا او را احسان میباشد در حالتی که از ارتکاب محارب کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول خدا محارب حقتعالی است و محارب حقتعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول فرموده که مَنْ سَبَّ عَلِیًّا سَبَّنِی وَمَنْ سَبَّنِی فَقَدْ سَبَّ اللّٰهَ وَمَنْ سَبَّ اللّٰهَ اَکَبَّهُ عَلَی مَنْخِرِیهِ فِی النَّارِ پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و بعد از انقضای حرب جمل بن حدیر با اصحاب او بخواری کشته باشند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن حمزه النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود در روزی نزد معویه رفت معویه با او گفت که صف لنا علیا ضرار گفت اوتعفینی عن ذلک یعنی مرا عفو کن از این معویه گفت سوکند میدهم ترا که بگوئی آنچه از او صاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نمیکنی فاقول کان والله بعید المدی شدید القوی یقضی بالعلم من جوانبه و ینطق بالحکمة عن یمینه و تستوحش من الدنیا و زهرتها و یانس باللیل و وحشته و کان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقربه ایانا لا نبتدیه لعظیم و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس الضعیف من عدله فاقسم بالله لقد رایته فی بعض احواله و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه

وهو قابض على لحيته في محرابه يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الوالهة الحرين وهو يقول في بكائه يا دنيا إليّ تعرضت أم إليّ تشوقت هيهات هيهات لا حان حينك غري قد طلقتك ثلاثا لا رجعة لي فيك عيشك حقير وخطرك يسير وعمرك قصير آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق قال فاغرورقت عينا معوية على لحيته وهو ينشفها بكمه واحتفل القوم جميعا بالبكاء فقال معوية رحم الله أبا الحسن لقد كان كذلك فكيف كان جزعك عليه يا ضرار قال جزع من ذبح واحدها في حجرها فما تستكن حزاتها ولا ترقى دمعها معوية تركت لكن اصحابي توسلوا عني بعد موتي الخبر وبقية

مثل هذا

قبر

صاحب كامل كفته كه اينحكايت را از تاليف ابو سعيد حيان كه يكي از مشاهير علماي اهل سنت است انتخاب نموده ام والله العادي

قبر غلام امير المؤمنين در كتاب كشي مسطور است كه از قنبر پرسيدند كه تو مولي و غلام كيستي در جواب گفت انا مولى من ضرب بسيفين وطعن برمحين وصلى القبلتين وبايع البيعتين وهاجر الهجرتين ولم يكفر بالله طرفة عين انا مولى صاحب المؤمنين ونور المجاهدين ووارث النبيين وخير الوصيين واكبر المسلمين ويعسوب المؤمنين ورئيس البكائين وزين العابدين وسراج الماضين وضوء القائمين وافضل القانتين ورسول رب العالمين واول المؤمنين من اهل المؤتمن بجبرئيل الامين والمنصور بميكائيل الوتين والمحمود عند اهل السموات اجمعين سيد المسلمين والسابقين قاتل الناكثين والقاسطين والمحامي عن حرم المسلمين ومجاهد اعدا والناصبين ومطفي النيران الموقدين وافقر من مشى من قريش اجمعين واول من اجاب واستجاب لله امير المؤمنين ووصي نبي العالمين وامينه على المخلوقين وخليفته من بعثت اليهم اجمعين مبيد المشركين وسهم من مرامي الله على المنافقين ولسان كلمة الطابدين وناصر دين الله وولي الله ولسان كلمة الله وناصر في ارضه وعبيده علمه وكهف دينه وامام اهل الابرار رضيه عنه العلي الجبار سمح مظهر سخي حي باذل جري همام صابر صوام مهذب مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالي الرقاب ارتبطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شكيمة باذل باسل صنديد هزبر ضرغام حازم عرام حصيف خطيف مجاج كريم الاصل شريف الفضل فاضل القبيلة نقي العشيرة زكي الذكابة مؤدي الامانة من بني هاشم وابن عم النبي صلى الله عليه واله وسلم الامام الهادي المهدي الرشيد مجانب الفساد الاشعث الحاشم البطل الجماجم والليث المزاحم بدري مكي روحاني شعشاني من الجبل شواهقها ومن ذي القصاب رؤسها ومن العرب سيدها ومن الوغا ليثها البطل الهمام والليث المقدام والبدر التمام محك المؤمنين ووارث المشعرين وابو السبطين الحسن والحسين والله امير المؤمنين حقا حقا علي بن ابي طالب عليه من الصلوات الزكية والبركات السنية ايضا در كتاب كشي مسطور است كه چون قنبر را نزد حجاج بن يوسف لعين آوردند از او پرسيد كه كدام خدمت از خدمتهاي علي بن ابيطالب تو رجوع بود گفت آب وضوي او را من حاضر ميساختم گفت در وقتي كه از وضو فارغ ميشد چه ميگفت قنبر گفت اين آيه را تلاوت مينمود كه فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين پس حجاج گفت گمان من آنست كه اين آيه را در شان ما تاويل ميكرد و ما را از جمله اين ظالمان ميدانست قنبر گفت بلي چنين است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بفرمايم تا گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان ميشوم و تو در حزب اشقيا داخل خواهي شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسيد عبيد الله بن ابي رافع شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدرايشان ابراهيم بن رافع از صحابي گذشت و در كتاب فهرست شيخ اجل ابو جعفر طوسي طيب الله مشهده مذكور است كه عبيد الله كاتب حضرت امير المؤمنين بود و در بيان قضاي آنحضرت كتابي ترتيب داده و همچنين او را كتابيست در ترتيب آنچه كه از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفين و نهروان حاضر بودند صفي بن فيل ابن داود گفته كه او از خواص حضرت امير است و ظاهر اينست كه ماجر بن عدي كندي وغيره بفرموده معويه

عبيد الله بن ابي رافع

صفي بن فيل

شهادت یافت **تمیم** بن خدیم الناجی بکسر جا و بسکون ذال المعجمه و فتح یای مثناه من تحت نام پدر اوست و نسبت او ناجی است و او فرقه ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین بوده و در مشاهد مثله در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای خدیم خذلم بلام ذکر کرده اند و این اقربست بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن خذلم من اتباعین **تمیم** بن عمرو کنیت او ابو جیش است صاحب امیر المؤمنین بوده و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف **ثابت** بن ابنانی بیا مضمومه و دو نون و الفی در میان ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله است مولد او بدر بود در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد **جعیدة** الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تا مثناث ابن داود گفته که او از قبیله همدان بود و از خواص حضرت امیر همه دان بود بعد از آن بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین رسید **حارث** بن الربیع کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود **حارث** بن قیس بن داود از شیخ طوسی و عمر و کشی نقل نموده که او ممدوحست و بجای او در حرب صفین بریده شد **حارث** بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفین **خوات** بن جبیر از اهل بدر و از راویان حضرت امیر است **زیاد** بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال امیر است **زیاد** بن عبید عامل حضرت امیر بود در بصره **زید** بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و غیره مذکور است که از خواص امیر المؤمنین بود و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیر ما بر سر منابر ادا مینمود جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان است و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساختن از جمله انکه عمر بخذیفه سوگند داد که بگو که من از جمله منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که مهر کاه و جال بیرون آید تابع او خواهند شد تا آنکه دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این را بر خود مفتوح گردانیم و آنرا موجب قدح در زید و امثال او قرار دهیم بسیاری از سنن ثابته را رد باید کرد و حال انکه زید سیدی جلیل القدر بوده و در آخر ایام حیات حضرت رسالت بجناب آنحضرت مهاجرت نموده و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافت و بلا اعلی شتافت و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هر گاه زید بن وهب از کسی تو حدیثی نقل نماید حکم آنرا دارد که تو خود آنحدیث را از او شنیده باشی پیش از سنه تسعین یا بعد از آن باندک وقتی وفات یافت خلاصه کلام ذهبی آنست که الله بنوره اگرچه در اینمقام روی اعتقاد خود را از شخص نصب پنهفته و سخن از روی انصاف گفته **سالم** بن ابی الجعده در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر بود **سلمة** بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص علیه مرتضویه بود **سلیمان** بن صرد بکسر میم و فتح تا ابن داود گفته که او از حضرت امیر روایت نموده و همچنین از خزشه بخا معجمه و را و شین معجمه مفتوحات و ابن الحر بجا مهمله مضمومه و تشدید را روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند **سفیان** بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشربت شهادت رسیدند **شرحبیل** بضم شین و فتح را و سکون حا مهمله و با مفرد و یای مثناه تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمیر و کریب و سمیر و برید در حرب یکی بعد از یکی رایت مرد انکی بر میافراختند تا همگی بدرجهٔ شهادت رسیدند **ظالم** بن سراق الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعهٔ حضرت امیر المؤمنین بود و در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسیدند و با او گفت که والله اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر برادر او نماز گذاردند **عاصم** بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حا مهمله کنیت او ابو عمر است ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر بود **عاصم** بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر بود **عباية** بن رفاعه بیا مفرده و یا مثناه من تحت ابن رافع بن خدیج انصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و از راویان حضرت امیر بود **عبد الله** بن جعل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر بود **عبد الله** بن خباب بخا معجمه و دو با مفرده اول از ایشان مشدد پدر او ارت نام داشت برادر تا مثناه از فوق مشدده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند **عبد الله** بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت

در حرب صفین او را امیر نشده تا سف بسیار خورد و میگفت دوست میدارم که در جمیع حروبیکه حضرت امیر را واقع شده در خدمت او بودمی **عبد الله** بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود و حضرت امام حسین در بعضی از بیمارها او را عیادت نموده و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نموده در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبد الله میگفت که من خواستم بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المومنین بر مردم گفتمی پس مرا از آنجا بزیر کشیدند و گردنم را بزدند و در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز جمل کشته شد **عبد الله** بن الصامت ابن داود گفته که او برادر زاده ابوذر غفاری بود و در نصره بسر میبرد و شیعی مذهب بود یعنی از عم و پدر خود آن مذهب را میراث داشت **عبد الله** بن خیر الخیوانی بخا معجمه و یای مثناه تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ را عمده نموده و اشتباه داود ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر المومنین بود **عبد الرحمن** بن لیلی ابن داود گفته که او عرنی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد **علقمة** بن قیس ابن داود گفته که او برادر اشتر نخعی در حرب صفین بدرجه شهادت رسید مد **علی** بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از جمله راویان حضرت امیر مومنان و از جمله عبادزمان خود بوده **عمرو** بن محصن کنیت او ابو مخنف است بجای مهملتین و در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود بجهیز لشکر او از مال خود بصد هزار درم نمود **عمرو** بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از تابعین است و فاضل و ثقه بود **الفاکه** بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **کعب** بن عبد الله ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر او همراه بود **کیسان** بن کلیب کنیت او ابو صادق ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده بود و از ایشان روایت نموده **لوط** بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المومنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بود و او در علم سیر کتب بسیار است از انجمله کتاب مقتل امام حسین و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن **منهال** بن عمرو الاسدی نهال وجودش از منهل محبت علی و آل او آب خورده و از راویان حضرت امام حسین بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین نیز رسیده سید فاضل امیر معین الدین شافعی انجی در رساله معاد میگفته که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه میدانند و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال قد سئل عنه هو ثقة لا یسئل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لا بأس بها اذا روی عنه ثقة و له فی مسلم فی صحیحه و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب آنکه مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر میآیند و ذریه او را اذیت میرسانند روایت نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحت و الله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح خبر البریة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله کمن علی المنابر و اصبح من بحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در تعریض باغیار جفاکار واقع شده این دو بیت است شعر یظلمون له اعواد منبره و تحت رجلیه اولادهم وضعوا بای حکم بنوه ابنموکم و فخرکم انکم صحب لهم تبعوا و قریب باین دو بیت آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مومنان ناجی است گفته شعر علی المنابر یتلعبون بسیته و بسبطه نصبتم اعوادها و الله لولا تیمها و عدیها عرف الرشاد بزیدها و زیادها قدامة بن السعدی از اصحاب حضرت امیر المومنین بود و شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین بابل خدا تعالی آثار ابدعا حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر قد آلوصة لنا الشمس التی غربت حتی قضینا صلوة العصر فی مهل لا انه حین یدعوها فیتبعه طوعا بیلبیتها ها علی عجل فلک آیته فینا و حجته فهل له فی جمیع الناس من مثل اقمت لا اشقی یوما به بدلا و هل یکون لنور الله من بدل حسبی بوحسین مولای دین به و من به دان رسل الله فی الاول مخنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او عرنی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر المستور بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از

عبد الله بن شداد
عبد الرحمن بن علقمة
علی بن ربیعة
عمرو بن محصن
عمرو بن دینار
الفاکه بن سعد
کعب بن عبد الله
کیسان
لوط بن یحیی
منهال بن عمرو
قدامة بن السعدی
مخنف بن سلیم

اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و در رسالهٔ او بجانب امیر الفاسقین معویه نمود المهدی مولی عثمان بن عفان ابن داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت بر براءت از اعدای سابقین و لاحقین او نمود نعمان بن صهبان از راویان حضرت امیر است و آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که هر که از مخالفان بخانهٔ نعمان پناه برد امن باشد نعمان بن مجلان از بنی زریق بود برادر مضموره و راشد بنو زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر در بحرین و عمان بود نمیلة الهمدانی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود ابو جندب بن عبدی از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل بجانبی شتر عایشه را قطع نمود ابو الجوشا الحیم و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایت خود را باو دادند و رایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو فخرومی و رایت انصار را بقرضة بن کعب دادند و رایت لبابه بعبدالله بن بکیر دادند و رایت بدیل را بعمرو بن عمرو هذلی و رایت همدان را بر فاعه بن ابی رفاعه همدانی و او بر مقدمهٔ لشکر ابو لیلی بن عمرو بود ابو حیه بجاء مهمله و یاء مثناه من تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص اصحاب حضرت امیر تضویه بود ابو زید مولی عمرو بن حریث بود و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده میپیمود ابو سعید عقیصا بضم عین و بعد از آن قاف از خواص حضرت امیرالمؤمنین بود ابو الشفاح البجلی اول کسی است از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین که در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید ابو شمر بن ابرهه الصباح الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد ابو طبیان بطاء مهمله و باء موحده و یاء مثناه من تحت از خواص حضرت امیرالمؤمنین بود ابو قرة القاضی الکندی از راویان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود ابو عمرة الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمرو الفارسی نام او زاذان بزاء و ذال معجمتین از خواص حضرت امیر بود ابو یحیی حکیم بن سعد الحشمی از جملهٔ شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدیلی البصری در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیرالمؤمنین بود و با او در حرب صفین همراه بود و از اکابر رجال در رای و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد و املاء امیر مدون فرمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلافا فی اول من وضعه و فی سببه فلیراجع و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرنا ما بضا فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من اکمل الرجال رایا و اشدهم عقلا شیعیا شاعرا مفرع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی بن یعمر صحب علی بن ابی طالب و شهد معه صفین و قدم علی معویة فاکرمه و اعظم جایزته و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة و النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة و الجلامات تسع و ستین للهجرة بالطاعون زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه به ابو الاسود فرستاد که از آنجمله حلوا بود چون دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعثت لنا معویة بحد یخدعونا عن دیننا یعنی معویه آنرا فرستاده و میخواهد که ما را فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه اینده بیت گفت

شعرا با اشهد المزعفر ابن حرب بیع علینا حبا و دیننا معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا

سید اجل مقدس امیر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی در غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان اعظم اطرافه و اغزر لطائفه و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده ام که تراجمهٔ حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احقست بخلافت رسول یا مردی از طلقاء که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را اسیر داشتند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر تو را از من کفایت کرد نقل است که ابو الاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت تعیین حکمین گفت که راضی نشوی یا بموسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و اینان او را دوست داشته ام و دانسته ام که نهی ندارد با آنکه از ناصبیان یمن است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقده را که حکم آنجماعت حل سازد من محکمتر

از آن عقده پیش ایشان سباورم واگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند مراثانی اثنین ابوموسی بسازتا خفظ حال او بهم
ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابوالاسود نیز راضی نگردیدند ودر کتاب غرر وتفسیر شیخ اجل
ابوالفتوح رازی مسطورست که ابوالاسود در بنی قشیر فرود آمد وچون او شیعی بود وایشان ناصبی مجبور بودند در شب شتک براو
میانداختند چون روز شد ابوالاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند مارمیناک ان الله رماک ما برتو شک نیندختیم خدا انداخت ابوالاسود
گفت لانکذبوا علی الله قلوا ان الله رماني ولما اخطاني یعنی دروغ برخدا منهید که اگر خدای من شک انداختی خطا نکردی آنگاه او را
گفتند تا چند از علی خواهی گفتن واو مدح اهل بیت بسیار کردی درجواب ایشان گفت بقول الاذلون بنی قشیر طوال
الدهر لا تنسی علیا احب محمدا حبا شدیدا وعباسا وحمزة والوصیا هوی اعطیته منه استدارت
رحی الاسلم لم بعدل سویا احبهم لحب الله حتی اذا بعثت علی هویا فان یک جنهم رشدا اصبه ولم یک
محبا ان کان غیا او گفتند شک آوردی گفت پس خدای در شک باشد آنچه میگویم اثما واثاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین یعنی گاه هست که تردید جهة ابهام بر مخاطب باشد نه از شکی که متکلم را حاصل باشد وایضا در کتاب غرر مسطورست
که ابوالاسود روزی بنی قشیر را گفت که درمیان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما گفتند چرا
گفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت وخطاست از آن اجتناب مینمایم وهر کار یرا که شما اجتناب میکنید میدانم
که عین رشد وصوابست ارتکاب آن مینمایم وایضا در غرر مسطورست که عبیدالله بن زیاد ابوالاسود را گفت که اگر تو کهن سال نمیبودی در بعضی از
امور تو استعانت مینمودم ابوالاسود گفت که اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من بنی آید واگر خلق ورای مرا میخواهی الحال اینقوت
در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود وایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم ووعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هر ظرف
آنست که ممسک باشد وهر مایعی که در او ریزند نگاه دارد وهر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوبست وسلم علیه اعرابی یوما
فقال ابوالاسود کلمة مقولة فقال ائتذن لی بالنزول قال وذاك اوسع علیك قال فهل عندك شبع
قال نعم قال اطعمني قال عبا لی احق منك قال ما رایت الام منك قال لمنیت نفسك ومثاله رجل شبثا
فمنعه قال ما اصبحت حاتما قال بلی قد اصبحت من حیث لا تدرك لیس حاتم الذي یقول شعر
اما وی اما مانع فمبین وامّا عطاء لا ینهنهه الزجر ودر کتاب بیع الابرار مسطورست
که زیاد بن ابیه ابوالاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیرالمؤمنین پرسید درجواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب غنا وحظ مرا
زیاده میکرداند همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرترا میخواهم وتو در دوستی معویه دنیا وزینت آنرا میخواهی ومثل
ومثل من ومثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکربست شعر خلیلان مختلف شأنا ارید العلی وهوی التمن احب
دماء بنی مالك وراق المعلی بیاض اللبن مراد او از خلیل مصاحب خود اوست که معلی نام داشته چنانکه در مصراع
رابع تصریح بآن نموده وصاحب کشاف در کتاب بیع الابرار ایندو بیت را از ابوالاسود نقل نموده شعر لعمرك ما یغنی الثراء عن الفتی
عجز بفیك فدع ملاما وذد من لم یکن بجبابهم ممتسکا فلیعترف بولادة من فر بوشل ومراد از معتد ملامت
کننده است یعنی ملامت کننده من در دوستی آل محمد سنگ در دهن بست خواه ترک ملامت خود کنی وخواه آنرا زیاده کنی ومضمون
بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته شعر هر کرا هست با علی کینه درسخن حاجت درازی نیست منیت در بشتش آستین پر
دامن مادرش نمازی نیست ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری نسب او به بکر بن وائل میشود واو قاری عالم
بوجوه قرائت ودلایل آن بود وقرائتی علیحده دارد که نزد قرا مشهورست ودر علم تفسیر وحدیث وفقه ولغت نحو امام اهل زمان خود
بود ودر کتاب ابن داود مذکورست که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق حفظ داشته واو را تصانیف بسیارست مانند تفسیر
غریب القرآن وکتاب فضایل وکتاب احوال صفین ومانند آن ودر کتاب خلاصه مسطورست که ابان در میان اصحاب ما ثقه است وجلیل القدر
وعظیم المنزلة بخدمت حضرت امام زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهم السلام رسیده وبالتماسات خاطر عاطر ایشان مشرف
گردیده او حضرت امام محمد باقر را ما او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین وفتوی ده مردمانرا که دوست میدارم که در میان شیعه من ترا به بینند
ورا ینی دیگر آنست که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة ورجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر

مانند

صادق

صادق ع وفات یافت وچون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت براو فرستادند وسوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد
وفات او در سنه احدی واربعین ومائه بود وحضرت امام جعفر صادق ع او را از وقت وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده
که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهة استماع حدیث واستفادهٔ مسایل براو هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آنرا اختیار
دیگر جائی نمیماند وهمچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از وپرسید
که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابهٔ پیغمبر ص با حضرت امیر المؤمنین ع متابعت نمودند ابان گفت کویا فضل وبزرگی علی را بآنها بشناسی
که متابعت امیر ع نمودند از اصحاب پیغمبر ص آنمرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت که والله که ما فضل صحابه را بمثل شما سیم الابیات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وذهبی در ذیل کتاب میزان آورده که ابان تغلب شیعه صلب اما صدوق بود پس صدق او
از برای ما وبدعت او از برای او وگفته که احمد بن حنبل وابن معین وابو حاتم او را ثقه گفته اند وابن عدی او را ذکر کرده وگفته که غالی در تشیع
بود بعد از آن ذهبی ایراد سؤالی نموده وگفته که اگر گویند چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود وحال آنکه عدالت که منافی بدعت است در
تعریف ثقه ماخوذ است وجواب گفته که غلو در تشیع وتشیع بلا غلو در تابعین وتبع تابعین بسیار بود تا آنکه همه آنها بنداری ورع
وصدق آراسته بودند پس اگر حدیث اینهمه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع ومهمل میماند وهمچنین ظاهر است انیست صد نفر
بلکه بیشتر از اکابر شیعه وتابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند وتابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها
که بخدمت حضرت امامین همامین سبطین شهید شده اند علیهما السلام ودیگر صحابه مرضیه رسیده باشند چه مقدار باشند واین خلل کسر جمعه
رعایت اختصار را کتفا بآنچه مذکور شد مینماید واستقصای در آن متعسر بلکه متراقی بدرجهٔ تعذر میداند چه کثرت شیعهٔ علیه وفرقهٔ ناجیه امامیه
از تابعین وتبع ایشان متجاوز از الحد والاحصاء است چنانچه ابن عثیم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده ودر همین نزدیکی نزد احوال ابان
بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان قریب بپانصد کس از فضلای تابعین
شیعه را بتفصیل نام برده واکثر آنها را صدوق وثقه شمرده وهمچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول وفضلای تابعین شیعه مذکور است
وایضا میر صدر الدین محمد شیرازی ومولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغهٔ افعل تفضیل از حواشی جدیدهٔ خود بر تجرید تصریح بکثرت
علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند وهر چند اینند وعلامه نحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر وبالجمله
شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند وبالجمله بر وجهیکه سابقا تفصیل مافیه اکثر اجماعت
که با حضرت امیر ع در قتال ناکثین وقاسطین ومارقین طریق موافقت پیموده اند از دل وجان شیعهٔ با اخلاص او بوده اند وبر وجهیکه بعد از این
تفصیل خواهد یافت اجماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی وبعد از آن با مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه خروج کرده اند
همه شیعی تابعی بوده اند وبخدمت حضرت امیر ع ودیگر صحابه رسیده بودند وهمچنین جماعتی که در زمان بنی امیه وبنی العباس با اکابر سادات
علویه مانند زید بن علی وابراهیم ومحمد ویحیی وغیرهم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند وابو سلمهٔ خلال که رئیس اهل عراق بود وبوزیر
آل محمد اشتهار داشت وابو مسلم که از خراسان خروج کرد با همکی خیل وحشم خود شیعهٔ خاندان طیبین بودند وکیفیت سلطنت واستیلای خلفای
اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب ومصر وشام وحلب وحرمین شریفین در کتب سیر وتواریخ مسطور است وهمچنین غلبهٔ دیالمه وسلاطین
ایشان وآل کاکویه وآل زیاد وآل حمدان وغیرهم وغلبهٔ شیعهٔ بغداد در زمان خلفای عباسی حضوصا در باب الکرخ بر وجهیکه شمهٔ از آن مذکور
شده وخواهد شد بر متتبع کتب تواریخ وسیر مخفی نیست وهمچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از
زمان آبای طاهرین خود تا الحال همکی امامی اثنا عشری بوده اند وهستند وتقیه نکرده اند ونخواهند کرد وهمچنین حال اشراف آیات
حسینیهٔ مکهٔ معظمه که شیعه جارودی زیدی اند وهرگز اختفای مذهب خود نکرده اند واهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رحال مردم
اطراف است میدیده اند جهة خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است و
همچنین سادات عراق عرب با تمدن آل کونه از اولاد عبید الله وعبید الله ثالث که بنا بر کثرت وغلبه ایشان مردم عراق میگفته اند که السادة
بیده والارض لبنی عبید الله وهمچنین حال سادات عالیدرجات موسوی ورضوی که از قدیم الایام نقابت طوس ومشهد مقدس رضوی شرفه
علی مشرفها التحیة والثناء بایشان مفوض بوده وهمچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل ومازندران وسادات اخیار بنی مختار که در عهد
بنی العباس امارت حج وتولیت مشهدین مقدسین نجف وکربلا بایشان مفوض بود وبعد از آن بسبزوار آمدند وهمیشه مرجع وملاذ اهل

خراسان بودند وهمچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام برطبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران علام باخلاص امیرالمومنین حیدر و غیرت افزای سلمان وبوذر بوده اند وبا آنکه بروجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعشعه تشیع چون نور از شاهق طور مبانیه وچراغ این فرقه رفیعه بتحرک ریاح حوادث وفتن خفتا و لطفا نیافته ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب را مسیح کذب دانسته واز روی مکابره وعناد چنین درهم بافته که آحاد شیعه مرتبه تواتر را نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون **مجالس پنجم** در ذکر بعضی از اکابر متکلمین واماثل مفسرین ومحدثین واعاظم اشراف فقها ومجتهدین واعیان قرا واوتاد ولغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین **ابو خالد** الکابلی بکنیت اشتهار داشت ونام او بنکر بود وبعضی گفته اند نام او وردان بود واز اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است در ابتدا حال کیسانی مذهب وقایل بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود روزی شکی در امامت او بخاطرش افتاد از روی تضرع ونیاز با او گفت که مراحرمت محبت وملازمت این خاندان بهست بنابراین سوالی میکنم از تو بحرمت حضرت رسول وحرمت حضرت امیرالمومنین که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی تو توئی امام که طاعت تو بر انام فرض است پس محمد گفت ای ابا خالد چون مرا سوگند عظیم دادی تو میگویم که امام مفترض الطاعه بر من وتو وجمیع انام علی بن الحسین است پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین شد وچون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته باخواجه تاشان سعادت واقبال بمجلس آنحضرت درآمد آنحضرت فرمودند که مرحبا بک کنت لنا برا بررما بدا لک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر ومادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همانجا بسجده شکر افتاد ودر آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدایرا که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت باو گفت چگونه امام خود را شناختی گفت بآن شناختم که بنامی خواندی مرا که پدر ومادر مرا نام کرده بودند وغیر از من واز ایشان دیگری را اطلاع نبود ودیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم ودر امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت رسول وامیرالمومنین سوگند دهم تحقیق حال از او نمودم واو مرا بخدمت تو ارشاد نمود وگفت اوست امامی که فرض ساخته خدا تعالی بر من وتو وجمیع انام طاعت او را پس بایسته ومقدمه دانستم که توئی امامی که خدا تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من وبر هر که مسلمان باشد ودر کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که جمعی از یوسف گفته الله جمعی از شیعه را که از انجمله ابو خالد بود طلبید وبعضی را بدست آورد وکشت ابو خالد کرخیه بمکه رفت ودر آنجا پنهان شد وهمچنین در آنکتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید که بدیار خود مراجعت نماید وحضرت امام تجویز نمود آنگاه او عرض کرد که شوق من بواسطه مادر پیر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمایند وچون عرض آنحضرت از رخصت ابا ابی خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی راه باو عنایت نمایند ودر اینمرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام میآید که صاحب قدر ومال باشد ودختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده ومعالجی میطلبد که او را علاج نماید چون بیاید تو نزد او رو وبگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خون بها او را که ده هزار درهم است بمن دهید وچون شرط میان من وتو وایشان منعقد شد نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود روز دیگر بموجب اخبار آنحضرت امر دکه از بزرگان ومتمولان اهل شام بود درآمد واز هر کس طلب طبیبی میکرد که علاج آن دختر نماید ابو خالد پیش رفت وگفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهید واگر شما بآن وفا کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند وچون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد واو را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد وشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو وگوش چپ دختر را بگیر وبگو که ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین که بیرون رو از این دختر ودیگر باز مگرد ابو خالد رفت وآنکلمات در گوش دختر گفت وفی الحال آن خبیث دور شد ودختر بهوش آمد ابو خالد طلب شرط نمود ایشان وفا بآن شرط ننمودند واو غمگین شده واز پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد وچون آنحضرت او را دید فرمود که ترا غمگین میبینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم آنکس با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند با ایشان بگو علاج نمیکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین نهند آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود ورجوع با ابو خالد نمودند وراضی شدند که آنمال را نزد حضرت امام نهند وچون چنین کردند ابو خالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت باز در گوش او گفت که ای خبیث بقول لک علی بن الحسین اخرج عن هذه الجاریة ولا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت آخر قلک بنار الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آنخبیث بیرون رفته دیگر عود ننمود وآنحضرت مال مذکور را با ابو خالد داده او را تا خرج راه خود کرد

ابو حمزه الثمالی

و بیمار خود باز گشت **ابو حمزه** الثمالی نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه او را صحبت امام موسی علیه السلام کرده شیخ ابو عمر و کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود محدثان اهل سنت نیز او را ثقه و راست دانسته از او روایت بسیار کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه باز ید بن علی کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه مولائی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و در روایت او حدیث از اخیار اصحاب ما وثقات و معتمدان ایشان بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب نهی و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن دینار ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی و طائفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه الثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و پس رفت و سلیمان او را در قومی از رافضه شمرده است انتهی کلام ذهبی و از کلام او بیقین ظاهر شد که ابو حمزه از فضلاء و اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کاری عظیم کردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده میدانم که چنان نیست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند آنکه میگویند که تو بآن قایل شده که خدا تعالی بندگان خلق نموده و امور ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی خوانده باشی آنکه در شأن بعضی فرموده اند که آنگاه آمن و آیا آنکس را بعد از ورود آنکلام در شأن او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو خوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از آنست کرده و همگان چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدام است گفت آنجا که حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ تا آنجا که فرموده آمنین الحین بمن رسیده که تو بمردم قوی داده که مراد از قری مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل آنجا را میترسانند و مال ایشان را میبرند پس چگونه ایمن باشند بلکه خدا تعالی درباره ما اهل البیت مشهاز زده است و ما ایمن آن قراری مبارکه و ضمیر بهم رجعت بکسانیکه او را بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقراء ظاهره اهل علم از راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قرای مبارکه که اهل بیستند قراء ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکوة علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام علی توالی اللیالی و الایام سیر میکنند بسوی آن زمره کرام و مراد بقول خدا تعالی آمنین آنست که هرگاه علوم را از معدن خود که بآن مامورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی منتهی شده و ما ایم آن ذریه نه تو و اشباه تو فلو قلت لک ما ادعیت ما لیس لک و لیس الیک یا جاهل البصرة لم اقل فیک الا ما علمته منک و ظهر علیک فاتباک ان تقول ما التفویض فان الله عز و جل لم یفوض الامر الی خلقه و هنا منه و ضعفا و لا جورهم علی ما ظلما

ثویر بن فاخته ابو جهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایت او توقف کرده و گفته که اخباری که در او مذکور شده موجب مدح و قدح نیست فتحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از زید خود که احمش سعید بن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ابیطالب بود و از سبابه بن سوار روایت نموده که از یونس ابن یحیی که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان تست روایت مینماید در جواب گفت ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت

ابطالب فعیل مولی زوجها جعفر بن زهیرة روی عن ابی عمرو زبید بن الرقم وعدة وعنه شعبة وسفیان قال ابو نعیم کان رافضیا قال ابو حاتم وغیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه فاخته فانه سعید علامة کان من کبار التابعین وقد وثقه العجلی والدارقطنی وروی عن علی وعن الطفیل بن ابی بن کعب وعائشة وثور فقال ابن معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال س لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو حریز الانصاری حدثنا ثور بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول لا یحبنی کافر ولا ولد الزنا انتهی کلام الذهبی **عبد الله** بن شریک العامری در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر علیه السلام روزی بارهٔ او فرمود که نزدیک می بینم آنکه عبد الله بن شریک عامری عمامهٔ سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را میان دو کتف انداخته و در خدمت اهل بیت چهار نهر اردکرار جرار در مضمار کارزار با فجار و اشرار مجاهده مینماید مؤلف گوید که در این کلام شریف اشارت بر جعت است که یکی از اصول اعتقادیهٔ ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام و شیعهٔ امامیه است و آنکه عبد الله از جملهٔ اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از جعت کریختگان نروند و جراحت رسیدگان را نکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین رو داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز نکشند و کار مجروحان ایشان را تمام نکنند و نکشند در این تبه ابان بن ثعلب با من گفت که چه میگوئی در این دو حرب که از حضرت امیر رفت فقلت پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقهٔ باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیهٔ السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یک از ایشان لشکر او را در تقویت فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود **سعد** بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناوسی مذهب بوده و در امامت توقف بر حضرت امام جعفر صادق مینموده و ابن داود گفته که این قدح در بارهٔ سعد ظاهر نشده و در مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت امام محمد باقر عرض نموده که من در مجلس خود قصهٔ فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید حضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر یک کرز زمین مانند تو مذکری باشد که قصهٔ فضایل اهل البیت را بیان و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید **قاسم** بن عوف الشیبانی الحوزی از قریهٔ ازولایت استرآباد در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین بوده گاهی بخدمت محمد حنفیه نیز میرسیده از او نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی بن الحسین علیهما السلام رفتم مرا فرمودند که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان نا کرده ایشان را خبر دهی از آنچه تراز تعلیم آن نموده ایم و همچنین بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند که انعلوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر مردمی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدا یتعالی ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدا یتعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر دهم خیر باشی بهتر از آنست که سر شر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن چنانکه از ما شنیده نماید خدا یتعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر ما بندد خدا یتعالی او را از جملهٔ کذابان نویسد بعد از آن مرا آشنا فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر و مرا بملازمت او وصیت نمودند مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانت در مال ما مکن اشعار است بآنکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم **سالم** بن ابی حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله بود کنیت او ابو الحسن ابو یونس است و نام پدر او زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات امام عبد الله وفات یافت داود راکتابیست در حدیث **قاسم** بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی بن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند یحیی بن سعید گفته که با کسی را ندیدیم که او را بر تفضیل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس میگفته که قاسم از فقهای این امت بود و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت او مردی مبارک و کرامت داشت که بگوید او اعلم است از من یا دروغ نگفته باشد یا بگوید که من از او اعلم تا موهم تزکیهٔ نفس نباشد و قاسم پسر خالهٔ امام زین العابدین بود و مادر او

بن عبد الخالق از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد الله ابی یعفور در خلاصه مذکور است

دختر یزدجرد شهریار آخر ساسانیان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد و دو سال بود **یحیی** بن ام الطویل در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین است و فضل بن شاذان گفته که در اوائل زمان علی بن الحسین از مخلصان شیعه بنود الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که میفرمود که تمام مردم بعد از قتل حسین مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله الانصاری و شکه که حرم محترم حضرت امام حسین بود بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام طلب مؤاخذه اینچند کس شد و اول یحیی را دست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المؤمنین نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله الانصاری چون صحابی بود همرات قتل او نکرد **اسمعیل** بن عبد الخالق بن ابی میمون بن بسیار در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و در جهیست از وجوه اصحاب ما و او از خاندانی بزرگ است از شیعه و بنی اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه بودند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر الصادق روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابیست در حدیث که جمعی روایت آن را از او نموده **عبد الخالق** بن عبد ربه در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ما است و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال داشت و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم که میفرمودند ما وجدت احدا یقبل و صیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام رحمت فرستادند و در مختار کشی مسطور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا یاخذ امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران بن اعین انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسماؤهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه و آله اجمعین و از عبد الله روایت نموده که کفت روزی بحضرت امام جعفر صادق عرض اخلاص خود نموده کفتم که اکر انار یرا بدو نیم بکنی و حکم کنی که نیمی از آن حلال است و نیمی از آن حرام کواهی میدهم که آنچه از احلال کفتی حلال است و آنچه از احرام کفتی حرام است پس آنحضرت مکرر برمن رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله الی المفضل بن عمر رحمهما الله مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی ابی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله علیه فمضی موفیا لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود فقبض صلوات الله علیه و هو محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضا الله و رسوله و امامه عنه قبولا فدنی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی جنته ساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما ان زلفه الله تقربین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما و ان کانا لمتباینین واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضوانا عنده و مغفرة من فضله برضاه عنه **فضیل** بن یسار النهدی در کتاب خلاصه کفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق بوده و در زمان صادق وفات نموده و هر کاه آنحضرت او را میدید میفرمود که بخ بخ بشر المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده که ان الارض لتبکی الی الفضیل بن یسار و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر منست و من دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی کفته که او از جمله آنکسانیست که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که کفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که بفضیل ما عجم من در قتال اهل شام حاضر بودی کفتم بلی آنکاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی کفتم بیست کس یا کمتر و یا بیشتر آنکه در استحلال خون ایشان باز شد کفتم اکر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنکاه شنیدم که آنحضرت فرمودند آثرکم الله فی تلک الدماء معنی والله زید و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب و اصحابه و در مختار کشی از ابو عیلان روایت نموده که کفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهیم و محمد پسران عبد الله بن حسن حلفای عباسی خروج کرده اند کفت کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آخر الامر او را رسانیدم و او همان جواب کفت آخر بار کفتم که بیعت

عقل خود را نیخن میکونی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که میفرمودند اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا
روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت
مینمود پس اینجا آمد حضرت امام جعفر عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار وهو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است
که فضیل از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که رضاع زن یهودیه و زن نصرانیه بهتر از زن ناصبیه است و او را کتابیست در احادیث
اهل البیت **لیث** بن البختری الاسدی او المرادی در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق بوده و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که **بشر المخبتین بالجنة** یعنی بشارت
انکسار کنان را که خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از آنجمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که
گفت از حضرت امام جعفر شنیدم که میفرمودند **بشر المخبتین بالجنة بریدا العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و**
محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطعت النبوة و اندرست و ایضا در کتاب کشی مسطور است
که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقاهت او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است که گفت ابو بصیر را
در راهی دیدم گفتم کجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر میروم گفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز
بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است که در حال جنابت بخانه پیغمبران میائی پس ابو بصیر گفت **اعوذ بالله من غضب الله و**
غضبک و استغفر الله و لا اعود و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رفتم از من پرسیدند
که در وقت موت علی ابن دراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آنحال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من
استدعا نمود که این مضمون را بامام شما آورم گفتند که راست گفته است پس من بگریه درآمده گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این
عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضریر بصر منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن شدم
من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن آن سه کس دیگر را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن گردم باز گفتم
که میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سه کس گفتند که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن شوند آن
حضرت لحظه سر مبارک را بزیر کرده اینند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم **برید** بن معویه العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواریان باقر
و صادق بوده و از ایشان روایت کرده و در زمان حضرت صادق وفات نموده و او وجیه است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه
بوده و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانیست که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان و
انقیاد بفقاهت ایشان نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور
و فقهاء اجماعت زراره بود و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند **ان اصحاب**
ابی کانوا زینا احیاء و اموانا اغنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء
القوامون بالصدق هؤلاء السابقون السابقون اولئک المقربون و در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال
صد و پنجاه بود و او را کتابیست در حدیث **محمد** ابن مسلم بن ریاح الطایفی الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب حال و بسیار
عالیمقدار بود و در کتاب خلاصه مذکور است که بجلیه تقوی و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی از صاحبان جاه و قدر بود و از اصحاب
امام محمد باقر و امام جعفر صادق بود و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا جمیع
صحه مسئله مینامند و روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که همه وقت بملازمت شما
نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما میاید و از من مسایل دینی میپرسد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد
مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده که فرمودند
که محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه و هشت بر تصدیق محمد بن
مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریمه روزی نزد یک شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از مزارعات کوفه رفتند پس
در روی ایشان نظری دور و دراز کرد آنگاه گفت فالحمیان جعفر تان یعنی اینند دو کواه از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق
دارند و از شیعه او بیند چون محمد بن مسلم این سخن از او بشنیدند بکریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو ما را نسبت بکردی دی

که راضی نیست اند که ما از شیعهٔ ایشان باشیم بواسطهٔ فضائیکه در ورع عامی میبینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست مانکه ما از شیعهٔ او باشیم و اگر تفصل کند و ما را بعبدی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعهٔ شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند فاستشرهم کما استشرک الله یعنی چه باعث شده شریک را بانکه اظهار عداوت ما و شیعهٔ ما نماید خدا یتعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی برشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفتند که منم کثیر ک تو رحمک الله من بخدا رام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من خاطه بود و او را در زائیدن گرفت و نازائیده بآمد و بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو گفتم ای امة الله مثل اینمسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امة الله من دیدم که در زاویهٔ خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جمعه حکم اینمسئله رفته بودم گفت که من در اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو نزد من بازآی و مرا از آن خبر ده پس باو گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب اینمسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تبختی کردم ابو حنیفه گفت خدا بیامرزد ترا یکبار مرا که حیلهٔ نفسی نیم یعنی خود نمائی بمردم نمیبینم و از اینکه مرا بدین کار کشانید روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی با بن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین بگوئی که اصحاب تو چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی رمی هفت سنگریزه میکند دو یکی از او کم شده چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم آنرا اند بگوئی او را که جعفر بن محمد تو بپیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدا یتعالی انا تراست بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو حنیفه گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام ع وصیت نموده بود گفتم که تو را از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفتهٔ اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس خطهٔ سر بر زمین انداخت پس سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این بتو چه بیاورم بعد از آن پرسیدم که چون جامهٔ کسی بابول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب اینمسئله نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من بپیغام حضرت امام ع باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرماید که چه چیز ترا برآن داشت که گواهی کسی را که از تو آشناتر باحکام خدا یتعالی و سیرت حضرت پیغمبر ص است رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی الفقیه پس مرا گفت که برو بخور که حضرت امام جعفر ع این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوای او که سابقا گفته بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی نمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ع استفادهٔ حقایق نمود و از او منقول است که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم و حضرت امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی را بمنزل بچه پیش بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آبرا که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آبرا بخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا پس من در آشخن تامل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب بدردهای من قرار گرفت چنان نشاط در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بیانک بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون درآمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر رفتن

بسیار در این دیار جهة استیفای شاهدة دیدار تو میکردم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و وصال احباب امریست که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تو را آشنائی و مواقفت است با پدر من ابی عبد الله الحسین و جد امانمان از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مومنان در این دنیا غریبند و از موالیان این خلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بر روی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه و فات یافت رحمه الله تعالی زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق در باره او فرمودند که لولا زرارة لظننت ان احادیث ابی ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخی بود از اصحاب ما در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بجلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادقین بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر بمن گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من بلقب خود مشهور بزراره شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفت که بهر حرف که از حضرت امام جعفر میشنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی هاجمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست و چه زینت دارد مجلس افادة تو جمیل گفت والله که باین حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضیل بن عیاض روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند که دوسترین مردم از زنده و مرده شما نزد من جبار پسند برید بن معویه العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانیند که خدای تعالی در باره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد مسلم و برید بن معویة العجلی و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذه هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة و فرق باسناده الی محمد بن عبد الله بن زرارة و ابنه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زرارة قال قال لی ابو عبد الله اقرء منی علی والدیک السلام و قل له انی انما اعیبک فی عاجلتک فان الناس سراع الی کل من قربناه و حببناه مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و برءون محبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه بخز فانما اعیبک لان تک رجلا اشتهرت بالمیل الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک مما یدفع شرهم عنک لقول الله عز و جل امّا السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل رحمک الله فانک والله احب الناس الی و احب اصحاب ابی حیا و میتا و ایم الله لافضل سفن ذلک البحر للمقام الزاخر من وراء ملکا ظلوما غشوما یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم بغضبها و اهلها فرحمهم الله علیک حیا و رحمته و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک خاطبهما و کلاهما و ربیاهما و حفظهما لصلاحهما بهما کما حفظ الغلامین فلا یضیق صدرک من الذی امرک ابی به و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلافه الذی امرتک به فلا والله ما امرتک و لا امرناک الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک تصاریف و معان توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لتامن من فسادها و خوف عدوها فاتاه رما باذن الله و بایتها بالامن من مامنه و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و تکلم متکلمنا ثم استانفتم تعلم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرایض کما انزله الله علی محمد لانکر اهل

که راضی نیست اند که ما از شیعهٔ ایشان باشیم بواسطهٔ فضائلی که در ورع ما می بینند و همچنین بنسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست ما نکه ما از شیعهٔ او باشیم و اگر تفصیل کنند و ما را بعبدکی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از اینواقعه بحج رفتیم و صورت واقعه شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما شریک شریک کان من المشرکین یعنی چه باعث شده شریک را بانکه اظهار عداوت ما و شیعهٔ ما نماید خدا یتعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی برشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفته که منم کنیزک تو رحمک الله من بخانهٔ بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و نازائیده بازدرد بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو گفتم ای امة الله مثل اینمسئله را از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امة الله من در دیدم که در زاویهٔ حمول و اخقاب سیر میرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم اینمسئله رفته بودم گفت که من در اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در اینمسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس باو گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب اینمسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت خدا بیامرزد ترا یکدفعه ما را که بکلیه بفتنی نیم یعنی خود نمائی بمردم بکشیم و از اینکه بش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی باین ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین بگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم انکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از انکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از انکه کسی رمی هفت سنگریزه میکرد و یکی از او کم شده چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم آنرا اند بگوی او را که جعفر بن محمد تو بپیغام فرستاده که چه چیز باعث شد تراکه گواهی کسی را که عارف تر است الله تو با حکام خدا یتعالی و اناتر است بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو یکمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام ع وصیت نموده بود گفتم که تو را از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفتهٔ اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس خطه سر بر زمین انداخت پس سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامهٔ کسی بابول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب اینمسئله نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در انجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود و آنگاه من بپیغام حضرت امام ع باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که از تو آشناتر باحکام خدا یتعالی و سیرت حضرت پیغمبر ص است رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی الفقیه پس مرا گفت که برو بخور که حضرت امام جعفر ع این پیغام بمن فرستاده است من برطبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بروفق دعوای او که سابقا واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی میمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ع استفادهٔ حقایق مینمود و از او منقول است که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم و حضرت امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی را بمنزل پیچیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را بخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا پس من در آنخن تامل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب بدردمان من قرار گرفت چنان نشاط در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بانگ بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس در یکدان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر وقت

بسیار در این دیار جهة استیفای مشاهدهٔ دیدار تو میکردیم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و وصال احباب امریست که خدا تعالی
احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تو را آشنائی و موافقت است با پدر من ابی عبد الله الحسین و جد امانمان از وطن شریف خویش
در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مؤمنان در این دنیا غریبند و از مؤانستان این خلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت
ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بر روی ما پس بدانکه خدا تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست
و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه و فات یافت رحمه الله تعالی زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود
مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت
امام جعفر صادق در بارهٔ او فرمودند که لولا زرارة لظننت ان احادیث ابی ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره
اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته
که او شیخی بود از اصحاب ما در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بجلیهٔ دین و فضل آراسته بود و در روایت صادقین بود
و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر بمن گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم
فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من ملقب خود مشهور بزراره شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفته که بهر حرف که از حضرت امام جعفر میشنوم
ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی ما جمیل بن درّاج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتیم که چه
نیکوست و چه زینت دارد مجلس افادهٔ تو جمیل گفت والله که با این حال نزد زراره بن اعین بمنزلهٔ صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند که دوستترین مردم از زنده و مرده شما نزد من جمیل و بریدبن معویهٔ العجلی
زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانیند که خدا تعالی
در بارهٔ ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا
و احادیث ابی ع الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد مسلم و برید بن معویة العجلی و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط
هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون السابقون الی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة
و روی باسناده الی محمد بن عبد الله بن زرارة و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زرارة قال قال لی
ابو عبد الله اقرء منی علی والدیک السلام و قل له انی انما اصبت دینی من الناس و العلانیة عرفوا
لی الکل من قربنا و حسبنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و برءوس محبتنا له و قربه و
دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عناه بحرفا انما اعیبک لانک رجل اشتهرت بالملیک
الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک
منا دفع شرهم عنک لقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان
وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل رحمک الله فانک والله احب الناس الی و احب اصحاب ابی ع
حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر من وراءک ملکا ظلوما غصوبا یرقب کل
سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یعیبها و اهلها فرحمه الله علیک حیا و رحمته
و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک خاطبهما و کلاهما و رعاهما و حفظتهما
لصلاحهما بهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی ع و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلافه
الذی امرناک به فلا والله ما امرناک و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک تصاریف و معان
توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا
و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها
فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لیامن من فسادها و خوف عدوها اثارها باذن الله و بانیها بالامن من مامنه
و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و
تکلمنا ثم استانفنا بکم تعلیم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرایض کما انزله الله علی محمد ص لانکر اهل

انبعا اثر فیکم ذلک الهوا نکارا شدیدا ثم لم تستقیموا علی دین الله وطریقه الا من تحت حدا لسیف فوق رقابکم ان
الناس بعد نبی الله ص رکب الله بهم سنة من کان من قبلکم فغیروا وبدلوا وحرفوا وزادوا فی دین الله ونقصوا
منه فما من شئ علیه الناس الیوم الا وهو منحرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب حمک الله من حیث یدعی
الی حیث یدعی حتی یاتی من یستانف بکم دین الله استیانفا وعلیک بالصلوة الستة والاربعین وعلیک بالحج ان
تهل بالافراد وتسوی الفسخ اذا قدمت مکة فطفت وسعیت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الی یوم
الترویة ثم استانف الاهلال بالحج مفردا الی منی وتشهد المناسک بعرفات والمزدلفة فذلک حج
رسول الله ص وهکذا امر اصحابه ان یفعلوا ان یفسخوا ما اهلوا به ویقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله ص
علی احرامه لسوق الذی ساق معه فان السائق قارن والقارن لا یحل حتی یبلغ هدیه محله ومحله المنحر بمنی
فاذا بلغ احل فهذا الذی امرناک به بحج التمتع فالزم ذلک ولا تتهمن صدرک والذی اتاک به ابو بصیر من صلوة
احد وخمسین والاهلال بالتمتع بالعمرة الی الحج وما امرنا به من ان یهل بالتمتع فلذلک عندنا معان
وتصاریف کذلک ما یسعنا ویسعکم ولا یخالف شئ منه الحق ولا یضاده والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله
الی الحسین بن زرارة قال قلت لابی عبد الله ع ان ابی یقرء علیک السلم ویقول لک جعلنی فداک انه لا یزال
الرجلان والثلثة یجلسون بقدمان فیذکرون انک ذکرتنی وقلت فی فقال لی اقرء اباک السلام وقل له والله انی
احب لک الخیر فی الدنیا واحب لک الخیر فی الاخرة وانا والله عنک راض فما
تبالی ما قال الناس بعد هذا ودر کتاب کشی مسطور است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق بدو ماه یا کمتر وفات
یافت ودر خلاصه مذکور است که وفات او در سال یکصد ونجاه بود ودر کتاب نجاشی مذکور است که وفات او در سال یکصد ونجم بود
در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابیست در تحقیق استطاعت وجبر ودر کتاب میزان ذهبی مسطور است که زرارة بن اعین الکوفی احد
حمران بن اعین الشیبانی الکوفی برادر زراره است که پیش ازین احوال او مذکور شد واو مانند زراره ودیگر برادران خود مثل عبد الملک
وبکیر وعبد الرحمن مستقیم بود ودر کتاب کشی مسطور است که چهار کس از اشیان که اصحاب حضرت امام محمد باقر ع نیز بودند در زمان حضرت
امام جعفر ع وفات یافتند وزراره تا عهد حضرت امام موسی باقی ماند ودید آنچه دید وحمران او دو پسر فاضل بودند یکی حمزه ودیگری محمد ودر کتاب
کشی مسطور است که حضرت امام جعفر صادق ع در باب حمران فرمودند که او از اهل جنت است ودر روایتی دیگر فرمودند که حمران مومن است وبخدا
سوگند که هرگز از ایمان خود برنخواهد گردید واز آنحضرت روایت کرده اند که فرمودند که حمران از زمره خلوص اعتقاد میگفت که رشته امامت از شما
تا بصاحب الامر ممتد است وهر که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد وخواه غیر علوی از او بیزارم واز حمران نقل است که میگفت دوست
میدارم که آنچه در دل من است از اخلاص ومحبت اهل البیت در دل کمتر کسی از شیعه شان باشد وایضا نقل است که حمران با اصحاب خود می
نشست در روایات اهل بیت وفضایل ایشان را بر انجماعت میخواند واگر بعضی از آنها در آن اثنا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را بر سر شنیدن
آن روایت وفضایل میآورد وتا سه بار اینکار میکرد واگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود ودر کتاب میزان ذهبی

مسطور است که حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل وغیره وروی عنه حمزة کان یتقن القرآن قال ابن معین لیس شیء وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود رافضی

عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه وحق ایشان واز شیخ ابو جعفر بن بابویه القمی روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق با اصحاب خود بزیارت عبد الملک که در مدینه طیبه واقعست آمدند ودر کتاب کشی مذکورست که چون آنحضرت وفات عبد الملک را شنیدند بر او دعا کردند ورحمت بسیار بر او فرستادند ونیز از آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملک نخواهد داشت و عبد الملک اسپری بود وضریس نام لهذا او را ابو ضریس کنیت شده

بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکورست که کنیت او ابو الحکیم است واو را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبد الله وجمیع وعبد الحمید وعبد الاعلی وعمر ویزید واز اصحاب ما ایمان دارند محمد باقر وجعفر صادق بود وحضرت امام جعفر بعد از فوت او فرمودند لقد انزله الله بین رسوله وبین امیر المؤمنین

عبد العزیز بن اعین عیسی العجلونی الازدی در کتاب نجاشی مذکورست که او شیخ اصحاب ما در بصره واخباری ایشان بود وجد او عیسی از اصحاب امام جعفر محمد باقر واو را کتب بسیارست در حدیث وفقه وسیر واخبار از آنجمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب حضرت علی کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیه السلام کتاب محب علی ومن ذکره بخیر کتاب من احب علیا ومن ابغضه کتاب ضغاین فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی کتاب القرائة کتاب ما نزل فی علی من القرآن کتاب خطبه کتاب شعره کتاب خلاصه کتاب عماله وولایه کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی وعثمان من الکلام کتاب المرتجز کتاب مآل الشیعة بعد علی کتاب ذکر الشیعة ومن ذکرهم او جب من الصحابة کتاب قضایا علی کتاب رسایل علی کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر ومدح کتاب مقتله کتاب عهوده قسمه کتاب الدعاء عنه کتاب اللباس عنه کتاب الشراب وصفته وذکر شربه کتاب الادب عنه کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه کتاب التجارات عنه کتاب الجنایة والدیات عنه کتاب الضحایا والذبایح والعهود والایمان والحجاج کتاب الفرایض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه کتاب الحدود عنه کتاب الطهارة عنه کتاب الصلوة عنه کتاب الصیام عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجة وفضل اهل البیت کتاب فاطمة الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین کتاب فی المحن کتاب ذکر الحسین کتاب مقتل الحسین الکتب المتعلقة بعبد الله بن عباس رضه کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق کتاب تفسیره عن الصحابه کتاب القرائة عنه کتاب البیوع والتجارات عنه کتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما سنده عن الصحابه کتاب ما رواه من رای الصحابة کتاب بقیته قوله فی الطهارة کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمة واللباس کتاب الفتیا والشهادات والاقضیة والجهاد والعدة وشرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء والعوذة وذکر الخیر وثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة وانکار الرجعة والامر المعروف کتاب فی الادب وذکر الانبیاء واول کلامه فی العرب کتاب بقیته کلامه فی العرب والقرشیین والصحابة والتابعین ومن دونه کتاب قوله فی شیعته علی کتاب بقیته رسایله وخطبه واول مناظرته کتاب بقیته مناظرته وذکر نسائه وولده آخر کتب ابن عباس رضه اخبار التوابین وعین الورده اخبار المختار بن عبیدة الثقفی اخبار علی بن الحسین اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی کتاب اخبار زید بن علی کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن جعفیة کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابیطالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن علی کتاب اخبار عبد الله بن الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمان الحکیم کتاب مروج الفقهاء کتاب من خطب علی منبر شعر کتاب اخبار بنات شعر کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار القرشیین والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل نزار وحرب بقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب والشعراء کتاب النحو کتاب السحر کتاب زجر الطیر کتاب ما روی فی النبی کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر کتاب السحاب والرعد والبرق کتاب عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدیلی کتاب اخبار ابی ثابت بن صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المدنیین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب اخبار الفجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباد بن بشار کتاب اخبار ابی بکر وعمر کتاب من اوصی بشعر جمعه کتاب من قال شعرا فی وصیته کتاب خطب النبی کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان

بن عفان کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب
الرماحین کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطایع النبی کتاب قطایع ابی بکر و عثمان کتاب الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب الحساب
کتاب الدنانیر والدراهم کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود علی النبی و ابی بکر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب
السخاء والکرم کتاب الاقتصاد کتاب البخیل والشحیح کتاب اخبار قنبر کتاب الولایة والرایات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب
اخبار حسان کتاب اخبار دغفل النسابة کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الحجر کتاب اخبار صعصعة بن صوحان
کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزهد کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب الموعظ کتاب اخبار جعفر بن محمد
کتاب اخبار موسی بن جعفر کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار عقیل بن ابیطالب کتاب اخبار سید بن محمد کتاب اخبار بنی
مروان بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار البراجم کتاب هدیة بن جشوم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار سدیف کتاب
مقتل عثمان کتاب اخبار اباس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب التردد شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که این
جمله کتب ابی احمد جلودی بروجنی که نام آنها را در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا عبد الله الحسین بن عبید الله
که اجازه داد مرا جمیع کتب او و ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر رحمه الله را دیده ام و خبر داد مرا
ابو عبد الله بن هبه واو گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود محمد بن قیس ابو نصر الاسدی
در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و اختصاص بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز و بعد از او بزید بن عبد الملک
و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانانی را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص
سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله بود و او را کتابیست در باب قضایای حضرت امیر المؤمنین و کتابی در نوادر حدیث محمد بن الحسن
بن ابی سیارة الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او و پدر او قبل از آن ساکن نیل بودند و او و پدر او از راویان
ابی جعفر و ابی عبد الله بودند و معاذ بن مسلم بن ابی سیارة که بعد ازین در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است
و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسائی نحوی مشهور علوم غریبه را از محمد بن الحسن و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فراء در کتب خود
بسیار از ایشان حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتداء و کتاب همز و کتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل
بن یعقوب بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی ابن داود گفته که او از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر
صادق علیهما السلام بود و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات بصره بود ابو هرون در مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است
که او شیخی است از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و غیر او ابی هرون مکفوف مردود است و در مختار کشی از ابو هرون منقول است که گفت من
در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا بار گشت بخدمت امام محمد باقر و امام جعفر صادق است مرا از خانه خود اخراج نمود
و در آن ایام حضرت امام محمد باقر پیش من آمدند و فرمودند من رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد
گفتند که شنیده ایم که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدا تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدا نمایند نور زیاد
آنجا بآسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانها ممتاز گردد مسمع بن عبد الملک بن سیار در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی
مذکور است که او شیخ بکر بن وائل بود در بصره و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ مسامعه بود و او حوبه بود از برادر خود عامر بن
عبد الملک و او را در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق بسیار روایت
کرده و اختصاص تمام بآنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی با او گفت که ای ابو سیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشتم
و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت باخلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است
سلیمان بن خالد بن دهقان العجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج
کرد و انگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج ننمود و از
برقی و غیر او نقل است که او در آبگنک کریخته و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر مامور نبود توبه کرد و بآنحضرت رجوع نمود
و از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و در زمان حضرت امام جعفر صادق وفات نمود عیص بن القسیم
خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کشی از او منقول است که گفت روزی با خال خود سلیمان بن خالد بمجلس حضرت امام جعفر صادق

درآمدم چون انحضرت مرا دید مذاز حال من پرسید مذکه اینجوان که با تو آمده است چه کس است گفت خواهرزادهٔ من است فرمودند که امر شما را میدانند یعنی مذهب شما را میدانند گفت بلی میدانند پس انحضرت فرمودند الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن اسود القداح در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح میر آتشید یعنی تیر گر بود پدر او از ابی جعفر و ابی عبد الله روایت نموده و خود از راویان ابی عبد الله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر بمن گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست گفتم ما چهار کسیم پس انحضرت فرمودند انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادت است از او جهة خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابی است در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر ﷺ و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب میبود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل پسر میبود و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود مؤلف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمهٔ او گفته شده مفهوم میشود والا علمای شیعه اعرف ند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر نکرده اند عبد المؤمن بن القاسم بن قیس بن هند الانصاری الکوفی در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله است و او و برادر او ابی مریم بن عبد الغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن هند صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد المؤمن ابو عبد الله است و او را کتابیست در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الازدی پدر او از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر صادق بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مسطور است که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بودند و از تالیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که آنرا مفصل بابواب ساخته حارث بن المغیرة البصری از راویان امام محمد باقر ﷺ و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ﷺ و زید بن علی بوده و در کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق ﷺ و از ثبت ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابی است ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله ﷺ بوده و اختصاص تمام با ایشان داشته و عامهٔ محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور بکلی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق ﷺ عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مذکور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر او و برادران او در حلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد و ابی شعبه را در کوفه خانهٔ بزرگست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان از شیعه از امام حسن و امام حسین ﷺ و جمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان رجوع میبودند و عبد الله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از تالیف آنرا بر حضرت امام جعفر صادق ﷺ عرض نمود و آنحضرت آنرا تصحیح کرد و فرمود مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر ﷺ که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نمود محمد بن علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل یگانهٔ آفاق بود ضمیر منیرش چون زر خالص ماک عیار و خاطر اکسیر تاثیرش صیرفیان بخبر را معیار صاحب عیار عقل در سکهٔ خانهٔ فضل خان نقد بینش مذبذه و جوهر شناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسایل را همسایهٔ خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود وزنی و خطری نداشت و سبیکهای دلایل را بامتحان صراف طبع نقاد او در چار سوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود نقود اصل و فروع که چهرهٔ رواج و ناصیهٔ ابتهاج شان از دست قلب پرستان مذاهب فاسدهٔ چهار کانه در چار سوی نامزد وهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بینش او مستبشر و خرم گشت و سیم روی اندود بدعت و بهتان و تشریع قیاس و استحسان که در دکان داران بسیر مایه و قلابان چار سوی غوایت بود در بوتهٔ امتحان طبع جوهر شناس او با آتش حجت و برهان سوخته گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ﷺ بوده و کنیت او ابو جعفر است و لقب او احول و مومن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار با او رجوع میکردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی تمام بود بحیثیتی که مردم قطع میبودند او را شیطان الطاق میگفتند و نهند

مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد
و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جائکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر
چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود پدر او منذر بن ابی طرفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طرفه نیز از مهرسه امام روایت نموده و منزلت مومن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج بیان
داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیرالمومنین علیه السلام و کتاب در رد خوارج و کتاب افضل الاقفل و کتب در مجالسی که
او را با ابوحنیفه و مرجیه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت ای ابوجعفر تو بر چه
قائلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس با پصد دینار از کیسه خود ما را القرض بده که هرگاه ما تو رجوع نمائیم آنرا تو او انمائیم ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی
از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن برانگیخته خواهند شد اکنون
تو ضامنی بده که بشکل آنها رجوع نخواهی کرد تا تو مبلغی که میخواهی بدهم والا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض را از تو بازیافت
نتوانم نمود و نیز مرویست که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابیطالب را در خلافت حق نبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت
رسالت پناه منکر و مومن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا چهار یار او ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیره بن شعبه
بکشند و نیز منقولست که روزی ابوحنیفه و مومن الطاق با تفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی
علی جعفر الصادق یعنی کیست آنکه جعفر صادق را بمن نماید پس مومن الطاق در جواب گفت که جعفر صادق ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی
اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق وفات یافت ابوحنیفه نزد مومن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت
که مات امامک مومن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد
و همچنین میان مومن الطاق و ابن ابی جده که از اشیاه و امثال ابوحنیفه است مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیت حضرت امیرالمومنین
و الهست و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکورست اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابو خالد کابلی
منقولست که گفت ابوجعفر مومن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر
کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمده و او را از حال و گفتار صاحب
الطاق اخبار نمودم و گفتم من گفت برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر فرموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب
الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در زنگ مرغیست که هرچند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند
رسید اما اگر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابوجعفر احول
مذکور مرویست که گفت زید بن علی رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان در دل داشت کسی
فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت
نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر تو یا برادرزاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من متغلبان
بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو انکار نمیکنم گفت نفس خود را از من دریغ
میداری گفتم مرا کفتن میتر نیست که آنرا در راه حق صرف باید کرد پس اگر خدا تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی
تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند
با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت ای ابوجعفر بسیار بوده که پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی
شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من مینهاد چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را
بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد تو اندیشه نکرده که از غایت شفقت که آنحضرت
بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن نرسیده باشد که قبول اطاعت او کنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش
دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض رجا و مشیت و اگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا که خبر داده بنا بر آن

باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیاء گفت انبیاء افضلند گفتم یعقوب پسر خود یوسف گفت لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هر گاه یعقوب امارت نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میکند که پدر تو امامت برادر تو را از تو بنا بر چنین مصلحتی پنهان داشته انگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجیت حضرت امام جعفر صادق نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آنسال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمودند که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه فلم تزل له مسلکا فلکه

و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنا بر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم کرد در دین خدا تعالی حکم کرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهة تمیز صواب و خطای هر یک از ما تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا محظی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم نماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود را اشاره نمود و گفت اینمرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته اینمرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گردانید در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار کشی از مفضل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر صادق مرا گفتند که نزد مؤمن الطاق رو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نگفتی گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی بلای صبر گرفتار بود و با اغیار تقیه و مدارا مینمود و از بی صبری میترسید و آخر از آنچه میترسید بآن رسید و از عین بصیرت این کتاب را در سلک تقریر کشید اکنون از جوشش اجتهاد بجناب پروردگار پناه میبرم و همین کتاب را شفیع خود میآورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از کبای اعلام است همیشه با منکران صادقه و انظار رصایبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار بصدور دوی الالباب و مدل اعناق و مفرق اخزاب اشیاع بود و بسرعت فهم و بدیهه گوئی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که هل شهد معتوه بلدا هشام در بدیهه گفت نعم من جانب الکفار در کتاب خلاصه مذکورست که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر منگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبد الله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه و صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم سنایت ایشان بر گلزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید و انجز وحشت اثر حضرت امام رضا شنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمر و کشی با سناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا گفتم چه میگوئی در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدا تعالی او را بیامرزاد که بسیار اهتمام مینمود و در دفع شبهات مخالفان از ناحیه یعنی از فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادر زاده من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ببرم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بجایی ببرم پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت رخصت

داد مذبرخواستم وچند قدم بیرون آمدم ودر آن اثنا شوخی طبیعت دلیری قریحه هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم وآنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من تیرسی من از کفته خود خجل شده وپشیمان گشته بیرون آمدم واورا از اذن دخول مجلس آن نورديده بتول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت درآمد وچون قرار گرفت حضرت امام از او مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت دهد تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت وچند ایام در مقام طلب جواب شد وچیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود وجواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود بعد از آن آنحضرت از او مسئله دیگر سؤال کرد که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس عکسین ومتحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که بیکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم وچون عرض حال بر حضرت امام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهم کرد پس چون این خبر بهشام رسید شادمان شد وپیش از آنحضرت بدانموضع رفت وبخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو وحضرت امام در آنمقام چه مذکور شد گفت چون بآنموضع رفتم ودر انتظار مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت براستری سوار میآید چون نزدیک رسید بمرتبه از مهابت او در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم وزبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه بر من انداخته بایستاد که شاید من با او سخن درآیم دیدم که هر چند میایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخته مرا تعیین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدا یتعالی بود واز غایت قرب ومنزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود وارجمند خود برگردید وبدین حق جعفری گرویده وباندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام فایق گردیده ودر مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد درآمد وگفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را برانداخته فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قائم نمیماند الا با امام حی والحال که ما امام ایشان را محبوس ساخته ایم میدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن بشنید گفت در دین واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب ومتواری باشد از زمانا خبر فوت او بما نرسد ومادامی که خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد وگفت هرگاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود وبعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله وشهر متواری شد بر ما واجب است که اقرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی باز گردید وجواب هشام را باو رسانید یحیی چون این جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت واو را از جواب هشام خبر داد هرون روز دیگر بطلب هشام فرستاد وهشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد وفرستادهای هرون او را در خانه نیافتند وباز گشتند وهشام بعد از دو ماه یا اندکی بشیر بجوار رحمت ایزدی شتافت واز عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت وان یونس منقول است که دخول هشام بر یحیی بن خالد ومباحثه با سلیمان بن جریر بعد از مجلس حضرت امام موسی بود وایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق نزد او حاضر بودند واز آنجمله حمران بن اعین ومؤمن الطاق وطیار وهشام بن سالم وهشام بن الحکم بود وهشام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمر بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم میآید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم وزبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه که من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره فرو نشسته دعوی میکند ودر مسئله امامت ودیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را راجح میداند متوجه بصره گردیدم وروز جمعه بانجا رسیدم وبمسجد درآمدم ودیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده وشمله دیگر را ردای خود ساخته وجمعی دیگر بر گرد او صف کشیده واز او سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم ودر برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که چه چیز با آن می بینی گفت الوان واشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت آری گفتم چه کار میکنی گفت ببو آن میبویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار میفرمائی آنرا گفت طعام را با آن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم با آن چکار میکنی گفت با آن تمیز میکنم آنچیزها را که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز هستند گفت نه گفتم

بی تیار نباشند با انکه قوه دراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ایفرزند مرکاه مرا شکی میشود در انچه دیدم یا شنیدم یا بوسیدم یا بو رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میکردد انکاه من گفتم که پس خدا تعالی دل را حجه تمیز شک جوارح آفریده است گفت بلی پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید بانکه خدا تعالی این عضا را خالی نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین بایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و اینهمه خلایق در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد و امامی که در شک و حیرت خود باو رجوع نمایند پس ایشان نکارد پس ساکت شد و متامل کردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که تو ئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بکوکه از کجا گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی انکاه برخواست و مرا در بر کرفت و بجای خود نشاند و دیکر سخن نگفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام صادق خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم کرفته بودی گفتم ایفرزند رسول خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس انحضرت فرمودند که والله مضمون آن صحف ابراهیم و موسی است و ایضا در مختار کشی مذکور است که روزی نظام هشام گفت که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم میاید که بقای ایشان مانند بقای خدا تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه تابید مماثله ایشان با خدا تعالی در تابید لازم نمیاید زیرا که ایشان باقی بمبقی مؤبد خواهند بود و خدا تعالی مبقی باقی دایمست پس بر سبیل مکابره گفت البته محال است که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشانرا بیهوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که انچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصلست انجا که فرموده فیها ما تشتهیه الانفس گفت بلی گفتم پس اکر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدا آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدا تعالی همچنین بر ادر خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اکر خلایق را خمود و بیهوشی در جنت جایز نباشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آندرخت و میوها سر خود پیش آن دست خود را انجا استوار داشته دستی دیکر را میوه درختی که بهتر باشد بردو در حالت تعلق هر دو دست بماند و درخت اورا خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بان هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت محال است گفتم ایجا بل اکر خمود مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار کشی مذکورست که هشام بن الحکم در مناجات پروردکار میکفت که اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عمل رسول الله و اهل بیته الصادقین صلوات علیه و علیهم حسب منازلهم عندك فتقبل ذلك کله منی و غفرهم و اعطنی من جزیل ثوابك بهم حیث ما انت اهله و در کتاب فصول منقاه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز بخدمت انحضرت بشرف صحبت حضرت امام موسی فایز کردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت انحضرت رفت و در آنزمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس انحضرت نشسته بودند پس انحضرت او را بر بالای همکی جا بداد با انکه انها کهن سال بودند و چون انحضرت از قرائن حال استدلال نمود بانکه انجا عمر تقدیم هشام دشوار آمده روی باصحاب خود نمود و فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس انحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از او سوال نمود و او جواب بر وجه صواب عرض نمود انکاه انحضرت او را کفتند که هشام خدا تعالی این فهم ترا از بر ای آن داده که بان دفع کنی اعدای ما را هشام کفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس انحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعك الله به و ثبتك پس هشام از روی تحدث بنعمت انحی کفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در همام نشسته ایم و در کتاب مذکور مسطورست که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد هشام کفت یعنی باشد یحیی کفت که مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی حق و دیکری بر باطل هشام کفت از جواب این سوال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی کفت مرا خبر ده از محق حقی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر نمودند که کدام محق بودند و کدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اکر کویم علی مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اکر کویم عباس مبطل بود هرون الرشید کردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن هیچوجه مرا بخاطر نرسیده بود تا دران فکری

کرده باشم وجوابی داشته باشم وراشنای تفکر مرا بخاطر آمد دعای حضرت امام جعفر که در حق من نموده بود و فرموده که یا هشام ثبتک الله بروح القدس منک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچک از علی و عباس در ان دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قصه داود و آن با آن ناطق است آنجا که میفرماید هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِلَىٰ قَوْلِهِ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ پس بگوای یحیی که آمدن ملک که بر سبیل مخاصمه و منازعه نزد داود آمدند کدام مخطی بود و کدام مصیب یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب باشد همان جواب تست و همان جواب ماست در انجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آنها خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود بود بر خطائی که از و واقع شده بود و او را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز نمیگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت در حکم مینمود بلکه اظهار آن مخالفت جهت تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسر وقت ظلمی که از او با بشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اند از ند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آنجا بر پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که او را با عبدالله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند هرون الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نه بینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبدالله بن زید را بگوی که از هشام سوال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را با ما سوالی نیست عبدالله گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جهل اند که در دولت مروانی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند بر عداوت او و بر برائت از او پس ما بر همان اجماع سابق میباشیم و شهادت شما دلیل ما است و مخالفت شما قادحی در مذهب ما نمیرساند و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و برادر مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بجد الزام نزدیک رسانیده لیکن با او مماشاة و مجاراتی نمای و با او بر سبیل جدل سخن آغاز مستمر و مسلسل سازکه امیرالمومنین یعنی هرون را سخنان تو خوش میاید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد بیت در جدل پیش همه خلق تنزل داریم و ربا نصاف رسد بر همه فایق مائیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب است و مدار بر رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در میاید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمایم ما را براه باز آورد و بمقام کجی نگذارد پس عبدالله بن زید گفت بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبدالله گفت هر کرا میخواهی حاضر کن من بآن راضیم هشام گفت که بهریک از اقسام این تقسیم راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو امین نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او امین نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از او امین نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبدالله این سخن شنید گفت که انصاف دادی ما یا محمد و من نیز همچنین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شده گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم نه بدان سعی جمیع مذاهب او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس با یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ننموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او آسودم با او بلکه بیان این دعوی نمایید پس یحیی بهشام گفت که بیان این دعوی که بر زبان مرو گردی از بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در ولایت امیرالمومنین علی علیه السلام متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضای بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی جهل بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن مصیب است پس امیرالمومنین ع اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را نظر در حال خود آسوده تر است زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر حضرت امیرالمومنین ع پس هرون الرشید آنحرف را بپسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبدالکریم

شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه و میان او و ابو الهذیل علاف که از علمای قدماء معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و از جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم بمذهب من رجوع کنی هشام گفت انصاف با من نمودی انصاف آنست که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خود نمایم کذا نقله الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقادات و بعضی از آرای فاسده در کلام بنسبت باو داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد بتروج آن آرای فاسده بوده اند و اشیاز اهشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای فاسدهٔ مذکوره بهشام ظاهر اصدور آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق خواهد بود چنانکه سابقا نیز از بعضی روات امامیه منقول شد که در اصل مذهب جبریه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جبریه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئلهٔ بداکه باو بنسبت میدهند نه جواز خطاست بر حق تعالی چنانکه مخالفان خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتوح رازی در کتاب کثیر الفوائد تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدا خود جایز دارند که بتجویز آن بر رسل و ائمهٔ خود تمسک کنند که از جملهٔ بندگان خدایند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازالهٔ اوهام ناصبیان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که آمر نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع و در وقت آن و مخالفان چون بواسطهٔ قصور فهم یا وفور عناد آن نهی را مقصور دانسته اند در آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قائل پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و صلا آنرا باصول مقرره مشهوره شیعه نمی سنجند تا قصور عیار فهمیدهٔ خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بندهٔ خود را جهة ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند بار بکتاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصهٔ حضرت ابراهیم که خدا یتعالی او را در منام بذبح اسمعیل امر فرموده و چون بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدا یتعالی از ذبح منع فرمود و ایشانرا ثناگرد و اجر ایشانرا مضاعف نمود اگر گوئید خالی از آن نیست که خدا یتعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر دو تقدیر لازم آید که خدا یتعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و برهانی لازم میآید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک از این دو لازم آید خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقه تفرقهٔ اجزاست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آنرا نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوئیم که مراد خدا یتعالی در آنچه خلیلرا اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات شاقهٔ ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و بتعبیر از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود حقیقت ذبح است پس لازم نیاید که خدا یتعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدا بر مضمون قضیهٔ مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آنقضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت آنست و چون ثانیا انکشف شد بسبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود پس ظاهر آن بداباشد نه بر مشابهتی که هنصورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر خلاف ظاهر آن امر داشته باشند دون باطن آن و الحمد لله و از جملهٔ مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الجبر و القدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب البداء و الامامة کتاب فی ابطال الامامة المفصول کتاب فی وصیة النبی و الرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة و الزبیر و کتاب الرد علی الزنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرائض و کتاب فی الحدث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب ثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جملهٔ مناظرات لطیفهٔ هشام که در کتب مذکور مسطور است آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی با او گفت میدانی که با شخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره کنی ضرار گفت هر کرا میخواهی بیار یحیی بحاجب الطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین مخالف تست در اصول میخواهم که در مسئلهٔ امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر است یا بباطن ضرار گفت که بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست گربوجی هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابیطالب و ابو بکر دفع اعادی حضرت رسالت پشتیبانی بیشتر کرد و دشمنان خدا را در معرکه غزا بیشتر کشت و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی

بن ابیطالب بشیر امایقین ابو بکر محکم تر بود هشام گفت این همان حال باطل است که باتفاق سخر از آن کند اشیم و تو اعتراف نمودی که آرایشکی
ظاهر علی بن ابیطالب بولایت خدای و رسول بشیر است از ابو بکر ضرار گفت آری است ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن
کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابیطالب را
گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس بگو جایز است که آنحضرت چنین سخن درباره
علی بن ابیطالب گوید او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنابراین صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب
ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید و محمد لله علی لک و معنی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام همان است که شارح جدید
تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب
و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات لیکن دلالت بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی
عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تقضیل جواب بر وجهیکه بعضی از متاخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست
که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادت بر وجه تعظیم عیر از این امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بشیر بود
و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که
قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بجز آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که
عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لایقتر بامامت است در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد
بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد
و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم
در این میکنید شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و خلاف آن مکابره است و عناد و عاقل آنست که خود
از تقلید و تعصب معزا و دور سازد و نکوید علما و مشایخ سابق چنین گفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین بدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی
جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلمند و با وجود آن مردم
بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا
میکند آمرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آمرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش رسانند و این بسیار واضح است و قرآن بر این
بسیار و در کتاب ایضاح که از محمد بن جریر بن رستم طبری آمامیست آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب
عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت
او میکنید هشام گفت خدا تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را با آنکه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه آنها
آلهه نیستند و در صدق خدا تعالی شکی و ریبی نیست پس بر این قیاس میتواند بود که حضرت امیر وصف عمر با امیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه
چنین نباشد و مع هذا چه صدق حضرت امیر را انخراشد مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف
شرع و استعمال صدر اول متوجه است و جواب هشام محتاج باستاما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی
کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهر
بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناه میر شمس الدین اسدالله شوشتری در ترجمه رساله لفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت همه جا
روایات در اصل رسالة خطاب متعلق بامیر المؤمنین واقعشده ترجمه آن بقول خود کرده ای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان
آن رساله مانند میر ابو المعالی استرآبادی و ملا محمد ابیطالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند
و الصاد در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطه گلامیکه در وراثت حضرت
رسالت پناه گفته بود و خاطر همه را از جانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجیده و بر او رشک میورزید و فرصت می
تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من بتحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر از تو
موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج باید نمود هرون یحیی را

گفت که ائمه علم کلام را برخود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هریک میشنیده باشد انگاه یحیی ضرار بن عمرو سلیمان
بن جریر رد عبدالله بن یزید ایاضی و مؤید مؤیدان و راس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره
هشام را که در نقاهت بیماری بود از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی اخبر رسانید هشام بر گفت خاطر من اقبال نمود
سؤال او نکنند و از آن میترسم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر ایشان یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من متغیر
شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدایتعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را بر خود ببندم و ملازم عبادت
شوم و دیدار اینعلوزانه بینم یونس گوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بعد از امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که ای یونس
تو میپندار که من احتراز خواهم کرد از امریکه خدایتعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد و اینمعنی چگونه متصور خواهد بود لیکن بر خیز بخوان تو
خدایتعالی تا برویم پس هشام براستر یکه رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری سوار شدم و باتفاق در انجلس در آمدیم مجلسی مشحون بالمه
علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و برد یگران سلام کرد و نزد یک یحیی بنشست و من نیز در آنجا بنشستم پس یحیی او را حکم
نمود که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام آخر سخن هر دو کس را از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال
بر بعضی حجت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی بهشام گفت که از کثرت مناظره و مجاهده امروز ملول شدایم
میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمائی و انگه امامت حق آل رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست گفت که بیماری مرا
عاجز ساخته از آنکه در اینمطلب درآیم و اگر کسی اعتراض بر من نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آنباب نمود پس
هشام بسخن در آمد و چون سخن انتهایات رسانید یحیی با سلیمان بن حریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در اینباب بپرس سلیمان از هشام
پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابیطالب مفترض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از او امامت تر المر نماید که ما او عمر و ح
بمشیر نمائی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد و هر گاه طاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر
از سر این سخن که جواب تو ظاهر گردید گفت که از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد
هشام گفت که من نگفتم که اطاعت او خواهم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بر سبیل جدل از تو سؤال میکنم که امر کردن
مر ترا واجب هست پس اگر ترا امر کرد بخروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در گرد این غرقرار بگردی و از آن بنشانند شی گفت اگر بگوید که هر گاه
مرا امر نماید بخروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد بود و با قبح وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه انکه میدانم که مآل این سخن من بکجا خواهد
کشید دلیری نمی نمایم چون هرون این سخن از هشام بشنید روی در هم کشید و مردم را اذن مراجعت نمود هشام از عظمت دانسته در
بغداد توقف نمود از راه متوجه مدینه گردید و در انجا باو خبر رسید که بهرون یحیی گفت که دست از مؤاخذه هشام و اصحاب او باز داری
و فرستاد تا حضرت امام موسی علیه السلام را آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود یحیی در مقام مؤاخذه او بود و براو دست نیافت
تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت غفرالله له هشام بن سالم الجواليقی الجوزجانی الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت
جوزجان بود در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است
که گفت بعد از حیات ابو جعفر من والد جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قائم مقام
پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت
شده که حضرت امام جعفر فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و عاهتی نباشد
پس بجهت امتحان از او سؤال نمودیم آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجب گفت در هر دویست درهم پنج درهم
دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم که والله مرجئه این فتوی بند هند پس دستهای خود را گرفته بیرون
برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول المرجئة پس از خانه او ناامید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او بشرع انگاه بعضی
از دکانهای مدینه گردان و حیران نشستیم و میندانستیم که مسائلی که ما از او می پرسیدیم بکدام یک رجوع نمائیم و با یکدیگر گفتیم که ما مرجئه را رجوع ما باید کرد و کاهی
بقدریه خاطر میل میکرد و کاهی بزیدیه و کاهی بمعتزله و کاهی بخوارج تا انگه در اثنای این حیرانی مرد پیر نورانی دیدیم که از دور بسوی ما اشاره میکند پس
ترسیدیم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آنزمان مقرر داشته بودند که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق نزد یک کدام یک
از اولاد او میروند و کدام یک قایم مقام میدانند انگاه با فیض خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت نمیدانم چیست و او چون مرا مطلقا

شاید که چون تو از من در روشنی خلاصی یابی از شر او پس مومن الطاق اندکی دور شد و چون من تنها ن دیدم که از آن مرد خلاص نتوانم شد مناجا
با او همراه شدم و با او میرفتم تا در خانهٔ حضرت امام موسیٰ رسید مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه در آی چنان
و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسیٰ را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا إلى المرجئة ولا إلى القدرية
ولا إلى الزيدية ولا إلى المعتزلة ولا إلى الخوارج إلى إلى إلى پس بآنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم درگذشت گفت بلی
گفتم بمرگ درگذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدا تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد
گفتم جعلت فداک عبد الله برادر تر از عم است که بعد از پدر امام و قایم مقام است گفت یرید عبد الله ان لا یعبد الله باز گفتم که جعلت فداک
پس بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم تو می آن بادی گفت من اینگونم
پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن کلام او هیبتی و عظمتی در دل من باز او در آمد
از آنچه از پدر او در خاطر من در میآمد آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری ده که از مسائلی که از پدر تو میپرسیدیم از تو بپرسیم گفت بپرس بخیر و آشکار گفت
که اگر آشکار میکنی هیچ سر و مضنهٔ خطر است و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و با مامت او کرویدم و چون امامت
او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعهٔ تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشان را از پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت
فرمودند که هر کدام را که اثر رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکار شود نخواهد
بود الا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و با جعفر مومن الطاق ملاقات
نمودم از من پرسید که چه در پیش دارم گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را
از آنحال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و با مامت او کرویدند تا آنکه اکثر شیعه با او رجوع
نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبد الله آنحال را مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب امام موسیٰ دلالت
نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه دلگیر داشته بود که هشام را آزار نمایند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت
امام موسیٰ ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطهٔ شدت تقیه گاهی بمجرد کنیت و گاهی بمعالم
و گاهی بلقبه و گاهی بعبد صالح و گاهی بر جل از آنحضرت تعبیر میکردند جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه
بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را
از اعیان اخفا مینمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را کتابی
در حدیث و کشی گفته که او از آنجمله است که طایفهٔ امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در مختار کشی از عبد الرحمن
مغیره منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا
لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس ما
گفتیم اجل والله جعلنا فداک لا تکفر بها داود بن زربی الخندفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که اختصاص تمام
بهره از آنحضرت داشت و معتقد حضرت امام جعفر بود و در مختار کشی از داود بن برقی منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر رفتم و پرسیدم
که اعدا شده تر دست در طهارت چند است گفت آنچه در حاصل از جانب خدا تعالی واجب شده بود یکمرتبه بود بعد از آن حضرت رسالت
مرتبهٔ دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار شوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود زربی از در در آمد و در یکی از زوایای خانه بنشست و همان
مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع
این تناقض لرزه بر تن من در آمد و نزدیک بآن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن اینحال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند گفتند
که ساکن باش ای داود که اینها میست مردد میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و در خانهٔ ابن زربی که در جوار
باغ منصور عباسی بود در قسیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور عباسی گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور
گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت
آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در اینوقت که با ابن زربی بخانهٔ او آمدیم منصور در عمارتی که در اطراف
باغ مشرف بر خانهٔ ابن زربی داشت تکمین کرده تتبع در طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو شغول مینموده در وضو

جمیل بن دراج

داود بن زربی الخندفی

سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام علیه السلام باو اعلام فرموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی را فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد برون آرشد رسید باو اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ایداود در بارهٔ تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من پرسیدم تو گردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درم باو دادند راوی که داود رقی است گوید که بعد از اینواقعه من و داود رقی بخدمت حضرت امام ع رسیدیم داود رقی باآنحضرت گفت جعلنی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی امید داریم که بوسیلهٔ ایمن و برکت شما در جنت داخل شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدا تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مومنین در جنت جای داده است اما اجرای خود را بداود رقی باز گوی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بداود بن رقی امر فرمودند که وضو شنی بساز و زیاده مکن که نماز باطل خواهد بود و ایضا در مختار از داود بن رقی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس دادند پس عرض کردم که چرا این مال را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا ع کسی نزد من فرستادند و آنمال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در روایت حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده از بیست حدیث روایت ننموده و از امام موسی کاظم ع و امام رضا ع روایتی از او نشنیده اند در مختار از او منقول است که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق ع استماع حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و بر دم آنرا میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان عبارت بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا اقتصار بر روایت بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم و همچنین از او منقول است که چون بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدا تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و حج خمسین سنة و آنچه دعا در حق من مستجاب شد و چون آنچه را تخصیص به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج خواهم کرد پس چون چهل و هشت حج کذارده مصاحب خانه و زن و فرزند شدم و خادم آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بعمل میاورد ناگاه سیل عرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در کشی مسطور است که طائفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی بسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بعد از فوت او بر او رحمت فرستاد و دعا او بنضرت و سرور نمود و فرمود که رحمه الله و لقاه نضرة و سرورا فقد کان شدید الخضوع تعنا اهل البیت و در مختار از طیار منقول است که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که تراخوش نمیاید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که ما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش میاید که از تو در امری واقع شوی از آنجا طیران میکنی و هرگز چنین نباشد مناظره او ما را خوش نمیاید و در خلاصه از حضرت امام جعفر ع روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر ع بوجود وطیار مباهات و افتخار مینمود ابو الصباح ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابراین او را کنانی می گفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطهٔ اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده که انت میزان لا عین فیه یعنی تو مانند ترازوئی که در گفتین او قصور و تفاوتی نباشد و در مختار از ابی الصباح مرویست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو تبرا مینماید پس من از استماع آنسخن خشمناک شدم و لباس حزن در پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانهٔ او در آمدم و سلام کردم گفتم ای ابو الحسین شنیده ام که ترا گمان آنست که ائمهٔ جبارند کان آنست که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حضرت امام محمد باقر ع از او شنیده بودم در میان و بر او التفات ننمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر ع متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدا تعالی زید را مبتلا سازد بخروج بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید یکدام و بسیل الله دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام و انه که حقیقت حال آنست که او گمان برده و اگر او خروج نکند خواهد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابیست در حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر ع و حضرت امام جعفر صادق ع بود و در مختار کشی از سورة منقول

که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوده چون دانستید که حال صاحب شما بر آنوجه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که ما پیش از آن
هرگاه در مسایل خود که رجوع ببرادر تو محمد بن علی میکردیم او با یات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را داده نمود و چون این
بخته الماوی انتقال نمود و هر یک از اکابر شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و بهیچکدام از عهده جواب مسایل ما بیرون نتوانستید آمد تا آنگاه
که رجوع ببرادرزاده تو امام جعفر صادق نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را داد فرمود آنگاه زید تبسم نموده و گفت راست گفتی
که کتب حضرت امیر المومنین نزد اوست **معلی** بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود
و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و با
کینه او را کشت و صلب نمود و پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه مترو که اوست از حضرت امام جعفر است شیخ ابو جعفر
طوسی در کتاب غیبت آورده که از قوام و وکلای حضرت امام جعفر بود و در نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود
و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید بسیار برا و دشوار نمود بداود گفت ایداود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی و انته که
تر از نزد خدا تعالی آمرزش نخواهد بود مخفی نماند که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر
صادق روایت نموده گفته که حضرت رسول در آنروز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب
آنرا مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و ابعد گمان برده بلکه از جمله محالات شمرده شیخ اجل
عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان همچو ما مکلفند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را
پیش باید گرفتن و خواندن آن آیه را که **يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا** و جای دیگر میفرماید **قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ** و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید
يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا و این خطاب
بقیامت باشد همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی رسول است از خدا تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند
و بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت
شمشیر و جهاد هم دارند و بر یک حد باشند و اگر سلیمان را وزیرش آصف را روا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی
بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفت **وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ**
پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس گرداند روا باید دانست که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی بمرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم
کند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن باشد و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست که ایشان جهاد لطیف تر نیز
بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر کوش اسب نهاده میتاخت چون بازگشت حضرت
پیغمبر از او پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس لعین آمده بود و بر سر او جبل کافر ایستاده و ایشان را غرور و دلداری میداد و او را
از پیش راندم تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما مرا مهلت داده اید که تا بقیامت بمان گفتم آری آنوعده را خلاف نیست اما خواستم که خبر تیغ
زنم ترا که از زخم و جراحت تا قیامت بخود باشی این بشنید و بدریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید از آن خبر داده است که **كُلَّمَا تَوَارَتْ**
الْقِشَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ و در تفسیر ثعلبی سنی ایضا مذکور و مشروحست که ابلیس در آنروز بصورت سراقه بن مالک بن جعشم الکنانی آمده
بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را به جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت اجماع و قرآن نکرده
والحمد لله رب العالمین **یونس** بن یعقوب بن قیس الجعلی الذهبی در خلاصه مذکورست که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده
در چند موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی
بود و در ایام حیات امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبد الله بن جعفر
بود و بعد از آن رجوع نموده و در مختار کشی مسطورست که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا حنوط و کفن و جمیع مونه تجهیز او را
فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی جد و پدر خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوار ما
بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگویند که او مولای
حضرت امام جعفر بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع

(۹۱۱)

دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز بگذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقول است که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتیکه در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی را در باره او مشاهده نمای که او را از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رقعه نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آنمعنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم در جواب من نوشتند رَحِمَكَ اللهُ وَبَارَكَ لَهُ فِيهِ بِشَرٍ خَلَقَهُ معویه بن عمار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی در حق او بتوره مسطور است که دهن طایفه امدار قبیله بجیله و دهن بتحریک نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد روایت نموده قتیبه گفته او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او از صحاح نیست و در کتاب خلاصه مذکور است که معویه بن عمار بن معویه جناب بن عبد الله الدهن بضم دال مهمله و سکون ها یا فتح آن و نون قبل از یاء کوفی و مولای بجلی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ما است و در میان ایشان متقدم و کبیر ایشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت چنین بوده و معویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم روایت نموده و شیخ ابو عمر کشی گفته که عمار او بحصید و هفتاد و پنجسال بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم بود و اگرچه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرش یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه نماند از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال را میداند پس آنحضرت با فی الضمیر مرا بافشد و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار را نخال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری و اگر هنوز تر اشکی هست نیک تر اخبر میدهم از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این روزها بتو روی خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد در بانی بر در خانه نشاندم و با او فرمودم که نقرای شیعه را از در خانه من منع نماید و در آنسال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و سرگرانی داد پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دگرگون ساخته است گفت آنچه ترا در باره مومنان دگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد و انکه من حق ایشان و حقیت دین ایشان را میدانم لیکن از شدت ازدحام و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که مگر نمیدانستی که چون دو مومن نزد ملاقات با همدیگر مصافحه نمایند در میان ایشان صد رحمت فایز شود که نود و نه از آن مانگس متعلق باشد که صاحب خود در بیشتر دوست میدارد و هر گاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون رو بهمدیگر را از برای خدا آورده دهند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدا تعالی نخواسته باشد که ما نیز بر آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام بانجا رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را نتوانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و نتوانند و حال آنکه خدا تعالی فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را نزدیک نمودند و بعد از آن اشک از دیدگان ایشان سرازیر شد و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام را نشنوند و نتوانند خدا تعالی ملک علام و عالم السر را بایشان گرامی میشود و میداند ای اسحق پس از خدا تعالی چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون ترا یقین حاصل باشد که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق بن عبد الله بن طریف الکندی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکورست که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود از راویان صادق است و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی نیز روایت نموده و ثبوت نرسیده در مختار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگسالی زیاده بر یکسنه الا نزرکی و از عمر من نزیده روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم آنحضرت عبد الله سنا را یاد کردند و فرمودند که او نه بزید علی است بعد الله را کتابی دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم

وبیله معروفست وکتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة وکتاب در سایر ابواب حلال وحرام ابوبکر الخضرمی در کتاب مختار از کبار بن ابی بکر
مذکور مرویست که گفت خبر رسید بپدرم ابوبکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان اهل البیت نیست که امامت خود را نشان
دارد بلکه امام آنست که آشکارا شمشیر خروج نماید پس هر دو با تفاق نزد زید رفتند وچون بنشستند پدرم ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود وگفت
ای ابوالحسین مرا خبر ده از علی بن ابیطالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با اغبار علم منازعه مینمود است یا امام نبود تا آنزمان
که خروج نمود و شمشیر خود را آشکارا فرمود زید چون جواب کلام را نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت پس
ابوبکر جهة تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابیطالب در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بود پس میگوید که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور
دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران مینمائی و ایضاً در مختار از
از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی رفتیم و او را وقتی نزع بود پس با پدرم خطاب نمود و گفت ای
عمر و این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه کوابی میدهم بر امام جعفر صادق که گفت لا تمس النار من مات وهو یقول بهذا
الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایت دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال
لا یدخل النار منکم احد شعر دارم ز لطف ازل منظر فردوس طمع کرچه در بانی میخانه فراوان کردم سایه بر دل رشیم فکن ای کنج مراد کز من بیچاره
بسودای تو ویران کردم مؤلف کوید که در آخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه هیجده حدیث
که مشتمل بر مضمون ایند و روایت میکند بر اینکه فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین علی اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسولند و در این احادیث
نیز مذکور است که ناصبی آنکس است که غیر امیر المؤمنین علیه السلام را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که انجام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند
از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه
النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبه الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المؤمنین ع قال من شیعتنا احمد
بقاریة امرا لهبنا عنه فموت حتی یبتلیه الله ببلیة یمحص بها ذنوبه اما فی ماله او ولده او فی نفسه حتی یلقی
الله مجنبا وما له ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی
ما رواه عمر الساباطی قال قلت لابی عبد الله انی لا اری من اصحابنا احدا من هو تکب الذنوب الموبقة فقال لی یا
عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم
حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بواقی الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه وهو عنه راض قد اوجب
له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباته قال ان امیر المؤمنین ع صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس
ان شیعتنا مخزونة قبل ان یخلق الله آدم بالف عام لا تشتهی انفسها شیئا ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین
انظر الیهم لان رسول الله ص لما تفل فی عینی فانا رمدت قال اللهم اذهب عنه الحر والبرد وبصره صدیقه
من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملاء
فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین انی ادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیة
فقال له علی کذبت فقال الله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک من غیر تلک الطینة فجلس
الرجل وقد فضحه الله وظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک انی لاحبک فی السر
کما احبک فی العلانیة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة وعلی ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من
ارواح المؤمنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ان الفقر
الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله ومؤید این احادیث آنچه روایت نموده شیخ بن بابویه القمی در کتاب عیون اخبار
باسناد منتهی بحضرت امام رضا علیه السلام از آبای کرام خود از حضرت رسالت از جبرئیل از خدای عزوجل که فرمود ولایة علی بن ابیطالب
حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ومتعوی مطلوبست نیز آنکه حضرت امام زین العابدین ع فرموده شعر ومن مترنا مسرتنا
السرور ومن ساءنا ساءته امورا ومافاز فاز الابنا ومافاب مرجبنا فاده ونظر این حدیث با اضافه بیانی که راقم اثیم
مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی اگر کویند که بلزای این اخبار اخبار متعدده واقع شده

که دلالت برآنداردکه شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه تقی و ورع زاهد ذاکر قائم صایم باشد و مانند آن
ازاوصاف جواب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچار است از جمع
میان ایشان چه ممتنع است تناقض میان کلام معصومین پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن مذکور است بر شیعی
کامل و احادیث دیگر را بر شیعی غیر کامل و نظیر این حمل است آنچه در تاویل قول خدا تعالی اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِیمَانًا وَعَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادی ایمان و توکل که در آیه
مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب ایمان از آن
بالمرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد نمیرساند و الله اعلم عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و او گفته که او از اصحاب
حضرت امام جعفر صادق است و علامه حلی در خلاصه گفته بر من ظاهر شده است که نه عمر و بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر بود و آخر خود را داخل حزب ملاعین و اعدای رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمر منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و
خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بِشَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ السَّاعَةَ اٰتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا وَاَنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ وَاٰتَی الزَّکٰوةَ وَ
صَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ وَحَجَّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیلًا وَالْوَلَایَةِ بِعَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ بَعْدَ رَسُولِ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِمَا وَالْوَلَایَةِ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَالْوَلَایَةِ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَلَکَ بَعْدَهُ وَاَنْتَکُمْ
اَئِمَّتِی عَلَیْهِ اَحْیَا وَعَلَیْهِ اَمُوتُ پس آنحضرت فرمودند که یا عمر والله که این است دین من و دین آبای من که ستر او علانیه
تقرب الهی بدان میجوییم اما باید که بهمین اکتفا ننمائی و طریق تقوی و ورع را التزام نمائی و زبان را از هرچه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی
و نگوئی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدا تعالی ترا هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجا آر و از جمله انکسار مباش که بجمعی پیش آمد رو
او را طعن کنند و اگر برگردد و رفتهای او را طعن زنند و مردم را در راه آشنا بر خود سوار مساز و بر خود مسلط مکن که بآن در زمانی منصور بن
حازم العجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم است و مختار در
کشی از منصور منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رفتم گفتم که خدا تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناسند
میشود آنحضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او
نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول منبت با نکس که وحی نازل نشود زیرا که هر یک از وحی اخبار رسل حجت است آنچه حجت باشد تمسک را شاید
و برا ینمقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون چارهٔ است از تمسک بامری که نزد خدا تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول حجت خدای در میان
ما کیست گفتند حجت قرآنست گفتم ما می بینیم که هر یک از مرجی و قدری و زندیق بلکه آنها نیکه ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند و اگرچه
اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسک بآن را میپویند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بمعنی که بیان
مقاصد آن برو جهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه و احتمال نخاند پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال
ایشان که عارف بمعارف قرآنی و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بوده اند گفتند نه بلکه کس
که عارف بجمیع معارف قرآن بود امیر المؤمنین علی بود گفتم پس مرکاه مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از آحاد آنقوم گویند که ما آنرا نمیدانیم
و یکی از آنجمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر آینه قول قول اوست و اینک گواهی میدهیم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعه
و حجت خداست بعد از رسول و آنچه در بیان حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت امام بر من رحمت فرستاد بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین از میان
رفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر او را در میان قوم حجت گذاشته بود و حجت بعد از او امام حسن بود و همچنین باقی حجج را
از آبای او بترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی از ائمه مینمودم او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشان را
میبوسیدم بعد از آن فرمودند که هرچه میخواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از مصنفات منصور کتاب اصول اشراع مشهور
و کتاب در مناسک حج سعید الاعرج التمیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است
در کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس از من دخول در مجلس او اذن دخول طلبیدند و آنحضرت
ایشان را اذن کرد تا در آمدند و چون بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امام مفترض الطاعه هست آنحضرت فرمودند که چنین

کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان ما امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ میگویند زیرا که صاحب ورع و اجتهاد ند و از جمله ایشان عبد الله یعفور و فلان و فلانند پس آنحضرت فرمودند که من ایشانرا باین اعتقاد ملزم کرده ام و باظهار آن قرار نداده ام کناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر جناز مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و در ساعت آن مذکوس او را در غضب دیدند از مجلس بیرون خواستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشنیدید و مرور گشت علی ایشان از زدیده اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمودند والله شمشیر را عبد الله ندیده است و بدست پدر او نیز رسیده مگر آنکه از زور آنرا حمایل علی بن الحسین دیده باشند و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از سین و سار شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که والله ان عندی لسیف رسول الله و لامته و والله ان عندی لدرع رسول الله و والله ان عندی لالواح موسی و عصاه و والله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و والله ان عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیها القربان و والله ان عندی الشیء الذی کان رسول الله یضعه بین المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت ان لن یقتل الجالوت الا من لبس درعک و ملاءها فدعی طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملاءها منهم احد الا داود فقال یا داود قاتلک جالوت فبرز له فقتله و ان قائمنا ان شاء الله تعالی من اذا لبس درع رسول الله صلی الله علیه و آله یملاءها و قد لبسها ابو جعفر فحطت علیه و لبستها انا فکانت و کانت علی بن یقطین الاسدی الکوفی البغدادی از جمله بزرگزادگان عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست آرد و مؤاخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور دوانیقی میبود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر جلیل بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر علیه السلام یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم بود و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم و در وقتی که آنحضرت محبوس بودند و فات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ ابو عمرو کشی بسند خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز نخست بخدمت حضرت امام موسی کاظم رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من همیکس خطور نمود الا علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار آی عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای خود را بر سینه پر سکینه نهادند و فرمودند ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیگر وقعت که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت از کرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی بعلی بن یقطین گفت که تو ضامن بگیر از برای من شوتا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد که هست آنچیز که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آنسه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آنحضرت فرمودند که آنسه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر بهیچ جا نرسند و بیلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن بگیر که مرا ضامن ما بدیشد که دام است حضرت امام فرمودند که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که پیش آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک کرامت و حضرت امام ضامن سه اکرام شدند و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از بخدمت حضرت امام موسی شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدای تعالی در حوالت نمودم که او را ایمن بگیرد و ایمن بخشید مدرستیکه علی بن یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار درم تا سیصد هزار درم بر سم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد و

آنرا بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله آنها حضرت امام رضا علیه السلام بود که خدا میداند بعلی بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب و متعلقه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس مادیست را شمردند که از برای علی بن یقطین تلبینه بحج مینمودند و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میدادو اذنامی آنها را هزار درهم میدادو ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل رودبار براو وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آنجماعت داد هفتصد درهم بود و اکثر آن ده هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را از نزد خود طلبید و گفت در راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که آنها را بخدمت امام موسی برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و از راه برد اشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحله خود را خوابانیدیم و علف پیش آنها نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد نیزه شاکری در دست و چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی است پس از جای برخواستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این جواب کتاباتی که شما آورده اید بخدمت آنحضرت عرض کردیم که از زاد راه ما اندکی مانده اگر دستوری فرماید تا بمدینه در آییم و زیارت حضرت رسول صلعم نماییم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بسیارید آنچه از زاد راه شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آنحضرت بدست مبارک خود در آنجا آورد و آنرا برهم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس بدرستی او را دیدید و بشرف زیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پیش از این توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدا تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نضده القواعد مسطور است که حضرت امام موسی کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را از اینمعنی بتعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امثال حکم حضرت امام استماع نموده بود مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایت نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را تنها در خانه از خانهای دار الاماره بعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید و بعضی حوالی اندرون نهاد که باندرون آنخانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آنواقعه حضرت امام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود او را که بکیفیت کذا و کذا وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت بسیار است و فتاوی اهل بیت مشحون است بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان است و در کتاب خرایج مذکور است که روزی هرون الرشید در آغوش خرشفیدی نفیس زرنگار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی فرستاد پس آنحضرت در آغوش باور نمودند و پیغام فرمودند که آنرا نگاهدارد که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن در آغوش بخدمت امام خجل داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن در آغوش نفیس قیمتی را که باو بخشیده بود بایشان فرستاد چون هرون آن سخن شنید در غضب شد و خواست که بتحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی بآن در آغوش که تو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بمهر تست بیار و چون صندوق و آنرا آوردند در آغوش در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را اجازه داد و سخاوتی را امر کرد آنقدر زرد ندکه جان بداد و الله اعلم

صفوان بن مهران بن مغیره الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او برادر مومن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یکچیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است گفت اشتران خود را باجیر دیعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص نمیکنم و لهو نمیکنم و چون اوبحج میرود شتران خود را با و بکرایه میدهم و خود بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند

صفوان کرایه تو رئوس اهل و اولاد هر دست یا نه گفتم بلی فرمودند دوست میداری که آنها باقی ماند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم بلی پس آنحضرت
فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از
رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون از تجر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که ابن مسایده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت
چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شده و غلامان من از عهده آنکار بیرون نمیآیند گفت بهیات بهیات من میدانم که تو باشاره
موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این کار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایت میکرد و مرا
میگشتم بشارة روی عن صفوان مهران الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع فقلت له جعلت فداك سمعتك تقول
شیعتنا في الجنة وفي الشيعة اقوام يذنبون ويرتكبون الفواحش ويشربون الخمر ويتمتعون في دنياهم فقال
نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتى يبتلى بسقم او مرض او بذنب او
يحاسبه او يزوجته سوء فان عوفي من ذلك شدد الله عليه النزع حتى يخرج من الدنيا ولا ذنب عليه
فقلت لا بد من رد المظالم فقال عليه السلام ان الله عز وجل جعل حساب خلقه يوم القيمة
الى محمد وعلي عليهما الصلوة والسلام فكل ما كان من شيعتنا حسبناه من الخمس في اموالهم
وكلما كان بينهم وبين خالقهم استوهبناه لهم حتى لا يدخل احد
النار من شيعتنا اگر کوید در قتل آدمی و سرقت
حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن شیعی که شخصی را کشته باشد
که هرگز نیسچ مالی نداشته و اگر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود یا اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را
فدیده باشد که هرگز مال او بنصاب خمس نرسیده باشد و اگر رسیده باشد خمس آنرا داده و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته
و ایضا قتل و غیبت تصرف در مال نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی ندارد شاید جواب آنست که ماذه نقض میاورد که متحقق باشد و مسلم نمیدانیم
که قتل و سرقت و غیبت شیعیان نسبت بجنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در مادهٔ اهل سنت درست نیست
چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در مادهٔ شیعه مسلم است اما ائمهٔ معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است
و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس سنی بر تو تهم آنست که در محاسبه معاوضه مثل شرط باشد چنین
نیست بلکه برا نیوجه باشد که یکی از ائمه با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرا کن ذمت قاتل و غیبت کنندهٔ خود را تا ما ابرا کنیم ذمت ترا از
خمس که ادای آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هر گاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف است بر ابرا
ذمت او از خمس اهل البیت و برائت ذمت او منحصر است در ابرا ذمت قاتل و غیبت کنندهٔ او البته توقف نخواهد کرد در ابرای
ایشان و استماع نخواهد و زید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از خمس کاهی نتواند بود که مضمون غیبت مغتاب نیسیده باشد والا محرومند
و عزم بر عدم ایشان مثل آن در اصلاح آن کافی است و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری در نار از برکات مصطفی و مرتضی و سایر ائمه
اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور مستفرق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم في النار الا واحدة با آن معاضد
و یار است و چکونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین عبیدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله
در کتاب عروه میکوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه شفاعت است قل یا عبادي
الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم اگر کویند که مضمون
روایت صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان باعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت اهل البیت کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند
کوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور کاهی باشد که اصلا در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه از اخبار ائمه کرام مذکور شد با آنکه مؤمنان
مباشر فسق و آثام مبتلا میشوند بامراض و اسقام و مانند از شدائد و نوائب ایام خواهند شد و از جبار از معاصی او زاکافی است و ایضا اکرچه
اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد با مور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا درجات مؤمنان
و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که با ارتکاب معاصی و آثام در جنات عالیه میتوانند بود و عاقل بالضرور مجرومی از
عوالی درجات و منازل زاجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت در خیلی و سر مشکل معاصی خواهد کرد چنانکه در بعضی روایات واقع

وعارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده وگفته شعر دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه بخشند شرمساری هست ونعم ماقیل گر فتم انکه بهشتم دهند بطاعت قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است ومؤید ثانست آنچه در تحقیق تشارت مذکوره مذکور شد آنکه علامه قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان منجی است اما این نیز گفته اند که خوف از زوال ایمان هست وسبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای برادران اهل علم از دست شما در غنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم شما بجهل میشود وچون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود آن سبب نجات است تواند بود که حق را بپوشاند معاذ الله نزد مرگ از آن خبر دارد وبرای تر از آنکه گمان علم کرده باشد ودر برزه افتد در شما بخردان آن علم باجهل باشد وبدین سبب پشت بازگردید ودست از عمل بدارید عمر شما را نیک میشناخت لاجرم درخواست کرد از رسول که این اعلام موقوف فرماید که وغنهم یا رسول الله یتعلموا اما چاره چیست برای بخردان خردمند از محروم توان کرد چنانکه هست باید گفت یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین انجماعت که بچنین سخن گمراه میشوند گمراه اند که اگر امی سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر وسببی دیگر که البته هر چه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است ونور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند ودین را مر آتی آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماید پس گمراهان البته گمراه شوند پس نتوان که بری صیانت ایشان که امریست غیر ممکن اهل هدایت را محروم کنند وهدایت نوایشان دریغ دارند پس امر چنانکه هست باید گفت که خدای عزوجل هستد یا را بهیچ حال گمراه نمیسازد وخدایتعالی مکتوب السیم را از هستد یان گرداناد که مر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت کردد نه همچون مردم مریض که هر چه سبب قوت دیگران است در او سبب مزید ضعف ومرض باشد انتهی مخفی نماناد که کلام مولوی مذکور در وقت خلیفه اول وعمر وآن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مغتفر فتدبر اگر گویند غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان ولهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده وعلامه دوانی در شرح عقاید عضدیه در کلمه کلمانی النار را مقید بحیثیت اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ما سوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند وفرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند کویم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد ناچار اظهار آن بمردم باید نمود وهر کاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آن را نیز ظاهر خواهند کرد یا نه اگر اظهار اعتقاد لازم خواهد بود واگر اظهار نکنند فایده ترغیب مستفی میشود واما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته واما الذنب فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی عن شیعة النبی ص والائمة دون غیرهم کما ورد فی التفسیر وکل محاسب معذب ولو بطول الوقوف وفی قواعد العقاید للمحقق الطوسی وشرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة خالدا فیها واما الذی یخلط عملا صالحا بغیر عمل صالح فاختلفوا فیه فقالت المعتزلة من اهل السنة والامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او تشفع النبی ص فیهم لقوله ص ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر واستدلال کرده اند بعضی از علمای متاخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول ص وبقول حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده والله لنشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول عدوهم فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم وکلام قواعد العقاید وما بعد آن تصریح است بتحمل اخبار مذکوره وجمعی که در تصانیف خود متوجه بتفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله ذکر جواز عفو وشفاعت را مغنی دانسته اند از تفصیل واما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است بانچه بعضی از مشایخ ما در رساله وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیه گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد وعمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بآن ناظر است واینکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته فلا برهان لو اراد الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان اراد مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا وبعضها عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا ولا بعد ان یکون المراد استدلال بکونهم فی النار تعریضا بالصحیح الاعتقاد مدخول است بانکه نفی خلود مسلم نیست واجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علمای بر آنی فرقه اند که غیر طایفه محقه کفار ند ومحمد در نارند وقول او که ان المؤمنین لا یخلدون

مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صاحب نمیاید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد ائمه اثنی عشر
از آنجمله است و قول او که دخول مشرکست مسلم نیست و مستند ظاهر است و قول او که و ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول
او که و القول بان معصیته لفرقة الناجیة مطلقا مغفور بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول مغفرت ایشان و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث
مذکور مقتضی آنست و قول او که و لا یبعد ان یکون المراد استقلال کثیر فی النار الی آخره از استبعاد سابق او ابعد است زیرا که خلاف آنچیز نیست که از
حدیث مذکور بفهم متبادر میشود و حق آنست که معنی حدیث بی انکار تکلف آنست که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان در نار مدتی
بسبیل خلود یا مکث بی خلود و جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول ما را که فرقه ناجیه را ابدا نار مس نمیکند شاهد بسیار است از آیات
نبویه و اخبار امامیه امینت تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و ان تصریح است بانکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است
لیکن این بیچاره را بخاطر فاطر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود
معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی تقیید خلود ما عدای فرقه ناجیه است بحیثیت اعتقاد و نه منع
تعلیل خلود ایشان در نار با عتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت عتقاد
داشته چنانکه سابقا اشارتی بآن واقع شد و این بهر کام بر اینوجه منع باید کرد که لانسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد
تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد و الله الموفق للصواب عبد الرحمن بن
حجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقه ثبت وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر و از اویان او و امام موسی کاظم بود و بعد از حضرت
امام موسی باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا رسید و در ایامیکه آنحضرت از مامون و بعهد ساخت وفات یافت و در مختار کشی احمد بن
ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت
نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را میفرمود که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا
به بینند و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی
راضی بود بآنکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مسطورست که روزی نزد حضرت امام موسی اصحاب کلام را یاد کردند آنحضرت
فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند
و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هر گاه از مناظره قوم فارغ شدی نزد آنحضرت میآمد آنحضرت از او مرتبت سخنان او و دیگران
می پرسید و اظهار رضا از وی مینمود و شیخ ابو عمرو طوسی طیب الله مثواه در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست نصر بن قابوس
اللخمی در خلاصه و غیره مسطورست که او خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام
داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق بود و بیچکس نمیدانست که او وکیلست
و در مختار کشی از نصر مرویست که گفته روزی نزد حضرت امام موسی در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آوردند که حضرت
امام رضا در صغر سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفتند که ای نصر میشناسی این پسر را گفتم بلی
پسرست علی رضا گفت میدانم که این چه کتابست که مطالعه آن میفرماید گفتم نه گفت این کتاب جفرست که اطلاع بر حقایق معانی آن
نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نصر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی گفتم که مرا این خصلت امام جعفر سؤال نمودم که
امام بعد از تو کیست او مرا خبر داده بود که امام بعد از تو توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال رفتند
و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام
خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او در کار خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود
و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذان از ابو محمد فضیل بن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان
خود نماز مغرب میکذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم و عادة نماز کنیم زیرا که آنها بمضمون نزاعی میکنند و چون بنا چار تاخیر
واقع میشود نماز شام و خفتن با هم جمع میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مسازید زیرا که هر گاه با ایشان نماز کنید بهتر از آنست
که در یکبار سه تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید
و او و ستون مسجد و دیوار او را برابر دانید آنگاه ابو عبد الله از روی سینه گفت از همچنین از اصحاب شنیده اید که اینچنین نماز مجزی باشد گفت

وقتی در عراق بودم بر من مانند تو دشوار میآمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آنحال یکی از فضلای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که تو گفتم بعد از آن از وی پرسیدم که غیر از تو دیگری این نمیگوید گفت آری پس ما او بمجلس درآمدیم که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که این مسئله را در میان آورد و با ایشان مذکور سازد نوح گفت که ایکروه حاضران تعجب میکنید از نیم دخراسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میپرسید که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است پس هر که در آنمجلس بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت

حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و اختصاص تمام با آنحضرت داشت و جلیل القدر عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قرا درس میخواندم و آنجا تمیرا دیدم که با هم سخنان میگفتند و یکی از آنمیان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابد ترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون میآید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا برا و جمع میشوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین میافتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه ایست و وحشیان صحرا از نزدیک او چرا میکنند و از و رمیده نمیشوند بنا بر غایت مؤانست که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آنسخن گمان کردم که مگر آنحال کهنی است که در زمان نابینائی بوده و بعد از استماع آنسخن با ندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرمی و ردائی از پشم بر دوش سبز داشت از در درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخواست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که او در کوهست گفت این همان است که در کوه میباشد بار گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چشم عقل پسر بوده نمیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بپدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده درست است و این همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من میآمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر پشت میداشت و بحجره من میآمد و بر من قرائت آن مینمود و در رسالی که طاهر بن الحسن النجرانی که از سپهسالاران مامون بود حج گذارده و بکوفه مراجعت نموده و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من آرزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن بخانه من از روی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه بود و نزدستونیکه آنرا ساقه و اسطوانه ابراهیم میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبد الله افطح بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و فات حسن در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در رد غلاة و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب طلاحم و کتاب صلوة و کتاب رجال

عبد الجبار بن المبارک النهاوندی

و در مختار کشی از او منقول است که گفت روزی بخدمت امام محمد بن علی الجواد رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت بمن رسیده که هر فتنی که اهل ضلال خواهند آنچه ایشان را بدست آید تعلق بامام زمان دارد آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده بود آگاه گردانند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا ببندگی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بنده کی خود را بیاد او آوردم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه در آن باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه را برای من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک ... ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری

از جمله شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است و حقایق مذهب حق امامیه ماهر بود و دقایق اصول آن طایفه علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر و در کتاب خلاصه کتاب

نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا
نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم در میان این طایفه عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر براو رحمت فرستادند
رحمه الله تعالی و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و
تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جمع او بنویسانند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جمع او نوشت و چون
آن بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد تو را در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بیزارم
عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان
بود از دست آن قوم خلاصی یافت و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان
از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابر هم که از پیش رفته اند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان
بودم و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت
خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت دارد مانند محمد
بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الوشاء و احمد بن
سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و قضاله بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن هاشم
و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابی بجیر ان شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آنجمله بما رسیده
کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب مشقی
مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول خدا
و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدا تعالی است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی
الْأَمْرِ مِنْکُمْ زیرا که خدا تعالی در این آیه ما را بطاعت اولی الامر امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس
محتاج شدیم باینکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در آنکه خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در او و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر
و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مختص نزول او است در شان علی بن ابیطالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند
که مراد علماء است و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین
علی و یازده امام از اولاد کرام او بند علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابیطالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و
فرقه ثانیه نیز گفته اند که آنحضرت از اعلام علماء است و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار خانه انام است بامر معروف و نهی از منکر از اینجا
ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت است پس بموجب این آیه اوست ولی و ولایت او ثابت
و وصایت و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود است و ادله دیگر موجود نیست و اما
سنت بنا بر آنکه حضرت رسالت آن امام یمین را قاضی یمن و امیر جیوش آنمکان و ولی اموال گردانیدند و او را امر فرمود که بتقسیم اموال نماید در بنی
خزیمه که خالد بن ولید بایشان از بظلم کشته بود و ایشان اختیار آن امام همام جهة ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائه بکفار تیره
انجام نموده و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود کردانیدند و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن در شان او معین و مقرر
شده باشد و تاسی بسنت سنیه کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات همگی را منظور و حجتیاج امت بامیر یکه متصف بچنین سنن
باشد مسلم جمهور است و اما اجماع بدرستیکه استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین چند وجه است اول آنکه اجماع امت است که
علی امام بود و اگرچه یکروز باشد و در این اختلاف ندارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از نبی بافضل بسیار و در وقت خاص
امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بفاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر یکچشم زدن امام باشد
باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند که حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را اصلاحیت آن بود و در غیر خلاف و اختلاف است دیگر
آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود غایة امر اختلاف
در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت متراقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل برد و تقی بود و ظاهرا از
شوایب خطا و زلل پاک بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان اجماع کرده اند در نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت

او کرده اند بعضی گفته اند که عدل است و بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است
که کسیکه اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است با مامت از کسیکه اختلاف در عدالت او و اتفاق
باشند و اتفاق در نفی عصمت او کرده باشند و ایضاً در کتاب مشفی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در آنحدیث
که ناصبیان از حضرت امیرؑ روایت میکنند که گفت که لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا و جلدته حد المفتری
یعنی هر گاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدیکه در شریعت پیغمبری جهت هر مفتری مقرر شده باشد
بر او خواهم زد فضل در جواب او گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس
حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیرؑ در قضایا و احکام دین عدل بوده و از عدالت منست که حد مفتری کسی را زند
که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را پسندیده و متوجه توجیه حدیث بر وجهی وجیه گردیده و گفته
که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمیاشد الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و
مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنا بر این تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه افضل جهت ایشان خواهد
بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در اظهار دغلی از طاعت خدا تعالی و دین رسول معنی سرپرون رفته اند و اشیا زاد دین مبین
فضلی نمانده که قریب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد پس هر گه تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده و ظاهر
شده که در آن دعوی کاذب است پس حد مفتری کاذب بر او مستحق باشد نه حد مفتری راجم بقبیح را چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت
امیرؑ است بر اغیار غوایت مصیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل سزد چنان
نهند با آنکه اگر آنحدیث صحیح باشد بایستی که حادثه حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیرؑ را در چندین حدیث بر جمیع
خلایق تفضیل و تقدیم داد و در اخوت خود و مباهله و فتح ابواب خانه او و اختیار او در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او احب خلق
خدا و کرد انیدن او از خود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیرؑ اقامت حد بر خود واجب
گردانیدی زیرا که اظهار فضلیت خود از سایر اصحاب رسول نموده و با تفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه بمضمون انا اصدقها لا کبرزبان حقایق
بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام
منقول است که در صباح آنشبی که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمودند لقد قبض الله فی هذه اللیلة رجلا ما سبقه
الاولون بعمل ولا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل همین مقاله تصریح بآن فرموده نه آنست که این عبارت که امیر
المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغت و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل
ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون همین مقال غلط و باطل و محال است مؤلف گوید
که همچنانکه میتواند بود که افهام افترا از این عبارت بواسطه استلزام مدلول و اثبات افضلیت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده
بر وجیکه شیخ بزرگوار فرموده و همچنین میتواند بود که از آن ریخته باشد که مفهوم از این عبارت تضعیف کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه
بعضی از افاضل بآن اشعار نموده و گفته شعر یقولون فضل علیا علیهم فلست اقول الخیر اعلی من الحصا اذا انا فضلت
الامام علیهم اکن بالذی فضلته منقصا الم تر ان السیف یزری بحده مقالة هذا السیف اعظم من العصا
اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکریست و در کتاب مختار قشی
توقیعی شریف از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته و در آنجا با اسحق و جمیع شیعه آنجناب عتاب بر ترک بعضی از فرایض و سنن فرموده اند و جمیع
شیعه نیشابور ادلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و توقیع شریف
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل ستر نا الله و ایاک بستره و تولاک فی جمیع امورک بصنعه فقد
فهمت کتابک فهمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت ندفع الله علی موالینا و نشر بتبایع احسان الله
الیهم و فضله لدیهم و بعد کل نعمة ینعمها الله عز و جل علیهم فاتم الله علیکم بالحق و من کان مثلک ممن
قد رجح الله و نصره نصرتک و نزع عن الباطل و لزم فی غضبان نعمته فان تمام النعمة دخولک الجنة
و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله لقد سنا سماؤه علیها مؤدی شکرها و انا

أقول الحمد لله مثل ما احمد الله به حامدا الى ابد الابد بما من علينا من نعمه ونجانا من الهلكة وسهل سبيلا
على العقبة وايم الله انها العقبة كوكبة شديدا امرها صعب مسلكها عظيم بلاؤها وطويل عذابها ذكرتم في الزبر الاولى
ذكرها ولقد كانت منكم امور في الايام الماضية الى ان مضى لسبيله ص على وجه في ايامي هذه كنتم فيها بقر
عمود الرأي لا سدد التوفيق وأعلم يقينا يا اسحق ان من خرج من هذه الحوة الدنيا اعمى هو في الاخرة اعمى واضل سبيلا
انها يا ابن اسمعيل لا تعمى البصر ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم
رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال الله عز وجل كذلك اتتك اياتنا فنسيتها فكذلك اليوم تنسى واي آية
يا اسحق اعظم من حجة الله عز وجل على خلقه وعلى امنه في بلاده وشاهد على عباده من بعد من سلف من ابائه
الاولين من النبيين وابائه الاخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله وبركاته فابن بناه بكم
وابن يذهبون كالانعام على وجوههم عن الحق يصلون وبالباطل يؤمنون وبنعمة الله يكفرون او
يكذبون فمن يؤمن ببعض ويكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم الا خزي في الحوة
الدنيا الفانية وطول عذابه في الاخرة الباقية وذلك والله الخزي العظيم ان الله بفضله وبمنه لما فرض
عليكم الفرائض لم يعرض ذلك عليكم لحاجة منه اليكم بل رحمة منه لا اله الا هو عليكم ليميز الخبيث
من الطيب وليبتلي الله ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم وليسابقوا الى رحمته وليفاضل منازلكم في
جنته فقرض عليكم الحج والعمرة واقام الصلوة وايتاء الزكوة والصوم والولاية وكفاهم لك
يا بالفتحوا ابواب الفرائض ومفتاحها الى سبيله ولولا محمد صلى الله عليه وآله والاوصياء
من بعده لكنتم حيارى كالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض هل يدخل قرية الا من بابها
فلما من علينا باقامة الاولياء بعد نبيه ص قال الله عز وجل لنبيه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم
نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وفرض علينا لاوليائه حقوقا امركم بامرا بها لنجعل لكم ما وراء
ظهوركم من ازواجكم واموالكم وكلكم ومشاربكم وبعرفكم بذلك النماء والبركة والثروة وليعلم من يطيعه
منكم بالغيب قال الله عز وجل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى واعلموا ان من بخل فانما يبخل على
نفسه وان الله هو الغني وانتم الفقراء اليه لا اله الا هو ولقد طالت المخاطبة فيما بيننا وبينكم فيما
هو لكم وعليكم لما ارتكم لي خطاء ولا سمعتم مني حرفا من بعد الماضي ص انتم في غفلة عما اليه معادكم ومن بعد
الينا لي وسولي وما اناله منكم خير اكرم الله بصيرته بكم ومن بعد اقامتي لكم ابرهيم بن عبده وفقه الله لمرضاته واعانه
على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيسابوري والله المستعان على كل حال واني اراكم تفرطون في جنب
الله فتكونون من الخاسرين فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم يقبل مواعظ اوليائه وقد امركم الله جل وعز
بطاعته لا اله الا هو وطاعة رسوله وبطاعة اولي الامر فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما امامكم
فما اعز الاشان بربه الكريم واستجاب الله دعائي فيكم واصلح اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله
يوم ندعو كل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول
شهيدا عليكم وقال الله جل جلاله كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر
فما احب ان تدعوا الله جل جلاله بي ولا بمن في ايائي الا حبس رضي عليكم وما انطوى لكم عليه من حب بلوغ
الامال في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والاخرة فقد يا اسحق يرحمك الله ويرحم من هو والاك
بينت لك وفسرت لك تقصيرا وفعلكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو
فهمت الصم الصلاب من بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا وخوفا من خشية الله ورجوعا الى طاعة الله
عز وجل فاعلموا من بعد ما شئتم فسيرى عملكم ورسوله والمؤمنون ثم ترددون الى عالم الغيب والشهادة
فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابرهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما

وردت علیك كتابي مع محمد بن موسى النيسابوري إن شاء الله ورسولي إلى نفسك وإلى كل من خلفت ببلدك أن يعملوا بما
وردت عليهم بما في كتابي مع محمد بن موسى إن شاء الله وبعد إبراهيم عبدي كتابي هذا ومن خلفه ببلدك لا تنالوني بطاعة
الله يعتصمون والشيطان بالله عز اسمه يجتنبون ولا يطيعون وعلى إبراهيم عبدي سلام الله ورحمته وعليك
يا إسحق وعلى موالي الأسلم كثيرا سدكم الله جميعا بتوفيقه وكل من قرء كتابي هذا من موالي من أهل بلدك ومن
هو بناحيتكم ونزع عما هو إليه من الانحراف عن الحق فليعود حقوقنا إلى إبراهيم ليحملها إبراهيم لتلقى العمري رضي
أو إلى من يلقى له الرازي فإن ذلك عن أمري وبرأيي إن شاء الله وما إسحق اقرأ كتابنا على البلالي رضي فاتحه
الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على محمودي عافاه الله فيما أخذنا به بطاعته وإذا وردت بغداد فاقرأه
على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من موالينا وكل من أمكنك من موالينا فاقرأهم هذا الكتاب في
نسخه من أراد منهم نسخة إن شاء الله تعالى ولا تكتم أمر هذا عمن شاهد من موالينا إلا من شيطان يخالف
لكم فالنثرن الدبن أطلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وفقنا لما كتبنا بذلك بالوصول والدعاء لك ولمن شئت
وقد أجبنا سعيدا عن مسئله والحمد لله فما بعد الحق إلا الضلال ولا تخرج من البلدة حتى تلقى العمري رضي عنه فسلم
عليه وتعرفه ويعرفك فإنه الطاهر الأمين العفيف القريب منا والينا بكل ما يحمل إلينا من شئ من النواحي فإنه بصير
إن شاء الله بما يوصل ذلك إلينا والحمد لله كثيرا ستر نا الله وإياكم يا إسحق بستره وتولاك في جميع أمورك بصنعه وسلم
عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم تسليما كثيرا

ابراهيم بن عبده النيشابوري در فضيلت او همان بس است كه حضرت امام حسن عسكري عليه السلام در توقيعي كه قبل ازاين مذكور شد او را
درميان شيعه نيشابور ونواحي آن وكيل خود ساخته اند ودیگران را امر باطاعت او نموده اند ودر مختار توقيعي ديگر نقل نموده كه آنحضرت در باب
وكالت ابوعبدالله بن حمدويه بيهقي وساير شيعه نيشابور ونواحي آن نوشته اند وآن اينست وبعد فقد بعثت اليكم ابراهيم بن عبده
ليدفع النواحي واهل ناحيتك حقوقي الواجبه عليكم وجعلته ثقتي وامينا عندموالي هناك فليتق الله جل جلاله و
ليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عندي في ترك ذلك ولا تاخير لا اشقاهم الله بعصيان ولبائه ورحمهم واياك معهم برحمته
انه ان الله واسع كريم عبدالرحمن بن حمدويه بيهقي ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده ودر مختار كشي توقيعي از حضرت امام حسن
عسكري كه بعبدالله واهل نيشابور وحوالي آن نقل نموده وآن اينست وكتابي الذي ورد على إبراهيم بن عبده بتوكيلي اياه بقبض
حقوقي من موالي هناك نعم هو كتابي بخطي اعني ابراهيم بن عبدهم ببلدهم حقا غير باطل فليتقوا الله حق تقاته
ولينجزوا من حقوقي وليدفعوها اليه فقد جعلته بذلك ما يعمل به فيها وفقه الله ومن علمه بالسلامة من التقصير برحمته
محمد بن احمد بن حماد المروزي المحمودي ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته ودر مختار از محمد مذكور روايت نموده كه گفت بعد از وفات
پدرم حضرت امام جواد عليه السلام بمن نوشتند كه قد مضى أبوك رحمه الله وعنك وهو عندنا على حال محمودة ولم يبعد من تلك الحال
وايضا از فضل بن شاذان مروي روايت نموده كه گفت چون شنيدم كه محمودي حج بسيار گذارده از او پرسيدم كه چند حج گذارده
پس بعد از آنرا گفت وگفت وزدت خيرا كثيرا بعد از آن پرسيدم كه اين حجها كه كرده از خود كرده يا از غير خود گفت بعد از حجه
الاسلام هر حج كه گذارده ام از حضرت رسالت پناه گذارده ام وثواب آنرا بائمه اهل بيت هديه كرده ام وثواب آن هديه را بمومنين ومومنات
بخشيده ام پرسيدم كه بعد از اين چنين حج را چه عبارت ادا ميكني گفت ميگويم اللهم إني أهللت لرسولك محمد صلوا تك عليه و
صلت جزاء مني عنه ولوليائك الطاهرين عليهم السلام ووهبت ثوابي عنهم لعبادك المؤمنين والمؤمنات بكتابك وسنة نبيك
ص إلى آخر الدعا عبدالله بن يحيى بن خاقان از مومنان خالص الاعتقاد واز قريه بيهنا از نواحي بغداد بود ودر كتاب مختار مسطور
كه متوكل عباسي را بسبب تشيع حبس نمود وچون مدت حبس او امتداد يافت مبلغ سه هزار دينار از عبدالرحمن بن خاقان تقاضا نمود
كه او را از حبس متوكل خلاص سازد وچون عبدالرحمن التماس خلاصي عبدالله را از متوكل نمود متوكل با او خطاب كرد كه عبدالرحمن اگر شكر ترا
تو ميدانستم ميكشتم كه تو رافضي نيز اكه عم عبدالله مرا خبر داده كه او رافضي است ووكيل فلان يعني امام علي نقي است ومن ميخواهم كه او را بكشم
پس چون اخبار بعبدالله رسيد از خلاصي خود مايوس گرديد رقعه بخدمت حضرت امام عليه السلام نوشت كه استبدأ الله في أمري

فقد والله خفت ان ارتاب وچون رقعه او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعه او نوشت و او را وعده نمودند که در بارهٔ خلاصی او
روی تضرع بدرگاه الٰهی خواهند آورد و اینواقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل راتب گرفت و مرض او در تزاید بود تا
بجائی رسید که اهل و اولاد او روز دوشنبه بر سر او فریاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن مذکور امر کرد که نام جمیع محبوسان را بر او عرضه دهند
تا ایشان را خلاص سازد و عبد الرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطهٔ عنایتیکه سابقا از متوکل نسبت باو در باب التماس عبد الله
واقع شده بود یاد ایشان نمیداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبد الله را یاد کرد و بعبد الرحمن گفت چرا نام او بر من عرض نکردی
گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن و زود درخواست کن که مرا بجل نماید پس عبد الرحمن
عبد الله را خلاص ساخت و او بام حضرت امام بکه رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت حیران الخادم القراطیسی
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد است و ثقه است و در مختار کشی از حیران روایت نموده که گفت در ایام
حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا نزد
آنحضرت برساند آنکس متوجه آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدر خانهٔ آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبیده
بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون نرفت من متحیر ماندم و در اثنای تحیرت خادمی از خانه
بیرون آمد و مرا گفت که تو حیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر بسفه نشسته است که فرش بر آن
نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون نظر بر آنحضرت انداختم هیبت و دهشت چنان
بر من کار کرد که خواستم که بر آنچه بلند بی آنکه پای بر زمین نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانب من
کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته بنشاند و من از غایت دهشت دست ایشان را
گرفتم و آنحضرت دست خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن
اثنا بیاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب
شمارا سلام فرستاده و التماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند
آنگاه او را وداع نمودم و برخواستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آن را نیک تفهیم
اتفاقا آنخادم در اثر من بیرون آمد از او پرسیدم که آنحضرت بتو چه گفت گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد ولیدنا
بلادنا البشارة فلما خرج منها صاحبنا الی من هو شر منهم قلنا ان اراد الله ان یهدیه هداه و در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت
میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران از مجموعه ایست در بیان مسائلی که آنرا از آنحضرت و از امام ابو الحسن ثالث روایت نموده یونس
بن عبد الرحمن القطیفی صاحب آل القطیفین و مصاحب بندهٔ مادر طفین و غلام باخلاص از نسع بطین بود حضرت امام رضا او را وکیل و در میان علمای
احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و در روایت
از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام دهشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را از اهل علم و فقوی شمرده اند و جماعت واقفیه او را امامیه پنداشته اند که
شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی و او از آن امتناع نموده و بر جادهٔ حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره
روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند
که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس و مولای آل القطیفین آنحضرت فرمودند اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة و روایت کرده
کشی از عبد العزیز المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام بود و از جملهٔ مخصوصان او که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در
هر وقت خود بخدمت تو نمیتوانم رسید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس حضرت فرمود
از یونس بن عبد الرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا سه مرتبه از برای یونس ضامن بهجت شدند و در مختار از فضل بن
شاذان روایت نموده که میگفت اسلام از سایر الناس کسی فقه از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن نبود و از حضرت
امام رضا روایت نموده که فرمودند ابو حمزهٔ ثمالی در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در زمان خود
همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه
معاودت مینمود چیزی میخورد و مهیا میشد برای نماز و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتاب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که گفت

بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسایل مردم را جواب گفتم و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید
که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغست زیرا که در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و
یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن
چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده بود دو هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضا روایت نموده که جمعی یونس را نکوهش کردند بسیاری
از شیعه قم از روی حسد در حق او سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از حجت امیر المؤمنین ع نصیبی باشد بمثل
آنچه در حق من گوید شعر مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم عفو کردم هر ستم کانقوم با من کرده اند و فضل بن شاذان گفته که یونس
بن عبد الرحمن ادراک خدمت حضرت امام جعفر ع نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر حسن خاتمه نیز موفق گردید
و در سال دویست و هشتاد در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار فایض الانوار سید الابرار آسود و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب
فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب
الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب جامع الکبیر فی
الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود و کتاب الآداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعة کتاب
البدار کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعة کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب
الوضوء کتاب یوم و لیله کتاب اخلاق الحدیث و کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن
داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد و وکیل ایشان
و پدر او از راویان حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی
گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود
با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میکذارد پس در بیت الله
الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان بعد از دیگری ما نماز های او را بگذارد و زکوة او را بدهد در روزه او را بدارد و چون صفوان
بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را آشکار
اخراج مینمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان در برابر آن بجا میآورد و ثواب آنرا بروح آنبزرگواران مؤمن هدیه میفرستاد
و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته و بعضی از اصحاب او بطریق ودیعت دو دینار باو میدادکه آنرا با اهل کوفه رساند
صفوان از مکاری خود تا آذن نطلبید آنرا در میان بار ننهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا ع فرمودند که ما ذئبان
ضاریان باختر فی دین المسلم من حب الریاسة بعد از آن فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی روایت
نموده از علی بن حسن قمی که گفت از حضرت امام جواد ع شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما
برضائه عنهما فما خالفا قط و صفوان سی کتاب تصنیف نموده از انجمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور است اینست
کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب اوصایا کتاب
الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد در مختار کشی مسطور است
که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین
رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیاید که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را
آزاد کرده ام و چون زادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین را اختیار نمود و حسن کنده کون از نزع حنیف العارضین جهار شانه
بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصیر که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع گفتم حسن بن محبوب زراد کتابتی از شما بما رساند
آنحضرت گفت صدق لا تقل زراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدرنا فیها السرد یعنی بتیر از او زراد
مگو بلکه بتیر ساز او بگو زیرا که خدا تعالی در قرآن مجید از داود بتیر یاد نموده اگرچه سراد و زراد هر دو یکمعنی است که آهن را نرم کردن است و ایضا
روایت نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که جهت ترغیب در اخذ حدیث شما او قرار داده بود که بهر حدیث که از شما
بن رباب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو دهد و علامه حلی او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود بود

بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده از عمر حسن
هفتاد و پنجسال بود و در سال دویست و بیست و چهار وفات یافت عبدالله بن جندب البصری در کتاب ابن داود مذکور است که او از
راویان حضرت امام موسی و امام رضا بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا در حق او فرمودند که ابی راضی عنک و البته
و رسوله و خبر داد که او از مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبدالرحمن روایت نموده که گفت عبدالله بن جندب را دیدم که از عرفه میامد
و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدایتعالی را امروز در این مقام نظر باجتهاد تو بوده است از برای مادعائی کن عبدالله سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت
که جزاو خدائی نیست که امروز از آن موقف که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام خدایتعالی از من نشنیده که یکحرف از برای خود دعا
کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا شنیدم که میفرمودند الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من اعنان السماء لک
بکل واحدة مائة الف یعنی کسیکه غایبانه جهت برادر مومن خود دعائی خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعائیکه جهت برادر خود کردی
برای تو صد هزار مقرر داشته اند پس مرا خوش نماید که صد هزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشند بجهت یکدعا که میدانم مستجاب شود
یا نه از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت
و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و استماع حدیث نموده و آنحضرت بعضی از آن احادیث تعلیم او نموده بود بخلاف
او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا نیز روایت نموده و نزد اصحاب با و نزد مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزله بود و او ورع
و اتسک و اعبد اهل زمان خود بود و جاحظ که از مشایخ معتزله است او در کتابیکه در فخر قحطان بن عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان
او حد اهل زمانه فی الاشیاء و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر را از او روایت نموده
و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی او را بعد از فوت حضرت امام رضا محبوس گردانید
و او را ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او بگرفت و کتب او در میان نیستان ضایع شد و چهل مجلد از انجمله در حفظ او نمانده
بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه
صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که
چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را از عامه پس
کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد لهذا ترک روایت حدیث عامه نمودم و مقتصر بحدیث خاصه کردم و ایضا در مختار مذکور است
که دیدم بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بسیار بمامون عباسی
رسانیدند و گفتند که اوناصبای جمیع شیعه را که در عراقند میداند پس مامون او را امر کرد که ناصبای ایشان را بکوبید و از آن استماع نمود پس فرمود
که او را برهنه کردند و او بخشید و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت عدد ضرب تازیانه بدویست رسید و ضرب مدام بملاقات سیاست
و کار بجائی رسید که نام آنجا عتر بکوبیم که در آن اثنا آواز یونس بن عبدالرحمن بگوش من رسید که میگفت ایمحمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود در نزد
خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدایتعالی مرا خلاصی داد و شمه از احوال شیعه خبر نداد و از فضل منقول است که گفت
محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر رسید و از خط بن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد
و بیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد بود پس بیست دیگر او را در هم و دینار دادند و
شد و از پدر خود پرسیدم که مگر محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب یا صد هزار درهم بود و شیخ نجاشی گفته که جاحظ از محمد بن
ابی عمیر روایت میکند در کتب خود و او را در کتابی که فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن
واجه عن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید فضل الی القضاء و قبل انه ولی
بعد ذلک و قبل بل لبد علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر و بر و انه ضرب اسواطا بلغت مئة فکاد
ان یقتل لعظم الالم فتمع محمد بن یونس بن عبدالرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله له
و روی انه جلس المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت
که در وقت حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود بنا بر این کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ گفت
و پاره که پیش از حبس در دست مردم مانده بود او را نود و چهار کتاب تصنیف بود از انجمله کتاب مغازی و کتاب بداء و کتاب احتجاج در امامت

وکتاب فضایل حج وکتاب متعه وکتاب استطاعه وکتاب ملاحم وکتاب صوم ولیله وکتاب صلوة وکتاب مناسک حج وکتاب
الصیام وکتاب اختلاف الحدیث وکتاب المعارف وکتاب التوحید وکتاب النکاح وکتاب الطلاق وکتاب الرضاع ونوادر ابن ابی عمیر
بسیار وروات آنها بسیار است احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضاء رسیده ونزد آنحضرت
قدر ومنزلت بسیار داشت وبخصائص تمام بحضرت امام محمد جواد ع داشت واجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد واقرار
بفقه واجتهاد او کرده اند در سال دویست وبیست ویک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت ودر مختار کشی از احمد
منقولست که گفت روزی با تفاق صفوان بن یحیی ومحمد بن بسار وعبد الله بن المغیره با عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضاء رفتیم وچون باعتی
نشستیم برخواستیم پس آنحضرت از آنمیان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشستم وآنحضرت با من بسخن درآمدند ومن نیز از آنحضرت سؤالها
مینمودم وجواب میشنیدم تا بیشتر شب گذشت وچون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی با همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای
تو باد اگر فرمائی که بروم میروم واگر میفرمائی که باشم در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد ومردم درهای خانه بسته اند
وبخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند وبحرم شریف رفتند وچون مرا کمان شد که آنحضرت بحرم درآمدند بسجده افتادم ودر آنسجده گفتم
حمد مر خدایرا که حجت خود وارث علوم انبیا را از جمیع برادران واصحاب من با من در مقام انس وعنایت درآورد وهنوز من در سجده بودم که
آنحضرت آمدند وبپای مبارک خود مرا تنبه ساختند پس من برخاستم وآنحضرت دست مرا گرفته مالیدند وفرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعه بن صوحان رفت وچون از بالین او برخواست با و گفت که یا صعصعه نه نهار که افتخار نکنی بر برادران خود
بعیادتیکه من ترا کرده ام واز خدای برحذر باش این سخن با من گفتند وبحرم شریف مرا جهت نمودند وایضا از او روایت نموده که گفت وقتی
که حضرت امام علی بن موسی الرضاء را بفرموده مامون میآوردند از مدینه واو را بجانب بصره میبردند وبکوفه درمیاوردند من بقادسیه بودم پس
آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند وچون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که اطول واکثر بود از آنچه در میان مردم است واز آنجا چند آیه حفظ کردم
تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد ومصحف را از من بستد ودر مندیلی نهاد واز آنجا گذر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد
وهرچند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد عبد الله بن المغیره ابو محمد البجلی العلقمی الکوفی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است
که او از راویان حضرت امام موسی است وثقه ثقه از معاصران او کسی در داری وعلم ودرع برابری نبود ودر اصل واقفی مذهب بود واز او روایت
کرده اند که گفت چون حج گذاردم ودست توسل بجانب سرم بردم واز خدای تعالی هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام
رضاء را ملازمت نمایم آمدم وبر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید ای عبد الله بن المغیره چون درآمدم ونظر آنحضرت
بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود ودر دین هدایت فرمود پس گفتم خدایرا گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجتی
وامینی والله اعلم وزکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه وجلیل القدر بود ونزد حضرت امام رضاء مکرم ومحترم بود و
روایت کرده کشی از زکریا بن مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضاء عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت
در میان ایشان بسیار شد آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو آنسفاهتها را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه
حضرت امام موسی وایضا روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضاء عرض نمودم که راه من دور است وهمه وقت
نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مامون است
بر دین ودنیا واز جمله سعادات که زکریا بآن فایز شد آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ بخاشی آورده
که او را کتابیست در حدیث وکتابی دیگر در بیان مسائلی که از حضرت امام رضاء استماع نموده احمد بن ابی نصر البزنطی در خلاصه مذکور است
که او ثقه بود واز راویان حضرت امام موسی وامام رضاء بود واو پسر عم عبد الله وعبد الاعلی ومحمد وجلیلون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام
جعفر صادق است وهمگی ثقات بودند ودر مختار کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضاء رسیدم وبآنحضرت
عرض نمودم که ما خاندانی صاحب نعمت ومال بودیم وخدای تعالی آنرا بیکبار از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج همچی شدیم که امشب از پیش از آن بما
احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند
که ای احمد آیا خوشحال نمیشوی اگر بعضی از اوزار وآثام جبابران روزگار بر تو باشد وتمام دینار او از زر تو بدهند گفتم نه یا بن رسول الله پس چند حدیث
وروایت نمودند وفرمودند که در کنجی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده وفرموده که دکان تخته کنز لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ايقن بالموت كيف يركن اليها و عجبت لمن غفل عن الله لا يستبطى الله في رزقه و لا بتهمته في قضائه بعد ازان فرمودند كه راضي شدي اي احمد گفتم راضي شدم از خدا و از شما

البيت يعقوبي بن جعفر بن عاصم العاصمي در كتاب ابن داود مذكور است كه او ممدوح بود و در كتاب مختار از محمد بن الفرج منقول است كه گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا نوشتم و از حال عيسى بن عاصم و علي بن راشد و ابن بند پرسيدم پس انحضرت در جواب من نوشتند كه ذكرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعيدا و مات شهيدا انگاه دعاي ابن بند عاصمي نمود و اعلام نمود كه ابن بند را بواسطه تشيع و محبت اسلام چندان زدند كه كشته شد و عيسى را صد تازيانه زدند و بدجله انداختند عبد الله بن طاوس از اصحاب امام رضا و ابن راشد عمر او بسيصد سال رسيد و در كتاب مختار از عبد الله روايت نموده كه گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم كه دختر خود را بپسر زاده خود عقد نموده ام و او شراب ميخورد و حرف طلاق بسيار بر زبان ميآرد انحضرت فرمودند كه اگر او از برادران بنت يعني امامي هست براو چيزي متوجه نيست و اگر از انجماعت يعني اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از وجد اسازگه قصد او از صيغه طلاق جدايي است پس گفتم كه نزد تو من رسيده كه فرموده اياكم و المطلقات ثلاثا في مجلس فانهن ذوات ازواج انحضرت فرمودند كه هذا في اخوانكم لا فيهم لان من دان بدين قوم لزمه احكامهم و ايضا از عبد الله مرويست كه گفت از انحضرت پرسيدم كه يحيى بن خالد پدر ترا زهر داد يعني موسى بن جعفر را گفت آري او را زهر داد در سبي رطب گفتم انحضرت ميدانست كه آن رطب زهر ناك گفت در آنوقت محدث از پيش او غايب شده بود گفتم محدث كيست گفت ملكي است اعظم از جبرئيل و ميكائيل كه با حضرت رسول ميبود و او با ائمه ميباشد و چنين نيست كه هر چه طلبند بايشان مؤلف گويد از اينجاست كه گفته اند مشاهدة الابرار دين اليقين و الامتطاء و قال العارف الشيرازي قدس سره

از آن كم گشته فرزند كه اي روشن گهر پير خردمند ... مصرش بوي پيراهن شنيدي ... چرا در چاه كنعانش نديدي

بگفت احوال ما برق جهانست ... دمي پيدا و ديگر دم نهانست

كهي بر طارم اعلا نشينم ... كهي تا پشت پاي خود نبينم

اگر درويش بر يكسال ماند ... سر دست از دو عالم بر فشاند

يزيد بن اسحق النهوي الملقب بشعر در خلاصه مذكور است كه او از فرق مردم بود و مذهب امامية را و برادر او محمد بحيات امام موسى كاظم قايل بود پس حضرت امام رضا دعا كرد تا مستبصر گرديد و بحق رجوع نمود و در مختار از يزيد منقولست كه گفت ميان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حيات امام موسى مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز كشيد مرا گفت كه اگر صاحب تر مذهب امامت گو تو دعوي ميكني حاصل است از او سؤال كن كه تا در حق من دعا كند كه من بآنچه حق است رجوع نمايم پس من بخدمت حضرت امام رضا رفتم و گفتم جان من فداي تو باد مرا برادري هست كه او از من بسيار بزرگتر است و قايل است بحيات پدر تو امام موسى و من با او مناظره بسيار در اينباب مينمودم تا انكه روزي بمن گفت كه اگر صاحب تو آنچه براي او دعوي ميكني از علو درجه امامت و احاصل است از او سؤال كن تا در حق من دعائي كند كه رجوع بقول شما نمايم چون انحضرت اينخبر را شنيد مدتي روي مبارك بجانب قبله كرد و آنچه خواست گفت بعد از آن گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره و بجامع قلبه حتى يرد الى الحق و بعد از اندك زماني او رجوع بحق نمود ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروي در كتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار كشي از عياش دوري روايت نموده كه گفت شنيدم از يحيى بن نعيم كه ميگفت ابو الصلت فقيه محدث بود و از او دروغ سر نميزد اما شديد التشيع بود و ايضا روايت نموده از طاهر بن علي بن احمد كه او گفت كه مولد ابو الصلت در مدينه بود و نيز گفته كه از بندار بن حسن استرابادي شنيدم كه گفت از احمد بن سعيد رازي شنيدم كه گفت ابو الصلت هروي ثقه بود و مامون در حديث اهل بيت سؤال بسيار داشت و آن دين و مذهب او بود مؤلف گويد يعني كه قدح در شان دين و ايمان ابو الصلت هروي نميكنند ظاهر اند انستند كه او در مدينه متولد شده نه در هرات و مع هذا كلية فراكرفته اند مضمون رباعي مشهور را

رباعي

در شهر مهري حدث انتهاد صلاح ... معروف در آن منكر و محظور مباح

شش چيز در آن شهر نيابند صحاح ... كون و كس و دين و عهد و سوكند و نكاح

مرزبان بن عمران القمي الاشعري در خلاصه مسطورست كه كشي روايت نموده از مرزبان كه گفت كه بحضرت امام رضا گفتم كه ميخواهم كه از اهم امور خود از شما سؤال نمايم و آن اينست كه آيا من از شيعه شما هستم يا نه انحضرت فرمودند كه نعم ديگر پرسيدم كه نام من در صحيفه كه اسامي شيعه در آن مكتوب شده آيا هست فرمودند كه بلي هست مسافر مولاي حضرت امام رضا بود و كشي او را ممدوح گفته و از او روايت نموده كه گفت انحضرت وقتي كه در خراسان بود چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند كه بر وند نزد ابا جعفر محمد جواد كه صاحب تست عبد العزيز المهتدي القمي در كتاب ابن داود مذكورست كه او از اصحاب حضرت امام رضا و وكيل او بوده و ثقه و صالح بوده و در كتاب مختار از عبد العزيز

منقول است که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد ؑ رقعه نوشتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر که امر فرمائی ارسالم نمایم پس در جواب نوشت قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله وغفر الله ذنبك ورحمنا واياك ورضي الله عنك برضاي محمد بن سعيد بن ام كلثوم المروزي از اجلّه متكلمين شيعه بوده است كه از اصحاب ما بوده واين داود در روايت نموده كه در اصل خارجي بود و بعد از آن شيعي شد الريان بن الصلت الاشعري البغدادي القمي الخراساني الاصل رحمه الله در خلاصه مذكور است كه از راويان حضرت امام رضا ؑ و ثقه وصدوق است و در كتاب مختار از معمر بن خلاد منقول است كه گفت در مبادي حال ريان بن الصلت از من درخواست نمود كه رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا ؑ از آنحضرت بگيرم والتماس نمايم كه جامه باو ببخشد واز دراهم رضويه كه باسم شريف آنحضرت باو انعام نمايند وچون از ريان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت ترا در راه ديدم كه بطلب من ميآمد چون بخدمت آنحضرت رسيدم فرمودند كه كجا بودي گفتم نزد شخصي بودم كه او را ريان بن الصلت گويند گفت او ميخواهد كه با ما ملاقات نمايد گفتم علي جان من فداي تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند كه باعث بر اين تسبيح تو چيست گفتم باعث آنست كه همين ساعت اشهل اربدي همين ميگويد آنحضرت فرمود كه او مؤمن موفق است او را بگوي تا بيايد وچون ريان بر رفاقت توفيق ملازمت آنحضرت رسيد پيش روي آنحضرت نشست ومن بايستادم پس آنحضرت نيز مرا فرمودند كه بنشين آنگاه ريان التماس دعا نمود و آنحضرت در حق او دعا فرمودند آنگاه استدعاي جامه نمود و جامه نيز باو دادند وچون ريان خواست كه برخيزد در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذكور است كه پسر او علي نيز ثقه بود و وكيل حضرت امام علي هادي عليه السلام بود علي بن مهزيار الاهوازي در خلاصه و كتاب نجاشي مذكور است كه او در اصل از دورق و پدر او نصراني بود و مسلمان شد و بعضي گفته اند كه علي در حداثت سن مسلمان شد و خدا تعالى او را بمذهب حق هدايت نمود و از حضرت امام رضا ؑ روايت نموده و اختصاص تمام با امام محمد جواد ؑ و امام علي هادي ؑ داشت و در بعضي نواحي وكيل ايشان بود و در باب او شيعه آن نواحي توقيعات بيرون آمده كه دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقيعاتيكه از حضرت امام محمد جواد ؑ در باب او واقع شده است بسم الله الرحمن الرحيم ياعلي احسن الله جزاك واسكنك جنته ومنعك من الخزي في الدنيا والاخرة وحشرك الله معنا اني علي قد بلوتك وخبرتك في النصيحة والطاعة والخدمة والتوقير والقيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ار مثلك لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله جنات الفردوس نزلا فما خفي علي مقامك ولا خدمتك في الحر والبرد والليل والنهار نسئل الله اذا جمع الخلايق للقيمة ان يجمع بيننا وبينك انه سميع الدعاء وتوقيعي ديگر است كه در بغداد بود حضرت امام در جواب كتابت او نوشته اند قد وصل الي كتابك وقد فهمت ما ذكرت وقد ملاء بقي سرورا قرت الله وانا ارجو من الكافي الدافع ان يكفي كيد كل كائد انشاء الله و در توقيعي ديگر باو نوشته وقد فهمت ما ذكرت من امر القمين خلصهم الله وفرج عنهم وسرني بما ذكرت من ذلك فلم تزل تفعل سرك الله بالجنة ورضي الله عنك برضاي عنك وانا ارجو من الله حسن الفعل والوقية واقول حسبنا الله حسبنا الله ونعم الوكيل واز علي مرويست كه رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و توسعه در باب خود از او التماس نمودم و آنكه از مال ايشان كه در دست منست اگر بر سبيل سهو تقصيري شود بجل سازند پس در جواب نوشتند وسع الله عليك وكم سألت به التوسعة من اهلك واهل بيتك ولك ما علي عندي من اكبر التوسعة وانا اسأل الله ان يصحبك بما لعافية ويتفضل علي العافية انه سميع الدعاء وسم از علي مرويست كه گفت از آنحضرت التماس دعائي در باره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند كه فاما ما سئلت فانك بعدلت تدري كيف جعلك الله عندي وربما سميتك باسمك ونسبك مع كثرة عنايتي بك ومحبتي لك ومعرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك ورضي عنك برضا عنك وبلغك افضل بغيتك وامرك الفردوس الاعلى برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله وتولاك ودفع السوء عنك برحمتك وكتب بخطي و در مختار مذكور است كه علي بن مهزيار در اصل از اهل هندكان بود كه قريه ايست از قريهاي فارس و ساكن اهواز شد و عادت او چنان بود كه چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدي و آفتاب طلوع نمودي بسجده ميرفت و سر بر ميداشت تا از براي هزار كس از برادران مومن خود دعا كردي مثل آنچه از براي خود دعا ميكرد و پيشاني او از سجده مانند زانوي شتر شده بود و در كتاب نجاشي مذكور است كه او را تصانيف مشهوره است كتاب الوضوء كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصوم كتاب الحج كتاب الطلاق كتاب الحدود كتاب الديات

کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب فضایل المؤمن وبرتهم کتاب الملاحم کتاب
التقیة کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذر والایمان والکفارات وزاد علی کتاب حسین بن سعید کتاب
الحروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر ورسایل علی بن اسباط **الحسین** بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی
جد او مهران مولی حضرت امام زین العابدین بود و حسن دلالت کرد علی بن مزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا و
بعد از آن علی را نیز بخدمت آنحضرت رسانیدند و بالجمله سبب هدایت این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از احادیث
شنیدند و باعانت او معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که برادر او
منسوب است شریک بود و هر دو برادر ثقه بودند و در مختار روایت نموده که حسین را بنجاه تصنیف بود و آن سی کتاب بر وجیکه در کتاب شیخ
نجاشی رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق
کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذر کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح کتاب
المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة
کتاب حقوق المؤمنین وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرایض کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب
الدعاء **احمد** بن داود بن سعید الفزاری الحرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعت بود و بعقیده
ایشان بود و بعد از آن خدا بتعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت فرموده آورده اند که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از مخالفان اهل سنت در
تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آنحضرت
مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند و بتفصیل کتب او
بروجهی که در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر بروایة الحشویة کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب
مفاخرة البکریة والعمریة کتاب الرد علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثیست که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده از
کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین والکل الجرمی و غیر ذلک کتاب الغوغاء من اصناف الامة من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب
المتعة والرجعة والمسح علی الخفین وطلاق المتعة کتاب المتشابه که در آنجا بیان خطای انکس نموده که حکم بحرمت تزویج عرب در موالی نموده کتاب
الضحاک کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون کتاب انبساط الحشویة کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی السنجری
کتاب فی نکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال **ابراهیم** بن سلیمان بن ابی راجة المزنی المدنی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است
که او از راویان حضرت امام جعفر صادق بوده و از مدینه بکوفه آمد و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا ساکن شد و او بزرگ اصحاب است
که در بصره میبودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای عامه و معتزله است از کتاب او نقل مینماید **ابراهیم** بن هاشم
الکوفی القمی در خلاصه مسطور است که او بخدمت امام رضا رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بوده که از اکابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب
ما میگویند که او اول کسی است که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی
ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث رد بخطاب آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین
ابراهیم بن ابی البلاد و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق بود و در شعر پسیار
ید داشت و فرزدق در باره او گفته ع بالطف نفسی علی عبناک من رجل و شیخ بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم
از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا در بعضی از رسایل که باو نوشته اند او را ثنا
گفته اند و ابراهیم ثقه بود و او را کتابیست در حدیث **اسمعیل** بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه
و در روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر و شیخ ابو عمر کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی
و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو براو تهمت بوده بلکه تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب
القرآن و کتاب الاهلیلجة و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین و کتاب نوادر **اسمعیل** بن علی القمی البصری از جمله
امامیه است که در بصره میبودند در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکور است که او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب
در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است **اسمعیل** بن محمد بن اسمعیل بن الهلال

المخزومی المکی از اکابر علمای امامیه است که در مکه میبودند و در روایات ثقه بود و آخر ببغداد آمد و بسیاری از اصحاب ما از او سماع حدیث نمودند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفت و کتاب صلوة و کتاب امامت و کتاب تجمل و مروت **الحسن** بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از اجلهٔ طایفهٔ نیکبخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود و در حدیث ما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هریک از ایشان را بنام دیگری میخوانند والا فرق مابین المعتزلی و الصادق و بین الوجود و العدم است **اسمعیل** بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی رئیس متکلمین امامیه ببغداد و بزرگ طایفهٔ نوبختیه بود و در زمان خود و جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته که از جمله تصانیف او کتاب استیفاء است در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من ایند و کتابرا بر شیخ خود ابی عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامه و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات و الرد علی ابی الهذیل فی التوحید و کتاب الخصوص و العموم فی الاسماء و الاحکام کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمه کتاب الرد علی الواقفیه کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الاراده کتاب النقض و الاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استعمال رویة القدیم کتاب الرد علی المجبره فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی ثابره کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد و کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب احتجاج فی نبوة النبی کتاب حدوث العالم **الحسن** بن موسی بن نوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسلهٔ عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی معتقد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود و پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیمه است و او را بر حکمای اوایل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الآراء و الدیانات من فرق الشیعه کتابی بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ما عدا الامامیه من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامه و کتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص و العموم و کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار و کتاب الکبیر فی البحر الذی یتجری و کتاب المختصر فی البحر و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر النازله و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنه منقطع و کتاب الرد علی الواقفیه و کتاب الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قره و کتاب الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامه جواباته لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات آخر لابی جعفر مجالسته مع ابیعبدالله بن مملک رحمه الله فی طبیعة مستخرجه من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی المرایا وجهة الرؤیة کتاب فی الخبر الواحد و العمل به کتاب الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار و التمیز و الانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفه کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی الامامه مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالسته مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلتین بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمه کتاب الرد علی الغلاة مسائله للجبائی و غیره **الحسن** بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب نجاشی و کشی مسطور است که او دختر زاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفهٔ امامیه بود و از اصحاب امام رضا علیه السلام و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید مالک اشتر که از کلوا با شید بر من وارد شد و این نه وقت دروغ است که از حضرت صادق شنیدم که میگفت **وَاللّٰهِ لَا یَمُوتُ عَبْدٌ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَیَتَوَلَّی الْأَئِمَّةَ فَیَمَسُّهُ النَّارُ** ثم ادعا الثانیة و الثالثة من غیر ان استأذن و از تصانیف او کتاب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرضا **الحسن** بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است اقول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده و آنچه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن عقیل رساله نوشته و اعتراضاتیکه شیخ اجل علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامه نموده و این ضعیف مؤلف کتاب در ایامی که مطالعه کتاب مختلف مینمود و امتحان در ذهن خود را در مسایل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت

در رسالهٔ علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست و از آنجمله کتاب المستمسک بحبل آل الرسول است و این کتاب در میان طایفه اشتهار تمام دارد و هر گاه قافلهٔ حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و میفرستادند و مینویسانیدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میکفت و از کتب او ست کتاب کرو فر در مجلد امامت الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب ما ست و ثقه بود و از مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان و کتاب ملاحم است الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بود و از مصنفات او کتاب بیت و نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتاب کافی در فساد اختیار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بواسطه او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در همین مقام نقل افتاد در کتب اربعهٔ متداوله رجال موجود نیست و در اسناد کتب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسن بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلای متاخرین در حاشیهٔ کتاب نجاشی معتقدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لا یحضره الفقیه کردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله نزد ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری و نام عبد الله را چنین ذکر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران بن عمر والاشعری چنانکه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنا بر این میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در اینمقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر اشعری باشد بحذف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده بی حذف واسطه و مؤلف کوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لا یحضره الفقیه موفق کردیده اما از فحوای لفظی که میان دو کلام نجاشی هم رسیده غافل کردیده زیرا که جد اعلای حسین بر وجهی که نزد ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمرو اشعریست و بر وجیکه نزد ذکر حسین در اینباب اتفاق افتاد ابی بکر اشعریست الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایه است و از پدر برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور ست که او از جملهٔ ثقات است از پدر اجازهٔ روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن داشت و از تصانیف او کتابیست در رد بر واقفیه و کتاب سیرة النبی و الائمه علیهم السلام فی المشرکین الحسین بن عبد الله بن ابراهیم الغضایری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع عارف باحوال رجال بود و شیخ ما بطایفه ست و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور ست که غضایری شیخ ما ست و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب کشف التمویه و الغمه کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکیر الغافل کتاب البیان عن حیوة الرجعی کتاب المواد فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلات المفوضه کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین کتاب فی فضل بغداد کتاب فی فضل امیر المؤمنین الا اخبرکم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنهٔ احدی عشر و اربعمائه بعالم بقا روی نهاد احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی کفته که کنیت او ابو جعفر ست و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آنوقت خورد سال بود با پدر خود عبد الرحمن کریخته به برق رود در قم شد و بآنجا منسوب شدند و احمد در حدات خود ثقه ست اما کاهی از ضعفاء روایت میکند و اعتماد بمراسیل مینماید و تصانیف او بسیار ست از آنجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل او در کتاب نجاشی و دیکر کتب رجال مسطور ست وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی کفته اند در سال دویست و شش بود و الله اعلم احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن احوص بن السایب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی کفته کنیت او ابو جعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سایب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت بکوفه مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد و با جمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرک و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی قم باو رجوع مینمود و با شهر فضایل شرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی و امام حسن عسکری علیهم السلام رسیده بود و او را کتب بسیار ست از آنجمله کتاب توحید و کتاب فضل النبی و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و اظله و کتاب فضایل العرب و کتاب فی الحج احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن الجهم بن بکیر بن اعین بن ستین ابو غالب الزراری شیخ نجاشی کفته که بنی حسن طایفه مشهور ند و ابو غالب در میان خود شیخ این طایفه و بزرک ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا تمام نکرد

وکتاب دعای سفر وکتاب افضال وکتاب کبیر در مناسک حج وکتاب صغیر در مناسک وکتابیکه به پسر خود ابو طاهر نوشته در ذکر
آل عین مولد او در سال ویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و شش وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین بن
الحسین بن دول القمی از اکابر فضلای اصحاب است و صد کتاب تالیف نموده و بتفصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مسطور است در سال سیصد
و پنجاه و نهاد وفات یافت احمد بن الحسن الاشعری القمی الفقیه الضریر از زهاد و عظمای مفسران اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان
آنچه از آیات قرآنی در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شد و شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست کثیر الفوائد احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن
زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن قیس الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس است ولقب او ابن عقده علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب
خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت گفته وکان زیدیا جارودیا وعلی ذلک مات وانما ذکرناه من
جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم وخلطته بهم وتصنیفهم روی جمیع کتب اصحابنا وصنف لهم وذکر اصولهم وقال
الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة وعشرین الف حدیث بإسنادها وانا کرمثل مائة الف
حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین روی عن الصادق علیه السلام اربعة الاف رجل واخرج فیه لکل
الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث وثلثین وثلثمائة انتهی وشیخ نجاشی گفته که او از اجله اصحاب حدیث بوده
وقوت حافظه او مشهور است و در اکثر اوقات حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند
بسبب آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط مینمود و بزرگی و راستی او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای اهل
سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه کرفته اند و او را تصانیف بسیار است و بتفصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث و از حفاظ
کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دار قطنی و جماعتی ابن حی
و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و با جمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دار قطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دار قطنی گفته که از او شنیدم که میگفت
سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی هاشم فرا کرفته ام و نیز روایت نموده از او که میگفت صد هزار حدیث شریف با اسناد آنها
یاد دارم و سیصد هزار حدیث ضبط کرده ام و کتب او شش صد خروار شتری بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان بتضعیف ابن عقده
کرده اند و بعضی بتوثیق او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد را
که بنا بر حدیث او مینهادند و بعد از نقل مشایخ بغداد توثیق او نموده و گفته که اگر نه آن بود که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
هر کس را که در او سخنی بر است و دروغ گفته باشند او را در این کتاب ذکر نمیکردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود بسیاری
ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایت نموده که
گفت از دار قطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میداند آنچه نزد مردم است و میدانند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر از ذهبی و یافعی روایت
نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد بنا بر این احادیث او را ترک کرده اند
و الا در صدق و راستی او سخنی نیست مؤلف کوید که عادة الله جاری شده که هر کس مرتبه عالی از فضل آراسته کردد بموجب کلام ملک
علام که یحسدون علی ما آتیهم الله من فضله یعنی از اهل زمانه که خود از رزقی نمی ارزند با او حسد میورزند خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد
و سیله ایشان در بناحق عناد و عداوت شود و مؤید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سنجی که اقران درباره همدیکر کویند
نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب با حسد ظاهر کردد که از این امور خلاصی ندارد مکر کسی که خدا بتعالی او را نکاه دارد و من
که عصری از اعصار از حسد کسی و مانند آن خالی باشد مکر انبیا و صدیقین و اکر خواهم میتوانم که چند جزء در این باب بنویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد
لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب بود و ولد اعلامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که محمد بن احمد بن سعید بن عقده
یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه البلعکبری وسمع منه فی حیاة ابیه وکان یروی عن جمیل انتهی احمد بن الحسین بن عبد الله
ابو علی الحجلی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است ولقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میکویند که استاد ابو الفضل محمد بن

الحسین بن العبید از جملهٔ شاگردان او بود ع اینچنین استاد و شاگردی که دید و او را چند کتابست که مثل آن تصنیف نشده و
از آنجمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رسالهٔ که ما بین عبید فرستاده **احمد** بن عابد بن
سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن حسان و وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین در رجهٔ شهادت یافت و حسان
له جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر المؤمنین شهید شد و از حسن بسر احمد منقول است که گفت پدر من در سال یکصد و نود و چهار نزد حضرت
امام رضا رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفته که آنحضرت در طوس بجدهم شهر جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت
و من ابو الحسن و ابو محمد را دیده ام و پدر من مودب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم
از سال دویست و شصت و ابو عیسی معتمد متوکل عباسی بر او نماز کرد و احمد را پسر دیگر است عبد الله نام که از پدر خود روایت میکند و پدر او
از حضرت امام رضا چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابیست در بیان قضایای امیر المؤمنین **احمد** بن علی بن احمد بن العباس بن
محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابیست مشهور در معرفت
احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال او را از کتاب رجال او استفاده نموده
مولد احمد در صفر سنهٔ اثنین و ثلثین و ثلثمائه بود و وفات او در مطیر آباد در جمادی الاول سنهٔ خمس و اربعمائه و احوال جد او عبد الله نجاشی که از اجلاب
منصور عباسی والی اهواز بود و تولا بولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق مینموده در مجلس نهم مذکور خواهد شد **ایوب** بن
نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابی محمد بود و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مامون و شیدالورع و کثیر العباده و ثقه است در روایات و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او جمیل بن
دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از او
سوای کیصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد **بسطام** بن الحصین بن عبد الرحمن الحنفی
شیخ نجاشی گفته که او برادر زاده خثیمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین پدر و اعمام او و بزرگوارتر از همه اسمعیل بود و ایشان
خاندان بزرگند از حنفیان در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خثیمه مذکور ابن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود و او را کتابیست
در احادیث اهل البیت **ثبیت** بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق مشهور است
و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله
کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که بابی عیسی وراق نسبت داده میشود
و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب استفار و دلایل ائمه و او از راویان حضرت امام جعفر صادق است و از او احادیث در میان اصحاب ما مذکور است
اما مدون یافت نشده **جعفر** بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد نساک و ثقات ایشان است
و او را در محله نخلیه از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقی است و من و بسیاری از اصحاب ما بهر گاه بکوفه میرویم در آن مسجد نیز با مساجدی که نماز
در آنها مرغوبست نماز میکذاریم و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر را ثقة العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او
روایت دارند و بتفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکورست وفات او در دویست و هشت و ابو القاسم ابن قولویه گفته که وفات او در سال دویست و نه بود
الاشعری شیخ نجاشی گفته که او شیخ اصحاب ما بقم و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده
بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس برقی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد
رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام ع موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد مصنفات بسیار است و آنچه
بما رسیده از آنجمله کتاب حمیریست و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج کتاب بصائر الدرجات
کتاب الضیائی فی الرد علی المحمدیه و الجعفریه کتاب فرق الشیعه کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب
فضل الدعا و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب المتعه کتاب الرد علی
بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام الیتیل کتاب الرد علی المجبره کتاب فضل قم و کوفه کتاب فضل بطالب و عبد المطلب
و اب النبی کتاب الاستطاعه کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب النوادر کتاب المستحبات کتاب المزار کتاب
مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و دو بود و الله اعلم **جعفر** بن محمد بن موسی

بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم ولقب او مسلمه است واز اخیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث وفقه واو از برادر و پدر خود روایت دارد و ایشان از سعد وشنیده ام الا چهار حدیث وهمچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود واز او بهره برداشته وهر قدر که در وصف فقه وخوبی او گویند هنوز فوق آنست وتفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم عباسی خلیفه وثقه است آخر ساکن قم شد واز او روایت کردند واو جمع نموده مسایل صباح بن نصر الهندیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نموده بود وسیف بن عمیره النخعی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود واو را کتابیست در حدیث وذهبی در کتاب میزان خود گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب وغیر او اخذ حدیث نموده واز وی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عبد الله بن ابی احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است وشیخی استاد اصحاب ما وثقه است در حدیث وعالم بطرق آن ودر قدیم واقفی مذهب بود واز ابو غالب رازی منقول است که من همیشه ابو طالب مذکور را با واقفیه مخلوط میدیدم وبعد از آن ظاهر شد که اثنا عشری مذهب بوده واصحاب ما در آن بدکانی با او جفا نمودند واو حسن العباده وبسیار خشوع بود وابو القاسم بن واسطی عدل میگفته که من ندیده ام مردیکه در حسن عبادت وزهادت وتقوی وپاکیزگی وپاکیزه دامنی ورغبت بخلوت وعزلت مانند او طالب باشد واو مترس از شیطان واسطه که نماز او را مشاهده نمایند واز عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها وکنایس وبیع میرفت وبنماز مشغول میبود وهر گاه باو در آن موضع دچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز بود وعا میکند از حسین بن عبد الله منقول است که گفت ابو طالب بغداد آمد وهر چند خواستم که اصحاب با او بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که باو داشتند مرا نگذاشتند بگذرد وچهل کتاب بتصنیف اوست واز جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیعه من اهل البدع کتاب المسایل المفرده والدلایل المجرده کتاب اسماء امیر المؤمنین کتاب فی التوحید والعدل والامامه کتاب طرق حدیث العذیر کتاب طرق حدیث انت منی بمنزله هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیه الائمه کتاب فدک کتاب طرق قسیم النار کتاب التطهیر کتاب الخط والقلم کتاب اخبار فاطمه کتاب فرق الشیعه کتاب الامانه عن اختلاف الناس فی الامامه کتاب مسند خلفای بنی عباس در سال سیصد وپنجاه وشش در واسطه وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ما است وحسن التصنیف وجید الکلام است ومحمد بن عبد الله بن مملک اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نموده واو را با عباد بن سلیمان ومانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است وآنچه از کتب او بما رسیده کتاب کل است در امامت وآن کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات وکتاب زلف وکتاب استبصار وکتاب سر الحیوه وکتاب صفوه در امامت کتاب هدایه در تحقیق ولایت کتاب معالی در درجات کتاب الابانه در اصول دیانات رساله اثبات وصیت حجه حضرت امیر رساله دیگر که باب صفوه مصیبی نوشته در اخبار امم ماضیه واحوال خالیه کتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر کتاب فهرست وابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات کرده ام واز او اجازه گرفته واو تا سال سیصد وسی وسه ودر او چهل وپنج باقی بود محمد بن عبد الله بن عیسی بن سعد بن المالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است واو شیخ قمیین وبزرگ اشاعره بود ونزد مامون عباسی راه سخن داشت وبخدمت حضرت امام رضا رسیده وحدیث آنحضرت را شنیده بود واز ابو جعفر ثانی روایت داشت ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند وپدر او از جد او وجد او از حضرت امام رضا علیه السلام واو وپدرش وجدش وپسرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بودند ودر زمان قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی وعزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او میبودند وهر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند ودر آن امر رجوع با بو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند وبرای او کار میکردند وپیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند وابو عبد الله وپسر او هر دو وکیل بودند ومحمد بن علی را نوادر بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نضر است واو ثقه وصدوق وعینی از عیون امامیه است واز ضعفا بسیار روایت مینمود ودر مبادی احوال عامی المذهب بود وبسیاری از احادیث عامه را شنیده بود واو آخر مستبصر شد وبمذهب امامیه رجوع نمود ومنوز جوان بود واستماع حدیث اهل البیت از اصحاب علی بن حسن فضال او عبد الله بن محمد بن [illegible] طیالسی وجماعتی از شیوخ کوفه وبغداد نموده وبعد از آن قم نمود وبجانبی

گفته که از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابوجعفر زاهد بمن گفت که ابونصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم
و حدیث صرف نمود و خانه او از کثرت نا سخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از هر دم
مملو باشد و مصنفات ابونصر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی
تفصیل یافته محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسین بن مالک الخمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و او ثقه و بزرگ
بود و کاتب صاحب الامر بود و از آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنرا بجواب و توقیع آنحضرت رسانیده
و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت امام مکاتبات بود و بتفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است
محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد
از آن بمذهب امامیه انتقال نموده بتفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبدالرحمن بن قبه الرازی شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابوجعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق
امامیه رجوع نموده و او را چند کتاب است در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابوالقاسم البلخی و
کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئله المفرده در امامت ابوالحسن سمیری سمیری که از عیون اصحاب ما و از
صلحای متکلمین است و او را در امامت کتابیست معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام ببلخ رفتم
و با ابوالقاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا شناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن
کتابی نوشت و آنرا مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را ببری بردم و بابن قبه دادم و او کتاب مستثبت را نوشت و دیگر بار ببلخ آمدم و
مستثبت را بنظر ابوالقاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن
قبه یافته بود و مؤلف گوید که رد ابوالقاسم الحال در میان نیست و از روی تاسف میگوید که این بیچاره کجا بود در آنوقت تا با قلت اصحاب
و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که پیاز بلخی ساز دو بجلقوم شوم او فرستاد انها اشکوبثی و حزنی
الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و معتمد و وجه ایشان بود
و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از انجا نبود و بر هر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب بتفسیر القرآن و کتاب
جامع حدیث و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف المکاتب شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب
فهرست گفته که کنیت او ابوالحسن است و احمد بن حمدون که او ابوبکر شافعی است در سال دویست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهر از انست که
شافعیه بود در باطن بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب
امامیه تصنیف نموده کتاب کشف اقناع و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب استبصار و کتاب نقض عایشه و کتاب مفید در حدیث
و غیر آن محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ اجازه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه
ایشان از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشد آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نمود
و کتب بسیار تصنیف نموده و بتفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن جنید ابوعلی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی
و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود در اکثر تصانیف
خود بنا بر آن نهاده بود بنا بر این کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که میگفت نزد او ما
از صاحب الامر بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آنمال و شمشیر ضایع شد و بتفصیل مصنفات ابن
جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابیست که در سؤالات معز الدوله
نوشته محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعه بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه
و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدون بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل
که سنی بود در مجلس او مناظره کرد چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت بیا تا با هم دیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر
گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از آن از مجلس
بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روز دیگر نزد سلطان حاضر شود چون آخر از روز نیامد در روز دیگر رسیدند سلطان

بملازمان خود امر کرد که خبری از قاضی بیاورید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده و کف دست
که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی سکین بمرد و جان بمالک جهنم سپرد پس سید آمنباهله آوازه ابی عبدالله
صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و تبرلت و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدا تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را
اعتبار محق و مبطل نموده و حضرت رسالت آنظریقه را با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را بآن امر فرموده چنانکه سید
اجل مقتدا میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مشقی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن النعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو
عبدالله الصادق ع خاصموهم و بیّنوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بیّنوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مشهور است
از ابن عباس که میگفته فی کتاب الله علمنا و من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن عبدالله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون
الرشید با عبدالله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبدالله در همانروز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از انجمله کتاب
ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن الترماح المطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب انیس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة الفرض
و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی الطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب الغیبة و کشف الحیره و کتاب الامامة و کتاب
غرر الاحکام و نوادر الآثار و کتاب التصرف محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سیرة بن اسیار التیمی المعروف بالجعابی الحافظ العاصی
شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلة اهل علم بود و از مصنفات او کتاب احوال محدثان شیعه و طبقات ایشان است و آن کتابی
بزرگست و کتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر ع روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن
و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین ع کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم
و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار ابی طالب
کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب ع کتاب اخبار علی بن الحسین ع و کلاء

ناحیه مقدسه حضرت مهدویه علیه شرایف السلام و التحیه عثمان بن سعید العمروی و غیره در کتاب خلاصة
الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمروی بفتح عین که نظر است ببصیرت معنوی و صوری نه بضم عین
که دلیل عمی است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب بنسبت بعمرو بن حریث را از جمله محللات بنسبت عمروی شمرده و چون عمر بن
حریث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده است اسدی است پس ظاهر است که عثمان مذکور از اولاد او نباشد و باو انتساب یافته
باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالیمقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی الهادی بود از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده
و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر فایز گردید و اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام
حسن عسکری او را جهت وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرمود که بعد از او وکالت صاحب الامر با پسر عثمان مفوض باشد
و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه و سؤالات و ملتمسات مخلصان عرض مینموده و
جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاول سنه خمس و ثلثمائة محمد بیمار شد و حال متغیر
گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبدالله بن محمد کاتب و ابو عبدالله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی
و ابو عبدالله بن الوخاء و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر تو را وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود و اشاره
با بو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است و در میان شما و آنحضرت
سفیر خواهد بود باید که بعد از من با و رجوع کنید و در مهمات خود با و اعتماد نمایید که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون
ابو القاسم بن روح در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائة وفات رسید در حین وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او در نیمه
وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت وکالت ناحیه مقدسه بکدامیک از اعیان و وجوه شیعه
خواهد نمود او نسخه توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نموده و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم
مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول
الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة

هُوَ کَذّابٌ مُفتَرٍ وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ العَلِیِّ العَظِیمِ حاضران از روی توقیع مذکور نسخها
برداشتند و از سر بالین بیمار برخواستند و چون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه
توقیع را نشنیده بود سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او میرساند بآنکه میخواهد و این آخر سخن
بود که از او شنیدند و در همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت
صغری است که مدت هفتاد و سه سال بود ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس وخمسین ومائتین است و انتهاء
آن انتهار وکالت و سفارت آنحضرت و هریک از آن سفرا و ابواب از کتاب وکالت شریفه بنصی صریح از جانب صاحب الامر منصوب بودند
تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر نمیشد قول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است باتمام
آنست که حضرت صاحب الامر را دو غیبت است داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین و غیبت کبری
در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از آن ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان وعشرین وثلثمائه و فرق میان آنست که
در صغری سفراء و وکلا میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و امور واجب الاطاعه او واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد
و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت است صلوات الله وسلامه
علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار مختار
جل شانه وعظم برهانه از وقوع بفعل میآید و دعای فرج که بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است
دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از اوقات وازمنه قبل از ظهور وقت شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل
محمد بن علی بن بابویه رحمه الله در کتاب اکمال الدین واتمام النعمه بآن اشاره فرموده وصور توقیعات منفذه در کتب شریفه اصحاب بسیار است
و هریک مشتمل بر فوائد عدیده بیشمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین والمتاخرین محمد بن
یعقوب کلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری
رضی الله عنه وارضاه که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابیکه مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل
مینمود پس وارد شد توقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آنجمله در جواب او و آنچه
که در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود مسطور و متوقع بود و آنچه معنی آن باین رهبت و اما علت غیبی که واقع شده
پس بدرستیکه الله سبحانه وتعالی میفرماید که یا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْیاءَ اِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ یعنی الله سبحانه
وتعالی میفرماید ای آنانکه ایمان آورده اید سؤال مکنید و پرسید از چیزهائیکه چون جواب آن بر شما ظاهر شود و حقیقت آن اطلاع یابید
شما را بد آید بدرستیکه نبوده است هیچیک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی کبیر طغیان که در زمان او
و من ظهور خواهم کرد آنزمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچیک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن
از من در حین غیبت من همچون انتفاع بآفتاب است چون غایب سازد آنرا ابر از چشمهای مردم و بدرستیکه من امان اهل زمینم همچنانکه
ستارگان امان اهل آسمانند و بعد از آن میفرماید مبینید در های سؤال را از آنچیزیکه شما را بکار نمیآید و کلفت مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت
کرده اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید بجهه تعجیل فرج بدرستیکه آن فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام مستفاد
میشود که عقل بشری وفا بادراک اسرار الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون
روزه آخر رمضان که واجب است و روزه عید که حرام است و روزه روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بندگی
و فرمانبرداری میباید نمود و در پی مقصودی و خودرائی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچیزیکه تعبد
آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیت
آنحضرت در نیابد غایة ما فی الباب آنچه بنا بر حکمت و مصلحت چندی که بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت ترا نشناسد
و بعنوانیکه آنحضرت ترا باید و هست نداند و چون در غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم وعصمه
بفضله الکریم و فرقه افراد امم و محض عقول و افهام است لاجرم از آنجا که مزای الطاف عالم مطاف آنحضرت است جهة اطمینان قلوب
مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد یکی را از مجبان خاص بقبول درگاه قرب

شرف اختصاص میفرمایند و برهمونی توفیق محرم حرمسرای عصمت خود مینمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ وضع غبهای شیطانی
وسوسه تاویلات فاسدهٔ نفسانی از آینهٔ خاطر معتقدان مومن و مومنان متمکن زدایند و برخواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضح است که چون
مخالف و موالف بنا بر روایات صحیحهٔ صریحهٔ متفق اند بر انکه در زمان ظهور تمام وقایعی که از نظر مستور و در تحت نقاب خفا
بر روی زمین آمده بر صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبابرهٔ روی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم القبضه اقتدار و حکومت
آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور متمکن و مقدر نیست که حضرت رب العزه اقتدار آنحضرت
ارزانی فرماید که بآن تواند که جائی چند بتصرف خود در آورد که احدی را بی اشارهٔ علیهٔ آنحضرت بآن راه نباشد و محال است که آنجا جمعی
خود و ملازمان خاص و محرمان سرا پردهٔ اختصاص تربیت فرماید و بلوازم مراسم مهر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صوابدید یقینی آنحضرت
باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصهٔ مشهور بحر ابیض و جزیرهٔ اخضر مستفاد میشود و بر عارفان قدر عظیم خاندان رفیع الشان و اصحاب
که ایشان ادنی مرتبهٔ ایشان بلکه اقل منزلهٔ خادمان مخلص ایشان و دمان است و اگر باین محل لایق میسود بسیار از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه
در آنباب ایراد مینمود و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق و
الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الالتماس
والد او متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت باشارت باشارت آنحضرت که در واقعه باو امر نموده تصنیف فرموده مشتمل بر بسی فواید
فواید و عواید شواهد و از کتب معتمدهٔ اصحاب و امامیاب از همه جهتی بسیار دارد اگرچه استیفای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نماید اولی خواهد
بود ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر ازکیای روزگار و اکابر متکلمین شیعه بن کثیر است
اگرچه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او در طب بیخار معانی از بصیرت متکلمان و اهل نادانی بار معانی میفرستاد چه طب که
از غایت حلاوت نرخ شکر خوری شکسته و بی تکلف دست دعوی بنات مصر را بر چوب بسته بشعر لب بحر عبارت زعالمی دان اند
نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام
در مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده و در آن علم تصنیف فرموده در اصل کوفی بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب بوده و او را ابو الهذیل
علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که از اجلهٔ اصحاب حضرت امیر المومنین بوده
در مجلس مامون از این کتاب مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده و بلال آنفر و عضن آنشجر و شاهد معدل آن اصل جد
و پدر است و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنی میثم جماعتیند از مشایخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب
رجال مذکور ساخته کتاب امامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب المتعه و از جملهٔ مناظرات او که با
ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت آری
ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس امر بخیر و شر را میداند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبرده که امامی که بعد از حضرت رسالت باو
اقتدا مینمائی امر بخیر و شر را میداند یا نه گفت میداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو الهذیل مبهوت بماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن
از او پرسید که آیا کسی در مقامی بدروغگوئی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در آنمقام ابو الهذیل
گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان
اظهار بشهادت زور خود کشادند و اقرار باستحقاق ابو بکر در آن امر بر دفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد قومی که خود را تکذیب نمودند
و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور ادا نمودند و توضیح این کلام قریب باجمال و ابهام بروجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله مقصد
آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آنمقام گواهی بکذب
خود دادند و زبان باقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود کشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد امامت
ابو بکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم عقل باطل گردد و چون مولف این کتاب یگانه که از کلک زار
بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه را آشیانه است همواره در کوی شاهدان پرده نشین ثوابخانه میجوید و در دفع دشمنان ناصواب دوات
ذوی الالباب را زدنبال بهانه میپوید لاجرم در اینمقام میدان سخن را اتساع میدهد و سزای دعوی اجماع آن شیخ هیچ رعاع را در امامت
دو دسواع در کنار آشیان مینهند و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که ضعف آن دعوی

ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در آنباب نزاع نمود و با عتراف
مخالفان بیعت نکرد تا شش ماه و از صحابه بگواهی روز غدیر طلبید و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد و دعای بدش کرد تا مبروص شد و
گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز گواهی نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت گرفتن ایشان بر ابوبکر
مشهور است و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در السنهٔ جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است مجملا بر وجهیکه بعضی از
افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواهد یا قبول حضم حضم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند و دلیلی عقلی او نقلی خود بر آن
نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانست که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان عتراف
کرده اند بآنکه غیر اجماع دلیل ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن
مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده اند
و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم بآن
پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه به پیدا کردن علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت
باشد بر تقدیر یکه ثبوتش متواتر نرسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلاف است میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید
کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود میدانم که آنها که باینهمه قایل نیستند چون دعوی حقیقت امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند
و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرط است که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نماند و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر ظن
شدن همه یا نه و دیگر خلاف است در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت است یا نه و سندیکه در آن
ماده ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند
علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه ابوبکر را مقدم کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا
که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامر امامت نماز و این را سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک توقفی
از اصول دارد و فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آنرا
حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار
کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که دون شرط القاست جائی میباشد که علتی باشد در اصل و مساوی باشد در فرع با اصل و اینجا علتی ظاهر نیست
بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت حماعت امر واصلیست که در آن نه علم بسیار و نه
شجاعت و نه تدبیر و نه غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دنیا و دین و احتیاج دارد بعلوم و شرایط
بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابوبکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دینست و این امر دنیا باطل
و غلط محض است چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است
با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکار ند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند و ذخراء بگفت که پیغمبر فرموده که ابوبکر
امامت کند حضرت بر اینمعنی اطلاع یافته فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی نهاد و بیرون رفت و ابوبکر را پس کرد و نماز گذارد
تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد و بر تقدیر
وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فرع میباشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نیست
و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئهٔ مجتهد یکه ظن کرده باشد که ابوبکر امام است
و مقلد آنمجتهد نتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیر المؤمنین ع را امام میدانم بلا واسطه یا بظنی که مرا شده است یا گوید بواسطهٔ
تقلید یکه فلان مجتهد را کرده ام تخطئه اش میکنند بلکه می کشند و دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی
شد پس در رنگ سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست
پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد
بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در یکخطه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان
ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت خبر ند اشتند و داخل بودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم نرسیده بود و بواسطهٔ همین در شرح مواقف

بقیه

میکوید وانما ثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق وبالاجماع وثبت بهذه بیعة اهل الحل والعقد عند
اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا
النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول یا امام سابق
یا اجماع مسلمانان و ببیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند نزد سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود
بغیر نص و ما را دلیل بر آنکه ببیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر ببیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل
پنج دلیل از شیعه بر آنکه ببیعت ثابت نمیشود ذکر کرده و جواب کفته از آنجمله قضا که امر خطر یست ثابت نمیشود ببیعت پس چون ثابت میشود
امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب کفته که قول که ثابت نمیشود ببیعت چه آن خلافی است و بعضی بر آنند که ثابت میشود ببیعت
و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن قائل نمیتوان شد بدلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیکر
آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنک و فتنه بدید آید و هر کس همه که میل و آشته باشد
بیعت کند اکرچه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع و دیکر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام نوعی که حاضر باشد
نزد او چنانکه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرط است و نیز عدم کفر شرط است و آنشخص که ببیعت میکند باید که متصف بود ان
او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن کفته که مفسده در ترک کمتر است و ما نمیکوئیم که ببیعت مثبت امامت است بلکه میکوئیم که آن علامت
و نشانه ایست بر آنکه آنشخص مستحق امامت است و امام متصف بشرایط است و انسخن بر کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این باشد
که مذکور شد و دیکر آنکه مفسده ترک مندفع است بانکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن بنص او و دیکر بر او همچنین و این
در کمال ظهور است و دیکر آنکه چه دلیل هست بر اینکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آنشخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل
اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و در اینجا قبول کرده و بعد از این جوابها کفته واذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة
فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من
العقل والسمع بل الواحد او الاثنان من اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام علی
اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر وعقد
عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عصرها اجماع من فی المدینة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة من علماء
امصار الاسلام ومجتهدیها اقطارها مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت ببیعت میشود است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت
باجماع علما و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اکر بیعت کند بکسی بس است در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود
و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم بانکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند
اکتفا بآن قدر کردند مثل عمر ببیعت کردن ابی بکر و خلافت او بجرد آن ثابت شد و صحابه همکی از را قبول کردند و بجرد آن واجب الاتباع کشتند
و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد و هیچ نزنیک در انزمان تامل نمیکرد که جمع بسیار دارد یا نه و اول آنکه اینان چنین
مقرر ساختند و آنچه سابقا از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست
پس امام ابی بکر باید باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت ببیعت می شود و امامت ابی بکر ببیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع
و هیچ دلیل بر اینکه از برای ثبوت امامت اجماع میباید از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطراب است دیکر آنکه دانستی که ثبوت
امامت بمجرد بیعت شخصی با دو معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا نقل و در عقل و نقل نیست که بیعت یکشخص و دو شخص دلیلیست و چون چنین
باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای بعد بلکه قول اهل مدینه بر مسئله فرعی که
ظن در آن کافی است پس چکونه فعل عمر در نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین
و دنیا حجت باشد و دیکر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت ببیعت نمیشود پس نتوان کفت که بر صحابه ببیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان
و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از نخانیکه بر اجماع شیخین و نیز تر از نزع کلی بر سر آنست که
دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر ما سمین راضی نبودند و مسموع نشد که حضرت فاطمه بسیار از او رنجیده
بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر علیه السلام که ابو بکر برادر نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد

رحمهم الله پس فکری در عاقبت خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد و در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار
معرا داشت و در طلب حق اخلاص ورزید تا علم از جناب حق تعالی فیض شود فَمَنْ يُرِدِ اللهُ لِيَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ
نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و در کتاب مشتمل است که شخصی از ابوالحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر خلف ابوبکر و عمر
نماز او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آنقبله اهل راز بود قامت دراز او را در محراب نماز مثل ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا
بفرمان عثمان ولید بن عقبه حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حد و او را ابو بود و با تعلق داشت که امام حق
بود و بنا بر این او را واجب است که هر گاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت رسانهونی ابوبکر و عمر مینمود
و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهة آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه
حضرت یوسف علیه السلام طلب نیابت مصر در نظر بحال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین
سید المرسلین تا زه بود پس ناگاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد دیگر
بر آنوجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بر دست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آنسه
شغال اشتغال ننمود گفت همچنانکه هرون بقتال سامری خرجوست کوساله پرست اشتغال ننمود ازنجهت پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان
ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آنروزگار و اوردن مشابه حال هرون بود که ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و مانند حال
نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود
که گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم
در حجت او نظر کنند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری بر او جایز نمیدانند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قائم میشد و بسبب آن خلافی در شیعه
میافتاد و لهذا آنحضرت در آنروز فرمود الیوم ادخلت فی باب لو انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر
عمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار رشادتین نمود و بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آنباب اصلاح غلاظت و فظاظت او
نیز منظور بود و اینمعامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود و بمضمون آیه کریمه هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ
اَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ زبان مبارک میکشود و از جمله حکایات دایره و آثار
سایره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت دید که یکی از ملحدان را از روی تعظیم در کنار خود نشانده و دیگران را
بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه آن بر آشفت و در مقام ابطال حال آنملحد در آمده با حسن گفت که در بیرون سرای عجب پیری دیدم حسن پرسید
که چه دیده ابوالحسن گفت سفینه دیدم که مردیرا از جانبی بجانب دیگر بملاح و لنگر میبرد و میآورد چون آن ملحد سخن ابوالحسن باشنید بیقرار گردید و از روی
استبعاد بحسن بن سهل گفت مگر امیر دیوانه است ابوالحسن گوید که با او گفتم که این سخن از برجنون من چه دلالت است گفت برای آنکه چوب
جمادی که او را حیله و قوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشانرا از جانبی بجانبی رساند پس ابوالحسن گفت پس اضافه
بده که کدامیک عجیبتر است آنچه من از آن خبر دادم یا آب بحار و انهار که بسقوت و حیوة و حیله و اقتدار بر روی زمین از زمین و بسیار گذار
میاید یا نباتات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان بسیار و از زمین سر بدر میآورد و تراکمان است که مدبری ندارند فبهت الذی کفر
و کانه المتکلم البحر و از جمله مباحثات او با ابوالهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن رباح پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابیطالب
اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبلاست بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات مهتر کاملان
عالم مسائل بود و این چنین اجماع در شان ابوبکر ننموده اند ابوالهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابوالحسن گفت من و اسلافم من
در سوابق ازمان و اصحاب من در این عصر و اوان ابوالهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابوالحسن گفت اینکلام نیست مگر دشنام
و مشت و لطام رئیس المتکلمین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف
که کلین مثل امین دهی است از دیههای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب الکلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان الکلینی رازیست که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت
ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمیناً هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و بیست
هشت در بغداد رحلت فرمود محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته

که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قراطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب
رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدین
قم و از اکابر موالیان صاحب عذیر خم است ناشر ناموس هدایت و کاسر ناقوس غوایت بود بسمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه علائی الوای
احکام عترت و کتاب و صریر خامه حقایق تصویرش مانند نام بابویه فتح الباب اجابت و صراح عذاب ذوی الالباب است و در کتاب خلاصه مسطور است
که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و او بعراق آمد و صحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدویه
بود رسید و از او بعضی مسایل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و با و فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده بود
که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام رساند و چون آن رقعه بنظر شریف امام رسید در جواب او نوشت که فقد
دعونا الله لک بذلک و ستر زقک و لدین ذکور بن خیرهن و ببرکت دعای آن حضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله
و از ابو جعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه
وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است نشسته بودیم
که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفت که او زنده است ابو الحسن گفت که در همین روزها
خواهد یافت رحمه الله و آنجماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آنروز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه السلام
بشیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الجنة
للموحدین و النار للملحدین و لا عدوان الا علی الظالمین و لا اله الا الله احسن الخالقین و الصلوة علی خیر
خلقه محمد و عترته الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی و معتمدی ابا الحسین علی بن الحسین القمی و فقک الله
لمرضاته و جعل من صلبک اولادا صالحین یعمیه بتقوی الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة فانه لا یقبل
الصلوة من مانع الزکوة و اوصیک بمغفرة الذنب و کظم الغیظ و صلة الرحم و مواساة الاخوان و السعی
فی حوائجهم فی العسر و الیسر و العلم عند الجهل و التفقه فی الدین و التثبت فی الامور و التعاهد للقرآن و
حسن الخلق و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر قال الله عز و جل لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من
امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و اجتناب الفواحش کلها و علیک بصلوة اللیل فان النبی صلی الله علیه و آله
اوصی علیا علیه السلام فقال یا علی علیک بصلوة اللیل و من استخفت بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی
و امر جمیع شیعتی حتی یعملوا به و علیک بالصبر و انتظار الفرج و لا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر
ولدی الذی بشر به النبی صلی الله علیه و آله یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا فاصبر یا شیخی و امر
جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و السلام علیک و علی جمیع
شیعتنا و رحمة الله و برکاته و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و از مصنفات علی بن بابویه کتاب جامع است
در توحید و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب الجنایز و کتاب الامامة و التبصرة من الحیرة کتاب املاء النوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب
النساء و الولدان کتاب الشرایع و هی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد کتاب الاسناد
کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق ابن بابویه مذکور صیت مآثر فضل او جهانی
او مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه اش جواهر علوم را صندوق بود و بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرمود
و بتعلیم مسایل ایشان مشغول مینمود و شیعه خراسان نیز بفتوای او رجوع مینمود شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری
و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج و عنفوان جوانی ببغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست
گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر حافظ احادیث بصیر بحال رجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا
نشده و قریب بسیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی
مذکور شده بدین تفصیل است کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال و الحرام و هی فی فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب
اثبات الوصیة لعلی کتاب اثبات خلافة کتاب اثبات النص علیه و علی الائمة کتاب المعرفة فی فضل النبی و امیر المؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام کتاب

مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العوض علی المجالس کتاب علل الشرایع کتاب ثواب الاعمال کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب
الاواخر کتاب المناهی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الاولی فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة کتاب
فضایل الصلوة کتاب فواضل الصلوة کتاب فضل المساجد کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السؤال کتاب الوضوء
کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب الحیض والنفاس کتاب نوادر الوضوء کتاب مواقیت الصلوة کتاب فقه الصلوة کتاب الجمعة والجماعة کتاب السهو
کتاب الصلوة سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق المجاد کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف کتاب فضل الصدقة
کتاب فضل الصوم کتاب الفطر کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج کتاب جامع علل الحج کتاب جامع تفسیر المتراد فی الحج کتاب جامع الحج
الابتدا کتاب جامع حجج الائمة کتاب جامع فضل الکعبة والحرم کتاب جامع آداب السفر للحج کتاب جامع فرض الحج والعمرة کتاب جامع فقه الحج
کتاب الموقف کتاب القربان کتاب المدینة وزیارة قبر النبی والائمة کتاب جامع نوادر الحج کتاب زیارات قبور الائمة کتاب النکاح
کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب الصدقة والنحل والهبة کتاب السکنی والعمری کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش والمکاسب
کتاب التجارات کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب القضاء والاحکام کتاب اللقطة واللقیط کتاب صفات الشیعة کتاب اللعان کتاب
الاستبصار کتاب فی زیارة موسی ومحمد کتاب جامع زیارات الرضا کتاب فی تحریم الضفادع کتاب المتعة کتاب الرجعة کتاب الشعر کتاب
معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب فضایل العلوم کتاب الملاهی کتاب السنة کتاب فی
عبد المطلب وعبد الله وابیطالب علیهم السلام کتاب فی زید بن علی کتاب الفواید کتاب الامانة کتاب الهدایة کتاب الصیانة کتاب التاریخ
کتاب علامات آخر الزمان کتاب فضل الحسن والحسین علیهما السلام کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت فی شهر رمضان کتاب المصابیح
المصباح الاول ذکر من روی عن النبی من الرجال المصباح الثانی ذکر من روی عن النبی من النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین
المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد حسن بن علی المصباح السادس ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن
علی المصباح السابع ذکر من روی عن علی بن الحسین المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی
عبد الله الصادق المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر المصباح الحادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا المصباح الثانی عشر
ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی
المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی کتاب الزهد کتاب
زهد النبی کتاب زهد امیر المؤمنین کتاب زهد الحسن کتاب زهد الحسین کتاب زهد علی بن الحسین کتاب زهد ابی جعفر کتاب زهد الصادق
کتاب زهد ابی ابراهیم کتاب زهد الرضا کتاب زهد ابی جعفر الثانی کتاب زهد ابی الحسن علی بن محمد کتاب زهد ابی محمد الحسن بن علی کتاب اوصاف
النبی کتاب دلایل الائمة ومعجزاتهم کتاب الروضة کتاب نوادر الفضایل کتاب المحافل کتاب امتحان المجالس کتاب غریب حدیث النبی
وامیر المؤمنین کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان وزهده وفضائله کتاب ابی ذر وفضائله کتاب التقیة کتاب جدود
النقل بالنقل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من واسط کتاب الطرایف کتاب جوابات المسایل الوارده علیه من
قزوین کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من بصرة جوابات المسایل وردت من کوفة جوابات المسایل وردت علیه من المدینة فی الطلاق
کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث وعن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدولة کتاب
ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس ذکر الخذاء والخف کتاب المخاتم کتاب علل الوضوء کتاب الشورب کتاب اللباس کتاب
للمسایل کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالات کتاب مسایل الوضوء کتاب مسایل الصلوة کتاب مسایل الزکوة کتاب مسایل الخمس
کتاب مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف کتاب مسایل النکاح ثلثة عشر کتابا مسایل الحج کتاب مسایل العقیقة کتاب
مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الدیات کتاب مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب سر المکتوم الی الوقت المعلوم
کتاب مختار بن ابی عبیده کتاب الناسخ والمنسوخ کتاب مسئلة نیشابور کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة
الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار واثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین کتاب
مصباح المصلی کتاب مولد فاطمة کتاب الجمل کتاب تفسیر القرآن جامع الکبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیده
فی اهل البیت علیهم السلام وبعضی از فواید علیه او راکه در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوربستی رازی در رساله علیه

جمع نموده وچون آن رساله بغایت کمیاب ومع هذا نمونه از آثار اشتغال فهم شیخ صاحب کمال بود ومناسبتی بمقصود اصلی انتخاب داشت ذکر ترجمه آن در انتظام صواب نمود صورت مجلس بر وجیکه در رساله مذکور مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسی وفضائل انفسی شیخ عالم ربانی درمیان اقاصی وادانی مشهور گردید آوازه ریاست واجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله مذکور رسید اشتیاق صحبت فایض البهجه او گردید وبتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود وچون بمجلس درآمد او را بپهلوی خود نشانده بسیار اظهار مرحمت فرمود وچون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت اشیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلسند خلاف دارند در کار امامت که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند طعن واجب است وبعضی میگویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست شیخ گفت ایملک بدانکه خدایتعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنگه نفی کند هر چه غیر او از خدایان واصنام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد وهمچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت تا آنکه نفی کنند هر مدعی را که در وقت او باشد مانند مسیلمه کذاب واسود عنسی وسجاح واشباه ایشان وهمچنین قبول نمیکند قول امامت حضرت امیرالمومنین را الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد ملک آنجوابر پسندیده شیخ را شاکر دو گفت که میخواهم مرا خبر دهی از حقیقت وحال آنکسانیکه از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال خسران مآل ایشان آنست که اجماع امت واقعست بر قصه سوره برائه وآن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام وآنکه او از معنوبات حضرت خیر الانام علیت ومحرومیست بر آنکه امامت علی بن ابیطالب از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقلا عن آثار از مخالف ومؤالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائه نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبید وباو گفت این سوره را بگیر وبمکه برو ودر موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نموده جبرئیل نزول فرمود وگفت یا محمد بدرستیکه خدایتعالی ترا سلام میرساند ومیگوید که لا بُدَّ لِی عَنْکَ اِلَّا اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْکَ یعنی باید که از جانب تو سوره نرساند بجانب کفار مکه مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیرالمومنین را امر کرد که خود را بابوبکر برساند وسوره برائه را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت امیر بموجب فرموده از عقب ابوبکر روان شد وسوره برائه را از او گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رسانید وهرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد هرآینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدایتعالی فَمَنْ تَبِعَنِی فَهُوَ مِنِّی وهرگاه تابع آنحضرت نباشد دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باریتعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ وَیَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وهرگاه محبت خدا نباشد مبغض او خواهد بود وحب نبی ایمان وبغض او کفر است وبهمین خبر نیز درست شد که علی بن ابیطالب از پیغمبر است بآنکه دیگر روایات نیز بر او دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه منی لفان در تفسیر قول خدایتعالی اَفَمَنْ کَانَ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است ومراد بشاهدی که تالی او باشد امیرالمومنین است وایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه که فرمود طَاعَةُ عَلِیٍّ طَاعَتِی وَمَعْصِیَتُهُ مَعْصِیَتِی وروایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر بجانب حضرت امیر انداخت ودید که آنشهسوار معرکه لافتی ومبارز میدان اهل اتقی در پیش روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت جانفشانی ومبارزیست که علی در حضرت تو بجا میاورد حضرت پیغمبر فرمود که اِنَّهُ مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ پس جبرئیل گفت وَاَنَا مِنْکُمَا پس شخصی که خدایتعالی جهت رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم او را امین دانست پس چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم وامامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند وامام خوانند وچگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی وحال آنکه خدایتعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده وچگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نموده ودیگری آنرا از دست او ربوده ملک گفت آنچه افاده فرمودی واضح ودر روشنست آنگاه یکی از مقربان ملک که ابوالقاسم نام داشت ونزدیک او بر پای ایستاده بود در حضرت طلبید که از حضرت شیخ سوالی نماید وچون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت وگمراهی مجتمع شوند وحال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِی عَلَی الضَّلَالَةِ حضرت شیخ جواب داد که امت در لغت یعنی جماعت است واقل جماعت سه است وبعضی گفته اند که اقل آن مردی وزنیست وخدایتعالی یک تن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که اِنَّ اِبْرَاهِیمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِلّٰهِ حنیفا وحضرت رسالت قس را امتی تنها خوانده وفرموده یُبْعَثُ قُسٌّ اُمَّةً وَحْدَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند

بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیرالمومنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب آنست
که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر مذنبین ما فرمود که کثر تراد رچند جای از کتاب خدا یتعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود
چنانچه در آیه لاخیر فی کثیر من نجویهم و قول او که ولکن اکثرهم لایعقلون و لکن اکثرهم لایشکرون و لکن اکثرهم لایومنون و لکن اکثرهم یجهلون
و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی الشکور و ما آمن معه الا قلیل و مویدتخصیص
امت است آنکه خدا یتعالی در شان امت موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و درباره
امت پیغمبر ما فرموده که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام با نجا رسید سایل خاموش شد و امیر رکن الدین
گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز
نباشد و حال آنکه خدا یتعالی در کتاب خود گفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل بعد از آن فرموده افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم و ایضا او امداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر عجیبتر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که
حضرت موسی ببقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان قوم خود بخلافت گذاشته بود و بجز از آنکه وعده سی روزه که با قوم خود نموده بود
موجب اشارة الهی که و اتممناها بعشر فتم میقات اربعین لیلة بجهل شبانروز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری
از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم جثه ایشان گوساله ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری
نموده گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی بر آن دلالت دارد و هرکاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوالعزم بود آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت
چند روزه مرتد شوند و مخالفت و صیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر آن افزایند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از
وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ایشیخ میتواند بود که در ایام
سختی ازین بهتر و درشتتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نه من میگویم گفت که مخالفان میگویند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود
این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر بر وجه میگویند
میگویند حضرت پیغمبر کسی را خلیفه نساخته باید که استخلاف ایشان که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب
باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرد خطا باشد پس بنگر تا تامل کنید که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت یا آنکه آنچه اهل
خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق احلاف نیست زیرا که ما از عقل رو ساء فقیر مزدور دورمی بینیم که میمیرد
و وصیت نکند از جمله کسی که بعد از او ست و اگرچه آنچه از او مانده بیلی یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت نماید و
وصیت خود بکسی نکند و نظام کار اشیا را بنائبی حواله نسازد و عجبتر از همه آنست که ایشان از کجا آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر
نکرده و ابوبکر مخالفت رسول خدا کرده در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرده در کردانیدن خلافت بطریق شوری
در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سوال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه القوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند
شیخ گفت گمان ایشان آنست که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نموده در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود
در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر بر آنعنی اطلاع یافت یکبار بر علی و عباس گذر کرده میبیند که ابوبکر را
از محراب دور نموده و خود در محراب بایستاده و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذارده اند و بعضی روایت کرده اند
که حضرت پیغمبر خصومت را گفت که بیدرخود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هرآینه مهاجران آنرا بر اثبات حجت ساختندی
و در روز سقیفه متمسک بدان ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات غیفه نجستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جائی
که مظنه آن باشد که خبر لفعی جهت خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت
پیغمبر آنرا با و بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علوشان حضرت سیده النسا از ارتکاب کذب و سایر معاصی
برادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آنباب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را
در مظنه اراده جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود رد نموده اند
که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نگذشته از آن با دامی که با ایشان مردی

نباشد پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ایملک امامت فریضه ایست از فرایض خدا تعالی و هر فریضه که خدا تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض کرده و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانیده لاجرم بر همین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده و کمتر از آن نمیشوند و همچنانکه خدا تعالی عدد هیچیک از اعمال مفروضه مذکوره در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته همچنین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه بیان کمیت آن فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسالت پناه نمی کند و اگر خبری بحجت مخالفت مخالفان باطل شدی باید که بهیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که بهیچ خبر نیست که در آن خلاف و اختلاف نیفتاده باشد ملک این سخن را پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت که خدا تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدا تعالی نداند همچنانکه در حدیث نیز وارد است که مَثَلُ الْقَائِمِ مِنْ وُلْدِي مَثَلُ السَّاعَةِ وخدا تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در اینقدر روزگار زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت اینخبر صحیح است اما در زمان ما احتمال چنین عمر دراز نمیباشد شیخ گفت هر چیز را که خدا تعالی و پیغمبر او احتمال داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر گفته که يَكُونُ فِي أُمَّتِي كُلُّ مَا كَانَ فِي الْأُمَمِ السَّابِقَةِ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ وچون زمان احتمال عمر دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشخاص آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده باشد ملک گفت که شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و غیر آن و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالم است که لَوْلَا الْإِمَامُ لَمَا قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَلَمَا نَزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَةً وَلَا أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ بَرَكَتَهَا وخدا تعالی در مقام خطاب بپیغمبر خود گفته که وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وهرگاه ایشان را عذاب نکند مادامیکه نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است اهل نقل را و آنکه حضرت پیغمبر فرموده که النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يَكْرَهُونَ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا هَلَكَ أَهْلُ بَيْتِي أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يَكْرَهُونَ وَقَالَ لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ سَاعَةً لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا وروایتی دیگر است که لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ وچون کلام شیخ باینجا رسید ملک او را نوازش نمود و باهر که در مجلس بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که هیچ فرقه بر آنند و دیگران بر باطل اند و از شیخ آنها نمود که اکثر اوقات در مجلس او حاضر شود در روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست حیات شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین را به نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت که این سخن را از او نشنیده ام اما از او خواهم پرسید آنگاه رقعه در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که اینخبر را از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از هیچیک از ائمه ما آنخبر نرسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت کنا همکاران ما بهای اشیان سخن در آیند چنانکه در قرآن

واقع است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر
مبارک حضرت امام حسین که خلیفه خدا یتعالی وامام مسلمانان است ویکی از جوانان بهشت وجدش محمد مصطفی ومدرسش علی مرتضی
ومادرش فاطمه زهرا باشد بنطق وبیان درآید وزبان بتلاوت قرآن کشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی وفضل حضرت سبحانی
پناهی است وعجب از کسی است که او مانند صدور این امر را انکار میکند از کسی که ملائکه در مقام او کریسته اند وآسمانها قطرات خون بارید وجبال
ما داز بلند نوحه بر او کرده اند وهر کس امثال این اخبار را با وجود صحت طرق وقوت سند انکار نماید پس میتواند بود که انکار جمیع شرایع ومعجزات
رسول وجمیع امور دین ودنیا نماید زیرا که آن امور نیز مثل این اسانید وطرق برما ظاهر گردیده ومضمون آن بدرجهٔ صحت نرسیده والحمد لله رب
اوحده الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه
او مستفید وفکر فلک پیمای او باطلاع کفت وشنید بود مجتهدی قدسی ضمیر ومتکلمی نحریر شاهبازی تیز آهنگ وبدیهه پرداز فیروز چنگ
اشاعره از سطوت مناظرهٔ او در کنج عزلت وحال ارباب اعتزال از دهشت مباحثهٔ او مانند حال نفی سکت وحال کربه وحال شغال در مجموعهٔ
ورام بن ابی فوارس رحمهما الله تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبرا است ودر ایام صبا از آنجا با پدر خود ببغداد آمد ودر خدمت ابی عبد الله
معروف بجعلی که در درب ریاح ببغداد منزل داشت به استفادهٔ علوم مشغول شد وبعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب حرستان با فاده
اشتغال داشت رجوع نمود وابو یاسر چون از عهدهٔ بحث وبیرون نتوانست آمد باو کفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلامیات
چیزی نمیخوانی واز او استفادهٔ نمیکنی کفت او را نمیشناسم وکسی ندارم که وسیلهٔ آشنائی او شود پس ابو یاسر یکبار از اصحاب خود با او بمراه نمود
بخدمت رمانی فرستاد وچون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست وبتدریج که مردم از مجلس بیرون میرفتند شیخ مفید نزدیکتر میرفت
ومیخواست که افادهٔ بعضی از مسائل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره در آمد واز او پرسید که چه میکوئی در حدیث غدیر وقصهٔ غار رمانی کفت
خبر غار درایتست وخبر غدیر بروایت واز روایت حاصل نشود آنچه از درایت حاصل میشود وچون آنمرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب کوید روی
برخاسته ببیرون رفت شیخ کوید مرا طاقت سکوت نبود لاجرم پیش رفتم وکفتم ای شیخ سؤالی دارم کفت بکوی کفتم چه میکوئی در عثمان که
با امام عادل خروج نموده وبا او حرب وقتال کرده باشد کفت آنکس کافر است آنکاه استدراک نموده کفت فاسق است کفتم چه میکوئی در حق امامت
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کفت او امام است کفتم چه میکوئی در باب طلحه وزبیر وقتهٔ حرب جمل که بعمل آوردند کفت ایشان توبه کردند
کفتم خبر حرب در ایتست وحدیث توبه روایت کفت مکر حاضر بودی در وقتی که مردی بصری از من سؤال نمود کفتم آری کفت روایه بروایه یعنی روایتی
بروایتی برابر شد وسؤال تو وارد است آنکاه پرسید که تو چه کسی ودر پیش کدامیک از علمای شهر درس میخوانی کفتم پیش شیخ ابو عبد الله جعلی
درس میخوانم پس مرا کفت بجای خود بنشین ودر اندرون خانه خود رفت وبعد از لحظه رقعه بیرون آورد سر بمهر وکفت این رقعه را بشیخ خود ابو عبد الله
برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم واو سر رقعه را کشاده بخواندن آن مشغول شد ودر اثنای خواندن خود بخود بخندید وبعد از فراغ از
خواندن آن کفت ماجرائیکه ترا با او در مجلس واقع شده نوشته وترا مفید لقب داده ودر کتاب مصباح القلوب اینحکایت را بروجهی
دیکر آورده وکفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود وائمهٔ فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در عصر مجتهد شیعه بود
وقاضی نام او شنیده بود اما هرکز او را ندیده بود حاضر شد ودر صف نعال نشست وبعد از لحظه خطاب بقاضی کرد کفت اکر اجازت باشد سؤالی
دارم بحضور ائمه پرسم قاضی کفت بپرس کفت آنخبر که طائفهٔ شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر کفته
یا شیعه فرا هم بافته اند کفت لابد خبر صحیح است کفت بلفظ مولی چه میخواهد کفت اولی شیخ کفت پس این خلافها وخصومتها چیست قاضی کفت
ای برادر اخبر روایتست وخلافت ابی بکر درایت ومردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید همسئله را فرو کذاشت وکفت چه
میکوئید در اخبر که پیغمبر علی را کفت حربک حربی وسلمک سلمی قاضی کفت صحیح است شیخ مفید کفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی همانا
بقول تو کافر بوده باشند قاضی کفت ایراد ایشان توبه کردند شیخ مفید کفت ایها القاضی حرب درایت وتوبه روایتست وخود در سؤال حدیث
عذیر فرمودی که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند وساعتی سر از پیش افکند وبعد از آن سر برآورد وکفت تو چه
کسی کفتم من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی بخواست وشیخ مفید را دست بکرفت وبیاورد وبر جای خویش نشاند واو را کفت انت المفید
حقا شیخ مفید بحقیقت تو ئی علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد وسخت برنجیدند وهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را کفت که ای فضلا وعلمای
دین ایمرد مرا الزام کرد ومن جواب او ندارم اکر شما جواب او دارید بکوئید تا برخیزم وبجای خود بروم وبعد از آن اینخبر بسلطان عضد الدوله رسید

واو شیخ مفید را حاضر گردانید و این باجرا از او بشنید و مرکبی خاص با قلادهٔ زرین و سرافسار زرین و دستار نیکو و صد دینار رد غلتی و بندهٔ با داد و هر روزه من نان و پنج من گوشت جواز فرمود رحمه الله و ایانا بمحمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ رافضه و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آنزمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علمای از جمیع طوایف حاضر میشدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذهٔ او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیهٔ خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة ثلث عشرة و اربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان بناظر کل عقیدة بالجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و کان یشیخ ارتبعة و یحیفا اسمر عاش ستا و سبعین سنة و له اکثر من مائتی مصنف و کان یوم وفاته مشهودة و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعة و ارتاح الله منه و کان موته فی رمضان ومخفی نماند که قول یافعی که ارتاح الله منه کلامیست که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مایوس میداشته و جهل و بطلان اشیاء را خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظرهٔ او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمیتوانستند کرد در دفع او دعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو القاسم خفاف معروف بابن البقیه که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی و سرور خانهٔ خود را آرایش ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و با ایشان میگفت که دیگر مردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینهٔ اهل سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در اثبات مطالب باطلهٔ خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات علمی کار نتوانند ساخت بتمشیر و بوکده و قلتر ایش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه چون ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی سعایت و غمازی مر غدر و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او داعیهٔ خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آنسخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمد الحسن را گرفته از مجلس اخراج نمودند و بعد ازآن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی و چون شافعی این مضمون را شنید این چند بیت را گفت شعر تمنی رجالا ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها بواحد فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد و نزدیکست مضمون این دو بیت بآنچه فردوسی رحمه الله گفته شعر اذا ما الدهر جرع علی اناس حوادثه اناخ باآخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا و از جملهٔ علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظرهٔ شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از خشیتی بتشتت و متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز او را بر وسایل او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا ننمایند و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علم نموده گفت انک فی کل قدر معرفة یعنی آیا تو را در هیچ فنی کفایت هست شیخ در جواب گفت نعم ما تمشت بادوات اینک یعنی خوب گردی که بدیک و تفکیر کرا دوات پدر باقلانی تست تمثیل نمودی باقلانی ملزم شده خجل گردید اهل مجلس بر او بخندیدند و نیز منقول است که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با او گفت که قد جائکم الشیطان یعنی شیطان شما را آمد شیخ مفید چون آن سخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهر تر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت ایمطایه در میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند گذشته و الله اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب

مشفی حکایت کرده که روزی در خانه شریف ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات و بنی العباس و اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت فضل جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر اجمالا بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آنرا بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول مبنی از مفعول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنابر اینمعنی هر گاه پیغمبر نص بر امامت امیر المؤمنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هر گاه اظهار فرض طاعت او کرده باشد محال است که مخفی ماند و حال ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر بر سبیه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود آنرا دانسته و در آنباب شبهه و اریبی ندانسته و سبب فقدان علم تو در امیر مان بآن اگر تهمت ننهاده باشی بر وجدان و راست کوئی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظیر را که موصل بآن باشد بر ناظره بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن کماری هر اینه سر از گریبان معرفت آن بر آری و اگر در وقت اظهار حاضر نمیبوده در تحصیل و معرفت آن بتقصیر و اخلال منسوبی و علت اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور بافقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزرا اظهار نماید و از کسانیکه بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه بتامل و دلیل آنرا دانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه بنا چار است کسیرا که غایب باشد از مقامیکه در آنجا علم معلومی بسبب ضرورت میسر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بود غایة الامر آنکه بسبب اسبابیکه عارض میشود در طریق مطلوب حال استدلال بر آن در عموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف میباشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و ادراک نظریکه شبیه باضطرار باشد ناظر را مطلوب رساند لیکن طریق نص در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بے نظر ثاقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در بیحیائی و بهزه درائی نموده گفت هر گاه حال بدینمنوال باشد که تو میگوئی پس تجویز نباید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبر یکه بعد از او قائم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند شهار نص بر امامت امیر المؤمنین که آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم بامامت امیر المؤمنین بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمودند که تجویز بمعنی تکلیم ما را و هر مقرر شرع و منکر آنرا علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع بمعنی از حضرت رسالت نماید و اگر نسبت بمعنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر اینه علم ببطلان آن شامل کافه خلق از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در رفع آن بایراد دلیل علیحده لکن چون بفرض ملحق بمحال است استدلال مذکور بمعنی از دیگر است و بنابر این فرق میان تجویز تنصیص پیغمبری بپیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین جید بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر مادهٔ مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن میبودند و دو کس اختلاف در آن ننمودند و اجماع جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر ببطلان آنرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و مادهٔ مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد و دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمیدهد از خود الزام نمیکند در انجا در مواضع دیگر او را الزام باید کرد مانند نقض بر رجم زانی و قطع آن در موضع قطع سارق و فعل آن در صفت طهارت و صلوة و حدود و آن و صوم و حج و زکوة و فعل آن که نزاع در این امور نیز واقعست و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بنظر و استدلال بلکه در اشهاق قمر جهة حضرت پیغمبر که قاضی قایل است بانکه در حیوة آنحضرت مشهور و بر السنهٔ اهل مطرح مذکور بوده و جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که سبقت از جمله موجبات اصحاب سیر و مؤلفان مغازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آنباب مخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در میان غلط ایشان بنوعی از استدلال و اگر نه چنین باشد چرا نتوانند بود که حضرت پیغمبر تنصیص بر پیغمبری دیگر که بعد از او ست نموده باشد و اگر چه علم اضطراری بانکس نباشد و چگونه دفع میتوانند که شاید شبهه او را مانع شده باشد که از علم بتنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صورت مذکوره مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن بحریر بدیهه پرداز صولت حمله چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نمود و گفت مادهٔ نص بر امیر المؤمنین مشابهت تمام دارد باین موادی که ذکر نمودی از اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که مادهٔ نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفان است و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشان است و اگر امور مذکوره در عموم مانند مادهٔ نص بر حضرت امیر میبود در آنها خلاف واقع نمیشد جناب شیخ فرمود که بنابر این سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بآن

اعتماد نموده بودی والحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که سبب علم و موجب ارتفاع خلاف مجرد ظهور چیزیست
در بعضی از ازمنه و اشتهار آن در میان اهل زمان و چیزی دیگر بآن ضم ننمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی والحال که من آنسخن منقوض
ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم ازروی عجز شاخی دیگر و بموم موصوف متشبث گردیدی و ندانسته که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع
سؤال و در آداب مناظره امارات اختلال مقال است با آنکه اگر فرض خاص ما عتراف تو موجب اختلال در ثانی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت
پیغمبر نص بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال و بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن محسوس بعضی است و چون سخن
با اینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول قصه رسیده مرتضی منسوب ساخته اند
که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای الخبر باشد بیشتر از آن بهمرسیده باشد از کلام شیخ در اینمقام
ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در شان حضرت امیر وارد گردیده مانند قول حضرت
رسالت در حال اشارت بآن شایسته منه خلافت و امارت سَلِّمُوا عَلَى عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَقُولُوا وَهَذَا خَلِيفَتِي
فِيكُمْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا لَهُ وحال آنکه افاده علم میکند معتقدان خلاف آنرا از ریگذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل
وخوارج ما از جهة تقلید چنانکه در عوام ایشان والحق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه
نیست باینطریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت و باینطریق است که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم از جانب حق تعالی هرگاه
شخص نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آنخبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخبار یکه مسلمانان از ثبوت حضرت
پیغمبر سهو و نقصان میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنا بر آنچه مذکور شد لازم میاید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد و در عصر
خبر متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شبهه قائم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کثیره و حوادث عظیمه نزد آن قبیل است که شبهه در نقل
آنها روی ندهد و هیچ عاقل ما عیی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف مانحن فیه و امثال آن و بالجمله مادة نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق و از جمله
و از جملهٔ مناظرات شیخ که با فاضل کتبی واقعه دانست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت
دلیل بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تست مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع
بر آنکه ابو بکر بر سر منبر گفت وَلِيتُكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ فَإِنِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِي وَإِنِ اعْوَجَجْتُ فَقَوِّمُونِي یعنی من امام شما
شده ام در حالتی که به از شما نیستم پس اگر در کاری و کفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید
و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که بر رعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام
و هر گاه ثابت شد احتیاج ابو بکر بامام باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده و بنا بر احتیاج امام بامامی دیگر و چون کبی عاجز و مبهوت ماند
یکی از حاضران که عزر آله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه نیز قاضی محتاج
بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایرهٔ متابعت اجماع بیرون باید
رفت شیخ در جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان ندا شتم که خطای این سخن و اهی بر تو پوشیده باشد بنا بر این دو مسئله
بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه بگتر از امام است مگر آنکه مراد تو تقاضی و امیر نفس امام باشد که آن
چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بسیار است فهبت الذی کفر و القوم الجحود و قریب باینمناظره
مناظره دیگر که جناب شیخ با ابو عمرو شطوی که او نیز از معتزلیان عویست و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر
و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع واقعست بر اینوجه که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنچه در سایر احوال او از منه
بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه اجماع واقعست بر آنچه پیش از اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام
بسبب انکار نص جلی که در شان حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر شد شطوی
اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که از بنای سخن بسازم شیخ گفت من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه
بر تو بستم و از جملهٔ مناظرات شیخ آنست که روزی بخانهٔ شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقهه که در آنجا
میگفتند از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم و از خطا و سهو مأمون از زلل و مأمون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی
از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را بمستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته وَشَاوِرْهُمْ فَإِذَا عَزَمْتَ

فتوکل علی اللہ شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او بر ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از بهر امری دیگر است که بیان آن خواهیم نمود چه ظاهر است که هر گاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد مخالفان و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مؤید وحی و الهام میان او و خدا تعالی متصل باشد و ملائکه متواتر بر او نازل میشده باشند و او را از خبایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده میباشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمترند و مقرر است که حکیم گاهی از طریق استفاده و استعانت مشورت مینماید که یقین باطن آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است اما هر گاه داند که پایه او در امور مذکوره از او فروتر است استعانت او بظاهر وجهی ندارد و از مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدا تعالی گفته که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی اللہ و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدا بمشورت ایشان جهة استفاده از برای ایشان میبود هرآینه میفرمود فاذا شاوروا علیک فاعمل فاذا اجمع رایهم علی امر فامضه و مانند آن از عبارتیکه دلالت کند بر معلق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص باوست و اما وجه امر کردن خدا تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانکه وعده بیان آن شده آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که بمشورت سبب الفت ایشان گردد و از انجا تدبیر امور را یاد گیرند و باداب خداوندی متادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا میتواند بود که وجه آن باشد که چون خدا تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفارند و دوستی او را اظهار میسازند و خلاف آنرا از نهان میدارند و در هم میان ایشان و سعی بسیار بجا میآرند و ایشانرا باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشناسانیده چنانکه آیه و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول او عز و جل که واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یراکم من احد ثم انصرفوا صرف اللہ قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان اللہ لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون باللہ انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم اللہ انی یؤفکون و قال عز قایلا و لا ینفقون الا و هم کارهون و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خبران مآل رسول متعال را بآن خبر داده باو گفته که و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را باین آیات راه نموده بایشان و سیمای حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه بسخنان غرض آلوده بیهوده که از ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که ممکن نیست هر یک از ناصح خیراندیش و منافق جفا کیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر نشود و چون خدا تعالی بمشورت آنحضرت طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان در اسرار ایشان بدناشی از نیتهای آلوده بود لاجرم در مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نموده جهة تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود که ماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و اللہ یرید الاخرة و اللہ عزیز حکیم لولا کتاب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را اجراحی میگفتند متوجه شیخ شد و گفت سبحان اللہ ترا گمان آنست که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشانرا منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غنیمت ایشان طلب مشورت نموده و بالجمله صبر بر اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و قاب استماع آن نمیآریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفتند که این قسم خیال لایق ارباب نظر و استدلال نیست و مجرد ذکر شدن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و شخصی معین را ذکر نکرده ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نیز بر تقدیر مخاطب خود افزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بحجت و برهان تقضی از اشکال حاصل نمود و نه خرط القتاد و الحمد للہ علی بیان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه اللہ آنست که در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لاتحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر

طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت باشد ابوالحسین گوید که چون آن سؤال
از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آر تا پیش خود ببرد و از او سؤال کن که خوفی که موسی را بود و حق تعالی بقول خود لا تخف منع فرمود
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدا تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آنگاه آن مرد نزد
رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از سؤال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن و بعد از نقل حکایت مذکور
جناب شیخ فرموده که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابوالحسین آنچه تا اینجا از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بود پس چنین
از رؤسای شیعه محرک آن سؤال بودی مرا بنه آر تا پیش در دفع معارضه ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین چون آن نقص
خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آنحکایت تقبیح حال امامیه نماید و نزد متفطن لبیب فرق میان اصل و نقص بغایت ظاهر است زیرا که آیه
بحر و قول خدا تعالی لا تخف درباره موسی و قول لا تحزنک قولهم درباره حضرت مصطفی و مانند آن از آیاتیکه متوجه انبیاست نظر کنیم و قطع
نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم هر اینه قطع و جزم خواهیم کرد بآنکه مضمون این آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم
میشود زیرا که ظاهر آنچه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیاء و اجتناب ایشان از کبائر قایم گشته و موجب عدول از ظاهر شده
از ظواهر آن عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل باشد بر آنکه ابوبکر معصوم نبوده و جایز است که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر
و حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت انبیا از خدا و رسول درباره او متحقق
نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ مارضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدا تعالی هرگز در هیچ جائی
که دلیلی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر نبوده انذا انزال سکینه ننموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی از آیات فرموده که
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ثُمَّ
أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و در آیتی دیگر گفته فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و چون با آنحضرت غیر
از ابوبکر در غار نبود دلالت بر آن دارد که نزول سکینه منفرد ساخته و او را بآن مخصوص گردانیده و ابوبکر را با او شرکت نداده و گفته
فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا پس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدا تعالی او را در این آیه او را با جماعتی
مینمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار منقصت و عار نبودی حضرت رسالت پناهی او را از آن ننمودی و خدا تعالی او را
از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش نامبیان شنید باعث حیرت ایشان گردید و در حیله خلاصی
از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در دفع آن روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تباهی ایشان در
ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه بر ابی بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر امین و مطمئن خاطر
بود و ظاهر است که خایف بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز
باشد بایستی که در بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت پناهی نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه امین و مطمئن بود
و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و آن الله تعالی بظهور علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام
چنانکه کلامه ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی علامت انجام است اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف نبود
اگرچه خوف خود را اظهار نمیساخت و بنا بر این سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنا بر این سکینه
سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا نقض قرآنی او دارد از آنکه در آیت غار سکینه
بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدا تعالی فرموده که فأنزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد
که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایر یکه از اول قول خدا تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها
کنایه از یک کس باشد که آن حضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره در دو شخص مغایر باشد چنانکه بر فصیح زباندان ظاهر است و هرگاه بجنود
نص کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه مخصوص آنحضرت نزول نموده و ابوبکر را از آن بهره
و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عناد پیشه محال اندیشه در اصلاح حال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر
نقص و عار یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه متبوع میباشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایت ظهور و وضوح است زیرا که آنچه فی الحقیقه دلالت
بر خدا تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم میآید که خدا تعالی درباره ایشان کاری کرده باشد که از آن

مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نیست الا بحث و بفائده تعالی الله عما یقول المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و
یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و اسنادهم و کل من تاخر عنه و فضله اشهر من ان یوصف فی
الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق
الفطنة حاضر الجواب له قریب من سبعین مصنفا کبارا و صغارا مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون
من شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربعمائة و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و
ثلثین و ثلثمائة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه شریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمسجد
الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره بهین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام
ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه انتهی
و اینچه بیت منسوب بحضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ گفته اند که در قبر او نوشته دیده اند شعرا صوت
الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیب فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم
و القائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدعاء علیم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده
که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس آن طایفه بود در علم و فتوی و پیشوای
علمای اعلام بود در صناعت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و بشیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب بود و قریب
بدویست کتاب از صغیر و کبیر بتصنیف دارد فهرست کتب او معروفست ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او در شب یکم
رمضان از سال چهارصد و سیزده و در روز وفات او در روزی بود که اهل زمین عظیم تر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و موالفان در اسلام که جنازه
مراسم تعزیت بجا آوردن و ادراک شرف نماز گذاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ اهل اسلام مینمودند
و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بر اینوجه ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن نعمان بن
سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن بعیة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة
بن خلد بن مالک بن اود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از آن
گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الثقه و العلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعایم الدین کتاب الایضاح
فی الامامة کتاب الافصاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون و المحاسن کتاب الرد علی الجاحظ و العثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب
نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسایل الصاغانیة کتاب مسایل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عیاد فی الامامة
کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی اسعد الله البصری کتاب فی المتعة کتاب المزخرفیا کتاب مختصر المتعة کتاب مناسک الحج کتاب
مناسک الحج المختصر کتاب المسایل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة کتاب مسئلة فی الغسل علی الرجلین کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب
جمل الفرایض کتاب مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الالباس کتاب کشف
السرایر کتاب الجمل کتاب ملح البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرایض الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب
ایمان ابیطالب کتاب مسایل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصلوة و الصوم کتاب الرسالة الی اهل الیکلید کتاب التمهید کتاب
الانتصار کتاب الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن کتاب الکلام فی المعدوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوایل المقالات
کتاب بیان وجوه الاحکام کتاب المزار الصغیر کتاب الاعلام کتاب جوابات المسایل فی اختلاف الاخبار کتاب العویص فی الاحکام رسالة المجیدی
الی اهل مصر کتاب النصرة فی فضل القرآن کتاب جوابات اهل الدینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب جوابات علی بن بصر العبدی کتاب
جوابات الامیر سعید الله کتاب جوابات الفارقیین فی الغیبة کتاب نقض خمس عشر مسئلة علی البلخی کتاب نقض الامامة علی علی بن جعفر بن حرب
کتاب جوابات ابن نباته کتاب جوابات الفلیسوف فی الاتحاد کتاب جوابات ابی الحسن سبط المعافا ابن ذکریا فی اعجاز القرآن کتاب جوابات
ابی لیث الاداء فی الکلام علی المجبرة فی المعدوم کتاب جوابات نصر بن بشیر فی اصناف النقض علی الوسطی کتاب الاقناع فی وجوب العود
کتاب المزورین عن معانی الاخبار کتاب جوابات ابی الحسن النیشابوری کتاب البیان فی تالیف القرآن کتاب جوابات البرقعی فی ذم الرجعة

العقم

النقض الرد على ابن كلاب في الصفات كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في امامة امير المؤمنين من القرآن كتاب في تاويل ما نسخ
اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المؤمنين كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روى عن الائمة كتاب
جوابات مقاتل بن عبد الرحيم عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات بني عرقل المسئلة على الزيدية المجالس المخطوطة في فنون الكلام كتاب
الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الاصم في الامامة كتاب جوابات مسايل للطيف من الكلام كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب
الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلف غير اثر كتاب الرد على النفسي في الشورى كتاب امامة مولى في الاستيفاء كتاب جوابات الحسن
المحسني مسايل الزيدية كتاب المسايل في اقتضاء الصحابة مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب كتاب مسئلة في البلوغ كتاب مسايل في العين كتاب
الزاهر في المفرقات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسن اللبيشي النقض على علام الجرافي في الامامة كتاب النقض على النصبي في الامامة كتاب مسئلة
في النص الجلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقين في فروع الدين كتاب مقاييس الانوار في الرد على اهل الخيار الرد على
الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل في الدين كتاب الافتخار الرد على العيسى في الحكاية والمحكي كتاب الرد على الجبائي في التفسير كتاب الجوابات في خروج
المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ الشرعية كتاب تفضيل الائمة على الملائكة كتاب الملة الحنبلية كتاب قضية العقل على فضائل
مسئلة محمد بن خضر الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والردة كتاب مسئلة
في تخصيص الايام كتاب مسئلة في قول النبي اصحابي كالنجوم كتاب مسئلة فيما رووه العامة كتاب مسئلة في القياس مختصر كتاب مسئلة الموضحة
في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في المخلوق كتاب مسئلة ابي مخلف فيكم الثقلين كتاب مسئلة في خبر مائية كتاب في قوله انت مني
بمنزلة هرون من موسى كتاب جوابات ابي الحمامي كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير المؤمنين على ساير الصحابة كتاب مسئلة في قوله المطلقات
كتاب جوابات المافروخي في المسايل كتاب جوابات ابن واقد السمتي كتاب الرد على ابي الرشد في الامامة كتاب الرد على ابن الاخشيد في الامامة
كتاب مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي الاجوبة عن المسايل الخوارزمية كتاب رسالة الامير سعيد السيد ولي بلاهر بن ناصر الدولة في
مجلس حربي في الامامة كتاب مسئلة في معرفة النبي بالكتابة مسئلة في وجوب الحجة لمن منيب ولادته الى النبي كتاب الكلام في دلايل النقل
جواب الكرماني في فضل النبي على ساير الانبيا كتاب العهد في الامامة مسئلة في انشقاق القمر وتكليم الذراع كتاب مسئلة في المنع مسئلة في رجوع
الشمس المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين كتاب الرسالة الكافية في الفقه المسايل المحراثية الرسالة الغرية كتاب النصرة لسيد العترة مسئلة
في المواريث كتاب البيان عن غلط قطرب في القرآن مسئلة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب علام النقض على ابن الجنيد في اجتهاد
الراي كتاب جوابات ابي الفرج بن السحق لما يفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان كتاب المسايل الواردة على السيد محمد بن عبد الرحمن
الفارسي المقيم بالمشهد بالنوبندجان كتاب مناسك الحج عمدة منتقرة على المعتزلة في الوعيد كتاب جواب اهل جرجان في تحريم القناع الرد على
ابي عبد الله البصري في تفضيل الملائكة كتاب الكلام في ان المكان لا يخلو من متحكم جواب اهل الرقة في الالهة والعدد كتاب جواب ابي محمد الحسن بن
الحسين النوبندجاني المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة الشيخ المحقق المحرر
ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي طيب الله مشهده از اكابر مجتهدان شيعهٔ امامیه و مشاهیر ایشان است ابن كثير شامي گفته كه او فقيه شيعه بود و در بغداد
بافاده اشتغال مينمود و چون در سال چهل و هشت بواسطهٔ فتنه كه ميان شيعيان و سنيان بغداد واقع شد خانهٔ كه در باب الكرخ داشت سوخت
و كتب او ضايع شد از انجا بمشهد نجف آمد و بسر ميبرد تا در محرم سنهٔ ستين و اربعمائه وفات يافت و او را در همان مشهد منور دفن كردند و در تاريخ
مصر و قاهره كه تصنيف يكي از اشاعره فاجره است آورده كه ابو جعفر طوسي فقيه امامیه و عالم ايشان بود و او است صاحب تفسير كبير كه
بيست مجلد است و تصانيف ديگر نيز دارد و در اوايل ميكه مجاور مشهد نجف بود در انجا وفات نمود و او اضفى قوى التشيع بود و در كتاب رجال نجاشي
مذكور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين من تلامذة شيخنا ابي عبد الله له كتب منها كتاب تهذيب الاحكام
و هو كتاب كبير مشتمل على جميع ابواب الفقه و ماخذ مسائله من الاحاديث و تحقيق وجه الاستدلال بها كتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار
و هو يشتمل على اشتمل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على ذكر ما اختلف من الاخبار و الاول يجمع الخلاف و الوفاق و كتاب
النهاية في مجرد الفقه و الفتاوى و كتاب المفصح في الامامة و كتاب بالايضاح المكلف الاخلال به و كتاب العدة في اصول الفقه و كتاب الرجال من روى
عن النبي و عن الائمة ع و كتاب فهرست كتاب الشيعة و اسماء المصنفين و كتاب المبسوط في الفقه و هو كتاب كبير لم يصنف مثله و مقدمة في
المدخل الى علم الكلام و كتاب الايجاز في الفرائض و مسئلة في العلم الخبر الواحد و كتاب ما يعقل و ما لا يعقل كتاب الجمل و العقود كتاب شرح المقنعة و سوى ذلك

العقول کتاب تمهید الاصول و هو شرح محمل العلم و العمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب البیان فی تفسیر القرآن و هو کتاب کبیر
لم یعمل مثله رسالة فی تحریم الضاع المسایل الدقیقة المسائل الجلیة المسائل المحابریة المسائل الایاسیة المسائل الجلابیة و له مسائل فی الفرق بین
النبی و الامام و له النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار و له مختصر فی عمل یوم و لیلة و له مناسک الحج مجرد العمل و الادعیة و له مسایل ابن البراج
و له کتاب مصباح المتهجد فی عمل السنة و له کتاب انس التوحید مجموعة و له کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد و کتاب مختصر المصباح فی عمل السنة
کتاب الغیبة کتاب اخبار مختار بن ابیعبیده کتاب مقتل الحسین کتاب اخبار رجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد
و له کتاب فی الاصول و هو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید و بعض الکلام فی العدل نقلت که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ
ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعهٔ امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح که دستور اعمال و ادعیه سنه متعبدان ایشانست بران
گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع است که اللهم خص اول ظالم باللعن منی و ابدأ به اولا ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد چون باکتاب حاضر شد و باعث طلب او
مذکور گردید منکر سب شد و چون کتاب را گشودند و دعای مذکور را بنمودند گفتند این را چه عذر خواهید گفت شیخ در جواب گفت مراد امیر المؤمنین
مراد از آن عبارت نه آنست که غماز ان گمان برده اند بلکه مراد باول ظالم قاتل اول است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی
خود گشاد و مراد بثانی عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر قدار بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغیه از بغایای بنی اسرائیل
اقدام بر قتل معصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن بن ملجم است لعنة الله که اقدام بر قتل علی بن ابیطالب نمود خلیفه چون این تاویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز اعراض نمود الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر الدوربستی الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخیار صحابهٔ حضرت رسالت منتهی میشود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان بنطایفه و علمای
بزرگ ایشان است و در هر دو سنه نظام الملک رازی مدور بست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و با رکشتی خاندان او خاندان بزرگ
که خلفا عن سلف بعلم و عفت و امامت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی عبد الله بن جعفر بن محمد الدوربستی سابقا در احوال دوربست از
کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوربستی خلف صدق
شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است کاهی بگفتن شعر میل مینموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطافت شعار اوست

قطعه بعض الوصل علامته معروفة کتبت علی جبهات اولادنا من لم یوال من الانام ولیه سبان عند
الله صلی او زنا و بهمضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادق است که سواء لمن خالف هذا الامر صلی او زنی
یعنی برابر است هر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی از ذکیای علمای
اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران ممتاز و اشتهر تا آنکه چون بعضی از معاصران او
از غلات ستیان شهر ری نا صبیان و اهل ضلالت و عمی مجموعه در رد مذهب شیعه تالیف نمود علمای شیعه که در ری آن نواحی بودند باتفاق
قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او تالیف کتاب شریف در نقض آن مجموعه مایفتی و نام از نام
نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر مزین ساخت و عبارات او در خطبهٔ کتاب مذکور است اگرچه در مجموعه
نام مصنف نبود لکن فقرات کلام او از نام و لقب و فضل و نسب او اعلام کند که کیست و غرض چیست از جمع کتاب و معلوم شد که شروع او در آن
از سر بغض و عداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که مبغضش هم منافق و هم شقی است که لا یبغضه الا منافق شقی و پیش از وصول این کتاب
مکرر مره از خواص علمای شیعه که آن نسخه را بدست آورده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة
الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله کذرانیده بودند و بر لفظ گهربار سید السادات نقبه که عبد الجلیل قزوینی میاید که در جواب
این وجیه خوب شروعی کند چون نسخه اصل باو آوردند و تامل افتاد حسن اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بخدای بعیب و عار و با حمد مختار
و بحمید رکر آرا شد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة و السلام باشد که وجود عالم را
حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای او و آنه و عد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لولم یبق من الدنیا بر صحت
عصمت و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره ملأ المشارق و المغارب من نوره و چون این عزم مصمم

دل مژده بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان به بیان فرستاد که اگر میخواهی که این عجز اطراف کفه ایمان کفی سواب آن باشد که دیباچه
کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد وسیله و ذخیره لیوم المعاد شروع افتاد
و با قبال آن امام همام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مشمر دلالات بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده
دیگر مصنفات تا که دقتی در فکر دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهره تمام گیرد و فایده بسیار حاصل کرداند
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب گفته که الحمد
لله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشیده تا جواب این خارجی ناصبی را بنوعی که مومنان شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و بهتان
و دعاوی مجیران همه باطل و مضمحل گردد آمد و از بار تعالی خواسته میآید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر متعصب
و سخندان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این نقض تقرب بخدا تعالی کردیم و مصطفی و مرتضی و بهمه ائمه
هدی تا روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و منمنا نیکه در حال حیوة ما و بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را دعای خیر
یاد آورند و در خاتمه این کتاب کردیم بخدا تعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا
تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین امین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجیب دعاءنا و دعا جمیع المؤمنین و المؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فرایدو اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از همین کتاب
از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و اکنون زینت کتاب خود شناخته ایم و چون وجود آن نسخه غایت نادر است و مع هذا آنچه
از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تامل و فکر بسیار بتصحیح نموده یا محصلی از آن فهمیده
مستقیم دانسته بآن اشتغال نمایند و از جمله لطایف سخنان او در کتاب او آنست که گفته در شهور خمسین و خمس مایه مرا روزی آمد بدرسه بزرگ خود
مجلس وعظ بود و در آنمیانه بر مذهب صباحیان طعنی میرفت و مردم طبعت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آنمیان خیری متعصب برخاست
و گفت ای خواجه امام این قوم در حق علی خیر العمل سر از گریبان تو برآورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریبان من برآورند اما در وجوب معرفت زبان بدان
تو برکرده اند من سپر بر تن بگنم تا گریبان همانا که ایشان سر بر نکنند ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی و نظیر اینست آنکه چون شرف
الائمه ابو نصر مسیحانی در دولت سلطان سعید در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان مجبر باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدا تعالی فضولی برخواست و گفت ای خواجه چه فرمودست میان ملحدان و اینجماعت خواجه گرم و بلند گفت
ای برادر فرق در رد و کافی باشد و اینجا یکانگی است و در یکانگی فرق نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی مناصر او در فصلی از کتاب خود نوشته
که رافضی بمشابهت ملحدان حی علی خیر العمل گویند در شهرهای ایشان شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان
نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب ندیده است و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی شارکت کرده اند با کی نبود اگر در مسئله فروعی
بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق جواب گفته که
در رقم جذایر بر عرش منقاشند و در قاشان رسولرا سینه نشکافند و در آوه مصطفی را مشمر گرداده نخوانند و بدر مسلخ ری تا پیغمبر نیاید معرفت خدای دانا
نباشد و در استرآباد برای خرخدای کاه ننهند و در سبزوار زنا و لواطه باراده و قضای خدا نگویند همه جا اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه
دلیل آرند و بارکان شریعت معترف باشند و برای قیاس و استحسان نگویند حاکم خدا را دانند شارع مصطفی را اگر با اینهمه حجت اسلام را رونقی
نباشد کو مباش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و خصومت خواجه نه با آن و اینست بار امر المومنین است
و لا یحبک الا مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی نه سخن را فصیان قم و در این کلام خیر المرسلین است و الحمد لله رب العالمین و در
موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن غار برد که از شر او امین بود و ابوبکر که بادی میرفت نشان میکرد و در
دستار میانداخت و بر دوایی جاور بن میریخت تا مشرکان باثر آن بروند و برو زد بدر که حضرت رسالت او را در عریش برده بود و او را نگاه میداشت
تا نگریزد و از اینگونه بهتانها بر ابوبکر بندد جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بطریق استهزا گویند و در
زعم مصنف اگر رسول شب غار از ابوبکر میترسید زعم عثمان نیز سید پس بایست که هر سه را خود برده بودی و آخر ابوبکر غنیب دان بود پس چنانکه
پیغمبر پنهانی دیگران میرفت پنهانی ابوبکر نیز میرفت و بهمه حال رفتن محمد و بردن ابوبکر پیغمبر آن بود فافهم و آنچه گفته که ریشه دستار میانداخت

عالم الاسرار گواه است که بسمع من نرسیده است الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاورس ندانم که ابوبکر در آن همنشب
تاریک در مکه بی نفاق آنهمه کاورس از کجا میاورد تا بدانی که حوالات بمحالات است و آنچه حکایت کرده از روز بدر و عرش نامعقول
مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بمدینه نگریزد و بکفار مکه اکر میرسید که بمدینه نگریزد پس خلی نکردی که روز
احد نیز از کریختگان نبود و کریختن ابوبکر و عمر پس طرفه نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز بر این تقدیر او را بمدینه بایستی رها کرد
تا دغدغه و بیم از کریز او نبایستی کردن و اکر میرسید که بکفار مکه بکریزد وقت خود بکریختی که پیوسته رسول او را در دست نداشتی تا بدانی که این
حواله هم شیعه در رفع است و از جمله لطایف او آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اکر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که ابوبکر
همان کردی که با معویه که تنبر دیک را فضی ابوبکر همان و معویه همان و اتباع ابوبکر و معویه یکی اند بلکه معویه همه چیز از ابوبکر بیشتر بود لشکر و سپاه و هم
بقبیله و هم عیال و هم منصب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیکر و زبیر بیست هزار از آن افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته اند
با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدای و رسول این روز همان علی بود بلکه آن روز
قوی تر بود که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود و بعهد رسول نزدیک بود و هر چه رسول در حق علی کفته بود از نص و عهد و بیعت
کوش و پیش دیدها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنچه کفته که با ابی
که با ابوبکر و عمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه اول آنکه آن روز قوت نداشت که آن روز را قیاس باید بروز کار مصطفی کرد
که در اول بعثت غار میکریخت و باخر کار تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اکر نه پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در کار
او شبهتی نماند دیکر آنکه اکر ابوبکر و عمر با وی همان کردند که معویه کرد از انکار فضل و تبع در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلک کردن
و بر ضعفا ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکردند و عجبتر آنست که چون امیر المومنین در وقتی که باجماع امت خلیفه بود با بعضی
وطغاة حرب کرد و مع هذا اخوارج پیش از پانصد سال تصنیف نموده بر او تشنیع میزنند پس بفرض ابابکر و عمر خصومت کردی چه
او را کافر و مبطل خواندی و اکرچه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه و اکوئه میکند آنوقت تقیه حاجت نداشتی و زبان و قلم در میدان عداوت انکنده
و تهمتها نهادی و بهتانها افکندی اما امیر المومنین علی عالمتر از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما آنچه کفته است
که تنبر دیک را فضی ابوبکر همان و معویه همان بلی همان است اما مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه کفته است که بروز حرب جمل بیست هزار مرد
از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن عجوز را که در اول این کتاب کفته است که اکر علی را مرادی ظاهر شد در عهد رسول آن عجوز
رسول بود و بعد از او عاجز و درمانده بود و بهیچ نظری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد از ناکثین بیکر و زبیر هلاک کرد
و این بغض علی و عداوت او نیست از افاضل الناس خوانده است و میدانم که از افاضل چکونه باشند کسانیکه تیغ در روی امام کشند و او را دشنام
دهند که بانک میزدند و میکفتند الا ان یا حسن قتلا شرک علی مشرک شدند تا اینهمه با عیان مسلمان بهشتی و از افاضل الناس شدند اما آنها که
کویند که امام منصب باید دون حد اینها را بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند امسلمانان اکر منکران امامت ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا
بهشتی و بهشتی باشند نه هر دو بر یکجا است که آنچه را فضیلتر لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم است
در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است یا آن دعوی نکنند یا دست از این طریقه باز دارند که هر دو دعوی بهم راست نیاید
ع دست و خوار خجیره هر دو بر دون آید بهم و ایضا ناصبی مذکور فصلی دیکر در ترجیح مدعای خود ایراد نموده و کفته که امامت و خلافت
بیشتر بدو کار باز بسته است که امامتر امام اعظم بر آن کار باید اول آنکه حق را بخداوند حق رساند و داد و انصاف قوی از ضعیف بستاند دوم آنکه
باید تا خویشتن بر جویشتن تواند نکاه داشت پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که علی نه حق خود را نکاه توانست داشت و نه
حق غیر را و نه توانست رسانید و نه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را بابی بصیر و عاجز و محروم نهاده است که عمر در
برشکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد دستار در کردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معویه با او حرب تواند
کردن و طلحه و زبیر با او آنهمه رشتیها تواند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و رعایت جمهور اعظم چکونه تواند کردن و خدا تعالی
چنان کس را قایم مقام رسول خود چون کند و رسول او را وصی خود چون نماید پس این تاوان همه خذلان است اولا و رسولش ثانیا و هم علی را
ثالثا که تن بر دو فرمان خدای بجا نیاورد باید اهنه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده که اولا میکویم معلوم است که در رجه خدا تعالی در رضه
وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدا تعالی روا نباشد و رسول او امام مخلوق اند و خصوص

ایمنعانی در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده او است از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها و پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و فرعون مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را به آتش میاندازد و در خلاص او توقف مینماید و چون زکریای بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را بدان حال میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و ذکریای بیگناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح میآیند او را بآسمان میبرد و چون محمد مصطفی که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله شمشیران است کنبه ناقه بر پیش میهند و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را بشب تاریک از میان ایشان از خلق بغایر میگریزاند و خدای تعالی بدان باید که حق بر حق داران نگاه دارد و آنبیای خود را بر نصرت دین و اولیای خود را بر زبون نکند همانا که بر اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او خدای را شایسته است و نه انبیا صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد خدائی را چگونه شاید و آنکه بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت در رتبه پیغمبر است که امام مخلوق است نه خالق و ولیست منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد و ستار در گردن کند خود اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکنبه ناقه بر پیشت نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و نزد خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر لب و دندان زند و پس علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت چون دانش را نشاید و اگر عجز و توقف بمصلحت بقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت بقصان رسالت ایشان کند پس آن اولی خدایرا باشد که آنرا از مکه و مدینه و بیت المقدس و شب بنهان میبیاید که چندین رسالت فرماید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبوده اند لخوفهم و عجزهم و خیفتهم و الا چون در شان ایشان روا است در شان امام که درجه او کمتر است روا باید داشت و دست از این بدعی حجت و مذهب نامعقول کذاشتن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود افرا نموده و گفته که نشنیدیم که گرگ یا روباه یا خرس یا گرگ کسی را گوید که هم باید معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین گویند و دلیل آن که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیره زن او را خائن گوید که این شوم را بباید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید اگر خروسی خطا کند و بیوقت بانگ کند گوید باید کشتن نه ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با ماهش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بدیدند جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را بدیدند اما این را در خواجه ناصبی گوید عبد المطلب و عبد الله و ابوطالب و آمنه با نور مصطفوی و مجاورت آن را ندیده اند و اعجزات قبول نکردند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمدند ناجی اند و همه بهشت روند اگر آن عجب است این عجبتر است تا خواجه دیگر بار داند که راستکاری به پیشه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل میشدند یا نه و چون بهتر ند مجاهله نکنند که معصیت هر چند کمتر بهتر قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی از علمای تفسیر و کلام و عظای ایشان است از خاندان فضل و نیکو اولاد امجاد بدیل بن ورقا الخزاعی است که از کبار صحابه بهت و اکابر خزاعه بهت سابقا در مجلس طوایف مؤمنین و مجالس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه حضوصا عبد الله و محمد و عبد الرحمن پسران بدیل مذکور و جانسپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین مسطور و جدا و خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراست از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابومحمد عبد الرحمن بن احمد بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم مخالفان اثیم و تعنتات نامستقیم مبتدعان جسیم بر هیکی مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف با و رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در وثاقت تحریر و عذوبت تقریر بی نظیر است فخر الدین رازی را بر این تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جمله انتحال بعضی از نکات خود را بر آن افزوده در مطاوی اینجا لس پژوهشگری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن مجید و در موضع

شیخ ابوالفتوح رازی
الحسین بن علی
والله اعلم

دیگر کفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی امیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه وعلمای همه طوایف طالب وراغب اند ازو
وظاهرا اکثر آنمجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی للتحصیل والاستفادة منه بمنه وجوده ازبعضی ثقات مسموع شده که قبر
شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم **محمد** المفسر بن امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی
از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل وکمال سابق کافی ودلیلی وافی است معاصر
صاحب کشاف بوده وبعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده واز انپسندیده تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود
ولطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده واز اجوامع نام نهاده واین تفسیر درمیان علما متداول ومشهور ومعتبر ومنظور است وتفسیری
ثالث احضر نیز دارد واورا مصنفات دیگر در فقه وکلام است واز کتاب لمعه دمشقیه در بحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در
موضع مطر غسل کاه از مشهد مقدس رضوی واقع است وفقیر بشرف زیارت او رسیده واز میامن روح شریفش مقتبس کردیده **الشیخ** المتکلم
ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی در قسم مقبولان از کتاب خود اورا نکورساخته وکفته که او یکی از بزرکان اصحاب ما ست وکثیر العلم
وحسن الکلام وثقه در حدیث بود واو غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بان
تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است ونووی که از متاخرین علمای شافعیه است اورا در کتاب تهذیب الاسماء
در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده ویکورق در مدح او نوشته ونام ونسب اورا بر این وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری واز اینجا اختلاف
ایند و محمد در جد سیم ظاهر میشود وبالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است وبعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام
خود وپدر اشتباه کرده اند وخیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است ولهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقام میکه علمای شیعه از تاریخ محمد بن
جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند کفته اند در جواب که محمد بن جریر شیعی است وسخن او بر ما حجت نمیشود ونمیدانسته اند
که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است وغیر محمد بن جریر امامی متکلم است واز تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت وکتاب
الیضاح در امامت واین کتاب در وقت تالیف ایمجالس بنظر قاصر رسیده وبعضی از فوائد آنرا در سلک انتخاب کشیده **ابو علی**
الحسن المثلث ابن الحسن المثنی ابن الامام الهمام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع در کتاب کشف الغمه در تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن
مثنی در کربلا مجروح کشته ودرمیان شهدا افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود اورا از آنمعرکه بیرون برد ودر خدمت امام زین العابدین
بکوفه رفت وبسلامت ماند ودر کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب وراویان حضرت امام محمد باقر ع است واو برادر عبد الله وابراهیم
ومادر ایشان فاطمه بنت امام حسین ع است ویکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین محنت واین حسین در زمان هادی عباسی
خروج کرد وجماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند واز حضرت امام محمد تقی ع منقول است که بعد از واقعه
کربلا بیسچ واقعه مارا صعب تر از واقعه فخ نبود وفخ بفتح فا وخا ومعجمه نام موضعی است بر سه کی است که از مکه بیرون آید برای عمره واقرب راه بدنیا
حل از مکه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد وشصت ونه در مدینه خروج نمود وجمعی کثیر در بیعت او در آمدند ودر آنحال
الیزیدی که والی مدینه بود جنک کرد وخالد را با بسیاری از لشکر او بکشت وآنکاه استعداد بهم رسانیده بمکه رفت وخلق بسیار بر او جمع شدند هادی
جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بسر او فرستاد ودر موضع فخ مذکور تلاقی فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد واو با جمعی کثیر از اصحاب
خود در آنجا شهید شدند وحسن بن محمد بن عبد الله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آنروز رشید شد واو در رئیس بن عبد الله
بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب کریخت وچنانکه در جلد دویم از مجلس هشتم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد وآخر هرون الرشید
کسی را فرستاد که او را از هر رشید ساخت ودهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث وبرادرش عبد الله در زمان عباسیه فوت یا فتند **ابو محمد**
عبد الله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود وبنا بر این او را محض کفتندی یعنی خالص که خلاصه وسیط بود
ومادرش فاطمه بنت امام حسین ع وپدرش حسن بن الحسن ع واو بغایت شیعه بود بحضرت رسالت ص روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت
افضل همه مردمانید کفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشد وما آرزو نمیکنیم که از دیکران باشیم شعر در آرزوی رتبه مایند
دیکران ما را بر تبه دکران منیت آرزو واز الطایف کلام او که صاحب اسیعاب در ترجمه حضرت فاطمه ع آورده آنست که عبد الله روزی
بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد وکلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبد الله پرسید که ابو محمد بکو که سن
فاطمه دختر محمد رسول خدا بچند سال رسیده بود عبد الله کفت سی سال دیکر باره از کلبی پرسید او کفت سی وپنجسال آنکاه هشام بعبد الله

گفت که بشنو که کابی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبد الله گفت ای امیر تو احوال ما در مرا از من پرس و احوال دیگری را از وی پرس و محمد
که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از اولاد اویند و عبد الله در حبس منصور دوانیقی در رتبه شهادت یافت
یحیی بن عبد الله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت دیاری شد و مردم بسیار
از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهرون رسید فضل بن یحیی بن برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار
بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آنجا نوشت و وعده مال بسیار باو کرد و کتابت محبت آمیز بیحیی نوشت
و تعهد امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بهرون فرستد
بسیار دلاور جرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آنجا بفضل کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بهرون فرستاد تا از آنچه
مشتمل بر شهادت قضاة و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آنعهد نامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نمود و نزد
فضل آمد و فضل او را همراه ببغداد آورد و چون در بغداد او را بنزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و اقطاع
خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبادرت
قدوم او کردند و شعراء در آنباب لآلی نظم سفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که پنج بیت از اول آنست لعمرک ما قاد
الغوانی بدائم ولا اللیل من نعفی طرق بدائم ظفرت فلا شامت بدهر مکبه رتقت بها الفتق الذی من بینها هاشم علی خیر
احیا الراتقین الصائمه فکفوا وقالوا الیمن بالمتلائم فاصبحت قد فازت بذلک بخطه من المجد باق
ذکرها فی المواسم وما زال قدح المالکات یخرج فائزا لکم کلما ضمت قداح المکارم و بعد از مدتی
روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبد الله بن مصعب زبیری کمینه و دیرینه بر آن داشت که بیحیی اغرا نماید که دعوی خلافت
علنیا بخلاف خود و برانگیزد خروج کند بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او زد و بر او
گفت بکر اللهم ان کنت تعلم ان یحیی ارید عنی الخلافة والخروج الی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و
قوتی واستحلنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آنگاه ترک فتنه و بعد از آن بیحیی بر گشت
کلمات گفته بیرون از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در هما نروز بمرد و آخر هرون بیحیی را با نسخه امان جا خوش ساخت و ابو الخیر زیدی و محمد
بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه رحمه الله و با محمد گفت که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس بیحیی از او روی
بگردانید و متوجه ابو الخیر شد و او بخوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است هرون او را هنوا خت و گفت انت قاضی
القضاة و انت اعلم بذلک و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابو الخیر زیدی آب دهن بدانجا انداخت و بعد از مدتی این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند
و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابو فراس حمدانی رحمه الله در قصیده شافیه
که گفته یا جاهدا فی مساوئهم بکمها عذر الرشید بیحیی کیف بنکتم موسی الجون بن عبد الله المحض در تاریخ
ملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه مردم را بخلافت او دعوت مینمودند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه
بنام او خواندند و او در سیستان پنهان بود و میخواست که علنیه علم دعوت بر دست آورد و آنگاه ظاهر شود و در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت
و هزار مازیار او را زداد آهی سر نزده کاشته منصور چون آنحال را دید گفت مرا عجب میآید از جماعت و زدان که صبر میکنند این عذاب
کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون این سخن بشنید این بیت را بر او خواند شعر انی من
القوم الذین بزیدهم جلدا وصبرا قوة السلطان بعد از آن گفت اهل الحق والله ان یستعبروا او علموا ما لهم
فی حقهم من اهل الباطل علی ما یظلم و در روایت کرده که روزی موسی مجلس هرون الرشید در آمد و بیاران و برادری فراش بگذرید و بقدر
واز مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب بر شید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر پس موسی او را اشعار خوب بسیار است
از آنجمله آنکه گفت شعر توالت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق وخاف الناس کلهم فقد امن الخلق وابیضت
الجرات سدت دونها الطرق فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق فلا تعصف الاقوام فی شیء وان صدقوا
ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در تاریخ الملک
وغیره مسطور است که او خطیب فصیح بود شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابو السرایا از مجلس

نهم خواهد آمد بیان او و لشکر یکه حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه واقع شد و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت
و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را صعب دید از او وصیتی از و نمود گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانه احصن جنة و امنع عصمة و بالصبر فانه افضل مفزع
و احمد معول و ان استتم الغضب لربک و تدوم علی منع ذبک و تحصن صحبته من استجابک و تعدل بهم
عن الهزال و لا تفتد اقدام متهود و لا تضجع تضجع متهاون و اکفف عن الاسراف فی النماء ما لم یؤمن
ذلیه نبک دهنا و یصدک عن ثواب و ارفق بالضعفاء و اناتک و العجلة فان معها الهلکة و اعلم ان نفسک
موصولة بدماء آل محمد و دمک مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت و ان هلکوا هلکت فکن ان یسلموا
احرص منک علی ان یعطبوا و وقر کبیرهم و برصغیرهم و اقبل علیهم و احتمل هفوة ان کان من جاهلهم برء
الله حقک و احفظ قرابتهم بحسن الله نصرک و دل الناس الخبرة لانفسهم فیهن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا
فالامر الی علی بن عبد الله فانی قد بلوت دینه و رأیت طریقته فارضوا به احتاطوا
چون وفات یافت ابو السرایا در شب او را دفن
کرد و در مرثیه او چند بیت گفته که از جمله آن این بیت است عاش الحمد فلما ان قضی و مضی کان الفقید و من
ذا بعده الخلف منتظر قبر الجبار زید النار ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام منظر آتش قهر الهی و آخر فرزنده دودمان رسالت پناهی بود
چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور بابن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ساخته بر خود و سایر تابعان امیر کرد و ایشان
زید مذکور را مستحیر بصره فرستاد و زید چون شعله نار بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای اشیاز را آتش زد
و باین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مأمون بمرو بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبد الله الاعرج ابن الحسین بن
علی بن ابیطالب در کتب نسب مذکور است که او بغایت بزرگ بود و ریاست عراق تعلق به اولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است
و مستجاب الدعوه بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او در زمان خود زاهد و عبد آل ابیطالب بود و اختصاص
تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا او را زوج الصالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و ما بین
ما آخواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد از ابو السرایا جهت او بیعت بستاند علی از آن امتناع
نمود تا آنکه او را و احوالات محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله در اوائل
حال من گفت که میخواهم بخدمت حضرت امام رضا فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت و بیت او مرا از آن
باز میدارد و چون از امام بگذشت حضرت امام رضا را بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات
نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او
بجا آورد و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد پس حضرت امام رضا او را عیادت نمود و من در خدمت ایشان
بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در آنخانه بود بیرون آمد و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا
کنیز من که در خانه علی بن عبید الله بودم که ام سلمه زن علی بن عبید الله از پس پرده بحضرت امام رضا میگفت چون آنحضرت بیرون رفت
او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آنرا میبوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن
روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آنصورت را بحضرت
حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی
و فاطمه بر کاه خدا تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی کرداند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبد الله
بن الحسن بن الحسین الاصغر ابن الامام المعصوم علی زین العابدین علیه السلام از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و مهارت مشابه جد خود امام زین العابدین
بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید نسب شریفش در شجره سید اجل نقیب تاج الملة و الدین علی بن محمد بن رضوان مشهور بابن الطقطقی
که از جمله علمای نسب بوده بر اینوجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبد الله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته که در
شوشتر مدفون است و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی از مصنفات شریف اوست نسب شریف او را
بهمانطریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون بسن نامه سید اجل نقیب عضد الملة و الدین

حسنی متولی مزار فایض الانوار امامزاده عبدالله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا تلقیب مزار بزین العابدین نموده بر اینوجه که بعد از ذکر
سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه وعلی آبائه السلام واز اینجا ظاهر میشود که نام شریف
او عبدالله ولقب منیفش زین العابدین بوده وبانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بارقبه شریف حضرت امام موسی کاظم وامام محمد جواد را بنا نهاد
وبعد از آن تا حال سادات حسینی مرعشی شوشتر آن عمارت افزوده ومساعی جمیله در ترویج مزار فایض الانوار او که از اشرف والطف بقاع نور است
نموده اند شکر الله سعیهم الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام شیخ نجاشی
گفته که او در طبرستان میبود وبمرعشی معروف است واز بزرگان آن طایفه وفقهای ایشان بود ببغداد آمد وشیوخ ما باو در سنه ست وخمسین
وثلثمائه ملاقات نمودند در سنه ثمان وخمسین وثلثمائه وفات یافت وعلامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطایفة وفقهائها
کان فاضلا ادیبا عارفا زاهدا وعدا کثیر المحاسن رؤی عنه الشلعکبری وکان سماعه منه اولا سنة ثمان وعشرین
وثلثمائة وله اجازة منه بجمیع کتبه ورواياته وشیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنه ثمان وعشرین وثلثمائه بود
واین تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع میشود وخاتم المجتهدین زین الدین علی شامی العاملی در حواشی خلاصه آورده
که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدیم اما در کتاب رجال نسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم که در سه
بود که سماع ایشان از او در سنه اربع وخمسین وثلثمائه بود وبنا بر این در نسخه تناقض میان آمد وتاریخ برطرف میشود احمد بن علی بن محمد بن
جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود ودر روایت حدیث از کوفیان مینمود
وخدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود در روایت بسیار واو را تصانیف است از آنجمله آنچه بما رسیده کتاب معرفت است وکتاب فضل
مؤمن وکتاب تاریخ الرجال وکتاب مثالب الرجلین والمرأتین محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبیده بن عباس بن علی بن ابیطالب شیخ
نجاشی گفته که او ثقه وعین است در حدیث وصحیح الاعتقاد واز راویان امام علی نقی وامام حسن عسکری است وبعد از وفات امام حسن عسکری
مادر حضرت صاحب الامر در خانه او بسر میبرد واز تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبین علی بن الامام الهمام جعفر الصادق از راویان
مدرس بزرگوار وبرادر خود حضرت امام وبرادرزاده خود حضرت امام رضا بوده واو را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر وبرادر در روایت نموده وشیخ ابوعمرو
کشی در روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او تا دب او نسبت بحضرت امام رضا با آنکه عم آنحضرت بود وبمنزله پدر بود وعلامه حلی
در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است از آنکه بوسیله این اوصاف مبین گردد ودر رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابوالحسن
عالمی بزرگ بوده ودر کودکی از پدر مانده واز برادر خود امام موسی کاظم علم آموخته ونسبت او بعریض است وآن قریه ایست چهار میل از مدینه دور
ودر مختار کشی از علی بن جعفر منقول است که گفت یکی از فقهیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد وگفت که برادر تو
امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد وزنان او شوهر کردند وباحکام امامت ناطق شد
آنکه بعد از او امامت مقرر بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا از او دانستی گفتم قسمت
اموالهم وانکحوا نساءه ونطق الناطق بعده گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابوجعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود وگفت ترا
شرم نمیاید که با وجود کبر سن وعلو قدر وفرزندی حضرت امام جعفر را اینچنین سخن در حق خود رسا میگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که بصور
نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم وسر بجانب آسمان برداشتم وگفتم مرا چاره چه است هر گاه خدا تعالی خود رسا لایق امامت
بیند واین ریش سفید را لایق آن نبیند از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابی جعفر محمد جواد نشسته بودم وعلی بن
جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان کیست واشاره بحضرت امام محمد جواد نمود گفتم این وصی رسول خدا است اعرابی گفت
سبحان الله الحال او بسیار مشکل است که رسول خدا وفات یافته واین جوان نورسیده است ودین جوانی نورسیده چگونه وصی حضرت
رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است علی وصی موسی بن جعفر وموسی وصی جعفر بن محمد وجعفر وصی محمد بن علی ومحمد وصی علی بن الحسین و
وصی حسین وحسین وصی حسن وصی علی بن ابیطالب وعلی وصی رسول الله صلی الله علیه وعلیهم ودر این اثنا فتاد را حاضر کردند که حضرت امام جواد را فضیحه
نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخواست وبا امام محمد جواد گفت السیئة من اول شوری ده مرا که مرا قصد نماید تا زهره وحدت نیشتر را پیش از تو
متحمل شوم آنحضرت تحسین نمودند وچون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخواست وکفش آنحضرت را پیش پای او نهاد ابوجعفر
الحسینی از اولاد زید النار ودر فضل وکرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده وبا آل سامان مخالطت مینموده وابو الفاریز که در شیراز

باعضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری
در خلاصه وغیره مذکور است که او از اولاد حضرت امام رضا است وپدر او از اولاد حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بوده و هر دو
ثقه اند و شیخ ابو عمر وکشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی سلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر
هست گفت آری گفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داری گفت آری گفت پس جعفر رحمه الله هستی گفت آری آنگاه آنحضرت
گفت لولا انت لذکر علیا ما فضلت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو در باره ائمه اهل البیت صحیح نمیبود فرزندی ایشان ترا فضلی میرسانید السید الاجل
الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی پدر سید مرتضی و سید رضی الدین بود و نقابت
سادات عالیه جات عراق از روی فضل و استحقاق با و تعلق داشت و آخر خود را ازان معاف داشته رجوع بسید رضی الدین نموده و در بود
و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت مرتضی بر او نماز گذارده او را در مشهد کربلا دفن نمودند و سید مرتضی و دیگران بر شعر او مرثیه او
قصاید نیکو گفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا وکان هیبته اشد هیبة وعزله
عند بهاء الدولة ارفع المنازل ولقبه بالطاهر الاوحد وذی المناقب وکان السید الاجل التحریر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم
الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلا
آفاق بود رهنمائیکه در معارج هدایت و مدارج ولایت علامات قدر و انشراح صدرش مرتبه ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف
علم الهدی یافته در سیده صاحبدلی که مجاوران مدارس و صوامع نوالهٔ روزی از خوان احسان او میخورند و مسافران مراحل میال نوشته تحقیق
وارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او میبرند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسهٔ شرع و محکمهٔ عقل استفتاح ازرای روشن
او مینمودند و آئینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدودند مدتی بدید بارت حج که امور اسلام و صنوف مرتبه خلیفه و امام است لوای یاست
دین و دنیا برافراخته و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در بر صفه صفا در وه
مروت آورده و چون حادی قافله مدح کستر قطار نجایب القاب مستطاب آن شریف عالیجناب را در بادیه پیکران اطناب و اسهاب از ذل
الحمی بغت و وصف و سقط اللوی شرح و بسط در میتوانند گذرانید حتی بلغ المهدی محله و زمام پیش آهنگ کلام را در ظل اراک ادراک آنمرام
نمیتوانند کشید حتی بلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این بوادی و طی این وادی عاجز میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
بر میآرد سار بنا جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش و وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله جمل صد
وغیر او بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعائی بخواند تا شفا یابی محمد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست
علم الهدی فرمودند علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدا بخدمت میر نوشت و در انجا همان لقب را که در خواب
دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر میر رسید از روی همضم نفس خود را لایق آن لقب شریف یافت و در جواب وزیر نوشت الله الله
فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بعرض رسانید که والله که من نوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین علیه السلام مرا آنان امر کرده بود
و بعد از آنکه وزیر بسرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و او بای میر مرتضی از آن لقب مذکور ساخت
قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن برای میر مرتضی آنچه جد تو ترا آنان ملقب ساخته و حکم شد که نشان آنرا در القاب او داخل سازند
و از آنزمان بآن لقب مشهور شد و وجه توصیف او را ثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه السید نام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد
الثمانینی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس وخمسین وثلثمائة وهاله فی
الفضل والعلم اجل من ان یحکی واشهر من ان یذکر وخلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروآته ومصنفاته
ومصنفاته ومحفوظاته ومن الاملاک والاولاد وما یجاوز عن الوصف وصنف کتابا یقال له الثمانینی
وخلف من کل شیء ثمانین وعمر احدی وثمانون سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که
ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه وسمع من الحدیث فاکثر وکان متکلما ادیبا
شاعرا اعظم المرتضی فی العلم والدنیا والدین ومانی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی
الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبین وکان اماما فی علم الکلام والادب والشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب

الشيعة ومقالة في اصول الدين وله ديوان شعر كبير وقد اختلف الناس في كتاب نهج البلاغة المجموع من كلام
علي بن ابي طالب هل هو جمعه او اخوه الرضي قيل انه ليس من كلام علي وانما احدهما هو الذي وضعه و
نسبه الى الله اعلم وله الكتاب الذي سماه الغرر والدرر وهي مجالس املاها تشتمل على فنون من معاني
الادب تكلم فيها على النحو واللغة وغير ذلك وهو كتاب يدل على فضل كثير وتوسع في الاطلاع على العلوم
وذكره ابن بسام الاندلسي في اواخر كتاب الذخيرة فقال هذا الشريف امام ائمة العراق بين الاختلاف في الا
فراق البارع علما اقها واخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها وجامع شاردها وابنها وساب اخباره و
عرف به استفاره حملت في ذات الله مآثره واثاره وتواليفه في الدين وتصانيفه في احكام المسلمين مما
يشهد له فرع تلك الاصول ومن اهل بيت الرسول صلى الله عليه وآله ومؤلف گويد آنچه يافعي گفته كه مرد مرا خلاف است
در آنكه كتاب نهج البلاغه تاليف كدامين از ايشان است خلافي بي ثمر است چه هريك از ايشان را از فضل وكمال حظي وافر است
واكر احيانا ايشان را بتحقيق آن اهتمامي واقع نميشود عيبي نيست كه از فضلاي شيعه بپرسند تا جواب صواب بشنوند كه جمع سيد
الدين است رحمه الله صاحب البيت ادرى بما فيه واما آنكه نقل نموده كه بعضي گفته اند كه خطب نهج البلاغه از حضرت اميرعليه السلام نيست وواضع آن
يكي از زنده برادر است اصلي ندارد چه هيچكس غير از يافعي در هيچ كتاب اين سخن را در تمام خطب اين كتاب خطاب نگفته بلكه آنچه تا غايت بنظر رسيده
آنست كه بعضي از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقيه مشهور متواتر اين تهمت را كرده اند وشارح نهج البلاغه علي بن عبد الحميد معتزلي
كه در مسئله امامت با اهل سنت شريك آن بوده ودر تاريخ ابن كثير شامي مسطور است الشريف الموسوي الملقب بالمرتضى
ذي المجدين كان اكبر من اخيه الرضي ذي الحسبين نقيب الطالبيين وكان على مذهب الامامية والاعزاء
يناظر على ذلك وكان بناطوعيته في كل مذهب وله تصانيف في التشيع اصولا وفروعا وابن اثير جزري
در كتاب جامع الاصول گفته كه مروج مذهب رابعه بقول فقهاي شافعي ابو حامد احمد بن طاهر اسفرايني است وبقول علماي حنفي ابو بكر محمد بن موسى
الخوارزمي است وباعتقاد مالكيه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر وبروايت حنبليه ابو عبد الله الحسين بن علي الحامد وبروايت اماميه الشريف المرتضى
الموسوي وعلامه حلي در كتاب خلاصه گفته كه ميرد مصنفات بسيار است كه ما آنرا در كتاب كبير خود ذكر كرده ايم وعلماي اماميه از زمان او
تا زمان ما كه ششصد ونود وسه از هجرت گذشته است استفاده بكتب او نموده اند واو ركن ايشان ومعلم ايشان است قدس الله روحه ونور مرقده
عن احباده خير الجزاء وآنچه از كتب او در كتاب رجال شيخ نجاشي مذكور شده كتاب تفسير سوره حمد وبعضي از سوره بقره است وتفسير آيه قل
تعالوا اتل ما حرم عليكم ربكم ورساله در تحقيق معناي آيه ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر
وتفسير قوله ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا كتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن وهو كتاب المعروف
بالصرفة وكتاب الملخص في اصول الدين كتاب الذخيرة كتاب جمل العلم والعمل كتاب تقريب الاصول في الرد على يحيى بن عدي كتاب الرد
على يحيى ايضا في اعتراضه على دليل الموحدين في حدوث الاجسام والرد عليه في مسئله سماها طبيعة المسلمين مسئله في كونه تعالى عالما مسئله في الارادة
مسئله اخرى في الارادة كتاب تنزيه الانبياء والائمة مسئله في التوبة كتاب الشافي في الامامة كتاب المقنع في الغيبة كتاب الخلاف في اصول الفقه
مسئله في التاكيد مسئله في دليل الخطاب كتاب المصباح في الفقه شرح مسايل الخلاف مسئله في المتعة المسايل المحمديات خمس مسايل المسايل البادريات
اربع وعشرون مسئله المسايل الموصليات ثلث في الوعيد والقياس والاعتماد المسايل المصريات والاوايل خمس المسايل الثانية المسايل الرمليات سبع مسايل
المسايل التبانية تفسير قصيده كتاب مسايل انفرادات الامامية ومناظرات انفرادها به قاضي القضاة يقع من ثمانية وتسعين الى مائة وثلثين وارتحاله سنة
اربع وار بعمائة وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وتولت غسله ومواراته الشريف له يعلى محمد بن
الحسن الجعفري وسلام بن عبد الحسن السيد الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى بن ابراهيم بن الامام
الهمام موسى الكاظم عليه السلام كنيت شريف ابو الحسن ولقب مرتضى رضي است ودر حسين برادر مير مرتضى علم الهدى عصمت وطهارت بركزيده
خداست نقيب علويه واشراف ببغداد بلكه قطب فلك ارشاد ومركز دايره رشاد بود صيت بزرگي وجلالت او را كه شرق وغرب شنيده ودولت
فضل وبلاغت او بايوان فلك رسيده اشعار دلپذيرش دست تصرف از دامن فصاحت عربي در شاخ بلند سحر آفريني دزده وپاي ترقي او را حضيض
بلاغت كسري بر فرق شاهق معجزه سرور پيغمبر نهاده ما قضت ... [illegible] وبيان مدحت او كه رفعت آن عبارت

تواند کرد چه ظاهر است که چون جمال نهایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون مزد کی بحد کمال کشد بازار وصافان بشکست کرد زرد حبی
تو مشاطه دست باز کشید که شرم دشت که خورشید را بیاراید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد
و او فاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پر هنر کار بود و شاعری بنظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بوده و پنجم محترم سنه ست
و اربعماه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد
ازان منصب نقابت او با دیگر مناصب علیه شرعیه مانند امارت حج وغیره ببرادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی ابو العلا معری
و بسیاری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفته اند و از جمله مرثیه معری این یک بیت ست شعر تکبرتان جبال
قبره للفتی محبوستان بعمره وطواف و در تاریخ یافعی مسطور ست که توفی فی سنة ست و اربعمائة الشریف
الرضی الحسنی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب و محاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر
ذکره الثعالبی فی کتابه بتیمة الدهر و قال ابتدا بقول الشعر بعد ان جاز عشرین بقلیل و هو الیوم ابدع
اهل الزمان انشاء و انجب سادات العراق و افضل الجهابذة الحذاق یتجلی مع محتده الشریف و مفخره
المنیف بادب ظاهر و خط من جمیع المحاسن وافر و هو اشعر الطالبیین علی کثرة شعراء تمام المفلقین و لو قلنا
انه اشعر القرشیین بعد النبی لصدق و من جملة شعره العالی الذی یرجع به الی السلامة متاثر و الی السهولة رضاه
و یشتمل علی معان بقرجحانها و بعد مداها ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر فقصد
منها قوله عطفا امیر المومنین اننا فی دوحة العلیا الاشرق ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المکارم معرق
الا الخلافة میزتک فانها انا عاطل منها و انت مطوق و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات و هو کثیر الجود فلما حججنا
الا کثار من ذکره و کان ابو بوتی نقابة الطالبیین فحکم فیهم اجمعین و النظر فی المظالم و الحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی الرضی
المذکور فی سنة ثمانین و ثلثمائة و ابوه حی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور ست که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما عارفا
باللغة و الفرایض و الفقه و النحو و کان شاعرا فصیحا عالما عادلا ثم مذ بنا الا انه کان علی مذهب القوم اما الشیعة هو
ابو و اخوه انتهی و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مسطور ست که شریف رضی در خورد سالی که هنوز عمر او به ده سال نرسیده بود نزد
ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم طفلان عادت شده ازاد پرسید که هر کاه کوینده رفعت
عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت که بعض علی بن ابیطالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت ذهن
او تعجب نمودند و در تذکره ابن عراق مسطور است که چون پدر میر رضی الدین بخوابر اشید خوشحال شده گفت انت ابنی حقا شیخ بجاشی گفته
که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که آن کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه او در فن نحو و لغت
و غیر آن و کتاب خصایص الائمة و کتاب نهج البلاغه که جمیع خطب حضرت و احکام حضرت امیر است و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب
مجازات الآثار النبویة و حاشیه که بر ایضاح ابو علی الفارسی نوشته و غیر آن از کتب و رسایل و از اشعار شریف رضی دو قطعه در اینمقام مذکور
مشهور قطعه خذ من زمانک ما استطعت فانما شرکا تک الایام و الوارث لم یقبض حق المال الا مشهر و جد الزمان
یعیث فیه فقالوا المال للمرء ما بلغت به الشهوات او دفوت به الاحداث ما کان منه فاضلا عن قوته فلبوقن بانه مرزوء
انی لاعجب النار امسکوا بعد ابوق الدنیا و هن رذاذ کم و الکنوز ذا غفلوا اشهواتهم فالارض تشبع و البطون عراث
مالی و للدنیا الخون بحاجة فلیبحث سواحرکبها النفاث عادتها منقوضة عهودها سکوتة و جلها انکاث طلقتها الفالاجم
ذاتها و طلاق غرضها الطلاق ثلاث اخرج عنک الدنیا و قلت متی اکابد عسرها لیتین یتجلی کل شریف منها علی جد و حرام علیه
الرزق غیر محللی فقالت نعم بان الحنین دمتکم بسهمی عنادا ان طلقتنی علی و تردکست بمضمون قطعه مذکور آنچه خان احمد مال کیلان
در بعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته شعر مرا رسید ز فرمود رسول میرانی چنانکه
منم حقیقت زیبکس نهان بمصطفای معلا که زر از آن خواهم که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان و کرد داده زر و مال را سلطان
که جا که حامی دین بود و هادی ایمان بطور شرع نبی این نمیشود که شود طلاق داده و الدحلال فرزندان السید الشریف المرضی ابو احمد
عبدنان بن الشریف الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد انشن بود و لوای علو شان و سمو مکان او بسمای رفعت و سماک علو

نسبت احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام زاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده باو آل هاشم تظاهر فرموده باو آل حیدر باجداد او عز بطحی و یثرب باسلاف و فخر محرا
و منبر بعد از وفات عم خود میر مرتضی رتبه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آن بوبه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی
در مدح او قصاید بسیار دارد ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی زین
العابدین علیه التحیة و السلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسین است و او را فصاحت و شعر نیکو بود
و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال روی توجه بصوب ولنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول اهل بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا پیموده وفات او در سال
چهار صد و پانزده بود ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشا او کوفه بود و او
شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود ببغداد آمد و در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضی و پسر او ناصر لفت و ناصر نقابت سادات
عالیدرجات عراق را باو مفوض نموده و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نموده در سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید
الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند
که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سیدنا کور با او همراه بود در آن اثنا خلیفه بسید گفت که در وقوع است آنکه علما
شیعه میگویند که علی بن ابیطالب در یکشب از مدینه بمدین آمد و سلمان را غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ابیات
در بدیهه انشا کرد انکرت لیلة اذ ساد اوصی الی ارض المدائن انا ان لها طلبا و غسل الطهر سلمانا و عاد الی عراص
یثرب و الاصباح ما دجیا و قلت ذلک من قول الغلاة و ما ذنب الغلاة اذا لم یورد واکذبا فاصف قبل رد
الطرف من سبا بعرش بلقیس و انی مخرق الحجبا فانت بی اصیفم تعل فیه بلی فی حیدر انا غال ان
ذا عجبا ان کان احمد خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث هبا السید
الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی بر ذروه فلک سیادت زهره بود و لایح و از شجره طیبه ولایت زهره فایح جامع مکارم اخلاق و طیب
عراق و در مذهب امامیه مجتهدی علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیار بود و چون سابقا شمه از بزرگی و ریاست و در احوال شهر
حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده تکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخرین آن خاندان عالیشان لاله بستان عترت و سلاله زاهره علا الحق
والدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد الملقب
ابن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین ابن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن ابن ابعبد الله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
نسب تضالت المطلبونه فضیاؤه لصاحبه فی فخره و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة و الدین حسن
بن مطهر حلی بود و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تالیف نموده و در انجا
اولاد امجاد او را نیز اجازه فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب
همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشت و در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد
از انکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بعیادت صاحب بن عباد این قطعه بخدمت او فرستاد انا بها شم ما الی اراک علیلا
ترفق بنفس الکرمات قلیلا لترفع قلب عم النبی حرارة و تدفع عرض صدر الوصی غلیلا فلو کان من بعد النبی
مغیر لکنت علی الصدق النبی دلیلا سپس ابو هاشم این قطعه در جواب او نوشت دعوت الی الناس شهرا محرما لبصرف سقم الضنا المتفضل
الی بذا و مهجتی فاستجاب لی فها انا مولانا من السقم ممتلی فشکر الوری حین حوی سقمه الی و عافاه برء معجلی ببرء
ربی این بدیع علاه فلبس سواه مفزع لبنی علی و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر نهایت اخلاص و ارادت گفته ابو هاشم
فرستاد آباها شم لم ارض هاتیک دعوة و ان صدرت من مخلص متطول فلا عیش لی حتی تدوم مسلما و ضر
اللبا لی عرضک بمعزل فان نزلت یوما بجسمک علة و حاشا لها یا علاء بنی علی فنادبها فی الحال عبر مؤخر
الی جسم اسماعیل دون تحول السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن قدامة الموسوی لوای علوشان و سمو مکان او بسمار رفعت
و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام زاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و طهرکم

نظیر گزیده رئیس اهل خراسان و شمع شبستان موسویان قاطع دابر سامریان و قالع اذناب ناصبیان بود در تذکره دولتشاهی مسطور است
که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و تقدیر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب شاعر که را افضل
شعرای خراسانست در تهنیت آنکه سلطان سنجر او را برادر خوانده میگوید اگرچه بهترین خلق عالم را پدر باشد بزرگتر پدر باشد برادر خواند
سلطانش مسکن و موطن سید نیشابور و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است و بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب
ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آنجمله قصیده بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان در آن
باز نموده و در مضمار سخنوری مضطرب است قرآن خود بوده

قصیده تنم مهیر است و دل عشق فدا همی بکوش من آید ز لفظ عشق ندا

تنم فدا شد و جانم ندید روی خلاص — خلاص نیست اسیران عشق را بخلاص
من تو نیم نگارا که عشق و خوبی را — ز نام لیلی و مجنون برون برم همی
منم که گشته ام از جور عاشقی خرسند — مبایه سر زلفت ز سایه طوبی
قوی بقوت روی تست طالع سعد — چو دین بتقویت مجد دین و شمع همی
خجسته تاج معالی علی بن جعفر — که علم جعفر صادق همی کند املی
همی کند هنرش بر زمانه استعفا — همی کند نسبش بر زمانه استسقی
دو نا بلند ز جود تو دجله و جیحون — دو حا کرند ز حلم تو بوقبیس و حرا
رفیع رای تو بر من تفشری دارد — بتهمتی که بمن بستی ندار دنی
بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام — بعمره و حجر و مروه و صفا و منی
بآب دیده یعقوب و خوی یوسف تو — بپیری ز کریا و طاعت یحیی
بآستان دین و بروشنای عقل — بنیکنامی زهد و بپاکی تقوی
که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت و حدیث — بهیچ شغل و غرض هیچ سیع و سعی
ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو — ز پی کند که چنین لفظ نشنود کری
بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من — بکن مکن بعقوبت حواله بر عقبی
بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن — بحلم و عفو تمدح همی کند مولی
چه مایه شعر که در مدح منتشر گشته است — کریم را بمدیح و لئیم را بهجی
چو ماه شاهم کاندر فراق جد بتی — چو مه اسیر محاقم چو شه اسیر سری
چنین قصیده که آیات اوست صنعت طبع — همی بر آذر و مانی مر کی کند مفری
ندانم از شعرای زمانه یکتا شعر — که در مدیح تو شعری چنین کند انشا
بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ — بشعر جد تو زر داد و حله داد و وری
در این قصیده اگر عذر جرم خود خواهم — خدای عفو کند جرم آذر و مانی
همیشه تا زپی فطر و تر و به اضحی است — بجز عدوی تو قربان نباد در اضحی
سرور و راحت و نعمت بعیش جان تو باد — همیشه باد عدویت بر آتش بلوی

این قصیده است

بدیدنی ز رحمت تربت کنم جانرا — لب تو طعنه زند کوهر مدخشانرا
که دیده خاصیت جان عقیق و گوهر جانرا — بجان تو که پرستیدن تو جان منست
معاینه بتواند دید در دو در مانرا — ز بس که در دل تو کبر و عجب جمع شده است
چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را — تویی که در ره قرار دین دلیل سدیدی
نه در بهار چمن روضه است بیخه انرا — اگر ضیاع باران و ابر خواهی تو

همه ملاحت دنیا نگار من دارد — عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیا
ملامتست از این حسن حسن بر لیلی — ملالتست از این عشق عشق بر مجنون
از این قبل که عسل را حلاوت آرد بار — خدای عز و جل در عسل نهاده شفا
اجل رئیس خراسان و شمع موسویان — که اوست مالش فرعون جلم را موسی
کلام او بدل پند نامه لقمان — حدیث او حسد عهد نامه کسری
وفای او دل و دین را حرام شد چو ربا — خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربا
از آن قبل که تو در پشت مصطفی بودی — فریضه گشت بر امت مودت قربی
بذات ایزد و توحید او و حرمت دین — بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنا
بسوره سوره توریه و سطر سطر زبور — به آیه آیه انجیل و حرف حرف فرقان
بقرب موسی عمران و سجده داود — باختصاص محمد بپاکی عیسی
بدولت تو که جانرا ز بهر اوست حیات — بنعمت تو که تن را ز بهر اوست غذا
اگر خلاف ترا من حلال داشته ام — حلال داشته ام در حرم کعبه رنی
تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب — بده جواب سؤال من اندر این فتوی
لغو ذبالله اگر خود جنایتی کردم — طریق عفو چرا بسته شد در این معنی
تو عفو کن که من بیغایت تو — ز خون دیده رخ من طلا شده است طلا
نخواهی آنکه بزرگان ترا چنین گویند — بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی
بصد قصیده ترا خوانده ام جلی و جهی — چنان مکن که چو جعل کردم اندرین دعوی
چو خوی تو بلطافت همی ز ند طعنه — برآب کوثر و خاک بهشت و باد سحری
قلم بنام من اندر مکش که نام ترا — همی بکرخ رسانم بشعر چون شعری
چو پادشاه کریمان روزگار توئی — بروزگار تو باشی بذکر شعر اولی
ورش بخوانی بر خاک اعشی و حنظل — برآسمان سر جستت حنظل و اعشی
هر انکسی که نخواهد ترا بقای ابد — کشته باد تن و جان او بمرگ فجی

و ایضا از جمله قصاید نفیسه او ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته

رخ تو تیره کند آفتاب تابانرا — بپوسه زلت تهنیت کنم دل را
بکیش عشق پرستش روا ست جانانرا — بخاصیت لب تو جان فزون کند دیرا
بذره جای نمانده است عهد و پیمانرا — اگر نگاه کنی در دل من و لب تو
جمال صورت تو منکران نزدیرا — منم که چهره تو آفتست بر دل من
یکی نظاره کن امروز باغ و بستانرا — نه در رضا چو بمن کوهی است بر گردون
که گرد کار بیارا ست دهر و دورانرا — بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان

همی زنند نوا میزبان دعا نرا | اجل رضی سلاطین که حصن او گرده است | خدای عزوجل اعتقاد سلطانرا | مه سیس وصد زخرسان که از حمایت او
حسد برند عراق و عرب خراسانرا | امیر و سید عالم علی که شرم و حیاش | نهاد باره جمل کرده جان عثمانرا | خدای بهتری و مهتری مراد او داد
چو پادشاهی و پیغمبری سلیمانرا | بعز و مرتبه چون امنی و ایمان شد | که عدل او سبب است امنی و ایمانرا | علو رقدر تو افلاک را و انجم را
شرف بقدر تو آفاق را و ارکانرا | اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد | فرشتگان همه فرمان برند انسانرا | عجب ز اسب تو دارم که چون تو اندازد
ز چار یار معلق چهار پسندانرا | چنین چکونه کشد آفتاب تابانرا | چو ابر پرده رخسار آفتاب کند
بزخم نعل که تک زمین میدانرا | زبان نابغه را باشنای نعمانرا | بمدح تو شعرا را لقد همی ننهم
مکر مغفری و مسعود و سعد سلمانرا | مرا ز عدل یاجسان سان که در قرآن | فریضه کرده خداوند فضل و حسانرا | اگر ورای مودت وسیلتی بودی
ز اهل بیت نخواندی رسول سلمانرا | همیشه تا که بجز بد زیاده بر نقصان | بفرد دولت تو ره مباد نقصانرا | طرب برد تو باد ایمان نشم مرا
روش بکام تو باد این سپهر گردانرا | در این برف و سرما چیز ایست لایق | شراب مروق رفیق موافق
حریف موفق شراب مروقرا | همارا لطیف است و هر روزه لایق | برین ابر کرینده چون چشم دامق
چه کس مطلع نیست از راز کیتی | یکی باده صاف چون روی عذرا | چو رخسار معشوق و چون جام عاشق
اگر کل برفت و شقایق نیامد | چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق | چو بلبل بمدح خداوند ناطق
ولی النعم صدر احرار عالم | یار آن شرابی بیاکی و لعلی | کشاینده اندر مکارم دقایق
بدو تازه کشته رسوم اوایل | می لعل و آتش کلست و شقایق | بخوم ثواقب طناب سرادق
تو متبوعی و جز تو در فضل تابع | زنطق ار فرو مانده بلبل من نیک | اگر چون تو جوید که باشد منافق
با یمان بقران بزمزم بکعبه | قرا ینده اندر معالی معانی | سپاس تو جویم بخلوق و خالق
ز من بنده کفران نعمت نیاید | ایا آفتابی که مرهمت ترا | ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من باز اکنون | کرا چون تو مخدوم و ممدوح باشد | باکرام فایض با نعام واثق
بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت | که مدح تو کویم به پیدا و پنهان | معطر نکردد نسیم حدایق
سخن بینوا زش بلندی پذیرد | بمدح تو دارم همیشه تعلق | همی تا زمین است بروی کوکب
بشادی بسی زی برامش همی خور | خدایت نکهبان من شر غاسق | السید الرئیس ذو المجد بن ابو القاسم علی بن موسی الموسوی

نهال قامت طوبی مثال او در کنار رجو یبار انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی افراخته و نیر اقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در هبوط و بال و حضیض زوال انداخته وجود شریف آن مخدوم مهمان موسوی شبهه سامریان عدوی و ناصبیان امویرا حاسمی قوی و برهان دعوی تابعان طریق سوی مرتضوی را مید بیضای موسوی بود ابو الحسن باخرزی با آنهمه جسد و تعصب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقراتی لطیف در مداحی او پرداخته و گفته هو ثمال العترة الموسویة الممعن منها فی الطریقة السویة اذا علوی لم یکن مثله فی کرم المناصب و شرف المناسب و دنده المقدح نعیما و ملکا کبیرا و خیرا و حبرا و فضلا کثیرا کما قلت فی القصیدة التی اودت بعضا منها شعر اتاک الصبا فعاشرته بقلب تقی و عرض نقی و اوجبت للقوم هشم الثرید علی شرط منصبک الهاشمی فعد اذا الافق فی الغرب ث سنا من حلی بها منجلی ولو لم تشد مکان النبی لاصبح رتما مکان النبی ولو ذهبت صیفا تلقانی به من تشریف و نفر و اهلت له من تاهیل و ترحیب و حیکت فیه من ارتوال و ازال و خلع علی مرحاه و مال لخرجت من شرط الکتاب و استهدفت من السنن الثقاب بها العتاب اما الاداء فمنه و الیه و معول ارباب الصنعة علیه و اما الخلق فما ینتضل الاسام و کانه منتضح من جدع و اما الجاه فسلم له غیر منازع فیه و اما المحل فلا یسلم من الزلل مرتقیه و اما الریاسة فقد الصت علیها ارسلا و الفتها بتة فقد شرفت له رزقها الحضر و عبقریها الحسان و هذا مکان عز من کلمانیه و درر من حصبائه بلوح علیها من سیما النبوة و بنط الیها سنا المروة و انت لنفسیر مرو سنة سبع و سبعین و اربعمائة شعر رجوتک حبنا و الرجا وسیلة و حسبک ما لو ان تحنیب احیا و الله ما ابقی عن الحر نعمة

فجدوا اغتنم شکرا علی الذهر باقیا السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن ابیطالب در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه در عشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استرآباد بدرس حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر به نیشابور آمد و در آنجا بدرس حدیث مشغول بود و جد اعلی او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده نموده ام ولادت ابو طاهر در سال چهار صد و شصت و شش بود السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی العلوی القاشانی از سادات عالیدرجات کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشان است سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضا مذکور گردیدم و چون لحظه بر در خانه او جهت انتظار خروج او آرمیدم بر کتابه در گاه او این آیه را که مبنی از طهارت و تقوای او بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم حدیث از او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهت من نوشت این چند بیت است شعر هل لک یا مغرور من ناجر عوّض من جهلک الغابر ای مسیر تقضی و غدا لم یجئ و الیوم تمضی لحظ الباصر قد لک العمر کذا ینقضی ما اشبه الماضی بالغابر ی مؤلف گوید بتفصیل اجمالی که منطقه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تحمین الاعمار در از جار از اغترار بدنیای دنی اعتبار و مشتهیات بیمدار او گفته و چون فضل آن بتفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظر در آن زجر و تاثیر بغایت کم است نخواستیم که این مجلس محفوف باغراز از آن مواعظ علایق گداز و زواجر تعلق پرداز خالی ماند و تقریر آن بتفصیل اینست که ارباب اموال را عادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج هر سال اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل مال باشد هست و احتمال خطا در بیش و کم تخمین هم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و صرف اوقات بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که بهیچ قدر در آن مبالغه نباشد نهیم و گوییم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنج گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل سال از بیست و پنجسال از عمرت مانده اندیشه کن که بیست و پنجسال بسیار نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی از واقعات خود که بیست و پنجسال پیش از این واقع شده باشد بیاد آر و بسنگر که گویا دی و پیریر بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا بیک کار باید کرد و بیک کار نباید کرد و اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزدحم میگردد و بیکدیگر راه پیش میباید شد که چون نفیر رحیل در دمادم است و زمان نمیدهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنجسال زمانی بسیار نیست و تا دیدی سر آمده و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافی است و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز بفقر و سختی تسر باید برد که نمیتواند برد چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و منتفع شدن برای او معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخش خود هستند چه حاجتست که انبکس خود را خدای ایشان کند خدای عز و جل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و ایضا علاقه فرزندی امریست اعتباری و امور اعتباری در زمان بی نهایت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بدو تنگ شد کجا پروای آن میماند در روز قیامت که آدمی از کار بجان و کار با ستخوان رسد غیر علاقه بانفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه و چه جای آنکه از ایشان گریزد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت داری باید که امروز قیامت را همچنان بر خود حاضر داند که آنروز که واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان می کنند آیا آخرت ایشان و اولی تر از دنیای فانی بدنیا مومنی مکرو با آخرت فانی و ای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا ما نزده سال مانده نکوئی که چهیست تا هی زدی گذشته آنکس را که بیست و پنجسال مانده بود که حال آن شنیدی تا خود بتو چه رسد بیدار شو و بحال خود واقف و دل از همه چیز و همه کس بر کن و بحضرت دیگر روی حدیث و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که کلیم خود را از آب بیرون برد ترا همین فکر کفیت تنهای خود بادکرد دیگران بخود شان باز گذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکستگانست که غرق در آشنا هر کس را دست و پا باید زد که خود رهد حال اندوه کس را کس مشغول نباید شد که بوصله او نمی نشیند و از کار خود باز میماند و بهر دو غرق میشوند

مگر ملاح شیر مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حق اند که در این ورطه دستگیری باز ماندگان کنند بفرمان جذای
سلام علی کم و رحمة الله و برکاته و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان برای او غره خود میشناسند و ای آنکس که ترا شصت سال
عمر است ترا پنجسال مانده بچه حسابست ساعة فساعة فرع فعل فرشته مرکرا در کوشش دارد اندیشه کفن و کافور ترا اولی است از اندیشه مال و ملک
کارت نزدیکشده و لرا حاضر دارد و کلمه را مکرر میکن پنجسال نکوئی تا خود بهشت تا چشم بر هم زده گذشته اگرچه ذکر مرگ تلخ است اما چکنم چون
این تلخ واقع است و تغافل و تجاهل از سر باز نمیشود هم او را یاد کردن مکرر دل ما بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی ایکه پنجا
رفت و در خوابی مکر این پنجروزه دیرپای و با بینهمه خطابها که کرده ام شخصی معین را منیخواهم انتخاب عام است با همه بنی آدم و این نامه است
بسیار بشر نوشته شده و هر کس از فرزندان بنی آدم حساب خود را از آنجا بردارد و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و بهمه آن تقدیرات
که در آنجا کرده ام اقصای عمر است بحسب الاکثر و داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا بخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند که
شاید فردا آن فرد باشد الْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْعَاجِزُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانِيَ
وز نهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نکشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست
و عفو و تجوز احتمالیست که چون آن نیز گاه باشد و گاه نباشد در مقام استیفای یقین نخواسته اند که ذکر آن اجمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را
گزیده باشد موستست اگرچه گاه باشد که نمیرد اما این نه آنمرتبه فراوان است که شخصی دلیر دست در دهن مار برد و خدا را نخواسته باشد
که امروز را چنانچه هست بداند و السلام علی من اتبع الهدی السید تاج الدین الاوی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب
اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید
و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آنوقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب
بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد جان او نمودند
و بدرجه شهادت رسانیدند السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن پادشاه
الرضوی القمی سیدی فاضل عالیمقدار بود و والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا بافاده
علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال مینمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از
تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بمین حکایت را با علمای مخالفین بحثهای متین میکرده
و الحال از اولاد ایشان سید متقی عامل انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمرة حدیقة ذکی امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت
ذات و نفاست کوهر مستغنی از مدح این فرقه احقر است فتی لا یحب الزاد الا من التقی و لا ینبغی الخلان الا ذوی الفضل
نکرده بهر رضای حق و متبع علم نه چشم سوی غزال و نه کوش سوی غزل من الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخری شرف لقائه احمد
بن علی العلوی المرعشی سمعانی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره
و خوزستان سفر کرده بود بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدرم من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان متولد شده و در جاجان
نشو و نما یافته در آخر عمر بساری مازندران از وطن بساخت بمن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف
قزوینی نمودم و در کوفه از احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن مسعده اسمعیلی و در اصبهان از ابو علی الحسن بن علی
بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبد الله حسین بن نصر مرهف قاضی و در بصره از ابو عمر و محمد بن احمد بن عمرو النهاوندی و سید مذکور صاحب
فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول در وقت جوردسالی او را در مرو دیدم و بعد از آن بسیاری بخدمت او رسیدم
و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم و لادت او در سنه ثمانین و ستین و اربعمائه بود در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع
و ثلثین و خمسمائه بود السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات مذهب اثنا عشری
خالع صفات ذمیمه بشری متخلق باخلاق حمیده نبی الوری متادب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجع استان فقر را سمان فخا مفضل سعادت
دین پرسلطنت دنیا متکف زاویه الفقر فخری متولی استان دمن الناس من یشری جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علماء
و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره پر ثمره منیف آنشجره ثمره هدایت و ثمره آنشجره فضل و درایت برایتوجه است

نورالله بن محمد شاه بن مبارزالدین منده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد بن عطاالله بن
ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزة بن علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسن بن الحسن
الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیرالمؤمنین علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم شعر نسب نضاخة
المناسب دونه والبدر من فجر هو في بهجة وضیاء جد چهارم سید نجم الدین محمود که آخر فضل و هنر بود از دار المؤمنین
آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملة الحسنی که در
آن وقت نقیب سادات آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه بمیمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد
و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف اقامه نمود و صبیه قدسیه خود را بحبالهٔ او درآورد و چون سید عضد الملة وفات یافت و نسل او منحصر
در همان صبیه بود ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات
آن آخر سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آنحوالی راه یافت و بعلت تمادی ریاح حوادث و محن توالی عواصف فتن
و استیلای اصحاب شقاق و نفاق و استعلای اهل تغلب و نفاق سالها چراغ علم در آمذ و دمان منطفی و بحجب تعاقب لیل و نهار مستور
و مختفی بود شعر نه رونق بود در دار السیاده ولا عیش علی حسب الاراده فتاده هر دلی در زیر باری بسر میرفت تا خوش روزگاری
تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الخیر و الجود سید ضیاء الدین نورالله
مذکور نورالله تعالی مرقده بمصابیح الغفران و قنادیل الرضوان منور و مستضی گردید و اشعهٔ آن نور ثاقب بما بعد و اقارب رسید الحصه
توفیق یزدانی و تائید آسمانی قرین رای آمنظر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی با تفاق برادر خود سید زین الدین علی که از دار شیراز
متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمد و در آنجا رحل اقامت انداخت و بمطالعهٔ علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت و الاهمت
ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آنحوالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین میر سید شریف علامهٔ شیرازی بودند
باستفاده اشتغال نمود و بماندک روزی قصب السبق از فضلای زمان و اکابر دوران ربوده چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر
مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعهٔ رایات ایمان ایشان بر فضای آنحضه
دلکشای تافته هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و خلاف صاف شده بود لاجرم آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرد و صبیه قدسیه
صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بود بعقد خود درآورد و بر سجادهٔ نقابت و مسند هدایت نشسته براهین جلیه و ادله حسنه مواد
بغی و عناد اهل فساد را بیضا مینمود و سدهٔ سنیه اش مرجع اکابر و اشراف و مامن خایفان آنحدود و اطراف بود و از جملهٔ مآثر توفیقات او
آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتاخرین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده بود و از او تلقین ذکر و اثابت یافته و در شیراز بجناب شیخ اجل
محمد اللاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و چنانچه شیمهٔ کریمهٔ نفوس
اکثر افراد این سلسله عالیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سجین اسفل السافلین مرتبهٔ حیوان رسته و باوج درجهٔ ملکی
پیوسته بر کنگرهٔ عرش شهود نشسته فقه در هم من اقوام اجسامهم فرشته و انفاسهم عرشته لاجرم هر گز آن قدسی صفات با اغراض دنیه و دنیویه
و اعراض ردیه صوریه التفات ننمود و دامن همت بالوث تعلقات جسمانی و اوراث تلذذات شهوانی میالوده بلکه همیشه همت والا همت
او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن را صرف فضایل
و مثوبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر
صدارت خود را بر او عرض مینمودند قبول نفرموده و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آنباب نمودند آنحضرت قاضی عبدالله
پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخته و خاطر شریف را از وسوسهٔ تکالیف ایشان پرداخت و چون بسن
شریف او بحد و تعین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گردفتور بر حدیقهٔ حدقهٔ او نشست و زنگار کلال بر مرآت نظر اثر کرد
گوش تیز هوش که از سروش ملک و خروش مسبحان فلک در جوش و صوفی وار در وجد و سماع هم آغوش بود دمبدم نقل را بر کثیب و دل
استماع مینمود مانند اهل نفیر حلقهٔ فی اذانها قرار در قصبهٔ معروف کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه بفتح
ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر جویزه و قتل عام طایفهٔ مشعشی بتوقف شوشتر
نزول اجلال فرمودند سید نورالله با وجود ضعف و پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابر این بعضی از

مفسدان آمد یار بقاضی محمد کاشی که صدر آنپادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بجایز ایها نه ساخته و بواسطه که او را با سلاطین
مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه دزمین بوسی درگاه تقاعد نموده آنقاضی جایر که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت
خلق مشهور و طینتش بقساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم منسوب بجمیع اهل مجهول و مطعون بود گواهی نامفید از ایشان قبول شنید و بنی قضای
اشاره علیه قاهره در مقام مواخذه و مصادره آن سلاله زریه طاهره گردید اتفاقا پادشاه دین پناه در ایامیکه بشوشتر نزول اجلال و اشتد حکم
فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را شب نبندند و هر شب با دو سه کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق
مذهب ایشان مینمودند و از هر کس حقیقت مذهب او را میپرسیدند بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نورالله دارم
بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آنپادشاه عالیجاه که بخدمت آنسید ولایت پناه رسیده بودند عرض او صاف
کمال و شرح بیماری و اختلال احوال ایشان نمودند و مقارن آن حکم جهانمطاع صادر شد که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آئین حاضر کردند و چون
بر کاهی حال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و قطاع
او را امد بستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا عَادَ نَا بَيِّتٌ
إِلَّا وَقَدْ خَرِبَ وَمَا عَادَ نَا كَلْبٌ إِلَّا وَقَدْ جَرِبَ قانع محمد خانه خراب که چون سگ بد بقش قناعت کرده بود و با ان
گزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت مینمود بنا بر انتقام و آتش غضب پادشاهی بحال سگان مرد و جان پلید بزبانیه دوزخ سپرد
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صبح باب اسطرلاب است که مطرح انظار
متعلقان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته شعر عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار یابند بر وی زمرده گوهر فشان کنند
هر کس گرفته حرفی از آنجا بیادگار تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار گوناگون و مظهر بدایع صنع
کن فیکونست دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خودستان را رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه
کریمه وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ که آنرا بالتماس یکی از
اعیان آمد یار تالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقایق درج فرموده وفات او باختلاف ذکر شده چون محل اعتماد نبود لهذا
متعرض تاریخش نشده و لله العالم السید ابراهیم الموسوی المشعشعی شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از
ناصیه متینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسویه مشعشیه بود بیرون آمده و
باستر آباد رفت و از آنجا بهرات آمد از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان میر علیشیر بود روایتست که در ایامیکه سید قاسم بوزنجش
بهرات رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم درآمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید
قاسم را گرفته نگاه داشت گفت سبب اراده تقدیم تو بر من چیست اگر بسبب سیادت است در ما هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعوی مهدویت
پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدائی نمود و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و بنای سخن
سید ابراهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد
نوربخش خود مشهورست السید علی الواعظ القاینی از فضلای خراسان و ضحیای آمد یار بود و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز اقران بود
و چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر بدستان بلاغت نوای از گلزار سحر آرد روحانیان غنچه مکاشفات
شگفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی غرامت کردی و در و دیوار حقیقت نه پندار گفتی ریاعیه چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه
بگوش از بن و دندان گردد از زلف حروف معنی عارض تو چون چهره آفتاب تابان گردد مشهورست که سلطان حسین میرزا در ایام
در سنه ثلث و ثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه بنام همایون حضرت ائمه هدی علیهم التحیه والثنا ذکر کنند بنابراین خدمت
میر سید علی را که شیعه امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و بموجب ما صیناعوام هرات بمرتبه نرسید که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت
کردند و حضرت میر کاهی بگفتن شعر خصوصا در مدح ائمه اهل بیت علیهم السلام مبادرت مینمودند و از جمله آن قصیده است که انتخاب آن
مذکور میشود قصیده خاصگان عالم جان دوش محضر کرده اند خلوت دل را بنور خود منور کرده اند شد سمند فکر در یکخیز بر هفت آسمان
دید هر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند چون ز وصلت بر دریده زان شد نفس بر بستجو رفت تا جائیکه بجائی مقرر کرده اند چشم عقل و پای وهم انجای کور
و ا نگ ماند زانکه عقل و وهم را انجا منکر کرده اند شد قیاسش کاندران حضرت نشاید دید دوست مخطی اند آنها که آنجا مقرر کرده اند غایت خاسر بباید گفت یا روح القدس

ایکه عالم مرترا در زیر شهپر کرده اند
کیست بر کوانکه او تکوین ممکنات کرد
رزق کرد اند حرام آنکه گیرد از کسی

والد نیش نی و تو نیز نهش زاد و پرور کرده اند
هست شی آما نیاز در که در رکن اد
هست این جمهور محال و دعوی عصمت

کمر بندگانه این از حقل باور کرده اند
رزق کرد اند حرام آنکه گیرد از کسی
هست این جمهور محال و دعوی عصمت

خلق عالم چون مرا در نصف بهم صفر کرده اند
هست این جمهور محال و دعوی عصمت
گفت مدح سید عالم محمد کز ازل

ظالمند آنها که این نسبت بما و کرده اند
گفت مدح سید عالم محمد کز ازل
نور در پشت صفی بد با بعد مطلب

بعد از آن ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند
نور در پشت صفی بد با بعد مطلب
شد نبوت ختم بر مختار و بعد ش دین ما

نیمه در پشت بوطالب کید حیدر کرده اند
شد نبوت ختم بر مختار و بعد ش دین ما
دین حق اینست و ستند انکه کرده اند و شور

فرق عظیم از سها تا مهر انور کرده اند
دین حق اینست و ستند انکه کرده اند و شور
عکس قول ایرد و مغتار است بی

نا سزا قومی که این رای مکفر کرده اند
عکس قول ایرد و مغتار است بی
ای عجب ز القوم کو رتهتی کرده عبر

از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند
ای عجب ز القوم کو رتهتی کرده عبر
خود بنود او یار و رما کجا چون است

بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند
خود بنود او یار و رما کجا چون است
بو العجب تو میکه منکر میشوند از فضل او

گز برای شهر علم مصطفی در کرده اند
بو العجب تو میکه منکر میشوند از فضل او
ور نه هر چه از امر و نهی دین همی ماند خدا

قول جمعی پید یانت را مخیر کرده اند
ور نه هر چه از امر و نهی دین همی ماند خدا
شهسوار دین و دنیا رانشانده در نعال

ترک کرده منکس افعال استر کرده اند
شهسوار دین و دنیا رانشانده در نعال
حب تو نبود مکر با نیکبختان ازل

انچه روبا مان سکوش ناظفر کرده اند
حب تو نبود مکر با نیکبختان ازل
غم ندارند از فتاب حشر ان فرد ا کسان

بر ولایت حیدر و شبیر و شبر کرده اند
غم ندارند از فتاب حشر ان فرد ا کسان
کی رود مهر تو با جان از تنی کاندر ازل

چون ولایت ما بقیه خود و بکر کرده اند
کی رود مهر تو با جان از تنی کاندر ازل
شکر کاندر سال درویشی سلامت در بن است

در پدر نی طعن بد کاری نما در کرده اند
شکر کاندر سال درویشی سلامت در بن است
ریم و خون باد بصیبت قوم کان شاد از بنا

یا کد بنیان عالم از ایمان معتبر کرده اند
ریم و خون باد بصیبت قوم کان شاد از بنا
یازده معصوم را دانم امام از دشاه

قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند
یازده معصوم را دانم امام از دشاه
کافرم گر خود مسلمانند و مومن بر فریق

از برای مال و جاه و سیم بازر کرده اند
کافرم گر خود مسلمانند و مومن بر فریق
حکم بر نقض کلام و قول پیمبر کنند

عیش صاف مؤمنان را بس مکدر کرده اند
حکم بر نقض کلام و قول پیمبر کنند
از نهاد دشمنان دین بر انگیزند دمار

روی عالم را گر این شیوه مکدر کرده اند
از نهاد دشمنان دین بر انگیزند دمار
شاه من بیرون خرام از دشمنان کین بکش

در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند
شاه من بیرون خرام از دشمنان کین بکش
من نیم شاهی چو پیروی بکانم نیم

زانکه خصمان بر دور اخوار و محقر کرده اند
من نیم شاهی چو پیروی بکانم نیم
عین و لام و یا بود نامم که گستاخی بود

زافسکان دانم که جابر با تو غدر کرده اند
عین و لام و یا بود نامم که گستاخی بود
مایه ام در چار سو بهر دو عالم حب اوست

سعی اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند
مایه ام در چار سو بهر دو عالم حب اوست
رهنما کردر ک عقلم او مقصر کرده اند

کفت چیزش که او هست انخدا کو ملم بلد
باوه تازند انکه عقل انجا تکاور کرده اند
چون تواند دید آنکه وهم از درک دش قاصر است

مر کریم عدل را ایشان ستمگر کرده اند
باز کفتش مقصد حق چیست از تکوین کون
انچه لاتیکه در بحث مقرر کرده اند

از پس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست
شاه نه قلیم و میر هفت کشور کرده اند
نور پاکش آفرید اول بچندین الف عام

پس بفرمان خدا آزاد و پیکر کرده اند
نیمه در پشت عبد الله شد تا مصطفی
مرتضی با ولد او تا یوم نشر کرده اند

زانبیا تا مصطفی و زاولیا تا مرتضی
کاندرین کوره رونجاک راه مضطر کرده اند
نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست

برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند
وانکه میکویند ناکرده خلیفه نقل کرد
بعد از آن اندر سقیفه رای دیکر کرده اند

بر وفاق رای تا خیر مقدم کرده اند
کشف وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند
کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او

زانخبر کاینان روایت را زخیبر کرده اند
کفر و جهل آخر همین باشد که بر نقص و خبر
با پیمبر چیچ باد ام مقتر کرده اند

حکم رو ز نبز از پالان استر آن خران
چند کاو مرده کی خر را مصدر کرده اند
کر د صبر از ضعف اسلام ار نه کی لاتی بود

فضل مؤمن زانشقی باید که کافر کرده اند
کی تواند کشت آتش کر د آن تنها که جان
کز ولایت درع خصم امر در بر کرده اند

مومنان را از سپاه و سیف حصمان باک نیست
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند
مبغضت را عار فان کو هر اصلی شناس

شیعهٔ خود را ز ایمان بس تو انکر کرده اند
کرده کیتی را خلوج از نفاق و خوی دشتین
از پی یکباج و از بهر مزعفر کرده اند

بر سر آلم در ولایش بر کواهی ملک
لشکر اسلام و دیلم کافرم کر کرده اند
کینه کفر و جهالت را شکنند آنقوم نی

کز تعصب ترک دین میر جعفر کرده اند
وقت آن آمد که مهدی جلوه کر کرد و از سر
جمع کرد اند هر انچه اعد ابتر کرده اند

پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق
محو سازد حکمها کز رای آبتر کرده اند
وعده آمد هم سلامت پشتر موجود شد

دوستانت را چو اعد آخت مضطر کرده اند
کن عزیز ایمان و مومن را بزور تیغ خود
چونکه خاک درکهت را تاج سر سر کرده اند

نیستم شایان نیو تر اکه هستم خاک پای
کر مرا کویم که نامم شاه صفدر کرده اند
دست در حبل المتین آورد م از ان باک نیست

باب و اجدادم درین بازار منبر کرده اند
السید الجلیل امیر صیل الدین

عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم مودمان موصوف و معروف بود بتوفر تقوی و دینداری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی مینمود و زبان کوهر فشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن حجسته میمانش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط هدایت و ارشادی شایسته مدح کستر آن مهر سپهر شریعت پروری در علم انشا و تفسیر تالیف بشیوه و نظیر ندا شت و در زمان سلطان ابو سعید ذار الملک شیراز که وطن اصلی انجناب است بهمت تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یکمرتبه در مدرسهٔ مهد علیای کی بهر شاد آغاز بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با سعاد حضرت رسالت مرتبت نموده طوایف انام را مخطوظ و بهره ور میساخت از مؤلفات آنسید ستوده صفات کتاب افادات اثر درج در رکه محتویست بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات در بیان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت ریو اعت و ملاغت عبارات آن نسخ بر السنه و افواه خلایق متداول امیر سید اصیل الدین از جهان بخت آمین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلث

وثمامة روی نمود و خاقان منصور تسلی اولاد امجاد آنجناب توجه کرده سیور غالات سید مرحوم را بایشان عنایت نمود انیت تمام کلام
صاحب السیر در ترجمه آن سید ستوده سیر مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیعه بنا بر غایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را در درس
میگفته اند و بعلوم دیگر توجه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شد و بخاطر راه داد که روحانیت حضرت رسالت توجه نماید
که اگر در این کتب شطری از احادیث صحیحه آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را مطمح نظر داشته بر سبیل استطراد بمباحثه دیگر احادیث موضوعه
پردازند والا که همگی موضوع و مفتریست اوقات بمزاولة آن ضایع مسازند لاجرم دریکی از شبهای متبرکه نیت کرده بخواب رفت و در آن حال
باکمال حضرت رسالت را بخواب دید و کتاب مشکوة پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن کتاب پرسید آنحضرت
کتاب را گرفته ورق ورق کذرانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بودند انگشت محو کشیدند الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه
موجود است و هرگاه مینگرند که آثار محو و اثر انگشت قدم شکاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و اداء احمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو متمیز کرده و اول کسی از آن سلسله که بواسطه مضمون انجواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید
و بتحصیل علوم حکمت اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگر آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل
سنت ساخته روزکار میگذرانیدند و صرفه کار خود را در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره حال
باجمال آن لاله باغ آل از فروغ تعلیم و تحصیل علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کل بمثال او از نشو و نمای عطای محمدت و ثنای العلماء ورثة
الانبیاء برافراخته است بمرافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ
اقوال و افعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر لآلی احادیث مصطفویه را بانامل تیقظ و احتیاط
در سلک تحفظ و انضباط انتظام و انخراط داده مصباح و حسان عالم سخنان عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر و شمایل و لسید پذیرش روضة الاحباب
و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سده سنه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر
مهتنویر شش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بگنج اسرار
زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیز شمال نبوی از شارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعه آثار فضائل مشحونش
از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل کشایش حلال معضلات مواقف تاویل شعر زبانش
مُظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین مزین زاهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن
بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه
و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق در گذشته اند چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه دکنبد که مقبره و حضرت خاقان منصور است
و در خانقاه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه هراة بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت
بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر مینگاشتند اما الحال بموجب عزلت و گوشه نشینی بامثال این امور التفات نمینمایند و تمامی اوقات خجسته
ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذکار مرضیات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام با قدام ارادت و اعتقاد
ملازمت آنحضرت را بر ذمه همت واجب میدانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی
و الآل و الاصحاب در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و بی شایبه شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب نافذ تر آید در آینه خیال امر محال مینماید
و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده اند ایضا در تکمیل علوم و فنون سیما حدیث یگانه زمانه اند و بموجب
تعیین حضرت واقف آثار الله برهانه در مقبره منوره مذکوره قایم مقام پدر بزرگوارش بوده ملازم درس و افاده قیام مینمایند و زمره از طلبه
نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند اما حبیب السیر در ترجمه آن سید بزرگوار مؤلف گوید که صورت
عقیده جمال الدین از کتاب تحفة الاحباء که بنام خواجه مظفر نجمی استرآبادی نوشته و عین آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی
از نسخ آن کتاب را بحکم بسوختن نموده اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرکشاه اگرچه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده
باشد لیکن در کنار بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مؤاخذه چند بر سخنان ذهبی ناصبی دیده
که تشیع دیگران در جنب آن ناچیز گردیده چه یاد از آن میدهد که با حادیث و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نگروده از آنجمله آنکه
ذهبی فی ترجمه بنوره در احوال ابراهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که رُوِیَ عَنْ ذِی النُّونِ المِصْرِیِّ عَنْ مالِکٍ خَبَرًا باطِلًا

منتهی

منه انی انصب العداوة لاحد من کانت معجزاته بولایة علی انتهی وجناب میر در تحت قول ابکه خبر ابا طلا بخط شریف
نوشته اند که بل الباطل هو النحاس النحوی الناصبی تا بحقوقه گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از
حسن بصری روایت نموده و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مؤلفات خود نیز روایت آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف
خود روایت آن نموده اند پس حکم ببطلان آن باطل بلکه مکابره بیجا صل باشد و مؤید صحت این حدیث است که سابقا در احوال اسلام از کتاب
صواعق محرقه شیخ ابن الحجر متاخر نقل افتاده چه آن حدیث و میت بحسب معنی با این حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده
دیگر انکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی لقاد در حال حدیث نقل کرده که کفته الجوزجانی کان شدید
المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی انکاه ذهبی کی و مشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر المؤمنین با اهل دمشق شرمنده
شده وجهه دفع شرمندکی کفته قلت قد کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت
وهو ذنب الذین بنی عبیة ثم عدم لله الحمد النصب وبقی الرفض خفیا خامدا او جناب میر رحمه الله در تحت عبارت ذهبی که ثم عدم لله
الحمد النصب بخط شریف نوشته که قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم یعد الی یوم القیمة مؤلف کوید که مؤید حکم جناب
میر است انکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه علی بن الجهم القرشی بعد از بیان انکه علی مذکور امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشمن میداشته کفته
که محبت علی با تسنن جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریح است در انکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیر ند و اما علمای ما وراء النهر
فتوی نوشته اند که در مسلمی واجب است که بقدر یکجو بغض علی بن ابیطالب باشد غایة الامر چون اظهار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امری
که عوام اهل سنت را نیز از آن تباین و تنفرات مصلحی در اشاعت آن نمیدانند دیگر انکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از مدح نقل
و توثیق علمای رجال کفته ولم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق عن بعر حدیثا فی فضل علی من هند القلب باطل انتهی جناب میر
در حاشیه آن بخط شریف نوشته که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد والقلب الذی یشهد ببطلان الحدیث
فی فضایل علی هو قلب شبیه بقلاب او محل القاء الوساوس الشیطانیة انتهی دیگر ذهبی در احوال ربیع بن سلیمان حدیث باسناد او از ابن عباس
نقل نموده که قال کنا نحدث ان النبی عهد الی علی سبعین عهدا لم یعهدها الی غیره انکاه کفته که این حدیث منکر است
جناب میر در ذیل آن نوشته اند که کلام الذهبی منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه عن نصب جزاه الله شرا انتهی
دیگر انکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته تابعی حسن الحدیث ینال من علی رضی الله عنه وجناب میر روح الله روحه نوشته
البته در حاشیه آن نوشته اند که اقول لیس رجل ینال من علی حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس وامقتهم فعلیه
لعنة الله الی یوم القیمة دیگر در انجا که ذهبی فی الجمله احوال سدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده و اکثر
کذب او را بسبب نسبت او بتشیع راجح ساخته جناب میر نوشته اند که العجب من الذهبی ان من نسب الی التشیع فهو من اکذب
الناس عنده واما من نسب الی النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله المستعان من شدة
تحامله وانحرافه ونصبه دیگر انکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری بجلی که از امرای معویه بوده و در حرب صفین با حضرت امیر
مقاتله نموده بعد از آن چند سال بر سر منابر لعن آنحضرت میکرده کفته هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم وجناب میر رحمه الله
در حاشیه آن نوشته اند که حاشا و کلا بل هو من اکذب الظالمین فان من سب علیا وقع فی الظلم
انه لیس له دیانة ولیس هو باهل الروایة وکاشف تحامل الذهبی وغایة بغضه بل علی جعله علی وصف بالصدق والله اعلم
دیگر انکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر اثیحه شریک باسناد او از ابن عمیر روایت کرده که حضرت رسالت فرمودند یا علی انا اخولت فی
الدنیا والاخرة انکاه حکم کرده که این حدیث موضوع است وجناب میر در حاشیه آن نوشته که کلا وحاشا بل هو حدیث من طرق
کثیرة قبح الله واضعه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوء مذهبه من الخروج فی النصب والحدیث المذکور اخرجه
الترمذی فی جامعه فقال هذا حدیث حسن غریب اخرجه الحاکم وصححه وعما لا منفی الذهبی الناصبی انتهی
دیگر انکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ کفته که ابو حاتم او را لیدوبی تمیز در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف و مانند آن میدانسته و نکاه
بسبب آنکه سلیمان هم شهری او بوده راضی نشده که او را بی تمیز کویند و بنا بر این خواسته که بیرهان و قسمی اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام
ابو حاتم نوشته که قلت بلی والله یمیز وبدیهی هذا الشان بعد از آن کفته اخرج له الترمذی عن الولید بن ابن رباح عن

عطاء وعن عكرمة عن ابن عباس انه بينا هو جالس عند رسول الله ﷺ اذ اتاه علي فقال يا رسول الله يغلب القرآن من صدري قال افلا اعلمك كلمات بثبتهن في صدرك فقال اجل قال اذا كانت ليلة الجمعة فقم اربع ركعات تقرأ في كل ركعة بام القرآن وتبارك ثم تدعو اوذكر الحديث وهو مع لطافة سنده حديث منكر جدا في نفسي منه فالله اعلم فلعل سليمان شبه له وادخل عليه كما قال ابو حاتم لو ان ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حديثا لم يفهم انتهى كلامه وجناب مير قدس سره در همين مقام كه ذهبي نوشته كه نفس من منكر حديث مذكور است نوشته اند كه انما اتى هذا الكلام من قصور فهم في سير الجهبذة ونوبة الغلو والتعصب انتهى وايضا جناب مير مواخذه الضعيف در حاشيه كلام ذهبي كه گفته فلعل سليمان شبه له وادخل عليه الخ نوشته اند كه قلت اولا يقول بلى والله كان همز وهنا يقول لعله شبه له وادخل عليه كما قال ابو حاتم وظاهر الكلام ان الذهبي حلف بالكذب ولا فما الاعتماد بعد هذا بكلامه انتهى ديگر ذهبي در احاديث جامع كلمي حديثي باسناد از ابي هريره روايت نموده كه قال قال رجل يا رسول الله زوجت بنتي وانا احب ان تعينني بشيء فقال ما عندي شيء ولكن ائتني بقارورة وعودة شجرة قال فاتاه فجعل يسلت العرق من ذراعه حتى امتلأت القارورة قال خذها وما ابتناك ان تمس هذا العود القارورة فطيبها فكان اذا اطيب ثم اهل المدينة رائحة ذلك الطيب فسموا بيوت المطيبين انتهى كاه نوشته قلت هذا منكر جدا انتهى وجناب سيد در حاشيه نوشته كه قلت المنكر هو الذهبي حيث حكم بنكارة هذا الحديث في طيب بيت النبي ﷺ وما وجه نكارة هذا الحديث وقد خرجه ابو يعلى والطبراني باسانيد متعددة كما يفهم من كلام الشيخ ابن الحجر في سير صحيح البخاري ولم ار احدا ضعفه غيره والله اني لاجد بحا من سير الذهبي ومركبا به هذا كما نا بيح اهل السقم مولف كويد مخفي نيست كه ذهبي كه از اكابر علماي اهل سنت بوده است وهر كاه جناب مير او را هدف سهام تعرضات مذكور ساخته واعتقاد خود را در بطلان نقل وروايت او بر وجه مذكور اظهار كرده باشد ظاهر ميشود كه اعتقاد او در باره ديگر مصنفات محدثان اهل سنت نيز از اين قبيل است وازينجا معلوم ميشود كه اين سلسله علميه در كتب حديث اهل سنت را از اسباب تقيه ووسايل معاش خود ساخته بود ند وعقادي بصحت آن كتب وحقيت مذهب مصنفان آن نداشته اند وبالجمله از طي شكفتكي آن تعرضات غنچه مثال كه دماغ مذهب مذكوم ذهبي صبي خيال از رايحه آن پريشان وكشفته است وضمير مومنان حميده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خيال نسيم الدين اصيل مير كشاه بمشام بيان مقيمان كوي آشنائي ميرسد انكس كه زكوي آشنائيست داند كه متاع ما كجائيست واحاقل بكفيه الاشاره والله الموفق السيد الامير غياث الدين محمد بن السيد يوسف استيلقي الحسيني الهروي الرازي علي خصال ومحمد شعار ويوسف خلق كه اين سه نور زاوضاع او بود شامل پسر قدر محمد كه حد نعمت او چو شكر واجب تكرار ميكند قايل بلند مرتبه ذائيكه راي روشن او چو روح در همه ماهيتي بود داخل سيادت از نسب سر بلند او عالي سعادت از سبب پيوسته او عاجل خلاصه بدن خلق خراسان است او كه سينه است خبر بان وذات او چون دل بر وجيكه از ابيات مذكوره كه ملا لسانی در مدح آن الطاف يزداني گفته مفهوم ميشود كه آن سيد بزرگوار فاضل دين دار خوش طبع پاكيزه روزگار بود طبع نقاد او صراف در معاني ولطف كثير الاسعاد او چاره ساز فقيران وادي پريشاني اصل وي از شكراب ري است ووالد او مير عز الدين يوسف در ايام سلطان حسين ميرزا بهرات رفته وآن خلاصه سادات در آن آب وهوا نشو ونما نموده وتحصيل علوم متداوله بخدمت ملا حسين هروي مد شيخ الاسلام تفتازاني نموده ودر زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور وخراسان بمنصب صدارت وامارت قيام نموده واخر بواسطه شرارت بعضي مفسدان بحكم امير خان تركمان كه حاكم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع وعشرين وتسعمائه شهيد شد كويند كه در آن محل قطعه گفته نزد امير خان فرستاد كه اين يك بيت از تست سناجق آچه مرا ميكشي وليك ببين كه عاقبت چه كند با تو خون ناحق من واز لطايف كلمات جناب مير آنست كه چون او در ايام عنفوان شباب دستار كبود بر سر مينهاد ند ومردم هرات نيز كه اكثر سني اند با او در موافقت مينمود ند روزي امير خان مذكور از او پرسيد كه وجه دستار كبود بر سر نهادن شما در اين ايام ظاهر است اما اين سنيكان كه دشمن خاندانند چرا دستار كبود بر سر نهاده اند جناب مير در بديهه فرمود ند كه از آنطرف نيز جمعي كثير كشته شده اند واز لطايف نحان او ست كه چون جسد صاحبقران مغفور ظهور نموده وتسخير بغداد كرد قبور بعضي از مخالفان را خراب فرمود روزي شخصي در هرات جناب مير را خبر ميدهد كه شاه اسمعيل استخوانهاي صفي را از قبر بيرون آورده سگي بجاي او دفن فرمود مير در بديهه گفت چه گاو كرد مهمان شده كه بود وبعضي لطيفه اخير را بر غير امير يوسف اصفهاني

نسبت سید هندو اعلم عند الله السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او بخارا
و از آنجا بولایت هند در مجلس دویم ازاین کتاب سبق ذکر یافته و سید راجوی مذکور سیدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد
بوده و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نموده و در اظهار مذهب آبای اطهار خود الزام تقیه نمیفرموده حکایت کرده اند که چون سید راجو
بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا حسیت بزرگی و کرامت او را از اهل هند شنیده بود
بخود قرار داد که بهرگاه نزدیک آید او را استقبال کند ملا عبد الله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کره مروا چها رود جکر
گوشه هند جکر خوار بود چون آنمضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی عصبیت جاهلیت فضلی در قدح سید مذکور پرداخت و او را در نظر
و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود و در ارکان دولت شما خللی میافتد پادشاه
در جواب صبح نفرمودند و روز دیگر که سید راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسن طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که به استقبال رود و در آن اثنا
مخدوم الملک رسید و در استقبال او منع بیش ازپیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بدعتست و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل
در دولت است حضرت پادشاه چون تازه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت
و مدارا میبود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او نمیکنم حالا که
شما میگوید که استقبال او منافی دین است و مخالف آن و این نمیدانم آخر پادشاه هم اینجاه از غایت محبت که بر خاندان ولایت داشتند
نوردیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند و چنانچه لایق با خلاق کریمانه
پادشاهانه بود عذر خواهی بسیار فرمودند نقل است که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او با یکی از
خارجیان آنزمان حبس فرمود در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیز الله عباسی مولتانی ساکن سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوات
و عقیب صلوة جهت خلاصی او توجهی نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل
حضرت رسالت پناه را بخواب دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحه حال او کشیده روایت کند از شیخ مذکور که
گفت چون بنا بر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته اند و سید راجو را بر زانوی
مبارک خود نشانده اند پس رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبد الله مداح شماست و در این روزها او را حبس کرده اند نفرمایید او را و بر سید المرسلین
بجانب سید راجو اشارت نموده فرمودند که این فرزند من از دست او خون میگرید و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را با کمند بر مردود اعلام
نموده و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوه تقیه نمیورزید لهذا آزار بسیار از اغیار بجفا کار میکشید
روزی کسی از روی نصیحت با و گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اغیار نمیپرهیزید و در پناه تقیه نمیگریزید سید
راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخنی است لطیف و پسندیده که از زبان عقل صحیحین
شنیده و بحدیث من ابتلی ببلیتین فلیختر ابسرهما مؤید گردیده الشیخ حسن بن السید زین العابدین بن السید
راجو المذکور چهل اجداد سید راجو را خلفترین سلاله و خرمن اجداد مخالفان تعصب جو راجوالیست و او را با صاحب این مقاله چندین رسایل
در رساله هست و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در ترسیف مطلب اغیار بعضی از اسوله او را که از
نواحی سند و سوی پور بندار الخلافه لاهور فرستاده باجوبه آن مذکور میسازد سوال اول آنکه بچه دلیل مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امام
جعفر است جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی است که ایشان
که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب جعفر و مجتهدان و علمای شیعه اثنا عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و انکه اهل سنت
و جماعت مذهب امام جعفر را نمیدانند باشد یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنانکه
حنفی مذهبان مذهب شافعیرا نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین برعکس و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای
اهل سنت و جماعت است در حاشیه مختصر اصول عضدی اختلافیکه در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف
بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المؤمنین علیست زیرا که در مقام دلیل بر انکه حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول بجواز شیعه از او نقل نموده
و مذهب ایشان است و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که
نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علیست محض مکابره و عناد خواهد بود سوال دویم آنکه علمای اهل سنت و جماعت

نیز دعوی میکنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه نیز شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست جواب آنست
که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلانسال مروج مذهب اهل
سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا ع در فلانسال مروج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر
مذهب اهل سنت و جماعتست پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا ع و جد او امام جعفر ع باشد و اگر چنین بودی بایستی
که بگویند که در فلانسال علی بن موسی الرضا ع مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب
امام جعفر ع باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذهب خبری دارند این را نمیگویند
پوشیده نماند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمیآید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهب
علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظیر
این بسیارست و ایضا شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر ع اینقدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون
آنحضرت او را از مردود دان میدانسته از او تقیه مینموده اظهار مذهب حق با و نمینموده و او را مکرر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده
و او از آن برنگردیده و مفصل ردی که آنحضرت در این باب با ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت
و جماعتست مذکوراست سؤال ستیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد هست نه مذهب امام جعفر
و مجتهد گاه بر صوابست و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعهٔ اثنا عشریه
بسیارند لیکن از این لازم نمیآید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد
خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشان را
امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند
و نسبت مذهب باشان نمیدهند و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی
و از اینجا ظاهر شد که لازم نمیآید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطائی کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته
باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نخواهد بود بخلاف
مذهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب و اصحاب اهتمام است و همچنین جمعی کثیر از اصحاب
ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند و با ائمهٔ خود نیز مخالفتها نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را پیموده اند تا آنکه الحال در بسیاری
از مسایل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوای امام مذهب را اعتباری نمینهند و مع هذا خطای مجتهدان شیعه که همیشه علم را از مشکوة نبوت و ولایت
اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام انتظام یافته و بنای کار بر منصوص مفیده علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی صادقین نهاده اند در مرتبهٔ
خطای اهل سنت و مجتهدان ایشان است که بنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط
از اخبار موضوعهٔ زمان و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جائی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام پیغمبر و امام با هم مخالفت کنند چنانکه یکی گوید
سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجبست بیقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از اینسه و بیرون نیست و سخن نمیگوئیم با لظاهر و البته
تیولی الستار بخلاف آنکه دیگری که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن
باشد که این هنگام بیقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنای
آن بر قیاس و استحسان و مانند آن است و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان
مذهب ساخته اند اصلا فهم نمیشود پس بیقین خطا باشد سؤال چهارم آنکه شیعه چه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل
جواب دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت
شده که ائمهٔ اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا بلا شبهه ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر خطا
و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر ع بموجب حدیث انی ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی امر
امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که بمعانی آن عالم بنده و وصیت نموده و بهیچ دلیل عقلی و نقلی ثابت نیست که ما را متابعت ابو حنیفه یا مالک
یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر ع نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقهٔ حقهٔ ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب

حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور سوال پنجم انکه هریک از ائمه اثنا عشر را مذهب علیحده بود و یا همه ایشان یک مذهب داشته اند چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت میدهند و بمذهب آنحضرت اشتهار یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که بتفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفانرا بیان فرمایند بلکه بعضی از مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور شد و چون حضرت امام جعفر صادق در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفانرا اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت زیاده از چهارصد هزار بوده اند القاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه تمسک نمود و او را مصنفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذهب و کتاب اختصار در فقه و کتاب الدعوة للعیدین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه لغت و شعر محل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود و بسیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در انجا رد بر ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیرایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست که در انجا نصرت مذهب اهل بیت نموده و او را قصیده ایست در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمائه در مصر وفات یافت و او را اولاد امجاد نجبای فضلا بود از آنجمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن قضای اقضای مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابت و امامت و احتسابت آن ولایت با ایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضاة مصر یکی از بزرگان مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق مانند او قاضی نشنیدیم و آمرتبه او را از روی استحقاق از آنست که علم و فضایل و اقامت حق و دینداری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و هرتب و مرتبه عبد العزیز نزد عزیز اسمعیلی بجایی رسید که در یکی از ایام عید در اباخود بالای منبر برد و بتفصیل احوال باقی اولاد او تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان بسمت تحریر و بیان مافیه بانجا رجوع نمایند القاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن قرتعه البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با و متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود در هرچه از او سوال میکردند بفصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی او را مسایل و اجوبه لطیف است که آنرا در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای هر و فضلای عصر همیشه مسایل غریبه لطیفه با و مینوشتند و او نیز جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی جمعیرا بر آن داشته بود که سوالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی نیز برطبق آنسوالها جوابهای ظریفانه که طبع هریک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید میگفت از جمله جوابهای اوست که عباس بن معلی کاتب با و نوشت که چه میفرمایند حضرت قاضی و فقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد بنصرانی و از ایشان فرزندی متولد شد که تن او مانند آدمی روی او چون روی گاو است و الحال ایشانرا کرفته موقوف بحکم قاضی داشته اند قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت که هذا

من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم شربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ابوبهم وادی ان بناط براس الیهود ودایر العجل وبصیب علی عنق النصرانیة الزانی مع الرجل ویسحبا علی الارض وبنادی علیها ظلمات بعضها فوق بعض الم وتیر آورده اند که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که خدها چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جرمانک وما نحت فیه اخوانک وادبک فیه سلطانک وباسطنک غیر غلمانک فهذه حدود اربعة یعنی حدها محل احاطه کریبان و موضع مزاح کردن برادران و لت کردن خواجگان و دستگیر غلمان و غلام بارگاه کان است چهار حد قضا ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نمیبود بسیار از آنرا ذکر مینمودم و در وقتی که صاحب بن عباد بغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید او را بغایت پسندیده و در باب اتصاف او بفضل و قدرت بر نوادر جد و هزل و سبکروحی کتابتی بر استاد ابن العمید نوشت

وازاشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد اینچند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است یا مَنْ بِسَاحَتِهِ بَابًا عَنْ کُلِّ مُضِلَّةٍ سَیُفْقَهُ
لَا تَکْشِفَنَّ مِعْطَارَ فَرْجًا کَشَفْتَ جِیفَةً فَلَرُبَّ مَسْتُورٍ بَدَا کَالطَّبْلِ مِنْ تَحْتِ الْقَطِیفَةِ اَنَّ الْجَوَابَ لَحَاضِرٌ
اَخِیفَةٌ خِیفَةً لَوْلَا اعْتِذَارُ رُعْبِهِ الْفِی سَیَاسَتُهَا الْخَلِیفَةَ وَسَیْفُهُ اَعْدَاءَهُ بِهَا مَا مَانَا اَبَدًا نَقْضُهُ لِلشَّرَفِ
مِنْ اَسْرَارِ اٰلِ مُحَمَّدٍ جَلَا ظَرِیفَةً تَنْبِیکُمْ عَمَّا رَوَاهُ مَالِکٌ اَبُو حَنِیفَةَ وَاَرْبَکُمْ اَنَّ الْحَسَنَ اَصَابَ فِی هٰذِهِ السَّقِیفَةِ وَعَلَی مَا الْحَدِیثُ فَاطِمَةُ
الشَّرِیفَةُ وَلَمَا حَمَتْ شَجَنُکُمْ عَزْفَ حَجَرَتِهَا الْمُنِیفَةِ اَوْ لَبَّتْ مُحَمَّدَاتُ بَعْضِهَا اَسِیفَةٌ درسال سیصد وهفت وفات یافت القاضی
ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلای فصحای شیرین زبان وصاحب استان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از
ملکزادهای تنوخ بوده ودر علم وفهم قصب السبق از اقران میربود ودر علم کلام وحکمت حضور صافن بخوم مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته
که از اعیان اهل علم وادب وافراد ارباب کرم وحسن شیم بود مشیر شرف غایت عالی وشیوهٔ اطلاق او راحالی شده بود وزبان جالش با نکلمات
ترنم مینمود شعر اِنْ اَرَدْتَ فَاَتِّ بَحْرًا یَا سِلِ وَاِنْ اَحْبَبْتَ فَاَتِّ نَفَاحَةَ فَاتِکٍ وَاقْتَرَحْتَ فَاَتِّ بَدْرًا اَهْبِطَا وَ
اَشْرَفَ فَاَتِّ تَخْتَرِ شَادِبَ شعر میان نهد ورندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک بستیم یا پیمانه میسازد چندین سال قضای
بصره واهواز از جانب خلفای بغداد با و مفوض بود وچون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه
امامیه بود رفت ودر انتظام مهام خود از او استمداد نمود وسیف الدوله او را بتعظیم وتکریم بسیار فرمود وکتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت وخلیفه
بموجب التماس سیف الدوله هما منصب قضای بصره واهواز را با و تفویض نمود ودر مرتبه ووظیفهٔ او افزود ووزیر مهلبی دیگر وزرای شیعه عترت
بصحبت او مایل بودند ودر رعایت وحمایت او نهایت مبالغه وتعصب بکار میبردند واو را بخانه علما میشمردند واو را بخشان بی نظیر وشعار دانیدند
ولادت او در روز یکشنبه بیست وششم ذی الحجه از سال دویست وهفتاد وهشت بود از انجا ببغداد آمد وبتحصیل فقه وحدیث وغیر آن نمود ودر سال
چهارصد ودو وفات یافت القاضی ابو علی الحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابوالقاسم است که
قبل ازاین احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر وپسر را در یکجا ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده وبعد از آن که نام پسر برده گفته
هُوَ هِلَالُ ذَیَالِ الْقَمَرِ وَغُصْنٌ هَابِطٌ مِنْ تِلْکَ الشَّجَرَةِ وَالشَّاهِدُ الْمُعَدَّلُ لِجَدِّ اَبِیهِ وَفَضْلِهِ وَالْفَرْعُ الْمُشْتَبِهُ اَصْلُهُ وَ
الثَّانِی عِنْدَهُ حَیًّا وَالْقَائِمُ مَقَامَهُ بَعْدَ مَغِیبِهِ یعنی پدر پیر است که آنچنان خلف است مادر پیر است که آنچنان پسر است آفتابش بر آسمان فضیلت ماهتابش
بر آستان درست وعبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر اِذَا ذُکِرَ الْقُضَاةُ وَهُمْ شُیُوخٌ تَخَیَّرَتِ الشَّبَابَ عَلَی
الشُّیُوخِ وَمَنْ لَمْ یَرْضَ لَمْ اَضَعْ لَا بِحَضْرَةِ سَیِّدِ الْقَاضِی التَّنُوخِی واز مصنفات او کتاب فرج بعد از شدت است واو را دیوان
شعر بست بزرگتر از دیوان پدر ودیگر مصنفات دارد واز ابوبکر صولی ودیگران استفاده فرموده وآخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات
بدرس حدیث اشتغال فرمود وسماع حدیث او صحیح ومهارت او در علوم ادبیه آشکارا وصریح در شعرای فصیح بود واو ایل حال از جانب بعضی
از روزراء وعمال بقضای مصر وشام اشتغال داشته وبعد از آن خلیفه بغداد مطیع له قضای عسکر مکرم وکوه کیلویه را با و مفوض داشت واخر او را مقلد چند
مناصب وحکومت ساختند وابن کثیر آورده که در وقتی که طائع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبهٔ عقد را قاضی مذکور خواند ولادت
او در یکشنبه بیست وششم شهر ربیع الاول از سال سیصد وبیست وهفت بود در بصره وفات او روز دوشنبه بیست وپنجم از سال سیصد وشصت و
سه در بصره بود القاضی ابوالقاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان
فضلای روزگار بود وَوُلِدَ بِبَصْرَةَ سَنَةَ خَمْسٍ وَسِتِّینَ وَثَلٰثِمِائَةٍ وَسَمِعَ الْحَدِیثَ سَنَةَ سَبْعِینَ وَقَبِلَتْ شَهَادَتُهُ
عِنْدَ الْحُکَّامِ فِی حَدَاثَتِهِ وَتَوَلَّی الْقَضَاءَ بِالْمَدَائِنِ وَغَیْرِهَا وَکَانَ صَدُوقًا مُحْتَاطًا اِلَّا اَنَّهُ یَمِیلُ اِلَی
الْاِعْتِزَالِ وَالرَّفْضِ ابن خلکان گوید که از آثار او آنقدر بنظر رسیده که با ابو العلی معری شیوهٔ مصاحبت میورزیده وشعر بسیار یاد داشت
وایشان خانواده بزرگ وعلمی ادبا وفضلا وظرفا بوده اند وخطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده وگفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود ودر ایام
جوانی جمیع حکام او را عادل ومقبول الشهاده میدانستند وتا آخر مقبول ودر حدیث صدوق بود وبعضی اوقات قضای مدائن ومضافات آن
با و مفوض بود وبعضی اوقات آذربایجان وآن نواحی با و متعلق بود ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس وستین وثلثمائه در بصره ودر آنجا
در یکشنبه اول محرم سنه سبع واربعین واربعمائه بود القاضی ابو تراب بن برویه القزوینی از نوادر شیعه قزوین وفضلای سعادت قرین بود شیخ
عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی مجبر قاضی را گفت که ما شمارا کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که لزآوه تا ساوه همانقدر

راه است که از ساده تا آوه یعنی چنانکه دانی هست نه بیش و نه کم و در حنتیار تمثیل باوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارفان بحال آمد و بلده
مخفی نخواهد بود و نزدیکست بجواب قاضی ابوتراب آنکه روزی معاندی بکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب
گفت هرچه آری بری صدق پیش آور که اینجا چیزها آرند آن برند القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن مظفر الاصفهانی
اقضی القضاة عراق و در فنون فضایل یگانه آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده و گفته رباعیه لابلغ طالب العلم
مرقاتی الی و بدایتی هدی الغایاتی غافیة مزالعمر لعمری تحالمرتاتیها الدوی لا ان مآبی ماخواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان
و برادر شش خواجه عطاء ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در انجا اشارت
برواج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه نموده و اظهار شکر آن بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده
و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او انچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده

این قصیده است قصیده

لله درکم یا آل یاسینا ... یا ایها الحق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم ... اعمال عبد و لا یرضی له دینا
آرجو النجاة بکم یوم المعاد و ان ... جنت بذای من الذنب الافاینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم ... بلی اثقل فی الحشر موازینا
من لم یوالکم فی الله لم یر من ... فیح اللظی و عذاب القبر تسکینا
لاجل حدکم الافلاک قد حلقت ... لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا
اذ جر حرب بیکم یوم صفینا ... ساء بن اکله الاکباد منقلبا
من ذا کمثل علی فی ولا بله ... نم و بالسم بموی قتلکم حینا
من لیس یطمع له محوا و ترقینا ... طورا بکابرکم بالسیف منصلتا
من لیس یطمع له محوا و ترقینا ... ما مبغضیه اری الا مجانینا
من حجة الله و الحبل المتین و من ... اسم علی العرش مکتوبا کما نقلوا
من المبارز فی صف الجدال و من ... اقام حقا مقام القطع البراهینا
و مؤثر کرما با الزاد مسکینا ... من لا یس الدرع یوم الروع من
من مثله کان ذا جعفر و جامعه ... له تدون سر الغیب تدوینا
لخلفی بین خیر الرسل تبینا ... و من کهرون من موسی اخوله
عن الکواذن ان قلت الجیاد شا ... تقهرهم جحافله عندی کقولهم
فقوله وال من والاه بکشینا ... تری لها من طریق العقل تبجینا
اشنی علیه و ما استمدت باعتی ... یوم الغدیر جری الوادی فطم علی
فی طیب اضوعت تلک الریاحینا ... قل لهم النفر و ضع القدس نلقینا
بحضه مناقب اهل البیت حاصرها ... من مثل فاطمة الزهراء منقبة
فی نظمه و در زهر الجو تضمینا ... لو کان یضبط عدا و رمل بر هینا
اعاد عهد ملوک الترک رونقهم ... قل للنواصب کفوا الا با لکم
امضی عزیمته بحری الملاعینا ... و زاد هم بهاء الدین تمکینا
عن المنابر بحی المبغضین لهم ... ارض کناها ظلالا لا من هیبته
للحشر او لاد العز المیامینا ... یری لابنیهم بالمنع تحبینا
به اهاب رسول الله محجزه ... یغری بساکن قبر فی الغری فلا
بود لو زینت بالزهر تزیینا ... من بعد ستا مرت و سبعینا
من اصفها ان رکا نقادها و رای ... موشی و حش کساه تربه عطرت
ما دام یالف الماء الطینا ... علی ولائهم للنفس توطینا
هذی المودة فی القربی بثبتها ... ارعی افا ستم تربیه
ما استوا مثله تلک القوانینا ... فیما یتقنت لا ظنا و تخمینا

ما للاکارم ما اهتموا بذلک ولا	حثوا الملوک علیه والتلطفا	فلیدع بالخیر ودار المقام له
ولیبدلن حاضروهم قال امینا	وابن دوریا عی که از مشرب نشیع خبر میدهد از ما ترطبع وتخیل او است رحمة	
لم ارض سوی هدی نبی ووصی	لا اتبع الباطل والحق جلی	فی الشر ترانی ابن حرب بطلا
لکننی من شیعة مولای علی	ایضا رثا عنه	قالوا طرح الصفر لاجل الحرب
لا لا اریع نفسی الغرب	اختار علی التشیع النصبا	لا لا ورب البیت العربی

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباتة الجذامی اگرچه از طایفه اجزم جذام بوده اما در محبت خاندان کریم تمام بوده و اگر با وزن داری ببین که ریب آب و هوای کدام دیار و خطیب شیر بیکلام کدام شهریار ایمان شعار بود ابن خلکان گفته ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است کوی سعادت از فارسان میدان فصاحت برده و اصل او از میافارقین بوده و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و طبیب یعقب غازیان مجاهده طلب بود و نهایت تقوی و صلاح آراسته بود و در یکی از رویای صالحه حضرت رسالت را بخواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را منصب خطابت سرافراز نمود ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بوده و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصفکی در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصفکی بکسر حا مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر یا منسوب است بحصن کیفا که مدینه ایست ازدیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او در آفاق مشهور است و او عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او مفهوم میشود و گفته که من در سال سیصد و پنجاه و پنج بخدمت او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهة من نوشت و از جمله روایاتی که جهت من از او روایت کردند عبد الرحمن عسکر بن اسامه بصیغی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود لاسعدی در رقه و ابو الخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و سعد بن فضایل مسیحی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز روایت دارم ولادت او در حدود سال چهار صد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود و در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر تمکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده و از آنجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزلکوئی مدح اهل بیت را کریزگاه ساخته و گفته شعر وسابلی عن حب اهل اقراء علانا بهم ام اجحدا فهمات ممزوج بلحمی ودمی هو الهدی والرشد حمدة والحسنان بعده ثم علی وابنه محمد وجعفر الصادق وابن جعفر موسی و یتلوه علی السند اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه السدید والحسن التالی ویتلوه نجله محمد بن الحسن المفقد فهم ائمتی وسادتی ولن بحا معشر وقیدة ائمة اکرم بهم اسماءهم مشرودة بطرد هم حجج الله علی عباده وهم الیه منهج ومقصد قولهم له فضل ومجد بادخ یعرفه المشرک و الموحد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم منی والمعشر الی لهم والمروتان والمسجد قوم هم مکه والابطح والخیف والجمع والبقیع الغرقد

علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامه روزگار او حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او بر باطی در باب الدیر بنا نهاد و او قاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی بسیاری از کتب خود از مقالات وعظ او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که میگفت خزنة خزن خیر من اغذال اعمال یعنی یکدسته حزن و خوف آنی بهتر از هزارها عمال و همچنین گفته که او شیعی بود و بنا بر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز او را دون یافت سلطان مسعود تعظیم او مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شده در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در بقعه که مأوای او بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر و دست در بلاغت فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بمثیل زمان خود بود و در بسیار علوم

نیز با مثال و اقران نیز دعوی برابری مینمود با آواز خوش و صوت دلکش با مرو غظ و فصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین میساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آنکار شرط اهتمام بجا میآورد روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار میر محمد خواجا بوالولید احمد ایضا در اواخر اوقات حمایت پادشاه در خطیره سلطان ابو احمد میرزا بآن امر میپرداخت و چون مقتضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب نهاده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت شعارش بیشمار از انجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر قرآن و مواهب علیه و انوار سهیلی و محزن الانشا و اخلاق محسنی و روضه الشهدا و احتیارات نجوم در میان مردم مشهور است و کاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده دو بیت مذکور میسازد

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان وز لایناال عهدی جواب بخوان

کرد در تراعیان که امامت نه لایق است آنرا که بود ده بشر عمر در خطا

و توضیح استقبال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال از من ذریتی و علو مقام ابراهیم از طلب محال دلیلی است بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این فقیر مستهام است بمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ما جرا نیکه میان مولوی و اهل سبزوار واقع است و احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

عاصم بن ابی النجود

پس اقراء عاصم بن ابی النجود الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابو عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان با و منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار با و پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آوازترین مردم بود ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مرد صالح خیر ثقه است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا ایستاده است و در تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمه قرائت است و صدوق است در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمه قرائت شیعی مذهب مانند نکیان و کوفیان و مدنیان و بصریان و باقی عدلند نه مجبر شبهی و نه خارجی و راویان امیر المؤمنین بآچون عاصم و امثال و مقتدای شیعه بوده اند و باقی عدلی سابقا مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن اوست و اعلم اصحاب عاصم بقرائت عاصم بوده و بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین و شیخ بخاشی مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی دمشقی نیز الله بنوره گفته که او در قرائت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف امنیت

حمزة بن حبیب

بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق خوانده بود و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام زمان خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و قیم و مجود کتاب خدا تعالی بود و عارف بعلم فضایل و عربیت و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در آن فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه میآورد و او حسنیه ما میگفته که تو در دو چیز ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرایض مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش

ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی

الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حمزه و ابان بن تغلب و بر غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود در قرائت و اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری میگفته که در کسائی چند چیز جمع شده انکه او اعلم اهل زمانست در نحو و او حد ایشانست در قرائت و اجتماع مردم بدرس او اقتدا میشد که بدشواری اخذ و ضبط مینموده اند و بنا بر این کرسی مینهاد و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن جهة ایشان میکرد یحیی بن معین میگفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجة باشد از کسائی وفات او در بغداد سالکی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد

خلیل بن احمد

الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری باختراع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلی جهت محتاجان ارباب لسان گسترانیده و بدستیاری فطرت دور از خطا و سهو اسنام شبهات زور صحف صفحان اهل وزر و تزویر را شکسته گردانیده

خلیلی صنعم سوز یزدان پرست دلیلی چراغ هدایت بدست

ابو عبد الله محمد بن علکان

غواص منشا بوری لئیی چند که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرهنگ

که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشانرا بیمن فرستاد با سپاه سالاری که نام وی مهران بود ششصد مرد بود و ندا از نهاد مرد و هر یک مرد بیمود نیز از آن نژاد او بود خلیل زبان عرب و شعر ایشان را است کرد و کتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب را است کرد و کتاب نحو پس من این تالیف کردم و زبان عجم بآن راست کردم و در کتاب طبقات از صیرفی نقل نمود که خلیل در استخراج عروض ما علی غایت رسیده و آنرا مخصوص ما بوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال تالیف کتاب عین که ضبط لغت بآن متضمن میشد اشتغال مینمود و از زهاد دنیا بوده و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمینمود و از او منقول است که میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از مآثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی والی اهواز بود کتابی از آنجا باو نوشت و التماس نمود که بجهة تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و بر آن سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و ما دامیکه آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة وفی غنی غیر انی لست ذا مال تحیا بنفسی انی لا اری احدا یموت هرلا ولا یبقی علی حال الرزق عن قدر لا الضعف بنقصه ولا بزیدك فیه حول محتال والفقر فی النفس لا فی المال تعرفه ومثل ذاك الغنی فی النفس فی المال این خلکان آورده که چون آن قطعه بسلیمان رسید رانبه که سابقا ما و میداد قطع نموده و خلیل در اینباب فرموده شعر ان الذی سمك السماء لی الورق حتما بتوفادی حرمتی خبزا خلیلا فاذا دخلت فما لئیم حرما بی وچون آن قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید و در آنباب معذرت نامه بخلیل نوشت و رانبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آنباب گفت شعر قلیلا بکثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمان لا تعجبن لخبز ذل عن یده فالکوکب الشخص یسفی الارض احیانا و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از اوست و هر کجا گفته که سالته یا گفته که قال لی آنچه ذکر قایل او نموده باشد مراد او از آن خلیل است و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و جمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجا میآورد نقل است که او در مکه دعا کرده بود که او را خدای تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را بر او مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت نضر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانه از خص داشت و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آسیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از مآثر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار او دانای تاریکی چشم بود که مردم بآن نفع بسیار مییافتند و چون آن مرد وفات یافت شخصی پیش خلیل آمد و تاسف کرد بر فوت آن طبیب و احتیاج خود را بآن تصریح نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت نظر کنید شاید در آن میان موجود است گفتند آری گفت آنرا فراپیش من آرند و چون آنرا پیش او آوردند برداشته بپنی داشت و آنرا بپوشید و بعد از ساعتی آنرا باز کرد و از اجزای آن مداد را استنباط نمود تا پانزده جزو از آنرا داشت آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آنرا بمردم داد و از آن نفع یافتند و بعد از آن آن نسخه را در میان کتب طبیب دیدند که اجزا شانزده بود پانزده از همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلم خود را مپندارد تا با دیگری محاسبت نماید و در تذکره عبد الله معتز مذکور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقایق آن از همه کس بیشتر است نادره دهر و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت و منشا اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه کارزان میگذشت از کوفتن کدین ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از اینها میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بر وجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب قطنت و عالم با جوال روزگار و اخبار مابالی اعصار بود و با اینهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را کتابیست معروف و از تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را بر آن جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل را ذکاوتی در آمیخته بود که از لغت عرب بسیار لغات را استنباط میکرد و از حسن بن مهلبی روایت است که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین مشیان زمان بود در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و با آل برمک خصاص تمام داشت و با فشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب کمال و فضل خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در آنجا بود که تحفه لایق جهت

لیث بهم رساند و میدانست که از اقسام مال چیزیرا در نظر لیث موقعی نیست و بهیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بطرائف آداب و بنابراین اهتمام
در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال
شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزهٔ آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعذرخواهی تقصیر گشاد بعد از آن لیث روزوشب
اوقات خود را صرف مطالعهٔ آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برامکه مراجعت
مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد اتفاقا در آن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود
او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه بخدمت او میرسید و چون خاتون خبر عمل لیث بود و مع هذا صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت
با هم داشتند انمضمون را شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زبانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد
که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که با آن کتاب شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را
بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان
فرمان کرد که کتاب مرا بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بناچار کمان آنچه خادمان از زدیده اند همه را
جمع نمود و بسیار تهدید فرمود و در آن اثنا یکی از نسوان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد و با و گفت
که کتاب را من سپار و من جاریه را تو بخشیدم و او را بر خود حرام کردانیدم خاتون دست از او برداشت و او آنچه را برده که کتاب را در آن خانه سوخته بود لیث را
چون نظر بر خاکستر افتاد و یقین دانست که آن کتاب را سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت بنوشت
و چون خلیل معارف آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یکنسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بمنوال نصف
باقی تالیف نمایند اینشان در آنباب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف میاندازد تفاوت بسیار
در احکام و اتقان ادراک میکند و از مفتخرات شعر خلیل اینده و بیت است شعر لو کنت تعلم ما تقول عذرتنی لو کنت تعلم
ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی وعلمت انک جاهل فعذرتکا و روایت است که سلیمان بن قتیبه
بن یزید بن المهلب تحفه مشهور با و فرستاد خلیل آنرا رد کرد و در آنباب این شعر گفت شعر وخصلة تکثر الشیطان ان ذکرت
منها التعجب حاشا من سلیمانا لا تعجبن لخیر نال عن ید فالکوکب الشمس یسقی الارض احیانا
و در تاریخ یافعی مسطور است کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا وکان متعبدا من الدنیا صبورا علی
العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب وقوله
حجة فیه اخترع علم العروض و فصله اشهر من ان یذکر وکان الله قد اوزعه تشیع خلیل آنست که از او پرسیدند که ما بال الناس
لم یقبلوا متابعة علی بن ابیطالب و تابعوا ابا بکر و فضیلة علی ظاهرة بعلة الناس و بشاشة خلیل در جواب گفت
لظهور نورهم و غلبة ظهورهم و الناس امیل بامثالهم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی
ان علیا علیه السلام امام الکل فی الکل و در کتاب کشف النعمه از یونس بن یحیی عثمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل
ابن احمد اریدان اسئلک عن مسئلة فکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال
فتکلمه انت ایضا قلت نعم ایام جوابک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی ص کانهم کلهم بنو امرأة واحدة
و علی بن ابیطالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاما و فاقهم علما و بذهم شرفا و درجهم
زهدا و طالبهم جهادا و الناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من فان منهم و فاقهم و معنی بذ غلبه است
و بنو العلات اولاد مرد یرا گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال
یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است
که ابن جنی امام بود در علم عربیت و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح
اشاره بآن نموده و گفته فان اصبح بلا نسب فعلی فی الوری نسبی علی انی الی فوم مشاة بخب فی اصبة
اذا نطقوا ازم الدهر و الخطب او لاء دعا النبی سلیم کفی شرفا دعا النبی و آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده
بدرس و افاده بعضی از طلبهٔ اهل موصل اشتغال نمود اتفاقا روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت چون او را دید گفت در ایام

غور کی تو میز شده ابن جنی متنبه شده ترک درس وافاده نموده ومدتی دیگر ابو علی را ملازم شده از او استفاده نمود تا ماهر گردید واز مشاهیر تصانیف او کتاب خصایص وکتاب سر الصناعه است در نحو وشرح دیوان متنبی واو دیوان را پیش متنبی خوانده بود ومتنبی او را دوست میداشت وقال فی دمیه القصر ولیس لاحد من الائمة الادباء فتح المعضلات وشرح المشکلات مثاله سبتما فی علم الاعراب وکان یحضر عند المتنبی ویناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرء علیه شیئا من شعره او کبار الفنه والمتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس ولما مات ابو علی الفارسی قصد ابن جنی مکانه ببغداد واخذ عنه الثمانین وعبد السلم وابو الحسن البیهقی ولادت ابن جنی پیش از سال سیصد وسی بود در موصل ووفات او در روز جمعه بیست وهشتم شهر صفر از سال سیصد ونود ودو بود در بغداد ابو یوسف یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان وغیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است واو با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت وروایت کرده اند که پدر او وقتی که بحج رفته از خدا تعالی سؤال نموده بود که پسر او را از ائمه نحو شود لاجرم او را بتعلیم نحو ولغت نمود ودعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل وادب مرغوب پدر شد ویعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود از آن جمله ان چند ان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر الخزاعی که قاید وسپهسالار خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود ووظیفه یکساله او را بانضمام دینار مقرر گردانید وآخر هزار دینار رسانید بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی ومعلن بعداوت اهل البیت بود گرفتار گردید ودر آنجا که گذشت ومصاحبت او اشتغال داشت ومشمول عواطف او بود تا آنکه در یکمجلس بنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران او معتز ومؤید حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنائی هذان ام الحسن والحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آمده گفت والله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منک ومن ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند واو را بانعقوبت شهید گردند وبعضی گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را گفت تا لگد ها بر شکم او زدند وچون او را برداشته بخانه بردند روز دیگر وفات نمود ومتوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاده با و پیغام نمود که این جزبهای پدر تست واز ابو العباس ثعلب منقول است که میگفت ابن السکیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت وهم ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشد واز جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن کتاب کتابی در لغت بر جسر بغداد نگذشته واو را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان بتفصیل مافیه وفات او در ششم ماه رجب از سال دویست وچهل وچهار بود ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرا النحوی الکوفی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی سارة رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده ودر کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق بود وشیخ ابو عمر وکشی بسناد خود از حسین بن سعید مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی ومردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است ومیخواستم که پیش از انکه از خدمت شما برخیزم عرضه دارم که شرایط آن امر را بر ما بنویسید تا بجا آریم که اگر کسی در آنمجلس از من سؤال نماید میدانم که فی الف شماست موافق مذهب ایشان میکویم واگر حال او مرا معلوم نباشد میکویم که فلان چنین گفته وفلان چنین گفته وقول شما را در میان اقوال دیگران مذکور میدارم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیدند وفرمودند که من نیز چنین میکنم وشیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعی واز راویان امام جعفر صادق واز اعیان نحاة بود واول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود وآنکه شیخ کافجی گفته که واضع آن معاذ بن جبل بود خطاست وجدا نکه او را اهرا میگفتند آنست که جاهای هروی میفروخت ابن خلکان گفته که کسائی از جمله شاگردان او بود وروایت حدیث نیز از او داشت واز او روایت میکرد ودر تصانیف خود از او حکایت بسیار نقل نموده ومعاذ را در نحو تصانیف بسیار است اما چیزی از او مشهور نشد واو شیعی مذهب بود وشعری مانند شعر نحاة داشت ودر عصر خود بغیر در از مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند ودوما بود ودند انهای خود را ابطلا استوار مینمود وبعضی از شعر او در باب در از ی عمر او گفته اند شعر اِنَّ مُعاذَ بْنَ مُسْلِمٍ رَجُلٌ لَیْسَ لِمِیقاتِ عُمْرِهِ اَمَدٌ قَدْ شابَ رَأْسُ الزَّمانِ وَاکْتَهَلَ الدَّهْرُ وَثَوّابَ عُمْرِهِ جُدَدُ قُلْ لِمُعاذٍ اِذا اَمَرَّ بِهِ فَضَحَ مِنْ طُولِ عُمْرِکَ الْاَبَدُ یا بَکْرَ جَوْأَکُمْ تَعَبَّثُ وَکَمْ نَحْبٍ بِلَ الْجَوْءَةِ بِالْبَدِ قَدْ اَصْبَحَتْ دارُ اُمِّ خَرِبٍ وَاَنْتَ فِیها کَاَنَّکَ الْوَتِدُ تَسْأَلُ عَنْ بانِها اِذا اَنْعَقَتْ کَیْفَ یَکُونُ الصَّداعُ وَالرَّمَدُ مُصْطَحِبًا کَالظَّلِیمِ تَرْفُلُ فِی بُرْدَیْکَ مِثْلَ السَّعِیرِ قَدْ صاحِبْ نُوحًا وَکانَ ذُو الْقَرْنَیْنِ شَیْخًا لِوالِدَیْکَ فَارْحَلْ وَدَعْنا فَاِنَّ غایَتَکَ الْمَوْتُ وَاِنْ شَدَّ

الموت وان شد ذکنک الجلد ومعاذ مذکور بنا بر موافقت با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد عبد الله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفته در بکقصیده که مدح او کذرانیده سی هزار درم صله یافته و رسیده لاجرم بکمیت بجهت تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او پیش خالد رفته قصیده بکذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا باطرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس مخلد کردید و کمیت یارن خالد که یکی از عفایف بنی امیه بود در دست آمده لباس و چادر او را استده برخود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود شعر در آن زمان که بودیم جان شکفت مدار بزیر چادر ما هیچ کرخره بهرام کو ند شخصی از زمان ولادت معاد پرسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک بود در سال یکصد و هشتاد و سه که سال نکبت برامکه بود وفات یافت الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیت بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس آل حمدان میبود و از جمله تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین است و کتاب مستحسن القراءة و الشواذ و کتاب در لغت و کتاب اشتقاق الشهور و الایام و در تاریخ مافی مسطور است که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند ابن انباری و ابن عمرو ابن زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنکاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده و در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او مینمودند و او راست کتاب کبیر که او را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که او را آل نام کرده و او در اول آن بتفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب المحل و نحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور و الممدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الألفاظ و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیر و نیک و ابن خالویه را شعر نیکوست و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده اذا لم یکن صدر المجالس سیدا

فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قایل قالوا رایت فلانا رأیت رجلا فقلت لهم من اجل انک فارس

و وفات او در سال سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید در زمان خود از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغت جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره لغت است و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج و اللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقصور و کتاب الملاحن و کتاب روار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علما گفته اند که ابن درید اعلم شعرا است و اشعر علما است و لادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت بعد از آن باتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمده و ده سال در آنجا اقامت نمود پس بصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهت ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو دادند آنست که ده هزار درم در صله یکقصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آن اثنا خبر وصول او ببغداد آمد و بلوغ او باعلا مرتبه فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار بر رسم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعر یرا که یکبار بر او میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایت حدیث نیز دستکاه داشت و کاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالکی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نموده چون یکسال از آن کذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمر بند تا قدم بحرکت ماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسیرا از دور میدید که پیش او میاید از آمدن او متالم شده فریاد میکرد و با اینحالت ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از او میپرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف منقول است که میکفت در آنحالت بمرتبکی که در لغت دشوار بود نرسیدم و بی توقف جواب صواب از او میشنودم و چون در بعضی اوقات که

وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل زمانه کار میکنند که امروز علم کلام و لغت بمرد و انقطاعه از آن
در مدح اهل بیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقول میشود شعر اِنَّ النَّبِیَّ مُحَمَّدًا وَصِیَّهُ وَابْنَیْهِ وَابْنَتَهُ الْبَتُولَ الطَّاهِرَهْ
اَهْلُ الْعَبَاءِ فَاِنَّنِی بِوَلَائِهِمْ اَرْجُو السَّلَامَهَ وَالنَّجَاةَ فِی الْاٰخِرَهْ وَاَرٰی مَحَبَّهَ مَنْ یَقُولُ بِفَضْلِهِمْ
سَبَبًا یُجِیرُ مِنَ السَّبِیلِ الْجَائِرَهْ اَرْجُو بِذَاکَ رِضَی الْاِلٰهِ بِمَنِّهِ وَهُدَهُ یَوْمَ الْوُقُوفِ عَلَی ظُهُورِ الْحَاشِرَهْ تمت
عمر او نود و سه سال بود و در شب چهار شنبه هجدهم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود ابو الفرج علی بن الحسین
القرشی المروانی الاموی علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعه زیدی بود و بعضی گفته که او اصفهانی
الاصل بغدادی النشاء است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بوده بخدمت بسیاری از علماء رسیده و علامه زمان خود گردیده بود و در علم
تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند
او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعراء و جامع
اتقان علماء و نزاکت شعرای ظرفا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند آن در باب خود هرگز
تصنیف نشده و گفته اند که آنرا در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا بر سم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد
و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده عذر طلبیه منقول است که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهت مطالعه بر میداشت
و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضا در این
تاریخ گفته که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح و زیر اشعار دلپذیر و فصاحت و اکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج
از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر و فصاحت آنست که دار قطنی و غیر او از محدثان
اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند آنگاه از روی تعسف و تعصب تاسف خورده که چرا او با اینهمه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته
و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامة ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع
الحدیث و فقه و برع و استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها و کان اخباریا نسابة الشیعة ظاهر ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال
دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی
یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیه و روایت ادب و صاحب اخبار
و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و قایل بمذهب تشیع و شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند شعر است اذا
دمت من لیلی علی البعد انظری فطفی جوی بین الحشا و الاضالع تقول نساء الحی تطمع ان تری محال
لیلی من هذا بالمطالع و کیف تری اللیلی بعین تری بها سواها و طهرتها بالمدامع و تلتذ فیها بالحدیث و قد جری
حدیث سواها فی خروق المسامع اجلا فما لیلی عن العین انما اراک بقلب خاشع لک خاضع
مؤلف گوید مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقت مبانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد از بیت پنجم اشعار است
بمذهب شیعه که ایشان خدا تعالی را منزه از جسم و معانی از ادراک باصره و رویت مجاهره میدانند و اثبات رویت قلبی که عبارت از علم
و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن
محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیت و لغت و از
ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابی در علم
صرف و کتابی است در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و مقدمه مشهور در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود ابو اسحق
ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب و فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایه و حسن العمل بسیار عبادت و زاهد و ورع بود
ابو عبد الله و ابی الحسن بود و او را کتابیست در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف
بمسجد ثعالبست رفت و در آنوقت ثعلبه بر غرفه که در کنار راه مسجد بود بنماز و تسبیح اشتغال داشت پس هرون بایستاد که او در نماز خود بعبارت فصیح
دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تا دعای او را بشنود چون آنچه از شنیدن آن محظوظ بود کاهی پیش رفت و آن غرفه میایستاد و کاهی از عقب
آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم دیگر بار گفت ایمیر دانی از خیار ماست در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله

البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی محض بوده و او را با ابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معایب و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگست از اعیان اهل لغت و حدیث و پاکیزه مذهب و نیکو عقیده بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ایشان را مذکور میسازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را مفجع ملقب ساخته اند و از جملهٔ اشعار او که بلقب او اشعار دارد این بیت است ان تکن قبل المفجع شعرا فلعینی انا المفجع هما و از جملهٔ اشعار او که در باب قصهٔ رد شمس بر آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المؤمنین واقع شده اینچند بیت است شعر ردت لشمس بعد ما جاوزها الغرب فالفی وقت الصلوة جلیا و علی اذ نال دائر رسول الله من حجره و مادا وطیا اذ یحال النبی لما اناه الوحی معنی علیه و مغشیا فراغ عنه الصلوة و لم یوقظه اذ کان سخطه مخشیا فدعا ربه فاجزه المبعا من مکان و عد ما ثنیا قال هذا الخ لحاجتی ربی لم ازل شطر وجهه مغنافا و ردت لشمس کی یصلی الوقت فعاد العالم علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی الدیبی فاضل و لبیبی مؤمن کامل بوده کاهی بنظم مدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال مینموده و از جملهٔ اشعار او که در باب روز غدیر گفته اینچند بیت است شعر یوم الغدیر سوی العید عید بوبر الذات و العبید نال الامامة فیه المرتضی و له فیها من الله تشریف و تمجید بقول احمد خیر المرسلین ضحا بمجمع حضرته البیداء و السوفا فالحمد لله حمدا لا انقضاء له الصنایع و الالطاف فی الجود و له ایضا لاشکرن عدیم انه کالشمس فی اشراقها اظهر ما کان معروفا بان اسناد الی خیر البرایا احمدا ینکر فیه امامة حیدر و جماله و جلاله حتی القیامة بذکر اولی الامابان هو الی المرتضی مرد یاخذ الاحکام منه و باثره کله ایضا اذا ذکرت العز فی آل هاشم شامخ عند الکلاب الشاهد فقل لمن لامک فی حبهم خانک فی مولدک الوالده محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتبخانهٔ قدیم است که در محلهٔ کرخ بغداد میبود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوشنویس بود و از ابو محسن سوشی و غیر او استفاده نموده بود در سال چهارصد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان مانصد و ده وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل لغت و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بوده و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او بوده و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال و الاودیة و شیخ نجاشی گفته که او امام اهل لغت است و رئیس ایشان بود و ابو العباس المبرد النحوی تلمیذ اوست و احمد از جملهٔ خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری بود و تفصیل مصنفات او در کتاب مذکور مسطور است احمد بن علی المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال صد و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجه نموده و مذهب رافضه را از اهل حله آموخت و علم نحو را در بغداد از ابو البقای عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیت و عروض سر آمد اقران خود شد و در آمد و علم تصنیف نمود و چون شعر نیز خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکملهٔ ابو علی فارسی را بنظم کرد و بسیار خوب نظم کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و بار اعضیان آن نواحی شیوهٔ حسن معاشرت ورزید و او شیخی عالی زاهد دیندار و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل وفات یافت علی بن محمد بن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النحاة بود ایچنین استاد و شاگردی کمید بعد از خطیب تبریزی در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از و پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرق تا قدم خود را شیعی میدانم بنا بر این او را از مدرسی بکنار معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او بجهت استفاده میرفت با و میگفت منزل الان با لکری و الخبز بالبشری و انتم ترجعون اذهبوا الی من عزلنا به یعنی الحال ان من بخرید بن و خانه من بکرایه طلبیدن است و مبادا که شما از وظایف مدرسه دور شوید بروید و پیش آنکه بجای او آمد در مدرسه منصوب شده در بر بخوانید و بعد از آن شیوهٔ غربت و عدت ورزید و از همنشینی اهل زمان دور گردید و چون او را از انعزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر الله احمده شاکرا قبالة حسن جمیل اضحت مستورا معافا بین انعم اجول خلوا من الاحزان حیث اظهر بقنعنی القلیل

حرّاً فلا من المخلوق علی ولا سبیل لم یسقنی حرص علی الدنیا ولا امل طویل سبحان عبدٍ ذوی الغنی المتلاف
والرجل البخیل ونفنت بالباس المنی عنی وطاب لی المقیل والناس کلهم لمن خفت مؤنته شیخ اجل ابو الفتوح
رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه
حلال میدانند وهفتاد طلاق را اگر بیکبار گفته شود باین نمیدانند اینچند بیت گفته شعر ما من هری المتعة من دینه حلا وانکاحه
بلا مهر ولا بری بعین طلیقه ببین منه ریث الحذر من شبها طابت موالیدکم فاجتهدوا فی الحمد
والشکر پس خواجه ادیب بی زید در جواب او این ابیات گفت بنا تکم یا منکر المتعة الاولی رأوها رضی فی دینهم
غیر منکره اما انتم ان معضتم لقولی عیبکم فیها برون مستحرة وفعلی سکر لا ستکل معیوب لما
قاله فی الطاهرین ابن سکره وتوضیح معانی قطعه ابن سکره وجواب آن موقوف بر تمهید مقدمه است وآن اینست که در مذهب شیعه
امامیه مقرر شده واز ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده واز زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر واز زمان او تا صدر زمان عمر
مستمر بوده وصحابه بدان عمل کرده اند وعمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده وحضرت پیغمبر نسخ آن نموده و لهذا مشهور ومتواتر است
که عبد الله بن عباس با سایر اهل البیت علیهم السلام در حلیت متعه بوده ودر نهایه جزری وغیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که مسکة کانت
المتعة رحمة من الله علی عباده لولا ان نهی عمر عنها لما زنی الا شقی وتحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است وتوضیح آن در احوال
مامون عباسی در مجلس هشتم مذکور خواهد شد باینجا رجوع نمایند واما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیت است الطلاق
مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا بیشتر بیکدیگر داده شود
یا بیشتر بیکدفعه گوید بدعت است پس در طلاق رجعی یا خود گرفتن زوجه است برجعت یا استیناف عقد اگر عدة منقضی شده باشد یا باگذاشتن
بیکدیگر تا بانکه او را طلاق تسلیم بدهد یا بانکه مراجعت یا ونماید تا از او جدا شود پس چون خدا یتعالی سه طلاق را بسه بار فرموده باید که گفتن آن
بیکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر بیکبار گفته شود مشروع نباشد وچنانکه رمی جمار هفت حصا که اگر بیکبار بیندازد مجزی نبود
ودلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلعم انما السنة ان
تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة وتحقیق مسئله آنست که اگر طلقات مرسله بطریق وصف واقع شده مجموع ما طلبت
زیرا که وصف ثلث که در عقب آن واقع شده مشعر است بانکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است ودر نسخه شده که آن جایز نیست واگر
بطریق تعداد باشد بانکه تکرار کند صیغه طلاق را بی تخلل رجوع وگوید انت طالق انت طالق انت طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق طلاق
اول صحیح است وما بعد آن از ضمایم تا هفتاد و بالا بر طلبت زیرا که قصد متکلم بر یک متعلق شده وطلاق اول چون بر محل قابل یعنی بحض
متصف بزوجیت واقع شده صحیح است وآنچه بعد از او دست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول
زوجیت نمیماند پس ذکر آن ضمایم لغو وباطل باشد وملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق
در صورت تکرار لفظ را بر این توجیه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت وهنوز معلوق را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آنقول او که انت طالق حکم
علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس چنانکه در گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم نمیاید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین
قول انت طالق در مقامیکه تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق
نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را بیکبار گویند وفرق میان صورتین باجمال وتفصیل خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور وفساد آن بر
محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم میاید که هرگاه گوئیم جائنی زید وعمرو وبکر در خاطر ما شد که بتعقیب آن بذکر خالد کنیم
یا تاکید آن بلفظ ثلثا کنیم آنکلام نزد مخاطب تمام نباشد ونسبت مجیء مجموع آنسه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد وبطلان لازم مانند ثبوت
ملازمه ظاهر است واما تشبیه اینعبارت بجمله مستثنا بر استثنا قیاسی است مع الفارق که از ظلامی فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم
اتمام جمله متقرنه باستثنا از تعقیب آن بواسطه استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم وعدم اتمام جمله انت طالق از طالق دیگر که در عقب او مذکور
شود مفهوم نمیکردد اصلا مانیز بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق المثل مشهور است که گفته اند
حلوا گو چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته وسابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان وتباهی مخالف قانون

شرحی و نص آلهی و صاحب کتاب استغاثه فی مدح الثلثه او رده که ازجمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در مجلس طلاق کوید یا سوکند یاد بآن خورد حکم طلاق او را لازم است و بجهت او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان کرده اند بر خود سوکند بطلاق را پس میباید که عقوبت و حنث آنسوکند را بوقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا از سوکند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنا بر آن الزام کرد حانث در یمین را بالطلاق و آنرا طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در آنچه حکم تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعت ناشی شده زیرا که مطلق بانبطلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنیکه بسبب انطلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب طلاق فاسد شده باشد و فرج حرام مباح شده باشد و نسل بسبب فساد نکاح ثابت گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده اند که تجمعوا المطلقات فی مجالسهن فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده اند لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجمع الحد و الاثر بعده فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول ان تکون المرأة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها و الثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق اختیارا و الثالث ان یحضره شاهدا عدل و الرابع ان ینطق المرأة بحضرة الثانیة بانها فی طهر لم یمسها و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت شروط مذکوره در طلاق مینمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنا بر این مجتبان حضرت امیر المؤمنین ع در میان مردم اند کند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت فرموده که لا یحبنا ممیز المؤمنین الا طاهر المولادة دون خبیثها و حضرت امام جعفر فرموده که لا یحبنا مخنث و لا دیوث و لا ولد حیض و لا ولد زنا و چون این تعلیل تحقیق و تمهید یافت میکوییم حاصل معنی ابیات این سکره خطاب است بشیعه را بآنکه ای کسیکه نکاح متعه را در دین خود حلال می پسندید و اگرچه بیمهر باشند و بفساد طلاق متوالی موجب جدائی زوجه و حرمت بضوع با وی استیناف عقد میباید اند بدانکه از اینجاست که فرزندان او طیب و پاکند پس باید که او را شکر گذاری این مراسم و مخفی نماند که آنکه گفته که متعه هرچند بیمهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر مضیحی خطابست باین سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که دختران شما در دین خود بآن رضا داده اند و انکار آن می کنند و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوای بعضی از مفتیان جاهل شده اید و ندانسته اید که فعل مانکاح متعه را سد باب پاره شدن کون آنحسانیست که قول این سکره را میپسندید یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد یک سنی کون درست نمیماند و ظاهر گفتست که مضیحی متعرض جواب مسئله بطلاق نیز شده باشد اما از شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده و آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیت از ابی سعید سیرافی مینموده و بعد از آن بخدمت ابو علی فارسی توجه نموده و مدت بیست سال ملازم او بوده و آخر قصب السبق از اقران ربوده و آورده اند که روزی بر کنار دجله میرفته دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما بر سیر در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشان است پس با سید بن خطاب نموده گفت از عجیب ترین چیزها است اینکه عثمان با شماست و علی ورا از شما بر کنار دجله میکرده و وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه بود سعید بن محمد بن سعید الحرجی الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بوده و ستر معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور جلوه نموده رساله مختصر مشهور بحرومیه در علم نحو از تصانیف اوست و در کتاب انساب بسمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام اهل سنت است در احادیث احوال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه ببغداد آمد و با یحیی بن زیاد فراء النحوی مناظره کرد و شهرت یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بر وجهی کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند آن کتابی در جمع و تحقیق و حسن و تعلیل نیست و متاخران خود را اهلی عیال انکتاب میدانند و فایدت بدست میکردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و در حق او بر آن اعتماد مینمایند و او را در انتخاب با نحاة انکتاب بسیار رغبت و اختیار تمست که او با آن منفرد است و آنشرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدس عرضی و مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگر قبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در انجوار است والا از قصور طبع این خاکسار فراغ او از تالیف آنشرح در سال ششصد و هشتاد و سه بوده و در سال هشتاد و شش وفات یافت و او را شرحی دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف است اگرچه او نیز بهره جوده بغایت نفیس و شریف است

لیکن التفات طبله بآن باندازه التفات علم بصرف است الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس
سره در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی بیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی درپیش است کتاب سرائر که از جمله
مصنفات شریفه اوست در دقت فهم و کثرت ادله طاهر و برهانی باهر است و او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی انجاح شیخ را است
و در اکثر مسایل فقهی او را خلافی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقرر و مآب یافت
الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب بقوة و مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بود
از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شافعی بهت الله بنوره نقل نموده که یحیی مذکور
لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شد و در شب عرفه
در سال ششصد و شصت و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و از هد متاخران
فضلای امامیه است و جامع فنون علم ادبیه و فقهیه اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه
و غیر آن در سال ششصد و نود و فات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود
مجلس رفیعش مرجع افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام میبود و فهم دقایق پرپیش عقل
کل را الزام و اقحام میفرمود قیاس او با حنفی از استحسان عقل دور و تمثیل او بشافعی و مالک از مسالک اعله مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیه
اوست و شافعی حامل غاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف بامثال و پیراستن جوان متکمین علی الاراست
لاجرم بهمین قدر اختصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمامه بود در میان اهل زمان
و اقوای اشیان در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار و او را تصانیف حسنه محققه محرره عدیده بسیار است از انجمله کتاب
شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل غریه و کتاب مسایل مصریه و کتاب مسالک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التشبه
در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشتند و در بیان اصول سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طاب انتسابه
مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب بر وجه صواب
شنید و معتقد جناب شیخ شد و اذعان اجتهاد او نمود و فات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله الشیخ المحرر العلامة
حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله جمیل و یحب الجمال روی مقصود نمایش آینه جمال آمال و امانی را جهان
آرایش جلوه کاه حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین تا شمر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اساس فنون
نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی مجدد جهات طریقه مرتضوی آنکه از دریای فواضل او قطره و از
خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او بنان بیان نتوان کشود اگر قوت خیال سطری
از محامد او و بنان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حلة ارباب کمال و محلة اصحاب جلال نامی بردارد و الا وضوح تمام دارد
که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنائی او را بر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است از آنکه نام ماهتاب را بلند
ماهتاب چه حاجت شب تجلی را مولد و منشا شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیه و سایر علوم شرعیه از فقهه
اهل البیت شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمیه را از خدمت استاد البشر
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی کخواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی
بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او ما وقتی شده و در ترویج مذهب اهل البیت مساعی جمیله
فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان
مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام مذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت با حضار علمای امامیه امر فرمود
و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل
علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ معارضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مجلس
امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین بلا فصل از حضرت رسالت و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت بر وجهی
قاطعه و دلایل ساطعه نمود و در حجاب مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون از ادله

وجواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهة انجام عوام و دفع تفرقه کلمهٔ اسلام پردهٔ سکوت بر افطار رذل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که بتک آن ستر ننمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواهد که تصریح بعجز و افحام خواجه عبد الملک نماید زبان در کشید و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی امیست کلام عجز نظام او منظوم و مظلوم او از لطایف کلماتیکه جناب شیخ را در جواب سید موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود بر سبیل شکر گذاری خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل او لایت جایی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون در او له شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل او مناقشه پیش آرد و شاید که در آنجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ

آن ناصبی از غایت عناد و اشاعت عقوق آباء و اجداد گفت علی بن ابیطالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهورهٔ اهل بیت را بطور داکد انگشته جهة زیادتی انفعال او فرمودند که چه مصیبت ازاین بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی از مناقب نواباشان میدهی و رجحان کروهی از جهال بر ایشان مینهی حاضران از قوت بدیههٔ جناب شیخ تعجب نمودند و بر ناصبی مذکور بخندیدند و بعضی از فضلای شعراکه در آنمجلس حاضر بودند ابیات در شان آن ناصبی نظم نمودند شعر إِذَا الْعَلْوِيُّ تَابَعَ نَاصِبِيًّا بِمَذْهَبِهِ فَاهْوِ مِرْاَتُهُ وَكَانَ الْكَلْبُ خَيْرًا مِنْهُ طَبْعًا لِأَنَّ الْكَلْبَ طَبْعُ أَبِيهِ فِيهِ مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سیفی قزوینی در مبحث امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات مطلب خود بر او نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در ایمدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره مینکردند و حقیت مذهب خود را بر ایشان موجه نمیساختند و ایشان را از مذهب سلف برنمیگردانیدند فقیر گفت که همیشه اهل سنت سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان صرفهٔ خود را در اقتدا بمذهب ایشان میدیده اند و همیشه در اطفای نور تشیع کوشیده اند لاجرم شیعه نتوانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هر گاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصمان را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیرهما ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرمود و چون امغانه قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از ضرب سنیان بود نقل مناظرهٔ مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون بذکر السخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت ازاین بدتر باشد که مانند تو فرزندی از جمله ایشان بهم رسید و در اثنای تقریر بسر انگشت اشاره بجانب آن ناصبی قزوینی میمودم از ملاحظهٔ آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظرهٔ خود را با فقیر نظیر مناقشه و مناظرهٔ سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردیده و دستها بر سینه نهاده گفت الحق مارا خوش طبعانه آزار نمودی و از جملهٔ مراتب عالیه که جناب شیخ با آن امتیاز دارد آنست که بر السنهٔ اهل ایمان افتاده که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و در محالس آنرا بامردم میخواند و ضلال ایشان مینمود و ایشم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن ننماید آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله میانگیخت که آن بدست آید تا رد آن بنماید لاجرم علاقهٔ استاد شاگردی را وسیلهٔ التماس عاریت کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که بکباره دست رد بر سینهٔ التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را از ماده از یکشب پیش کسی نگذارم جناب شیخ نیز آنقدر غیرت دانسته کتاب را برگرفت و بخانه برد که در شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر سید شده با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکرهٔ شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این ابیات را بدو نوشت لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ كُلَّمَا عَلِمَ الْوَرَىٰ طُرًّا لَكُنْتَ صَدِيقَ كُلِّ الْعَالَمِ لٰكِنْ جَهِلْتَ فَقُلْتَ أَنَّ جَمِيعَ مَنْ هُوَىٰ خِلَافَ هَوَاكَ لَيْسَ بِعَالِمِ پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب او قطعه نوشته فرستاد شعر يَا مَنْ يَمُوتُ فِي السُّؤَالِ مُفْرِطًا إِنَّ الَّذِي لَمْ يَلْزَمِ النَّبِيَّ بِعِلْمِ كُلَّمَا عَلِمُوا وَقَدْ عَادَاهُ جُلُّ الْعَالَمِ

مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهد است بانکه غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بانکه این تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که میداند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه صدیق ایشان میکرد و بمذهب ایشان میگروید و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم همگی دوست او میشود تا نقض بحال حضرت رسالت درست شود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی او را دشمن میداشتند و ظاهر انیز انچنان گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکوره این تیمیه و امثال او بند و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب این تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم مذهب دیگران پیدا کند با همه دوست میشود و اخذ مذهب او از مذهب سابق خود بیزار گشته در مذهب ایشان میاویزد بواسطه آنکه در مذهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را از مذهب ظاهر البطلان خود احق خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز فی نفس الامر باطل باشد ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائه و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه بود و یافعی در تاریخ خود گفته که في سنة ست و عشرين و سبعمائة توفي بالحلة ابن المطهر الشيعي حسن صاحب التصانيف عن ثمانين و ازید و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال في معرفة الرجال تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب جد او نموده که الحسن یوسف بن علی المطهر بالميم المضمومة و الطاء غير المعجمة و الهاء المشددة و الراء ابو منصور الحلي مولدا و مسكنا مصنف هذا الكتاب لنا كتب كتاب منتقى المطلب في تحقيق المذهب لم يعمل مثله ذكر فيه جميع مذاهب المسلمين في الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال الجميع من خالفنا فيه تم انشاء الله عما منه الى هذا التاريخ و هو شهر ربيع الآخر سنة ثلث و ستين و ستمائة سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم یسبق الیها مع اختصاره کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص و الترجیح لما نصر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند و ابطاله و کون متنه محکما او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة و الادبیة و ما یستنبط من المتن من الاحکام الشرعیة و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جمعنا کل حدیث یتعلق بفن فی باب و رتبنا کل فن علی ابواب بدأنا فیها بما روی عن النبی ثم من بعده بما روی عن علی و هکذا الی العترة الائمة کتاب الدر و المرجان فی الاحادیث الصحاح و الحسان کتاب التناسب بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن فیه ملخص الکشاف و التبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب غایة الوصول و ایضاح السبیل فی شرح مختصر السؤل و الامل اصول الفقه کتاب منتهی السؤل الی علمی الکلام و الاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مصباح الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب کشف الفواید فی شرح قواعد العقاید فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد و المقاصد فی المنطق الطبیعی و الالهی کتاب الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسم کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة و المعارضات المضیة کتاب المقدمات باثنا عشریة الحکام السابقین و هو تتمیم تمام عمرنا انشاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باثنا عشریة شیخ بن سینا کتاب کشف المکنون من کتاب القانون و هو اختصار شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة و هو اختصار شرح الکافیة فی النحو کتاب المقاصد الوافیة بفواید القانون و الکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة و الکافیة فی النحو مع تمثیل ما یحتاج الی المثال کتاب المطالب العلیة فی علوم العربیة کتاب القواعد الجلیة فی شرح رسالة الشمسیة فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق کتاب مختصر شرح نهج البلاغة کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن الترتیب کتاب تشکیک الافهام فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة کتاب مقصد الواصلین فی اصول الدین کتاب تشکیک النفس الحظیرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین کتاب مراصد التدقیق و مقاصد التحقیق فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب نهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات بین شرح الاشارات کتاب نهج الوصول فی علم الاصول کتاب مناهج الهدایة و معارج الدرایة فی الکلام الشیخ

فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار اهل مطهر و خال جمال پدر دانشور بود در علوم عقلی و نقلی محققی نحریر بود و در علوم فهم و فطرت مدقق بی نظیر حافظ ابرو و شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی دانشمند بزرگ مستعد نکو خلق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی نور اجتهاد از ناصیه حال او تافته چنانکه خود نیز در خطبه شروع کتاب قواعد آن اشعار نموده فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آنوقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در اینباب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجب است زیرا که خود در شرح درایه اصل حدیث حال جمعی کثیر را که خدا تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید غیاث الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتاب خواندن مشغول شد و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مامون عباسی آوردند و او قرآن خوانده بود و نظر در رای جهانی کرده اما اینقدر بود که هرگاه که سر سنه عیسی مانند طفلان دیگر میگریست و مؤید اینست سخن شیخ ابو علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل ان بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد پدر بشان فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله وصایا و شرایف هدایاست نخواست که این تالیف از آن بی بهره ماند لاجرم بذکر ان مبادرت مینماید وهی هذه

اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته و ارشدک الی ما تحب و ترضاه و بلغک ما تامله من الخیر و تمناه و اسعدک فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مدلک العمر السعید و العیش الرغید حرم اعمالک بالصالحات و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظایم البرکات و وقاک الله کل محذور و دفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب فتاوی الاحکام و بینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارات محررة و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و طرق السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الحسنی و دخلت فی عشر الستین و قد حکم سبحانه بزوالها بانها مبدا اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی بار قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضرین منهم و البادین فی اوصیک کما اوصانی الله علی مر الوصیة و امرنی به حین ادرک المبتر بالازرق الموت یلقی الله تعالی فانها السنة القائمة و الفریضة اللازمة و الجنة الواقیة و العدة الباقیة و انفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و تعدمه الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیء بالاحسان و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبة الاشرار فی معاشرة الجهال فانها یفید خلقا ذمیما و ملکة رذیلة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات و تثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسبن نفسک فی کل یوم و لیلة و اکثر من الاستغفار لربک و اتو دعاء المظلوم مخصوصا الباکی و المجاهر فان الله تعالی لا یاتی بکثیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله حث علیها و ندب الیها و قال من جشم له بقیام اللیل ترکت له الجنة و علیک بصلة الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله صلعم قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم و علیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال الله تعالی قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال رسول الله صلعم انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوایج ذریتی اذا طردوا او شردوا و قال الصادق اذا کان یوم القیمة نادی منادی ایها الخلایق انصتوا فان محمدا یکلمکم فینصت الخلایق فیقوم النبی صلعم فیقول یا معشر الخلایق من کان له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون بابائنا و امهاتنا و ای ید

وای منه وای معروف لنا بل الید والمنة والمعروف لله ولرسوله علی جمیع الخلایق فیقول بلی من
اوی احدا من اهل بیتی او برهم او کسام من عرسی او اشبع جائعهم فلیقم حتی اکافیه فیقوم اناس قد فعلوا
ذلک فیأبی النداء من عند الله یا محمد یا حبیبی قد جعلت مکافاتهم الیک فاسکنهم من الجنة حیث
شئت فیسکنهم فی الوسیلة حیث لا یحجبون عن محمد واهل بیته صلوات الله علیهم اجمعین وعلیک
بتعظیم الفقهاء وتکریمه العلماء فان رسول الله ص قال من اکرم فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة وهو
راض ومن اهان فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة وهو علیه غضبان وجعل النظر الی وجه العالم عبادة
النظر الی باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعلیک بکثرة الاجتهاد فی زیادة العلم والتفقه فی الدین
فان امیر المؤمنین قال لولده تفقه فی الدین فان الفقهاء ورثة الانبیاء وان طالب العلم لیستغفر له من
فی السموات ومن فی الارض حتی الطیر فی جو السماء والحوت فی البحر وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم
رضا بما یطلب وکیمان العلم ومنعه عن المستحقین لبذله فان الله تعالی یقول ان الذین یکتمون ما انزلنا
من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون وقال
قال رسول الله ص اذا ظهر البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله وقال ع لا
تؤتوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعلیک بتلاوة الکتاب العزیز و
التفکر فی معانیه وامتثال اوامره ونواهیه وتتبع الاخبار النبویة والآثار المحمدیة والبحث عن معانیها
واستیفاء النظر فیها وقد وضعت لک کتبا متعددة فی ذلک کله هذا ما یرجع الیک واما ما یرجع
الی وبعود نفعه علی فان تعهدنی بالترحم فی بعض الاوقات وان تهدی الی ثواب بعض الطاعات
ولا تقلل من ذکری فتنسبنی اهل الوفا الی العدد ولا تکثر من ذکری فتنسبنی اهل العزم
الی العجز بل اذکرنی فی خلواتک وعقیب صلواتک واقض ما علی من الدیون الواجبة والتعهدات
اللازمة وزر قبری بقدر الامکان واقراء علیه شیئا من القرآن وکل کتاب صنفته وحکم الله
سبحانه وتعالی بامره قبل اتمامه فاکمله واصلح ما تجد من الخلل والنقصان والخطاء والنسیان
هذه وصیتی الیک والله خلیفتی علیک والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته

الشیخ السعید المحقق الشهید ابو عبد الله محمد بن المکی الشامی تلمیذ سید عمید الدین عبد المطلب الحسینی وشیخ فخر الدین محمد بن شیخ
جمال الدین بن المطهر الحلی ومولانای علامه قطب الدین محمد رازی ومثال ایشان از علمای زمان بود ودر زمان او ریاست طایفه امامیه
با و منتهی شد تا انکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان ومشیعه خاندان بود میرشمس الدین محمد آوی را که از صالحان ومقربان او بود بشام فرستاد
والتماس قدوم حضرت شیخ بخراسان نمود واو عذر گفته فتاوی خود در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد وهست که قاضی دمشق ابن جماعه
نام که یکی از اولاد الزنا بود ودر ایام جوانی در مجالس درس با جناب شیخ شریک بود چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل وکمال
امتیاز تمام یافت تا انکه علمای پنج مذهب که در ولایت شام مقام داشتند از او استفاده واستعلام مینمودند عرق حسد وعصبیت او بحرکت
آمده وخواست که او نیز مانند شیخ در آمد نیا را عتباری بهم رساند لاجرم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای
دمشق با و تفویض نمودند با وجود انکه او قاضی صحاکم آمد نیا رشد هنوز اما لی آمد نیا را از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میکرفتند وآخر نیا یه حسد واشتعال
یافته نسبت رفض بجناب شیخ نمود وفرمان قتل شیخ از سید مرتاض که والی شام بود حاصل کرد ودر روزیکه شیخ را میکشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد
ودر آن اثنا که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود آنولد الزنا صورت مصاحبت ومجالست شیخ را که در ایام مشارکت بتحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر
گذرانید وبکریه در آمد جناب شیخ چون گریه ریائی آنولد الزنا را شنید بجناب او توجه فرموده گفت ما کذبت ملک اذ سمتک بل جماعة یعنی
دروغ نگفت ما در تو که ترا بابن جماعه نام کرد وبالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار حب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم
شهر جمادی الاول سنه ست وثمانین وسبعمائه کشتند وبردار آویختند ووقت عصر آن بزرگوار را سوختند رحمه الله تعالی **الشیخ** الزاهد
ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن الحائری است واو تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است وصوفی ومتماض

وصاحب ذوق وحال بود وبسیار اورا با اهل خلاف مناظره وجدال میبود تا آنکه بروجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند بن حسن که والی عراق عرب بود بمقتضای اثبات مذهب خود وابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغیر مذهب نموده سکه وخطبه بنام حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود واز تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب شرح مختصر نافع وکتاب موجز حاوی وکتاب تحریر وکتاب عدة الداعی ورساله لمعه جلیه در معرفت بنه رو ایست که جناب شیخ در یکی از زویای صالحه خود دید که شیخ اجل مقتدا امیر مرتضی علم الهدی دست خود را بدست حضرت امیر المومنین نهاده وبا همدیگر در استانه حضرت امام حسین براه میروند ولباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت وسلام کرد وجواب شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت انا والله ناصر اهل البیت یعنی خوشحال آمدی ای یاری دهنده مالکه خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید وشیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل وتسهیل طرق ودلایل آن نمائی ودر اول آن بگوئی وبنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المقدس عما یلیق به من مشابهة المخلوقات وچون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت واز جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است وچنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایت خوزستان خوزستان بتصرف ایشان است وهمچنین از تلامذه اوست سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است ودر زمان او ریاست سلسله همدانیه ماوفتی بود ودو شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود وشیخ زین الدین علی بن محمد بطائی که از جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بوده اند وشیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق وعزم بصحبت فایض البرکه او گفته

وقصیده اینست

مُعَانَقَةُ الْأَوْطَانِ ذُلٌّ وَبَاطِلٌ ۞ وَلَا سِيَّمَا إِنْ قَارَنَتْهَا الْغَوَائِلُ تَرَحَّلْ عَنِ الْأَوْطَانِ وَلَا تَكُنْ
إِلَى الْبَخْسِ يَا لَلْأَفَا سَامًا بِلَا ۞ فَمَا الْعِزُّ إِلَّا حَيْثُ أَنْتَ مُوَقَّرُ وَمَا الْفَضْلُ إِلَّا حَيْثُ مَا أَنْتَ فَاضِلٌ وَمَا الْأَمْلُ
إِلَّا مَا يُرَى لَكَ مُمْكِنًا تَرَاهُ وَإِلَّا فَالْمَوَدَّةُ بَاطِلٌ إِذَا كُنْتَ لَا تَنْفَكُّ عَنِ النَّفْسِ حِينَهَا فَأَنْتَ لِعَمْرِي الْعَاثِرُ
إِذَا مَا رَضِيتَ الذُّلَّ فِي غَيْرِ مَنْزِلٍ فَأَنْتَ الَّذِي عَنْ ذِرْوَةِ الْعِزِّ نَازِلٌ بِعِزٍّ عَلَى ذِي الْفَضْلِ إِنْ لَبَّ مُنْزِهٌ إِلَى
حَيْثُ مَذْ قُولٍ بِهِ جَاهِلٌ بِرُدَّ عَلَيْهِ الْقَوْلَ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ وَيُنْكِرُ فَضْلَهُ الْمُنَاكِلُ أَلَا إِنَّ هَذَا
الدَّهْرَ لَمْ يَهِمْ عِنْدَهُ مِنَ النَّاسِ إِلَّا جَاهِلُ الْعَقْلِ ذَاهِلُ أَخِي شَدَّ سَرْجَ الْعَزْمِ فَوْقَ سَابِحٍ بِقُوَّتِهِ
الْقِصَامَةَ عَلَى الشَّدِّ كَامِلُ وَخَلِّ بِلَادًا مَنْ وَدَاكَ لَئِنْ تَرَى بِسَفْكِ لَيْمَا فِي أَشْهَرِ الصَّوْمِ كَافِلُ وَ
عَرِّجْ عَلَى أَرْضِ الْعِرَاقِ مُيَمِّمًا إِلَى بَلَدٍ فِيهِ الْهُدَى وَالْأَفَاضِلُ الخ بِوَحْيِ بَابِلَ بِعْرَاضِهَا وَحَيْ بِهَا مِنَ
الْأَفَاضِلِ فَاضِلٌ فَحَيْ طَالَ طَوْلُ الطَّائِلِينَ بِطَوْلِهِ عَلَى الْحِلَّةِ الْفَيْحَاءِ مِنْهُ تَحَابَلُ جَمَالُ الْوَرَى
رَبُّ الْفَوَائِدِ مُبْتَدِي الْغَوَامِضِ مَا لَمْ تَطْقَهُ الْأَوَائِلُ نَفَهَّدَ حَتَّى قَصَّرَ اللَّبْثُ دُونَهُ فَمَا هُوَ
فَرْدٌ فِي الْفَوَائِدِ كَامِلٌ هُمَامٌ إِذَا مَا اهْتَزَّ لِلْبَحْثِ وَاقِفٌ مَارِبُهُ فِيمَا يَرُومُ الْمَسَائِلُ
تَرَى حَوْلَهُ الطُّلَّابَ مَا بَيْنَ مُوَرِّدٍ لَطَائِفَ أَنْجَاثٍ وَآخَرَ سَائِلُ
وَسَلْهُ إِذَا مَا جِئْتَهُ دَعَوَاتُهُ لَدَيَّ وَلَهُ عُرِفَتْ عَلَيْهِ الْوَسَائِلُ

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحصاوی صیت فضایل او در میان جمهور مشهور ودر سلک مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش لحصا وفنون کمالات او بیرون از حد احصاست تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده وبادراک وقتی قصب السبق از اشان ربوده وبعد از آن بولایت عراق رسیده در خدمت علمای آنحال خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال کی مجاور غروی وخادم آستان ملایک پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جرعه کشیده وپس از آن در سال شصت وهفتاد وهفت بعزم طواف بیت الله الحرام وزیارت روضه سید انام ومشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده در آن یکماه از خدمت آن برگزیده آله استفاده فرموده وبعد از فراغ از مراسم حج در بیار بدیار خود معاودت فرموده ودر آنجا اندک روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت شاه عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل آنعتبات عالیات ببال همت طیران نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان توجه نموده در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافر را در اصول دین نوشته ودر مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی فتی رسیده ودر شهور سنه ثمان وسبعین

وثمانماه بالتماس آنسید صاحب سعادت شرحی جهة آن رساله ترتیب داده آنرا کشف البراهین نام نهاده وچون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدس
صفات بجناب شیخ در سه مجلس باو مناظره نمود ودر جمیع مراتب او را مفحم ومبهوت فرمود وچون رساله که در مجالس حق با آن فاضل سرور
نوشته اند کم بدست میاید بذکر حاصل مجلس آن مبادرت مینماید صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات وطلبه را ضیافت
میکرد وروزی هروی نیز حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من گردیده از نام من پرسید گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو انکه مسکن از
دیار عرب است گفتم بلاد هجر که بلحصا مشهور است واهل علم ودین در آنجا محشور ند پرسید که مذهب تو چیست گفتم از اصول میپرسی یا از فروع گفت از هر دو
گفتم مذهب من در اصول هیچ چیز نیست که مراد لیل بر آن قایم شده باشد وفروع مرا فقهی است که منسوب باهل بیت است پس گفت چنان میدانم که مذهب
امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول امام است بلا فاصله گفتم بلی چنین است ومن بآن قایلم گفت دلیل بگوی
دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابیطالب را بانکار منکر نیستی بلکه من وتو متفقیم بر آنکه او امام
بعد از رسول است بنابر همین بر است که من نفی در مسئله من نافی باشم وتو مثبت وبنا بر این بر تست که اقامت دلیل کنی بر انکه امامت علی بن
ابیطالب را بالحقیقه انکار کنی وفرق اجماع نافی که آنهنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت بخدا پناه میبرم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او
را بر سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر این دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق هستم حاضران حسن تقریر مرا
پسندیدند وگفتند که حق بجانب شیخ عرب است که میگوید که تو مدعی وا و منکر ومدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام بر تو ثابت
حجت ودلیل نمودم گفت دلایل بر این دعوی من بسیار است گفتم یک دلیل مرا کافی است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلعم
واجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر در آنوقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست
زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آنوقت موجود بودند اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل میبودند وکثرت حجت نیست بدلیل قول خدا تعالی
وقلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدا تعالی میفرماید لا خیر فی کثیر من نجویهم وکم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله والله مع الصابرین واگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل وعقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده
باشد مراد ابطال آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من بیقین پیوسته الزام آن بتو نتوانم کرد وآن اینست که اجماع زمانی
حجت نمیباشد الا باو خال معصوم در آن وهر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد آن اجماع
پس خطا بر کل آنها نیز جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقیه یادرست نباشد ودویم ابطال آن بطریقیکه نزد شما مستقیم است
وآن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل وعقد است از امت محمد ﷺ بر امری از امور دینیه حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه
بلکه فضلای صحابه وزهاد وعلما واشراف وسادات غایب بودند ودر سقیفه حاضر نشدند وبالجمله اتفاق نیست که علی وعباس وپسران او عبدالله وفضل
ومقداد وعمار وابوذر وسلمان وجماعتی از بنی هاشم وغیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر عدم التفات او را بخلافت آنروز در خاطر عاطر
داشتند ودر سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهة نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند وچون ابوبکر وعمر وابوعبیدة جراح وجمعی از طلقا که با ایشان پیوسته
بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند وبا ایشان بشیوه مجادله ومخاصمه درزیدند تا انکه انصار زبان بمصالحه بمضمون منا امیر ومنکم امیر گشودند
واصحابش بآن راضی نشده روایت خود را که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند ومع هذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار وبمرض حسد
سعد بن عباده که قرعه اختیار انصار بر او افتاده بود کرفتار بود فریب داده باخود یار ساختند لاجرم عمر وابوعبیده باستظهار بشیر مبادرت بیعت
ابی بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام علیک یا خلیفة رسول الله واز اینجا معلوم میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی مکر وحیله وفریب
وعجله وغلبه وقهر بود ولهذا عمر گفته که کان بیعته ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه هر ده فضلای صحابه
وزهاد وذوی الاقدار از مهاجر وانصار در آنجا حاضر نبوده وبیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماعیکه مدعای شماست بهم میرسید فاضل هروی چون این
مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آنجماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با ابوبکر در بیعت ابی بکر موافقت نمودند وبالجمله
او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد وآن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت ورضای ایشان بعد از آن چنانکه
تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اکراه وجبار وتقیه از آن میرود چنانکه چون اشراف علی وزهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام الناس را بانعام
که از روی عدم بصیرت هر باطلی میکردند واز نبال هر لقمه میدویدند ومانند سگ فریب داده باخود یار ساختند وبزرگان ایشان را باستمالت تقلید امور
ووعده تفویض ایالت بلاد وثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جهان خود ترسیدند واز روی تقیه واکراه تابع ایشان گردیدند ومتابعت در اتقیاد

کرا ازروی اکراه باشد باجماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفت انچه دانسته که ایشان ازروی تقیه واکراه تابع شدند تا مدتها تا توانست شود گفتم درعلم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال واحتمال اکراه دراین اجماع قایم است پس باید که باطل باشد تا انکه امارات اکراه درضمن بسیاری ازروایات ظاهر شده ازانجمله انکه ابن ابی الحدید منقولی که درمسئله امامت امام اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطأ الامر لابی بکر وقام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد وکسر سیف الزبیر وکان قد شهر علیهم یعنی عمر کار خلافت را ازبرای ابوبکر تمام کرد تا انکه ازغایت اهتمام بامنکران خلافت او مجادله وابرام نمود وبرسینه مقداد افتاد وشمشیر زبیر را کرفته بشکست وازغایه اکراه است دیکر انکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده ازبرای غارب که کفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم چون حضرت رسالت وفات یافت حزن واندوه بسیار برمن رسید پس ازخانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم درچه کارند ناکاه دیدم که ابوبکر وعمر وابوعبیده درکوچه پیرو مندوی ازطلقا دربین بسیار اویسند وعمر شمشیر ازغلاف کشیده وهریک ازمسلمانان کی میرسند باومیکویند که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیکران کرده اند وخواهی نخواهی اورا بیعت میکنند چون انحالت را مشاهده نمودم بغایت آزرده کشته نزد حضرت امیرالمومنین رفتم وخبر انجماعت را اورا رسانیدم درو قتی که او درمسجد حضرت پیغمبر راست میکرد پس بلی کفت ودست داشت بزمین نهاد وکفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون وعباس آنجا حاضر بود کفت تربت یدیکم وینی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شمازیر شدای بنی هاشم تا انقضای روزکار بواین روایت نیز دال است برا کراه وانکه عباس وعلی توقع خلافت برای خود داشتند دیکر این روایات مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابوبکر امتناع نمود باهل خود کفت که کفن کنید سعد را وروایتی دیکر است که کفت اقتلوا سعدا اقتل الله سعدا دیکر این روایت مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین وشش مرد از انصار برپای خواستند وبالای منبر پیغمبر انکار کردند وچندان با او درآن عتاب نمودند که در بالای منبر مبهوت ماند وجوابی نتوانست بزبان براند تا انکه عمر برخاست وبا ابوبکر درشتی کرده کفت مالک اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت مقعد هذا المقام یعنی ای پسر سیاه حجتی برمدعای خود نتوانی آورد چرا درانجا نشستی آنکاه دست او را کرفته ازمنبر بزیر آورد وبخانه برد وچون روز جمعه دیکر رسید باجمعی کثیر مانند سعد بن وقاص وخالد بن ولید همراه هریک ازایشان صد حلقه پلید بود لشکر کشید وانجماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد درآمدند وچون نظر عمر بحضرت امیر وجماعتی ازصحابه مانند سلمان وغیره که با او بودند افتاد بایشان خطاب نموده سوکند خورد وکفت والله ای اصحاب علی اکر یکی ازشما امروز متکلم شود بانچه دیروز درجمعه متکلم شده بود شمشیر او را ازسرش پرون خواهم کرد سلمان برپای خواست وکفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی وابن عمی جالس فی مسجد اذ وثب علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله ولا شک انکم منهم یعنی راست کفت پیغمبر درانکه کفت وقتی باشد که درانشای انکه برادر من وپسر عم من درمسجد نشسته باشد طایفه ازسکان جهنم برا وحمله نمایند وقصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشیده تا او را بر مذمت حضرت امیر دامن او را کرفته برزمین کشاند وکفت یابن صهاک الحبشیة اباسیافکم تهددونا وبجمعکم تکاثروننا والله لولا کتاب من الله سبق وعهد من رسول الله تقدم لعلمتم ایتنا اقل عددا واضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید وبجمعیت خود وکثرت برما غلبه ظاهر میسازید والله که اکر نه آن بودی که ازجانب خدای تعالی حکمی کذشته واز حضرت رسالت عهدی بسته شده درتوقف من ازمحاربه شما هرآینه ظاهر میشد که کدام یک ازما بحسب عدد قلیل وبحسب یار ومدد کار ضعیف وذلیلست انکاه آنحضرت باصحاب خود کفت که ازمسجد بیرون روید وهرکاه حال برهمنوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر ازروی اکراه بوده وانجماعت که درروز سقیفه ازبیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد ازآن نیز ترک متابعت نمایند واین هنکام اجماعی که مدعا بوده حاصل نشد ودلیلی برروی واسطه میان حضرت پیغمبر وخلافت امیرالمومنین چیدیم وقایم کردیم فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده کفت دلیلی دیکر برمدعای خود دارم کفتم آن کدام است کفت انکه حضرت پیغمبر درمرض موت خود امر نمود مردم را که درخلف ابوبکر نماز کزارند واین دلیل است برتقدیم او برصحابه کفتم که تقدیم درنماز مقدم است برغیر آن وقایل بفرق میتوانست کفتم این دلیل ازچند وجه علیل وضعیف است اول انکه اکر تقدیم ابوبکر درنماز صحیح باشد همچنانکه کمان بستی وبرتقدیر صحت دلالت برامامت او داشته باشد هرآینه نصی خواهد بود ازحضرت پیغمبر برامامت او وهرکاه اینچنین نصی درباب امامت ابوبکر بودی باینسبتی که بدلیل ضعیف الائتمن قریش محتاج نکردیدندی بلکه باینسبتی که همان نص براهل سقیفه حجت میاوردند وطریق الزام سایر انصار بآن سپردندی وخلافت اموقوف نمیداشتند ببیعتی که چندین خلاف وبیرون آوردن شمشیر ازغلاف درآن واقع شد وچون ازتمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشانرا درآن نص حجتی نبوده وغرض تو واصحاب تو ازاحتجاج بآن مغلطه بوده دیکر

انکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست
خصوصا در مذهب شما که امامت فاسق را تجویز کرده اید و عدالت را در آن شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است و نزد
شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجب است پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازید در آنچه بعدالت محتاج است دیگر انکه روات
تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته است آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه گفت
که حضرت رسالت از تاب مرض بیخود و در اضطراب است بلال را گفت که با ابوبکر بگو که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت
قدری بتاب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آنوجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و بتکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمده و او را بتکبیر و ایستاده پرسید
که این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد ناگاه بر علی و عباس و فضل و اعیاس
تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس خود با امامت مردم پرداخت و اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر با امر حضرت
رسول بوده باطل است از چند وجه اول انکه اتفاق است بر انکه آمریکه در آنجناب بلال رسیده بمشافهه حضرت رسالت نبوده بایستی که با
گفته باشد یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر بمیانجی دیگری بود زیرا که در آنحالت که پسران عم و اهل حرم
بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن مدخول در حجره حضرت رسالت نشده بود و هرگاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید را
که با تفاق آنواسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بوساطه او بوده حجت نمیماند زیرا که محتمل است که آرشیش چنین گفته باشد و
واز زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس امامت مردم نمودن بر آن دلالت
دارد دویم انکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هرآینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس خود
شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود مناقضه صریح است که لایق شان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که اول بار امر بآن فرموده بود میگوییم
که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی از امر بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای
آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهت تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشعر است بر آنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را
که از غایت پستی رتبه فاسق نمیشود شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع انام باشد و بسیار بعید است
اینقصه بقصه برائه و عزل او از آن و بقصه فرستادن او بدارایت خود در غزای حنین و فرار و رجوع او بنحوی چنین چه بر متامل منصف ظاهر است که اینهمه از
برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او در زمرای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابی بکر بامر کردن حضرت
او را بنمازی که از آن معزول شده و باتفاق آن نماز را تمام نکرده و استدلال میکنند بر امامت حضرت امیر المومنین بآنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای
تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نموده و اتفاق است که او را عزل ننموده زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرتست در حال صحت و حضور او و
میان سایر امت و عزل نا کردن او و از زمان بر حلت حجت است بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قابل فرق نیست و چون سلسله کلام بانجا مقام
کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید
از روی حدیث مشهور که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن نکردم و از فاضل مروی اجازت القای سخن نمودم گفتم
چه میگوئی در اینحدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس بگوئی که امام تو کیست گفت اینحدیث بر ظاهر
خود محمول نیست بلکه مراد از امام در اینحدیث قرآنست و تاویل آن آنست که من مات ولم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنا بر این
لازم میاید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه است زیرا
که قرائت آنها شرط است در صحت نماز و بنا بر این واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت در اینحدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من
مات ولم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان
واجب است و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمیماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن
تاویل علیل بر گردیده و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من و تو برابر است گفتم مقتضای آن در این زمان گفتم که حاشا که حال بر همنوا باشد که تو گمان
بری و بلکه مرا در این زمان امامیست که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت
آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی بینی و جاو مقام او را نمیدانی و در دین خود از او بهره و نفعی نمییابی و فتوای مسایل خود را از او
نمیشنوی پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جاو مقام امام را باید شناخت تا آنکه فتوای مسایل خود را

ازاو باید شنید بلکه مضمون آن بیش ازاین نیست که اورا باید شناخت والحمدلله که من اورا شناسم ودلایل واضحه بروجود او ووجوب امامت
ولزوم متابعت او وادام وتجویز ملاقات او در هر وقت وظهور او برخود وسایر امت میدانم واینست آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجب است
زیرا که حضرت رسالت پناه فرموده که من لم یاخذ عن امام زمانه افتاوی وهمچنین نگفته که من لم یعرف مکان الامام بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه والحمدلله
که من اورا شناخته ام وترا اعتقاد است که امام نداری وانگه زمان تو از امام خالی است پس من وتو برابر نباشیم وچون سخن باینجا رسید
فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز در طلب معرفت امام وشنیده ام که در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند میخواهم که خود را باو رسانم تا صحت
دعوای امامت او را بدانم آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال در اینوقت ترا امامی نیست پس در اینوقت تو از اهل جاهلیتی واگر بمیری در جاهلیت خواهی
مرد با آنکه اهتمام تو در این امر در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو واصحاب تو از اهل سنت است برا که ایشان قایل نیستند بوجود امام
در هر زمان وحکم بوجوب وجود او در هر وقت میکنند پس ساکت شد وجوابی نگفت وحاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند وهر یک
بمنزل خود مراجعت نمودند وفاضل هروی نیز با ایشان برون رفت احمد بن نصرالله الدبیلی التتوی الاسنی رحمه الله پدر شیخ قاضی تته
در سیوستان از تابعان ابوحنیفه وپیروان خلفا بود واو از مومنان خدائی وشیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردید
از ظلمات مذهب حنیفه بسر چشمه زلال امامیه رسید وکیفیت این توفیق بر وجهیکه از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده است که در ایام صباوی او را
فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت وملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود واز وی عربی نوازی وتفقد حال
او میفرمود ودر آن اثنا احوال دیار ایران وعربستان وکیفیت مذاهب وعادات اهالی آنجا را از او میپرسید تا آنکه آن غریب اظهار نمود که در آن دیار
جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند ومذهب ائمه اهل بیت دارند وامام برحق را خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیرالمومنین ویازده فرزند او امیدانند
وخلفای ثلثه وامثال واشباه ایشان را از بنی امیه وبنی العباس متعلب وجابر میدانند ودر میان ایشان علما ومجتهدان وکتب معتبره در اصول
وفروع هست که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود بحضور صحیحه اثبات امامت بلافصل حضرت امیر وبنای خطای اصل وفرع دیگران بادله عقلی ونقلی
از قرآن وحدیث نموده اند چون ملا احمد این سخنان را از عرب بسند کورشید وخدعه وتردد بسیار بخاطرش افتاد وسر در واداى تحقیق مذهب شیعه نهاد ودر
اثنای آن جستجو وتضاعیف آن تکاپوئی در خواب دید که حضرت امیر نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک گشاده اند وباو میگویند که بیا
وتفسیر این آیه را که انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا تا آخر مطالعه نما چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شده در مقام تحصیل
کشاف برآمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگزادگان عراق که میر رحسن نام داشت از راه هرموز وتته متوجه ولایت هند شده بود وچون بهرموز رسید
شبی حضرت امیر را بخواب دید که باو میگوید که پسر قاضی تته از مجتهدان است واز وی مطالعه کشاف را باید که چون با نجا رسی نسخه که نزد ایشان باشد
بدهی میر رحسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت ومقارن آن متوجه تته گردید وچون بظاهر شهر تته رسید یکی
از خادمان خود رقعه داد واسب همراه نموده گفت برو در خانه قاضی شهر تته را نقض کن وبخدمت پسر او رو ورقعه را بر سان وبگو که میر رحسن یکی از
آدمیزادهای عراق است واز وی ملاقات شما را دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق وآداب بعید نیست وچون فرستاده میر رحسن بخدمت
ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری نمود وباتفاق جمعی از طلبه وشاگردان پدر او که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میر رحسن روانه شد
وچون بخدمت میر رحسن رسیدند فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورد وتسلیم خدمت مولوی نمود وصورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود براو
عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که از رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب
تصدیق آن واقعه نمودند ومیشنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده ومن بسخن ایشان ملتفت نشدم واز کشاف
بعضی از مقاصد مذهب امامیه بشافهه از میر رحسن نمودم وبعد از آن مطالعه کتاب کشاف که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه بود بنصب العین
خاطر ساختم وچون بسن بیست ودو سالگی رسیدم واز تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تته کما ینبغی آن میسر بود فارغ گردیدم قلندروار
سفر کردم ومتوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیه والثنا گردیدم ومدتی در مشهد مقدس متبسا نوار هدایت از زیارت آستانه
منوره میسودم ودر خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قایینی ابواب توفیق میکشودم واز علم کلام وحدیث وفقه امامیه وفنون ریاضی بهره
تمام گرفتم واز آنجا بجانب یزد وشیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین طبیب وملا میر زا جان شیرازی وغیرهم کلیات قانون وشرح تجرید وحواشی
آن کذرانیدم واز آنجا بار دوی معلا رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف مساطبوسی رسیدم وعنایت وتشریف
پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه وعتبات علیه عراق وحرمین شریفین وبیت المقدس زاده الله علوا وشرفا

شدم و در آن سفر بسیاری بخدمت از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشه‌ها چیدم و آنگاه از راه دریا بهند و کن رفتم و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم و مشمول عواطف بسیار بی‌او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمانجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتح پور شتافتم و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافتم و آنحضرت عنایت و التفات بسیار با او نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرمودند و او مدتی بآن اشتغال داشت روز بروز آنچه مینوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف آنحضرت از طول ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرمود که شد ملا احمد افتضحه کشته شدن عثمان را چرا دور و دراز نوشته مولوی در انجلس که مشحون باوامر و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت است بکمتر از این اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف تقریرات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان مینویسند نوشته بود که قال ابو حنیفة یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صحیث قال لا نکاح بغیر ولی وقال الشافعی یجوز الاکل لکل مرزق التسمیة عامدا خلافا لله حیث قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه انه لفسق و مؤید مقصود مولوست آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت قال ابو حنیفة علی رسول الله ص اربعة احادیث و اکثر قیل له ما ذا قال قال رسول الله ص للفرس سهمان و للرجل سهم و احد قال ابو حنیفة لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن و اشعر رسول الله ص البدن و قال ابو حنیفة الاشعار مثلة و قال البعلان بالخیار مالم یفترقا و قال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلی الله علیه و آله یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفة القرعة تمار و انا افصرنا علی هذا الاربع لا بطل الکل انتهی جناب مولوی را توفیق بعضی از تالیفات شد از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق نموده مزاج و بسیاری از مطالب طبی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاصح واقعست و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و در شهور سنه در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسید و در حظیره میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة الاطهرین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر نفوس انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود ایشان طایفه کرام و صفای عظام کثر تهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض حمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع لماع هدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملا اعلی و مطمئنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواستم شمایی پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین و دولت بمیامن همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان بسالک مردی و صدر نشینان صفه دردمندی بحر آشامان تشنه جگر دست افشانان بی پا و سر گشتگان جاده سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان بشنده پوش و زنده دلان خاجه پوش خرقه پوشان خانقاه قدس و ماوده نوشان بزمگاه انس مصراع شاهان بکلاه و مهران بی سپاه شعر قومی ملوک طبع که از بی‌نیازی سلطنت کوئی ز احترام سلاطین کشوده اند شاهان دلق پوش که گاه حمایتی زیر کلیمشان جم و خاقان و قیصرند امروز از نعیم جهان چشم دوخته فردا خود از کرشمه یکدیگر بیخبرند دوش نکرده اند نگه بر سکندر نگر بچشم خوار در این بارگهکان نزد خدا عزیز تر از دیده سرند آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت حقا که ارزان بیکجو میخریدند و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنست که بر وجهی که در مقدمات انتخاب اشارتی بآن واقع شده بتحصیل تعین مطالب حقیقت حکمت عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانکه طریقه اهل نظر است و ایشان را علما و حکما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانکه شیوه اهل تصوف است و ایشان را عرفا و اولیا میخوانند و اگرچه هر دو طایفه بتحقیق حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز مدرجه کمال شده اند و از تلمذ و تعلم من لدنا علما بسی گرفته اند و در طریق ایشان از شوائب شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلا باشند و بوراثت انبیا که صفوت خلایقند اقرب اولی خواهند بود و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز میاورد و الیه یرجع الامر کله و میان

محققان هر دو طریق بسیج خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکماء اماثر الین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می فهمیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکدام از حکما این طریق نموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة کالتسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل نفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوقوف من المسائل التی علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیندرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی الدین دون السامعین الاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که مجمع سوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق او از کی که از عوارض مسایل حکمت است از او نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم در مدحت او کرد از او سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه نه بجزوی از وی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد از آن فکر بعضی از فلاسفه اسلام میدادم و هیچکدام التفات نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله شتری قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در این طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است خطرات و وساوس و دورطات هوا جس و تسویلات باطل و تخییلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و افکند مفاسد آنکه بادیه نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از او زاده رقت و از طلب بدارد حتی از اجابه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال خبر حسرت و وبال نباشد دور است سراب دین بادیه نشناسد راه مقصود بیابان نفرسید بسرابت خلیلی قطاع الفیافی الی المحی کثیر و ارباب الوصول قلیل و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را جز جوهری نداند بسیر قصه سیمرغ دقصه هدهد کسی سد که شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بحقیقت از راه افتاده اند یا قوت را مقابل خرمهره میکنند سنگ سیه برخ زر سرخ میخرند و ناگاه افتد که بتلبیس ابلیس فریفته شود و نفع عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال او و مودی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من هذه الغوایة و هذه الوایة و از اینجمله در کلام ملک علام و صاحب وحی والهام ترغیبات بسیار در باب نظر و فکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند باآنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج بانظر ثابت است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آنوارات جز بدلیل عقلی متیسر نیست و ایضا اگر سالک کلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت و شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال ریاضات مفرطه کند و مودی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی المضلین الی صراط مستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بی شایبه تکلف ارباب اعتدال و مستعدان وصول بمراتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در اوایل آن بیمن هادی توفیق حق بتحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه لا یظمأ ابدا اشارها کشیده اند سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الاسرار فرموده که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه ماثوره و طایفه دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن محقق و شیخ و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایر ند که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن بعد ازان فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر و باطن بر طریقه اهل سنت و اصول قواعد ایشانند پس چگونه ایشان را از شیعه حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیار ند مانند شیعه اما فرقه محقه از ایشان یکیست و آن فرقه است که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشند و ایمان بحسب ظاهر و باطن داشته باشند همچنانکه فرقه ناجیه از فرق متکثره شیعه یکیست و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد احکام ایشان در فروع مبین است بنقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف را عقیده آنست که هیچکدام از این طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده مگر شذرمه ضالة نقشبندیه که حجة ترویج بضاعت و کوان دن اهل سنت و جماعت گفته اند و الحقیقة اهل سنه و هی عشر نفس تصوفی برای ابوبکر بسته اند و خرقه اجماع قوم نموده و خرقه طریقت خود را باو بسته اند و بنا بر خطور بطلان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت او مسی و غوث اتاخرین سید محمد نور بخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد ظاهر

وباطن به بینند و بداند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله خواجه منحصر باین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع و آنکه بعضی خواسته اند که بتکلف از برای دیگری سلسله برتراشند بنیادی ندارد و علمای شریعت و مرشدان حقیقت بر امینی متفقند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبد الله عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وجیه الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین سهروردی و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابو بکرند و سلسله ایشان هم بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد القهار که صاحب جاویست نوشته سلسله خود را بامیر المؤمنین علی رسانیده و آنخط در قزوین پیش فرزندان صاحب جاوی باقی است انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده در این کتاب افاده فرموده اند بتفصیل اجمال آنچیزیست که شیخ مشایخ و سید مسلمین امیر سید علی قدس الله سره در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشاره نموده و فرموده که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی است و باوجود امام هادی متابعت غیر از اهوالی است و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری قدس سره فرموده

از طبقات اولیا هر که ز بعد مصطفی ... دید نظیر مرتضی هست ز عین احولی ... و نیز فرموده اند هر ره که در طریقه اهل سلوک هست
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال ... و مخفی نماند که اینکه اکابر طایفه رفیعه گاه میگویند که الصوفی من لا مذهب له و گاه میگویند که
عمل ما حوط مذهب میکنیم فی الحقیقه گریزیست از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بانتساب مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا
نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق تسلیمی و گردنیست با آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارت
اخیره صریح است در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذهب اثنی عشریه ناجیه است و در مذاهب دیگر خصوصا مذهب
ابو حنیفه اقل قدر توسعه و اباحت و رخصت و فراغت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی حوصله های ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته
سبحان الله فراخ چون چه چون حوصله های بو حنیفه ... و از جمله قرائن واضحه که منتج رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد
آنستکه شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیقت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده
گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آمد باید که آنرا از جمله اسرار خود سازی و با غیار آن نپردازی و بگفت که باید سعی کنی تا خاطر از آن نیز دار
و بر حفظ عارف بدقایق کلام ظاهر و پیداور و روشن و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چار که محبت او از جمله اسرار است کیست شیخ او رحمه الله
گفته ... گیست مطلوب تو گفتی کز میندانی بدان ... آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست ... صد هزاران مرشد و هادی و پیرو رهبر است
ز نیمه هادی و رهبر پیر ما پیداست کیست ... گر رود اینجا بسی دعوی باطل ما کیست ... در شریعت قاضی و زجر است پیداست کیست
و اینقدر که شیخ در این رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت از این دلیل نقض شیخ مذکور ساخته اند
اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند و این منکلام لازم
آید که سلسله رفیعه منتظم نباشد گوئیم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی
الدین علی بن طاوس و امین الاسلام طبرسی در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکورست که از حضرت امام حسن بن الحسن بصری مشتمل بر عرضحالی
نوشته نسبت آن بآنحضرت بمرتبه صحت نرسیده و ایضا اینچنین نیست که در سلسله ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد پس او در سلسله
داخلست که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او منتهی نشده باشد و اما احمد بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه
حال او سقیم باشد و مخل نفس سلسله بوجود او و بر اینوجه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابو بکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه
عبد القادر مشهور موسیقی دان نوشته و آنرا بنابر التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابو
النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او را پدر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه و او را شیخ احمد
اسود دینوری و او را شیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را بو بکر شاج و او را بشیخ ابو القاسم گرگانی و او را شیخ عماد
مغربی و او شیخ علی رودباری و او را شیخ جنید الی آخره و بنابراین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره منتظم
گردد و نتیجه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طرازان دیار که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجابند و سالها
بمرض مزمن آرایش و فرایش سلبت و محاسن عسر گذرانیده اند دعامه کبیره که بار عناد و استکبار است بر سر نهاده اند و مکاثر شوذه و تکسیر بال و بخوم
بر مردم مشقبه بکرامات و خوارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کوتاه را در دام ارادت خود انداخته اند و اگر احیانا از مشایخ مخالفین کرامتی از چشمه

تحقیق یعنی مشرب جذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامت اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل سفوده و سیما بوده چنانکه از شیخ معقول در بعضی اسفار مشهور و از سکاکی در صحبت جغتای خان بر السنه مذکور و در نسبت کرامات تصوف حرقه پوش و شیخکان شید فروش آثار سیما و تسخیر یا رمل و تکسیر را از قبیل کرامات نمیوده باشند تا از برای خود مضرب ارشاد و ولایتی برآشند

شعر نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که دراو غش باشد ودر کمین نیز در انیاب کوید اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است که جوش و ولوله در کوش انوع حیوان انداخت ولی بکیفیه که کرجبریل طاعتشان بمنحنیق تواند بر آسمان انداخت تا بیت ۹ از جمله مزید است آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال مشبهان طوایف هشتگانه و اصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کتابت و تعریض با سلسله مخترعه نقشبندیه بطریق خطاب علم اظهار شکوا از مرشدان کول و مریدان ساده نموده اند حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و صالحی بر میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بود و از چهره و خفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور یافتم و این اسرار مخفی بر من مکاشفات اسرار و ارادات که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت و چون از این هر یکدر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع میافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم مستی و خراباتی و رندی باید تا بر سر کار و بار مردی آید عیاری و لاابالی و چالاکی باید که رونده راه را شاید محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان راه فتحات یافتن ایشان از دام تشبهات اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا رند و لاابالی نباشد اثمار هندو خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام ضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی یافت و اگر بیال همت از دست فتنه ایشان پرواز ننماید از اوج مقصود بکجا نشیند و بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد زدن هر طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان بی بصیرت وحیف از قابلان فقیر که از ابتدای کار از همه اشغال عالم دل میبرند و بطلب پیر مرشد بهر طرف حیران و سرگردان میگردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند نه ایشان را دیدهٔ بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل بیاز ماید و نه حول و قوتی که تهور آن از فراز و نشیب راه خبری یابند و نه مشفقی که بامداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدران کدر نمایند و نه تجربه دارند که از ریو و رنگ شیادان حاذر گشته حذر نمایند و نعوذ بالله اگر بدام طامات و اضلال ایشان طالب راغب راغبت افتد و بدانه فریبشان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات بر پای او نهند و پر و بال قابلیتش را ببرند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زمهریر رویت اسطلان تسلی یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده در باطن جز دهر گز میوه نچیند لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخکام گشته در رد و دعوه طلب ایشان رو به تنزل نهاده قابلیت بقصان پذیرد و از این فتنه طالب مسکین کمی از چند مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن مشایخی وی از مبطلان و ملحدان مزاد قه باشد او را در عرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و زندقه اندازد نعوذ بالله من بئس الحال و اگر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را نگاهدارد حقه عنایت کند و طالب را نیز باوامر و نواهی شریعت مقید سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تخلیه روح است بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله چیزی و حظی نیافته بهر نهج احوال طالب مدتی بر این منوال بی ذوق و حال بغفلت گذراند آخر الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبهٔ شیخی بر خود در ورطه ضلالت افتد یا بانکار احوال شایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر الشیخ او از نا اهلی او را مثل خود بعقیده شیخی معتقد ساخته رخصت ارشاد و هدایت نیافته بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال با آن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه بعضی خود را بهتر از ایشان داند و بخیال آنکه گمان همین است مردم را بابرام و تکلیف و زور مرید خود سازند و این ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که طلب او بهمین عقیده فرو نشیند و بخود اعتقاد فاسد کند و بهمین مقام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب بمحالست

همچنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه در این گرداب مستهلاک و مستملک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال و اگر بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله رشاد ادراک و فراستی دارند ایشان را از پیران رخصت ارشاد شود و باین رتبه از آن مشیخان مامور گردند و چون از احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده باشند تامل نمایند و خود را از آنحالات عاری یابند این وسوسه شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالتی میبود ما را نیز از آن بهره میرسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا و اهل ارشاد در آخر زمانها بوده و حالا اصلا نیستند و یا بخود قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته هیچ فرقی نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میدانست پیر ما را او ما را میبود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده از غصه الکا اهل الله رحمل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت محروم و مهجور ماند هر آینه چنین شیخان جاهل از راهزنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی پیشه حرارت و ندامت را فرو نشانده قابلیت طالب بفتان پذیرفته ضایع گردد

رباعی

پوشیده مرقعی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کنند نکونامی چند

الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره از مکملان موحدین و صاحب سر امیر المومنین علی است و الحضرت تراسم بود که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی و خواستی که گوهر عرفان بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر او جواهر اسرار افشاندی آورده اند که روزی الحضرت بر شتر نشسته کمیل را عقب خود سوار کرده بود و در آن اثنا کمیل مبادرت نموده سوال کرد که یا امیر المومنین با حقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه و بنا بر آنکه ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح کلش را قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حقست بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال ع ما لک و الحقیقة بیت یعنی تو و حقیقت کجا در تو توئی از آنرا طلب کن و بگذر از این دو بیت شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت است مینمود و حال او اقتضای سوال از حقیقت نمود پس الحضرت جواب او بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالی است و صاحب قلب بآن مترقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از الحضرت تحریص است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن ترشح علینک ما یطفح منی گفت تو صاحب سر منی هستی و لیکن چون یک سینه من بجوش میآید آنچه از سر من بزبان تر معلوم شود قال او مثلک یجنب سائلا پس گفت آیا مانند تو کریمی سایل را نومید و محروم کرداند فقال امیر المومنین علی ع الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی زمانکه بجهتی مقید نبود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشنتر کن بر ما تا بفهم بگیریم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که گرانی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق بخود متلاشی گردند غیر حق نماند حقیقت عبارت از همین مقام است که مرتبه ولایت و قرب است فقال زدنی بیانا قال هنک السر بغلبة السر فقال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح کلام فاضل مذکور رجوع نماید قال غوث المتاخرین السید محمد نور بخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهشل کان صاحب امیر المومنین و محقا بسره و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا یتصل بسنده الشیخ ابن حجر و عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهشک مشهور را شرف ادراک حضرت رسالت پناه ﷺ دست داده و گفته که ابن خشیمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک حیات نبوی ﷺ هجده سال نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او مضمون را فهمیده گریزان آن پس حجاج عطای که بقوص او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در

آخر عمر بسبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آنحضرت را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا موآخذه کنم لکن در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است لکن هر چه میخواهی که بازگشت من و تو بخدا تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علی بمن خبر داده که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت شربت شهادت یافت **بشر** بن الحارث الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد پنجم او عبد الله بر دست مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد اگرچه در اصل او از مرو است اما مولدش در بغداد بوده و او در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینموده و روزی او را توفیق فرموده که توبه بر دست امام همام موسی کاظم علیه السلام نموده و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غناء و سازی شنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی که اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدا تعالی اندیشه مینمود پس آنکنیزک باز درون رفت و اجزا را بهم بشر تقریر نمود و بشر از آنکلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام بشتافت و بآنحضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و در دست همایون او رایت توبه و انابه برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود ازابو علی رودباری منقول است که گفت در بغداد در همسایگی ما دو جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی بکبیر همسازی فرستادند او بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در درآمد و خربزه در دست و آثار امید و بیم بر او پدید و میپوسید حریفان با و گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمده برما میخندی او در جواب گفت که اگرچه دیر آمده فاما با فائده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکان و دست بر خربزه نهاده بود پس در ایستادم تا مالک آن زر اراضی نمودم و بده درم خریدم چون یاران او را بخنده شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشر ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح بآنمقام رسیده و شخص معتمدی شده گفت خدا را گواه میگیرم و بعد از آن شما را که تائب شدم قربة الی الله از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد انشاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس یک از ایشان گفت که من نیز توبه کردم و بد بنظر تقیه خود را اقرار دادم و بالجمله همگی تائب شده بازگشت بخدا تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد غزا رفتند و در یکجا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست که در وقت مرض الموت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند که میخواهیم که قارورهٔ ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است قارورهٔ ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند ناگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قارورهٔ مرا بایشان بده چون صباح شد قارورهٔ را نزد طبیب نصرانی بردند و در آنجا نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند پس گفت آنرا بر زمین بزنید بزدند باز گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آنجماعت گفتند که ما ترا صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم و الحال می بینم که تکرار نظر و تامل در این قارورهٔ میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت که والله من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال در این قارورهٔ اگر آب نصرانیت آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود و اگر از زمرهٔ من دونانی است خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان گفتند که این آب بشر حافیست و چون طبیب نصرانی این سخنی را شنید متعرض گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد از آنجماعت منقول است که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت با و رسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم که بلی که شما را از اینمعنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی در خواب و بیداری مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این سخن بگیاعت بشر بدار الوصال انتقال نموده و بعضی گویند که در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند که در شوشتر وفات شد و الحال مزار او در قبه دلکشای که از اعمال شوشتر است و از جمله اقطاع دیوانی سادات رفیع الدرجات آنجا و محل خیام طوایف و احشام عقیل است مشهور است و مردم آنحدود در هر سال زیارت او بجا میآورند و چون بشر بنا بر ظهور انتساب او با ائمه اهل بیت علیهم السلام متهم برفض بوده در مقام ذکر او تعصب بکار فرموده و بسه چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره رغما لانفه و لف مثاله در مقام بیان احوال و مقامات او و طریقه اطناب پیمود هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشوراء من محرم الحرام سنه تسع و عشرین و مائتین **الشیخ** الفاضل الواصل **بهلول** بن عمرو العاقل روح الله روحه و او وهب عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بحرا

او را دیوانه میخوانند و مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید عباسی بوده و تکیه خاص حضرت امام تمام جعفر الصادق بوده و در زمره متقیان عصر خود بوده و نقل است که هرون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در دفع امام واجب التعظیم بوده و بهانهای میگرفت که آنحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از ممر او جمع گرداند تا آنکه در آن ایام امام متهم بداعیه خروج نموده و از متقیان زمان خود یکی از آنجمله بهلول بود استفسار بابت قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آنباب ارشادی نماید آنحضرت فرمودند که خود را بسته مهار و دیوانه وش وانمود نماید بهلول بمقتضای اشاره واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف هرون خلاص فرمود بهلول را با ابو حنیفه کوفی مناظرات بسیار بود و او را همیشه ملزم و مالیده میداشت آورده اند که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذر افتاد استماع نمود که با تلامذهٔ خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آنرا نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان از آتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است با آتش معذب گردد دیگر آنکه میگوید که خدا را نمیتوانند دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوانند دید دیگر آنکه میگوید مکلف فاعل فعل خود است و حال آنکه بنصوص خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابو حنیفه کرد و بگریخت آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه آمد کوفته و آزرده شد ابو حنیفه با بلا آمده از عقب او دویدند و او را بگرفتند چون خویش خلیفه بود آزار او نتوانستند نمود الاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابو حنیفه گفت از من چه ستم بتو رسیده ابو حنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر من دریده میکند بهلول گفت در و ایمن بنمای ابو حنیفه گفت در و را چون تواند بهلول گفت پس تو چرا از من بر امام جعفر صادق ایراد میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدا تعالی موجود باشد و او را نتوانند دید دیگر تو در دعوی آزردگی کلوخی کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد برقیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب خواهد شد و دیگر تو استبعاد قول امام علیه السلام مینمودی که او بنده را فاعل فعل خود گفته و هر گاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخواست و شیخ اجل مکلم محدث حر بن حر رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که پیشتر از او بشتاب میرفتند یکی از آنمردم گفت که این حیوانات بیشبان بکجا میروند انگس از روی خوشطبعی گفت لطلب الماء عاف میروند بهلول گفت با وجود قلت جمعی و قرب علف کجا بهم میرسید والله علف بسیار بود اما آنرا دریدند و ارزانی فراوان بود لاشش در آن زدند بعد از آن این ابیات را انشا نمود شعر

رَفَعْتُ اِلَی اللّٰهِ مِنْ ظُلْمِ بَسْطِ النَّبِیِّ اَبِی الْقَاسِمِ وَدَدْتُ اِلٰهِی بِحُبِّ الْوَصِیِّ وَحُبِّ النَّبِیِّ اَبِی فَاطِمِ وَذٰلِکَ حِرْزٌ مِنَ الْمَاْبَاتِ وَمِنْ کُلِّ مُتَّهَمٍ غَاشِمٍ بِهِمْ اَنْجُو الْفَوْزَ یَوْمَ الْمَعَادِ وَاَمْنٌ مِنَ نِقْمَةِ الْحَاکِمِ وَاَمْنٌ مِنَ نِقْمَةِ الْحَاکِمِ

وچون انجماعت سخنان او را شنیده برگردیدند و با تفاق نزد او آمدند و گفتند که انجماعت نزد محمد بن سلیمان که پسر عم هرون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند عمر بن عطا عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای ما است در مجلس او حاضر آمده میخواهند تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی با او مناظره نمائیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرات او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت را گاه باشد که در شبهه اندازد و در آنجا شکی نیست و در حق او اشتباه و التباس اگر شما از اهل معارف بودید قناعت نمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون انجماعت از بهلول خود نومید گردیده بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او نجادمان خود امر نمود که او را حاضر سازند چون بهلول نزدیک دهانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست و از محمد بن سلیمان استدعا رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت السلام علی امیر المومنین یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امیر میگوئی بخیر یکه ترا در آن مدخلی نیست و تقدم مینمائی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیل و احسان او خیری نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت بماند آنگاه محمد بن سلیمان عمر بن عطا گفت که تو میخواستی که با او سخن گوئی و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر زود خدا تعالی این کار را شوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس منست من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرد و گفت عمر اللّٰه مجلسک و اسبغ

نعمه علیك واوضح برهان الحق لدیك وازال الحق حقا واعانك علی اتباعه وازاك الباطل باطلا واعانك علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدل التزام کن واز مجادله دور باش وسخن نیکو بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخن میباشد وجدلی در غیر او هست پس تو سخن پاکیزه ساز واشاره بعیب دیگران منمای پیش از انکه بعیب خود آگاه گردی گفت ای عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی ودعوی اطلاع بر معارف مینمائی میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست میدارم که سائل باشم ومسئول عدوی گفت چرا ای بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سوال کنم که آزمیدانم جواب آن نمیتوانی داد اگر تو از من سوال کنی میدانم که از من سوال کنی بطریق اهل تعنت وعناد خواهی کرد وقصد آن خواهی کرد که حق را باطل جلوه وضلالت سازی وامر واضح را مجدل خود پنهان کردانی واین هنگام تو از انجمله که خدا تعالی نهی از مجالست وهمزبانی ایشان نموده در انجا که میفرماید واذا رایت الذین یخوضون فی اٰیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینك الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی باو وی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان چیست بهلول گفت که مولای من صادق علیه السلام فرموده که الایمان عقد بالقلب وقول باللسان وعمل بالجوارح والارکان عدوی گفت که از صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادق دیگر نبود بهلول گفت چنین است وباوجود این سخن تو بجاری میشود در انکه چرا تو عمر را ابابکر صدیق نام کردی چه ما اینجا میگوئیم که مگر در زمان ابوبکر صدیقی دیگر نبوده عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو درست بر کتاب وسنت اما کتاب زیرا که خدا تعالی هر کس را ایمان بخدا ورسول کرده باشد صدیق نامیده وفرموده که والذین اٰمنوا بالله ورسوله اولئك هم الصدیقون واما سنت زیرا که حضرت رسالت پناه ﷺ با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اذا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت پناه ﷺ نمود بهلول گفت با انکه اولیت ممنوع است تخصیص او بآن خطاست ولعنت ورد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی کف الحصی وکلم الذئب فی عوی وردت له الشمس بین الملاء وامر جبار السموات علی الخلق له الولاء وتکاملت فیه الخبرات ونزه عن الخلابة الدنیات فذلك امامی وامام البرایا پس عدوی گفت که وای بر تو مگر هرون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات ومحامد را بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المومنین را از این صفات مذکوره ومحامد ماثوره خالی عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا انکه دشمن او باشی وخلاف او پنهان میدارد وخلافت او را اظهار میکنی ومنجر اسوگند که اگر اینخبر بارون برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون این کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده در آمد وما عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع وناچیز کرده اند ودر ورطه فضیع شنیع که تو واو را نمیدانستی بیندازد او ترا اندخت وچه خوبست که آدمی خود را ودوستدار خود را از انچه او را بکار نیاید وچه قبیح است که خود را آراسته نماید بانچه زینده او نیست آنگاه بیکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطار اگرفته از مجلس اخراج نمود پس بهلول خطاب نموده گفت ما افضل لك الا فیك وما لعقل الا من عندك والمجنون من سمالك مجنونا ای بهلول بمن جزده که علی بن ابیطالب افضل است یا ابوبکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالضوء من الضوء وکالعضد من الذراع وابوبکر لیس منه ولا بواز به فی فضله الا مثله ولکل فاضل فاضل دیگر بار محمد پرسید که بگو اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در همین رتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیگوئی بهلول گفت دیوانگی را چه قوت تمیز وسر وسودا تحقیق این امور است بگذار ذکر گذشتگان را وچیزی بیندیش که صلاح مادر آن باشد والحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خورد نیها چه چیز ترا مطلوب است گفت آنچه سد باب جوع مینماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام پیش او حاضر ساختند واورا امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر ما طاب طعام للغنی ولا الجشی یعنی در تاریکی ودرمیان جماعت طعام خوردن نیکو نمیداند کرم را اذن دهی که این طعام را بیرون برم پسران کوار اخواهد شد محمد اورا اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن اطعمه را در کنار خود بر بخت وفریاد کنان بیرون رفته این ابیات بزبان راند شعر

ان کنت تهوی اهم حقا بلا کذب فالزم جنونك فی جد وفی لعب ایاك من ان تقول اعاقل فطن فنبا بطبل الکذب والغضب مولاك یعلم ما تطویه من خلق ما بضرك ان سبوك یا لکذب پس کودکان بر او جمع آمدند بطعامی که در کنار او بود واز او ربودند واز ایشان گریخته در مسجد یکه در آن نزدیکی بود در آمد ودر مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد واین آیه بر ایشان بخواند

فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده
درآمد و امر فرمود که کودکان را از او دور کردند و گفت لا إله إلا الله لقد ذرق الله علی بن ابیطالب کل ذی
ذنب لبیب یعنی خدا تعالی صاحب هر صاحب لبیب دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابیطالب گردانیده نقل است که جمعی ستم ظریف
که عقیده بهلول را میدانستند باو گفتند که در اخبار روایت شده که ایمان ابوبکر و عمر را با ایمان سایر امت وزن کردند ایشان بر امت راجح آمدند
بهلول در بدیهه گفت که اگر آن خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در
اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته لو أدرکت لیلة القدر ما سألت ربی إلا العفو والعافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم
سؤال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام را شنید گفت بصفت دیگر اینده عار اگذاشته گفت آن کدام است گفت
الظفر علی بن ابیطالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس در سؤال او دخل خواهد بود بانگه گفته باشد و ما
سألته إلا العفو والعافیة والظفر علی علی بن ابیطالب و در کتاب لطایف الطوایف بجای الظفر علی علی بن ابیطالب والظفر فی
الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مرا ظفر دهی و مال هر دو روایت یکی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه بصره را بشمار گفت ان
خود از شمار بیرون است اگر کوشید عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هرون
الرشید در عمارتیکه بجدید ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار عمارت نویس بهلول پاره فحم برداشت و بر آنجا نبشت دفنت
الطین و وضعت الدین رفعت الجص فإن کان من مال الله فقد أسرفت والله لا یحب المسرفین وإن کان من مال الغیر
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقل است که هرون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب چوبی سوار شده با کودکان میدوید
پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین اینه
و قبور ایشان پند عظیم است هرون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت پندی میدهم بشرط آنکه تا حق تعالی ترا عمری داده باشد و با آن جمال غفلت
ورزد و پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد خدا تعالی نام او را در دیوان بزرگان سازد هرون الرشید از این سخن حسن طلبی
فهمیده گفت امر کردیم که دین ترا بدهند بهلول گفت حاشا که هرگز دین بدین داده شود آنچه در دست تست دین مردم است بایشان بازده و بر
منت منه هرون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن باسب خود بحرکت آمده گفت
دور شوید که اسب من لگد میزند نقل است از سری سقطی که گفت روزی از کوچه میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پایهای خود را
فرو گذاشته بخاک بازی میکرد باو گفتم که بسیار در این گورستان بسر میبری گفت أنا عند قوم لا یؤذونی وإن غبت عنهم
عنهم لا یغتابونی یعنی من نزد قومی میباشم که از آزاری من نمیرسانند و اگر پیش ایشان غایب شوم مرا غیبت نمیکنند پس باو گفتم
بسیار گران شده دعائی در برای آن بمن گفت لا أبالی ولو أن کل حبة بمثقال علی أن أعده وعلیه رزقی کما
وعدنی سبحانه وتعالی یعنی من از گرانی نان باک ندارم واگر چه یکدانه جو یکصد مثقال نقره یا طلا باشد برمنست که بنده کی خدا تعالی کنم و بر اوست
که رزق مرا برساند همچنانکه بمن وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده بر سر خوک و خرس حاکم گردانید
بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقل است
که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصب در میرانند بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث او مادری و دختری و زوجه مانده و از
چیزی نگذاشته هر یک چه میرسد بهلول در جواب گفت دختر را یتیم میرسد و مادر را نوحه و مضراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله
اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس المتألهین ابویزید بسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از طبقه اولی و اکابر
ایشان است سید المتألهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الأنوار ذکر نموده که ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق و سقای حرم
ایشان بود و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ داعا ابیهم درجة هو ابویزید البسطامی قدس سره و کان سقاءً فی
دار جعفر الصادق و چنانچه سابقا در فواتح مجلس مذکور شده شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی المقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میکفت آزاد پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید
گفت نه و نزدیکی از هزار جزو مرتبه او پس جمعی را که میشناختم پیش او فرستادم و او مقدم بایزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله
التستری و امثالی ایشان نام بردم غرقم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحقند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی

رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی و جذبش ایشان از آنجاست که جذبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست قال المولی نورالدین جعفر البدخشی رحمة الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور و المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة امام الصادق و صحبه مستفیضا من الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق علیه السلام لمات کافرا مع انه کان بین الاولیاء کجبرئیل بین الملائکة و کانت هدایته ایاه اتم الکاملین بهذا شهد له شیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بوده آورده همچنانکه حضرت رسالت پناه پیش از نزول وحی و الهام تجارت شام قناعت نموده بود سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر ناشخته و خام الکفا میفرمود از هر کس چیزی میرسید و از معدنی نقدی میگزید بیت

از دوست بهر رهگذری میرسم ز هر که ببینم خبری میرسم

تا بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی ترکت فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل بیت علیهم السلام زد و باعانت راحلهٔ شوق و زاد یقین متوجه کعبهٔ آمال هر عاشقی صادق امام جعفر صادق شد و در مقام خدمت بایستاد و حق آن بر اهل بکذارد ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن صحبت سلطان کزیدی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت امام جعفر صادق باو گفت که بایزید آن کتابرا بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت قدیست که با صحبت ناید از طاق ندیده شیخ گفت که من بنظارهٔ طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبلهٔ حق است یعنی دل شما شعر مرا در روی شه کردن نگاهی بسی بهتر که از مه تا بماهی هر طرف که نگه میکنم ترا بینم از آنکه در نظرم هیچکس نمیاید امام جعفر از روی نظر کرد و گفت که من مجاهدی و مساعدتی نمی بینم مجاهده سیر بنده است و مشاهده عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار و انی یدرک المرید الستار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی بسطام و ادع الی سبیل الملک العلام یعنی بر و نده را پر و بال کی بایدای بایزید تو پر و بال شاد مانی بسطام و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر جبهٔ خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد شیخ با این امام بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامیکه امروز قبهٔ تست دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نورالدین ابوالفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام جعفر در کهید چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال کمی زیاده ننوشته تواند بود که بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آمدند و نام نامی و اسم سامی را ننوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تاخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح مذکور نموده و توجیه بنسبت مذکوره برانیخته فرموده که چون ابویزید استفادهٔ حقایق و معارف از روحانیت امام نموده لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارضند باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است بانکه قول ابوالفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل نموده خلاف گفته که فوت بایزید را در سنهٔ اربع و ثلاثین و مایتین نیز گفته و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوئیم چون در کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل کرده که آیه و کلام و حدیث سید انام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل بیت علیهم السلام زد شاید که مراد او از جهه توجه بمنجد مت امام جعفر صادق التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته شعر محبت بحمان رهنما و پیر تست بحشر دامن پاک تو دستگیر تست و ظاهر امراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضهٔ حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام مینموده عامتر از استفاضهٔ حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفادهٔ مسایل شریعت بر وجهی مینموده که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این هنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود غایة الامر جناب میر در ادای عبارت رعایت قیمته فرموده و فقیر رعایت آن ننموده آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است و حل اشکال بر وجهی که این حقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی را در میان آنشهر در کنار بازار دیدم و از آن شهر است بویزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر انتهی مضمون

کلام صاحب معجم واز آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب
واتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مترائی شیخ ابو الفتوح و امثال او گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی کیست که
تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متاخر است لاجرم توهم منافات مذکور نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند
وبنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام بوده سقای دار او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است
ابو یزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب کتاب مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه سبعماه پادشاه اسلام اولجایتو سلطان نور الله مرقده
مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق
نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهة زایران و مسافران بنا فرموده و ساباطی باطاق و ایوان در پیش تربت بنام فرمود و اتمام
رسانید و خدمت الجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها قرمداش نوشتی و مخفی نماند که
ارادت و اختصاص آنچنان پادشاه شیعی خواه سنی گاه بشیخ ابو یزید و اولاد او دلیل نسبت شیخ است بسنه سنیه جعفریه و انتساب او
بمذهب حق امامیه اثنی عشریه الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیه او ابو علی و علو مرتبه او مشهور و جلی حسبا جامع
الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم علیه السلام است جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم
ومصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع وسبعین ومائه در ولایت ماوراء النهر بسمت رفض شهید شد و قبر او در ختلان است بتفصیل مقامات
وبیان کرامات او در کتب متداوله نگاشته کلک اعیار است و ایراد آن منافی سلک اختصار سلطان ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله
برهانه از طبقه اولی وابنای ملوک خلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر استفاده حقایق
ومعارف نموده زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعیم حریان و اصل او انوبی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورد
مرد بیرادمد که در سایه قصر او نمانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با دل گفت که این دنیا چه میکنیم هر گاه نفس
با نیقدر که مشاهده شد قناعت مینماید آنگاه از قصر زیر آمده و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد نور بخش در مشجر خود
آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بوده و سلسله او از ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته
بود یا تفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند و او را تنبیهی حاصل شد و ترک دنیا نموده دست عشق در ذیل توبه و انابت زد و در
طریقت زده طریق مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه
احدی او اثنین او ست وستین ومائه بجوار رحمت ایزدی پیوست یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه یافعی شافعی او را شیخ عارف
وبحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نفض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بشبهه شیعی مذهب است و اصول
ومعتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجیب داشت
وبسطی با قبض آمیخته و با رجائی غالب کار خایفان پیش گرفته او را زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و کشاخ درگاه بود و او را
یحیی واعظ گفتندی و در علم و علم قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون
ونفسی گیرا داشت تا حدیکه مشایخ گفته اند که خدایرا دو یحیی بود یکی از انبیاء یحیی بن زکریا و یکی از اولیا یحیی بن معاذ اول طریق خوف چنان سپرد
که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکره ابن
عراق اینچند کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقول است عَمَلٌ كَالسَّرَابِ فِي قَلْبٍ مِنَ التَّقْوَى خَرَابٌ وَذُنُوبٌ بِعَدَدِ الْحَصَى وَ
الرَّابُ ثُمَّ تَطْمَعُ فِي الْكَوَاعِبِ الْاتْرَابِ هَيْهَاتَ أَنْتَ سُكْرَانُ بِغَيْرِ شَرَابٍ ودر کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی
کنیه او ابو ذکریا است ولقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدید ار مشایخ و علماء هیچکس ندیدم که قادر تر
باشد بر سخن از یحیی بن معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی گفته که حقیقت محبت آنست که بیزر
بیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و
مات بها سنة ثمان وخمسین ومائتین ابو سری منصور بن عمار بوسنجی قدس سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در
اوایل حال بر راه کاغذ پاره یافت را نجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جای نیافت که از اینجا بخورد و برکت آن دریای علم بر او گشوده شد در کتاب
شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله صوفیه شیعه بوده و در حکایت آمده است که همانشب که منصور را نجا کاغذ سپرد ندیکی از مریدان او

او را بخواب دید که در قصور جنات طواف میکرد و باز نیت تمام بر نسیه که ای منصور مقصور و حور و نور بچه یافتی قال بصلوة اللیل
علی بن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیه او ابو البشری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل ماورا
و گفته اند از اهل بوشنگ و بصره بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد پس از مرگ او را در خواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت
مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و گفتند بر رو و آنچه از من در آنجا میگفتی اینجا با من میگوی او با دوستان و فرشتگان من میگوی و قصه برنائی
بر دست او توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه شکستن ترا هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی ملول شدی و خشت یافتی و
برگشتی مالک بن دینار رحمة الله یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر و ولیی شهیر صاحب ایمان وثیق و ورع دقیق و مناقب جلیله و
علیه و فضایل سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او اجرت نوشتن مصاحف
بود در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی اینجا او را در کتاب نفحات ذکر نموده مانگه صاحب
کتاب تذکرة الاولیا بعد از سه کس او را نام برده و او را از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان اینطایفه است و ولادت
او در حال عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند
مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چند انش بزدند که بیهوش شد چون بهوش آمد
دیگر بار طلبیدند گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا میکریم و بدریا میاندازیم باز بمیان دریا بیاندند و هر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز
کرد و از یکی دیناری گرفت و با یشان داد چون ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب رفت و نا پدید شد
بدین سبب او را مالک دینار آمد باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک دینار بموجب
تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه یکصد و سی و پنج و ماه در عهد مروان حمار بود طاوس یمانی علیه الرحمة از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل
رازی او را در سلک صوفیه شیعه نامه برده و نیز نام او در کتاب نفحات مذکور است و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی آخر
سادات اعلام است در علم و عمل و او از ابن عباس رض و جمعی دیگر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر مشرح الصدر بود عمر بن دینار گفته که هرگز کسی را ندیدم طاوس
دیده دام و چون عمر عبد العزیز را خلیفه ساختند باو نوشتند ان ردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر
چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در اثنای که از اردن حج در مکه پیش از دو زن ترویه یکبر و زوفات یافت و هشام بن عبد الملک
که خلیفه آنوقت بود و جنازه جمع کردن بمکه آمده بود بر او نماز نگذارد و فعل است که بواسطه کثرت مردم که بر او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه
او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را متعین نمود که مردم را از همه یکدور ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و اشراف
بمشایعت جنازه او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب سر پر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطه ازدحام مردم کلاه او
از سر او افتاده و رداء او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس و مائه بوده الشیخ العارف معروف الکرخی رحمة الله
علیه کنیت او ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروزه و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی در بان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم
ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهور است و مرقد منورش بواسطه برآمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنه مذکور
باسری سقطی که تلمیذ او بوده میگفته که چون زا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سو گند دهد و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که
کسی بود اع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف با وی گفت که هر گاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی از آزا از خدا تعالی درخواه
که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف تألیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی بن موسی
الرضا علیه السلام نهاده ام و ایضا بالسنه جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بر درگاه حضرت امام همام آمده استمداد عادت که آنحضرت
در حق او دعائی فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن دریا امین باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت
مشغولی آنحضرت را با آنشخص گفتند و دوات و قلم کرفته بر رقعه چند کلمه نوشته با شخص دادند و گفتند اگر امواج دریا تلاطم در آید آنچه درین رقعه نوشته ام بر زبان
بخوان که ساکن گردد و بسلامت سبب حل خواهی رسید آنشخص رقعه را گرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را
بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعائی مأثور از حضرت امام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحرمت معروف کرخی که دوست
علی بن موسی الرضا است که از جوش و خروش باز ایست آنشخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه دریا
جوش و خروش آن بر طرف شد و آنشخص و سایر رفیقان را متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف بمین شرف در بانی حضرت امام همام

آنقدر بوده که حق سبحانه وتعالی برکت او در بیاراز اضطراب باز دارد و از آنزمان تا الحال معمول جمیع مسافران تجارت است که آثار موجه وطوفان ظاهر شود او را بحق معروف کرخی میخوانند بوصف در بانی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که میافتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تخت عرش و رطلا که حضرت حق سبحانه وتعالی از ملائکه پرسید که این کیست گفتند انت اعلم یارب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب فتوحات این واقعه را شیخ علی موفق منسوب ساخته و قصیدتی را که در آن واقع است با حمد حنبل مناسب شناخته و جهت دفع تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیه شیعه است با و شریک ساخته و در کتاب سلسلة الذهب این واقعه را مصدر بابن نظم نموده شعر شب علی موفق آشفته دین رفت در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمة آورده که شیعه بر در امام رضا غلو کردند و بهلول معروف شکسته شده بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم پیرهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه بیرون آمدم انتهی مؤلف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسد ایشان است مردود و بد مذهب میبودند چرا حضرت امام ما اشیا را چنان تکلم میداد و وقع مینهاد که بر درگاه ملائک پناه او با نیمرتبه از دحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان بهلول معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود امانه ای این عبارات وصدای این شبارات در گوش دل مقلدان ذوی الالباب و متعصبان مختوم الالباب در رنگ صریر باب و طنین ذباب خواهد بود چه بروجهی که در حدیث بطبخ مشهور و مستفیض است یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ محبتک علی البشر والشجر والثمر والمدر فما اجاب محبتک عذب وطاب وما لم یجب محبتک مر خبث طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننموده اند و در ازل آزال نجابت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که ماخباثت ذاتی و خساست اصلی سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهنرا بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محال است جوهر جام جم از کان جهان دگر است تو تمنا ز گل کوزه گران میدار ی وفات معروف در سنه احدی وستین و مایتین بوده و در سنه اربع وثلثین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است الشیخ الجلیل سری بن المغلس السقطی قدس الله سره کنیت او ابو الحسین است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقه اولی است و آنها که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنا بر این او را سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده از لطایف اوست که جمعی از گرانجانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از آن از او استدعای دعا کردند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و بروایتی دیگر آنست که از او طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید اگرچه هست عیادت زاده دین ملت ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی سبک بکوی دعائی و سوره برخوان ببر بقاتحه از سرش گر نجانی و از این باب است آنچه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش گریان رفت و مدتی در نشست آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحه رخسار اعمش یافت ما او گفت ظاهر ابر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی و از این ظاهر شود فقرت و بیچارگی که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان بضعتی بوده سعدیا آه جگر سوز تو چیزی نیست آتشی هست که دود از سر آن میاید ارتحال سری از این سرای آشفته در بغداد در عالم فراغت کستری بامداد ششم شهر رمضان المبارک سنه ثلث وخمسین ومایتین اتفاق افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شونیزیه است که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهر این سخن سر سریست و اعتبار ندارد الشیخ الحاضر والباد جنید بغدادی از طبقه ثانیه است کنیه او ابو القاسم است اصل او از نهاوند و خواهر زاده سقطی است مولد و منشا او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت کنند در درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنا بر شهرت بغداد بلیه تقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی مذهب ثوری و گاهی مذهب کوفی نموده و از ائمه ما اظهار میفرمود صاحب جامع الانوار جنید نامرا برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه شمرده قاضی میر حسین بر او در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ علی عین الحروب لنقل الینا من العلم ما یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رحمه الله در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مراد شش آن بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال سماع بانکه خدایتعالی را نتواند دید منم انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت منافی رای اهل سنت است باقی ماند که حکم او بنفی رؤیت از وی تشیع باشد قال

بالفصل فافهم ومخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدا تعالی را بصیر توانند و مراد ایشان بصیر بعین نیست نه باصره یعنی خدا تعالی را بعین یقین و ایقان توان دید نه بعین جسمی و عیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین وماتین وقیل سنة تسع وتسعین والله اعلم **تشیع** هرچند سابقا شرح بلیه تقیه در زمان امویه وعباسیه بوجهی جیده مذکور شده لیکن مناسب دید که در اینمقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن ساخته اند خصوصا کردیکه در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه نشو و نما یافته اند از روی استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بودند و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان مینمودند پس از که میرسید و چرا تقیه میورزیدند و بالجمله کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیه شیعه علیه را در زمان فراعنه امویه بروجیکه سابقا نوشته آمد شمه از آن در احوال ابن عباس در مجلس سیم مذکور شد تصور و تعقل نموده باشد یا آنکه العیاذ بالله بولایت شام وماوراء النهر و کابل و سند و هند رسیده باشد و بمردم آندیار که اسلاف آنها در زمان بنی امیه مسلمان شده و سنت غیر سنیه نصب عداوت در نهاد طاهره نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم کرفته اند و جهت اخلاف خود بمیراث گذاشته تا ایشان نیز در ورطه عصبیت جاهلیت و درک الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا رحمه الله که از اکابر صوفیه خفه است و انشاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم ببیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه و استیلای کافران که خدایشان مسلمانی روزی کناد بدانجا رسید که بنا در زوایای خراسان کسی ماند و آن کسانیکه از طریقت حظی داشتند هیچکس نماند خادم درویشان و داعی گوی مسلمانان علی لالا را لازم شد این کتاب را جمع کند و شمه از طریقت بازنمودن تا در این دیار بکلی این طریقه مندرس گردد و اگرچه در عین فترات و پراکندگی بود و هر لحظه نعره برآمدی که کافر آمد و مسلمانی که مانده بود ندچون اهو از این کوه بآن کوه میدویدند و چون روباه از این سوراخ بدان سوراخ میخزیدند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید کرد کرفتاری فرقه امامیه را در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بروجهی که در مقدمه کتاب کذشت اینجماعت با کفار دیار حقیقت بشمار ند و از آمیزش ایشان عار ندارند هرچند باخدا تعالی در مقام شرک و با پیغمبر در صدد انکار ند و اما با شیعه بیچاره بکناه محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیکر صحابه غوایت مصیر یا اظهار برائت از ایشان بنا بر مفسده های کثیر که از افعال و اعمال و کتب کلامی سمت تحریر و تقریر یافته تا کشتن و سوختن همر هند و آنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه شیوه تقیه نورزیده اند و بدرجه شهادت رسیده اند و عزت دین را در آن دیده اند چنانکه در قصه پدر عمار یاسر مذکور است بنا بر خصلتی است که از حضرت رسالت پناه در اثنای واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید اصل آن خصلت را ممتنع نمیسازند و بمقتضای آیه کریمه خود را بدست خود در تهلکه نمیاندازند خواه جبن و بدول یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظه ترتب بعضی از فواید مهمه دینی بوجود خود یا عدم غلبه محبت و اضداد آنها را نیز در التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل بیت علیهم السلام راجع بامتثال مطلق عشق و محبت و اظهار آن میشود و این خود ظاهر است که سلطان عشق کاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در اتحال میکوید شعر

أبكي إلى العرب إن كانت منازلكم ... من جانب الشرق خوف القيل والقال أقول بالخد منها حين أذكره ... خوف الرقيب وما بالخد من خال

چنان رشکی است بر چشم و دلم هنکام دیدارش ... که میدزدم نظر از دیده و از دل محبت هم

و کاهی مقتضی عذار و کشف استار است و در انوقت میکوید

ألا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر ... ولا تسقني سرا إذا أمكن الجهر

و بحاسم ذم اهوی و عنی من الکنی ... فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

و دستداران سوخت حاسم تا بکی دارم نهان درد دل که این عشق بهشتی پیکر است **الشیخ** المولی الولی الشبلی قدس سره العزیز از طبقه رابعه و تلامیذ جنید و حسین بن منصور است نام او جعفر بن یونس است و بر قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت او بر زبان نمیاریم و آنرا الخلیفه اول از زانی میدانیم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی بنسبت او دست بقریه اسروشنه که آنرا شبله میکویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود و آخر در مجلس خیر مساحت تمام شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی بود و از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی کفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کامل بهائی مسطور است که او رئیسی بود از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود ملک نازندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد در سید پرتو هدایت از شباهد مقدسه آنمذیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از اعتذار تنبیت کردن شبلی عاشورا در روز غدیر و نکته پردازی او در بعضی از مقدمات تقریر امامت و کرامت حضرت امیر سبق تقریر یافته در تحت

عقیده و صفای ضمیر او دلیلی بر نظر و بیانی دلپذیر است بانجا رجوع نمایند شبهای هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و تلثین
بروضهٔ رضوان شتافت الشیخ العارف الستار محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است
از طبقهٔ ثانیه و تلمیذ معروف کرخی است و مولد و منشا و مدفن او در دار المومنین شوشتر است اگرچه بخان آشنا اورا بیکجان کوی آشنا
از میان انداخته و صرفهٔ خود را در آن شناخته اند اما از بان حال آنبزرگوار بمضمون این نظم شاهوار مترنم است شعر آنکس که زکوی آشنائی است
داند که متاع ما کجائیست قال عوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر
الاولیاء و اعیان العلماء محدثا مرشدا من اهل قم انتهی و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود
که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور و بر السنهٔ اهل شوشتر مذکور است که سوار بر و زن خدا عبارت از نسبت شیخ با پدر او است و سوار
مخفف دست بر بخن باشد و میگویند که ایشان بآنصفت اشتغال مینموده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال الشیخ المتاله السری سهل بن
عبد الله الشوشتری قدس سره از طبقهٔ ثانیه است کنیهٔ او ابو محمد است از کبرای اقوام و فضلای این طایفه است چنانکه سطری از علو مقام او
در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال خود شیخ محمد سوار بوده و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق صحبت
پیموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنهٔ ثلث و ثمانین و مایتین در بصره آسوده هستند خانهای سهل و مزار مادر او که در سیرگاه
مقبرهٔ اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردم آنجا بزیارت و عبادت مبادرت مینموده اند چنانچه از او منقول است که گفت
سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار نگریستم مرا میگفت ایسهل برو و خواب کن که دل مرد مشغول بیدار
روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که از ارتکاب معاصی ایمن باشم فرمودند که باین ذکر مداومت نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی
که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ باشی چهرهٔ تقوای خود بناخن معصیت متخراشی و آثار کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام
او عمر ولیث بیمار شد بنوعیکه همه اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند و گفتند که این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد که مگر بدعای او شفائی حاصل
شود و گفتند سهل بن عبد الله الشوشتری مستجاب الدعوه است او را طلب کردند و آنحال بگفتند سهل گفت که دعا در حق کسی مستجاب میشود
که توبه کند و بخدای تعالی باز گردد و تو ترا در زندان مظلومان در بندند ایشان را باید گرد و توبه باید نمود عمر ولیث گفت تا مظلومان را رها
کردند خود توبه نمود سهل گفت خدایا چنانکه دل معصیت او را نمودی عزت طاعت در بکای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی
ظاهرش لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمر و بن لیث در حال صحت عافیت و مال بسیار بر روی عرضه کردند سهل قبول نکرد
و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ام میدادیم بودی شیخ فرمود تا از زیبا بیاید بنگر مریدیگاه گردیده صحرا
رز شده بود گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحبکمال بوده اما بغایت کم سخن است
و ظاهر امر او صاحب نفحات از آنکه گفته در سخن ضعیف است همین خواهد بود که ما فهمیم و از جملهٔ سخنان او که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری
در تذکرهٔ خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان که نزد تامل معلوم میشود که مراد از آن سلطان ائمهٔ اهل البیت تا امام محمد مهدی
صاحب الزمان علیهم السلام است از آنجمله قول او السلطان هو القطب لو لا القطب ما دار الرحی فاتقوا الله فی امامکم
فان به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرتست نه سفیانان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور و ظالمان
دور از غور و شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بآنکه مهدی موعود قطب زمانست و همانا عبارت مذکوره مقتبس است
از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المومنین علیه السلام که در خطبهٔ شقشقیه فرموده و الله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی
منها محل القطب من الرحی و از جملهٔ اقوال او اینست که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم یجعلهم
فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان است و ظاهر است که سلطانیکه محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه
باشد سادات و اولاد رسول و ذریه و عترت بتولند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جملهٔ اقوال مذکوره است که صاحب
فصل الخطاب نیز از سهل نقل نموده که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنتان و سبعون هالکة کلهم یبغض
السلطان فالناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی مولف کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا
که صدق امت بر این فرق فرع دوستی خدا و رسول است باید که مراد امام و خلیفه باشد و این سخن کام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب باشد
قول او که کلهم یبغض السلطان نیز اگر فرق اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه

سهل بن عبد الله التستری

مؤمنان است ایمان تقی کرتقی را دوست داری در همه مذهب دوست عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است همچو
مهدی یکیست لاردر عالم کجاست قلعه خیبر کرفته آن شهنشاه عرب زانکه در بازوی حیدر نامه الافتاست شاعران از بهر سیم
وزر سخنها کفته اند احمد جامی غلام خاص شاه اوست و این قطعه از زمان آن پادشاه مشهور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان
عظام سلسلهٔ علیهٔ صفویه در حلقهٔ ذکر مذکور است و از جملهٔ شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب شیخ صفی با آن عتقاد یکه بسید دارد در مقطع بعضی از غزلهای
خود در شان ایشان فرموده شعر مستان اگر کنند غلط بوسه میل پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المؤید مظهر الفیض
والایادی زین التایبادی رحمه الله نام شریفش همان نام جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی التایبادی است کنیه او بروجی که مشهور
و در نفحات مذکور است باور ندارم غوث المتاخرین سید محمد نور بخش نور الله مرقده در مشجر خود آورده که او از علمای اولیا و اجلهٔ عرفا بود
و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری بیساحل بود و همتی عالی و نسبتی عظیم مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبد الله
بیدابادی و او مرید شیخ علاء الدولهٔ سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامهٔ شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی
معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و کفته که او را مانند بحری یافتیم در معارف و الفضل ما شهدت به
الاعداء و در رسالهٔ بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان شیخ نوشته آمده مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در سخت تربیت روحانی
شیخ الاسلام بود تا آخر الامر با و کفتند که بهر معنی که مرا با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا
علیه الف التحیة و الثنا باید رفت تا از آنحضرت با تو فیضها همراه شود با شارت شیخ الاسلام متوجه بزیارت آستان ملائک آشیان حضرت
شاه خراسان شد و چندگاه بعبادت و تلاوت مشغول بود تا بفیضها و افر رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده اند که فرمود
روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناکاه بچشم عنایت در من نظر کردند و کفتند ای فرزند خردمند تراعزمیت زیارت تبرک سلطان
علی بن موسی الرضا باید کرد و پیاده بطواف آن بارکاه باید رفت و چون توفیق رفیق کردد و آمد و لت دست دهد و بزیارت سعادت مشرف
شوی زود باشد که فتحهای بزرک بر سد و بعد از آن مراجعت نمای که انشاء الله تعالی ملاقات میسر شود شیخ کوید که امتثال امر والد نموده روانه شدم
و بعد از چند روز بطواف بارکاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از ساق
اسکلام معلوم میشود که والد شیخ نیز از جملهٔ مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی از علمای ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور کورکان
حاضر میشدند در اقتا و عدم اقتای امیر المؤمنین علیه السلام بخون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر با تصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت
اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میکشود رقعه نویسند و استکشاف
حقیقت حال نمایند بهر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع را بآن مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف
کردید بر ظهر آن نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی بخون او فتوی داده و زبان حقایق بیان باباحت قتل او کشاده شعر بی دست آنکه تو
خون ریزیش بی بدل است آنکه تو آویزیش و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند رباعی کر منظر افلاک شود منزل تو
وز کوثر اکر سرشته باشد کل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو توفی رحمه الله فی منتصف النهار فی
یوم الخمیس سلخ شهر محرم الحرام سنة احدی و تسعین و سبعمائه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکه اصفهانی چون سایر اسلاف
سلسلهٔ رفیعهٔ خود متحلی بحلیهٔ فضل و حکمت بود و در مضمار توحید کوی تفرید از عرفای روزکار میربود و در اکثر فنون علمی مؤلفات عزیز دارد و شرح
فصوص الحکم و کتاب مفاتیح و رسالهٔ اسرار الصلوة و شرح قصیدهٔ ابن فارض از انجمله است و از اشعار شریفش این بیت عربیست که در مدح امیر المؤمنین
و ذم متغلب دوم و سوم بطریق کنایه و الغاز واقع است شعر وَضَمَّ عَيْنَهَا حَجَّةً عَلَى الْعَمَى وَفَتَحَ عَيْنَكَ يَا
لَبِيبُ تَرَ الْهُدَى يَا عَلِيُّ در کتاب منشآت قاضی میرحسین یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان
انجا بیت مذکور را وسیلهٔ مؤاخذهٔ او ساختند و چون از روی تقیه منکر شد و اثبات صدور آن از و متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند
بد و عبارت شدند که در رسایل او مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهرات برده و بسی مضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت
جاهلیت نوشتند که مضمون این دو عبارت کفرست مکر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیهٔ تمهید که در آنجا توقف نموده و کفته
از آنند و عبارت اینست که فهو العابد باعتبار نعته و تقیده بصورة العبد الذی هو شأن من شئونه
الذاتیة و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الأتم الاکمل فیه ان کل ما یتمنی مرآة و مجلی

دمظهرا

ومظهرا وعینا ونحو ذلک لیس سوی تعبیرات صوریة لحوال الحق علی ما بینها من التفاوت فی الحکم والحق من حیث هو واحد متجلی فی عین کل فرد فرد من الحوالة المتمرة التی یعبر عنها بالحمد لله وبالجملة ان لطایف راعبارات واشارات چند است که جز وقوف سلیم در نیابد ببین عبارا تنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذالک الجمال یشیر ومولانا محمد شیرین مغربی گفته بیتی تو در دیوان اشعار خرابات وخراباتی وخمار نظر را نغز کن تا نغز بینی گذر از پوست کن تا مغز بینی وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذیحجه از شهور سنه ثمان وسبعمایة اتفاق افتاد

قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره

که خدا بر طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه وکرامات جلیه آنحضرت زیاده از انست که در این مختصرات گنجد ودر این باب بعضی از ارباب اخلاص واعزا چون ابن البزاز وغیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسطی داده اند وآن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصة احوال فیض مآل آن صفوة آل آنست که خدمت ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد گیلانی اند واو مرید شیخ جمال الدین تبریزی واو مرید شیخ شهاب الدین امیری وسلسلة ولایت ایشان وارشاد منتهی بحضرت امیر المؤمنین وقاید الغر المحجلین صلوات الله علیه میگردد وشیخ زاهد علیه الرحمه در سور مرد حوالی شیروان مریض گشته محمد حیلا نام مردی بطلب آنحضرت بگلخوران فرستاده آنحضرت بر اسب جبرده خود سوار شده آن مسافت هفت هشت روزه بیکروز طی کرده نماز خفتن بملاقات شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرموده ند وخدمت شیخ در آنجا در شهور سنه سبعماة بفرقات جنان روان شده در موضع سیاورود مدفون شد وسند ارشاد را بد آنحضرت سپرد وآنسرور ارباب سداد را بلباس فرق عباد اشتغال داشته اکثر مغولان را از ارادتی عظیم بد آنحضرت پیدا شد وخلقی بی برکت انفاس سی ایشان از ذوقیت آن طایفه مصون ماندند واز جمله کرامات که مشاهده آن طبقه شده یکی آنست که روزی امیر چوبان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات طارم رفته واشتیمور را که مقرب ومنیاق او بود براسب تند سرکشی سوار کرده واو از خوی تکاور بیخبر از عقب شکار دوانیده دیگر عنانش را تا دو هفت ضبط کرده بیکبار هر دو از قلة کوه پریده امیر چوبان را اضطرابی عظیم دست داد بهر حال خود را بآن دره رسانیده اسب را پاره پاره واشتیمور را بسلامت دید حیرتش دست داد واز وی سبب آن سؤال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که کریبان مرا گرفته آهسته مرا بزمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن ودیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت وولایت ایشان بشرق وغرب رسیده فوج فوج از ترک وتاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابه واستغفار در ذیل آنعالیمقدار میزدند چنانچه یکبار امیر چوبان از آنحضرت سؤال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما گفتند که کثرت مریدان ما در ایران تنها بمثابه است که در برابر هر یک از اصحاب حلات صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سراندیت که از آنجا تا ایران سه ساله راهست جمعی کثیر از مریدان ایشان هستند زاده هم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس وثلاثین وسبعمایة شاهباز روح مقدس از آشیان بدن پرواز نموده بر سر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست

قطب الاولیا سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی الدینست

که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر خلیفه ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آنعالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ صدر الدین زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقیکه کس عالیشانی را بعظیم کند برخواست ونشست وخواص ارباب اختصاص از سران استفسار نمود جواب دادند که عنقریب از این هر دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند وچون مژده قدوم فیض لزوم آنحضرت شیخ بزرگ رسید فرمود که این آنکسی است که شیخ ما در مجلس عقد از برای او قیام فرمود واز جمله مریدان آنحضرت میر قاسم انوار است قدس الله سره که انشاء الله تعالی شطری از جلالت قدر او بعد ازین مذکور خواهد شد واو بیتی چند در مرثیه آنحضرت گفته شعر صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود قرب نود سال بود در سر این راه جانش بوقت رحیل عطسه زد وگفت یا ملک الموت قد وصلت الی الله حالت او را ملک چو دید عجب ماند گفت که یا شیخ الف رحمک الله سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه صبر کن اندک فراق صبرک الله واز آثار ایشان جلیره مقدسه وچله خانه دار الارشاد اردبیل است وسلاطین زمان مانند جانی بیک خان وپسرش بردی بیک خان از نبایک امیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات متقدمه سر رسانیده اند قال السید محمد النوربخش فی شجره قدس سره کان من اوتاد الاولیاء وفیاتهم واعیان الاسخیاء والانقیاء وسالک مجاهدا وکاشف مبدلا صفات البشریة المتصفة بالملکیة الروحانیة وکان من اهل الفراسة الکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة وبکمال فتوته وعلو همته واطعام الفقراء والمکیل الیب بتحلیل الغیم عارف اسرار امیر قاسم انوار الله مرقده

قاسم انوار هدایت و حاسم آثار غوایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن بصیر بن هرون ابوالقاسم تبریزیست و بچند واسطه مامامزاده
هرون بن امام موسی کاظم میرسد در سه سالگی ابواب علوم بر او مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن خبر میدهد مراعلم ازل در سینه دانم
عجب علمی و لی درسی نداند مرا سه ساله حالی گشته معلوم که شیخ چله را درسی نداند وچون خوابی دید که قسمت انوار میکند و صورت
واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدرالدین رسانید بموجب اشارهٔ کثیرالبشارهٔ ایشان مسمی بقاسم انوار شد نقل است چهار بار پیاده بمکه
معظمه و یک مرتبه شرفها الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده و از جمله بعد ریک اربعین بغیر وضو
نشسته و موی سر خود را چوب سقوف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق
و وجدان از آن لایح است هرکه آنرا مطالعه کند داند که تمامی که در سلوک حضرت میر کرده اند صلاح او را میبینم و از سرچشمهٔ که در جنان زلال صافی
نوشد خدمت میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر که سرچشمهٔ اذواق اهل عرفان است نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطهٔ
شدت تقیه بتعبیر از آنحضرت بصدیق اکبر میفرموده اند و هر بار که صدیق اکبر میگفته و از خفای اغیار نسبت بآن ولی ابرار یاد میآورده و تجلی خود را
ببلیهٔ تقیه تصور مینموده قطرات عبرات از دیدهٔ عمدیده میریخته و مریدان کمل او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر میخواهد در اثنای
یاد یکی میگفته اند که جناب میر در مقام ابوبکریست و این غایت حماقت و ضریبست چه ابوبکر را کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نشناخته
و بغیر شرذمهٔ ضالهٔ نقشبندیه کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیرالمؤمنین است که بر سر منبر کوفه
خود را بدو نوصف میستوده اند چنانچه از بعضی از خطب کتاب نهج البلاغه واقع است و صاحب کتاب استیعاب که از روساء ذوی الاذناب است
در باب کنی از استاد خود از ابولیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله ص یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان
ذلک فالزموا علی بن ابیطالب ع فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و فاروق
هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین آری چون معویه و اتباع او آنکلمات را از آنحضرت در بیان علو شان او
شنیدند خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر او در آیند و ابوبکر و عمر را بآن القاب بستایند و از آنجهت
بر مناهل اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان میآرند و از بر ازندگی آنها بدان دو متغلب جاهل شرم ندارند و از جمله قرائن واضحه بر آنجهت
این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت سرور و بزرگی او واقع است بیت نور ولایت تو شاه سلام
علیک شمع هدایت تو شاه سلام علیک معدن احسان تو مظهر عرفان تو کاشف قرآن تو شاه سلام علیک آیهٔ محکم
تو علم و اکرم تو جام تو جم تو شاه سلام علیک عید تو نوروز تو طالع فیروز تو ماه دل افروز تو شاه سلام علیک
با همه انبیا آمده در خفا ظاهر و با مصطفی شاه سلام علیک محمد لحمی نبی گفت ترا ایولی سرور مردان علی شاه سلام علیک
درج دُر لافتی برج مه هل اتی انت ولی الوری شاه سلام علیک قاسم مسکین تو بنده و بر دین تو بندهٔ مکین تو شاه سلام علیک
و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که بعثت الله علیا مع کل بنیة سرا و معی جهرا و تحقیق آن در کتاب
جامع الاسرار مذکور است در تاریخ حبیب السیر مسطور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشا
خدام عالیمقامش بود بدار السلطنهٔ هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان
آستان هدایت آشیانش انتظام یافته و درگاه قبلهٔ انتباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام با قدام نیاز بملازمت خادمانش مشافت
و چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند اظهار التفاتی
و احترامی ننمود از آن ریگذر غبار ملال بر جانشیهٔ ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر او را اخراج آنحضرت قرار داده مکرر سعی و اهتمام بر میان جان بست
اما نمیتوانست که بی تمسک ببهانه بگفتن ضمیر خود را ظهور رساند و چون در سنهٔ هفتصد و هفتاد و یک احمد لر خاقان سعید را کار زده و لر ضعیف
پیوست که مشار الیه کاهی بملازمت آمدی سپهر کرامت و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیفیت حال را عرض مدرس رسانید و حضرت اخراج
امیر قاسم انوار حاصل کرده اینمعنی را بخدام عتبهٔ علیه اش پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام غزلی در سلک
نظم کشید ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان و منقطعش منم قاسم سخن کوتاه کن
بر خیز و عزم راه کن شکر بر طوطی مگو مردار پیش کرکسان و چون امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده ببلدهٔ فاخرهٔ سمرقند نزدیک
رسید امراء صدور و ارکان دولت و اعیان حضرت از اندیشه افتادند که جمعیت صفات او را بارگاه سلطنت تشریف آورد یا آنکه میرزا الغ بیگ

بملازمت سنه سنیه امامت برند که دراین اثنا میرزا الغ بیک بی تکلف بانجناب طاقات فرمودند وبشرف دیدار فایض الانوار آنمرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند واز زبان کوهربارش سخنان فردوسیانه وکلمات محققانه شنیدند درهمان مجلس حلقه ارادت درگوش کشیده وخاشیه حسن عقیده بردوش فکنده چند سال میرقاسم درکمال جاه واعتبار درآمد ایام بسر برد ودراواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسانرا بنور حضور منور گردانیدند ودرشهور سنه تسع وثلاثین وثمانمائه وفات یافت درخرجرد اسفراین جامه مدفون گردید ازآثار قلم فیض شعار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل براشعار حقایق شعار درمیان فرق انام اشتهار تمام دارد وایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام ازجمله منظومات آن قدوه اولاد خیرالانام است علیه الرحمه والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد الحقانی نعمة الله الکهنانی قدس سره سلطان ممالک طریقت وسیاح مسالک حقیقت گویند مرید عبدالله یافعی بوده بصحبت صدر الدین مبادرت نموده آنچنان برامشرب عالی بوده واز حکام واهل دنیا همواره پیش او بدیها ونعمتها میآمد وسید ازآن میجوزد ومستحقان میرسانیده آورده اند که شاهرخ نوبتی ازآنحضرت سوال کردند که میشنویم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول منفرمایید حکمت آن چیست آنحضرت این بیت رانوشته بخدمت میرزا فرستاد بیت کرشود خون جمله عالم مال حلال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا ازآن سخن ملایم نفیسا دازروی امتحان بعدازچند روز خوانسالار را فرمود که بزودی بره ازعاجره بستان وبهامده وبیاور طعامی ترتیب کن خوانسالار بفرموده عمل آورده ازشهر بیرون رفت دید که پیرزنی بره فربه برپشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه ازپیرزن بره را دررود وبمطبخ رسانده طعامی ترتیب کرد وسلطان شاهرخ حضرت میررا بدعوت حاضر ساخت وباتفاق آن طعام را بکار میبردند دراثنا سلطان شاهرخ از حضرت میرسئوال نمود که شما میفرمودید که ای سلطان عالم بهتر ازاین بتحقیق حال فرمائید که شاید حق تعالی رادرضمن این مصلحتی نموده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا ضعیفه را حاضر ساختند واز او پرسیدند که این بره را کجا میبردی واز کجا میآوردی پیرزن حکایت کرد که من عورتی سوه ام ورمه گوسفندی دارم که ازشوهر من رسیده پسر دارم دراین هفته گوسفندی چند بگلابی بسر جس برده بود وخبرهای ناملایم ازاو میشنیدم ودراین حال خبر رسید که میرنعمة الله ازطرف کرمان رسیده وبدارات آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میررسانم ودیر وزود فرزند من بسلامت آمد وبمن رسید ازشادی بره برپشت گرفتم وقصد شهر کردم خوانسار شما آن بره را ازمن بظلم گرفت ومن چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه وتعالی باطن اولیا را ازحرام وشبهه محفوظ میدارد وحضرت میررا عذرخواهی نمود ومن بعد کرامتحان او نکردید وظاهرآمدن حضرت بدارالسلطنه مرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی اشیا ازانتهما مینمودند وسلطان شاهرخ درصدد مواخذه حضرت میرقاضی میرحسین یزدی در رساله منشآت خود بتقریبی ذکر کرده علمای کرمان تکفیر شاه نورالدین بنعمت الله کردند واو فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون وچون صحت عقیده حضرت میرمستغنی ازمئونت شرح وبسط درآن است بنابر رعایت اختصار ازاشعار اخلاص آثار انبرز کوار که درمناقب اهل بیت اطهار ومثالب اغیار عذار واقع است انتخاب چند ترجیعی وچند قطعه مذکور میدارد ترجیع ای شیرخدا امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم من لدنی ازتو فحص وشعیب وآدم درجمله مهاجران وانصار وزجمله صحابه تو اعلم آنجاه که قبر تو دارد حقا که نداشت قیصروجم دوشینه بباغ عالم غیب بلبل بزار گفت آندم تا هست علی امام عالی درمملکت دوکون والی است دوشینه بمادری گشودند اسرار نهان بما نمودند ازصیقل عشق شاه مردان زنگ ازدل ما همی زدودند آنها که محبتی ندارند باآل علی مگر یهودند ازجمله سخنان جاهل دردوزخ هفتمین خلودند دوشم گذری بدیر افتاد القصه ما چنین نمودند تا هست علی امام عالی درمملکت دوکون والی است ما عاشق آل مصطفائیم پیوسته گدای مرتضائیم داریم وفا بآل حیدر تا ظن نبری که بیوفائیم بیگانه شدیم ازخواجه باآل علی چو آشنائیم درمیکده شو چو نعمة الله تا مست زباده خدائیم اندازلم چنین نمودند ما نیز بخلق مینمائیم تا هست علی امام عالی است درمملکت دوکون والی است گفتیم خدای هردوعالم گفتیم محمد وعلی هم گفتیم ولایت ونبوت درظاهر وهفت بحر آن برهمه انبیاست سید ودین برهمه اولیا مقدم او صورت اسم اعظم حق ودین معنی خاص رسم اعظم دانرا طلبی طلب کن ازدون وزواو والف بجوئی فی فهم دراول واخرش نظر کن تا دریابی توسر خاتم انچشمی که نه روشنست ازوی آنمدیده مباد خالی ازنم شهباز علی است نیک دریاب دانه روح است دام آدم بیمهر محمد وعلی کس یکلحظه مباد شاد وخرم باشد علم علی بدستم زانست ولایتم مسلم درجام جهانما غیبش جیفت کسان بعین بینم بر بیرقه فانشان آن است مادلشادیم وخصم درغم ادشاد

حوض کوثر و ما نوشیم زلال او و مادم بی حضرتش از نشئت یابی جامی باشد و لبک بی جم بیچاره رزم اوست رستم خوانده
بزم اوست حاتم دستش بابشارت سر تیغ افکند زدوش دست ارقم کم باد محبّ آل مروان هرچند کم اندکتر از کم رو تابع آل
مصطفا باش نه تابع تابعان بلعم ما نیم بغرّتش مغرّ ما نیم بدولتش مکرّم برعرش زدیم سنجق خویش بربسته زلف حور برچم
ای نور دو چشم نعمة الله وی مردموالی معظم برویدهٔ ما ترا مقام است بنشین جاوید خیر مقدم درعین علی نگاه میکن می بین
تو عیان جمله عالم و له ایضاً دمبدم دم ازولای مرتضی باید زدن دست دل بردامن آل عبا باید زدن نقش حبّ خاندان بر
لوح جان باید نگاشت مُهر مهر حیدری بردل چو ما باید زدن دم مزن باهرکه او بیگانه باشد از علی کرنفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
روی بروی دوستان مرتضی باید نهاد مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن لافتی الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار این سخن از سرصدق
وصفا باید زدن دردو عالم چارده معصوم را باید گزید پنج نوبت بردر دولتسرا باید زدن پیشوائی بادیت جستن زاولاد رسول پس
قدم مردانه در راه خدا باید زدن کربلائی امد از عشق شهید کربلا عاشقانه آن بلارا مرحبا باید زدن هردرختی کو ندارد میوهٔ حبّ علی
اصل او فرعش چو قلم سرتا بپا باید زدن دوستان خاندانرا دوست باید داشت دوست بعد از آن دم از ولای مصطفی باید
زدن سرخی نام موالی کسکه نام علی است بررخ دینار دین چون پادشا باید زدن مالوائی از ولای آنولی افراشتیم طبل در زیر گلیم
چرا باید زدن بردر شهر ولایت خانه باید گرفت خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن از زبان نعمة الله منقبت تا مدشنید بر کف
نقلین سیّد بوسها باید زدن وفات حضرت میر در سنهٔ سبع وعشرین وثمانمائه بود بروزگار سلطان شاهرخ بدیه ماهان از اعمال کرمان
مدفون شد و لشکر و خانقاه او تا الحال مقصد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از هفتاد و پنجسال تجاوز کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفته
از این دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود السیّد العارف الموحد قطب الدین حیدر الثونی قدس سرّه نسب شریفش بروجهی که خود در بعضی
از اشعار بنظم آورده بامام زاده عبدالله بن الامام الهمام موسی الکاظم میرسد و نسبت سلوکش بسیّد محمد نخعی مستند میشود و نسبت او بجند واسطه
منتهی میشود بسیّد ابراهیم خوارزمی که از جملهٔ تلامذهٔ حضرت امام مذکور است حضرت میر در غایت علو همّت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت
از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده و از آنجمله آهن در دست مرتضوی نشان او موم گردیده چنانکه
سیّد المتألهین میر حیدر آملی در شرح فصوص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بزیارت آستانهٔ حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملایک پاسبان برسید برسنگی که در برابر دو ضهٔ متبرکه بر دیوار نصب بود بتکیه داد
بیکپای ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر حضرت زیارت بود تا آنکه در نیمهٔ شب هشتم از روضهٔ
متبرکه آواز بلایل بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب بیمده چنان خیال کردند که صور ریوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش
ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند او گفت که مراد حضرت امیر است
لاجرم همگی بپاپوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت فیض منورش رسانیدند شطری از آثار تشیع او در احوال اهل تبریز از مجلس اوّل مذکور است
و چون در وقت این تالیف از رسایل که در بیان احوال و مقامات علیّه او تالیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار بانچه مذکور است مقام
و قبر منور او در تبریز مشهور است سیّد افاضل المتألهین حیدر بن علی العبدلی الحسینی الآملی قدس الله روحه از سادات رفیع الدرجات
دارالمؤمنین املست از انجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهد ائمهٔ معصومین علیهم السلام ببغداد آمد و در آن
رحل اقامت انداخت با شیخ محقق فخرالدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا نصیرالدین قاشانی مشهور بکلی رحمه الله و دیگر علما و عرفای شیعهٔ
امامیه صحبت داشته بیان سلسلهٔ خرقه و ارادت او در اوّل شرح فصوص مسمّی بنصّ النصوص که از جملهٔ نفایس مصنفات اوست مذکور است
شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسیّد علاّمهٔ متأخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبهٔ
او در علوم ظاهر و باطن از این شرح و تفسیر و تاویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است عبارات
ملیحهٔ اش محکوی بر قواعد اشراق و اشارات منوط است بر فرائد اخلاق در این کتاب مطالب حقهٔ صوفیه خصوصا مشرب توحید را بتحقیق و تنقیح تمام
فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب طریق مؤاخذه در بسیاری از مقاصد پیموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و
بیان خلاف او نموده و گوی لن اعلم ما لا تعلمون در فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب
بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده تحصیل علم جد و طاهرین خود که ائمهٔ معصومین

علیهم السلام

علیهم السلام وتحقیق طریقهٔ ایشان که بحسب ظاهر شرعی است مخصوص بشیعهٔ امامیه وبحسب باطن حقیقی است مخصوص بطایفهٔ صوفیه از ارباب
توحید واهل الله مشغول بوده ام قال قدس سره فجمعت للتوفیق بین الطائفتین ومطابقة کل واحد منهما بالاخر تحققت
حقیقة الطرفین وعرفت حقیقة القاصرتین وطابقت بینهما حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة وصرت
کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة حاویا بین الظاهر والباطن واصلا مقاما الاستقامة والتمکین قابلا
قول من کان مثلی من اراد باب الیقین واهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله بالعربیة کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ راتک العین اهوائی فصار بحبک من
کنت احسده وصرت مولی الوری اذ صرت مولای ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرک یا دینی ودنیای
ولیس ذلک بدعوی زاء ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی والطافه واما بنعمة ربک فحدث وتذکر اکرم الله نعمه
والطافه لقوله تع فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ومع ذلک کلما اتحفت من هذه الآفاق هذا الکتاب اضفا
عفتا بمراد مستعدة لا یکون الاذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله تع غیر ملة الاحصاء وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
وتفسیر تاویلات او از آن قبیل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق آن یافته وفرموده که نسبت تفسیر من بآن سه تفسیر نسبت قرآن مجید است
بتوریة والانجیل وزبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آنهه کتاب است تفسیر یکه من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن تفسیر است واز جملهٔ کتب ورسایل
او کتاب جامع الحقایق است ورسالهٔ امثلهٔ توحید ورسالهٔ امامت ورسالهٔ ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة وصوم
وزکوة وحج وجهاد وشریعت وطریقت وحقیقت وکتاب الکشکول فیما جری علی آل الرسول ورسالهٔ رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت
امیر المومنین علیه السلام در دفع متغلبان ثلثه از روی عجز نبوده واین رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور وباشارهٔ او نوشته واحق از تفاسیر
وثقات است وجناب میر بخریر چنانکه سابقا مذکور شد در مسئلهٔ وحدت وجود با شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد وحقیقت توحید وذات
وصفات وافعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر وصفحهٔ تحریر مینگارد واز لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار وشرح
فصول افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند آنکه اشاعره بسبب جمیع افعال حسنه وقبیحه بخدا تعالی میکنند ولا فاعل الا هو میگویند بسخن اهل
کشف وحال در توحید افعال نزدیکست وحال آنکه آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت ومقال
باسخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که هریک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار هست بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات
حجاب مخفی ومشرک بشرک خفی اند وهنوز از ورطهٔ رؤیت غیر خلاص نگردیده وبمقام توحید وجودی که مشاهدهٔ وجود حق است بملاحظهٔ وجود غیر
نرسیده اند وارباب کشف وحال بعد از فنا وخلاصی از رؤیت غیر بآنمقام متکلم شده اند بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ونعم ما قیل
قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه وانکه بجهالت ز ضلالت گمراه مستغرق شرکند وحقیقت گویند لا فاعل اصلا ابدا غیر الله واز حکایات
مناسب باینمقام آنست که در زمانیکه شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسلافه از زندان قلعهٔ قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد وبواسطهٔ احتراز در رسایل
افیون واستمرار عادت بحبس وسلوک از حرکت کردن وسواری عاجز وزبون شده بنا بر آن میخواست که دفع منازعهٔ پادشاه روم واوزبکان
شوم باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعهٔ ایشان حرکت بنا بدکرد میرزای مخدوم شریفی وملا میرزا جان غنوی عمری وابو حامد پسر
شیخ نصر البیان شیرازی کول خورده بودند واز رستی گمان برده بودند وبنا بر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکهٔ اصفهانی که در آن
زمان از ذکیای فضلای امامیه وصاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره ومشاجره مینمودند وچون در مناظره او همیشه ملزم ومبهوت
وپایمال بودند روزی اتفاق نمودند برایراد امینوال که دفع آن در نظر ایشان محتمل بمحال بود وبجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را
حق میدانید وحال آنکه ایشان در مسئلهٔ خلق اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند وبا اشاعره دایل است
موافق زیرا که هریک از صوفیه واشاعره افعال خود را بخدا تعالی نسبت میکنند ولا مؤثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد
که شما را در این باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیه در همین مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هریک از ایشان وطایفه آن است
که فعل ما غیر از ما ومباین ما صادر نمیشود اما آنکه سخن امامیه است بغایت ظاهر است واما صوفیه بنا بر آنکه قایلند بوحدت وجود ومباین وغیر
در نظر شهود ایشان مفقود است مؤلف گوید که از کتاب کلشن راز وشرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایلند بحصر محض وبهیچیک از اشاعره ومعتزله
موافق نیستند هر دو طایفه را قدری میکوبند وکسب اشعریرا تیز نفی میکنند چنانکه در کلشن راز گفته ملت هر انکس را که مذهب غیر جبر است

کوبند

کو مانند کبریت است ودر کتاب سعادت نامه گفته غضب منصب مکن بعلت کسب فعل حق از تو منیت لاغضب وازین کلمات حضرت میر که در شرح فص شعیبی واقع است آنست که در مقامیکه جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بتوبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از نصرت مذهب اعتزال وتقویت مقال ایشان بسبحان اهل کشف وادله اهل عقل ونقل گفته وهذا من الشیخ الذی یسمیه الموحد بن عجب لا ادری ان اعتقاده هو لا اعتقادا کما سیتوذکره مرارا فکیف بنا لعمرو وزید فی اعتقاده وافعاله واحکامه واحواله وقد تکلم واثبت قبل هذا ان المقر والمنکر فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان من لا یسهو وجل من لا یغفل لیس هذا المقام الا المقام الذی یقول له لذلک اوکنا وقولک نفخ والحمد لله الذی هدانا لهذا وفوق کل ذی علم علیم السید المرتاض المظلوم الامیر مخدوم ختم الله له بالحسنی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا از سمرقند بخراسان آمده در نیشابور متاهل شده ومیر مخدوم در آنجا متولد گردید وبصحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسیده در تصفیه باطن کوشیده وبکمالات صوری ومعنوی آراسته گردید اهالی خراسان بتجدد معتقد تمام داشتند واکثر میرزاهای جغتای بصحبتش میشتافتند در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای بایقرا است مسطور است که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که شنیده ام میرزاهی امرد بخدمت میآیند وشما را تعلق خاطر نیز بهم میرسد از کیفیت آن تفتیش مینمایم که آیا عشق بهانمرض سوداییست که اطبا بیان نموده اند یا ورای آنچیزیست حضرت میر در جواب فرمودند شعر عشق سیمین تنیست کو را دام منیت در دو عالم زو نشان ونام منیت عشقهای عشق جز بر قاف قلب میقمان قلندر خانه دیر تجرید ننشیند وهمای همتش جز بر سر افرازان کوی منیتی وآزاد روانمان سر چار سوی تفرید سایه نیندازد هر پست همتی را کجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صرافخانه عشق نزند وهر قلاشی را کی ممکنست آنجا بانگ پایه اورا در این بازار سودای سود در سر افتد حریف این قمارخانه پاکبازی باید که در دو اول خود را درباخته وهیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد شعر زین کرم روی سوخته ساخته دو دو بخشین دو جهان باخته بنیاد وجود خود برانداخته رندی باید ز شهر جان تاخته آخر الامر ارباب غرض اورا تکفیر نموده بفرموده میرزا شاهرخ روغن داغکرده بر سرش ریختند ومدتی او را در ولایت کازرون محبوس ساخته بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده روانه هرمز نمودند این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست شعر منزل آیات حکمت منبع سر وجود شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب مطلع دیوان فطرت مقصد بود ونبود معنی شکل شکایت صورت حق مبین صورت معنی نمایت حاصل عیب شهود عارف سر کمالت برتر از کر وبیان منکر قدر جلالت کمتر از کبر ویهود بسجهول عقد مهر تو عقاید عقدهاست بی قبول خاطر پاکت مذهبها چه سود معنی کرار دانی چیست امیر وسلیم آنکه غیر از شاه مردان نیست چیز در وجود کو مهر حب علی در سینه دریادلان در نهاد دهر مخبط مهر عثمان جحود نیر اعظم کجا ودیده مور از کجا نفحه عیسی کجا ونشاه طبع جهود اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی هر کرا هست این سعادت کوی دولت را ربود جناب میر پیش میر قاسم انوار نور الله مرقده بانگ زمانی از این دار فنا بدار بقا توجه فرمودند ومیر قاسم این غزل در وفات او فرمودند میر مخدوم سفر کرد ودو داعی فرمود همه دلهای عزیزان بفرقش فرسود دل ما از همه عالم بهوایت برخواست علم الله کز این جمله تو بودی مقصود روزی جان تو کشتست مهنا لک باد آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود من چکویم که چه شد دولت زمن وا اسفا سالک راه خدا ساکن درگاه شهود رفت از این دار فنا جانب محبوب ازل رو بدیوار خدا کرد که نعم المشهود یا الهی بکرم حافظ جانش میباش میر مخدوم که شد صاحب سر موعود هر که او رو بخدا کرد منظر گردید آفتابی شود از طالع وبخت مسعود یار مردان خدا باش که لذت بینی همه جا جام مروق همه جا نالهٔ عود نور الطاف خداوند که بیش از بیش است هر چه از ما کنهی دید بر حمت افزود میر مخدوم چکویم که به پیگاه وبگاه قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس الله سره بکنیت واسم او کاری نداریم واو را مخصوص خلیفه دویم میگذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت رسول از ایشان بوده وپدر وی حسن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده ودر مصر نشو ونما یافته ودر علم فرایض منصب الستی میر بوده وگویا باین مناسبت جناب شیخ باین الفارض اشتهار نموده اند نه آنکه این تسمیه بجهت اعتبار وفرض بوده شرح سلوک شیخ در ریاضات واذکار مشتمل او له مذکور است واو را دیوانیست مشتمل بعیون معارف وفنون لطایف که یکی از آن قصاید قصیده میمیه حمزیه است ودیگر قصیدهٔ تائیه که قریب بهفتصد وپنجاه بیت است ودر این قصیده بعد از ذکر اول ثانی

وثالث در شان امیر المومنین علیه السلام گفته شعر واوضح بالثناء بلاکان مشکلا علی بعلم نالہ بالوصیتہ ودراین بیت
اشارت است بانکہ علوم اہل البیت علیہم السلام از انجملہ است کہ بدون الہام الہی ووصایت حضرت رسالت پناہی میسر نمیشود
ومحوای کلام دلالت برآمذارد کہ آن علم مخصوص حضرت امیرہ بود پس وصایت نیز بانحضرت مخصوص باشد فافہم وایند وقصیدہ درمیان
مشایخ صوفیہ وغیرہم مشہوراست وجمعی کثیر از فضلاء وعرفا برآن شروح نوشتہ اند واینچہ سید المتالہین امیر سید علی ہمدانی قدس سرہ شرح
موسوم بمشارب الاذواق درحل بیت دویم درقصیدہ میمیہ نوشتہ اند شاہدی عدل است برتصحیح اعتقاد ابن فارض وتنقیح سترازاشکال
عوارض ابن کثیر شامی درتاریخ خود آوردہ کہ بسیاری از علمای مشایخ ما بسبب قصیدہ تائیہ نسبت او بالحاد نموده اند ومولف گوید
کہ این قدح را تمام باید کرد وگفت کہ نسبت قصیدہ میمیہ نسبت او برفض نموده اند درتاریخ مذکور مسطورست کہ عمر شریف شیخ نزدیک
بہ نود سال بود ودر ششصد وسی ودو متوفی شد الشیخ الموحد المتالہ عامر بن عامر البصری از اکابر متالہان روزگار وافاضل فضحای
بلاغت آثارست کلمات روایت او از بحار اسرار الہی سیراب وکوکب درایت او از مطالع انوار نامتناہی نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان
مستفاد میشود کہ ہاشمی بلکہ علوی نژاد ومومن نہاد بوده وبواسطہ معاندت مخالفان از اہل واوطان بناچار رحلتی نموده ودر سیواس روم
اقامت فرموده وقصیدہ کہ بروفق مشرب توحید درتتبع قصیدہ تائیہ ابن فارض مغربی مصری گفتہ بکمال ذوق وحال وعلو فصاحت
مقال او شاہدی بمثال است چہ آن قصیدہ عربیۃ الابیات کہ متضمن حقایق اصول نفی واثبات است بسحر حلال بستہ است زبان ہر معاند
چنانکہ خود درتعریف او گفتہ بکراست نہ فارض شعر وبکرات لا فارض بدر علمها اذا ما بدی اخفی
سہی الفاظ بکتہ الحق قصیدہ است غرا کہ بنات عبارات شیرین مستعرابش را بہ بنات حسن پرورده اند وغازہ است زہرا کہ رخسار معانی
مہد اشارتش شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند فی الواقع از نخلستان بصره بمذاق اہل توحید رطبی بابن لطافت نرسیده وباصره وذائقہ ہیچ یک
از اہل نظر واصحاب ذوق ندیده وبخشیده چہ طلب کہ از غایت حلاوت دست دعوی بنات مصر را بجوب بسته واز نہایت اضاءت رقت
درست مغربی راشکسته ودر آن قصیده فارضیه نموده واز مقاصد ضروریہ صوفیہ ازوفوت شده تلافی غرنموده وبتذییل آن بیان معرفت وادوار
واکوار وظہور صاحب وقت وعلامات ظہور او وذکر شطری از معجزات انبیا علیہم السلام وبعضی از اخلاق فاضلہ نموده وجہ تتمیم بعد وائمہ اثنا عشر
علیہم السلام آنرا بدوازده غرر ترتیب داده ونام آن ذات الانوار نہاده وچون آن قصیدہ غرا مانند درتیم بغایت قلیل الوجود است مناسب
چنان دید کہ آنرا باچند سطری کہ ناظم دربیان باعث نظم آن تقریر نموده درسلک این تالیف منتظم سازد وقال الشیخ بسم رب البلیۃ
العظمی والکلمۃ العلیا مظہر الاشیا بحقایقها وضابط احوال نظامها فایقها الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر
منبع الخیوط ومبدع الکمالات لہ الثناء الاعلی والاسماء الحسنی والصلوۃ الخالصات الدائمات والتحیات
الزاکیات المبارکات علی مظہر الاشرف وجوہر الاصفی الالطف مراتہ التی رای فیہا حقیقۃ والنفس التی اصطفاہا
لنفسہ لیکون فی ارضہ خلیفۃ رئیس النوع فی کل زمان ومرتب احوال اشخاصہ عند کل اوان محمد الوقت المختوم
وعلی الہ واصحابہ الی یوم المعلوم وبعد فانہ لما رای الاخوان یدهم اللہ بتوفیقہ واراهم الحق بتحقیقہ قصدنا الاخ
العزیز عزیق رحمۃ ربہ ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی المغربی الثانی فی علم التوحید من النظم الرائق
والتخییل الفائق والمعانی الدقیقۃ والالفاظ المتینۃ الرشیقۃ غیر ان معناها واحد ینطق علی وجوہ فرقہ
ولیس ذلک یحلو کما ظنہ بعض المتوهمین وذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل والثانی
حال ولیس الامر کذلک عند فحول الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوہ لا یبقی سواہ وہو
ظاہر بالکل للکل ولکل فرد من افراد کثرۃ الداخلۃ فی الحقیقۃ وحدہ نصب من عین تلک الوحدۃ ولا خروج
لہ عنها والانعدام بطرء علی شیء منها فحیث شاهد الاخوان منہ ذلک انہ قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا
حتی اشتهب بہ التمس منہ المقرب لدیہم والمعتبر عندهم فیہم ترتیب قصیدۃ علی وزن تلک القصیدۃ وروضها
توضیح معنی ما ذکرہ الاخ زیادۃ ایضاح واضافہ ما فاتہ ولم یذکرہ من العلم بالروح والنفس والمبدا والمعاد
وبکشف وضاح ثم انی ابتعت لتلک تبدیلات اخر عزیزہ تما بتعلق بمعرفۃ الادوار والاکوار وظہور صاحب الوقت
وعلامتہ وعرضت بذکر شیء من المعجز الانبیاء علیہم السلم وبیان بعضها بایماء خفی وذکر شیء من الاخلاق وذلک

لما تحققوه من ای روحی من بحر هذه الاسرار وتیقن ذاتی بمطالع هذه الانوار فاجبت ملتمسهم بالاثبات ولبیت دعوتهم بالاجابة ونظمت فی هذه القصیدة العربیة الابیات المتضمنة لحقایق اصول النفی والاثبات مما یعود فایدته علی المستعد والله هو الممد ورتبتها علی اثنی عشر نورا ولمعة بدل کل نور منها علی معنی یخصها بسهل تناول ذلک الی متامله وسمیتها ذات الانوار والله اسئل بها التوفیق الشفیق وان یجدینا فتح الخلل وبالله المستعان عز وجل النور الاول فی التوحید تجلی المحبوب من کل وجه فشاهدته فی کل معنی وصورة وخاطبنی منی بکیفیة سرها تعالت عن الاغیار لطفا وجلت فقال المدرک من انا قلت انا مناای انا اذ کنت انت حقیقتی فقال کذلک الامر لکنما اذا نعتت الاشیاء بی کنت فیها فوصلک انی باتحاد بذاته بغیر حلول بل بتخصص نسبه وصرت فنائی فی بقاء مودع الذات بدیمومیة سرمدیة اذا دمت اثباتا لانیتی بحسا هواه وجودی بحوة ای محوة فیا خذنی منی فاصبح سائلا لنفسی عن نفسی حضور الغیبة وانظر فی مراة ذاتی مشاهدا لذاتی بذاتی وهو غایة غایة فاعدا وامری من امرین واحد علوی تحونی وروحی مشیتی حبیب لی فی جنة القلب مسکن ترفع عن هندو وعد غرة عذابی عذبنی فی رضاه وذلتی لعزه اذا ما رامها عین عزتی وتحقیر قدری ان راه تعظم وترفیه شرفی فیه رحمل مشقتی بدیع جمال فی دقایق حسنه دقایق جلت ان تری من لطافة بعید الدنی صبحا بواضح غرة ویبدا الضحی لیلا بقاتم طرة ویجعل تقریبا لهام بعلمه وبحمل بدر التم منه بهجة بزور بلا وعد وبخرز وعده ویمنع النایدنو ویحنو بحنوه ویمنع لی بالوصل عینا وتارة مضین علی طرفی للمعنی بنظرة فمن مقلتی من بعده فیض دجلة وفی کبدی من منعه لذع حرقة واصلی وصال الخلان ان وقت طعمه تجده اذا ما کان بعد قطیعة ابیت بحفن من جفا مسهد واعدو بشمل من لواه مشتت فان نال قد اصبحت فی العشق شهرة فاجدنا هتکی بذاک وشهرتی لئن شرب العشاق کاسا من الهوی فاشربوا من کاسه کان جرعتی وان قتل الوجد المحبین بالاسی فلا باس ان تقضی بذلک قبلتی کمت هواه برهة فوشی به علی شجونی واصفرار وعبرتی خفیت نحولا عن عیون عواذلی فظنهم کربی علی وزفرتی اقصر فهاری جنه بعد جنة واقطع لیلی انت بعدانتی اشرح حالی فی هواه وحالتی لایضاحها فیمه عن الشرح اغنت سارکب صعب الامر فیه ولم ابل رامیتی کانت بها ام میتتی واحمل اثقال الصبابة صابرا وان تلفت من شدة الحب مهجتی وجود لدیمومیة ابدیة تدل بها منها علی ازلیة فلله ما ابدی لنا من سراید واودعها فی الصورة الالفیه سقانی بحیاه حمیا حماله فرحت سلیب العقل من دون نشوتی وناولنی راحا براحة کفه وکان بها العاشق روحی وراحتی بداظاهرا بالکل للکل بینا تشاهدة العینان فی کل ذرة واشرق منه مطلق قید الوری عموما بوحدانیة صمدیة هو الواحد الفرد الکثیر بنفسه ولیس سواه ان نظرت بدقة به کل حی هو حی بذاته فان شئتان تحیی به فله حیا له کل عین فی الوجود یری بها لکل اذن فی البرایا وعیة له کل کف فی الوری باطشا بها له کل علم من علوم الخلیفة لذلک ما قال الالله لادم علی صورتی کانت لخلقک خلقتی فکثرته مخفیة تحت وحدة کما انا فرد کثرتی تحت وحدتی بقیت بما فیک انت له کما وجدت حیوتی منه من بعد موتتی تراه کما لا فهو فی کل حالة بغیر زیادة ولا بقیصة هو الشاهد الذاتی البنا بغیبه هو الغایب المشهود فی کل بقعة هو الماء العاشق المعشوق فی کل صورة هو الناظر المنظور فی کل لمحة تحوم عقول الخلق حول جنابه ولم یدرکوا من نوره غیر لمعة ولو شاهدت انواره لاهتکت بها ولکنها بالوهم عنها احتجبت وبحرکها الفهم عن کنهه فیرجع عنه خاسئا خلف حسبه نظرت فلم ابصر سوی محو فی محو بغیر تباین قد تقطعت بکثرة الاشیاء والکل واحد صفات وذات ضمنا فی هویته فوحدته دامت لها کل کثرة وصحته قامت بها کل علة

اوحد الموحدین محی الدین محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی قدس سره العزیز از خاندان مقتبس وجود بوده و از خصیص بتعلقات

وقیود باوج اطلاق وشهود صعود نموده ونسبت خرقهٔ وی بیک واسطه بحضرت خضر میرسد وخضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفهٔ امام زین العابدین است وشیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیهٔ قال فیها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر بابعضی از نظربازیافتگان درگاه گفته که من از موالیان علی واز جملهٔ موکلان بر شیعهٔ اویم واز بعضی دیگران سلسلهٔ نوربخشیه شنیده شد که هریک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقه خود را باو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده واشعار بعقیدهٔ خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در فتوحات بروجهی که سابقا مذکور شده در عقاید او بامامت وصایت ائمهٔ اثنی عشر نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریحست ودر عنوان فص حکمة نفسیة فی کلمة شیثیة از کتاب فصوص ایمائی وقیق بحدیث منزلت فرموده ودر رسالهٔ عقیدهٔ مشهورهٔ خود ذکر ایمان بامامت خلفا را طی نموده واشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آنجمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده آنجا که گفته ووقف فی حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب فی ذکر وجوب وحمد ووعد اوعدنا آنجا که گفته قال هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله ص فقال صلی الله علیه وآله اللهم اشهد ودر باب سیصد وشصت وششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام وعلامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده وگفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود واسعد ناس بآنحضرت شیعهٔ کوفه خواهند بود وعبارات او این است ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ص فاطمة بواطئ اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابیطالب بنابع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عند فی الخلق بضم الخاء اسمه اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش حمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب علی الارض ولا یبقی الا الدین الخالص الاعداء مقلدة العلماء اهل الاجتهاد ولا یرد من الحکم ما ذهب الیه المتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من فواصهم بنا بعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف یتعثر بفنائه له رجال الطیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذاهبهم انه علی ضلاله فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد فانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم ان الله لا یوجد بعد المهدی احدا لرد درجة الاجتهاد ولما من یدعی التبحر فی الاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه وجناب سیادت مآب غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده که جامع علوم ظاهری وباطنی بود تزکیهٔ عقیدهٔ شیخ بروجه اتم نموده وبعضی از مکاتیب مشهورهٔ خود فرموده که شیخ محیی الدین در اخفای محبت آدم اولیا علی مرتضی علیه السلام معذور بوده چراکه مملکت حاکم متعصبان است وشیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند درباره یزید ومعویه وبنی امیه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند وبهمان عبارت والقاب که ایشان نام میبردند تمام کرده باشد تا از شر ایشان ایمن باشد ودفع مضرت چنین اظهار کردن جایز است واز اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب الاحیا مسطور است شعر رایت ولای آل طه وسیلة علی لادعم اهل البعد یوم تشی القربی فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربی حضرت شیخ قبلهٔ قائلان بوحدت وجود کعبهٔ طایفان شهود ومشهود وشیخ علاء الدولهٔ سمنانی با بیوست فقاهتی که میدانی در بسیاری از حواشی فتوحات ببرکی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق ایها المقرب وایها الولی وایها العارف الحقانی اما او را در تمهیدی که حضرت حق او را وجود مطلق گفته تخطئه کرده ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز بتکفیر وتضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود وآنکه وجود خالق همان وجود بعینه همان وجود مخلوقست ودر آنکه عبادات اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده ودر آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم الاولیا میکنند ودر آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد وپوشیده نماند که ممکن است توجیه این سخنان بوجهی که ملایم شریعت مطهره باشد وبالجمله حکم بآنکه وجود خالق وجود مخلوق است مستلزم حکم باتحاد خالق ومخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان ارباب حکمت وکلام برآنند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه وتعالی است ووجود ممکنات عبارت از انتساب ایشان است بآنحضرت ومیگویند که قولنا زید موجود بمنزلهٔ قولنا الشمس مضیئة چنانکه علامه دوانی در حاشیهٔ ذوق المتالهین از حاشیهٔ قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده اند پس حاصل

کلام شیخ بوحدت حکم بوجدت وجود باشد چنانکه اذواق متالهین اهل اشراق بآن گرویده نه حکم بوجدت موجود نیز چنانچه مورد مهیده میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود مقصود بعبادت خداست و صنم بمنزله قبله است چنانچه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دور نیست که غرض او از اهل نار که متمتع اند در نار ملائکه موکله باشند نه اشخاص معذبه و ایضا از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را وحدتی است یکی حد وجودی که قول خدا تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حکایت از آن حد است و اشیا را در آن حد سماعی است و وجودی مر خطاب کن را بحسب آن سماع امتیاز و طرفی اما هیچ از این احوال بسر حد شعور نمیرسد و هیچکس در هیچ چیز امعانی از خود دور نمیشمارد و در عیوان نمیابد و یکی حد شعوری که آنچه در آن حد منسوب باشیا کرد و اشیا را بالفعل یا بالقوه مشعور باشد و آنرا از خود دور نمایند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بدوات کفا از حد وجودی و ایشان را منتهی یافته بطرف حد شعوری و آنچه را مرتبه تنعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل حیثه ولایت نبی بر جهت نبوت او آنست که نبی بجهت استفاضه از حق سبحانه و تعالی مینماید و باآنجهتی که بآن متوجه جانب خلق اند و تکثیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایه المطلقه و خاتم الولایه المقیده که حضرت امیر المومنین و مهدی صاحب الزمان اند علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین باشد و تفضیل ایشان بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه موافق مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل این را بروجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مولفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیا و اولیای سابقین بواسطه تقدم صور مراتب کمالات خود را از محض روحانیت پیغمبر ما اقتباس نموده اند و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکه حضرت خاتمیه محجوب بوده اند و اولیای آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی و نیز فایز گشته اند پس میگوییم که افضل از انبیا باشد و بالجمله آنولی که مشاهده آن اتم و جمعیت او اکمل باو دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولوالعزم باشد پس اکمل از اولوالعزم نیز باشد و ظاهر شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق مؤدی بتکفیر است و تقیید مفضی برفض و تبدیع و احتراز اول اولی است گوییم این تقیه و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بتفسق را حامی و پشت و پناه هند و باشیعه متقی تا کشتن و سوختن همراهند بغایتی که اگر در ولایت شام و محل هجوم نبی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان انقراض عنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخرفه اقوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول خدا نیست متعرض او نمی شوند و اگر مسلمانی گوید علی ولی خدا است او را بر فض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن میاندازند تا آنجا خود بهاء الدین نقشبند را که شیخی را بخیال و تزویر بخود بسته ولی خدا میگویند و استمداد برکات از باطن تیره او میجویند و مویدند است آنکه ابوبکر بیهقی در کتابیکه در مناقب شافعی تالیف کرده آورده که بامام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن صفتی ما فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی از غیمقوله چیزی ذکر میکند میکوبند تجاوز کنید از این که این حدیث رفض است امام شافعی در آنوقت این ابیات انشا نمود شعر اذا فی مجلس تذکر علیا وسبطیه وفاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرفضة بئس الفهم هم من انا بریون الرفض حب الفاطمیة و مویدند است آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواط که در هیچ شرعی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مولفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایه زنی شیعه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن میآید از او پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این را از او شنید غرق غصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و موکشان او را بازار آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر او جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این غریب چکار دارید گفتند میگوید که من زنیرا که همسایه فلان است بنکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود بر خواست و قاضی گفت که مرا با تو میباید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را آذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی

بگوئی که من زنا کرده ام و بعد ازآن نزد قاضی آمده گفت که ایمرد غریب مظلوم است وآنچه او میگوید غیر آنست که اینجماعت میگویند
پس قاضی صورت حال را از آنمرد پرسید چون بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و اینجماعت که اورا آورده بودند دست
ازاو برداشتند واظهار معذرت نمودند که ما ازاو شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام واکر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم انگاه
انجماعت متفرق شدند وآنمرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت وسنه در تهاییل بیت ذلک یعفون
عنها ومن انی الیکم من المتمتعین قلتم واز بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کرهٔ مردان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بودند قیام
داد تا انکه میر حبشی تربتی ومیرزا مقیم هروی کشتند ملا غرالی مشهدی از مشاهدهٔ انحالت خایف ومضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور
که صوفی ملامتی بود وطایفهٔ جغتای معتقد او بودند رفت وصورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهة خود ازو نمود مولانا قاسم گفت تدبیر
آنست که تو نیز مانند من اظهار شیعهٔ الی دکنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی از جملهٔ سخنان که مناسب اینمقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی
از تالیفات خود گفته که در اثنای مطالعهٔ کتاب فتوحات ومباحثهٔ آن باین عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء وهو
وهو عینها پس نوشتم بر کنار آن وان الله لا یستحی من الحق انها الشیخ لو سمعت منی احدا تقول فضلة الشیخ
عن وجود الشیخ لاستاجرته البته بل لعضضت علیه فکیف بشیوع للعاقل ان ینبه هذا الهذیان الی الملک الدیان تبارک الله توبة
نصوحا لینج من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والبوذانیون والسلم علی من اتبع الهدی ومخفی نماند که این شیع
وتقبیح بوجوه مقدده مدخول ومعلول است زیرا که محتمل است که لفظ غیرها بغین منقوطه وباء موحده بعد ازیا مثناة بصیغهٔ ماضی باشد ومعنی
این باشد که سبحان آلذی اظهر الاشیاء وهو غیرها واختفاء زیرا که خدا تعالی ایجاد اشیاء وافنای آن میکند وسوای وجود او چیزی نمیماند کل شیء هالک
پس منشأ اشتباه والتباس بتصحیف باشد واز دیوار کبریای شیخ کردی نتراشد واکر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میکوییم که لفظ عین را معانی
بسیار است وچرا نتواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیکر باشد که مستلزم کفر نباشد وبالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیز وبر عینی که
منبع است وغیر آن از معانی که اهل عربیت بتفصیل آن نموده اند وهر کاه در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشاره خواهد بود بحقیقتی
که در جمیع دراری است یعنی مختار ومحبوب جمیع دراری حضرت باریست واکر حمل بر معنی منبع کنیم اشاره میشود بر آنچه صوفیهٔ کفته اند از خلق جدید
واین معنی است در غایت لطافت زیرا که مشعر است بآنکه همچنانکه آب دایم وباقی میماند بسبب چشمه وامداد او همچنین اشیای ظاهره ماضاعه
خدا تعالی باقیند واکر مدد فیض بلحظه از ایشان منقطع میشود تمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشا ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت
کلام شیخ بنظر مورد نرسیده ومتوجه طرفی دیکر کردیده شعر صوفی اکر آنزوی نه بیند بکذارش کامزغ ندانست که انجیر کدام است وایضا
مستند شیخ در وحدت وجود کشف صحیح وذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید
ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هذا الکل
الموجودات بظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات
وتعینات اعتباریات ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط فلت
هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له
واما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر کفته که اکر کسی کوید که فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود ومسامحه نخواهد نمود تعجبی نهایت ندارد
والفضلهٔ نادرویشی آلوده زیرا که ارباب توحید اکر معیت حق را با اشیاء چون معیت جسم بجسم دانند ازین فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان عین
معیت وجود است بماهیات وهیچ ملوث نیست بخلاف معیت شخص با فضلهٔ که از قبیل معیت جسم است مر جسم را وبآن ملوث تواند
شد وایضا سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حقند واثر شیء فضلهٔ آنشی نمیشوند تا تمثیل وتنظیر که نموده اند درست باشد ولهذا اکر کسی
شیخ علاء الدوله را کافر کفتی که کتاب عروه فضلهٔ است غضب خواستی نمود ومسامحه وتجوز را تجویز نمیفرمود وبالجمله امثال اینکلمات پریشان نه لایق بعلو
مشان ایشان است دیکر چکوید وچه نویسد درویشی درویشان است صاحب نفحات آورده که بعضی از مالی عصر که کلمات هر دو شیخ را متبع پیدا
کرده بود وبهر دو اعتقاد واخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست وتخطئه
وتکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع باینمعنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخست زیرا که وجود را سه اعتبار

ی اعتباروی بشرطشی که مقید است دویم بشرط لاشی که وجود عام است وسیم لابشرط که وجود مطلق است وآنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته اند بمعنی اخیر است وشیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده ودر نفی وانکار آن مبالغه نموده باوجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشاره کرده است چنانکه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده ونزاهته عن ان یکون مقیدا ممددا ومطلقا لایکون بلا مقید آثاره وجود وچون مقیدی محدود نباشد ومطلقی نباشد که وجودی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود لابشرط شی که بهیچ یک از مقیدات مشروط نباشد وقیود وتقیدات شرط ظهوروی در مراتب تشخص وجود او فی حد ذاته ونزاعی که میان شیخ علاء الدوله وشیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود وبالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند وهمه را وجود حق وهستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقع است واشیا را غیر حق نگفته اند که نه عین اوست ونه غیر او چنانکه در خصوص اشارت باین عبارت واطلاقات کرده ومست بادهٔ قوی مولانا [illegible] نموده گاه کوه قاف وکه عنقا شوی گاه خورشید وگهی در یا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها آن چنین این چنین نیز میگویند که طریقهٔ اعتدال توحید است که جهان پرتو بیست از رخ دوست جمله کاینات سایهٔ اوست هر آن چیز که در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب بیان است ای جلوه گر از جمال جانان همه تو مقصود دل آرزوی جان همه تو اعیان همه آینه و عکس رخ خویش بنموده در آینهٔ اعیان همه تو هر یک از این اطلاقات باعتباریست از تشبیه وتنزیه وجمع وتفصیل ونظر بعضی از خیثیات به مجموع حیثیات ولهذا در کلام ایشان تناقض ما بسیار است کما لایخفی علی المتتبع الکلامهم والمتفطن لمرامهم واز انجمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان عالی منسوب است شعر یا جلی الظهور والاشراق کیست جز تو در انفس وآفاق لیس فی الکاینات غیرک شی انت شمس الضحی وغیرک فی دو جهان سایه است ونور تو فی سایه را مایهٔ ظهور توئی حرف ما من از قلم تراش محکن غیر او جمله تو باش خود چه غیر وکدام غیر اینجا هم ز تو سوی تست سیر اینجا در بدایت زتست سیر رجال در نهایت بسوی تست مآل اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام یا فغی دمار شاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی کفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم قطب را پیغام واشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در او میکنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر شرعیست کر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ولادت شیخ محیی الدین در هیجدهم رمضان سنه ستین وخمس مائه بوده وفوت او شب جمعه بیست ودویم ربیع الآخر سنه ثمان وثمانمائه وقبر او در ظاهر دمشق در موضعی که الحال بصالحیه مشهور وموسوم است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیهٔ او ابو المعالی است جامع بوده میان ظاهری وباطنی عقلی ونقلی میان او وسلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مثواهما رشته اسوله واجوبه واقع است ومولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی در حدیث شاگرد اوست وبا شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته واز وی سؤالات کرده جواب نفحات کوید او نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئلهٔ وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل وشرع باشد جز تتبع تحقیقات او فهم او نکاتی میسر نمیشود ودر مصنفات است چون تفسیر فاتحه ومفتاح الغیب ونصوص ونفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده وسید الملتهین حیدر بن علی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ علی چند کتاب در رسایل خود در احوال مهدی صاحب الزمان نموده ومعنی ناشی از این است که دانسته که معدن ولایت از عن جد با پیغمبر آخر است میان شیخ ومولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص ومحبت بسیار بوده روزی مجلس عظیم بوده واکابر قونیه جمع وشیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی ننشست وگفت در قیامت چه جواب کویم که بر سجاده شیخ نشستم امر شیخ فرمود که بر یک کوشه تو بنشین وبر یک کوشه من نشینم خدمت مولوی نیز از این ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشسته تر انشاید ما را نیز نشاید برداشت ودور انداخت مولوی پیش از او وفات کرده وصیت باو کرده الشیخ العارف الکاشف الغواشی عبد الرزاق کاشی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری وباطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره تا آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر خلاف کشف شیخ عقلا ونقلا وکشف میفرماید وفوق کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را نا گفته واعتراف بصحت کشف او نموده واز خدای تعالی درخواست وصول بمقام او نموده واو در مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات وکتاب اصطلاحات صوفیه وشرح فصوص الحکم وغیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده میان ایشان در قول وحدت وجود مخالفات ومباحثات غایبانه واقع شده در آنجا بیکدیگر مکتوبات نوشته اند وصوت آن کتابات

در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بسبب ظاهر در این مطلب بغیر از تعرض نبرد و تحکم غیر وارد کاری نکرده از جمله کتاب تحکمات ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده و آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان مستقیم است و او در جواب درست پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس بآن اطمینان یابد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد مرا کافی است خواه برهان منطقی راست باش خواه مباش امنیت حلاصه جواب او و ظاهر است بر هر که ادنی شعوری دارد آنکه هر گاه تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلان را بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فضای جامد سر میزند که علم منطق را بحر و انتساب بحکمای مخالف شریعت میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهروری در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد که مآل انکار منطق و اعمال قوا عدان در بحث استدلال راجع باین میشود که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت است بمنزله انکس باشد که بگمان آنکه در راهی که در دست اوست ناسره است از نقادان روزگار و صرافان بازار عیار میگیرد بخته باشد و آنرا هم راکسی نموده باشد که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علامه از این سخنان آنست که هر گاه حقیقت مدعا بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد کو مباش چه دلیل آوردن بطایفه از روی استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعا بر آنست و اعتماد و مآل بر آنست که این سخنان ظاهر الفساد را اقبال نامعقول نابینی که یکی از مریدان و ناقلان کلام اوست با وصف نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب و الشهاده الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره اگرچه کنیتش ابو حفص و نامش عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله نسب او تا محمد بر اینوجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی بن النصیر بن القاسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم خود ابو النجیب سهروردی است و مجلدات بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عباد ان بوده و خضر را دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و از نامساعدت طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتا حقایق و معارف از او میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آنزمان بعضی اوقات طرفه رسالت بجا میآورد و او را اموال بسیار جمع شد و آنرا بفقرا قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نامحصور از فقرا با او همراه شدند و با همه طریقه مروت و اعانت بجای آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند شعر ما فی الصحاب اخو وفا و حفظ اراه حدیث نجد لاصحب نجدا پس از روی وجد دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند در آن اثنا جوانی عارف بحر از حاضران بشیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند از نهایت کمال خود و نقصان حاضران میگوئی و الله که در ایشان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی شعر ما فی الصحاب وقد سارت رکوبهم الا محب له فی الرکب محبوب کانما یوسف فی کل راحلة و الحی فی کل یعقوب منه ینوب پس شیخ صیحه زد و از منبر بزیر آمد تا آنجوان را دریابد و در مقام عذر خواهی شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او کوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آنصورت ظهور نموده و در رساله اقالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون دریافتی گفت بحر موج لانهایة له گفتند که شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی فی جبین السهروردی شیء آخر او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که اکثر از روی تقیه سخن گفته و در رساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل از او مذکور شده که اکثر متعصبین اهل سنت از آن دلیل رفض شیخ ساخته اند بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل حاجی شیخ محمد جوشانی میر ابو سطه خواندی و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر منصف صاحب شعور که در عبارت مذکوره تامل نماید دریابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و از این قبیل است آنچه شیخ محی الدین اعرابی در مقام اخفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه مستحدثه میگوید که کون فی نفسه هیولی بصور جمیع المتضادات و الاعاقل داند که در معتقدات مذاهب مختلفه تناقض بسیار است و محال بودن اجتماع حقیقت تصدیق تمام در همچنین شیخ محی الدین حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی اللالا که رئیس تبریزیان است در کتب خود از روی تقیه و کون از اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از سر وقت خود و اشعار بانکه ما مذهب هیچکس نمیکنیم چه جای ائمه اعلام با دعای بدیهی برای هیچکس بلکه برای آنچه منصف و اذیت که بآن کس میرسد بجذای رسیده و عارف میپسندد که خدای متالم میشود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانکه مولانا مطلب

الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هر کس که او را اندک مایه از خرد باشد داند که الم بر آفرید کار روا نیست بنا بر آنکه غالب مطلق است
و الم غیر مغلوب را نباشد و نتواند بود و جناب شیخ شهاب الدین قدس سره بود و سه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ستمائه وفات یافت
الشیخ الکبیر و البحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبری نیز الاصحاب قطب العرفا منبع الآداب قد قال رسولنا
فی الرؤیا اذ شاهده انت ابو الجناب نام پیرش محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنا بر آن ملقب باین لقب شد که در وقت تحصیل با
هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب میآمد و بدین سبب او را طامه کبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداختند
و کبری گفتند و شیخ ولی مرادش نیز از القاب الجناب است و بسبب آن این لقب را بروی اطلاق کردند که نظرش بر هر که میافتاد و بمرتبه میرسید
سکت چو شد منظور نجم الدین سکا ز اسرور است و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون امیر قابل سیستانی در رساله که مشتمل است
بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود
بهمدان رفت و چون از سماع حضرت حدیث یافت و با سکندریه نیز اجازه حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را در خواب دید
و از آنحضرت التماس کنیتی کرد حضرت رسالت فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب محققه حضرت فرمودند لا مشدده چون از خواب
درآمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم همانجا خود را از خلایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که
ارادت بوی نماید آغاز مسافرت فرمود و بخوارستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بیمن توجه شیخ از مرض نجات
یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم
باطنی خلقی تمام یافته ام اینمعنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد انجا را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت
شیخ نجم الدین دایه است که شیخ اسمعیل بر آنچه بخاطرش خطور نموده اطلاع یافت هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار یاسر رفته مدتی بسلوک مشغول
گردید و چندگاه آنجا بود شبی همان حدیث بخاطرش گذشت و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را از سر
سیلی از سر تو بیرون برد و در نفحات از شیخ نجم الدین منقول است که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که بآب اندک
وضو میساخت و بخاطر من گذشت که شیخ نمیداند که با بیقدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند و
بسبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه درآمد من نیز در رفتم و انجناب بشکر وضو مشغول شده من پیش
استادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم را میگیرند و با آتش میاندازند و شیخ بر منبر آتش بر زبر پشته نشسته
هر کس که میگوید که تعلق بشیخ دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون خواستم من از متعلقان ایشانم را گردنبند
لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پا پیش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در افتادم و گفت بعد ازین اهل حق را انکار مکن بعد از آن
باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظه بر زبان راند و دیدم که
سبب عجب از طبیعت من زایل گردید و دیگر بار بشیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانیده بوی نوشت که هر چند مرا داری
بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید خرقه
یافت و بخوارزم شتافت بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت این عدد
پیران نموده و چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ
مجد الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین کسل
و مولانا جلال الدین بهاء و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید غبت فابصرت النبی صلعم و علیا
معه فمادت الی علی فاخذت بیده وضممته والتممت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح
علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلی الله من صافحنی
دخل الجنة شعر سقیتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسا عن الحسن حلت فی خمار سکری خمار سکری نفسه
ثم ثنی کمی الهوی مع مهری وعن مذهبی فی الحب مالی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی
فصل است در زمانیکه سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز او لادش بر علو مرتبه شیخ و وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد انجناب
فرستاده التماس کردند که از جرجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت ننمود و گفت ما در وقت آسیب

وفراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج وعنا وحلول محنت وبلا از ایشان مفارقت اختیار کنم وچون
آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی وشیخ رضی الدین علی لالا وشیخ سیف
الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که ازآن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود که حضرت شیخ کند تا این بلا از اهل
اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضا نیست مرهم مدعا علاج نمی پذیرد انجماعت گفتند پس مناسب آنست که باما درین سفر موافقت نمایید
جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی ازایشان تخلف کردن بیمروتی باشد وبعضی گفتند
که درجواب گفت که مرا اذن خروج نیست وهم اینجا شهید خواهم شد واصحاب انجنابرا وداع کرده بهر طرف رفتند وروزی که کفار بشهر درآمدند
شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده گفت قولوا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواسته خرقه خود را در بر
افگنده میان محکم ببست وبغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت وروی بجنگ مغولان آورد وبرایشان سنگ میریزد سنگها که در دامنش
داشت تمام شد ولشکر مغول انجنابرا تیرباران کردند یک تیر بر نیزه مبارکش آمد وچون آن تیر را بیرون کشید مرغ روحش پرواز کرد
مادی گویند شیخ نجم الدین در آنوقت پرچم کافر را گرفته بود پس زانگاه از پای درافتاد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دست او بیرون
سازد وعاقبت کالکل کافر را ببریدند ولنعم ما قیل بیت زیر دلق ملمع کمنه ها دارند در از دستی این کوته آستینان بین ونظر بامعنی مولانا
جلال الدین رومی نیز گفته ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند نه از آن مفلسکان که بزلا غر گیرند بیکی دست می خالص ایمان نوشند
بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال عوف المتاخرین السید محمد نور بخش فی مشجره ان الشیخ نجم الکبری الخیوقی قدس سره صحب
عمار بن یاسر ودوزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر واحمد الموصلی والقاضی الامام بالعصر وکان یقول اخذت
علم الطریقة من دوزبهان والعشق عن القاضی الامام بن العصر والدمشقی وعلم الحلوة والعزلة عمار یاسر والخرقة
عن اسمعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه واعلم العلماء فی اقرانه وهو صاحب الاحوال
الرفیعة والمقامات والمکاشفات والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات والسیر فی الملکوت
والطیر فی الجبروت والمسافرة الی الله تعالی فی عالم اللاهوت ومشرب التوحید والحقایق والتصرف فی
الاطوار القلبیة وابصال الافاضل الغیبیة الی المسترشدین فتشعب منه ذیل ولایته کثیر من الاولیاء واهل الارشاد
وهو مجتهد فی العلوم الظاهرة والباطنة ولزم الارشاد وتربیة السالکین شان مخصوص وقد صنف فی الشریعة والحقیقة
والطریقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی سنة ثمان وعشر وستمائة وکانت ولادته سنة اربعین وخمسمائة
الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی قدس سره العزیز نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد الحموی است واز اصحاب
شیخ نجم الدین کبریست در علوم ظاهری وباطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد مثل تحبیل الارواح وکتاب محبوب وغیر آن ونقیاد
او انچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد وکتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف
واشارات حروفیه در ضمن دوایر وغیر آن که حواله حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده ودر انجا فرموده که اطلاق اسم ولی
بعد از حضرت پیغمبر مطلقا ومقید ابر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین واولاد معصومین او علیهم السلام ولقد احسن من قال فی تایید هذا المقال
هست بی شبهه خطا چون بر شبان نام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین وقال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین
اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور فاختبرت الظلمة والنور فشرعت فی سماع الحدیث مدة وسمعت
علی المشایخ جمة من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم ودرت فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فما
رایت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام الدنیا وزخرفها فمنعنی الله عز ذلک وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة
والنحو وحفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع العامی واللغوی فسلب الله عنی
ذلک منی بفضله وسافرت مقدار خمس وعشرین سنة وانا الهو بالبضع فی السفر فما وجدت الا المبل والهوس فعزمت
علی ترکه والحاصل انی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول واله صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا
بموارد القضاء والتحمل وترک الفضول وادخال الجمل وترک التدبرات المناسبة من العقول والحکم
لله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا محمد وآله اجمعین وشیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت وولایت وحی والهام ذکر نموده که

که شیخ سعدالدین حموی میفرماید که پیش از محمد حق را دیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگرچه در هر دینی یکی صاحب شریعت میبود و اما دیگران که خلق را بدین او دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کند بعد از این کسانیکه پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حضرت دوازده کس را از دین محمد نامیدند محمد گردانیده والعلماء ورثة الانبیا در حق این دوازده کس فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود بنزدیک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس پیش ازینست و ولی آخرین که امام دوازدهم است مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمه الله و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یکرباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و بحل آن بقدر فهم قاصر پیرداز د رباعی

کافر مشو از زلف نگارم مپنی مومن مشو ار عارض یارم مپنی
در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتخارم مپنی

مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از مکمن تعبیر زلف مینمایند و از وجه تعبیر بوجه و عارض میفرمایند و این بتفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشان است و غارتگر جمعیت دروشیان کذلک اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل بیت دوم اینست که خود را از غیابة الجب لوازم امکان و اقتضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمای عزت و غلبه حق را مشاهده نمای و افتقار و اضمحلال در از پی امکان نیاز در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمائی طفا المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمائه از دنیا رفته و قبر او در بجرآباد خراسانست الشیخ العارف الکامل محمد بن آدم الاسفرائنی الغزنوی قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدارست همه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبدا بچاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید

عطار بود شیخ و سنائیست پیش رو ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و در موضعی دیگر میگوید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام

و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حال است در مدح او گوید

که بود آنگه فروکوفت کوس در غزنو که بود آنگه علم برداشت در غزنین

محیط فضل سنائی که از فضایل او توان

گرفت عروسان غلد را کابین چه راز هاست در آن نامه حکم مضمر چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین

ز ابتدای جهان تا بانقراض

سپهر زصبح اول آفاق تا بشام پسین در این گروه چو او نیست هیچ خورد و بزرگ

در این میانه ازو نیست هیچ فرد مهین در طریقت

مرید خواجه یوسف همدانیست و در محبت خاندان نبوت از فدائیان همه دانی کتاب حدیقه الحقیقه و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او دلیل حق جعفری و مشرب توحید و فقر کستری دلیل قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و مافیها تا حدی بود که سلطان سپهر مرتبه غزنوی میخواست که همیشه خود را بنکاح شیخ در آورد با ممنوعیت حج کرده بخراسان آمد و در این باب در حدیقه میگوید شعر

من نه مرد زن و زر

وجاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو کز تاج نستانم

و در نفحات مسطورست که یکی از ارباب جاه و جلال را عزمت آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح درپیش خدمتست و لیکن بوینه ضعیف دارد که طاقت تعقد و قوت تعهد ندارد و ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلامه مدرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران دارد باری عزا سمه داند که هر بار که سرا پرده حشمت و خطه محتضر زند حاجب آمده است این ضعیف متزوی را رخت عافیت بشر تخانه عزلت بردن و بضاعت قناعت را بهر ایشان خضر و الیاس سپردن اکنون برزگی که ذو الفضل الکبیر ما آن بزرگ دین و دنیا گردانیده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای خشم خداوندیست و بجمله در صحت عقیده شیخ جناب شیخی نیست و چنانکه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود بتصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اغیار عذر طریقه کتابه و تلمیح پیموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف پیموده آنجا که گفته

ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحش مدایح مطلق همچو اباطل است و جا حق

و ایکلام شیخ همانا بر طبق حدیثی است که صاحب تفسیر مدارک که

مسائل الی ان قال قلت وما الحق قال الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک انتهی فی مفهوم الشرط جعفر عند المحققین
من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلاثة
وبطلان مذاهبهم انتهی وقعت واخر جناب شیخ بآن اشارت نیز اکتفا ننموده بلکه در کتابت مشهور که بهرام شاه مسعود نوشته
بتصریح بپشیمانی ازآن تقدیم ذکری نیز نموده وفرموده که من از تقدیم ایشان بسبب ذکر که طریقه سلف صالح وشیوه عاطلان تقیه است پشیمانم
ودر فکر علاج وتلافی آنم واهل زمان میگویند که توچرا تقدیم وتفضیل امیر المؤمنین بسبب معنی بیان برایشان کرده وصورت اصل کتابت که جناب
شیخ بهرامشاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز عمر بسیار امید وسبب بار بدیدن
ورستن دوستان بود یکی نصرت مظلومان ودیگر قهر ظالمان وحجت براین گفته آنست که پیغمبر فرموده که بالعدل قامت السموات والارض
وعدل بر مثال مرغیست که هرکجا سایه افکند آنجا نیز سعد دولت شود وهرکجا پر زدن وی بدید آید آنموضع بسان فردوس اعلی شود آنجا که خاک
سازد قبله امت شود وجور وظلم بر مثال مرغیست که هرکجا پر زد قحط سال شود وباران از آسمان بایستد وآب از چشمها بقعر زمین بازشود وحیات
وحیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه وتعالی سلطان الاسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور وظلم نگاهدار وبا نبی محمد وآله اکرمهم
عالم جمع شود تا بضاعت دیار ساحت دل این بنده نویسنده غارت نبرند نتوانند ودرختی که مالک الملک آنرا نشانده بود در مشاهده
اسرار غیوب نشود ونمایافته باشد جبرئیل ومیکائیل از تصرف کردن در آمدخت معزول بوند تا کار شیاطین الانس والجن چه رسد وتعیین بست
که در کل احوال عادل سعید است وجابر شقی وبدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخواستند وفهم نکنند وبدان مغرور شوند وزبان طعن در عالمان
حق بهند واز اینجاست که پیغمبر فرمودند کذا رحموا لثلاثة غنی قوم افتقر وعزیز کان ذل وعالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت
گفته بود عارفان پنهان دان باید وچنانکه باید وشبلی در آن تصرف کنند وبدانند که در آن چه نوشته اند اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند
ودر این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شده از سر حقد ونادانی وکوردلی دوجهانی وزیان دوسرای ایشان بود که در آن کتاب طعن
زنند ودلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آل مرد از انکو هیده است وخاندان مصطفی را ستایش از حد برده وتفضیل امیر المؤمنین علی بر دیگر صحابه
آن می بینند که او را فرد وصدیق وفاروق ذوالنورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح واز سید کاینات محمد مصطفی اخبار صحیح مرویست
وسلف صالح برآنند ومناقب آل رسول ومثالب آل ابوسفیان اگر دروغ است وکافه ناس نه برانند وعقل داند که چنین است وکافه خلق
که بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانیکه از تو ترسند یا از خلق شرم دارند ومارا بصحبت بیگانگان کوی فریت مبتلا مگردان بفضلک وجودک وکرمک
یا ارحم الراحمین وسلطان عصر را توفیق ده تا مفسد زمانرا نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است وتوفیق ده مصلحی نرا وحلال خوارگان
نگوهیده که در نگوداشت مصلحان نظام دین ودولت است وبقای ملک وشادی روان مصطفی و جمله انبیا واولیا وصفیا صلوات الله علیهم
اجمعین والحمد لله رب العالمین وچنین مشهورست که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان امویه سیرت عمر نوی بعضی ابیات
کتاب حدیقه را که در نکوهش وذم معویه وتفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب مواخذه شیخ ساخته در آنباب ضلوبیای زیاده
نهادند وفتوی بقتل شیخ دادند وچون مواخذه شیخ بزرگوار کاری بزرگ ودشوار بود ودالی آمد یار بهرامشاه اقدام بر آن نمیتوانست نمود فرمود
تا صورت حال را نوشته بداد الخلافة بغداد که مجمع علمای امجاد بود رفع نمایند وهرحکمی که از آنجا در اینباب صادر گردد بر آن عمل نمایند ودر آنجا
میان علما اختلاف واقع شد وباطن شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم اقران بود حکم بمنع مواخذه نمود وشیخ را از آن ورطه
خلاص فرمود تنبیه مخفی نماند که اهل سنت حسد ورقابتی را که از معویه وسایر بنی امیه بکسر زده مثل سفک دماء مهاجر وانصار وسخت
نهادن سخت بناحق بنی امیه وجمع کردن مردم بر متابعت سنن سنیه خود وتسمیه ایشان باهل سنت وجماعت الی غیر ذلک موجب قبح
ونقص بنی امیه نمیشود وحکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی تناول یکی از آن شجره ملعونه ملعنی وتعرضی نماید دست رد بر سینه او
نهند وفتوی بکشتن او میدهند بنابر آنست که اگر نفی اسلام معویه وبنی امیه وسایر حکام جور خود نمایند هم اصل مذهب ایشان لازم میاید
زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجبست که بیعت کنند حال
آنکه آن کسان که بیعت بیزید ومعویه ومروان کردند بیش از آن بود ند که بر ابوبکر وعمر وعثمان بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند اگر ایشان امام نباشند
لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند وایضا بر اصل ایشان اگر هیچ قوم را امام ومقتدا ندانند لازم آید که در قرب صد سال که ملک
بنی امیه بود جمله عقود ونکاحها باطل بود وفرزندی که بلادلی آمده حرامزاده بود مگر نزد ابوحنیفه وهمچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که بعقاد آنرا

مشروط باذن امثال این جابران میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقه الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل البیت و آنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه ایشان است نموده و چگونه عاقلی فاضل بتفضیل حضرت امیر بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و مؤالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر عمر بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت پناه فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة یعنی ضربت زدن حضرت امیر المؤمنین علی عمر و بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت پناه چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر چون جهاد امیر المؤمنین علی که یکی از اعمال ظاهره است افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره بر اعمال باطنه جمع کند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از مبدا خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که بمرتبه امت محمد خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است مگر آنکه عناد تازه پیش آرند و ابو بکر و عمر را داخل انس و جن ندارند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر واقع است مذکور شده ذکر منتخبی از تتمه آن نیز مناسب دانست

آن ز فضل آفت سرای فضول — آن علم دار علم دار رسول — آن سر افیل سر فراز از علم — ملک الموت دیو از از علم

انکه در شرع تاج دین او بود — و انکه تا راج کفر و کین او بود — هر عدو را که در فکند زپای — نام بر دستش و زنده خدای — هر کز از خشم هیچ سر نرهد

جز بفرمان حسام بر نکشید — آمد از سدره جبرئیل امین — لافتی کرده مر در ا تلقین — ذو الفقاری که از هبت حق — بفرستاده بود تشریف رد

بد و تیغ او بذو الفقار زبان — کرده یکسر همه چو تیر جهان — زان دو تیغ کشیده در عالم — شرع را کرده همچو تیر قلم — هم نبی را وصی و هم داماد

جان پیغمبر از جمالش شاد — نایب مصطفی بروز غدیر — کرده در شرع خود مر او را یار — خوانده در دین و ملک مختارش — هم در علم و هم علمدارش

جان آزاد مردی و تن دین — خسرو سنت و تهمتن دین — انکه طه طهارتش داده — و انکه یس اماریتش داده — راز دار خدای و پیغمبر

راز دار پیمبرش حیدر — عقل در آب و ریش آغشته — سهو در کرد و نیش ناکشته — بهر او گفته مصطفی بالله — کای خداوند وال من والاه

کد خدای زمانه چاکر او — خواجه روزگار قنبر او — هر که تن دشمن است و یزدان دوست — و انکه الرا سخون فی العلم اوست — مرتضائی که کرد نیزه کشش

همره جان مصطفی جانش — هر دو یکقبله و خرد شان دو — هر دو یکروح و کالبد شان دو — دور و نده چو اختر گردون — دو برادر چو موسی و هرون

هر دو یکدر ز یکصدف بودند — هر دو پیرایه شرف بودند — از پی سایلی بیکدو رغیف — سوره هل اتی و ترشریف — ستر توحید اندرین گلشن

پیش جان عزیز او روشن — همتش سفیه وجود بنود — کار او جز سجود و جود نبود — قوت حسرتش ز فوت نماز — چرخ را داشته ز رشک باز

باز اندر دل سله هنوز — عرش و کرسی چو نیمدانک و تسو — زمزم لطف آب خانه او — کعبه اهل فضل نامه او — تا نه بکشاد علم حیدر در

مذهب سنت پیمبر بر — چرخ را رهنمای حلم او بود — دهر را کد خدای علم او بود — تاج علمش کذشته از پروین — تخت حلمش نهاده بر زرین

حلم را کار بست روز جمل — عفو کرد از عدو و حلم او حد — باز با خصم خویش در صفین — با عدو کار بست رای زرین — در قیام و قعود عدو او کرد

در میان سجود جود او کرد — خاتم انچا مداد بر در راز — ملک انجا جز او نبیند باز — نایب کرد کار حیدر بود — صاحب ذو الفقار حیدر بود

مهر کینش دلیل منبر و دار — حلم و خشمش نشان جنت و نار — دل او عالم معانی بود — لفظ او آب زندگانی بود — عقد او با بتول در سلوی

بود در زیر سایه طوبی — تنگ از آن شد بر او جهان سبک — که جهان تنگ بود و مرد بزرگ — خوانده بر کنده پیری و پیر — سه طلاق و چهار تکبیری

در جمل چون معویه بگریخت — خون ناحق بسی بخیره بریخت — شد هزیمت بجانب بغداد — دست بگشاد بر عدو بیداد — سر اخرار حیدر کرار

سر فراز مهاجر و انصار — چون مصاف معویه بگسیخت — یافت بر لشکر معویه دست — جمل آن ستیزه را پی کرد — برک و ساز معویه نی کرد

مخفی نماناد که مراد شیخ از معویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل بیمن قصه تصریح بآن کرده و گفته با علی کی بود مخنث دوست — عوام نایب اوست لیکن بر سبیل دشنام بتعبیر از ایشان بنام معویه نموده چنانچه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهر است که معویه یکی از فراعنه این امت است و از این قبیل انکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد ازین مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته کرد جولان و گفت بگیری سفله مروان بزد بر او تیری و ایضا میتواند بود که چون طلحه و زبیر زعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان صریحا ننموده باشد و لفظ معویه را بمعنی اهل که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از اینجاست انکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان ایشان

معویه اند سک سنی بخوانند دور نیست که مراد شیخ از معویه همان پسر ابوسفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بکریزدان رستخیز آن باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی وغیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر با شارت معویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز پایان را بمنزله گریز معویه که سرفتنه آنحرب بوده داشته و اینچنین کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است و باین توجیه و تحریر ظاهر شد فساد آنچه عرنزی در آنمقام افاده فرموده اند که بودن معویه در حرب جمل و کرکشین او در آنجا دروغی ظاهر است که وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل بلکه عامی جاهل باور نمی افتد پس از اینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این داستان را بکلام شیخ الحاق نموده و اینهنگام بر او بهمت در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع و منیت حاصل کلام آنعزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن با آنچه سابقا تقریر نموده یم بغایت ظاهر است با آنکه بقطر معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ در سای حرب جمل را از در سای حرب صفین نشناسد و همچنین از کسی که بتقویت مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاریکه مانند شعر شیخ باشد نظم نموده باشعار او الحاق نماید مستبعد است که آمد و کرده را نشناخته باشد و انکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد مدفوع است بانکه مواخذه متعصبان عزنوی که معاصر جناب شیخ بوده اند مراورا در تفضیل حضرت امیر طعن معویه و اختلاف مفتیان بغداد در کشتن او و سوختن او متواتر و مشهور است و در کتابی که در آنباب بهرام شاه نوشته

فساد سخن آنعزیز در غایت ظهور و وضوح است ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار رحمة

معویه و قوم او گوید — روز صفین چون حرب در پیوست — گرم شد کار زار دستادست — زود عمار ما بسر آمد پیش — که فدا کرد خواهم این سر خویش

آلت و ساز حرب پیش آید — ور شوم کشته زنده ناید باز — پی دین چون چنین کنم ایثار — روز محشر مگر منم خوار — سال اورد کشتن ضد تیغ

تیغ را بر کشیده زود بر یخ — چشم خود را عصابه بر بست — زبسی بخبار بر هوا بنشست — در مصاف آمد و بگفت بلند — که منم شیخ دین و پیر عرب

کرد جولان و گفت تکبیری — سفله مروان بزاو برد دستی — در زمان جان بداد و بر یخ بداد — چون بدیدند مرورا اتباعان

زود بر خواست زانبیا تفاخر — که شنیدیم ما ز قول رسول — که بگفت این سخن بشوخ دلی — گفت عمار بس همالوست — قاتل او بدانکه ملعونست

این زمان کشته شد چه چاره کنیم — دل درین درد و رنج پاره کنیم — همه تیغ و سپر بیفکندند — خود و مغفر ز سر بیفکندند — عمرو عاص این حدیث چون بشنید

بجز از مکر و هیچ چاره ندید — گفت ظن شما خطاست چنین — اینچه گفتی چه راست چنین — انکه صد ساله را بحرب آورد — بی شکی زود کشته آنگاه ورد

پس علی بود قاتل عمار — نیست جای ملامت و گفتار — جمله راضی شدند و بشنیدند — رونق کار خود در آن دیدند — انکه را مکر زین نمط باشد

مرد خوانی و را غلط باشد — باچنین کس علی بنا میزد — شاید ار عقل از او بپرهیزد — او چو خورشید بود و خشمش میغ — میغ کوتاه کرد از پی تیغ

او ز حصان سپر بیفکندی — حلم را کار بست پیوندی — خصم را روز چند مهلت داد — لاجرم خصم بایدام نهاد — کرده حصان او چو بنده چو حر

مطمح اینجا و دوزخ آنجا پر — چه خطر دارد آل بوسفیان — که برآرند مامشان بزبان — آل مروان و آل سفله زیاد — که نرفتند جز براه عناد

در ره دین کمی زیاد دیدند — طاغیان همچو قوم عادیدند — هر که باشد خوارج و ملعون — واجب آمد کشن بخون — مصطفی گاه رفتن از دنیا

چون بسیجید منزل عقبی — جمله اصحاب مرورا گفتند — که چه بگذاشتی برا گفتند — گفت بگذاشتم کلام الله — عترتم را نگو کنید تباه

زان از دحصم از دفرو تر بود — که خرد را امام حیدر بود — مرورا چون زپس بود خورشید — سایه میکند بر او جاوید — از امامی ضیا کزید همی

سایه زان پیش او دوید همی — خال ما بود خصم را خالی — لیک خالی ز خیر ما خالی — خال شیکین نبود بر خورشید — خال بر دیده بود لیک سپید

انکه مردود داد و تلبیس است — او نه خال نه عکس ابلیس است — خال ما داد بهر دینارا — و هر مر نور چشم زهرارا — هر کرا خال ازاین شمار بود

مرورا با علی چکار بود — گر همی خال بایدت ناچار — پور بوبکر و انجال انکار — عایشه بهتر است خواهر او — خال او به بود برادر او

حفصه و عایشه دگر زینب — انکه او را کریم بود مشرب — باز میمونه بود و ریحانه — که بدار استه بد و خانه — اینهمه جفت مصطفی بودند

جملگی مادران ما بودند — هیچکس را برادران نبودند — چون فتادی بدخت بیهنا — که ازاو کشت خاندان ویران

از چه مخصوص شد بخال ما — ابن سفیان ندان خالی ما — ما علی کی بود مخنث دوست — کی ز پیر عوام نایب اوست — گرده حصان او ز دیو و ز مر

دوزخ مطمح از نهیب سقر — دور دورند در جزا و سزا — با جنانش ز با غبانی بهشت — بنی پروردن از حکیمی نیست — علی آزردن از حکیمی نیست

کی بود آنکسی حکیم او — در دکان دماغ شش پهلو — کند از بهر لوت با دبروت — سینه را همچو قلعه الموت — از برای دو سیر روغن گاو

معده چون آسیا کلوخ نان — انکه بر مرتضی برون آید — سوی عاقل حکیم چون آید — انکه زا بلیس حیله جوید و غدر — او مرا در پس چه داند قدر

هر چه آن با علی است دین میدان — ور نه چون آب پارگین میدان — جانب هر که با علی نه نکوست — هر که گو باش من ندارم دوست — هر که چون خاک نیست بر در او

گر فرشته است خاک بر سرش — دشمنان قصد جان او کردند — تا مدارا زنتش برآورند — عمر و عاص ار فساد برخیزد — عقل را خیره پست و پا میزد

برنیزید پلید بیعت کرد — تا که از خاندان برآرد گرد — شرم و آزرم جملگی برداشت — جمعی از دشمنان برانگیخت — تا مر او را بنامه و تجیل

از مدینه کشیدند در منهل — کربلا چون مقام و منزل شد — رفت آل زیاد بروی تاخت — راه آب فرات برستند — دل اهل عناد غم خستند

شمر و عبد الله زیاد لعین — روحشان جنت باد با نفرین — برکشیدند تیغ بی آزرم — نترسیدند از خدا و نه ز مردم شرم — سرش از تن بتیغ ببریدند

واندر این فعل بس سود میدیدند — بدمشق اندرون برند پلید — منتظر بود تا سرش برسید — پیش نهاد و شادمانی کرد — تکیه بر دنیی و امانی کرد

بیتی از قول خویش انشا کرد — کین دیرینه جست و اطلاکرد — دست شومش بران لب و دندان — زد قضیب از نشاط لب خندان — شهربانو زینب و یاران

ماند از فعل ناکسان حیران — سر برهنه برآشتر فالان — خاندان محمد سید و ران — علی اصغر لب تشنه و پیکار — وانهمکان ظلم را بداده رضا

عمر و عاص و یزید و ابن زیاد — همچو قوم ثمود صالح و عاد — برجفا کرده انکشان اصرار — رفته از حد برده انکار — عالمی بر جفا دلیر شده

رو به مرده شعله زه شیر شده — کافران چون در اول پیکار — شده از زخم ذوالفقار نگار — همه را بر دل از علی صد داغ — شده یکسر قرین طاغی و باغ

کین خود باز خواسته زین — شده قانع بدین شکست و شین — هیچ ناورده در ره بیداد — مصطفی را و مرتضی را یاد — بکسواند اخته مجاهد را

زشت کرده ره معاملها — کرده دوزخ برای خویش مقر — بوالحکم را گزیده بر جمد — راه آزرم و شرم بر بسته — عهد و پیمان شرع بشکسته

هر که راضی بشود بکرده زشت — نزد آنکس که دوزخ و جنت — مرد عاقل بر آنکسی خندد — کز پی خویش کار نپسندد — دین بدین بانگیره بفروشد

نکند نیک و در بدی کوشد — هر کرا این جنیت خال بود — مومنا نزاکی این زخال بود — من از این ابن و خال بیزارم — کز پدر نیز هم دل افگارم

پس تو کوفی یزید میرنست — عمر و عاص پلید پیرنست — هر کرا عمر و عاص باشد پیر — یا یزید پلید باشد میر — مستحق عذاب و نفرینست

مدبره و بدفعال و بدمنیت — لعنت داد کرد بر آنکس باد — که مرا و را کند به نیکی یاد — من دوستدار شمر و یزید — زان وسیله منم بعید بعید

هر که راضی بشود ببد کردن — لعنش عقده گشت در گردن — از ستایش بجای میر حسین — صد هزاران ثناست و آفرین — در خاتمهٔ کتاب بگوید

این سخنها نجات من باشد — زانکه توحید ذوالمنن باشد — شادمان مصطفی و یارانش — زانکه هستند دوستدار انش — چار یار گزیده اهل ثنا

بر تن و جانشان زبنده دعا — مرتضی و بتول و دو پسرش — آنکه سوگند من بود بسرش — نخورم غم گر آل بوسفیان — نشوند از حدیث من شادان

چون زمن شد خدای من خشنود — مصطفی راز من روان آسود — مالک دوزخ آن بود غضبان — غضب او مگر چه زیان — مر مرا مدح مصطفی است سند

جان من بنده جانش را فدی — آل او را بجان خریدارم — ور بدی خواه آل بیزارم — کربدست است این عقیده و مذهب — هم بدین بد بداریم یارب

من ز بهر جواین گزیدستم — کاندرین ره نجات دیدستم — وپوشیده نماند که مراد شیخ از چهار یار و این بیت که فرمود چهار یار گزیده اهل ثنا

مرتضی و بتول و سبطین اند و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و بتول و دو پسرش تفصیل و تفسیر آن چهار است که اگر مراد از آن چهار ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول نظر بعجم قاصر آن میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت این بر ارباب شعور و سلیقه اکثر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ ظاهر این بیت را بلباس تقیه آراسته و بمعنی را که در مابادی النظر فهمند نخواسته و فی الحقیقه تتبع حکیم اسدی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر گفته شعر زیزدان دادار ماهزاران درود — مرا و را و یارانش را برفزود — کدام است یارش شناسی بنام — کزیده ز هر کس بدانش تمام — علی و بتول و حسین و حسن

همی نگذرانیم از ایشان سخن — نداریم با دیگران هیچ کار — مهر علی بگذران روزگار — و ایضا پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتاب حدیقه بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراد او در آن مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیر است و آنچه غیر از این الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن بر اد آن استهزا نموده و در ظاهر آن سر تقیه ساخته و بعضی از آن اشعار را بیات متعاقبه اقتضا آورده که باعث بر آن جز ارتکاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از نسخ مواضع خطاب بر افضی کرده و گفته — تو بدین ترهات و فضل و فضول

میر علی را همی کنی معزول — و ظاهر است که مراد از این بر افضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت را یازده کس امامی داند و منصوص من عند الله میداند و عدم تصرف ایشان را در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان نمیدانند چنانکه حضرت پیغمبر و در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده که ابنائی هذان امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و بعد از بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر علیه السلام در باب خلافت گفته — کرمد اهن بود در او

نبود بخلافت سزاوار نبود — ور بود عاجز و خیر بود — پس منافق بود نه میر بود — مصلحت بود آنچه کرد علی — تو چرا ماه و سال بر جدلی

و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات مصلحت بروجهی که در بیت ثالث مذکور است نه اهانت است و نه نفاق پس حصر تاخر حضرت از ابی بکر در نفاق

و مداهنه چنانکه در بیت اول یاد از آن میدهد نقیض بخشین مصلحت یعنی آنحضرت و ارتکاب بتقیه او باشد و جناب شیخ در محاط او با معاویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده و گفته او در حضمان سر بنفکندی علم را کار بست نکردی دیگر چکوید هر کرا هوشی است بر مرتو بر تن او کوشی است و بر دیوان اخلاص نشان این قطعه لطیف در بیان ابطلان خلافت اغیار واقع شده قطعه گویند چو پیغمبر بار فت زدنیا میراث خلافت بفلان داد و بهمان هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است رو دفتر شاهان جمله فرو خوان یا دختر و داماد و بی عمر و پسر میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان و ملا فصیح دشت بیاضی سنی میر علیشیر خارجی در رساله که آنرا الجام العقاة و الزام الهفاة نام نهاده و مطالب اسهم را با مسمی فرا نداده این قطعه را بدین وجه ذکر نموده گویند که پیغمبر ملت و دین را چون رفت زدنیا بفلان داد و بهمان یا دختر و داماد و نبیره بجهان در میراث بهمسایه دهد هیچ مسلمان و ظاهر اقطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج روستائیان دیه او باو رسیده یا خود در آن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات برده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصویر آنها باین مصادره که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه فلان و بهمان و درین تحقیر است که مؤدی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که آنکه گفته که هیچ مسلمان کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده که قول او و داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو و بیفایده است آنگاه باز یاوه مضحک نموده و گفته اگر گویند از برای ضرورت شعر است میگوئیم که ممکن بود که بگوید یا دختر صلبیه و یا عم نجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث بیگانه لحن و خطاست زیرا که کسی که میراث از او بماند و آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه او بکسی میدهد از آن میراث نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث است دیگر ایراد نموده عجب تر آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مورث باشد عباس را از ورثه نمیشمارند و میگویند ورثه او علی و فاطمه و حسن و حسین اند اینست مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مؤلف گوید که در قول این ایرادات یاوه بغایت ظاهر است چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره نمودیم میگوئیم که آن ایراد مصادره بمطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دوم اینست که از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه مستفاد شود و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست که کنایه از این حیثیت است که مستلزم افاده اینمعنی است که چون هیچ مسلمان انکار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون میاید که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بنا خوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سیم اینست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است چون جانب عمی است که عباس باشد چنان بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در اخیر در مقابل قول سنیان واقع است که در بیت اول مذکور شده گویند چو پیغمبر بار فت زعالم میراث خلافت بفلان داد و بهمان پس لفظ دهد در قول محبت شیعی در بیت اخیر بطریق مشاکله بالفظ داد در کلام قائل سنی واقع شده و این هیچکام ایراد مذکور حقیقته بر قائل سنی وارد میشود مگر آنکه سنیان آن نمیگویند و این بحثی دیگر است و جواب از تعجب عجیب که فرموده اند آنست که عباس بروجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله سی و نهم در کتاب اربعین بتصریح بآن نموده عم مدری تنهاست و حضرت امیر علیه السلام پسر عم مادری و مدری عم را خلافست که نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث اول است یا دوم جمهور اهل سنت بر اولند و دیگران بر ثانی و این عباس بر امیست و مذهب شیعه امامیه اینست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس پنجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر و دراعه و بغله حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله منیات بر حسن شیعیت بمطلب آنست که بر تقدیر مذکور از دو جهه مستقرب بحضرت پیغمبر میشود و عباس از نکبت و در مبحث میراث از کتب فقه مخالف و مواقف مقرر شده که صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یکسبب غایة الامر بواسطه عموم دیگر اولی اقرب بیکدیگر را و اگرچه از یکجهة باشد مانع ارث ابعد و اشته اند و اگرچه از دو جهت باشد و در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنست و وجه تخصیص بر عارف بمزید محبت بر او روشن است و دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین بانفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور حضرت پیغمبر مطلقا خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست که خدا تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر در امور مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی اولایند بتصرف در امور بعضی الخ خویشان را بدو چیز وصف نموده بایمان و هجرت و چون تامل نمودیم این ولایت و وراثت حضرت پیغمبر موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت دوم ایمان سیم هجرت و امت دعوی امامت در سه کس کردند در علی و عباس و ابو بکر و احتمال وراثت در علی و عباس دادند لیکن ابو بکر بر تقدیر

تسلیم انکه مومن و مهاجر بود قرابت ندامت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود بطلیق بود پس نماند الا امیرالمومنین علی که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر تواند باشد و مخفی نماند که قاضی عضد در شرح مواقف بر استدلال شیخه امامیه با مثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر انکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در بعضی از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستیکه اولی ترین مردم بابراهیم انکسانند که متابعت او کردند و این اولویت بابراهیم شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف اینجا مراد نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل ماست بر انکه مراد از اولی اولویت است در امری در امور و اما استفسار چنانکه کوئی زید در چه امر اولیست بعمرو و در تصرف یا در محبت یا در نصرت و اما تقسیم چنانکه کوئی زید اولی است بعمرو این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در اوست و جواب آنست که دلیل ما بر انکه مراد از اولی در انجا اولی بتصرف است مفهوم من انفسهم است در قول باریتعالی اولی بالمومنین من انفسهم چه باین قرینه واضحه متعین میشود که مراد از اولی در اینحدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویت در امری از امور بنا بر انکه در نفس مردمان اولی بودن بغیر اولی در تصرف بودن صحیح معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم و استدلال او بصحت استفسار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه مراد از این اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر کوئی زید اولی بعمرو من نفسه عمرو استفسار و تقسیم سقیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لاغیر بانکه اعتراض مذکور جاریست در آیه سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول آن را بشان ابوبکر کسانه اند و از آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه جضم را میرسد که بگوید بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیه کبری دلیل مدخول این آیه افاده آن نمیکند که ابوبکر در هر چیزی اتقی و پرهیزکار باشد چه شاید استفسار و تفحص کردن که پرهیزکارتر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این آیه عمده و اصل دلایل ایشان است بر افضلیت ابی بکر پس ایشان را ناچار باید استفسار و تقسیم اولی است و الحمد لله تعالی مبلغ علم علمای شیعی و فضلای سنی بخوبی معلوم شد و ظاهر گردید که فضیح دشت بیاضی در خطبه که قطعه مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تعجب و تعرضی که بنا بر سوء فهم از و بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر وَکَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَحِیْحًا وَآفَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِیْمِ بلکه روح حضرت شیخ سنائی بآن خرده گرفته باین بیت در سخن سرائیست شعر عَلَی بَحْتِ الْقَوَافِیْ مُعَادَنُهَا فَنًا عَلَی اِذَا لَمْ یَفْهَمِ الْبَقَرُ و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بیلیه خبط و جهل در کثیر مطالب اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت علیهم السلام و ناقدان آثار و احکام ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف خشو خشونیه خود نموده اند و با حادیث موضوعه و سخنان بیجای ایشان که بهوا خواهی آل مروان در هم بافته شده ایمان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب یا تکبر بکتب اهل حق که تابعان طریق مرتضوی اند نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی مناسب فهم ایشان فرو میآرند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقه استفاده از خود کرده اند و آن فیض از سرچشمه خود یافته اند مهیات از چشمه کدر ایشان چه زاید الا ماء آجن ترشح بافته مثل ایشان مثل آنشخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید تشنگی او افزون گشت و هلاک شد فضله طبع فضول عطش دل را نشاند آبی باید از سرچشمه علمای زاده تا این فایده تواند داد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور در کتاب جام جهاننما که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر مقامات و حال ارواح آورده که امام محمد بن یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت رسالت پناه محمد را در خواب دید که میگوید ای محمد مرد کانرا چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود این نه مکافات مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد بر سید قبر سنائی کجاست گفتند بفرنین بر چهارپائی نشست و چهل روز بر سر گور او نشست و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه شبی در خواب دید که گفت ای محمد در دل من را هبر دی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان را نگاه داشتی بر و دست و قلم را نگاه دار پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد رنجور بود باخود گفت در بند کان خدا طعنه چرا باید زد تا اینهمه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان باغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چه قوی میدهی محمد گفت خارجی کشتند و خون ایشان حلال باشد و بدین دعوی قوی نوشت سلطان سنجر آنرا از او بگرفت و بحرب غزان رفت و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته و خوار ساز ساخته و محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن وی کردند تا او را آورده اند که سلطان سنجر ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه

بر حقند یا ائمهٔ اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت برحق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته بروی فرستاد

کار عاقل نیست بر دل مهر دلبر داشتن جان نکین مهر شاخ بی بر داشتن از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب بر رخ
چون زر نثار گنج و کوه مهر داشتن هر که چون کرکس هم مردار وی فرود آورد سر همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن چون نکردی کز محبت
که روز وصل او بر فروزید شمع مجلس مهر انور داشتن رایت همت زساق عرش بر باید فراشت تا توان افلاک زیر سایه بر داشتن تا دل
عیسی بن مریم باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر بند مهر خر داشتن یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت باشد چشم را بر
نقش آزر داشتن احمد مرسل نشسته کی روا دارد حزد دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ای مدبر پای ضلالت در نکر فتار آمده زین برادر
یک سخن نا بایدت باور داشتن بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن گر نجات دین و دل خواهی همی
تا چند از این خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن من سلامتخانهٔ نوح نبی بنیامت تا توانی خویشتن امین بر شر داشتن رو دریچه
علم را در جوی و پس در روی خر آم تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن چون همی دانیکه شهر علم را حیدر در است خوب بنود غیر حیدر سیر
در مهر داشتن خضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چو کلک جاهلی باشد ستور لنگ بر بهر داشتن کی روا باشد بنا موسی و حیل در راه
دین دیوار بر سند قاضی کبر داشتن آفتاب اندر سما با صد هزاران باب نور زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن من چکویم
چون دانی مختصر عقلی نبود قدر خاک افزونتر از کو کرد احمر داشتن از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
مر مرا باری نکو نامد زروی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر باشد ار بر میستواند کفش قنبر داشتن تا
سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن چون نهال دین بباغ شرع حیدر در نشاند باغبانی
زشت باشد جز که حیدر در داشتن جز کتاب الله و عترت زاحمد مرسل نماند یادگاری کو توان در روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مجتبی جز
مرتضی عالم دین را نیارد کس مقرر داشتن از پس سلطان ملکشه چون پسندد آر روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن از پس سنائی
دین پس چون رواداری همی جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گریدهمی واندران میدان که
نتوان پشت پا در داشتن گر همی خواهی که مهر تو بود مهر قبول مهر حیدر باید ت با جان برابر داشتن هفت نذر از زبانی بر گشاید هفت در
از برای فاسق مجرم مجاور داشتن هشت بستان از کجا هر گز توانی یافتن جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن گر همی مومن شماری
خویشتن را بایدت مهر زرجعفری بر دین جعفر داشتن کی مسلم باشدت اسلام تا کار تبود طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن گر
همی دیدار خوانی خویشتن را شرط هست جسم و جان از کفر و دین و نسبی و لا غر داشتن پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه جز
ندانش خوب نبود زینت و فر داشتن علم دین را تا بینایی چشم دل را عقل ساز تا نیاید حاجت بر روی معجر داشتن تا ترا جاهل شمارد
عقل سودت کی کند مذهب سلمان و زهد و صدق بوذر داشتن علم چون فرق دانستن حق از باطل نه کتاب زرق شیطان جمله از بر
داشتن کبر کی چون فکندن دین حق در زیر پای پس چو گیران سالها در دست سالغر داشتن کبر کی بگذارد و دین حق طلب از بهر آنکه
خاکرانتوان بجای مشک اذفر داشتن ای سنائی وار بان خود را که تا زیبا بود دایه را بر شیر خواره مهر مادر داشتن از پی آسایش
این خویشتن دشمن جان تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن بند کی کن آل و آبین را بجان تا روز حشر همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن
زیور دیوان خود ساز این مناقب را ازانکه چاره نبود نوعروسانرا ز زیور داشتن واین رباعی نیز از دیوان لطائف نشان اوست
رباعی در باغ لطافت نبی چار به است وان چار به لطیف در بار به است آن به که در اول است از آن چار به است وانرا که در آخر است
از آن چار به است وانچه از اعمال تقیه در این رباعی واقع است بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب بآن اسلوب است آنچه ملا نظام تهرابادی در
ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب بگفتن آن مضطر بوده بسلک نظم کشیده و گفته که در خوبیان نه شک و نه ریبی
زان چار یکی نداشت علیی مطلعی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطائف آثار در حق معویه عذار و قوم فجار او نموده بغایت بسیار است
بنا بر رعایت اختصار و ارغام انوف نواصب ان اشرار اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب کرایه بینکند بذکر باقی نمیپردازیم پسر مندکر چه
خال مست دوستی و یم بکار نیست در نوشت او خطی از بهر رسول بخطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند در خط و خال
اعتباری نیست صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر جلیله زوجهٔ رسول بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد
راقم حروف کاتب صدقات بود و شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته اند انتهی کلامه و مؤلف گوید اعتقاد سایر محققان علما آن است که معو

کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را اولیای او از حشوة ارباب حدیث از برای او تراشیده اند قطعه دوستدار
پسر هند مگر نشنیدی که از او در سه کس او به پیمبر چه رسید پدر اول و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بکید او بنا حق حق را
پیمبر بگرفت پس او سر فرزند پیمبر برید برچنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن ابد بر یزید او علی قوم یزید و حافظ ابو شامی
در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد قطعه مذکور گفته که عجب تر آنکه بعضی از مسلمانان او را با وجود خلاف با امیر المؤمنین او را مجتهد میدانند
و ایمنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است و مؤلف گوید که چنانچه مذکور شد معویه و امثال او را رتبهٔ اجتهاد که استنباط فروع از اصول
نبوده است و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان
نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است هر سگی از روبهی باشیر یزدان نچه زاد که همه آهوی تاتار است در اصلش
خطاست تتمیمه مخفی نماند آنکه اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین روایت میکنند که فرمود در حق ایشان
بقوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری از کفار را برادر پیغمبر خود خوانده است
آنجا که گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند و مانندین و ظاهر است که کافر
بدوزخ رود اگرچه خدایش برادر هود و صالح خوانده و خارجی بدوزخ شود اگرچه علی اش برادر خواند و ان الذین آمنوا را چندان منزلتی باشد که ثم
کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخ انسانیز مشعر بتعظیم و اجلال بودی اگر بقوا علینا از دنبال نبود پس بمنزلهٔ آن آمد که خدا تعالی گفت ان الذین
آمنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را در ای حدیقه الحقیقه چند کتاب مثنوی دیگر است همه بروزن حدیقه اما مختصر
و در تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه بوده و بعضی تاریخ فوت در ابیمین نوشته اند و الله اعلم بالصواب صنف
الحقایق و الاسرار الشیخ فرید الدین العطار قدس سره العزیز همان خریطه کش دارو ی فاعطار که نظم اوست شفا بخش عاشقان
حزین مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت سفینهای عزیز و کتابهای گزین جنون زجذبهٔ او دیده در سلوک خرد حزور منطق او جسته در
در سخن یقین و او محمد بن ابراهیم النیشابوری است مرتبهٔ او عالی و مشرب او صافی بوده سخن او را آثار نهایهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت
کانه بوده در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است اصل شیخ از قریهٔ کرکدن از اعمال نیشابور
و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کرکدن مرید او بوده
و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام صبا بوده بمنحنای شیخ مانند نیست اما بحقیقت سخن شیخ است و بعضی میگویند که
که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر در از یافته صد و چهارده سال عمر داشت و لادت او در زمان سلطان
سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنهٔ ثلث عشر و خمسمائه بیست و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل
شیخ بسه سال شهر شادیاخ خراب شد در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه شربت شهادت چشید و نوشید و بعضی سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه
گفته اند و تفاوت فراوان در این اقوال واقع است و قبر منور او در نیشابور است رحمه الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال
الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنیشابور بصحبت او در حال کهر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه را بوی داده و وی دائما
آنرا با خود داشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه فرموده شعر کرد عطار کشت مولانا شربت از دست شمس تبریزش
نوش و چنانکه سابقا در احوال شیخ سنائی گذشت در موضعی دیگر گفته شعر عطار کشت روح و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار
آمدیم و در موضعی دیگر گفته هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم جناب شیخ را مصنفات مشتمل بر آثار
توحید و حقایق اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و غیر آن و در اکثر آنها طریق عشق
در زیده و شیوهٔ سینهٔ شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض ما عدای جفاکار ایشان کاهی از غلو عشق و محبت لبریز
خلیع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار ع و لن یصلح العطار ما افسد الدهر
و از جملهٔ اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجی آثار شاه ولایت شعار است الا یا ایها الساقی زمشرق تا بمغرب
کرا مام است علی آل او ما را تمام است کرا فرقه ایشان و صف منش است کذشته ز انجان و صف منش است چو در سر عطا خلق
او راست سه نانرا بنده آیه خاص او راست سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید دو عالم را بخواند جاوید پیغمبر
گفت با آن نور دیده زیک نوریم هر دو آفریده علی چون با نبی باشد ز یکنور یکی باشند هر دو از دو یک دور چنان در شهر دانش

باب آمد که جنت را حق بواب آمد چنان مطلق شد اندر فقر و فاقه که زر و نقره بود شش سه طلاقه اگرچه زر و سیم ما جزت آمد
ولی کو سالهٔ این امت آمد کجا کو ساله هرگز رنجه کرود که با شیر خدا هم پنجه کرود چنین گفتا که گر منبر نهندم بدستوری دادور
مید هندم میان خلق عالم جاودانه کنم حکم از کتاب چارگانه چه هرچه او گفت از بحر الیقین گفت زبان بگشاد دیگر و چنین گفت
که لو کشف الغطا دادست دستم خدا را تا نبینم کی پرستم زهی چشم و زهی علم و زهی کار زهی خورشید شرع و بحر اسرار دم شیر خدا
میرفت تا چین زعلمش نافهٔ آهو بگشت مشکین ازین گفتند مرد داود دین شو ز شیر ب علم حسبنا الجین شو اسد کو نافهٔ خانزاد آفاقست
ازان آهو دمش چون مشک نابست خطا گفتم که از مشک ختا هست که او هم نافهٔ شیر خداست اگر علمش شدی بحر مصور در او
یکقطره بودی بحر اخضر چو هیچش طاقت سنت نبودی زهیبت گشت مزدور یهودی کسی کفتش چرا کردی برشفت زبان بگشاد چون
سمع و چنین گفت لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من من الرجال یقول الناس لی فی الیک عار فان العار فی قبل السؤال
و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سه یار شروع در مدح حضرت امیر کرده و گفته از این بگذر خدا را باش اصل اوست دگر سر بر نه و سر
برکش امید دوست سوار دین پیر علم پیر شجاع دهر صاحب حوض کوثر متن رستم سوار خش دلدل بدل غواص دریای توکل علی القطع
افضل ایام او بود علی الحق حجت اسلام او بود منادی سلونی در جهان داد بیک رفراز دو عالم صد نشان داد چنان شد در نماز
از نور حق جانش گزاوبی او برون کردند پیکانش چنین باید نماز اهل رازی که تا نبود نمازت بی نمازی ز جوشش ابر و دریا پر توی
بود بچشمش عالم پر ز جوی بود زهی صدری که تا بنیاد دین بود دلش اسرار دان و راه بین بود زطفلی تا که خود را سپه کردی
بدین دنیای دون تکبیر کردی چو دنیا آتش تو شیر بود ازا یمنی ز دنیا سیر بود اگرچه کم نشیند گرسنه شیر تخوردی نان دنیا یک شکم سیر
ازان جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه طلاقه و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر گوید رونقی کان دین پیغمبر
گرفت از امیر المؤمنین حیدر گرفت لافتی الا علیش از مصطفی است و ز خداوند جهانش آل تیست ازدو دستش لافتی آمد پدید
و ز سه قرصش هل اتی آمد پدید آن سه قرص او چو بیرون شد ز راه سر نگون آمد دو قرص مهر و ماه چون نبی موسی علی هرون بود گر بزرگان
بگوئی چون بود هرود و هم محمد و هم دم آمده موسی و هرون هم دم آمده و این چند بیت نیز از اشعار شریف شیخ بزرگوار است ای
پسر تو بی نشانی از علی عین و لام و یا ندانی از علی ازدم عیسی کسی کو زنده خواست او بدم دست بریده کرد راست مصطفی
گفتش تو نی آدم بعلم نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم یحیی زهد و موسی بطش کیست گر نمیدانی شجاع دین علیست پس محمد چون جمال
جمال دوست دید هر کمالی را که آن اوست دید گفت با او سی هزار و شش هزار جمله اسرار سرش مشمار سی هزار اسرار گفتا این
بگو سی هزار دیگرش گفت این بگو هم علی سی دگر کرد آشکار گر در این اسرار پایی پایدار چون محمد باز جای خود رسید هر دو عالم
در درون خویش دید سی هزار اسرار از سر کلام در میان آورد از بهر نظام سی هزار اسرار با حیدر بگفت باز حیدر زاد او را بگفت
صاحب زوج بتول و مرتضی است بر یقین او پیشوای اولیاست در دل او بود مکنونات غیب زآن بر آورد او ید بیضا ز جیب راز خود
با هیچکس هرگز نگفت در شبانروزی یکی ساعت نخفت موج میزد در دلش دریای راز بود او سر حقیقی بی مجاز گر نبودی او نبودی
و اصلی کار ما بودی همه بیحاصلی گر نه او بودی کجا در تافتی جوهر عطار کی در تافتی و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوب است
کلام الله را اینجا نهادی میان عاقلان غوغا نهادی کلام و گفت احمد سبح کردی بقلابی هزاران هیچ کردی و ظاهر را ز اسرار
اشارست بحدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی
یفرقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون کتاب خدا اهل بیت او بیند پس احکام آنرا از ایشان
باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همان است که کلام الله در جای خود که خدا مقرر نموده نهاده باشد و میتواند بود
که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه دلخواه نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیره
تصریح باین معنی نموده اند و مؤید احتمال ثانیست آنکه در کتاب اسرار نامه در مقام مدح روی اندوده عثمان گفته زبس کو خون قرآن خورد
از آغاز مگر زان خورد قرآن خون او را فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختار نامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی
در مدح قایل سلونی و صاحب منزله رفیعه مرقوم مذکور است رباعیه صدری که بگل طارم معنی او رفت در صدف قلزم معنی او رفت
بود ند دو کون سایبان در او او بود که از جمله سلونی او گفت گر گویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابیاتی که صریح است

در اعتقاد حقیت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او در اینباب متعارض
و متناقض باشد متساقط قرار داده هیچ و انگشت یقین در ترجیح بهیچ طرف از محتملات اعتقاد او نهیم در جواب گوئیم که تخصیص شیخ عطار بدین
که اکثر عاملان تقیه از آنهائی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند حضور صادر مقام اضطرار چنانکه از پیش گذشت اما سخن
در اینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان گوید و گاهی طریق عداوت در مذمت پیماید نزد عقل محمول بر آن توانند
بود که صاحب اظهار آن عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدانند
و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در عهد من بوده اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی
طریق عداوت و ذم پیمایند و اند اما قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب بعضی صحابه خارجی و شیعی گو شبهه بر او مستولی شده
یا به تشبه در عقاید او را که با آباد ستا یا بست گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب اهل سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی که جرئت بر سب
و قدح ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانه خلافت اوست از دین چه ایشان و دین امروز پیش اهل سنت کالمتلاشین اند
پس سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار بستن کاذب است یا دین را دشمن میدارد و الا چه مرگ دارد و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یارغار
و دیگر اعیار در کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل تو هم کرده اند و شیعه آنرا داخل نقایص
ایشان داشته مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند ماصبت الله
فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر یا از جمله اموریست که شیعه آنرا در مطاعن و نقایص ذکر کرده اند و اهل سنت بتکلیف بسیار میکنند که آنرا از زمره
طعن و نقص بیرون برند ماجه رسانند و نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابو بکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم
و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خود را مثل ولید و مروان را بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق
بایشان داد تا آنکه اصرار او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان براه خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید اشاره بامعنی
نموده و فرموده وَفِی عُثْمَانَ مِنْ طَهْرِ فَسَقَةٍ حَتَّى اَحْدَثُوا فِی اَمْرِ الْمُسْلِمِیْنَ مَا اَحْدَثُوا وَاَثْرَاهُمْ وَاَقَارِبُهُ بِالْاَمْوَالِ
الْعَظِیْمَةِ وَهَمَانَا جناب شیخ بایراد این اقسام قصد تخریب و استهزای ایشان نموده و در آن اسلوب تتبع قصیده ابن میز طرابلسی کرده
بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابو بکر گفته خواجه
اول که یار غار اوست ثانی اثنین اذ همافی الغار اوست هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آنهمه در سینه صدیق
ریخت لاجرم تا بود از او تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته یک تجلی خلق را عام آمده است خاصه آن او
را تمام آمده است و حال آنکه شیعه مصاحبت ابی بکر را در غار محض عار و موجب آزار شمارند و میگویند که او با آنحضرت در رهگذر چار
شده و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال در ابا کفار خاطر نشان کند با خود یار ساخت و چون او از حقیقت کار رسید مخمار بخیر بود بناچار تا غار همراهی
نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موقعت آنحضرت بیزار و محزون گردید و گریان و بیقرار
شد و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت بدست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله زار دلالت کفار بود و آنحضرت متسلیه
او بتلاند و هر لحظه آیه لا تحزن بر او میخواند لموالفه بس کن حدیث غار که عارست نزد عقل آن حزن و بیقراری شیخ معتمد و باعجله اگر ابو بکر
یار غار است کرکنده او نیز در آن شمار است و لنعم ما قیل میر من آن اسم که فرمانش برده مار من این نام مار کرنده کجا برم و اگر لفظ صاحب
و یار ما جعث افتخار است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است هر کرا روی بهبود ندانست دین روی نبی سود ندانست و اما
ما بعد بیت غار اشارت است باین حدیث منکری که ماصبت الله فی صدری شیئا و لا وصببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروز آبادی شافعی
که مصنف کتاب قاموس اللغه و از اعاظم متاخرین ائمه حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده گفته اشهر الموضوعات من
الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ماصبت الله فی صدری شیئا الا وصببته فی
صدر ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من
المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ماصبت الله فی صدری شیئا الا وصببته
لا آخره آنست که مخالف و موالف متفقند بر آنکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآن مانند کلاله و اب و غیر آن ممالا یحصی نمیدانست چنانکه
شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که خرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل

عن قوله تعالی وفاکهة وابا فقال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی
وظاهر است که معنی اب را خدای تعالی در صدر پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا
دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر دانسته بود و فراموش کرد یا بجهة حفظ شان ابوبکر التزام کنند که پیغمبر معنی اب را نمیداند است و مؤید این احتمال است
آنکه از کلام سیوطی ظاهر میشود که اقرار ابوبکر بالجهل معنی اب از فضایل او داشته اند پس چیزیکه ابوبکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر
موجب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر ابوبکر التزام آن نتوان نمود کما مر و بیت مصیبت نامه اشارت است بمضمون حدیث ان الله تجلی
للناس عامة وتجلی لابی بکر خاصة که شیخ مجدالدین آنرا داخل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جفر
وکل در مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اکرامیان صدیق بسنجد انگه از ایمان تحقیق زایمان خلایق بیش آمد پس آن بهتر که
اول پیش آمد زیرا که این بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آنحدیث را در هم بافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده اند
که گفتا بوبکر و عمر را با سیار امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ آنسخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شد که کسی حدیث
مذکور را بر هبلول خواند گفت اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده است و از اینقبیله است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته که
شمع جنت بود اندر جمله جمع هیچکس را سایه نبود چو شمع شمع را چون سایه بود از جمع نور چون کرم بخت از سایه او دیو و دد چه بیت اول اشارت
بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دویم اشارت بحدیث موضوع که ان الشیطان لیهاب عمر و یهرب منه و بیت سیم
حشو و فساد مضمون هر یک از ایندو حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از
سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او با معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهل و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت
بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان اند آن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است بانکه در بهشت ظلمتی نیست
تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارت شجره و حسن وجه او را خواهند هم بیوجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه و کریه منظر بوده و مع هذا
لازم میاید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم میاید که در زمان کفر و
پرستی عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از
ابلیس نیز در پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا وقد سلک الشیطان فجا غیر فجک یا آن مشعر است و شاعر نیز
تصریح بآن نموده و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویتا بلیسا و ایضا اگر حدیث مذکور
صحیح باشد تکذیب کلام خدا یتعالی لازم میاید که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند خدا یتعالی فرموده
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آنروز که شیطان اینها را
غوایت نموده و بگریز دلالت کرده چرا از هیبت عمر نترسیده و از دیدن او نرسیده تا او را بدیگران بنایستی گریخت و آبروی خود را
بر خاک مذلت نبایستی ریخت و از مقوله قسم سیم است آنکه در آلبی نامه در مدح ابوبکر گفته شعر نفس هرگز در افزونی نمیزند که دم جغد در قیلولی
نمیزند چو هنگام وفات آمد فرازش به پیش مصطفی بردند بازش زیرا که شیعه قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت رسول را از معالم
ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در افضلیت علی و عدم افضلیت خود صادق بود پس
صلاحیت امامت نداشته و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت تکلف
نموده و گفته اند آنست که ابوبکر آنکلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته مؤلف گوید که این تکلف در غایت رکاکت است زیرا که تواضع
زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلاف از آنجمله است وجهی ندارد و از اینقبیله است که کسی واجبی را یا سنتی را ترک کند از روی تواضع
و اشعار بآنکه من از غایت حقارت خود را لایق دخول مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته و دیگران
از شارحان اهل سنت رد آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شده که مردم از او اعراض نموده میگفته که ما وجود علی بن
ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم نفس بودی بایستی که تخصیص خبر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد
منکم خیر منی چنانکه اولیای او توهم کرده اند و اما ثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن و حضرت پیغمبر در خانه
او در آیند و فرموده یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب تقاضای ایجای حکم نهی میکند تا بعد از رحلت
آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بوده و باذن او در آنجا دفن شده و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر گویند که در اصل آن خانه

مالک عایشه بوده بغایت بطلان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر بطریق میراث باو رسید آن نیز باطل است بخبری که ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر روایت نموده و بتفصیل ایمنسلر سابقا در بیان احوال فضال بن الحسن الکوفی مذکور شده مایجا رجوع مینماید و از مقوله قسم سیم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه سنت که نور مطلق اوست یک خداوند و دو نور مطلق اوست گار ذی القربی بجان پرداخته جان خود در کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت در جواب تولیت خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایت نامسموع است لهذا مسلمانان او را در آن معذور ندانشتند و او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند و بر این قیاس باید کرد آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض القیومی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه و زاد فی حظایر القدس انسه شعر همان شراب کش بادهٔ خانهٔ جبروت همان نمای بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که داد نجات مقیدان هوا را ز بند این سجین ز جلدهای کلامش که ثنویت گرفت جهات شش به پیرایهٔ اند چنین سخن ز مرتبهٔ شعر او نه حد من است که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنهٔ اربع و ثمانماه در پنجسالگی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات منور بهره ور گردید و در شش سالگی هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و یگانهٔ دهر گردید مشهور است که قریب بچهارصد طالب علم در حلقهٔ درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود افاضهٔ فیض از او مینمودند شعر یکی را بهره محمودی و مستی یکی را از ستان از پندار هستی و در وقت توجه بزیارت مکهٔ معظمه صحبت شیخ فریدالدین رسید و شیخ کتاب اسرارنامه را باو داد و آنرا همیشه با خود میداشت و نظر تامل و تتبع بر آن میکاشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای زمان بنیاد خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصر فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نا آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که دلتنگی از دل نهادن بر این عالم است هر دمی که از ایجان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که از مستحق برنجاند نرنجاند آورده اند که ملا سراج الدین قونیوی که یکی از علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی پیش شمس تقریر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بحرمت سازد یکی از فضلا نزد یکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی پرسش کند که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار داده و برنجان انگبن بساید و بر ملا از مولوی سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام انگبن زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید و گفت ما این نیز گفته ایم که گوئی یکی ام انگبن حل شد و باز گشت و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که از شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای روم چون کسی بوده است فرمود خوش کسی بوده است هر چند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشته و من سخنان او را هرگز نشنیده ام که خوشوقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا با این سخن بسیار از وی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ میاست منقبض گشتی و گفتی از اینخانه بوی خانه فرعون میآید و از سخنان او است که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر ابناء الجنس و گفته که در اینمعنی خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول ما فیه آنست که اصلا با فردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی در وقت عصر پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بوده در حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی از ارباب تتبع را تردد نیست و از مؤیدات تشیع او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او دعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلی احداث نموده بودند تبرا نموده با صل مذهب اهل بیت علیهم السلام رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمهٔ اطهار و مثالب اغیار که در مقطع اکثر آنها چنانکه شیوهٔ او بوده اسم شیخ خود را مذکور ساخته بسیار است لیکن با سخنان کمتر او از مصنفهٔ اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و بر عایت ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند منور سخنان آشنا از خدمت مولوی در میانست که دلیل انتظام او در سلک

فرقهٔ مؤمنان است هر آنکس را که مر اهل بیت است و را نور ولایت برجبین است غلام حیدر است ملای رومی همین است
وهمین است و همین است و منها آفتاب وجود اهل صفا آن امام امم ولی خدا آن امامی که قائم است الحق زو زمان و زمین و ارض
و سما ذات او هست واجب العصمه او منزه ز کفر و شرک و ریا بیولای علی بحق خدا نهند در بهشت آدم پا کر نهند بال و پر فرو ریزد
جبرئیل امین بحق خدا عالم وحدست مسکن او برون از صفات ما و شما رهروان طالبند و او مطلوب عارفان صامت و علی گویا
سر او دیده ستید مرسل در شب قدر رود مقام دنی از علی میشنید نطق علی بد علی جز علی نبود آنجا ماهمه ذره ایم و او خورشید
ما همه قطره ایم و او دریا مؤمنان جمله رو باو دارند کو امام است و هادی اولا بندهٔ قنبرش بجان میشیا تا برندت بجنة المأوی
شمس تبریز بنده از جان شد جان فدا کرد نیز مولانا و منها زهی روزیدهٔ خلقان علی بن ابیطالب زهی فرمانده خلقان علی
بن ابیطالب نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما که گفتن وصف او نتوان علی بن ابیطالب قدیم المن و الاحسان عظیم الشان
والبرهان قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو الکتان هو المنان علی بن ابیطالب
زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت چون علی بن ابیطالب شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او
جهات جمله را میدان علی بن ابیطالب وجود ما بسم الله در توحید یزدانست رحیم مطلق و رحمن علی بن ابیطالب اگر چشم خرد داری
به بین از صورت معنی بوجه چهرهٔ خوبان علی بن ابیطالب فرستاده است با تورته و با انجیل و با فرقان بهر مرسل مبینانی علی بن ابیطالب
خداوند خداوندا تو ایمان بخش و روزی ده بحق شاه ما احسان علی بن ابیطالب و منها تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش
زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود آن قاعه کشائی که در قلعهٔ خیبر
بر کند بیکحمله و بگشود علی بود آن شیر ولایت که ز بهر طمع نفس درخون جهان جمله نیالود علی بود بهرون ولایت که پس از موسی عمران
والله که علی بود علی بود علی بود آن شاه سمر افراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود فرزند خلف در صدف عصمت کآدم بحجابش نگران بود علی بود
صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقت آن عارف و آن عابد و معبود علی بود زین یکدو سه بیتی که بگفتیم تمام
بالله که مراد من و مقصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سرد و جهان جمله ز سید و ز سلطان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود غزل بیا که میرمن از بعد مصطفی علی است امام طریقت و هادی علی است امام متقیان و وصی
نفس رسول شبی که هیچ نیاندازد خطا علی است حلال زاده شناسد علی و آتش را از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است کسی
بگفت که تا چند از علی گوئی مگر که در دو ترا ای پسر دوا علی است جهانیان همه گر خصم شمس میکنند مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علی است
و له ایضا هر که بدل مهر پیمبر گرفت مرتبه از عرش فرا تر گرفت نور نبی جان مرا تازه کرد دست دلم دامن حیدر گرفت حضرت
شاهی که بیک ذوالفقار ران کران از تن عنتر گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید فی الدست آهنگر گرفت هر که می مدحت حیدر
چشید همچو خضر زندگی از سر گرفت هر کس طالب یاری بود شمس علا دامن حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان
ندیدن ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار در این باب بسیار است
و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی است که از آن منبه بن حجاج بود و در روز غزوهٔ
بدر در حرب حضرت پیغمبر افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شدی جبرئیل با تیغی حمایل کرده
میآمد تا رسول را بدانستی که غرا میفرماید اما مقصود را فضیان نه نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که دروغی گویند تا زیادتی علی و فضیلت
او را بر رسول خدا اثبات کنند امیست کلام آمنعاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بروجه لطیف ابطال آن نموده که دروغ زنان این
طایفه مانند که خدایرا ظالم گویند و رسولرا عاشق و امام را محظی و آن ناصبیان مجبرند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار
علیرا از آسمان آورده اند در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر معجز را که در عهد رسول ص اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز
علی و ابو بکر که کرامات الاولیاء معجزات الانبیاء و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی برای
مصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طبق جنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگویند نه
ذوالفقار باشد هر تیغی که خواهی گیر و در این نزاعی نیست دانم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار را همه کس از امت انکار نکرده است الا این ماند و عجب است که خواجه از و عطان و مذکران نامصنف خود نشنوده است که چون

درّهٔ عمر را وصف کنند که یکی میگوید از پوست ناقهٔ صالح بود و دیگری میگوید که از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفند آن شعیب
و نمیدانم که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و روا بود این را نیز روا باید داشت که شیخی که مرتضی برای
حضرت شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت کشود و کردن کبران زد و قواعد اسلام بدان ممتد کرد و امید خدا تعالی از آسمان بمصطفی
فرستاد باید دست از آن باید داشتن با انکار این نکردن تا غصهٔ جبر و کینهٔ نصب اگر چه پنهان کند عیان باشد و دوستی پسر ابو طالب از
محفل ایمان باشد والله الهادی در کتاب نفحات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت با بابا کمال خجندی بود شیخ فخر الدین عراقی
بموجب اشارهٔ شیخ بهاء الدین زکریا که در آنجا بوده است بر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد
و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین بسیج اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین
عراقی اظهار میکند بر تو بسیج لایح نمیشود گفت پیش از آن مشاهده میشود اما بواسطهٔ آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را دزدیده میتواند که در لباس
نیکو جلوه دهد و مرا آن قوه نیست بابا کمال گفت حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار
و بنایع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی
صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه از این غزل واقع است **غزل** ای تهانیستانی
آذر کاس الحیا نصف منی ان عشقی مثل خمران جسمی مثل دن مطربا بزمک بزن تا روح باز آید بتن کز زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن
نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز نام شمس الدین چو رستق جان بنده چون لکن شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی و بس تا بمنی
مردکان و قصان شوند اندر بدن مطربا گر چه نه عاشق مشو از ما طول عشق شمع الدین کند مر جانت را چون یاسمن آورده اند که
چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید که
اینها چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها در آب انداخت
جناب مولوی تا بسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب
کرد یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است
ترا با این چه کار بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات
مذکور است در شهور سنهٔ خمس و اربعین و ستماه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بداغ انه لیس من اهلک موسوم بود بدرجهٔ
شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین والد مدفون گردید **افصح العاجمین** و **مادح المکلمین** شیخ مصلح الدین الشیرازی قدس سره
سعدی آن بلبل شیراز چمن در گلستان سخن دستان زن همان مسافر اقطار کن فکان سعدی که گشته خاک وجودش بآب عشق
عجین همه نسیم گلستان او شمیم شهود همه شقایق بستان او چراغ یقین حکایتش همه نازک روایتش همه رشت تکلمش همه دلکش
عبارتش رنگین در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و همال بود در شیوهٔ سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنجا که
دیوان او را نکمدان شعر الکفته اند و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که عمر شریفش صد و ده سال بوده سی سال را تحصیل علوم صرف نموده و
بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته و در ملاقات بر روی نااهلان بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن
زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بوده و تخلص شیخ بسعدی از آنجهت است و در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ
درس ابو الفرج جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهار ده حج کذارده و بیشتر را پیاده بجای آورده
و در اطراف روم و هند اقامت مراسم غزا و مجاهده بجا آورده و بکثرت اوقات ربع مسکون رسیده و کرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از
مردم طریق معاشرت ورزیده و در اینباب میفرماید شعر در اصفهای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی تمتع زهر گوشه یافتم
زهر خرمنی خوشه یافتم و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی
قدس سره بشیراز رفته شیخ سعدی بخدمت او رسیده و با شارهٔ او در سلک اهل سلوک در آمده و در کتاب نفحات مسطور است که جناب
شیخ از افاضل صوفیه بوده و از مجاوران شریف شیخ عبد الله السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب فضیلت کامل و سفر
بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به تجانه مومنات در آمده و بت بزرگ را شکسته و از مشایخ کبار بسیار
دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بوستان باین اشاره نموده و گفته مقالات

مردان زمردی شنو نه از سعدی ز سهروردی شنو مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر جوی بنشین بباش
دگر آنکه بر غیر بدبین مباش و گفته که وی در بیت المقدس و بلاد روم مدتی سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و او را
از زلال انعام و افضال خود سیراب گرداند و قتی ویرا با اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را
بخواب دید که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمده عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید
که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه با طبقهای نور از آسمان فرو آمدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بقبول خضر
حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آنگه ز چون از واقعه
درآمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکرد چون گوش کشید شنید که همین بیت
میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و ستین و ستمائه از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد
این دو بیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده غیر از علی که لایق پیمبری بدی کر خواجه رسل بدی ختم انبیا فردا که هر کسی شفیعی
رنند دست و دست من و دامن معصوم مرتضی و در بعضی از اشعار خود میفرماید سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد
بس است و آل محمد و نیز از اشعار محبت اشعار اوست سعد یا شرمی بدار آخر چه پیری بگو منیت بعد از مصطفی مولای ما الا علی
و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانیست قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیده گزیده
از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهة رعایت اختصار بعضی از آن در اینمقام مسطور میگردد
و هی هذه شعر منم گر جان شدم مولای حیدر امیر المؤمنین آنشاه صفدر علی کو را خدا بیشک ولی خواند ما بر حق ولی کردش پیمبر
کهی از قوتش دین گشته قوی کهی از ضربت او کفر لاغر کهی در سینه عمر کهی ریزنده خون از حلق غلتر کهی بر دوش احمد پود پوشش
کهی بر تارک از علم افسر کهی زو قلعه اسلام آباد کهی برکنده در از حصن خیبر کهی شاه و کهی گستور و کهی میر کهی قاضی کهی مفتی کهی در بحث
پادشاه هر دو عالم خدای بی نیاز فرد اکبر بحق آسمانها و ملائک کز انجا هیچ جائی نیست برتر بپنج ارکان شرع و هفت اقلیم
بنه چرخ و ده و دو برج دیگر بگرستی و بعرش و لوح محفوظ بحق جبرئیل آنخوب منظر بمیکائیل و اسرافیل و صورش بعزرائیل و هول
گور و منکر بتورية و زبور و صحف و انجیل بحق حرمت هر چار دفتر بحق آیة الکرسی و یس بحق سورة طه و اسرا بحق آدم و نوح ستوده
بحق هر دو شیث و ادکستر بدریس یحیی و درمان لقمان بذی القرنین و لوط نیک محضر بموسی و بکوه طور سینا بعیسی کو بود از عصیان مطهر
بر نج اهل بیت و آه زهرا بخون ناحق شبیر و شبر بآنروزیکه وحی آمد نبی را که از پالان شتر ساخت منبر که بعد از مصطفی در کل عالم
بغداد فاضلتر و بهتر ندید پس از احمد امام حق علی دان که بد او نفس معصوم مطهر مسلم شد سلونی گفتن او که علم مصطفی را بود او وارث یقین
اندر سخا و علم و عصمت ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر که بود اندر همه آفاق و عالم که خورشید آمد از بهرش زخاور چکویم وصف آنشاهی که
جبریل کهی مداح بودش گاه چاکر اگرچه مدح گویانند بسیار بطبع دوستان مدح تو خوشتر از آن گفتم که تا خلقان بدانند که سعدی
ز بیعادت نیست بی بر ایا سعدی تو نیکو اعتقادی زدین و اعتقاد خویش برخور و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مواخذه جناب
شیخ میکنند بآنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر تجظا نموده گفته کسی مشکلی بر د پیش علی که تا مشکل را
کند منجلی امیر عدو بند کشور گشای جوابش بگفت از سر صدق و رای شنیدم که شخصی در آن انجمن بگفتا چنین نیست یا بوالحسن نرنجید از او
حیدر نامجوی بگفت ار توانی از این به بگوی بگفت آنچه دانست و شایسته گفت بگل چشمه خورشاید نهفت پسندید از و شاه مرد و زن
جواب که من بر خطا بودم او بر صواب و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام نبوده و از خطای در خطا
چنانکه در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا و انا من
الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنا بر اقتضای
وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اظهار بامعنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب سایل را از سر علم گفت و ظاهر است
که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هرآینه محض صواب و احتمال جهل و خطا در آن باب خواهد بود و الله اعلم بحقیقة المقصود حافظ عارف شیراز
سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است در نفحات مسطور است
که بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در جیب التیسر مسطور است که روزی

شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات تنها از مطلع تا مقطع بر یکمنوال واقع نشده بلکه
از هر غزل چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یک بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه
بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد
و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمینهد بنابراین کنایه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام انتخاب غزل
در سلک نظم کشید که مقطعش این است — گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد — وای اگر از پی امروز بود فردائی — شاه شجاع این بیت را شنیده
گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که حافظ بقیامت قائل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک
در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت استفاده میکردند خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم
حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بدانمذیشان را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم بر این
مقطع درج کنی مشعر بدینمعنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنابراین خواجه حافظ
این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت — بر در میکده با دف نی ترسائی بود
واسطه از آن دغدغه نجات یافت و ظاهر مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر نه شاه شجاع بود بلکه عمادفقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود
نیز بود چنانکه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و بتفصیل کلام آنکه عمادفقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بود و بهر گاه نماز گذاردی
گریه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع اینمعنی را بر کمال کرامت او حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب میفرمود و خواجه
حافظ اینقزل در آنباب گفته غزل صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد — این مطرب از کجاست که راه عراق
ساخت — واهنگ بازگشت براه حجاز کرد — ساقی بیا که شاهد رعنا عاشقان — آمد دگر بحلوه و آغاز ناز کرد — بازی چرخ بشکندش
بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد — ایدل بیا که ما به پناه خدا رویم — زانچه آستین کوته و دست دراز کرد — فردا که پیشگاه
حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد — صنعت نکرد که هر که محبت نه راست باخت — عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست — غره مشو که گربه زاهد نماز کرد — حافظ مکن ملامت رندان که در ازل — ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد
و در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فرقدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره
ببقاع و مزارات اکابر سلف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده مینمودند بقعه و مزار شریف او ویران ساخته
از آتش قهر جانسوز پیکرش را خاکستر برابر مینمود و چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر بر داشته تفالی در باب خلوص نیت
و صفای عقیدت او فرمود این غزل بنظر اشرف رسید غزل جز اسحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم — ساقی بیا که از بد
بخت کارساز — کامی که خواستم ز خدا شد بنیرم — جامی بده که باز بشادی روم بشاه — پیرانه سر هوای جوانیست در سرم — راهم مزن بصومعه
زلال خضر که من — از جام شاه جرعه کشم خوش خوش کورشم — من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال — کی ترک انجور کند طینه خوکرم — ور زانکه
نیست بار تو را بنده اینحدیث — از گفته کمال دلیل بیاورم — گر بر نسم ول از تو بگردانم از تو هر — آنمهر بر که افکنم آندل کجا برم — نام
محمد است و علی حرز جان من — وز این دو نام نیک برا عدا مظفرم — عمدا لست من همه بر روی شاه بود — ور شاهراه عمر بدین راه بگذرم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه — کی باشد التفات بصید کبوترم — ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود — در سایه تو ملک فراغت میبرم
بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست — غیر از هوای منزل سیمرغ بر سرم — شکر خدا که باز در این اوج بارگاه — طاوس عرش میشنود صوت
شهپرم — نامم ز کارخانه عشاق محو باد — گر جز محبت تو بود شغل دیگرم — ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر — من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر روی تو کیست تا — دیده اش بر لمعه غیرت برآورم — حافظ ز جان محب رسول است و آل او — حقا بدین گویم است خدا و در هم
چون نقد اعتقادش از محک امتحان بیرون آمد به تنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت ع حافظ از معتقدان است
گرامی دارش در کتاب نفحات مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنه ثلثین و ثمانمائه و بسمائه بوده رحمه الله تعالی الشیخ الموحد
اوحد الدین الراغی در تذکره دولتشاهی مسطور است که عارفی کرم رو بود و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید
شیخ المشایخ اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تصانیف
اوست و ترجمه او در میان موحدان شهرت عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخنرا موحدانه میگوید و ده نامه خواجه ضیاء الدین

یوسف خواجه اصیل الدین نبیرهٔ ملک الحکما خواجه نصیر الدین الطوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قریب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن برداشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خریده و فروخته میکردند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این اوانکار آن نسخه متروک است و الحق آن نسخه در آداب و طریق مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحد الدین در زمان ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه و قبر او در اصفهان است و مردم آنجا را اعتقادی تمام دارند این است کلام دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نمود محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیز را که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست

در جهان تا که سایهٔ شاه است جور مانند سایه در چاه است
دو جهان از صلای عیش زدند سکه بر نام بوسعید زدند

و ایضا آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آنچیزیست که صاحب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعداکواهی اعدا اوکد و اقوی است اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحبحال مذکور ساز دهما نا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جملهٔ اصحاب اوحد الدین کرمانیست قدس سره خانکه این نسبت مبنی از آن است و او را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطائف جمع کرده است و از آن مثنویست این ابیات

مثنوی اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید
سر کفتار ما مجازی نیست باز کن دیده کاین بازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک را دیده ور گشتم
بر سر پای چله داشته ام چون نه از بهر زاد داشته ام
از بر دون و درمیان بازارم وز درون خلوتیست جانبازارم
کس نبیند جمال سلوت من نرود را کسی بخلوت من
تا دل من بدست پیوسته است سورها کرد و سور من بسته است

و دوی قصیدهٔ رائیه حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن ابیات اینست

سر بپوند ما ندارد یار چون توان شد ز بخت برخوردار
کار ما با یکی است در همه شهر وان یکی تن نمیدهد در کار
چشم دل بر زخون دو میکریم همدمی نیست تا بنالم زار
در خروشم ز صیت آن معشوق در سماعم بصوت آن مضمار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته

چون ز تاریخ بر گرفتم فال یافتم این چنین بلیغ مقال
رفته بود و سی و سه سال که من این نامهٔ همایون فر
عقد کردم بنام این سرور چون بسالی تمام شد بدرش
ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بود کتابدهٔ نامه نیز متروکست و ظاهرا مشابهی اتفاقی جمهور بدین دو کتاب آنست که جناب شیخ شیوهٔ ارتباط با ولاة امور و حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه میورزیده و کتابدهٔ نامه او بنام منیرهٔ خواجه مزین گردیده و عداوت جمهور بخواجه در غایت ظهور است زیرا که چون خلیفه خود مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان کشته اند او میخواهند و از ملاحظهٔ کتاب تحریر او همیشه در زاویهٔ عجز و فنا مینشیند و یقینیست که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که در فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار ما بر طاول ازمنه عصبیت و از حقیقت عقیدهٔ شیخ بیخبرند و آن فصل که دلالت بر حسن عقیدهٔ او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا احوال آن کتاب بر اهل عناد آن کتاب بر ادر دست یکی از ایشان مشحون بان فصل باشد در طریق همت حامل آن کتاب نیز نشتابند و الفضل بر اصل اینست نظم

اهل بیت تو سر بسر نورند بر زمین حرز و بر فلک حورند
وارثانند علم و حکمت را حارثان گشته مر بقیت را
هر که چیزی بیافت از ایشان یافت کم شد آنکس که رو از ایشان تافت
دیدم از خوان آن نفیس عرب منتقل نفس کرد بالکرب
نشود جور بر چنان شاهی از چون یزید گمراهی
بخت آنکس که سر بخواب کشد تیغ بر روی آفتاب کشد
بهر خون حسین خون ریزید نیز نخشید خود نمیریزید
که کشد بهر سر بر ما گر بیابند و هزار چیچه
زده بر کردن عراق بتیغ کر چنان کرد عراق در نیغ
چون سزد خاک بصره جا اورا سر عرش خاک پا اورا
من بگویم ستم از کس نرود کاولین فتنه از معویه بود
کین او از عداوت آباست زانکه فرزند وارث بابا ست
شاخ عرش ز بیخ بنشی راست زانکه بروی نیز مستی حبت
ایکه اصل علی ندیدی و فرع کوش کن بر حدیث صلب شرع
لحم و دم گفته مصطفی اورا چه کنی خسته جفا اورا
خود کرفتم که مال داری و جاه لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه
حور بودند بر سنطاره که علی در بگند از باره

نظارگی خنک بیلان خار و خاشاک پیش کوه گران کو بلد روز حمله غازی مطلعی ابناوک اندازی مادم ذوالفقار در صف جنگ
بچه ارزد کلوخ و قلماسنگ نه بازیست این بلندی نام مشنو گفتگوی ناکس عام کی به بیند چراغ روشن روز آنکه از تیز رو به وقت نهیب
اسدالله را چه غم رخمد روح را کی زیان رنجهد خود چه نقصان موسی و هرون بزمین گر فرو رود قارون هر چراغی که حق برافروزد
تا ابد ریش مدعی سوزد گرچه بسیار داور بهتر است در خلافت سخنور بهتر است باحقیقت نشد مجازی یکی کوس محمود و طبل بازیکی
نوش کن زهر در میان کنند خود بخورند و خود زیان کردند و در اثنای نعت حضرت پیغمبر اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها
نموده و فرموده از در او توان رسید بکام دیگر از اهل دراین دو بام الشیخ المحقق العارف نورالدین آذری نورالله مرقده
نام شریفش حمزه است و تخلص شعر که آذریست اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار
دنیا کم التفات کردی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بقنعت و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف
به نیل آرزوی نفس نیالوده در فضیلت و علوم ظاهری و باطنی آراسته و در طریقه مجاهدت صادق قدم و راسخ قدم بود و هو حمزة بن علی ملک الحکای
ثم البیهقی والد شیخ از جمله سرداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرت یافت شاهرخ سلطان او را وعده ملک الشعرائی داد
در اثنای آنحال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطرش وزید و قدم در کوی فقر نهاد و اسم و رسم سود و زیان برباد داد و بصحبت شیخ محیی الدین
طوسی غزالی قدس سره رسید از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محیی الدین رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید
بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازه و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت الحرام شد و بعد از آن بدیار
هند افتاد و چند گاه در آمد و بار بسر برد گویند ملک هندوستان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که بدهند که بعبارت ایشان یک لک
باشد و شیخ را فرمودند که بشکرانه آن پیش ملک سر بر زمین هند شیخ آنمال قبول ننمود و در اینباب میگوید من ترک هند و جیفه چسان کردم
باد بروت جونه بیکجو نمیخرم و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر
فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت
طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریفش و در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ نظم و نثر بسیار است
وفات شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه بوده و هشتاد و سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه اسفراین است و چون اکثر
قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت واقع است از روی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود قصیده

منت خدایرا که مطیع بیم و فرمانبر قضای خداوند کبریم حمد و سپاس کعبه ذرات را که من از تابعان صاحب محراب و منبرم
تا مسند شریعت غرات مستنم قاضی القضاة محکمه هفت کشورم زانهایم که حسن فروشم بمال و زر تقویت زلیت من و نهاست زیورم
بگذشته ام ز دایره ممکن الوجود بر صدر کاینات بوجهی مصدرم تا یافت جان من خبر از مبدأ وجود دانم که از قبیله اسماست مصدرم
توحید بر دوین تن من چون کشی گشت جان ناخدای کشتی و عقل است لنگرم تا من عزیز مصر وجود خود آمدم آمد زروم باج و ولایت ز قیصرم
آقا فرا بتیغ توکل گرفته ام فی رعب سپاه و نه محتاج لشکرم تا من ببته ام کمر فقر بر میان از تاج فقر طرفه زنی تخت سنجرم
عنقای قاف قربتم از آشیان فضل از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم غواص عقل راه بکنهم نبرد کز فقر بحر ذات و صفاتست گوهرم
آئینه ضمیر این عجب است خاطرم پیداست ایحدیث ز سیمای چون زرم تا از سواد و چه شدم سر خروی فقر روشن شده است معنی کو کرد اجرم
تا پای در طریق توکل نهاده ام دریای معرفت ز دلم موج میزند بر دانشم گواست کلام منورم
اطراف عالم از نفس من منور است زیرا پرتو آتش است درون سنگ مضمر است اوراق آسمان و زمین جمله دفترم
صد غسل زاب چشمه نوشان برآورد در کوی عشق قطع م زانجا بمیزرم کز فی المثل چو کوه بنی تیغ بر سرم
افلاک را چو نقطه مرکز وسط زمین اقطار بر مثابه خط محورم یا چوج حادثات جهانرا چه اعتبار با من که در شکوچو سند سکندرم
در خورد همتم نبود از خلل رزکار از باختر وظیفه بود تا بخاورم معنی حل طلق حلول قناعت است این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم
این طاس گعبتین فلک در بساط خاک در مهرهای روز و شب آورد شدرم در بحر و بر ز ماهی افلاک هر شبی بگشاد دیده یرقانی چو عنبرم
دریا صفت و خم شیم چرخ نیلگون انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم موسی صفت معانده کاو طبیعتم چون سامری نه در پی گوساله زرم
خورشید گر بنور هدی منتمی مرا بر کز بمهر جانب خورشید ننگرم بر آفتاب سایه نیندازم از یقین بار غرامت ار بکشد چرخ اخضرم

من ترک هند و حیفه چپال کرده ام ... لیکن من این گروه بسک تیز فهم ام
دوران چو سفره معنی او میکشد تلف ... از آفتاب همت من مو زاویست
آنجا که بحر همت من موج میزند ... همچون زمین بصورت اگر سفله دلیم
بیت القصیده غلام همین پنج کشور است ... انجم مثال کوی کریبانست میتنم
هم بوی میفروشم و هم نور میدهم ... از موج حادثات جهان دامن افشنم
از خسروان روی زمین تنگ آمدم ... شاه تخف امیر ولایت علی که هست
تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام ... من خود کیم که دعوی حب علی کنم
بر رغم خارجی بنسم نکته بیان ... از تنگ نام و سکه صورت فلندرم
منت کجا کشان علی و بال او ... آنرا که هست با علویان ارادتی
آنرا که با ولایت او نیست نسبتی ... ای من غلام بازوی مردیکه در قضا
نشنیده ملکه زآهن دری چنان ... چون در ربود روز وغا میر حیدرم
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست ... کز ذوق آن حرام شده طعم شکرم
گر آذر و بتان وی این شعر بشنوند ... مومن شوند ز معجز طبع سخنورم
هست از برای خصم توام در رحم ... دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم
پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد ... پس دست مدح تو هم سخنان مقبلم
ساقی کوثری تو و من آذری تو ... برسان ناب کوثر و بر بان زادرم
که آفتاب بر آن دو میکند مه سوال ... بر آسمان ولایت دوازده برجند
بر بخت راه آینه او دوازده مثال ... مثل دوازده ماه و دوازده کوکب
که ایمنند ز نقصان و احتراق و زوال ... سپهر فضل و شرف هر یکی باستغنا
بود بحر متشان مفتخر بصنف نعال ... شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر
مقربان سراپرده جمال و جلال ... فرشتگان زمینند از انکه نگذشتند
ملایک از پی آن میروند باستعجال ... نگین دولتشان مهر دفتر ارزاق
مثال صورت تفصیل آمد از اجمال ... از این دوازده برج و دوازده خورشید
بغیر ذات خداوند ایزد متعال ... بصورت ار چه بحریست او بگوهر فضل
فلک مثابه کیل آمد و ملک مکیال ... بگاه حکمت و دانش هزار چون بقراط
ببرده دست برکس نکرده رد سوال ... کند تصور مثلش خیال کو بد عقل
که هست یوسف اجمال را دلال ... و هم در این قصیده در مدح امام رضا علیه السلام گوید
ز مشکلات ضمیر تو باشدش حلال ... دبال و زر عددی تو حمل نتواند
مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ... ترا رذی که در اوامر اطاعت تو کند
که در جهان علم عید گشته است بلال ... چنان منورم از پرتو رضا که اگر
همان حکایت آبست و قصه غربال ... بهادیان هوی اقتدا کنی آذرا
زمام عقل در یغست در کف جهال ... کلاغ مقره مکش در جواهر پوئی
که صوم عیسی خوشتر ز صحبت دجال ... چه سود با محک عقل لاف صرافی
نسیم مشک ز عطار جونه از قتال ... کسی بسندس و استبرق بهشت رسید
ز مفلسی مکن اندیشه و زمال و منال ... که حال صاحب مال و منال مختلفست

دنیا چو سفینه طالب او سک متحیر اند
از آفتاب همت من مو زاویست
همچون زمین بصورت اگر سفله دلیم
انجم مثال کوی کریبانست میتنم
از موج حادثات جهان دامن افشنم
شاه تخف امیر ولایت علی که هست
من خود کیم که دعوی حب علی کنم
از منکر و نکیر نترسم که سوال
آنرا که هست با علویان ارادتی
ای من غلام بازوی مردیکه در قضا
چون در ربود روز وغا میر حیدرم
کز ذوق آن حرام شده طعم شکرم
شاها منم غلام تو آن آذری که
بتهای آذری که بصورت مذمت جان
از تیغ دست و کردن دشمن برانجم
باحت خاندان چو برآرم ز خاک سر
و در قصیده دیگر فرماید
چو آفتاب نبوت همه دوازده برجند
با آفتاب نبوت بوده مستقبل
جهان علم و عمل هر یکی باستقلال
ملوک بی شمر و اغنیای بی اموال
خطا و معصیت او کفر و طغیان انجال
مطیع رایتشان میر لشکر آجال
علی است مهر سپهر کمال و مطلع آن
دیگ مست در و بحر بای مالامال
بگاه زور و شجاعت هزار رستم زال
زهی تصور باطل زهی خیال محال
و هم در این قصیده در مدح امام رضا علیه السلام گوید
اگرچه کاو زمین باشدش مثل حمال
ابوقتیس نسنجد در او بسنگ مثقال
رکم زنند همه نورم آید از قیقاب
مباش سیر و آنها که میکنند ضلال
که نیست پایه اشرف در جواهر بوئی
ترا که مازندانی زر طلا از تال
که صوف و طلس ناجنس را شمارد شال
همیشه در حرکت مختلف بود دوال
و ایضا در قصیده دیگر فرماید
لیکن من این گروه بسک تیز فهم ام
گر ذره بد منش ز زند کمتر نیم
چون آسمان بکوی سر منی توانم
افلاک هیچ غرقه نه توست در برم
بیرون برد چو صاحب لطف تند رم
بر سر ز فخر خاک ره او چو افسرم
من از کمینه خیل غلامان قنبرم
زیرا که در حمایت شیر و شبرم
کز از تراو ترک بود هست داورم
داده جواب خلق بسیران عنترم
گویند هست بعد نبی هست باورم
در صورت تبان سخن دست آذرم
کز دند زنده او نفس روح پرورم
در خنجر زبان چو سکر خصم بردرم
بر جمله خلق فخر نبود روز محشرم
چنانکه هست فلکرا دوازده تمثال
قضا چو آینه روح احمدی سیرت
ستارگان سپهر ولایت و شرفند
مصدران ولایت که جبرئیل امین
مجاوران جوار امین عالم قدس
هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت
ز آفتاب نبوت صدور این انجم
علی است انکه بکنه حقیقتش نرسند
فلک چو قدر کمالات او بپیمایی
نگفته سهو ندیده خطا نخورده جرم
کمال و فضل علی باچه حاجت تعریف
هر آنچه عقل کل از فهم او فرو ماند
چو اختران قطاری کشند در روز
تبارک علمت کو یا مشابود
حدیث معرفت او بمردم نااهل
مرو ز راه یقین در قفای اهل گمان
طریق خاص گزین و به بر ز صحبت عام
تو در پاک ز دریا طلب نه از چشمه
با اهل بیت نبی اقتدا کن ار مردی

سهره که در طریقت اهل سلوک ست — غیر از طریق مرتضوی نیست ضلال — آنی که در امامت او شک و شبهت — در عالم یقین بود جای استدلال

مداح اهل بیت نبی آذری منم — چون عود طی شکر شکن شکرین مقال — هر کس نشنود ست ارادت مدعی — دست مگست و دامن پاک علی و آل

و در قصیده دیگر که مطلعش این بیت است گفته

نهنگ صبح چو برکرد سر ز لجهٔ نیل — کشید دست سحر خلعت پلنگ از نیل

کراست بین عم و داماد زنبها چو علی — بعلم و فضل جلیل و بصهر و نسل اصیل — اگرچه کرد خلافت بسی بقبل و بمال — ولی کمال علی را نه قال بود و نه قیل

و ایضاً در قصیده دیگر میفرماید

سرور مردان و شاه اولیا پیدا ست کیست — صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین — مقتدای خلق بعد از انبیا پیدا ست کیست

خویش و پیوند وصی مصطفی پیدا ست کیست — در تفسیر از کلام الله برآری دلیل — حلقه پوش آل طه و اتما پیدا ست کیست

کاروان انسانرا قیم بقا پیدا ست کیست — در زتکمین و بقا وجود میکوی سخن — کوه حلم و موج دریای عطا پیدا ست کیست

وارث گنجینهٔ سر قضا پیدا ست کیست — صاحب لاسیف را رباب دین پوشیده نیست — قابل تشریف هل اتی پیدا ست کیست

آنکه بر دوش نبی پا بها پیدا ست کیست — در مقامی کانبیا و خلق درمانده بجوذ — روز محشر حامی جرم و خطا پیدا ست کیست

آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت — دشمن دین خیر النساء پیدا ست کیست — روبهانند آنکه بهر جیفه حیله کرده اند — در میان ره بهان شیر خدا پیدا ست کیست

شرط است بانی بد عهد کردن با وفا — بعد از او با اهل بیت او بند سرای دیگرند — آری اندر بند این محنت سرا پیدا ست کیست

من محبت آل عمرانم خلاف خارجی — واندرین دین صاحب قلم و دغا پیدا ست کیست — زاهل عالم بسته این تنگنا پیدا ست کیست

کیست ممدوح تو گفتی کر بمیدانی بدان — آفتاب دین علی مرتضی پیدا ست کیست — صد هزاران مرشد و هادی و پیر و پیمبر است — زینهٔ هادی و رهبر پیر ما پیدا ست کیست

شهریارانند اولاد و متابع چون رئیس — در حریم شه رئیس و رهنما پیدا ست کیست — گر رود اینجا بسی دعوی باطل بان رود — در شریعت قاضی روز جزا پیدا ست کیست

یا امامان ما شفاعتخواه عزوذلتیم — حامی ما روز محشر جز شما پیدا ست کیست — دیگران مثل شما بسیار و شما بی نظیر — هر کجا بدر منیر آید سها پیدا ست کیست

و در مرثیهٔ امام حسین ع میفرماید

سوز آخ میشود دل ما چون گل حسین — هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود — کر خلق را خدای بگیرد بباد لیک

ترسم که ایمنا طمه با انبیا رود — پوشیده نخواهد بود بر ناظران بمقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکور با آنکه سمرقندی و ماوراء النهر است

و تذکره را از برای میر علیشیر مشهور نوشته و در تعریف آذری آن فضل را حاصل آکه سابقا مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کدورتی که از ملاحظهٔ محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل محنت منزل میداشته نام او را در کتاب نفحات که پرداخته و در کتاب بهارستان اظهار حقد و دشمنی خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری سفرانی است و در اشعار وی طامات بسیار است و منتهی عیب بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده آنکه پایهٔ فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را بطامات نسبت دهند یا گشت رد بر شعر او نهند تا آنکه بسیاری از اکابر فضلا را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشهور است که بزرگی از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی سؤال نموده و او بعد از تامل بسیار جرات نکرده که از پیش خود میان نسبت میان ایشان نماید لاجرم از شعر شیخ آذری مصرعی لطیف را که بادای نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد میشود در جواب سایل او فرستاد

قطعه ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن — حل این نکته بر دوستان گاهی کن — آذری مجمع اسرار کلام ازلست — در نیاید سر اندیشه بهمراهی ما

لیک خود در سر دیوان غزل میگوید — چرخ بر دوش کشد خاشیهٔ شاهی ما — مصرع مذکور بر وجهی که صاحب قطعه اشعاری بآن نموده از غزل اوان اوست — گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما — چرخ بر دوش کشد خاشیهٔ شاهی ما

و دیگر نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضح است که در سخن او هر یک از طامات متصوفانه که امثال شیخ عبد القادر گیلانی و پیر جاد و سیر شعبده گر نقشبند جامی سرزده پیدا میشود و از جملهٔ طامات شیخ عبد الحاد مذکور که جامی او را قبول دارد و از جمع میان گول او را قبول کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات کاسده بافته اند آنست که صاحب عوارف از او نقل کرده است که در مدرسهٔ خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما ارفع المصطفی قدما الا وضعت فی الموضع الذی رفع منه الاقدام من اقدام النبوة فانه لا سبیل لی ان بنا له غیر نبی

و بحیه از او نقل کرده اند که گفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحرا لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجلال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا امر من الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا وعدوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا القابض فی بحار علم الله و مشاهداته انا محبة الله انا نایب رسول الله وارثه فی الارض و قال

ایضا انا افضل مشایخ الجن والانس جمیعا وبینی وبین الخلق بعد بعدنا بین السماء والارض وقال سلمت لی الارض شرقا وغربا سکنی برا وبحرا سهلا وجبلا کلهم یخاطبونی بالقطبیة وقال انا من وراء اموال الخلق وعقولهم ورجال الله اذا وصلوا الی القدم سکنوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فنازعت قدم الحق یا حق الحق وقال انا سبب انا فتان انا اعلم ما فی بطنکم وظاهرکم وانتم فی ظهر بعض بدکالقوادیر وقال العطیة الان بسبعین ما بین السماء والارض وقال ما من ولی الا وانا محضر فی مجلسی الاحیاء باذانهم والاموات باذواجهم سبحان الله وجود ایشان علامات ظاهره وتصلفات باهره شیخ عبد القادر طاماتی نمیشود ونزد جامی وامثال او از سلسله اکابر صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میکوید وکلام او در مقام بیان حقایق ومعارف از دعوی ورعونت عاریست باعتقاد جامی طامی واز آن سلسله بیرونست واز اینجاست که چون بزرگان صاحب انصاف از امثال عمدهم استشمام عداوت جامی نسبت باهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در حق او این قطعه فرموده

آن امام بحق ولی خدا اسد الله غالبش نامی — دو کس اورا بجان همی بازند یکی از بلهی یکی از خامی
هر دو زنام عبد رحمن است این یکی ملحم آمد آن جامی

الشیخ المحقق المرتضی رضی الدین علی لالا قدس سره خواجه اهل حال ولالای عترت واز آن لو دو نامجمله چون عم خود شیخ نسائی از دیار آشنائی ومحبان قدیمیت لاجرم نقش کهن بلکه حرز یقین او این بیت اخلاص قرین بود شعر

درین بند کی تو آخر یکتاست — لالای علی علی لالاست

قال غوث المتاخرین السید محمد نور بخش نور الله مرقده ومشجره عند ذکر الشیخ وهو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان واحدا الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة وترک الدنیا وزینتها عاش کثیرا زاجا وصحب قائمة وثلثة عشر شیخا حتی وصل الی صحبة الجناب نجم الدین الکبری سید المرشدین سکن فراین وتوفی بها وصاحب نفحات آورده که از صد وبیست وچهار شیخ کامل خرقه داشته است وبعد از وفات او از آنجمله صد وسیزده خرقه باقی بوده و سفر سید ما کرده بود وصحبت ابو الرضا رتن دریافته وامانت رسول از و گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده او گفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله ص ابا الرضا رتن بن نصر الله رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله ص وشیخ رکن الدین علاء الدوله انشاء در خرقه پیچیده واز خرقه را در کاغذی نهاده وبخط مبارک خود بر آنجا کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله ص وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله ص وهذا الخرقة وصلته من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است وچنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از حضرت رسول ص وهذه الرباعیة من نفایس القدسیة منقول من خط یده رباعیه

هم جان بهزار دل گرفتار توست — هم جان بهزار دل خریدار توست
هر کس که در آرزوی دیدار توست — اندر طلبت خواب ندیده هزار

توفی قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین واربعین وسبعمائة تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت وجماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که نحاسی نحس رواند ومتعصب مردود بوده ابو الرضا مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود غایت تعصب بکار برده واو را کذاب ودجال شمرده وباعث اصلی ایشان بر این قدح وتجریح یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده واکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل بیت علیهم السلام ومدح شیعه ایشان است دیگر آنکه معاطر او از اهل سنت ودر سند حدیث راویان اعتبار ورجوع اهل روزگار ساخته بودند واو بازار ایشان را کاسد وکاذبان را که پیش از اشتغال فاسد میساخته چون هر کا محدث صحابی پیدا شود که بیواسطه از حضرت پیغمبر ص روایت نماید ظاهر آنست که بمعاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر فرمایند شعر

لعمرک ما شعب الملوک الی الکرم — وفی الدنیا کریم ولکن البلاد اذا اقشعرت وصوح منها ریحانة الهاشم

سلطان المتالهین الشیخ امیر رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد ابیابانکی قدس الله سره از امیر زادگان ملوک سمنان است وبعد از نازده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه بسر میبرده ودر یکی از حروب که سلطان را با اعدا بوده و یراجذبه رسیده بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانین وستمائه در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی رسیده در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد وچهل اربعین بر آورده وگویند در بیابان روفات صد وسی اربعین دیگر براورده وفیض ارشاد او بجائی رسیده که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردیده وگوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنیده

رباعیه

هر رند که در مصطبه مسکن دارد — بوئی زمن سوخته خرمن دارد
هر جا که سیه کلیم آشفته دلی است — شاکر دمنت وخرقه از من دارد

وچون عمر وی بهفتاد وهفت رسید شب جمعه دویم رجب سنه ست وثمانین وسبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست ودر حظیره شیخ جمال الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را دو ایام نظام در سلک امرای سلطان غازان با مثل امیر چوپان سلدوز ومرغوز

بضرورت آشنائی واقع شده وچون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بوده و با ایای
ایشان استماع مینمود در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این کوشت
صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مراد ایخالت بحکایت امیر نوروز یاد آمد که آنوقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد مقدس رفته
و او بشکار و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یکروز در آمد
و دو خرگوش آورد و گفت خود زده ام بخورید گفتم کوشت خرگوش است و هر کس زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که از افاضل مریدان سید السادات امیر
امیر سید علی همدانیست قدس سره العزیز از و نقل نموده که فرموده اند شیخ محمد آذکانی که شیخ حدیث بود در ثنای درس حدیث بمن گفت که
در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالا لامره تعالی بوطن رفتم و پدر من
شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را بر خلیفه میباید و بعضی گفتند که اولیتر
که میفرمود الحمد لله از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود ندیدم بلکه مقام او را اعلا از مقام خود شناختم آنگاه بعضی اول گفتند که مراد بزرگان
این طایفه از فرزند فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی بین ما صفا را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود
شنیدم و اینخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدا گردیدم پس جای نگاه خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوب آباد
و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در باره من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من
با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف از اصحاب پدر در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر را تو نمیدانی
گردند که اصحاب پیغمبر با علی بن ابیطالب و از صدور این کلام ابتداءً و نقلا از اینجا ربزرگوار و تقریر آن از روی اصرار دلیل قطعی بر تشیع ایشان
قایم میشود کما لایخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین که از مشاهیر رسایل اوست
آورده که امیر المؤمنین خلیفه بحق پیغمبر بود و قلبه کان علی قلبه و لذلک قال ابی بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستخلافه
یا اباعبیدة انک ابعثت الیوم الی من هو فی مرتبة من فقدناه مرارا من الامن الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی
بتصدیق ما ادعی قول النبی انت منی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملاء من المهاجر
والانصار من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری
و مسلم علی صحته و انچه شیخ در اینرساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در گذشته میتواند
بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویت و خاتم الولایه واقع شده یا غلط در تشخیص محمد
بن الحسن العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحا و در حاشیه آن تصریحا مثل این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر نسبت بخناب
شیخ منقول است و بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت دایم خضر و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم
میکرده شاید که احوال بروجهی فرموده که مرضی مولانای مذکور نبوده و از اینجهته باو گفته که این حال خضر ترجمان است نه حال خضر ترجمان یعنی حال
خضر نامی است از ترالمه نه حال خضر که ترجمان دو واسطه میان حق و خلق است و حاصل کلام آنکه بر قیاس تخطئه ملا نظام الدین میتوان گفت
که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر کشف او اطلاع حاصل شده محمد بن الحسن العسکریست که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر
بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده با آنکه آنچه در این رساله باو منسوبست معارض است با آنچه در فصل
نبوات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه سلام الله و سلام جده خاتم الثنتین از هر نطفه
یعنی صلبی و قلبی و حقی و خلقی او فرمن حیث الاغلب الا غالبا و لا مغلوبا بود اگر در حیات است و غایب سبب غیبت او تکمیل این صفات
تا چنان شود که در خدا و سط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و برحق ثابت شود و اگر هنوز بوجود نیامده است بیشک بوجود خواهد آمد و بکمالی
که شان مصطفی است خواهد رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از ظهور
انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال او دن وجود و غیبت الحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم نا مظور
ترجیح اوست و کسیکه کمتر شه ایچنان حکم جزم بوفات مهدی نموده باشد باین اسلوب سوق کلام مینماید کما لایخفی علی العارف بامالیب الکلام
و بر تقدیر تسلیم میکوئیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قائل

بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری ست میدانند چه مناط تشیع بر اعتقاد آن است که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلافصل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و انچه در اینمقام از روایات صاحب احباب و عبارت رساله شیخ تحریر یافت نص صریحست در انباب و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصود مذکر امامیه اثنی عشریه نگذاشته ایم و علاوه منصوص سابقه است انکه حضرت شیخ در فلاح میفرمایند مروان الحمار اجهل من الحمار لشرایع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لاقربه الی الله والی رسوله ومن یذهب مذهبه ومذهب جوشه ومذهب معویه وجرو یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی در فلاح میفرمایند المعویة الباغی والمروان الطاغی کلاهما مجعولان علی خلاف رسول الله ص وجرو معویه وجوش مروان کذلک ومخفی نماند که جرو سگ بچه را میگویند و چون اسم معویه مشتق است از عوی الکلب و حضرت شیخ مستمی را از سکان جهنم میدانند مناسبت اسمی و مسمی را مرعی میداشته از دو پسر او سگ و سگ بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه بود دنبار نکته که در تواریخ مسطورست ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن الحکم است نبابر مجانست و ملابست او با بین مروان حمار نامیده و از پسران و بچه بچه تعبیر فرموده اگرچه جمیع این شجره ملعونه خرو سگ و خوک و کافر بدانند حق ظاهر است که هیچ سگ سنی تناول معویه با بین و شنام نمیناید بلکه او را امیر المؤمنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مطرود مردود را از صحابه کبار میشمارند و در لعن او نیز تراع دارند و این را بغیر از بعضی بخدمت شیخ قدس سره منسوب میسازند رمایحه هر که او بر علی عمرانی شد چون خضر بر چشمه حیوانی شد ازو سوسه غارت شیطان دور شد مانند علاء دولة سمنانی شد و بعضی بخواجوی کرمانی رحمه الله که از جمله مشاهیر مؤمنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بر هر تقدیر مطلوبست الا میر الخریر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السنی نقشبندی همدان و صاحب عقیده همدان یعنی از آن همدانند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر علو شان حضرت میر و اشتهار او در میان اهل طایفه و استناد جمیع متاخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم بانحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنابر عداوت دینی که با نحضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و یراد علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب پیش صاحب التفسیر من الاقطاب تقی الدین علی دور بستی کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اصفهان عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار کس را دریک مجلس یافت سادس ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه نزدیک ولایت کسر و سادوفات شد و از انجا بنخجوان نقل کردند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه اوست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که سبب شریفش بر انیوجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محبب بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام و میفرموده اند که از جانب والده هفده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میرسانم و مراخالی بود که او را سید علاء الدوله خواندندی و از اولیا بود دی حبس تربیت او مرا در صغر سن قرآن محفوظ گشت و در امور والد خود التفات نمیکردم بدان سبب که حاکم همدان و ملتفت سلاطین و اعوان ایشان بود و نیز فرموده اند که خدایتعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نمود و حضت مولفت غیر ایشان نفرمود قال صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة و جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الاصفیا والله جمعهم فی الجنة قال ص من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة قال ص لما عرج بی من السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و قال ص ان الله جعل لاخی علی بن ابیطالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لذلک الکتابة رسم و من استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر و قال ص النظر علی علی بن ابیطالب عباد

وذکره عباده ولا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبة اهل بیتی وقال ص والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیامة حتی یسئل عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما ایة حبکم من بعدکم فوضع یده الی راس علی بن ابیطالب وهو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا وقال ص اذا کان یوم القیمة نعقد علی بن ابیطالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوق عرش رب العالمین ومن سطحه تنفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه برات بولایته وولایة اهل بیته بشر من علی الجنة فیدخل محبه الجنة ومبغضیه النار وقال ص لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل

امثلة بعضی از احادیث که در اینمقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت وآل مذکور کردیده وتفصیل آن با سایر مناقب ومقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است واین رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرگوار است

کرحب علی وآل تبولت بنود امید شفاعت از رسولت نبود
کر طاعت حق بجا نیاری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود

ودر شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق است نزد تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که

هلال وکم یبدو اذا مزجت بنجم فهما البدر کانس وهی شمس تدبرها

فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بوده وشاید که بدینعبارت حقایق نفسی خواهد وبر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر اقتاب احدیت ودعای حقیقیهٔ محبت است ومراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر سرشار ذوالجلال وموصل مشتاقان فنافی آمال بمورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم وعلی بابها وچنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از وست سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد علی منی وانا منه واز امتزاج احکام شرایع مصطفوی واعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده وآنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرمود انا وانت ابوا هذه الامة اشاره بدینمعنی است زیرا که منبع انوار معارف توحید ومطلع انوار معالم تحقیق اوست وحصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف وشهود از ینبوع هدایت او بوده ومیشود وخواهد بود که انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون وچون این سر بر تو مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی است وبا وجود امام هادی متابعت غیر از اجولی است ودر یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از کتاب خیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایه ودر دیکر فرموده اند که چون عمر را بخلافت نشاندند الی آخر المقاله ودر دیکری ذکر نموده اند که چون امیر المؤمنین علی بخلافت منشست الی آخر الروایه وبر صاحب هوش وجه دلالت اسلوب کلام در این سه مقام بر مقصد ومقام روپوش نیست هر کرا هوشی است هر موی بر اندام او کوشی است واز خواید انفاس قدسیهٔ امیر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان با بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما از محمل اهل طریقه اید غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند که اکر ما غضبی نباشد اما غضب ما رحمت است بر مغضوب علیه زیرا که در اوایل سلوک ما را در هر دوشنبه بخدمت مصطفی صلوات الله علیه صحبت خاصه میبود واز غضب خود مالی در خاطر میآمد لاجرم حضرت مصطفی ص فرمود که طول مشوکه غضب تو رحمت است صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت محقق شد که غضب او سبب ترقی سالکان میبود وسر این سعادت آنست که آنحضرت بتجلای جمال جلال ذات آمده بود ودر این حدیث بآن اشارت است که قال ص خیارامتی احداثها اذا غضبوا رجعوا ودر کتاب خیره که از مولفات آنحضرت مذکور است که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله ص یغضب حتی تحمر عیناه ووجنتاه وکان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها له صلوة وهم در خیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه وعلی آبائه السلام گفتند ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قائم منی مقام تنی طایفه که اختلاف نفسانی را در مقام فنا در بارند وخاشاک هستی در زاویه نابوده اند از مذاهر انیه اشیا نرا بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند ودر بارکاه تعالی بعضی را لباس حلم وحیا پوشانند وجمعی را بخلعت تعزز وکبریا مخصوص کردانند پس حق در مقام صحو آثار اتصاف را در وجود عزیزان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارفان محقق میدانند که آن تعزز بحق وتجلی سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان زکیه واجسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسد نه ایشانرا نزد خود مقداری هرکه بارد وقبول خلق آزاری وهرکه در ظهور آن صفات اختیاری واز انفاس قدسیهٔ آنحضرت است فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات اول رساله واوراد آورده ایم بسم الله الرحمن الرحیم بار خدایا بحرمت مهر درویشی وبالوس حرمت هر درویشی ای کرمت دستکیر هر بیچاره وای رحمت پای مزد هر آواره وای خواطف غیرت بحیاء قدسیان از ملاحظه جمال تو برده خه وای عواطف رافت تو هزاران شمع صفا در کوشه

دل هر شکسته را فروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایه هر فتوحی وای هبوب نسمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم وصالت
امید گاه سوختگان آتش فراق وای زلال دریای افضالت حیات بخش سوختگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف عنایت دستگیر هر بیدلی
وای عواطف عفو بغایت عذر پذیر هر بیعذری صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر فرموده اند که خازنان قضا چون سفره عطای
باز کردند لایق هر واردی نوالهٔ از آن ساز کردند خرقانی از آن دروی دید که بقای آن به بقای خدا ست همدانی گنجی یافت که از افهام عقول منزه
ظهور سطوات جلال حاجب کمال خرقانی شد و بروز لطایف جمال و جلال حاجب کبر همدانی شد و ایضا میفرموده اند نه تنها در زمین درویش است
بلکه هر که در زمین درویش است در آسمان نیز درویش است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است
اما هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید طفلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق عجب
و کبر نباشد بلکه حامل بر این نوع کلمات غلبهٔ حالی و ظهور غیرتی و رعایت منزلتی و تحدث بنعمتی و تائید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی
فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین وقال ان الله تعالی اذا انعم لعبد احب ان یری
اثار نعمته علیه فقال الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث بادل خود کعثم ای بسیار گوی چند گوئی تن زن و اسرار جوی
گفت غرق آتشم علیم مکن می بسوزم گر نمیگویم سخن صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که بسی ابتلا ها رسید در سفر و حضر
بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب شر و نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی بطریق
محض عطا بود اگرچه بصورت بلا نمود کما قال علیه السلام البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل
فتنه علما اگرچه بسیار است اما یکی از آن فتنها آن بود که وقتی بنا بر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از هلاک نگاه داشت و لیکن اثر آن در بدن تا
در سالی یکبار رو می نماید و در زداب میرود و بآن خشک میشود و فتنه امرا و ملوک نیز اگرچه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی
دیار رسیدم و سلطان آندیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام تمام نزد یک خود طلبم نمود و من اجابت نکردم و سلطان از غضب آمد فرمود
تا هیزمی از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمد والا بر آن هیزم آتش
سوار سازند و همچنین تا چهل روز هیزم را گرم میساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن
سلطان بصحبت من آمد و با دب تمام قیام نموده عذر خواهی ماضی ساخت و صاحب خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود
که در دیار ما وراء النهر بانجناب رسید تا بحدیکه بآن سبب جلای وطن ورزید و عنان براق سیاحت بمغرب کشید حضرت دوازده ساله بودند که
بسلوک طریق حق توجه نمودند و در سن هفتاد و سه سال از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده پس مدت توجه انجناب بحضرت رب الارباب بصحبت
و یکسال بوده باشد و چون بنا بر وصیت جنازه مبارکش را بنجلان محل وفات نقل فرمودند بنا بر بعد مسافت و کرمی هوا مردم را گمان آن بود
که بوی گیرد و چون تا بوتر ابر داشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاملان میرسید طیب الله مرقده غوث المتاخرین مع سید العارفین
سید محمد نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیده مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت راصدان مراصد واردات
لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایت و دستگاه او بود مضمون النور فی السواد را برهان و انجا تراکه در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال
عرفان و الماع همت و علو شان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد در این سطور است ع
ما هتاب چه حاجت شب تجلی را نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسد مولد پدرش محمد بن عبد الله طیب و مولد جدش
لحصاست و لهذا در بعضی غزلها لحصوی تخلص مینماید و در بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه اختصاص داشته اند بانکه در میان ایشان شخصی از اهل حال
بوده مجذوب بوده یا سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت و بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا
علیهما السلام بخراسان توجه فرموده و بعد ادراک شرف آستان بوسی آنروضهٔ متبرکه در قصبهٔ قاین توطن و تاهل اختیار نموده و حضرت میر نور الله مرقده
در شهور سنهٔ خمس و تسعین در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده بانداک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند و حضرت میر مرید
خواجه اسحق ختلانیست که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه موجب خوابیکه دیده بود حضرت میر را بلقب نوربخش نموده القصه چون بنا بر
قابلیت و استعداد ذاتی کار میر بانداک روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه آخر بن سید علی همدانی را با و حواله کرد و بدست
خود با و پوشانید و بر مسند ارشاد نشاند و امور خانقاه و جمیع سالکان را با و تفویض کرد و اینمثل را بر ملا گفت که ما آرد بیختیم و آرد بیز آلوختیم
و فرموده اند که هر کرا داعیهٔ سلوکست بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه بظاهر امرد مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر را بعضی از اشعار خود

باینمعنی اشارت کرده و فرموده شعر پیریم و مرید خواجه الحق آن شیخ شهید و قطب آفاق محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت بوده و در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه احق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبه میر ظاهر شد دست بیعت باو داد و گفت بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند که اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا عٰاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا دیگر این گفت که سر بباریم و رو بگردانیم و ظاهر این بیت نیز در آنوقت از مطلع خاطر انوار ایشان سر زده که شعر غلام آنچنان عشقم که از وی بوی خون آید معاذالله که این سوء ادب از سر بیرون آید و از مریدان شیخ در آنروز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هر چه حضرت خواجه اشاره فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه میباید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد حضرت خواجه راضی نشد و گفت اینزمان وقت است از خروج انبیا یاد باید آورد که ایشان را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود الغصه روز جمعه چهاردهم سنه ست وعشرین وثمانمائه بکوه تیری که از قلاع ولایت خلجانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی رسید مکرر پرسید که خواجه با و بیعت کرد آنکس گفت آری بیعت کرد او گفت اگر خواجه با او بیعت کرده ما از و برگشتیم خواجه در کوه تیری همان لحظه از گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت دیوشان مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد بیعت بدست باطل آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آمدیار بود از داعیه خواجه و میر واقف ساختند و او پیش از آنکه خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان برود و ایشان را با جمعی از اعیان کرفته بجانب هرات روانه کردند و صورت حال میرزا شاهرخ عرضه داشت کردند و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را همانجا بقتل آورند چنین کویند که همان لحظه میرزا را مرتبه درد شکم پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و او در این اثنا عرض رسانیدند که سید حسینی چنین که در عالم حوذ ندارد در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد شکم را و التغیر انحکم است فی الحال شفا یافته و پیغام فرستاده که میر نوربخش را مقید بهرات آرند و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن اینحال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را تنبهی حاصل شد و چون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از آنطرف ببلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و نوربخش را مقید بهرات آوردند و چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت قصد بکموی هیچ مسلمانی نکرده ایم تیری بر روی هیچکس نینداخته ایم و با وجود ظهور انمعنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت هیجده روز در چاه انحصار بود بعد از هیجده روز او را خواهش بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه کردند و از متعلقان خود جمعیرا با و گماشتند که تا بسر حد ملک خود برسانند چون از شیراز کذرانیدند بهمان که از مضافات خورستان است او را آنجا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند و بکذارند که بهر جا که خواهد برود حضرت میرزا از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بجله رفتند و مردم آنجا میر را و طایف خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان فیلی و بختیاری آمدند و آنجماعت طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده از در بیعت و انابت در آمدند امرا و اکابر آنجا طریق اطاعت و انقیاد پیش کرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند دیکر از آنجا بکیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و در اینوقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنید نامها برای آنجماعت نوشت که هر جا میر و توابع او را دریابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را کرفته باردوی میرزا شاهرخ برند و میر را بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمودند و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار ممالا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار نموده سه شب در کوههای پر برف بسر میبرد و کوله نمیساخت و راه به آبادانی نمیبرد آخر الامر از آنجا بخلخال آمد و از آنجا او را کرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستادند و میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز از حبس بیرون آوردند و مقید بهرات برده و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفت که از این فقیر سخنی مشکوک میشنید اکر کفتیم و اکر نکفتیم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنه

ارمغین و شان ۵ بندازپای او برداشتند و حکم کردند که در پیش هلوم رسمی گوید و کثرت بخود راه ندهد و مستمار سیاه نبندد و مدتی چنان بود
باز میرزا شاهرخ ازو متوهم شده در پانزدهم رمضان حکم کرد که او را بمیرزا بندتا والی انجا او را بروم رساند چون بتبریز رسید از انجا
مکتوبی بهرات فرستاد و در آن مکتوب بود که تا بانجا رسیدیم صد هزار مرد دنیا ندیده مشتاق صحبت رسیدند بر یدون لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره المشرکون انجا بندازپای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن را اشاره و رخصت غیبی نبود بطرف شروان رفت و از انجا
بگیلان و در انجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حق مشغول شدند و مترصد اشاره غیبی میبودند تا اینجا تلخیص آنچه زبده است که در تذکره مزید بسیم قندی
مذکور است و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میرزا بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایتی شهریار تشریف قدوم بمحبت آثار زانی داشته
و در آنجا توطن اختیار نمودند قریه یفنس که سولغانی نام دارد احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند در تاریخ سنه تسع ثمانین
بروضه رضوان خرامیدند در باغی که از مستحدثات ایشان در آنقریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و امام حیات او را بر این
وجه بنظم آورده اند شعر آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دین نور بخش چشم و جان آنقهرمان ماروطین سال عمرش بود هفتاد و سه سال وفاتش
هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع الاولین چارده زانماه رفته پنجشنبه چاشتگه درگذشت از عالم فانی همام العالمین مخفی نماند که
جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نیز بود همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنته
خصوصا میرزا شاهرخ بسیار و بغایت ملول بود و چون خدمت سید محمد نوربخش بخدمتش رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت
و شجاعت در ناصیه میرسید از روی فراست دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آنشد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی غیر منهج
گردند او نیز وسیله اگاهد که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب سید محمد نوربخش را مهدی و امام نهاد و در مقام
تدبیر طور و بر وزن در ایستاد و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود انگار بجائی نرسید و خدمت میرسید دعوی مهدویت و امثال آن که
بنا بر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردیده و لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میرزا متعرض آن مدعای چیزی گفتی میفرمود حضرت
شاه قاسم هم در حضور میرا ایشان را توبیخ میفرموده و میگفته که شما میرزا بدنام میسازید و بالجمله تشیع حضرت خواجه و حضرت میر و سلسله رفیعه
ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدر این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار شنا ارزد بکار برده ایم و تذکیه عقیده
بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت میرسند اورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میردوازدهم المومنین جلله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد
الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه درس ایشان مدتی بقرائت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله
عقیده که باو منسوب است اورده که والجهاد بغضی الاکبر و لا ابرء بدنی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل
عالم شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام
وللجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار
المنوعة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات الی الخره و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته که واما النکاح المنعقد بنکاح موقت بمهر
خاصة صحیح شایع فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی تحقیقه فی زمان رسول الله ص وهو فیض لم یغیر
ومن قال تغیره کان بالاجماع فقد اخطأ لان کثیرا من الاکابر الامة اثبتوه والاجماع حقیقة ما کان بریا من الخلاف فاذا
حکم حاکم دنیوی که بامر و لم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل او العزل لم یکن اجماعا و انما ما وقع لدفع البدع عن الشریعة المحمدیة واحیانا فاذا وقع
و در مبحث فرائض گفته که العول لم یکن فی الکتاب والسنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از مکاتیب
شد خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبد الله مشهدی فرموده که کسی از اولاد علی و منسوب بامام حسن و امام حسین باشد و صریحا طریقه
امیر المومنین علیه السلام متروک کرده باشد و طریق امیر الفاسقین معویه و یزید علیهما اللعنه مسلوک دارد امور کلی و بنیاد چنین جلال از چنان کس لایق حال
مردم حقانی نیست عاقبت محمود و مآل بخیر کمل اولیائه من الاقطاب و الافراد و الله اعلم بالصواب سید عارف زاهد شاه قاسم فیض
بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بکلیه علم و زهد و تقوی متحلی بوده اند و وضع و شریف آن روزگار سعادت
همت از باطن فیض بخش او میجویند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که از زمان
عراق بود نموده که شاید بیرکت قدوم او هم حضرت میر مرضی که او را در آنولایت طاری شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت شاه قصیده بسمانیرا که از
نفایس قصیات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نموده و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او از امرض

خلاص گردید او را و بیگم حرم او را از اردوی عظیم کذبت شاه بهم رسیده تا آنکه قصبه بیانگ را بسیورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علمای متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده آن امر نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت درآمده از روی عداوت دینی در مقام شدند که وسیله انگیزند و او را بدوی آنحضرت تراز جاه و مذلت ریزند بنابراین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم با نیولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرماید که همگی از موائد فوائد ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که شاه قاسم از علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس وعظ او را متوانخذه نمایند و سئوالات مشکله در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بخبر بود التماس آنمعنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود الحاصله چون روز جمعه درآمد و حضرت شاه جب الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل و ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود و در بیان المعاندین عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم شاه را روحانیت شاه ولایت امداد نموده در بدیهه گفت که ما در عراق میشنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری اکنون تو هم در کلمه لا اله الا الله بحث انداختی از استماع آن کلام لطافت انظام حاضرانام برجامی خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ بهمان منتهی ساختند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترام او مبالغه فرمودند و میرزا کهیک دستارادت در دامن او زده همواره از باطن سیادت میمنتش اقتباس انوار سعادت مینمودند و بعد از آنکه میرزا کهیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه بروفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت رستمدار گزیده پرتو لطف و احسانش بر دوحیات ساکنان آنحدود تابید و چون شاه دین پناه لوای کشورکشائی برافراخت آنجا را کما ینبغی مشغول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم بمزید اکرام و انعام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در دولت ابد اتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه بهصد و هشتاد و یک هذه یا ایتها النفس المطمئنه را بگوش هوش شنیده و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی اللاهجی الگیلانی اللاهجی النوربخشی قدس سره اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است که جمیع سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میکنجد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است سلسله او منجر شد ذکر سلسله الذهب نمودن که چون زر سرخ از همه غشها پاک است و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در او زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا تذکره الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی علا الگیلانی اللاهجی الاصل مرید حضرت سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید شیخ علا الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیست و آنحضرت مرید شیخ ابو نجیب سهروردیست و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرکانیست و آنحضرت مرید شیخ عثمان مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباریست و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا است و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید امام الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و متواتر رسیده که حضرت سید سند میر صدر الدین شیرازی علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را برابر ایشان خواهیدند اول آنرا برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید و با انجناب طریقه صحبت میورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف او را بر این وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آینه صفات آله کوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب قدم الفنا ناصب لوای البقا مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملاذ

که ملای شاعران و شاعر ملایان بود در مدح شیخ این قصیدهٔ لطیف در سلک نظم کشیده قصیده

ای بیکران نهاده بر عیان داد و دین
هر خشت آستان تو آیینهٔ یقین — با خیمهٔ جلال تو او تاد همنشین — عوث زمانه شیخ محمد که ذات او
همچون محمد آمده بهر امان امین — تا دیده ام چو مردم چشمت سیاه پوش — النور فی السواد یقین شد مر الیقین — آنکو محال داشت شب نور آفتاب
در خلعت سیاه بیا کو ترا سزید — مذهب نشان مذلت و لایت چنانکه او — شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین — خصمت چو نافه ار چه کند جامه را سپید
کامد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین — قصر جهان ز حوزهٔ علم تو ما صدا — گوش فلک ز حلقهٔ ذکر تو پر طنین — تصدیق منطق تو بجد ی معین است
کز قول او حقایق شایست مستبین — نطقت معرفی که بود قول شارحش — قولت قضیه که بود صدق او یقین — ماه مسافر از سر خوان تو توشه خوام
در خرمن عطای تو خورشید خوشه چین — منکر نشد ز شکر نطق تو کاهوی — تلخ است در مذاق جعل طعم انگبین — کردون برای دانه تسبیحت از نخوم
در رشتهٔ شهاب کشد کوهر ثمین — پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست — در روی ظهور جبههٔ مجموع عابدین — سلطان توئی که ملک فقرت سیر است
خاقان توئی که ملک تو کروبیان کمین — روز سفید چهره ترا چاکر و مطیع — شام سیاه چهره ترا هندوی کمین — بر حاصل دو کون ز فی پشت دست زد
کاهی که بر سماع برافشانی آستین — شعر تو در لباس حفاظ انکس که دید گفت — آبحیات بین که بظلمات شده قرین — خلد است خانقاه کر حبش خلق
ان شاء اُدخلوا بسلام و مستبین — شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو — دین طرفه تر که خلد برین است بهم قرین — رضوان برای رفتن بارگاه تو
جا روب بسته است ز مژگان حور عین — در بوته گداز مریدان که بوده اند — در آتش مجاهده ایام اربعین — ز ر ساختی همی بنظر مس قلبشان
اینک دلیل روشنشان بر دبی حسین — دین پرور از شعر تو یکی مصرع آورم — در حسب حال خود من عقده خزین — زین شعر کفشم نبود این و آن غرض
من رند مطلقم نه مقید بآن و این — خواهم که لاله وار برارم ز دین دمار — زیرا که هست بر حکرم داغ آتشین — کار من اوفتاده بجمعی که از خری
شعر از شعیر فهم نکردند دون بین — فریاد زین سبع صفتان کمال خویش — بر میکنند هیچو سگ انکر به پوستین — نا بد بچشمشان بجز از عیب مردمان
ما رب که کنده باد ز سر چشم عیب بین — وانکه بسیار تفرقه ناکرده از یقین — بود از دم فرشته ملولم ملک خویش
اکنون بدیو و دد که اسیرم ستر است این — تخفیف ثقل ناشده از مرکز زمین — باد ا باختیار تو موقوف سیر آن
ما د ا با قتدار تو قایم ثبات این — چندان شمار سبحهٔ عمرت که روز قا — در رشته شهور شد مهره سنین — و از جملهٔ تصانیف او شرح کتاب

کلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی شرح بر آن نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایت ظاهر است در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موفق گشته نسخه از نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این را بغیر از صدر جوانب نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود در بایعیه ای قمر تو نور بخش ارباب ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یکره نظری بر مس قلبم انداز شاید که برم ره بحقیقت نه مجاز و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه بتسخیر ولایت فارس و شیراز نهضت فرمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده اید شیخ فرمودند که چون تعزیهٔ حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند که تعزیهٔ ایشان قرار یافته که در سالی دو روز بپوشند نسبت شیخ کفت مردم غلط کرده اند تعزیهٔ آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصیر نقیره حضرت شیخ منقول است که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هر کاه حنفی مذهبی در سلک مریدان او در میامد و او را فتحی روی مینمود شیخ ما او میگفت که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود در آنحالت نیز ریاضت او فاید مینمود او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال مینمود و ما او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این قبیل اند و بنا بر مصلحت ما ترا بیکبار از مذهبی که داشتی با نیمذهب انتقال نفرمودیم و اقوی ادلهٔ ایمان شیخ بزرگوار نزد این مسکین خاکسار آنست که جذبهٔ بزرگوار تو در راه مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتاباتی که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال شیخ نیز عیانست ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از کلشن راز گفته شعر زهر سایه که اول گشت حاصل آخر شد یکی دیگر مقابل اظهار موالات شاه ولایت بود جامل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسیده و سایه پنهان شد و چون آن خورشید از استوا در گذشت و رو بجانب انحطاط در مقابل شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین و شخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره در مقابل هر محاذی مقابلی است از نقاط غربی ایستاده (؟) آنکه نسبت بازمنهٔ حضرت رسالت مآب محمدی درجات نبوت که بمثابهٔ مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل

از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که اینچ اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است واز جانب مغرب که طرف ولایت تصور نموده شد مبدا ظهور سر ولایت علی مرتضی گشت وحضرت رسالت فرمود که ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن وایضا انا اقاتل علی تنزیل القران وعلی یقاتل علی تاویل القران وایضا قال لابی بکر کفی وکف علی سواء فی العدل وایضا انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب وایضا انا وعلی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی وایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا وایضا اوحی من امن بی وصدقنی بولایة علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی الله وایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بما بعثتم قالوا الی سلهم یا محمد بما بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا الٰه الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی ابن ابیطالب علیه السلام دلیل برانکه علی علیه السلام مبدا سر ولایت است که سلسله جمیع کاملان اولیا الله بعلی بن ابیطالب میرسد واز او بحضرت رسالت اتصال پاید شعر دارای ولا هوای سلوک طریق حق باید قدم نهی بره شاه لافتی شاهی که ازبلندی قدرش خبر دهد ایزد بهل اتی وتبا کیدان برخت ملک فقر خود شاه مطلق است شاهان قصر جمله باو کرده اقتدا وصف کمال اوست سلونی ولو کشف کس را نبوده عرضه این بعد انبیا پس برانیه مرتضی در مقابل عیسایت ومصدق ایمنی انکه چنانچه درمیان انبیا علیهم السلام بالوهیت مسیح نبی تمیز عیسی قایل نشده اند همچنین درمیان اولیا او واصیا بالوهیت غیر شاه ولایت قایل نشده اند دیگر انکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی میفرماید که قوله وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر ترسیدی می که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار شما مینمودم بانچه شما خورده اید وهرچه در خانها ذخیره کرده اید واز امثجا قیاس سایر اولیا وباقی انبیا علیهم السلام مینما ومناسبت پیغمبر بحق مسکین وچون اجازه ششم جناب سید محمد نور بخش شیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل وکمال آنجناب خلاصه ارباب ذوق وحال است لاجرم در اینمقام بذکر آن اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند آنست که چون مرید با خلاص را بخدمت وعزلت وصحبت وخلوت که ارکان اربعه طریقت است تربیت فرمودند وآنمرید بکمالی که لایق او وذخور استعداد فطری خود است رسید ومیخواهند که باشاره الهی او را بدعوت خلق وارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهة او مینویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت وارشاد او باشاره الهی وامر کامل است نه آنکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس وحب جاه میخواهد که خود را شیخی سازد وذرا مریدان وتابعان باشد وحقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم وبامر ایشان گاهی بخدمت وگاهی بخلوت وعزلت اشتغال مینمودم وسه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد بسه نوبت جهة حقیر نوشته اند سواد اجازه ارشادی که در نوبت آخر نوشته بودند جهة تیمن وتبرک بمناسب محل ایراد کرده میشود وآن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا وفحول علما ومشاهیر محققان عرفان واعاظم سلاطین وامرا وطالبان وقابلان وخواص وعوام وجمهور امت حضرت سید الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین ومحبة الکاملین را بعد سلام اعلام میرود که حامل جناب تجلی مآب قدوة الکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلی الراغبین لعادة الاولیا المرشدین مفخر الکاملین ورزندجانی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته وکمالاته درعنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبه الهی بصحبت این حقیر رسیده وبشرف توبه وانابه مشرف شد وتلقین ذکر خفی کرفت وشرایط خدمت وعزلت وخلوت وصحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقت است مرعی داشته ونتایج شریفه این مقدمات مقبوله از انواع سبعه قلبیه وانوار متنوعه غیبیه ومکاشفات ومجاهدات ومعاینات وتجلیات آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی که سیران وطیران در عوالم لطیفه ملکوتی وجبروتی لسنین ربوبیه والهیه وسرمدیه وشکر از شراب بحار شراب طهور وعالم نور وفنا فی الله وبقا بالله ومظهریت وکلیت ومعرفت حقایق توحید علمی وعیانی واتصاف بجوامع اسما وصفات الهی بظهور پیوسته از اعیان واصلان کامل ومرشدان مکمل شد ودر صحبت این حقیر تربیت سالکان قیام نموده وتغییرات غریبه فرموده ولایت وی از انواع وانوار ومکاشفات وتجلیات بسالکان اقتدی نموده وچون حضرت الله تعالی این دولت عظمی وسعادت کبری ویرا کرامت فرمود باشاره الهی فرزند مشار الیه را اجازت فرمودیم که بندکان خدا را بخدا دعوت ودلالت کند وتوبه طالبان بحیت قابلان قبول نماید وتلقین ذکر قوی خفی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده ودانسته دارا بعنایات معتقده خود بران

مواظبت نموده بکوه واربعین نشیند و سالکان را بار بعین بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف وغیره که نسبت خود را در آن
باین فقیر درست کرده است نقل کند سبیل همکنان آنکه ویرا در کمالات مذکوره راسخ و متدین دانسته صحبت شریفه ویرا مغنم شمارند و انفاس
متبرکه ویرا در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هرکس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و سبعیت داشته باشد دست او را دست این فقیر دانسته
با او بیعت و انابت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت و اکسیر اعظم تصور نموده منبع خلاصی از مهالک معاصی
و مثمر حصول کمالات نامتناهی و قرب سبحانی حضرت الهی دانند وظیفه آنکه مشار الیه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ
ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات دارد و اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه
دیده است مرعی داشته در شبیب و شباب دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیا و محققان
عرفا که وارثان حقیقی محمد مصطفی و حضرت مرتضی علی اند از هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی رسانند و مرشدان
کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت و سجاده طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمة کمل اولیا منه من الاقطاب و الافراد از ابتدای
بسم الله تا انجامی زیاد و کم سواد آن اجازت است جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل
کشف از دامن تربیتش بر خواسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلق بخانها در آن تربیت داده و همه ساله باتفاق جمعی که
دست ارادت و انابت باو داده بودند بار بعینات قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بر آن وقف نموده و تولیت آنرا
بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه از قصیده ملا بنائی نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی
فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند و دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای شرح کلشن راز مذکور است وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الجنوشانی بنسبت ارادت او بچهارده
واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفرانی اند و شیخ شاه علی از خلفای شهاب الدین
عبد الله برزش آبادی مشهدیست که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانیست که او خلیفه سید علی همدانیست و الحال مریدان سید عبد الله را
در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بودند نوربخشیه میخوانند و میان مریدان ایشان و طایفه در اثبات
و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و اکمال چندگاه در هرات بتحصیل علوم
بسر میبرده اند و در آن ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میکرده اند تا آنکه بعد از چند سال شیخ
شاه علی را در واقعه دیده اند که آنواقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنابر آن از مقام صدق و شوق قدم ارادت برگرفته عنان توجه
بجانب اسفرا این قافله صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و مولیان اهل بیت اطهار است روایتست که
چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مزین میکرده اند و از تهمت معاندان نمی اندیشیده اند
لاجرم جمعی از سپاسان فقهای خراسان غایبانه شطرنج عنادی با او میباخته اند و فتوای قتل او را در خاطر خود مقرر میساخته اند تا یکی از عوام کالانعام
بگوش افضل انام که در هرات شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانیدند که شیخ حاجی محمد جنوشانی بنابر مذهبی که میدانی رساله اعلام الهدی را که
از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و حل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم میکند بنا
بر این شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای دابی خراسان او را از جنوشان هرات برند و او را بنظر شیخ الاسلام در آورند و چون آن امر بر ناهقبول
بعداوت اهل بیت رسول و امجاد بتول محمول و مقطور بود الشیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت چرا رساله اعلام الهدی را
در مجلس درس خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم میآموزانی و بشیا زاد طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان
بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف آن نکرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند
پس بر خواننده آن چرا اینهمه مواخذه و تعزیر متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تالیف نموده و عوام حل آن
نمیتوانند کرد و خواص بعضی کلمات او را که بظاهر مخالف اهل سنت است تاویل میکنند و در آن چندان مفسده نیست اما مفسده این بسیار است
که ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عام میخوانی و مردم بسبب اعتقادیکه با تو دارند آنرا باور میدارند و بهمان طریقه راحق میشمارند القصه آخر میر محمد یوسف
هروی رازی که از کبار هرات و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نموده و او را بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرموده

شعر قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل پر جرم تو تقصیر نبود

آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور از

خاطر شد از هرات بیرون آمد و ظاهر هرات یکی از درویشان آنجا بود و چار شده و پرسید که معاطه تو با شیخ الاسلام یکی ریب و ما نی از یکی
میروی جناب شیخ در جواب گفت میروم من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم و گویند که مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی
شاه اسمعیل بود و انا رالله برهانه که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام بنا بر غضب جهانسوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و بتا
شیخ در زمان عبید خان اوزبک در بلده خوارزم وفات یافت در سنه ثمان و ثلثین و تسعماه الشیخ الفاضل العارف الاوحدی عماد
الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز بلند پرواز آسمان استعداد و ولایت بمای سعادت انتمای فضای هدایت و ارشاد بود و بعد از تحصیل
علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد جنوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبهٔ عالیه تکمل اولیا واصل گردید و
بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجدالدین بغدادی میدانند و بعضی از او افضل و اکمل میانگارند و از لطایف اتفاقات آنکه و میان
این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است مانند آنکه هریک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات
نموده اند و هریک از ایشان لباس اهل ظاهر پوشیده اند و در مصاحبت ملوک و امرا و نصیحت ایشان میکوشیده اند و بهریک در ایام جوانی بخدمت
سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیده اند و چون مجملی از احوال و مقامات آفتاب شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد
جهته او نوشته ظاهر بود نقل او را در همین مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی این است پوشیده
نماند که در هر زمانی چون سبحانه را در روی زمین بندگانی اند که بمراقبت توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انسانی بر تو آفتاب محبت الهی
و تابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باعث ایشان صنع ایشان را بر طبقات عزت
بر سر دست عنایت کرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت شهود وجود فایض الجود ایشان است
و ببرکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که ما دامیکه یکی از
ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و در این عصر و زمان تا بید حضرت منان که یکی از آنان فرزند همت
بلند و الا پیوند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف سر از حقیقت مخلوف خواطف عنایت مجذوب جواذب
الموتیمن عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و الطالبین بارشاده و برکات تقواه ابن الاجل المحترم خواجه علاء
علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمه الله بر رشن آبادی الطوسی است که در مدت اندک بکمتر از یکسال بحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت
دوازده شب را اطوار سبعه بترتیب و تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نموده و بخاصیات تجلیات آثاریه و افعالیه و
صفاتیه و ذاتیه مشرف کشته شعر آتش اورا سوخته همرنک خود من چیکویم کاین ندارد حد و عد شعر از بس که آن نگار همی گیرد کنار بکرفت بوی یار و رها کرد بوی طین بحر تجلیات ذات که در جداول نعوت مجاری صفت جریان نموده و چندان تخلق باخلاق و احوال
و ولایات و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها و در فرصت قلیل بعون ملک جلیل اسفار اربعه
دست داده و آنقدر از اصناف شهودیات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا تطبیق آفاق و انفس میکشته از آیهٔ سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
یتبین لهم انه الحق بر خوردار یافته و بر موز اسرار کنت کنزا لم اعرف شرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی بر دروازهٔ
او میزنند و خطبهٔ سعادت رتب حضرت عزت بر بام او میخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو
الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذیقعدهٔ الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمائه که درویشان و ایشان بزیارت آستانه ملایک پاسبانه
حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب و الغوث الاعظم الاولی الالبا شاهباز سبک سیر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر
قدس الله باسراره بماهیت مبارکه سرافراز شده بودند از عالم غیب بی عیب تصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبارت و کتابت اجازت
ارشاد این فرزند سربلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شد و کتابت آن بالعجله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم
لازم الکرم بی آنخانواده رفیع مرتبه عالی منقبت که امتثال امر ایشان بر این خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی نیز
مضمون این مکتوب مرقوم کردد مرغوب خواهد بود بامتثال امر ایشان زامرة بعد اخری آنمعنی در سلک تحریر و حیز تقریر آمد شعر اعد ذکرنا
بعد ان ذکره هو المسلما کرر تم یستطاب شعر سالها من شرح شوقش دارمی کر کسی بودی که باور داشتی اما چند
تمام خواهد یافت از پرده الفاظ آنمعانی نیز معرفت آن بر همکنان نخواهد تافت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عزیزی عزیزت خداوندی جذبت

کشف نمیدهد بلکه عبارت واشارت همدم و کاغذ و قلم محرم نیست شعر کاغذ زین روزگار نافرجام جام خصم است و سایه ناکرم
اما ارباب معانی در خلوتسرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران با تمیز وای دوستان خوشتر از همه چیز
این ماکوره بوستان غیب را نکو دارید و دولت کثیر البرکه او را اعلیمت عظیم شمارید و مکلی دل و جان خود را بمحبت او سپارید و دست و جانها
جهت دوام این کرامت برآرید مثنوی طایر ایوان لاهوتی ویست میل کل از ناسوتی ویست ماورای جسم و جانش شاهیست
او از آن مرغان باغ لامکانست شاهبازان جهان صیدویند پاکبازان جمله در قیدویند ای خوش آن مرغیکه پر پرواز او فهم کرد از نکتهی
راز او تا شکسته بالگان بروی تنند قاصد از زیر آید از چرخ بلند دروی آویزند تا بازان شوند گرچه چندانند شهبازان شوند یار را
محرم تر از وی کو کسی ای دریغا غافلند از وی بسی وصف از آن کردم که شاید پی برند پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند بعد
الاستخارة من الله والاستجازة من ارواح اولیاء الله و امتثال امر غبی ایخادم حقیر فقیر نیز بموافقت اولیاء و متابعت اصفیاء فرزند ارجمند مشار الیه را
اجازه کرده بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر راغبان و جلوس و اجلاس صادقان و حل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و
مشتاقان خرقه طریقت پوشانیده شد و اولا یقترین مردمان است و بخرقه تکمیل و اجازت کرده شد ما لباس خرقه طریقت بهر کس که در او لیاقت
باشد فخرش کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد براندن مقراض بر فرق طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن
موی ایشان و تفویض کرده شد بدو جمیع اموریکه در طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل والکثیر و النقیر والقطمیر و اجازه نامه عامه
کامله من غیر تقیید و شرط التماس نموده و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله و بکثرت صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع انبیا
و اولیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علما و معتقدان سلسله خصوصا بتقوی الله و عبادته فی السراء و الضراء و رعایة
آداب المشایخ و طریقتهم امید وار بکرم بار تعالی آنکه او را در مقام قطبیت ثابت گرداند و ممکن نزار برخورداری از فیض خاص و عام او را زانی و
برکت سلسله او را موفق گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار و مزاولت صید و شکار کاهی غزال خیالی را در قید شعر در میآورد و بتالیف بعضی رسایل
التفات میفرمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحلیست بغایت نفیس و گرامی بر رساله لوایح عبد الرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را
تتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر آنمنوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و از آنجمله این رباعی مذکور میشود رباعیه بر درگه دوست
تحفه جز جان نبرد دردت چو دوا هیچ نیابد نام درمان نبرد بی دروز در عشق تو آن کشتی خاموش که عرض دردمندان نبرد شهادت
شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر و سبعمائه در مشهد مقدس مدفون گردید و در همان زودی شیخ خان سردار سرکار نهاوند بتیغ بیدریغ
شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد خاتمه مرشدین طریق همدانی الشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی از متاخران سلسله علیه همدانیه
بوده و ظاهرا بعد از او کسی از این طایفه کرام بمقام عالی او ترقی ننموده والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است
که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا ماءوی نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده اند پیرارادت ایشان مخدوم
معظم شیخ حاجی محمد جنوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله المشهدی که هر دو از مشایخ صوفیه امامیه بوده اند چنانچه از پیش گذشت محمد بن
عجد و لم در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که اندر آنوقت که از غرور سر شور جوانی نوسن
نفس بغایت سرکش بود در میدان هوا و هوس سر اراده خویش میتاختم و بهر وادی که قدم مینهادم نهایتش میرسانیدم و آخر بی ثباتی و بی انتهائی
حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل از آن برفشاندم تا بسر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت
و او را بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل کرد بینده مختصری از قواعد مباحث قالی ما عث شغل تمام
من گردانید که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام مینمودم و لیکن بر چند روز در احوال و اعمال این استاد عالم تفحص و تجسس کرده میشد او را
از آن عمل خالی و از او امر و نواهی عاری یافته میشد خاطرم از این شیوه و شعار نفرتی و دلم از این شیمه انکار عبرتی پدید گشته با ستاد گفتم که اگر
تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شما ست و نتیجه اش اینچنین است که دثار شما ست از آن عاری بودن بهتر است زیرا که این چنین علمی
عرضی ست آمیخته با صد غرض که سبب ماده فاسده چندین هزار مرض است در باطن کیان منجر بهلاکان است و چون مرا معلوم شد که نتیجه
علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است چرا طریق عباد و روش ماکان و پیشه پاکبازان و رسم بلند پروازان
پیش نگیرم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا ننمایم و بطلب حق طی منازل و بیابان مجاهده محاصل و صحرا ها کرده من بعد استفاضه علم لدنی از مطلب

ریاضات بکنم که ننهنگ عشق اگر بقصد تم یذرکه الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله منشور شان میکردد و اگر موج لطف ساحل نجاتم
اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان من کردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم نوری بر یخت ما دی توفیق
رفیق راهم شده جمیع اساس میل و حیل خیال را پامال قدم همت بهال ساخته اوراق دفاتر قال را درهم نوردیده پرکار صفت چندگاه
بکرد دل ریش خود میکردیدم و بکوش هوش الهامات ناشنیده میشنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را باشارهٔ نظر الی آثار رحمة الله
میدیدم و بمشام جان نفحات کلستان فروح و ریحان و جنة نعیم میشنیدم و استاد علم قال از لذات ایخال بیخبر و از اعمال و صفاتی باطن
بی اثر بود و هر لحظه بکمان شفقت زبان بکلام نصیح آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا با فسون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی
میخواند و چون دل شیدای بجای دیکر مایل بود و وسواس جرس و ناس را در او تاثیری نبود شعر دلی کو مایل دلدار باشد غریق لجه دیدار
باشد چنان از غیر او قطع نظر کرد که خود هم در میان اغیار باشد نصیحت در آغاز عشق چه تاثیر که مجنون در خیال ما ریا باشد و بالجمله
آخر چون در و طلب در دل آشفته ام در تزاید و تضاعف کشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمود و در کوشهای مساجد زمانی متروی میبودم
و لیکن بسبب التیام و مناسبت بشریت بیاران سابق کاه کاه لاحق میکشتم و بمجالس ایشان انس کرفته می نشستم که روزی در بزم ایشان
جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میکفت و در لطایف از الماس فصاحت و بلاغت میسفت ناکاه اراده ربت
العباد زبان بیانش را باین حکایت برکشاده کفتن آغاز کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعار یرا دیدم که آثار
ولایت در او پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا و او را همچون پادشاهان در ملک جان و جنان در میان تسلط و تصرف
تمام است کر بسال خورد است بعلو شان بزرکست و او را بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخواندند و این دولت ولایت و ارشاد او را از
پیر مرشد در دوازده شبانه روز میسر شده است شیخ فرمود ند که این سخن او مرا هایی بود از غیب و باقی از ریب که از بلاهای حادثه ایم پناه
آورد و از سر کشتیکهام را براه آورد و ریاح نفسش نسیمی بود جانفزا که بر آتش پنهان وزید و بیکبار نار محبت را برافروخت و خس و خاشاک
علایق و عوایق را بکشعله بر سوخت شعر آمد از سویش نسیمی آتش دل برفروخت برقی از کویش بجست و عالم جانرا بسوخت از تاثیر
این حکایت نعره مستانه بی اختیار از نهادم بر آمد و دود آه از نالهٔ جانسوز بر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم کریان این مضمون
بر زبان آمد رباعیه جانا زغم تو ترک سر خواهم کرد وز بود و جود خود کذر خواهم کرد از هستی خود قطع نظر خواهم کرد آنکه سوی
نیستی سفر خواهم کرد آشفته تا صبح سینه پر غم شبا جز حسرت نخیر نشنیدم و خاک خسران بر سر میانان میپاشیدم و رسوم نام و ننکرا
ویران کرده و تعلقات صور را بالکل یکسان کرده رو بمطلوب حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات احباب
و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشانیده از بود و نابود دو کفت و شنود همه خلق دست نفرت افشاندم و تو سن نفس سرکش را بلجام ریاضت
در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هر چه میشنیدم و در کتب از نقل اتحضرات آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم
و مرکب همت را در میدان مجاهدت تاختم و فتح کار خویش را در مواقعت ریاضت آن پاکبازان میشناختم و وجود معشوش را در بوتهٔ مجاهده بانواع
مخالفت نفس میکداختم و سینهٔ الم کشیده را هدف تیر بلا و محنت ساختم رباعیه آنها که بمیدان طلب تاخته اند سینه هدف تیر بلا ساخته اند
هر لحظه هزار بار از شعلهٔ شوق در بوتهٔ عشق یار بکداخته اند و چون دل از ما سوی بر کنده یکی رو بحق آوردم لطف خداوندی همچنانکه باطنم را
بجانب خویش کردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور کردانید لاجرم همواره بطلب
پیر مرشد بهر جانب میکشتم و از آینده و هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزی است
که بارشاد خلق مشغولست از خوارزم بی توقف بعزم صحیح بیراحله و زاد متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی برادران مومن که در آن
راه و چار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آنزمان که بخارا رسیدم و بدر رباط خدمت
شیخ مذکور شافتم و خود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و آخر از او بوی عشقی بیافتم و بهمین طریق در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی
و کوشه نشینی و صالحی را میشنیدم بیتوقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریق در هر طریق که بود از جهر و خفیه همه را دریافتم اکرچه خود را
بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بر عهم خود از مقربان و اهل حقیقت پسند داشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر میان
بود لیکن چون بنظر بصیرت بتفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را بخود مغرور و از مسالک طریقت
دور و از حالات حقیقت مهجور یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و ورود واردات که از فضل و مواهب حضرت بود واضح

میکشت وچون ازاین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع مییافتم ازصحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم وبعد ازملازمت مشایخ ماوراءالنهر ومعرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق ازایشان برمن مکشوف ومنحل گشت بازبوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثراوقات درگوشهای مسجد وصوامع ومراقد مشایخ منزوی بودم ومنتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز برخاک مینهادم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند من بالفعل اختیار امراو کرده همراه اوروان گشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود این کس که برسالت آمده بود مرا درانجا بازداشت تا آنمرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش او برد وگفت آنکس که میطلبیدند اینکس است سه کره آوردم بعد ازآن مرا علم شد که اینمرد حضرت امام المتقین مقتدای ائمه معصومین امیرالمؤمنین علی علیه السلام اند وحضرت امیرالمؤمنین مرا ازاین کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب آنحضرت باین مضمون گفتم شعر مرید توام زانکه جاز امریدی علیک اعتمادی علیک استنادی آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بسینه را قبول کردند وانابه فرمودند چون ازآنواقعه بافاقه آمدم باخود نوری وحضوری ووجدی وسروری یافته سوز اشتیاق ودرد وفراق درخود بیحد یافتم وبیشتر ازپیشتر بریاضات ومجاهدات میشتافتم ازروی دردمندی هردوشه مستمندی متفکر ومتوجه نشسته بودم که قریب بسحر دوکس پیدا شدند یکی پیر ودیگری جوان دست مرا گرفته سخت فشار دند چنانکه ازتاثیر آن بخود حاضر گشتم در آن اثنا گفتند برخیز وتجدید وضو کرده بیا باآنکه وضو داشتم بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده بآن گوشه بازآمدم وچون بجای خود نشستم بازنماندند حاضر شده مرا مربع بنشاندند وذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب بتعلیم وتلقین بمن فرمودند وگفتند که خود را بمازود برسان ولیکن مشخص نگشت که چه کسانیم وبکجا بیاوما را بکجا میابی چون بخود بازآمدم بتجدید اضعاف آنچه داشتم ازحیرانی وآشفتگی وسرگشتگی وبیطاقتی دست داده خواستم که از وجویان آن اشاره مبهم بوده شبی درگوشه مزاری باندیشه این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در وادی سفرم ودر اینحال در نظرم منارهای بغایت عالی پیدا شد ودو کس در بالای آن مناره ایستاده بمن ندا میکنند که نزد ما بیا ومن متردد شدم ازآنکه درمیانه منار هیچ راه زینه نیست چون توانم پیش ایشان رفت چون نیزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها دراز کرده بگریبان من گشتند ومنار نیز متابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار بهرجانب متحرک گشته بیکجا قرار نمیگیرد ومن ازایشان پرسیدم که این منار چرا دحرکت است وسکون او بچه چیز خواهد بود وسکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الله اکبر الله تعالی القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب محکم ومضبوط بگوی تا این منار بجای خود قرار گیرد بعد ازآن معلوم شد مرا که اینمردس یکی خواجه خضر است ویکی حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز وحضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد ومن بگفتن این ذکر چون بشدومدتمام مشغول شدم منار برجای متمکن شده قرار گرفت وبعد ازآنکه ازاینحال واقعه حاضر گشتم درضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد ومشهد معظم وروضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم ومشایخ ولایت خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلاتم ازانجا گشاید واز قرطبیان انجائی دردمرا دوائی برآید باین عزیمت متوجه روضه امام الهدی وآن نقد وقت مصطفی ومرتضی امام علی بن موسی الرضا شدم دراین سفر دیوانه مجذوبی باین سرگشته همراه شد ودر زمانیکه ازنهر جیحون میگذشتم مردم میرا آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتیبانان گفتند که هرکس چیزی داشته باشد ازکشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک شود من هرچند درخود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدنیاری ودرمی ارزد مگر یک کاردی که بسیکدرم یا دودرم می ارزید آنرا نیز ازخود جدا کرده دردریا انداختم وتقدیما برکف دست گرفته شاگرد راه طلب مهیا ساختم چون بسیجا رازعلایق اغیار گشتم تا بدشرطه کشتی تا رابساحل نجات رسانیدند وچون رود بادیه نهادم سروپا برهنه طی منازل میکردم ناگاه دوپای من بمرتبه سوده شد که خون میرفت ودروقت وضو اول درجوی آب میامدم که چندان خون ازپای من میرفت که رنگ آب جوی ازکثرت خون برنگ حنا مینمود وبعد ازتسکین بافتن وضو ساخته بنماز مشغول میشدم وآخرازسودگی پای وجراحت آن بمرتبه رسیدم که درهرجا که قدم مینهادم نشان قدم غرق خون میشد درصحرای دشت خاوران که میرفتم بجای بعقب نظر کردم تاچشم میدید قدمها که برزمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود بآن همراه خود خبر کردم که بازپسین ولاله زار عشق را ساعتی تماشا کن ودل عمدیده را دراین کارزار محنت غنچه سان ازنسیم شوق واکن که شکوفه گلستان ازنشاط ونهال طلب است وخار محنتش ازخاطر شوق ومحبت هرشیفته که دردشت خاوران عشق تماشا درسیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابوسعید ابوالخیر است رباعیه

دشت خاوران سنگی نیست کزخون دل دیده دراوزنگی نیست
دیدهیچ زمین وهیچ فرسنگی نیست کزدست غمش نشسته دلتنگی نیست

ومیفرمودند که ماجان بقرار بانیخال چندانکه ممکن بود ببهلوی ماپی راه بادیه طی کردم چون بروضه حضرت چهار فرسنگ راه ماند پهلوی قدم

نیز سوده و مجروح گشت و در ایام وقفه قریب این سه روز پیش نمانده بود و من شکسته حال و بیسر و پا آشفته و فرو مانده بیتوا در این سفر دور و دیر باز مانده اشتیاق طواف روضه علیه امام الهدی بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا ع که بموجب حدیث حضرت رسول ص مقارن بیعتاد حج مقبول است شعر یکطواف درش از قول رسول قرشی تا بهفتاد حج نافله یکسان آید آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که بجهت مردانه راه کعبه را بهلو پیموده است بهمت مردان راه و روندگان آگاه از زنی کم نبوده است اگرچه مرد صفا سوده است ولیکن جان در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بجناب اجل نغنوده است چه جای حل و محل حلل و مقصود است ع چه مردی بود در گرزی کم بود چه همت باشد که بعذری فرو نهم خود را بحیله و بهانه نفس از این دولت محروم کردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را بزانو روم و اگر زانو سوده شود بهلو راه پیمایم تا در سلک زایران آن بارگاه و حاجیان این درگاه در آیم شعر پس از این بدیده خواهم بطواف کویت آمد که بسود تا بزانو قدمم بجستجویت و بهمین قرار یافته بقیه راه را بتوفیق آله بزانو رفتم و روز وقفه خود را بزایران روضه امام پوشیدم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشه آن روضه بورد و پیشه خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امیر ع رسانید و گفت که حضرت امیر ع ترا میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب آن مانند قطره بود بتر در محیط چون بدانجمع رسیدم و آنشوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانی مرا روی نمود از آن کس که مرا بامر امام ع برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آنکس که با تو آمد کیست چه کردی گفت بدر کاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی نوازش نمود و کرده از اهل آنمجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود با بنیا کسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود واکرده بر میان من بستند و در سمع سرتم باشاره بسعادات و عنایات بیغایات بشارتها دادند چون از آنجا ما فاقه باز آمدم از سر بلندی آنواقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و حمخانه اشواق خود را چنان مست یافتم که از سر خوشهای آن عنایات از اندیشه دنیا و بیم عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصدوقه دل وارسته و خاطر خسته شده بود چنانچه شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر بهم زنم چند گاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه احیا میکردم و از روح پر فتوح حضرت امام ع فوایدی بسیار میبردم اتفاقا شبی در آنروضه ما جیا مشغول بودم نور حضور افیوض موفور آن امام الانس و الجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بعلاقه گشته هر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش عوام و خواص را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره هست و این خاکسار در گاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود کشتن نبود و بر سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم آنچنان بود که اگر در آنوقت دستی بر من رسیدی روح از بدن نپرواز میکرد و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گذاردم و از میان کثرت برخواسته خواستم که بکناره روم بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبه فیض آنجا باز مرا مغلوب سلطنت خویش گردانیده بشعور از این عالم در میان مسجد جامع افتادم و تا نیم روز باین کیفیت افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام ع دراز شده بود چون بشعور بودم در این سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا قبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق ظاهر محفوظ داشته باز مجدد از الطاف بیکران و عنایات بیغایات آن امام الانس و الجان در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه بدید گشته جهانرا مملو شوق و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم بنور یقین دانستم که زمین و جود هر موجود خاک تسلیم و رضاست و تخمی که در آن زرع گشته محنت و بلاست و مرتبی آن صدق و صفاست و ثمره او عشق و مشقت و ثمره آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهائی است و برکت آن بینوائیست و بقای همه در فناست هر دو بیرا المهای عشق صدد و است این بساط منبسط بحکم پادشاهی است که هیچکس را بر کرده او چون و چرا نیست رباعیه معشوق چو پادشاست فرمانش روست برکرده او چون و چرا زهره کراست کر بند پر دوخوی پسندیده اوست ور نپسندد زبخت شوریده ماست چون کرد ابطوفان عشق حسن و جود مرا در گردش دوران سرگردان میداشت و سر سودا زده را در هوای طلب دلبر و سامان وصول پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران سرد و طبعم آرامی و قراری و نه در سر رزم سامان و آسایشی رباعیه در وادی عشق دلبر جانانه سرگشته و بیقرارم و دیوانه از شیفتگی و بیخودیهای غمش مجنون صفتم میان خلق افسانه در این سرگشتگی

و بیسر و سامانی بهر سو میدوید و دیدم که ناکاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلا رسیدم بمکتبی در آمدم مظهر عجبی دیدم سنا کام مرغ دل در دام تصرف افتاد و عقل دور اندیش از خیرت تماشایش بیخبر افتاد مثنوی بیخبر افتاد دلم در بلا برد و دل شیفته را دلربا نی سر و سامان و نه آرام ماند از من و مانی اثر و نام ماند حاصل عمرم همه بر باد رفت غیر خیالش همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران دل اهل نیاز را بر فراک راز بسته و فتنه کری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شاهباز تفرش نرسته است اهل نظر را بیکنظاره صیاد نظرش صید میکرد و ارستکان زمانرا در سلسله عشق بزنجیر لفش قید میفرمود و عقل ذو فنون را بیک فسون مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را بیک عشوه بیسر و سامان میساخت مردمان چشمش جنجر نماز بقصد خونریز اهل نیاز کشیده و کلاه ارستگیش از آه آتش انگیز عندلیبان آهنوا زرد و رنده این فتنه مراروی نمود و این حادثه بر من بر فع کشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر در ربود که گوئی هرگز نبوده است بهیچوجه دلرا محل قرار و تن را قوت فرار از دیار نماند القصه استاد عشقم در آن مکتب چند روزی ایجاد عشق میآموخت و همیشه بود و وجودم را از بیدردی و بیخبری صبوری میسوخت مدتی چون طفلان نادان بر آن استان لوح محبت بهی میکردم و در طریق استقامت در وادی ملامت ناقه سرمست عشق را حدی میکردم در کوی وفا ملازم آن استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من بخاکنشینان آن کذر مجرمان آن در کرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص وفا چنان شد که مرا با آن آفت جان تفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و از این راه در ملاقات و مواصلت آن بدر منور بمفتاح الطاف بیحساب بر روی دل من بکشاد و تا آخر الامر هیچ خاطر مستمندان بساحتی بزم بیدلان کشته تغیر حال من چنان شد که هرگاه آن آفت جان بنظر لطیف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق بمن اشاره کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعه جام لعلش سرمست و دلال کشته این مضمون موزون حسب حال کشته بآن مترنم بودم

بیک کرشمه که بر جان ردی ز دست شدم ‌ ‌ دکر شراب مده ساقیا که مست شدم

چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بفحوای این مضمون بیار دلپذیر همراز آمدم و بترنم این ابیات هم آواز آمدم

بکنظر در ره آمانه منور دیدم ‌ ‌ خویش را از غم او واله و ابتر دیدم

کرچه چونان جهان فتنه اهل نظرند ‌ ‌ من از آن فتنه جان آفت جان کر دیدم

در حین این کرفتاری و در کار خویش مرا شرمساری و بیدادی از خواب غفلت بر داد از عنایت حضرت ذوالجلال یا لطف لطف و جمال در ضمیر من ندائی در داد و در خاطر من فکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین کفته اند که ناکاه پاکباز از راه در راه و روش عقابی شیطانی و نفسانی سد راه میکردد و سالکان راه حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درکاه میکردد بلند پروازان را در هر طرف چندین هزار مرض و در هر سیر چندین غرض و هزار هزار سوز و کداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش آید که موقف مخاوف و مهالک روندکان راه است و اکر طالبان طریق حق را در طی مقامات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز مانند مردود دی و منکوب و هلاک ایشان در راست و از مهالک کذر نتوانند کرد الا ببال همت و الا و تهور قوت عظمی و استقامت کامل این ورطه کردابکاه عشق مجازی که مرا پیش آمده است از آن مهالکست که محققین کفته اند اکرچه از این منظر نظرم بر حقیقتی دیکر بود هر لحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدداً میکشود جمله ظلمت ضلالت شیطانی و ذلت حجب نفسانیست که محل و مدخل اغوای شیطانی است و این شیمه در نفس انسانی از جلوه شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه بفضل ازلی در خاطر افتاد حضرت منفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل کران که از این فتنه بر دلم نهاده بود بر کشاد و دل مرا از این قید خلاصی داد و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنائی داد و پنبه غفلت از سمع سترم بر کشاد و هاتف غیب در کوشم این ندا در داد شعر

هر صورت دلکش که ترا روی نماید ‌ ‌ خواهد فلک از دیده تو باز ربودد

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ‌ ‌ بوده است همیشه با تو و خواهد بود

چون توفیق الهی رفیق طریق همت کشت از آنحال توبه و استغفار کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحاری و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیرم را با آب اشک ندامت می شستم و بمصقل استغفار زنک کدورت اغیار را از مرآت دل میزدودم باز در کوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و دست دعا بدرکاه بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را قبول نمود و عذر مرا بپذیرفت و حاجتم را کرم و رحمت خویش بر آورد مجددا هادی توفیق مرا رفیق کشته عزیمت مرا باز بولایت خراسان کردانیده دیکر بار هوای آن سفر مرا در سر افتاد و آتش شوق بیرو مرشد طبلی این نوبت در جانم پرشرر افتاد و اشد ذوق در یافت صحبت و شرف ملازمت آن کاه همای قله قاف معرفة الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس سره از حد درکذشت روزی بعنایت الله کار روانی متوجه اسپوره شد بهمراهی آن ماذ ان از احرام بسته متوجه طواف استان

آن شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین بار یافته بمجلس ایشان
در آمدم ایشان بمشاشت و محبت تمام تبسم کرده بر خواسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند که چونت آوردیم و در مجلس هر بار که از این ضعیف
سخن تحقیق میکردند و من جوابی میگفتم حضرت شیخ صیحه میکردند و در آنمجلس فرمودند که اینجوان چون از در در آمد در دل من جای کرفت و مرا
بی اختیار با و محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهت تفحص احوال آشفته ام
آنحضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا تیر امواج مکاشفه از خود دور و بکرداب مراقبه فرو برد و در اینوقت دیده میشد که عالمی است بغایت
روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت میتابد و من محیط جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز در این عالم در نظر شهودم غایب و مخفی
نیست در اینحال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که از نور روشنی میدهد مثل چراغیکه اکثر فتیله او در درون چراغ میوخته باشد
و حضرت شیخ در اینمعنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر ساز این آشفته نیز در معنی میکوید که غرض از چراغ روشنائیست و از نور آفتاب همه عالم
روشنست مرا احتیاج بروشنائی این چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از این مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب
مراقبت بیرون کرده فرمودند که حواله تربیت و مناسبت تو بحضرت شیخ ماست آنکاه مکتوب بسفارش نوشتند و افتتاح آن با این رباعی
کردند رباعی همیشه بخنده صبح و کریه شام مباش بی معنی خاص و صورت عام مباش کر عاشق صادقی تو در دام مباش نیکو نامی بجوی بدنام
مباش بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب را عجب آنکه بلب باطن خندان و دیده ظاهر کریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان رسید چون
مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را بآن آستان راستان عالیشان فرستاده شد که اکر منظور نظر کردد و شرف قبول پذیرد امید که همت
اعلا شامل احوال او کردانند سلام الله علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون بامر پیر نظر خود جهة نیل سعادت خدمت شیخ بزرکوار متوجه
مشهد مقدس کشته بزیارت روضه متبرکه املم الانس و الجان فایز کردیدم مردم آنجا کفتند که جناب شیخ در ایندو روز بولایت جوشان رفته
از عقب ایشان بجوشان شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت ایشان مقدار یافتم در دل سرور و حضور و اطمینان
دیدم و از غم و المهای دیرینه امان یافته سپاس فارج الغم بروفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کفتم زیرا که مقدار اینکه عمری سودای
ملازمتش میوزیدیم دیدم و توجه خاطر و عنایت مآثر او مشرف کردیدم آنکاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مباورت ورزیدم و بعد از اندک
ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم و از کلهای حدیقه او چیدم آنچه چیدم و صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف
خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر بوده اند کاه از مباحث علمی سخنان در میان میامد و کاه از اسرار توحید نکته مذکور میشد ملا احمد جندی
که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در کوش میکشید و پیاده در رکاب ایشان میدوید و الفضل ما شهدت به الاعداء
و ایضا در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانیکه آنحضرت مدظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف
آوردند تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از این عزیمت و حسد مستاصل شده
بودند و همه در کوشها فروزفته متوجه بودند که شاید از راه توجه و ستبردی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو
رجوع کردند که او متوجه باشد و آنذرویش چون متوجه شده است دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام در میان چهار سوی سمرقند ایستاده و نشانی در دست دارند و میکویند که مضمون این نشان اینست که تا غایت در اینولایت
خلیفه ابو بکر منصوب بوده این زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شیخ و میفرمایند که در این شهر و دیار بر طبق این نشان منادی کنند تا همه تشنوند
و بدانند بعد از این توجه باعزه سمرقند صورت واقعه خود را کفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در او تاثیری باشد و خاطر
خود را رنجه مدارید که این کس از پیشکاه آکاه کشته بارشاد عالمیان منصوب کشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سالفه را
که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد بنا بر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته است که تلافی آن نکرده نقایص آن امور را
لاجرم بعضی از سخنان را که فهم سقیم او مستقیم کمان برده ما آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ منسوب ساخته و باندک تامل
ظاهر میکردد که مانند آنسخنان سست دور از کار از امثال شیخ بزرکوار بلکه در اوساط اهل روزکار سمت صدور نمیابد اول آنکه در مقوله سفدهم
در مقام تعبیر بعضی از رویا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنی عشر اعتقاد فاسد کفته اند و حال آنکه این
منافی آنچیزیست که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند لله اطلاق اسم ولی بعد از حضرت
پیغمبر مطلقا و معتقد اجایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلین و دیکر آنکه در مقوله سی ام آورده است

که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد از قرآن جناب شیخ ره فرمودند که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است ازلی است و قدیم است و قرآنیز باین اعتبار که ثبوت ازلی است در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغایر الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن لبیب خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب فرموده اند راجع بآن است که شیعه امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضروره و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده بمیشود و ارادهٔ معنی غیر علم معقول نیست و قول باین ناشی از نفسانیت و عصبیت جاهلیت است و دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده است که جناب شیخ مدظله العالی میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بروضهٔ امام الهدی امام علی بن موسی الرضا رسیدم در مسجدیکه بر سر روضهٔ امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز گذاردم مرا بپیش خود طلبیده گفت از کجا میآئی گفتم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امامی شیعی مذهب بوده اند گفتم تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و با و گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر بتو سندی ظاهر بگویم که خاطرنشان تو گردد اینکه از آنزمان که حضرت امام علیه السلام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را در این قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و الآن روی خود را از قبلهٔ امام گردانیده که اگر امام با مذهب که تو اعتقاد داری میبود هرآینه قبلهٔ مسجد روضه ایشان را بدستور اعتقاد تو راست میبایست کردن از همین بدان که تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد ساکت گشت باز با و گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبلهٔ جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که من ملت اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی ممن خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب اینمذهب را اختیار کردم پس با و گفتم که چون کعبه قبلهٔ اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبلهٔ حنفی هست و مقام حنبلی و مقام شافعی و مقام مالک هست هرگز نشنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال لکن که اینمذهب حق است که اگر حق بودی اینمذهب را در خانهٔ حق مقامی و جائی بودی از این سخنان ان شیعی متاثر شده از اعتقاد آنمذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد انتهی مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام فی اتحاد منتج الملام که مصنفکه عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه آنرا بر جناب شیخ عالیمقام حمله تروج مرام خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهرهٔ آنرا ندانسته اند اما مفاسد آنچه اولا در مقام سؤال و جواب مذکور شد از چند وجه است اول آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسلهٔ علیه همدانیه است دیگر آنکه مسئلهٔ قبله از مسایل اجتهادیه است بروجهی که در مقام خود مبین شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت غرا منقول است جهت دفع حرج مسامحات واقع است و دلایل رسمیه مانند دایرهٔ هندی و مثل آن بتحقیق نمیرساند و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار هم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله بیقیناً و شمالا ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسعه بسیار است تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف میرود یا گوید که تیاسر از قبلهٔ مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بمجرد احتمال آن شخص سوق کلام دلالت بر فضل و اعتنا او میکند بیکبار ساکت گردد و دیگر آنکه در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است که مابین صد سال بر سر حضرت امام عمارتی لایق نبوده و اندکی اثاثی که بوده از آثار حمید بن قحطبهٔ طائی بود که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هرون الرشید وفات نمود او را بخانهٔ حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همانخانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال بر ضریح مطهر حضرت امام علیه السلام موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود و بنا بر اشارهٔ علی التفصیل بر سر زبان اهل زمان است بنای آن نموده و یقین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است نه باشارهٔ آنحضرت و بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور و صندوق معطر آنحضرت مکرر تغییر یافته و از صلاحیت مقابلهٔ محاریب و قبله بآن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از آثار آنجناب شمارد و سند صحت قبله و محراب آنمسجد پندارد و چگونه آنشخص شیعی محیا در مشهد مقدس صورت حال انعمار تر انجا نرساند تا آنچنان کلام خام جهالت نظام را بسر حد الزام و افحام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آنشخص در امر قبله و تباسر او از محراب روضهٔ متبرکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در امر مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بود بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفتگو مینمود و آنگاه اگر شیخ غالب میامد ملزم میشد

واگر مقلد بود اینقدر میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از او بعد ازاین نقل کرده که مذهب شیعه بعضی بمن خاطرنشان کرده اند که مذهب حسنست و اما فساد آنچه ثانیا بر جناب شیخ اقرار نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه که قبله جهة کعبه است در انمقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت ظاهرست وعدم تمامیت او بمقدمات سابقه نیز مخفی نیست چه اینمقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تعدد قبله بودن عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه آنشخص سایل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فتهای سنی و شیعی در آن واقع است و بسیاری بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بود بر وجهی که از ردی او دلالت تردد او در جهت بودن قبله بر طرف شده بود چگونه باین مقدمات واهیه اکتفا کرده و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهة بآنکه بر ملت اسلام است مشعر است بآنکه تردد در اینمعنی موجب کفر باشد و این مؤدی تکفیر بعضی از فتهای کبار میشود و بطلان آن ظاهرست دیگر آنکه فرق شیعه تخصیص نماز خود را بر کنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب نمیدانند و بنا بر این بهر یک از ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود تر عطفی و مرتضی نمیافزایند و چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف و ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه مجمع ارکان رسیده و پرتو وجود با جود او بر در و دیوار آنمکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهرست که بتقسیم ارکان اربعه بر فتهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیرالمؤمنین و ائمه اهل بیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع هذا در ایامیکه خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند مدتی مدید بتخلیص از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود آشکارا بزبان آرند یا نمازی با سلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه آل عثمان خلد الله تعالی ملکهم و سلطانهم در آید و ساحت آنها را فیاض الانوار از لوث وجود نامحمود متعلقان سلاطین روسیه عثمانیه پرداخته آید هر اینه جمیع ارکان کعبه در تصرف شیعه معظمه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت کسی آنجا ظهور نخواهد نمود الغصه اینمقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام منسوب داشته تنخان بی اصل بیمغز است که خود بسر انگشت تعصب درهم بافته و ندانسته که برف بسیار را کیاران پست کند و شبنم را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سرکه آنجا ترش باشد که آب بدعت نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار در مدح ائمه اطهار که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی همانرا وسیله فتح در شیخ نمود و او را همیشه بر فص منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقه ارادتی بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آندیار رقم ایمان بر صحیفه ضمیر منیاشت انتقام ایذای شیخ از او کشید و او را زبان بریده و سر تراشیده و القصیده

هذه امیر جمله مردان و صاحب ناموس — ولی و شیر خدا کار ساز روز عبوس — شهی که در نظر همتش حقیر بود — هزار ملک سلیمان و گنج دیقانوس
چو ذوالفقار کرمتی بکف برد در مصاف — بخاک تیره فگندی هزار تن زدوس — چنان بتارک هشتام تیغ قهر نواخت — که شد ز فرق سر او دو نیم تا قرموس
مناز روزه حج و زکوة بیمهرش — بروز حشر همه رزق ما شود وسواوس — کمال جلوه طاوس را از آن چه زیان — که ابلهی بکزیند غراب بر طاوس
اگر بغیر علی التجا برد دانم — که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس — رسول در شب اسری و ز کون و مکان — طلوع نور علی دید در مکان جلوس
ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن — هزار جای فزونتر مهیمن قدوس — کسی که مهر علی را بجان و دل نخرید — یقین که بسمل یزید است و نطفه جاموس
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید — که دین ز دست بنا ذار برای فلوس — برای منصب دنیا براه بی رسول — کشید تیغ یزید لعین و شمر مجوس
بهشت و حور برای موالیان علیست — حرام باد بر اعدای آل و عمر عروس — مرا رسد که بتیغ محبت حیدر — برآورم همگی مغز دشمنان چو کبوس
میان جمله محبان آل پیغمبر — بمدحت اسد الله میبنازم کوس — مراست دین درست و ولای حق ز ازل — که عود رانه بدانسته زمه نوس
ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست — حسن بود بحقیقت حسین شاه فروس — شاه مدحت آل عبا بجان کویم — نه از برای زر و سیم این سرای فنوس
مکان علم و هنر ها قرا که در ره دین — ضمیر روشن او شرع را فانوس — امام جمله آفاق جعفر صادق — که کشته اند همه دشمنان او مایوس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل کویم — نه مدح شاه و سلاطین زراه زر دجوس — دلا حرام بد السر و بوستان رضا — شهید دانه انکورد رمنازل طوس

حدیث آن تقی متقی شدید نسبی — که او بخیک حوادث چگونه بد محروس — زبعد او به تقی التجا کن ازدل وجان — که روز حشر نگردی ذلیل و بیناموس
قرین روضه پرنور عسکری باشد — هران دعا که برآید بصبح دم زفلک — شوند غاشیه کش پیش مهدی هادی — هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس
تو از ردوستی آل مرتضی پرسند — بروز حشر نه از عمر و بکر و حرب و نبوس — جوی محبت اولاد مصطفی در دل — تبر دعقل به از تخت و تاج کیکاوس
ثنای آل علی از حسین خوار زمی — بگوش جان شنود دیده گیرد و دستبوس — مهیمنا ملکا هم بحق آل علی — بروز حشر مکن از علی مرا مایوس
تمام دفتر دیوان من بمدح علی — مزین است نه از مدح مهر حرد ان و عموس — در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان

مجلس هفتم

اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق علمیه بالعنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهر ند لیکن از مرتبه تقلید گذشته و بپای مردی فکر و نظر بر حد تحقیق و یقین راه برده زیرا که بحسب سیاحان جهان معنی از خوان لطایف آلهی هر لحظه نوالی بالجمالی میابند محصور آنشهرستان صورت بی نصیب نمیمانند اگرچه دریاکشان خراب تحقیق هر دم از همتی نه فیض سیراب لطافت جمال میکردند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش سرمست میکنند ای تر
باهر دلی کاری دگر — بر سر هر کوی بازاری دگر — چه هر آفریده بقدر حوصله خویش و قوه استعداد اصلیش از خوان بخشش عام او نوالی و از رحمت بی
امتنانش نصیب کمالی دارد — اگر جامی بدست آری ز خم جامی بری پر مے — وگر پیمانه داری تو بپیمانه پیمایند الحکیم الرئیس و المعلم
الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم النفوس و عقول
سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف و علوم مسلم فارس و روم مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق سبعه و چهار منکر ارباب
تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی
نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که او اکبر
فلاسفه اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا با آن جلالت قدر و نشر اسم صدر از کتب او استفاده نمود
مولد او فاریاب ترکستان است از انجا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید و [illegible]
یاد کرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنان بن حیلان
که از حکمای نصرانی بود پاره از علوم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع نموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزیده و در اقسام حکمت سر آمد اهل
زمان خود کردید آنکاه از انجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی انجا سیف الدوله بن حمدان را که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار نمود
و بقیه العمر در خدمت او بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر در اکثر اوقات از مردم کناره میکرفت و در کناره سبزه و آب روان مانوی میشد
و بتجرید فواید و درس آن میپرداخت و اکثر افادات خود را در رقعها مینوشت و در کراس و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف
او فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرکز بفکر معاش و مسکن جز و التفات نمود و چون از روی زهد و قناعت
زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال جهة او مقرر ساخته بود و بر اینوجه روزکار میکذرانید
تا آنکه در سنه سبع و ثلاثین و مایتین در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با جماعت کثیر از خواص علما که در خدمت او بودند بر وی نماز کذاردند و در ظاهر
دمشق مدفون ساختند مخفی نماند که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از انکه نقل بمذهب حق امامیه نماید ابو نصر را
تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانیست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی
و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و کمان برده اند که امثال آنکلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده
با آنکه رساله فصوص که با و بنسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیده او در باب
امامت از انجا ظاهر شود اما انقطاع و بازکشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیلست
بر انکه شیعه اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تأملی ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی حضور صاحب شام بر جنازه چنان حکیمی مشهور
حاضر شود بغایت دور است که چنانکه ابن خلکان نقل کرده از اهل فضل و مردمی که نماز بر میت کذارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا بر فطن
عالم مواضع تقیه و تعصبات اهل شام از تبع بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازه حکیم را در میان جمهور آورند تا از روی تقیه
همکی بطریق اهل سنت بر او نماز کذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته اند بطریقی که در آن مذهب
مقرر است بر انحکیم نماز کذارده اند بلکه ظاهر اینست که ابو نصر وصیت آن بایشان نموده باشد و الله اعلم بسرایر الامور الشیخ الرئیس

ابو علی عبد الله سینا قدس سره طور سینای حکمت و عرفان و نور دیدهٔ حکیمان جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو از شاگردان مکتب حکمت او از اکابر علمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلام است و تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات حسب او بر وجهی که تلمیذ او عبید جوزجانی در رسالهٔ علیحده ذکر نموده است که پدر شیخ مردی دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعهٔ اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا بخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آمد یار بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نموده و بعد از آن ظاهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود مطالعهٔ کتب منطق و حکمت نمود و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مسطور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزراء وغیره مسطور است که در آنوقت که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانهٔ بخارا که در آنزمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود رفت و مجموع آن کتب نظمیه غریبه را بخاطر درآورده دقایق حقایق آنرا بر صفحهٔ خاطر نگاشت اتفاقاً در آن ایام آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمیع آن بضمیمهٔ ابو علی کفشد که شیخ عمداً آتش در آن کتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی شیعی مذهب است و از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم طلب شیخ فرستاده بود شیخ از مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانیکه میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت بنهایت بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خواست شیخ را بر بالای توشک با خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطهٔ گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فرصت دست داد ابو علی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکهٔ آنزمان رسیده زوجهٔ فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که اباً عن جد از سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه او بعضی نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطهٔ خبر توجه سلطان محمود بآذربایجان در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت ابو شیخ مفوض گردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزینه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان از ابرام میکشید و در آخر از آن امر استعفا نمود بعد از وفات شمس الدوله پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و در رجه قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت ما او شیوهٔ حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت با میر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خالهٔ سیده والدهٔ مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود با نصوب نموده و بنا بر این بخانهٔ یکی از اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع باصل و کتابی مینوشت با جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبهٔ شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام ورزید آخر بعضی از اعدای شیخ مقام اختفای شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده که یک بیت آن اینست گفت شعر دخولی فی الیقین کخروجی ... وکل الشک فی الامر الخروج و چهار ماه جناب شیخ در آن قلعه محبوس بود کتاب هدایه و رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهمدان رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود تحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او را در خانهٔ یکی از سادات علوی فرود نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود وشمگیری از شاگردان منکوار در زری صوفیه بیرون آمد و چون بنزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخره و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم بر داشته در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات و اسباب خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله در آمد بر وجهی که لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را غرار

واکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثناء کتاب حکمت علائی را بنام علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیرمذکور داشت و رعایت بسیار از او میافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و انجمن مشحون بود بوجود علمای ایام و چون شیخ بتکلم درآمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آنولا بوقوع انجامید در سنه عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود بلاد عراق درآمد شیخ ابو علا بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود پادشاه و وزیر از وصولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نمود ایالت آنولایت بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و اینمعنی موافق مزاج مسعود افتاد حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت مینمود داعیهٔ استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان طریق اهمال مسلوک میداشت چون سلطان مسعود بر آمعنی اطلاع یافت با پشابسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار برقرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظهٔ آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود گفت که خواهر علاء الدوله کفو تست اکراو را بحبالهٔ نکاح خود درآوری ولایت اصفهان برتو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل نموده استعفا عقد کرد بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد ناره غضب او از استماع اینخبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا برنود و او باش لشکر خود خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجهٔ مدخولهٔ تست اگر طلاق دهی مطلقه توباشد و غیرت صنعتا بر ازواج است نه بر اخوان اینجواب بر آشفته سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در عهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود ابو سهل حمدوی بضبط عراق نامزد گردید و میان علاء الدوله و ابو سهل مصحم بجاریه انجامیده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان درآمده امتعهٔ و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبتی دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرد و آنملکرا در خیر تسخیر درآورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت [illegible] و با عقاد و قوت مزاج خود در آنباب اکثار مینمود از آن رنجیده در مزاج او فتوری بهمرسید و در وقتی که علاء الدوله بمجاریه یکی از [illegible] خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و جهة حرص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت بتعجیل نموده دیگروز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد و سحج بهمرسید و با اینحالت از روی سرعت علاء الدوله رو نهشد و در آنجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه نفوذ او خیانت بسیار کرده بودند مشروبی بسم شیخ جهت صرع تناول مینمود در آن قدری افیون انداختند و شیخ از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله درآمد اما هنوز بالکلیه خلاص نشده بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرده شیخ را مصاحبت خود تکلیف کرد و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید و دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمیرساند دست از مداوای خود باز گرفت و بر آنحال چندگاه باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود و بهمدان مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت خدمت شیخ را تکفیر کرده اند و شیخ در آنباب فرموده ربا بعینه کفر چو منی گزاف آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود و اما باعث تکفیر کلامیست که در آخر شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر اصلا بر شیخ متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی از بعضی استادان خود استفاده نموده است که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات و تلخیص اعتقاد و اشارات و دیگر رسایل او نیست و اینها از امثال اینکلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ متوجه نباشد و این توجیه نظیر آنست که تلمیذ طیبی در حاشیهٔ کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل محکمه که در کتاب کشاف مذکور است بنابر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بود و کشاف محل اجتهاد اوست و باجمله تولد شیخ در فطرت تشیع و انتقاد و بازگشت او از میان سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او فضیلت و نص و اجماع را بر شان خلیفهٔ پیغمبر چنانکه در مبحث آیات از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست بر اینکه او از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که ومن اجتمعت له الحکمة النظریة وقد فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربانیا فکاد ان یحل عباده بعد الله وهو سلطان العالم الارض خلیفة الله وشک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیرالمؤمنین علیه السلام که باتفاق جامع جمیع

اقسام حکمت نظری کشاف مشهود ابوده وصدور معجزات ظاهره کرامات باهره متواتر ومشهوراست وانکه در آخر این مبحث از کتاب مذکور گفته که
میتواند بود که جاهل باشد در احکام شریعت رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر وعلی معمول بوده مراد خلافت مجازیست که نظام ظاهری
بآن انتظام میابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگرچه سیاق کلام او موهم ارادهٔ خلافت حقیقی است اما
بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ در نزد تحریر این مرام در مقام تمویه وفریب ستولیان زمان واز اهل سنت وجماعت بوده
لاجرم چنانکه رسم مولفانست کاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی وکاهی در معنی مجازی نموده ومؤید ارادهٔ خلافت مجازیست انکه اگر مراد
شیخ نه آن بودی ولی چنان نمودی که بتمثیل بحال ابوبکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا وافضل واکبر واکثر احکام استعانت برای
وزیر خود عمر ومصاحبه دیگر مینمود والتماس ان نموجب فاستقیمونی از ایشان میکرد لیکن بتمثیل بحال ابوبکر خود بنا بر انکه انتظام عرفی
ظاهری که شیخ قصد بتمثیل بآن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند واکثر قبایل عرب در زمان او مرتد
شدند وفتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر گشت وهمچنین در زمان خلافت عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا انکه
مسلمانان از ظلم او وخویشان او بتنگ آمده بر او خروج نمودند او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود
ومخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج ومرج ورفع تطاول بعضی آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای
مجازی وملوک جایر بلکه کوتوال وعسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله در رساله تاج معه گفته که بسیار باشد که
این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نکردد وبوجود ملوک جایر منتظم باید چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک حس صعب را
مؤاخذه کنند وامثال آن از قوانین جور رفع تطاول آحاد الناس از همدیکر میکنند اما خود واولیای دولت ایشان با بندکان خدا هر روز ستم که
میخواهند بفعل میاورند واکر خللی در احکام دین واقع شود استعداد صلاح ورست کردن آن ندارند چنانکه عبد الله بن المعتز در این چند بیت
بآن اشاره نموده وگفته شعر بیت الشاذی من امیة نوقا وبالطف قتلی ما نیام جمیعها وما ضیع الاسلام الا قبیلة
تامر نوکاها وذام نعیمها واضمت قناة الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب قام جانبها وچکونه خدمت شیخ خلفا
عمر جاهل را خلافت حقیقی داند وحال آنکه سیاق کلام او مساعد آنمعنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب
پیغمبر یا باجماع جمیع اهل حل وعقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم بر جحان ووجوب طرق تخصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است
وگفته کما لا یستحقاق بالنص صوبوا فان ذلک لا یؤدی الی التشعب والاختلاف ودر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل
سنت وجماعت دعوی وقوع هیچیک از این دو امر در بارهٔ هیچیک از خلفا نمیکنند ولهذا رئیس المعاندین قاضی عضد الحی مضطر شد
بالتزام انکه در صحت خلافت اختیار یکیشهم کافیست چنانکه خلافت ابوبکر ببیعت عمر ثابت شد وبالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون او اندیشود
که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی داند مکر آنکه کویند لا مناقشة فی المثال با انکه شیخ حسین بن عبد الصمد رحمه الله در رساله سؤالات
آورده که شیخ رئیس بتصریح نموده وفرموده که اکر نصی در شان حضرت امیر میبود مع هذا تقدیم او بسبب مزایا وفضایل واجب میبود دیکر شرط
نموده که خلیفه میاید که عاقل وعارف بشریعت باشد بحیثیتی که اعرف از او نباشد وصاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت وعفت وحسن تدبیر
باشد واتفاق ارباب سیر عمر فقط غلیظ بدل جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر مانند بدر وخیبر همیشه طریق فرار از زحف پیموده ودر هیچ
مسئله بلا علی لهلک عمر تکلم نموده اکر کویند که شیخ در همین مبحث کفته که معقول اعظم عقل وحسن ایالت است وچون عمر متصف بعقل و
حسن ایالت بود اکر متصف بعلم وشجاعت ونظایر آن نباشد قدحی در خلافت او نمیرسد کوییم که شیخ مستقل با نیکلام کفته آنچه مفهوم میشود
کاهی معقول کمال عقل وحسن ایالت است که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب وبیکانه نباشد یعنی انکس که از علم غریب وبجهل قریب
باشد با انکه عارف بحسن ایالت وقانون عدالت باشد لایق خلافت نیست وآن کسی که اعرف بسیاست باشد کاهی از اعلم اولی است
که اعلم مثل او نباشد در عدالت وایالت پس بر تقدیر یکه عمر اعرف بسیاست باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه
عالی از عدالت وایالت بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده وبتواتر رسیده که در مسایل بسیار خطبهای سوا نموده چندین بار لولا علی لهلک
عمر کفته وزبان بمضمون کل الناس افقه من عمر کشوده ومانند ماده شغالان فرار از زحف نموده وظاهر است که چنین کسی را نهایت بکجا
از علم وشجاعت بوده با انکه انصاف وعقل نیز محل بحث است بلی مکر وحیله او مسلم است وآنچه در تدبیر فتح مصار در زمان او واقع شد
حکمی باشاره رای منیر حضرت امیر بود چنانکه در کتب سیر مسطور است وایضا بنکلام بر تقدیر تسلیم وابهام معارضت با آنچه شیخ قدس سره

در جواب ابو الحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه که واما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه لو یصلح ان یکون سایس البهایم واحدا من البهایم بل وجب ان یکون اعقل من الصبیة ولو یجز ان یکون سایس الفساق واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سایس الدهما واحدا من عرض الدهما ثم القول واحد واحد هذه الوسیلة السنیة لمرقد اکثر المتکلمون والله الموفق للرشاد وهمچنین از شیخ منقول است که علی بن ابیطالب چون معقولست و میان محسوس یعنی چنانکه معقول نبا بر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بکثافت مادیست آنحضرت افضل و اشرفست از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن باشد که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا از احوال او و دیگران مانند محسوسات خارجیه که از مبحث خارجند و چون حکما در وجه استغنای خود بحث از معقولات آن گفته اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بنا بر تغیر و تبدیل از این قبیل نیستند پس آنکلمه جامعه شیخ اشارت میشود بآنکه مجرد معرفت حضرت امیر تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است و این رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوارست رباعیه

بر صفحه چهر یا خط مشکین زلی — معکوس نوشته است نام دو علی
یکلام و دو عین با دو یای معکوس — از جا بجا و الف و عین با خط جلی
احزی تا بادهٔ عشق در کلو ریخته اند — واندر پی عشق عاشق انگیخته اند
در جان و روان بو علی مهر علی — چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند

در مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراد و مبالغه نموده و در فصل الخطاب آورده که شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجایی آورد و در هر سه روز یکبار قرآن ختم مینمود تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در آخر بعضی از فصول از مکاتیب شیخ ابو سعید بن ابی الخیر جناب شیخ را کلامیست که دلالت تمام دارد بر آنکه او بفروع شریعت نیز معترف بوده و توبه و استغفار از تقصیرات خود مینموده و آنکلام اینست ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة و افضل السکنات الصوم و افضل البر العطا و ازکی السیر الاحتمال و افضل السعی المرابات و خیر العمل ما صدر عن خالص النیة و خیر النیة من فرح عن جناب علم و الحکمة ام الفضایل و معرفة الله تعالی اول الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه اقول هذا و استغفر الله و استهدیه و اتوب الیه و استکفیه و اسئله ان یقربنی الیه انه سمیع مجیب و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلم علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین انتهی کلامه در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکورست حیث قال و قد ذکر انه تاب و اشتغل بالنسک و ادرک الله تعالی ببرکاته و واسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات شیخ بروجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شد و ولادت او در سال سیصد و هفتاد بود و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلی باخلاق فاضله و آداب کامله مقدم السبق از اقران خود بوده و در ایام جوانی در ظل تربیت و دستور ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و رایت علم و حکمت برافراشته و بعد از آن بخدمت ملک عضد الدوله رسیده و از جمله مقربان او گردیده و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عبید و پسر او ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک دوزرای شیعه بودند اختصاص ورزیده و از ایشان رعایت بسیار دیده کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب ابو علی مذکورست چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن نموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قستان فکری میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد بن یعقوب بن مسکویه رازی رحمه الله و رضی الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق بساقه است و سباق آن برایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش از قطعه گفته آمده است بوصف آنکتاب ناطق است شعر بتفنیح کتاب حاز کل فضیلة وصلا لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد بز الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا وسمه باسم الطهارة قاضیا برحق معناه ولم یک مائنا لقد بذل المجهود لله درّه فما کان فی نصح الخلائق الینا

و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب جاودان خود مشهورست و ایضا روایت نموده که شیخ ابی علی سینا بمجلس درس علی بن مسکویه در آمد و دلالت در حوالی او نشسته دید و چون شیوه او امتحان فضلا و اظهار فضیلت بود از عظما بود او را محرم خود به ابی علی مسکویه داد و گفت بیان مساحت این

جوزه العبارت تحدید کن ابن مسکویه جزو یرا که در علم اخلاق بود باو انداخته گفت که اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مباحث جدیده نمایم و در کتاب طبقات الاطباء مسطور است که کمال ابو علی مسکویه فاضل فی علوم الحکمة ممیزا فیها خبیر الصناعة الطب جیدا فی اصولها وفروعها وله من الکتب کتاب الاشربة کتاب البلیخ کتاب تهذیب الاخلاق نقشت اوظ الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد الطبری فیلسوفی شاهر وطبیبی ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار وطبیب ملک رکن الدوله دیلمی وبرادرش ملک عزالدوله بوده چنانچه در باب سی ویکم از مقاله سیم از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بآن نموده والحق مقدمات کتاب مذکور حیث تجرد او در حکمت طبیعی والهی بمسامع طبع واقعان مواقف شفا ونجات رسانیده ومقاصد آن بنقض حرکات انظار اورا در حکمت طبی بمقادیر استقامت سنجیده وودر کتاب طبقات الاطباء مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب وکان طبیب الامیر رکن الدوله وله من الکتب الکتاب المعروف بمعالجات بقراطیه وهو من اجل الکتب والفضها وقد استقصی فیه ذکر الامراض ومداواتها علی اتم ما یکون وهو یحتوی علی مقالات کثیره انتهی ابو المحارب حنین بن سهل بن محارب العبدی رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دیالمه نشو ونما یافته وپر تو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکماء مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد الفضلاء وعمید وزرای روزگار بود بوجود او افتخار مینمود ومیفرمود که اگر از شهر ما همین پیرون آمده باشد ما را کافی است وایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بود ومروت وعفاف در او غالب بود وبسیاری از نوادر حکمت اهل یونان وسیر واحوال ایشان را حفظ کرده بود ومیگفته که اینها پارهای زر زندو همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته وبا سکندر فرستاده یا بمشافهه باو گفته حفظ داشت ومیگفت که کار زمانه منتهی شده بقواعد ورسومیکه خارج است از آنچه انگیخم جهت آن پادشاه رسم کرده بود واین بنا بر آنست که مردم خلع ربقه دین ورشته حیا را که مانع از کمرابی ومساعت وتباهی است گسسته اند وظاهر است که زمانی که اهل آن از شعار دین وحلیه عقل وعلاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود واصلاح آن جز بشمشیر نتوان کرد وچنین مذکور محب حکمت واهل حکمت وکثیر الفضایل بود وهمیشه با اهل فضل وحکمت بسر میبرد وبا ایشان طریقه احسان مسلوک میداشت وصاحب اخلاق شریفه وهمت عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه کنیت او ابو حامد است در سنه خمسین واربعمائه در طوس متولد شد ودر اوایل حال در آنجا وفیشابور نزد ابو المعالی جوینی که با مام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم مشغول بود وبعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از او رعایت وقبول تمام یافت وبا جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره ومباحثه کرد وبر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را باو تفویض کردند ودر سنه اربع وثمانین واربعمائه ببغداد رفت وهمه اهل عراق شیفته وفریفته او شدند در مدت ده سال آنجا بود آنگاه بوطن بازگشت ومجال خود مشغول گردید واز خلق خلوت گزید وکتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم وغیر آن تصنیف کرد وبعد از اینکه به نیشابور ودر نظامیه آنجا درس گفت وبعد از چند گاه ترک آن کرده وبوطن بازگشت واز برای صوفیه خانقاهی بنا کرد واز برای طلبه بنای مدرسه نمود واوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن وصحبت ارباب قلوب وتدریس علوم توزیع نمود ودر تضاعیف این احوال چون بتعصب بسیار در تخطئه وتجهیل ابو حنیفه میپرداخت ومفتیان حنفی که در زمان سلطان محمود بودند بتفسق وفتوی دادند اما عاقبت امر بخیر رسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمسین وخمسمائه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ مستطاری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بحجه تدریس ببغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین اما بعد خدمت خواجه جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد بعمر باالله کرم وبزرگی مینماید بتحقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نمایند یعنی از طوس ببغداد در راه بخداوند یکسان است اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانی مسافت فراوانست والتماس حضور این فقیر کرده اند لا شک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق ایزد تعالی فرق کن که غزالی ببغداد رسید وبتعاقب فرمان دوم رسید نه فکر مدرسی باید کرد امر دوم را بجا نرو از انجا رو دست از این بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی امینست شطری از کلای فضایل ومعالی محمد غزالی ومجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده واخر مومن هوالی بلکه شیعه اعلی گردیده مولانا سایل همدانی در رسایل خود که در بیان احوال ومقالات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان از اعتقاد برادرش در غلبات محبت اهل البیت قدحی وطعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی مناکفته اند چه از وسطیش که در فقه شافعی نوشته رایحه طعن بر عمر نشنیده ودر مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که گفت هر که در عول تراع دارد ما او مباهله میکنیم گفتند در زمان کدام چیز انگشتی گفت بقول خود حفصه ومحمد

بن ابی القاسم طوسی که از تلامذهٔ غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و چون تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب میرا باخدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه براو تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردیده بمذهب حق امامیه گردید و غزالی چون از مکهٔ معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی مصنف با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده ایمعنی از تو نهایت عجب است محمد در جواب گفت آنکه در این مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت برادر خواند شعر دوست با عرض اعمال کرد و رفت پیر کبر بر مسلمان کرد و رفت آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیم بمرگ مفاجات بمرد و جان تقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متاخران مجتهدان امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی میفرمودند چنانکه کتب تواریخ بامعنی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنهٔ ثلثین و اربعماه بود و تولد غزالی در سنهٔ خمسین و اربعماه مؤلف گوید که میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر این سلسله امامیه شریف و نقیب میخوانده اند و مع هذا احمد میر مرتضی نیز نزدیک بود صاحب رسالهٔ محاکمات را نزد استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان عم واقع شده باشد و الله تعالی اعلم و مؤید روایت بر جوع و انتقال او دست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو ماتع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله انی کنت مدة علی اقوال السوفسطائیة وبرهة علی اقوال المتکلمین والفلاسفة متمسکا بالدلائل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نورا وصرت به مهتدیا فی العقائد الاسلامیة من غیر شک انتهی

واینعبارت بمانا مقتبل است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در جواب سؤال عنوان بصری فرمود قال العلم النافع لیس بکسب ولا بجدل هو نور یقذف فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا وقریب است بآنچه بعد از این از مولانا فاضل دقوق نصیر الملة والدین الطاشی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود حق که مقام اهل کشف است چنانکه بعضی از کلام او فهمیده اند کاهی میتصور باشد که حجة الاسلام از زمره و اصلان آن مقام باشد و سید المؤتمن حیدر بن علی الاملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان قولی است نه فعلی و ایضا مؤید صحت اعتقاد است آنچه در عنوان مسئلهٔ امامت از کتاب اقتصاد گفته که اظهار منهج حق و صواب در این باب نمیتوانم نمود و از آنچه مسلک اعتقاد جمهور است بیرون نمیتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشأ التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم من الخایض فیها وان اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا جری الرسم باختیام المعتقدات بدا رد نا ان نسلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف المنهج المخالف شدید النفار انتهی و بچنین مؤید موافقت است او را با اصول حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم بطلان قیاس نموده و آنرا میزان شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرأی والقیاس نحاش الله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان ومن زعم من اصحابنا ان ذلک میزان المعرفة فاسئل الله ان یکفینی شره عن الدین فانه صدیق جاهل وهو شر من عدو قاتل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را که مدار اهل سنت است در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده و گفته که واما التفویض فما قال فیه اصلا بل احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها وظاهرها حالها وعاقبتها والا فلا بأس من ان من یختار الفساد والهلاک علی ما فیه الخیر والصلاح والا تری انک لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم ومیز بین جیدها ورديها فانه لا یهتدی لذلک ولو قلت لسوقی عبر صبرة فربما یغبن ایضا فلا بأس من ان تعوضها علی الصیرفی الخبیر بالذهب والفضة وما فیها من الخواص والاسرار وهذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ویختار وهم الخیرة انتهی کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است در آنکه میگویند اختیار امت و خلفا بجز تعالی است و بالجمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت ترک وصیت نموده تعیین نموده کسی را که در میان امت قایم مقام او باشد تا صلاحی امت اختیار

چنین کسی نمایند و شیعهٔ امامیه گویند چگونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و تجویز آن توان کرد با آنکه کتاب و اخبار ناطق
باآنکه جمعی از انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت و مؤید بمکاشفهٔ الهیه و مخاطبت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار تجربه و صحت
نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه یعقوب اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود
یوسف اختیار نمود و ضرر آن اختیار ظاهر شد و همچنین موسی از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میقات پروردگار خود اختیار
نمود و چون در آن مقام حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی ظاهر شد که ایشان سفیهان
بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتاب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله اختیار خالد بن الولید نمود
و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیت با ایشان داشت جمعی کثیر را از ایشان
کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را از عقب او فرستاد تا باز یافت بنی خزیمه نمود
و ایشان را تسلیم داد حضرت رسالت در آن مقام فرمودند که اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد در کتاب جمع بین الصحیحین از
عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسر بنی امیه بگشاد و اسیر هر کس را باو سپرد بعد از آن ما را امر کرد که اسیران خود را بکشیم من
سوگند خوردم که اسیر خود را نکشم و نه هیچیک از اصحاب من اسیر خود را خواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض
نمودیم بعد از آن آن حضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد و مخفی نماند که اگر خالد در آنچه میکرد معذور
میبود حضرت پیغمبر اظهار برائت از کرده او نمیفرمود و اشعار بآنکه صواب ترک اختیار و للیت او در آن کار منفیر مود و همچنین در کتب قوم مذکور است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نموده و در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار
ابی بکر اختیار عمر نمود فتح خیبر بدست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر گشت شعر آنکه بعد از دگران پای بخیبر نهاد
آسمان طبل فرو کوفت که النصره لک و بر عاقل منصف مخفی نیست که هر گاه انبیا با کمال عصمت و فضل و تایید الهی صدر اختیار ایشان
در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات
اجماع قرار بر آن داده اند و حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن صالح و مامون نباشند و چگونه بتفضیل توان داد اختیار بعضی از صحابه را که
معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین صلوات الله علیهم و خدا تعالی خود شنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را باصل خود رجوع دارد
و در جای خود بیند و بتعصب و تکلف بخود راه ندهد و متحلق بخلق دی فضل فضله شده بقوت هر کس را بفضیلتی و مزیتی که خدای عزوجل او را داده
بشناسد و از کیسوی حور پای بند ستوران نسازد و بر ظلمت شب دیجور بازه نور نیندازد اما تمیز کار اهل اعتبار است نه کار هر مقلد لوند
بیکار شعر سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید دلی پس روشن و چشمی نهایت دوربین باید بعجب و نازکی نتوان تو را خود در ره جانان
که این ره را دل سنگین و جان آهنین باید و در کتاب ستر العالمین که آنرا ستر مکنون نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آنرا در آخر عمر نوشته آشکارا
سترخو دنموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه فرموده و در بعضی از مقالات آنکتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف در آن گفته که لکن
الله اظهر الحجة و جمعها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم الغدیر باتفاق الجمع و هو بقول من کنت مولاه
فهذا علی مولاه فقال عمر بخ بخ لک یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و هذا تسلیم و رضا
و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوا لحب الرئاسة و حمل عمود الخلافة و عقود الغرور و حفقان الهوا فی قعقعة
الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و قبح الامصاء مقامهم کابس الهوا فعادوا الی الخلاف فنبذوا وراء ظهورهم و
اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر
و حکم بشیر و نذیر اعتراف بخلافت امامت حضرت امیر کردند و چون رسول از دنیا مفارقت کرده و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم
تصدیق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم
اصلی رجوع نمودند و چون نفاق اظهار و فاق کرده بودند و با توحید حق تعالی آشنائی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب خدا و منصوب رسول
و معصوم از خطا بود تقدم کردند و با لجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنکه بحضرت او را محدود و مقهور و از منصب خلافت معزول و دور ساخت
و در اذهان عامهٔ عالمیان که در آن زودی از زمانها بیرون آمده بودند و قوت فهم شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را
ما جور و متحقق ساخته و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کرده و بر طبق آن بر هان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه با

سوگند خورد که من بشما خیر میخواهم واکراین کندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و آنجماعت بنابر حسن ظن معتقدان مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون مسلمانها بگذشت جمعی از تقلید آن گرده پشیمان شدند و بعضی از آن قبیل بودند که تقیه را برمیگزیدند و اظهار حق نمیکردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و تابعان ایشان اکثر خلافت را تربیت میکردند تا آنکه در مدت شصت سال کار بجائی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقلت استعمال اخفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده بمرتبه رسیده که بیقرینه بهیچ کس مفهوم نمیشود و لیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آنچه از احادیث بروفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و بالجمله روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله کشف استار و عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر عرفه نشسته بود و ابو هریره را دید که بر اثر قیمتی بهوار بگذشت عایشه گفت ابو هریره که بدین عظمت رود چون ابو هریره کلام عایشه را بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی خاموش باش که چهار صد حدیث بدروغ برآیدت بستم تا امروز چنین میروم عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شد و گویند تیر که روزی عمر با بی بکر گفت که بحسن تدبیری که نمودیم زبان عایشه را نخود کوتاه ساختیم و بعلت کرفس قدرتی از بنی هاشم ایشان را بالجمله رفع محتاج ساختیم و ما را گمان نبود که علی بن ابیطالب چنین محجوب و منکوب گردد و امروز خلایق از اقطای ملک میآیند و از مشاهدات عبادات و تیقن اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنین کنیم و کوتاهی کنیم که او میکند و میکوشد هر آینه او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود که متابعت او خواهیم کرد صلاح دانست که تا ممکن باشد در عبادت و ارکان دین مخالفت او ننمائیم و بنا بر این بسیاری از واجبات و سنن و آثار رسیده مختار را محو کردند و اهل امصار را بطریقی که ایشان تعلیم نمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا آنکه مدتی بر این برآمد و صحابه تامل در حقیقت حال و آمال خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز با حضرت امیر علیه السلام میکرویدند و عذر بخواستند و استغفار میکردند و طوق تقیه مینمودند و میکوشیدند که حال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتادند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین میآمدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله همه تن ارضا به که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام بودند هنگام هزارتن شدند و خلافت بحضرت امیر المومنین رسید و آنچه بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مصنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست و مردم از او بر او بسته اند میتوان گفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میکوئیم اینکه از میان علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر باقلانی و ابن جابت و ابو فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب او را بر او بسته اند بنا بر آن جواهر بود که مادهٔ او قابل بوده و اینقدر در مطلب ما کافیست کسی نگوید که چون حکم تشیع غزالی و مانند او که بمذهب اهل سنت اشتهار داده اند نمود پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنت حجت نسازند زیرا که میکوئیم که حکم با تشیع غزالی نظر بر اطلاع حال ایشان است و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آنجماعت واقع شده و یکی مطالعه آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند فی الحقیقه احتجاج ما بآنچه در تصانیف امثال غزالی است احتجاج است بتصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و از اتفاقات اینمقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر نموده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در جائی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذهب خود بر او مینمایند و آنحضرت استماع میفرمودند و هیچ نمیفرمودند تا آنکه یکی از ایشان از روافض آمد و جزوی چند جلد ناکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در آنمجلس در آید و آنرا بر رسول خدا خواند یکی از آنانکه پیش رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او بگرفت و بمن داد و او را بر اندوم من قواعد غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است باو عرض کردم و قرائت نمودم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید و الله تعالی بعث الشیخ الامامی القرشی محمدا الی کافة العرب والعجم و چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد مولف گوید که مطلق تدیا نزد متکلمان سنت خیالی باطل است چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف بآن تصریح نموده و گفته و اما الرد و بالخیال فباطل فحینئذ المتکلمین و بعد از تصریح ترویج تصحیح آن نموده و لقمه رویا را که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجت میسازند و بر تقدیر حجیت حضرت امیر سید که آنجا مدین در اثنای بیداری دیده ام و از ناف عنبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه بغیر ارسید انام است و ظاهر صاحب خواب از آنکه رویت حضرت رسالت را جزو مخیلات خود ساخته است

که چون در کتب اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که مَنْ رَآنِی فِی الْمَنَامِ فَقَدْ رَآنِی فَإِنَّ الشَّیْطَانَ لَا یَتَمَثَّلُ بِی
و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب نیمی راست و نیمی دروغ میباشد خواسته که بضمیمه این دو مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند و مدعا بسته
که او را در اصل آنخواب تکذیب خواهند کرد یا از روی هزل خواهند گفت که ایمنی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گفته شعر بخواب
دوش چنان دیدمی که صدر جهان مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید شدم بزر معبر بگفتم این معنی جواب داد که این خبر بخواب نتوانید
با نکته معنی حدیث مذکور بر وجهیکه در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده آنست که هر که حضرت پیغمبر را بصورتیکه در دنیا بوده به بیند پیغمبر را
دیده و شیطان بآنصورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بر اشخاص
سنی ظاهر کرده باشد و جهة اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است لاجرم آنچنان مزخرفات
در نظر او متجسد شده و بر تقدیر تسلیم تعبیر آنخواب پریشان سقیم آنست که آنحضرت نزد عرض فقهای اربعه هیچ نمیفرمودند دلیل انکار را
غایة الامر انتظار میکشیده اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم مؤاخذهٔ آنچنان رعایت و آنرا فصلی که در میان حایل گردید
سزای ایشان در آنشب بایشان نرسید و آنکسی که آنجزوها از دست آنرا فصلی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت
پیغمبر مرد قول او نموده و از احضار دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ را فدک کرد که ابوبکر جهت حضرت فاطمه علیها السلام
نوشته بود از دست آنحضرت ربود و پاره نمود و رد شمس قبول دوست و اگر احیانا خوابی دیده بپندارند گویند که البته آنکس که جزوها را گرفت و
انداخت حضرت امیر بوده گوئیم این هنگام که رفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقولهٔ غضب حضرت موسی و القای الواح خواهد بود
که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این
باشد که چرا در میان حکم سیدالابرار بر مؤاخذهٔ آنچنان حایل گردید و قواعد العقاید که خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت
از کتاب ستر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حصه او در آنجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است
و انصاف آنست که شیعیان را بر سم شکرانه تصدق بسیار بفقرا باید داد که صاحب آنخواب ناصواب نگشته که حضرت پیغمبر آنرا فقهای اربعه
پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که نگفت چون بانجا رسیدم که والامام الحق بعد
رسول الله ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شاد مانی نمود و الا شیعیان مسکین را عجب الزامی میبود و ظاهرا صاحب خواب را از آن سکوت
حضرت پیغمبر آثار غضب فهمید و از هول آن زود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در آنشب تا بر دار غضب سید مختار
مصلوب و منکوب و خوار و زار خواستی دید آری این اشکال عظیم باقی میماند که تقیید جزوهای عقاید رفضیان بانکه جلد ناگرده بود خالی از
استقفائی نیست و احتمال آنکه قید مذکور از اضافات فضاحت آیات صاحب نفحات باشد از دایت او دور است میگوئیم مگر هم روح
صاحب نفحات در مرتبه صلح کل تقضی از این اشکال تواند نمود و التوفیق من الصمد المعبود و کو سیا بچاره جائی که بانخواب پریشان گردیده
آنمضمون را از مردم بیدار نشنیده که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شد سر و ریش خود را پلید دید و امید است که مریدان او تمیز فرمایند
که آنخواب بهتر است یا این بیداری و التوفیق من الله الباری سلطان الحکما و المتکلمین الحکیم النحریر نصیر الملة و الدین محمد بن محمد
الطوسی طیب الله مثواه مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شرعیه امثابه هیولی است علیحده که نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولی است امامی
که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند همانیکه اهل یقین از مجرد دانش او معترفند تحریر یکه تحریر او از آن دانه را نبنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار
علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جویند و زبان جلال ابوعلی سینا شکر مساعی
جمیلهٔ او گوید عقل فعال در اشراق طفل راه اوست و مشکلات ارباب کمال موقوف بیک نگاه او شعر آنکه دشواری نیفتد در طریق حل و جا
کز بیان او از آن دشوار آسان آمده در مصابیح بیانش در شبستان علوم صد هزاران شمع کافوریت تابان آمده تا طلسم
سحرهای شبهه را باطل کند از عصای کلک او آثار یزدان آمده معالم التحقیقات ابوعلی را که بتصادم شبهات ابوالبرکات نیهوی دو شکاف
فخر الدین رازی نزدیک بانداس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک استدراک نمود و بس ایرادات ایشانرا که از روی فهم خود ایراد
و قصد خود نمائی بهره قاصر بود بر بادی و حاضر ظاهر فرمود اگر ابوالبرکات نیهوی آن اعجاز حکمت مشاهده نمیمود و سید زنگ ایمان میآورد یا خجلت
عجز و هوان بر او میشمرد و اگر فخر از زیاد سرس میبود در ذیل آن نمونه نکته طرازی و مواهب حکمت پرداز نمیفزود گنجینه امکان را بر سم بقایای
میراث حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی

متفرقات اوست و بنام میرزا الغ بیگ نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن این است
که چون خسوف و کسوف بآنچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیر بود بقدر اوسع
بعضی جنوفاتر ارصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب رصدی که حضرت فیلسوف بحق و حکیم مطلق
المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو الحضر متمم علوم الاوایل و الاواخر کاشف معضلات المسائل
بالمآثر سید الحکما، افضل العلما سلطان المحققین و برهان المدققین ینبوع الحکمة نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی خطایر
القدس انسه فرموده است وضع نمودیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم بتدقیق و استقصا هم بحسب آن رصد هر چند که استعلام مقادیر اوساط
و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از آن جایز است
که بواسطه مساهله حساب تفاوتی دیگر فوق الادراک لازم نیاید چه اهمال کسور حتی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار میشود و غرض
ازاین نه تعرض است چه یقین است حضرت جنت حضرت خواجه را جمع علوم بکمال بوده بتخصیص فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن است
شعر بلکه گر از سر انصاف نظر فرمایند جای آنست که خلاق علومش خوانند و از مصنفات آن حضرت در این فن شریف یکی تحریر محیطی
که اضعاف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند که کل الصید فی جوف الفرا تحقیق است که امثال
این مسایل بر او پوشیده نبوده است شعر او آفتاب اوج کمال هنر وریست ماذره ایم الغلط از ذره کمتریم حضرت خواجه در اصل
از موضع جوزدو ساوه است در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه متبرکه بر تو کمال بر صفحات احوال او تافته بدین سبب بطوسی اشتهار یافته
در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری
و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابی علی سینا و در شرعیات بر وجیکه از رساله شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ پدر
بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی و اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او را
در خاطر افتاد چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علقمی که وزیر با استقلال مستعصم خلیفه عباسی بود از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب
چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن امداد و تاییدات مؤید الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه
برافراز و لاجرم در آنباب کتابی بجناب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه مؤید الدین صیت فضایل
و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را باخود مصلحت دید و ملتفت جواب کتابت او نگردید و چون آن نسیم
نومیدی بمشام خواجه وزید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از ربقه تعصب انگیز و بیم فتنه و خونریز قوم تتار و چنگیز متعصب بلکه متعذر است
همواره متفکر و از در کوشه و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از آسخیای امرای علاء الدین محمد
بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت و قهستان بوده خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرد و در رعایت
خاطر او با قصی مراتب کوشید و از فرایض افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته
نظم و تالیف کشید و چون جنرور و خواجه بقلعه رودبار و قهستان حاکم آمد یار از پرتو آبنرز کوار بکوش هوش علاء الدین محمد رسید بر نهج ادب
رشک ورزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام
او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون میدید که فضای دلاویز ایران بواسطه ترکتاز چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا انجماعت
اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب قراعت و مطالعه او را باحسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت
ایشان گرفتار بود تا زمانیکه ایلخان یعنی هلاکوخان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خان
رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه تقدیم رسانیده و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای
حکمت آرای او مفوض گردانیدند و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه تبریز را نیز باو رجوع فرموده مونت استعمار و استجماع اسباب و مصالح
از بر و جهی که کافی بود از خزانه عامل تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و محیی الدین اخلاطی را از قفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه سر رشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آن را نگاهدارند و مولانا قطب الدین علامه
شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه خواجه بود با انجماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بود اگرچه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استاد
شاگردی نام او را با آنجماعت در خطبه کتاب زیج ذکر ننموده و نزد رسیدن اجل موعود اصلاح بعضی خلط ها را که در زیج مانده بود با نجماعت که از اصلاح

آن قاصر بودند حواله نمود و ایمغی باعث کدورت ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آنها داشته از روی طرح و اعراض بانجا عت
واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از انجا بخدمت هلاکو خان برانوجه مسطور است که در زمان
معتصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آنحضرت ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بروی روزگار بگشاده
گشاده آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نموده و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده بغداد فرستاد
و ابن علقمی با حضور موافق مزاج نازک نیفتاده بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز میکند
و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن آبزرگ خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسیده خواجه را حبس فرمود و در
وقتی که نزد علاء الدین محمد تعلیقه الموت یا میمون دز میرفت انجنابرا همراه برده باو سپرد و بنا بر آن علامه زمان چندگاه بجبس ضرورت در میان
ملاحده اوقات صرف نمود و چون دولت آن طبقه بصدمه دولت مغول درهم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست
و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنا بر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را برآن داشت
که بصوب بغداد لشکر کشید تا معتصم بغداد و آن انجا میدکه سابقا مذکور شد و از بعضی فضلاء استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان مدار
السلام بغداد شتافتند و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل بیت فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین جهت زیارت عمده المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
جعفر بن ابو الحسن بن سعید الحلی که در آنزمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعهٔ امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بوده و از آنجا
عسکر ستار محفوظ مانده بود توجه نمودند و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علمای آندیار رسید عزم آن نمودند که با سایر مومنان باستقبال
استقبال نمایند اتفاقا ایمغی بحضرت خواجه رسانیدند و او را از ارادهٔ حضرت شیخ واقف گردانیدند حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ
عالیمقام کسی را تعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول
باشند که من از شیاز اد مجلس رفیع الشان ایشان را زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده منتظر صدق دوم مسرت لزوم خواجه میبودند
تا بیکبار خواجه در مجلس شیخ نزول نموده و در اثنای درس کتاب شریعة الاسلام که از مصنفات شیخ است با و ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار
شوق مرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود که بافادهٔ آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده
مشغول شدند اتفاقا مبحث قبله در میان بود و قاری درس این عبارت را که در بیان قبلهٔ اهل عراق واقع است میخواند که و یستحب لهم فیستقبل بصدره
خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که مراد تیاسر از قبله است یا بسوی قبلهٔ اول حرام و ثانی واجب پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ و
مذکوران را خوش آمد جوابی که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آداب مشتمل بر اجوبهٔ متعدده ترتیب داده بخدمت
خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای امامیه مشهور و در ضمن حاشیهٔ ارشاد صفوة الحقیر المتاخرین شیخ ابراهیم سلیمان القطیفی رحمه الله تعالی
مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار رضوانه در اثنای اجازت نامه که بجهت سید اجل ابن زهره
حلبی و اولاد او نوشته آورده که در آنروز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابی القاسم آمدند جمعی کثیر از علمای و مجتهدین امامیه بمجلس درس شیخ حاضر
بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل انجماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بعضی بر بعضی موجب آزار خاطر بعضی دیگر است
لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر ممتاز است بعد ازان خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول
فقه و کلام اعلمند شیخ بجانب من سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ میثم البحرانی که از حکمای فقهای شیعه بود اشاره نمود
آورده اند که مرتبهٔ دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض موت ایشان را طاری شد و در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود
بفضلای مومنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه
السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم میاید که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و در میان
او بجائی دیگر هر چند اشرف و افضل باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیه در عتبهٔ علیهٔ کاظمیه علیه الف سلام و تحیه دفن فرمودند و در قائمه ان آستان
که قائم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیهٔ کریمه را رقم نمودند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه استفاده
میشود بفراد لیس خبان شافته قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل کجانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز بیست و هم اندر گذشت از بغداد در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنا بر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلی مرتضی گاهه

على مشرفها الثناء والتحية مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند بیکبار سردابه مرتب مزین بکاشی
ظاهر شد نیک که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خود بکاخود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت نصیب نشد و در رصافه مدفون
گردید و چون علامه سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بوده لهذا بموجب کلام کلیم باسط ذراعیه بالوصید در آمکان کثیر
الفیضان دفین گردید و از مؤیدات قبول وی آنکه سردابه مذکور در روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمأه باتمام رسیده و در همان روز
انتخاب بحت ولادت اعالم شهادت کشیده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و انقطعه ذیل از آن
تحریر در منقبت حضرت امیر است شعر لوان عدا تی بالصالحات غدا ووردکا نبتی مرسل وولی قضاما ماصاموا بلا
ملل وقام ما قام قوما بلا کسل وحج کم حجة لله واجبة وطاف بالبیت حاف غیر منتعل وطار فی الجو لا یدری الی
احد وغاص بالبحر ما موناً من البلل واکل الناس من الدیباج کلهم واطعمهم من لذیذ البر بالعسل وعاش فی الناس
الا فاموقه عار من الذنب معصوما من الزلل فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه الی الحشر یوم البعث
ینفعه الا محب امیر المؤمنین علی وتصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه کلامیه وفقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است
از آنجمله کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات
و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیات و رساله معینیه نیز در هیات و رساله سی فصل در نجوم و رساله بیست باب اسطرلاب و کتاب جامع
الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدرالدین قونوی و رساله
ردّ ایراد کاتبی بر دلیل حکما بر اثبات واجب تعالی و رساله در بحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مواضع مشکله آن بالتماس
و تکلیف امیر ناصرالدین محتشم که از داعیان طایفه اسمعیلیه بوده و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصرالدین مذکور و شرح کتاب ثمره لطلیموس بالتماس
خواجه بهاءالدین محمد جوینی شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در فقه مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق ماهیت علم و رساله
فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و از این رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است
معلوم میشود که حضرت خواجه از متألهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بود چنانکه از قطعه
از اشعار لطایف آثار او نیز بر آن دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه هیچست نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم
و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان محلی از نجعلیه
که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تألیف کشیده و این پیچاره تزیین کتاب خود در تضمین آن لایق دیده و صورت آن رساله اینست
اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمته لا اله الا الله محمد رسول الله
ثم اذا اصدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الاخر وتعیین الامام المعصوم فکل
ذلک بما یشتمل علیه القرآن من غیر مزید وبرهان ما بالاخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما
فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه
بحث عن حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر حقیقته هذه
المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن العلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر
فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل وبرهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر
من ذلک وعلی هذا الاعتقاد الجمل استمر از العرب وعوام الخلق الامن وقع فی بلدة سمعه فیها هذه المسائل
کقدم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلک بقلبه وبقی بعباداته وعمله فلا
حرج علیه وان اخذ ذلک بقلبه فالواجب علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن الحدوث کما قال
السلف القرآن کلام مخلوق ویعتقد ان الاستواء حق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء
عنه بدعة والکیفیة فیه مجهولة وهو من جمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم
یعتقد ذلک وغلب علی قلبه الشک والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله بکلام قریب من الافهام ازیل
وان لم یکن قوتا عند المتکلمین ولا مرضیا فذلک کاف ولا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل

لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب وربما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان یتشبث بالخاطر والقلب فضل فهم عن ذکر جواب الشبهة ذ
الشبهة قد یکون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله وهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش عن الکلام فیه وانما زجروا
عنه ضعفا العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام بمجری منع الصبیان عن شاطی
البحر خوفا من الغرق ورخصته الاقویاء فیه بصاهد رخصته الماهر فی صنعة السباحة الا ان هذا موضع عزة ومزلة القدم
ومهوان لکل ضعیف فی عقله زاج من الله فی کمال عقله وناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق کلها واما الاقویاء
فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات فرخیص لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن تجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان للرسل والتصدیق المجمل بکل
ما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالتفویض فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل
اذ قال رسول الله صحیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم یضربون
کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم عنه انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا
وما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحناه فی کتاب قواعد العقاید
فاطلبه منه ان شئت فلیخفی نماند که نسبت سخنان فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نمودیم اگرچه در کوش معتقدان او رکیکست
اما حکیم شهرزوری وجمعی از ذکیای بااین ضعیف شرکیست بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را بتعرضیات کمتر ازاین تناول نموده زیرا که اولا
او را از زمرهٔ محققان حکما خارج ساخته وازفهم مقاصد حکمای اوایل بیحاصل شناخته وثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم وتفریع وتهذیب
وایضاح آن بوده وگاهی ایجاز آنها مینموده وگاهی طریق بسط آن پیموده وتصرف در آنها باختلاف تعبیر تعبیر از ورقی بورقی واز مسودهٔ بمسودهٔ
میفرموده وثالثا گفته که اشتهار قوت او ببحث وجدال وغلبه در قیل وقال بنا بر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه ومناظره
دشنام میداده واز آزار میکرده وبواسطهٔ علو جاه وتقرب پادشاه کسی را با او در آمنعنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه
که شاگرد او بود خطابهای درشت ناهموار میکرده وسلطان تحمل مینموده ورابعا ملامات او سبب تقلید ومتابعت ابی الحسن اشعری نموده وگفته که اشعری
مردی مبشعور بوده که نمیدانسته که کدامیک از دو طرف او طول است واز ادراک مقدمات بحثی وذوقی عاطل ودر ترتیب مقدمات برهانی واقامت آن
راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذهب جاهلیت خود متحیر مانده بوده ودر آنجا خبطهای روا میکرده وبالجمله بواسطهٔ تقلید پیشوای او را از زمرهٔ
محققان حکما بیرون کرده وگفته که آن تشکیکات را از ابو البرکات یهودی انتحال نموده ونیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت
آن عاری بوده تصنیف نموده وظهور اینمعنی را حواله بنظر در کتب سر مکتوم او نموده الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی
قدس سره غواص بحر معارف ودر جمیع علوم ماهر وعارف محقق طوسی او را حکیم گفته وکوهر مدح او بنیان بیان سفته ومیر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه
شرح تجرید خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی وغیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده وبمواقع تحقیقات
آن حکیم محقق استناد جسته وسید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی که از او نموده تعبیر از او ببعض مشایخنا فرموده
والحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطاملک جوینی نوشته در علو شان او ودر حکمت وتصوف وکلام وسایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است وازجمله
لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع ونفاست نفس آنفقدوه علمای اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت وخمول معتکف بود
فضلای عراق باو نوشتند که عجب است که ترا با مهارت در فنون علم در میان علما اقتدار واعتباری نیست پس او در جواب ایشان این اشعار
نظم نموده فرستاد شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصرنی عما سموت به القل تبینت لی ان المجالس کلها
فروع وان المال هو الاصل زبعد تجربه روشن بمن شد این احوال که قدر مرد بعلم است نه قدر علم بمال وچون آن
اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته وحکم باصالت مال فضیلت را منعکس ساخته آنگاه او در تصدیق
حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم مالمرء الا بالکبر به فقلت قولا مرء
حکیم مالمرء الا بدهبه من لم یکن دینهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه وچون اینست که آن اشعار نیز موجب توهم شبهه ایشان نشده
متوجه عراق شد وجاهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمد وسلام کرد ودر صف نعال نشست آن جماعت جواب
سلام او تکلف نکفشد وملتفت اکرام وپرسش حال او نشدند ودر اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن نبود سؤال نموده وایشان

در بدیهه بهت جواب از او گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا باو گفتند یا خلیلک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف صاحب حصه جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البته بمشغل بر استینهای فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد چون او را از دور دیدند جهت تعظیم برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی و صحتی ندارد و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آنحالت را از او دیدند استفهام و انکار نمودند و گفتند آستین خود را بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما اینطعام را بفقرای من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوه جاهلی غنی آمده ام و شما بتفضیل داد یدغا و جهل مرا بر علم و فقر و تنعم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطئه من در آنباب کردید پس انجماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خواند دهر علامه جهانش داند

شعر هرچه در دهر نقش دانائیست دل او را برآن توانائیست عقلش از قیاس عقل برون نقلش از اساس نقل فزون او چو ابر کرم بفرق جهان زیرکان چون صدف کشاده دهان چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهیکه عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره در اجازت که جهة عم بزرگوار این جاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسلهٔ آل بویه منتهی میشود مولد و منشا او دار المومنین و بهاء این ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزکار و اعلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه او در شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف فقهیه شیخ است بخط خود نوشته براو خواند و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه بخدمت علامی داده اند بخط شیخ برابنموجه مسطور است که قرا علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق وحید العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث وتدقیق وتحریر وتحقیق واستبان عن مشکلاته واستوضح معظم شبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا فاجزت له روایته هذا الکتاب وروایة جمیع مصنفاتی وروایاتی وما اجیز لی روایته وجمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی فلیروه ذلک لمن شاء واجب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته وکتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسین بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المعظم المبارک من سنة ثلث عشر وسبع مائة بنا حبه ورامین والحمد لله وحده وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین

خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجیکه صاحب طبقات النحاه بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کبرای فقهای شافعیه است او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبکی خود را در میزان مناظره او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بیحیائی و مکابره پیموده و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر مواضع نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه شعر این نکته با فقیه حکیمی که بهره نیست با جهل را بمذهب عذب محمدی خود را از مناظرهٔ او باز داشت و اشتهار او را بتجهیل او واگذاشت آری سنت سیئه آنست که بر آن رفته که لایزال طایفه از جهال بمراء و جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را بصورت اهل کمال تقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد اسجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از زلال دانائی ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا باین طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات خاطر نیاکند شعر مرکس ار لاف زد از شیوهٔ توهیچ مرنج مرزنان اهل نظر از زنی نابینائی و در ظرف قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری دیدم بیپایان و اجازهٔ آنچه او را اجازت بود بمن لطف نمود و بی شبهه او مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین بن مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذیقعدهٔ سنه ست وستین وسبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در

لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب وربما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان یتشبث بالخاطر والقلب فضل فهم عزذکر جواب الشبهة اذ
الشبهة قد تکون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله وهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش عن الکلام فیه وانما زجروا
عنه ضعفا العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطی
البحر لهم خوفا من الغرق ورخصة الافواج فیه لصناع الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع عثور ومزلة القدم
وهو ان لکل ضعیف وعقله راج من الله فی کمال عقله وناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق کلها واما الاقویا
فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن تجاوز مسلک السلف فی الایمان بالمرسل والتصدیق بالمجمل بکل
ما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالتفویض فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل
اذ قال رسول الله صلعم حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم یضرب
کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم عنه فانظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا
وما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحناه فی کتاب قواعد العقاید
فاطلبه منه واستیفاء التحقیق نماند که نسبت سخنان فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نمودیم اگرچه در کوشش معتقدان او رکیکست
اما حکیم شهرزوری وجمعی از ذکیای با این ضعیف شرکیست بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را بتعریضات دیگر از این تناول نموده نیز اگر اولا
او را از زمرهٔ محققان حکما خارج ساخته واز فهم مقاصد حکمای اوایل بیحاصل شناخته وثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم وتفریع وتهذیب
وایضاح آن بوده وگاهی ایجاز آنها مینموده وگاهی طریق بسط آن پیموده وتصرف در آنها باختلاف تعبیر تعبیر از ورقی بورقی واز مسودهٔ بمسودهٔ
میفرموده وثالثا گفته که اشتهار قوت او بحث وجدال او غلبهٔ قیل وقال بنا بر آن بوده که از غایت بد خلقی اهل فضل را در وقت مباحثه مناظره
دشنام میداده واز آزار میکرده وبواسطهٔ علو جاه وتقرب پادشاه کسی را با او در آمغنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه
که شاگرد او بوده خطابهای درشت ناهموار میکرده وسلطان تحمل مینموده ورابعا علامات او بسبب تقلید ومتابعت ابی الحسن اشعری نموده وگفته که اشعری
مردی بیشعور بوده که نمیدانسته که کدامیک از دو طرف او طول است واز ادراک مقدمات بحثی وذوقی عاطل ودر ترتیب حدی واقامت برهانی
راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذهب جاهلیت خود متحیر مانده بوده ودر آنجا خطهای سوا میکرده وبالجمله بواسطهٔ تقلید پلید اشعری او را از درجهٔ
محققان حکما بیرون کرده وگفته که آن شیخکما را از ابو البرکات یهودی انتحال نموده ونیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت
آن عاری بوده تصنیف نموده وظهور اینمعنی را حواله بنظر در کتب سر مکتوم او نموده الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی
قدس سره غواص بحر معارف ودر جمیع علوم ماهر وعارف محقق طوسی او را حکیم گفته وکوهر مدح او بنان بیان سفته ومیر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه
شرح تجرید خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی وغیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده وبمواقع تحقیقات
انحکیم محقق استناد جسته وسید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی که از او نموده بتعبیر از او وبعض مشایخنا فرموده
والحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت وتصوف وکلام وسایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است واز جمله
لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع ونفاست نفس آنقدوه علمای اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت وخمول معتکف بود
فضلای عراق با او نوشتند که عجب است که ترا با مهارت در فنون علم ورسیان علما واقتدار واعتباری بهم نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار
نظم نموده فرستاد شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصرنی عما سموت به الفضل تبینت لی ان المجالس کلها
فروع وان المال هو الاصل زعد تجربه روشن بمن شد این احوال که قدر مرد بعلم است نه قدر علم بمال وچون آن
اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته وحکم بضلالت فضیلت را منعکس ساخته آنگاه او در تصدیق
حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم مالمرء الا بالکبر به فقلت قولا مرءٍ
حکیم مالمرء الا بدره من لم یکن درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه وچون واقع است که آن اشعار نیز موجب توقف شبهه ایشان نشده
متوجه عراق شد وجاهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمد وسلام کرده ودر صف نعال بنشست آن جماعت عجب
سلام او تکلف کشف وملتفت اکرام وپرسش حال او نشدند ودر اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سوال نمود وایشان

در بدیهه بهت جواب از او گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا باو گفتند یا خلیلک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفال حصهٔ جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همه یکدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البته مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامهٔ بزرگ بر سر نهاده بمدرسهٔ ایشان در آمد چون او را از دور دیدند جهت تعظیم برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی و صحتی ندارد و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آنحالت را از او دیدند استفهام و انکار نمودند و گفتند آستین خود را ببر دار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما اینطعام را بفقرای من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی غنی آمده ام و شما بتفضیل دادید غنا و جهل مرا بر علم و فقر و تنعم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطئه من در آنباب کردید پس انجماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خواند دهر علامهٔ جهانش داند

شعر هرچه در دهر نقش دانائیست دل او را برآن توانائیست عقلش از قیاس عقل برون نقلش از اساس نقل فزون او چو ابر کرم بفرق جهان زیرکان چون صدف کشاده دهان چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهیکه عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العال قدس سره در اجازت که جهة عم بزرگوار این جاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسلهٔ آل بویه منتهی میشود و مولد و منشا او دار المومنین و بهاء الدین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه او در شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف فقهیهٔ شیخ است بخط خود نوشته برادخواند و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه بخدمت علامی داده اند بخط شیخ بر این موجب مسطور است که قرا علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق وحید العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث وتدقیق وتحریر وتحقیق واستبان عن مشکلاته واستوضح معظم شبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا فاجزت له روایة هذا الکتاب وروایة جمیع مصنفاتی وروایاتی وما اجیز لی روایته وجمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی فلیروه ذلک لمن شاء واجب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته وکتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المعظم المبارک من سنة ثلث عشر وسبع مائة بناحیة ورامین والحمد لله وحده وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین

خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهیکه صاحب طبقات النحاه بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کبرای فقهای شافعیه است او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبک خود را در میزان مناظرهٔ او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بیحیائی و مکابره پیموده و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر نسبت نمود لاجرم خدمت علامی مقتضای آنکه شعر این نکته با فقیه چکویم که بهره نیست بوجهل را بمذهب عذب محمدی خود را از مناظرهٔ او باز داشت و اشتهار او را بتجهیل او واگذاشت آری سنت سنیهٔ الهی بر آن رفته که لایزال طایفه از جهال بمراد جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را بصورت اهل کمال تقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از زلال دانائی ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا بطایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات خاطر نیاکند

شعر نرکس ار لاف زد از شیوهٔ توهیچ مرنج زر و مس اهل نظر از پی نابینائی

و در ظرف قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری دیدم بیپایان و اجازهٔ آنچه او را اجازت بود بمن لطف نمود و بی شبهه او مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین بن مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذیقعدهٔ سنهٔ ست وستین وسبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در

قضای قلعه برادر نماز گذارند و بسیار از اعیان دمشق جنازه نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را بموضعی دیگر نقل نمودند
رحمه الله و از تصانیف او شرح تشریح است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید و پسر او
نوشته و کتاب محاکمات در میان شارحان اشارات و در حاشیه بر کشاف یکی اصغر موسوم بحجر الاصداف و دیگری اکبر مسمی بتحفه الاشراف و رساله
تحقیق کلیات و رساله در تحقیق مباحث تصور و تصدیق و حاشیه کبیر کتابی بر قواعد الاحکام الموسوم بالمتجر شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه
تعالی اظهار عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی
عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله می پیمود از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است و شرح کلیات کتاب
طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده و کتاب نفایس الفنون
و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابو بکر و عمر مانعی عصمت ائمه اثنی عشر بلکه منکر عصمت پیغمبر ما نام اصحابرا
نموده و در مقام صلوات بر آل پیشتر از ذکر تو صیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و
شیعی در خلافت صحابه ثلثه و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اکثر دلایل متمسکات شکوک و معارضات هریک از ایشان و تحقیق قول در آن
شروع رد و بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انه خیر موفق و معین این است کلام او در این مقام و
صورت عقیده او از دو فقره دعای او بر آید که ای انام ظهور تمام دارد هر کرا هوشی است هر موی بر تن او کوشی است و در مبحث مبادی اللغة از شرح
مختصر اصول او را بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و مواخذه ایست لطیف هر چند ذکر او مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون بر حماقت
قاضی مذکور که از معاندین اهل بیت علیهم السلام بوده و در زمان خود از زمره اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح
تحریر مینگارد حاصل کلام او آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان شارح
عضد از جانب قائل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله خطابت میکرد در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی
و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله و اکرو او از برای ترتیب
نمیبود با بستی که در میان آمده عبارت فرق نبودی و رد و تلقین حضرت پیغمبر بیوجه بود و جواب از دلیل باین وجه گفته که مسلم نمیداریم که باین تقدیر
فرق نباشد نیز را که جدا ذکر کردن خدا تعالی تعظیم هست که در ضمن او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست میتواند بود که رد پیغمبر بر آن خطیب از برای
آن باشد که تعظیمی را که بجدا ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود بعد از ذکر این جواب در مقام تقویت گفته که و یدل علیه ان
معصیتهما لا ترتیب فیها لان کلا امر بطاعة فمعصیتهما معصیتهما او لانهما یطابق فی الاوامر طرا انتهی و فاضل آملی بر قاضی
مواخذه نموده که با آنکه خود در دو سه کلمه پیشتر از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مردود رسول کریم است و در مرتبه تقویت
جواب بلا فاصله مخالفت امر رسول کرده در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهد
و محسوس است و همچنین با آنکه عصیان با خدا و رسول مشعرات بسوء ادب و حماقت و ذهول است تمام کلام محقق آملی و چون آنچه در شان قاضی مذکور
از فطور و قصور شده آنست که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و شرح مختصر و مواقف او را دلیل کمال او
میدانند استبعاد از حماقت ننمایند و قایل حماقت او را مستهجب بالحال و جاهل تصور میفرمایند لاجرم بتحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آنقدوه اربابا
ضلال احضار ضروری دانسته مشهود ضمیر اهل انصاف میگرداند که همچنانکه نسخه وجود نامحمود او بمباشرت و مشارکت جمعی معدود بعالم شهود
شتافته همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معهود صورت تالیف یافته و خدمت ملا عصام الدین ابراهیم اسفرائینی که بر شهادت
او در حق قاضی هرگز حرجی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح باینمعنی نموده که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر
میشده اند در تصانیف او شریک بوده اند و از آنجمله جد خود عرشاه اسفرائینی و سیف الدین ابهر برا شمرده و ایضا پسر فخر الدین جاربردی
در مقام سؤالی که قاضی عضد در آیه کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی ابقلت فهم و اعوجاج در مناظره
و نظیر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر میشود که قاضی مذکور را فضیلت چندانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود میدیده ظاهرا شهرت کاذب
او بر وجهیکه در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار مینمود و عطایای بسیار حواله میفرمود
و آشنائی او در تقرب وزیر وسیله عظیم بود لاجرم اهل فضل جهة تحصیل مناصب و وظایف باو رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد او
میکشیدند و ملائی او را قبول میکردند و میسپر فتند و اما آخر فیکه در باب حلال زادگی قاضی مذکور شد غایت مشهوریست و مؤید این آنکه ملا فخر الدین

علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی مایل از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان معتبر شیراز بود و نهایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و بحث ایشان بملاطفت و خشونت انجامیده اتفاقا در پیش مولانا پادشاه دوات و قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعرض گفت که از پس آمدوات آوازی میآید به پسندید که چه چیز است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثه نمود مولانا در جواب قاضی گفت از لفیظه بیش ازین متکون نمیشود قاضی از الجواب خجل گردید و از گفته خود نادم و منفعل گشت و لنعم ما قیل شعر محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای ملا و اما المولی المدقق الفهامة نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور بالجلی رحمه الله تعالی مولد شریفش دار المومنین کاشان و در دار الامان حله نشو و نما یافته و بملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم کوی مسابقت از حکمای عصر و فضلای دهر ربوده و همواره در حله و بغداد بافاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده و از جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلام تدقیق است و فی الحقیقه مادهٔ حاشیه که میر سید شریف بعد از آن نوشته همان است اما خدمت مولوی حاشیه خود را امتحاز و بمبحث امام ساخته و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح فاضل محشی مقدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای اصفهانی عدول نموده و همه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از خس و خاشاکی نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه آن محرر مدقق شرح طوالع قاضی بیضاوی است و در آنجا سخنان بر تبه دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است که مجرد اعتراضات و تدقیقات است و سید المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود مقصدی بعضی از آن گردیده و حاشیه کتابی بر شرح نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل بر بیست اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از عالم حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنست که این مصنوع محتاج است بصانعی و باوجود این یقین عجایز کوفه از من بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه ائمه معصومین علیهم السلام را از دست مگذارید که هر چه ازین هوا و وسوسه است وبال آن حسرت و ندامت خواهد بود و التوفیق من الصمد المعبود السید المحقق العلامة علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس بفطرت صحیحه جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در جرجان بتربیت علامه رازی بوده و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده اند ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است بماهتاب چه حاجت شب تجلی را جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه اویند و از زمان شریف ایشان تا غایت غالبا هیچ حلقه درسی از مواید فواید شروح و حواشی آن کاشف غوامض خالی نبوده در سنه اربعین و سبعمائه در دار المومنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد و فضای جرجان بلکه تمام جهان از یمن مقدم شریف خود تشریف داد بعد از ترقی بسن رشد و تمیز اعتنا بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده بحسن تربیت قطب المحققین علامه رازی سرآمد محققان انام و مقتدای علمای اعلام گردید و در روضه الصفا مسطور است که در سنه ۷۶۲ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرنشان اشتا میر سید شریف را دیده خواست که پادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه بحال خویش دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود و خود را در لباس سپاهی لشکریان بوی نمود گفت مردی غریب تیر اندازم و از ولایت ما زندران بآوازه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید آنکه بهنگام فرصت ملتمس را بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تا بدرگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیر اندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و امیر سید شریف بدرگاه درآمد و چون از کیفیت تیر اندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورد و بدست شاه داد شاه شجاع از مطالعه این صحیفه بحال امیر سید شریف دانا شد و در اسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجا بر بشیراز آورد و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود و سید شریف ده سال در شیراز بافاده فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۷۲ مقصد و مقتدا که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود در آن اوقات میان آنجناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع و جودت ذهن با جناب مولوی غلبه کرده فایق آمده و فوق کل ذی علم علیم شعر خدائی که بالا دست آفرید

ببالای سرو دست آفرید وچون امیر تیمور کورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبتی دیگر آنقصده او لاد سید البشر و مقتدای علمای دانشور
خود را از اهل شهر خلاص ساخت و بلاد ماوراء النهر بشیراز انشتافت و در تاریخی که از این قطعه مستفاد میگردد وفات یافت شعر استاد بشر حیات
عالم سلطان جهان شریف ملت اندر ششم ربیع ثانی در شب شصد و شانزده بهجرت زین دار فنا بجا رشنبه فرمود بدار خلد رحلت
تفصیل حال ظاهر اختلال آنقصده و ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رساله مناظره او با فاضل هروی
سنی و مقتضای تتبع تلمیذ او غوث المتاخرین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن بروجهی که مشهور و بر السنه
شافعیه فارس مذکور است امیر تیمور کورکان خدمت میر را تکلیف نمودند که بر ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر
شایع بود حکم نماید و خدمت میر دنیاداری بکار برده چند روز مهلت طلبید تا خبر تابعان شافعی و مقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر دویدند زرها
بسیار بر رخ میر کشیدند و در آنسه روز اکابر فریقین در مقام مزاید بودند و میر را جهت ترویج مذهب خود تطمیع مینمودند و آخر چون اکثر حنفیه امرا و مقربان
پادشاه بودند و زور و زر ایشان بیشتر بود و بهمان برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نمودند ایشان نیز بر حضرت میر غالب آمدند و چون
خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند تامل نمودند و زرهای خفیه ربودند مخالفت و برابر کوبی ملا سعد الدین
تفتازانی را که شافعی بود برآنداختند و اعلی افزودند و از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای جاه و مال و تقرب پادشاه و اقبال بوده اند آنست که شیخ
فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاستر آبادی النجفی در تفسیر آیه ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر
استر آبادی عالمی متجر بود که از غایت همت و استغنا از خلق بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحیه اش
از غبار نیل که در فروختن آن بلحیه او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکندر از روی تعرض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آنست
که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان متکفف درگاه ایشان باشم و میر بتضنیفی که کرده ام در آن نیز عمر ضایع ساخته ام
و گمان چنان است که در آن معاتب بلکه معاقب باشم و همچنین بنا بر جاه و مال یا دفع همت فضل و اعتزال که همیشه انیطایفه خصوصا سادات بآن
مبتلا بوده اند بالتماس علماء اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد الحق شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای ایجماعت طریق
متابعت متن پیموده و مع هذا از روی احتیاط اندکی بادله توضیح و تقریر آن افزوده بلکه همان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده
و در کلفت خدمت میرزا امیر منش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافی است زیرا که در آن حال ارتحال خود را بماوراء
النهر از جمله بلاهای روزگار شمرده و بآن قدر اکتفا نموده اقدام السید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از معتقدان
یار غار ند آیتی را که در شان کفار نازل است اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و بیحاصلی ایشان از دین نموده و ظاهرا در اینجا هم
اشاره نموده بآنکه چون ایجماعت از ایمان و محبت علی بن ابیطالب که بموجب نص آیه ذوی القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند و در
اشتراط عداوت آنحضرت بقدر جوی بلکه نار یخی متفرد یگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد چنانکه اخبار و روایات صحیحه بر آن دلالت
دارد و خدمت شیخ زین الدین تا یادی بمضمون این اخبار در این رباعی اشاره نموده و فرموده رباعیه

ای منظر افلاک شود منزل تو وز کوثر اگر سرشته گردد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و زندانی بیحاصل تو

و بعد از تصریح خدمت میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آنقوم ضلالت مسیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم مدخول ایشان در حزب شیطان فرموده و این نیز ظاهرا اشاره خواهد بود بآنکه از اصحاب عمر بن خطاب بندکه بخاری محدث
در باب کمال شیطنت او این حدیث که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی آنرا بر طبق مضمون این
بیت که بعضی از نقدما در شان عمر گفته حمل نموده اند شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا
و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ایشان در خطابات و تالیفات اطلاع دارد سلیقه او حاکم است بآنکه خدمت میر در الخطبه الدینیه
آنچه از تعرض تقریر نموده ترشح نمیکند الا از سید شیعی استر آبادی نسبت بسنی عادی یا خارجی مراد القصه تعصبات اهل جرجان و استر آباد در مذهب
شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول زاین کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استر آباد و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنابر
تعصب تکفیر ایشان مینموده اند اذکر میر سید شریف را از حزب خود دانند بی مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید
الشریف العلامة الجرجانی روح الله روحا بجلیه فیض سرمدی و نور خلق محمدی آراسته بود مولانا خضر جلبودی که از جمله تلامذه اوست در خطبه
شرح نهج المسترشدین بصحت عقیده او اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از جاه عاری و منکر طریقه نیاداری بود در اظهار مذهب آباء
و اجداد خود داری نمینمود و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل آنچه در این باب از او ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر اعتراضی که

مذکور خواهد شد بر خطبهٔ متوسط شرح کافیه که بنا بر وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت
سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال از جمله
مصنفات او شرح خطبهٔ مذکور است و شرح هدایهٔ حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح فوائد غیاثیه و حاشیهٔ طوالع و حب الاشاره والد بزرگوار او
رسالهٔ فارسی را که مشهور ند بصغری و کبری در صغر سن بترتیب نموده و بغره و دره موسوم ساخته و در شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بنجات عدن
انتقال نمود قدس الله سره العزیز المولی المحقق التحقانی جلال الدین محمد الدوانی قدس الله سره السبحانی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد
بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المومنین حیدر نشو و نما نموده و همواره انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عم نموده و در
افتخار خدمت علامی بسبب داد ن جواب صدیق اکبر رمز یست دقیق که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود
ملا سعد الدین اسعد مطالعهٔ بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عبادهٔ صحابی و افاضل
تلامذهٔ سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نموده و چون در اکتساب قدرت بر بهای روغن
چراغ نداشت گاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که در شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز میافروختند خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه
نموده و مانعی میجوئیدند و آخر الامر کار بجائی رسید که اکابر زمان حاشیهٔ مطاولتش بر دوش و علمای اوان حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدند بصبیت
فضائلش ما بعالی و ادانی رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در جمع مال که از
از اسباب ترویج علم و تزئین فضل و کمال خیال مینمود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا بحجره بروشن شد این در اخر
حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه بحریر عالم گیر شد والی عراق و فارس و آذربایجان سلطان
سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنهٔ تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده قضی القضاتی ولایت فارس را
با و تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ احمد نیریزی که از ذکیای فضلای زمان بود مباحثه علمی
واقع شده منعهای موجه متوجه ادلهٔ او میشد لیکن چون فاضل نیریزی در زبان اوری غالب بود و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نهاده
طریق شطاحی میپویند نزد یک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آرد و ناموس دانشمندی او را بخاک سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی
که از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود در صف نعال آنمجلس عالی نشسته بود چون حال را بدینمنوال دید از غایت حمیت بیطاقت شده گفت که
من کمینهٔ تلامیذ خدمت علامی ام ملتمس آنکه رعایت ایشان نگاهدارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را بمن گذارید کرا و مرا الزام نماید همگی او را مسلم داریم
سلطان التماش مذبرقه و قاضی میر حسین بمتابعت رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه فرمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون
آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان بر جحان او ظاهر گشته زبان تحسین گشودند
و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولد قاضی میر حسین استفسار نمود علامه دوانی فرمودند که از بزرگزادهای یزد است
و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمود که قضای دار العبادهٔ یزد و توابع آنرا بقصدی موقوفات آنجا با و تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات
شاهانه شفقت نموده روانهٔ دار العبادهٔ یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامه دوانی تردد دی نیست و از جمله مویدات آنکه از حضرت
غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بود منقول است که میفرمود اند که در وقتی که بواسطهٔ فترات خوزستان
در شیراز توطن داشتم تبریزی صالحه سبزواری در شیراز بود که در خانهٔ ما و خانهٔ علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعهٔ سبزوار رفتم با
اهل بیت علامی آشنائی مینمودم در آنمقام شدم که تحقیق عقیدهٔ او نمایم لاجرم همیشه کمین مینمودم و مترصد مشاهدهٔ اعمال طهارت و نماز او
میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته یکی از حجرهای خانهٔ خود در آمد و در را بر روی خود بربست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده
نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذهٔ او منقول است که گفت مدتی در تحقیق عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده
نمودم که نقطهٔ سیاهی که جناحین پای ایشان واقع شده بود تا سه روز باقی بود از آنجا استدلال بر آن نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد
بایستی که آن نقطهٔ سیاهی در اول روز نمایان میشد و ایضا منقول است که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از سبعه
میپرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سؤال میکنید سلطان یعقوب حسن بیک ترکمان و سوق الکلام
خالی از استخفافی بعقیدهٔ اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده و ایمان او دلالت
و همچنین تعرضی که در حاشیهٔ جدید خود بر شرح تجرید بنسبت بسید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده دلالت بر ایمان او دارد و الله اعلم بحقیقة الحال التزام تقبیل ابو بکر بر حضرت

امیر تلامت و تقریر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن هویدا رحیث قال والعجب من ولد
علی کیف یدعی اطباق اهل السنة علی ان جمیع الفضایل التی لعلی حاصلة لابی بکر مع زیادة قال فی ذلک ازداء بجلالة قدر
علی کما لا یخفی علی ذوی الالباب آری نیقدر بهست که خدمت علامی حقاید عصر پیرادر جزوان با التماس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح
نوشته و چون با وجود زبان تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف ملحوظ بوده بر طبق متن و وفق التماس سایل تقریر مسایل نموده و بنا بر آنکه خدمت
استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره مساهله او را در آن تالیف و تقریر که فی الحقیقه دام تزویر و تحصیل مفاسم و دانیز بود
محض تقصیر و مظنه وقوع در نار سعیر دانسته و در خطبه در محاکمات خود در شان آن علامه تحریر کرده که وکان فی النار یحرون ولا زال الکبا
علی جمیع المال و جمد ما ینفعه فی المال مصرا فی تقریر المحال مخفی نماند که معاشات شارحان با کلام متن گاه هست
که بنا بر التزام رعایت موافقت است بسیاری از اسباب چنانکه خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در
مصنفات خود در بسیاری از مقامات حکما نموده و مؤید است آنچه قاضی میر حسین که سابقا شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رسالة
منشآت خود آورده که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در همین مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره
نیز بر این است و اگرچه در شرح اشارات با شیخ در همین مسئله معاشات نموده اند اما آن مبتنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب بتصریح بآن نموده
و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان مسلوک داشته و حضرت غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در رساله معراجیه آورده که حکمای
طبیعی و متصوفه لفظی از سد در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نمودن و اگر رعونت نفس وجود نمائی باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب
باشد مگر حضرت سعادت پناه عقیدة اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکما المتبحرین امیر سید شریف شیرازی موطنا و مدفنا رحمة الله علیه
رجمة واسعة که بر سبیل روایت از حکما و فقهاست آنچه فرموده است و شاید که بنا بر تلمس کسی بوده است بنفسه و آنجناب خوض ننموده است و تعیین
آن نفرموده اگر فرمودی رجما بالغیب بودی و حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم یقین در امری شروع نماید
از اینجمله بروایت اکتفا نموده انتهی و ایضا مؤید توجیه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار بهزار دلیل بر صحت عقیده خود در
حسب الامر امیر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و جماعت نماید و بواسطه تقرب آن ناصبی انجنان تقیه بار وی سر آید تجویز آن از علامه
دوانی و امثال او بطریق اولی میشاید و همچنین توجیه علامی بجانب بغداد جهة محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او در مخلب اشرف با شیخ شرف الدین قتال خادم روضه
علیه مرتضوی که از افاضل فقهای شیعه امامیه بوده و درس گفتن حکمت اشراق و تالیف حاشیه زوراحب الالتماس مشار الیه از جمله مؤیدات است
و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه کرامی این سه رباعی نامی است رباعی تعبیه رو رخت طلب یساقی کوثر کش وز کوثر کثرت می
وحدت درکش لایظمأ اصلا ابدا شارنها رمزی است درین می ار توانی درکش اخری در ملک حقیقت است آنشاه مدار دست
از طلب دامن آنشاه مدار او باب مدینهٔ علوم است ندای زان در که رسی زود مبند که بار اخری خورشید کمال است نبی ماه ولی
اسلام محمد است و ایمان است علی گر بینه درین سخن میطلبی بنگر که زبینات اسحاق جلی و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح
معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت با سلام بمنزله باطن است همچنانکه ولایت باطن نبوت است فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار
که در مطاوی این دو اسم عالی منطویست و همانا نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب رمز و ایما که زبان مرغان چمن انس است باخبر باشد بسی حکم و لطایف
از خبایای این زوایا استخراج تواند نمود لیکن از نیمرتبه بیت عالی که وصول بآن مرتسمان خیال پست را میسر نیست شعر بسیر قصه سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ایضا تو چه دانی زبان مرغانرا که ندیدی می سلیمانرا مدت حیات علامی بروجهی که
صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان مستفاد میشود که زیاده از شصت
باشد و وفات او در یوم الثلثا تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابو الفتح بایندری روی نموده و چون آنموضع بقریه
دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا برده دفن نمودند و چون بتفصیل مصنفات حضرت علامی و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دوران
ارباب سیر اثری از آن پیدا نه ایراد آن بآنکه مناسب مقام نیست لایق دید اول رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که او را در اوایل حال در سنه
هشتصد و نود و هشت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی که آنرا در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم
بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیه جدید بر همان

شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در اوان درس و افاده بر کرد آن میگردیده و اینحاشیه تا اثنای مبحث حقیقت رسیده دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این تعلیق در اینولا بمطالعه آن فایز گردیده و تالیف آن در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بوده دیگر شرح رسائل که آنرا یکبار بنام بعضی از ملوک هند بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر مبحث موجهات دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع و حواشی شریفیه شیرفیه که قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حاشیه که آنرا قبل از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر مبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفیه شیرفیه که در اینجا متعرض دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علی عمران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات دیگر حاشیه حکمة العین و این پنج پاره برؤیت آن مشرف نشده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف از افاضل تلامذهٔ او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نمود و آن جایزه در دریا غرق گردید و چیزی معتد به از آنجا بایشان نرسید پس خدمت علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نموده در این مرتبه نیز هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رسالهٔ انموذج العلوم حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه و معارف یقینیه است و ضوح تمام یافته دیگر رساله زوراء که بمعنی جلباب است و آنرا در نجف اشرف بشکرانهٔ التفاتی که در بعضی از رویاهای صالحه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمیع میان حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیه زوراء که آنرا نیز در آستان ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن فتال که سابقا مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که آنرا جهة طعن ملا قطب الدین محیوی انصاری بر عبارتی که در خطبهٔ زوراء واقع است نوشته اند دیگر رساله در تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام میر محب الله که پسرزادهٔ امیر نعیم الدین نعمة الله ماضی بود نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله معتقدی دفع اعتراضات ملا علی عمران طوسی از شارح اتحکتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح چغمینی قاضی زادهٔ رومی و ظاهر اینحاشیه کنار کتابیست و ترتیب نیافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیهٔ خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفیه که تا اثنای مبحث تقسیم علم بدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبهٔ طوالع دیگر تفسیر آیهٔ یا ایها الذین آمنوا خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صمد رسلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته دیگر تفسیر سورهٔ قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که بنام سلطان ابو الفتح بایندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیرهٔ جرون یعنی هرموز بالتماس یکی از معاندان صاحبجاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطه مشهور بخدر اصم دیگر حاشیه انوار فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نوذی دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رساله قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آنجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی دیده یا شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری و پدر او حسن بیک معنون ساخته دیگر رساله تهلیلیه در شرح کلمهٔ توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی بندر میر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق معنی خبر واحد که آنرا بنام میر میران ماضی اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر حقیر رسیده امید که بمطالعه تمام آن فایز گردد دیگر رساله خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه مندوی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر سلامی کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عریضی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیراز که مطلعش اینست

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ

خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

دیگر رساله در شرح مثنوی از ابیات شیخ حیدری قدس سره دیگر شرح بیتی که از اشعار حقایق شعار اوست آنرا بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله در دیوان مظالم که آنرا در خطهٔ لار بنام والی انجا ملک علاء الملک نوشته دیگر رساله موسوم بصیحه و صدا اینست مجموع آنچه از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر این ستهام رسیده یا از استاد ان خود که تلمذ

ایشان بیک واسطه با وی منتهی میشود شنیده و او را خطب انیقه و نشآت شیقه و اشعار بهست و از جملهٔ آن اشعار آنچه در اینوقت حاضر بود مذکور میگردد غزل روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت صیقلی زن که مرآت زنگار گرفت توئی آنشاه که از کشور حسنت خیلی ملک جان دل و دین جمله بیکبار گرفت آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت صدق دعوی تو از نور جبینت پیدا منکر از کور دلی شیوهٔ انکار گرفت چون دوانی بخورد دور غم از کاسهٔ چرخ هر که جامی کف ساقی ابرار گرفت و له ایضا عارفان جلد ترا مقصد اعلا خوانند طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند تیر میان جهان خاک سر کوی ترا توتیای نظر مردم بینا خوانند قامت دلکش و رخسار دلفروز ترا اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند سخن از قد تو گفتم چو دوانی زآنرو سخنانم همه در عالم بالا خوانند و له ایضا بنور خاطر خود میرویم در ره عشق چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد اگرچه فیض خدا شامل است یکسان نیست نه هر جبل که بتو بینی صدا چو طور دهد

سید المحکمین الامین امیر صدر الدین محمد الشیرازی اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان کنیت عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش ملیجان ارباب فضل و کمال صدر العلماء و صدر الحقیقه است و چنانکه سابقا در احوال سید جلیل محدث امیر اصیل الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطهٔ خوابیکه یکی از پدران او در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی که از ایشان از مطالعهٔ کتب حدیث و اسوخته متوجه علوم حکمیه رسمیه گردیده و بمرتبهٔ اعاظم حکما رسیده حضرت میر بود و خدمت میر استفاده کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه بر پسر عمه خود میر حبیب الله که وحید زمان بود قرائت فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسلهٔ تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما ابی علی سینا منتظم میشود و بمثل ملا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسلهٔ دیگر منتهی میشود بعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل در سخنان ایستاده و را برادر تمام کرده و از ماهر اقدار نفس قدسی شعار انبز رکوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و اخروی و کثیر التصرف و صاحب حدس صایب و فهم ثاقب بود هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه ربما در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه در بحث مجلسی خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامید چنانکه از حواشی تجرید و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت غوث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحیکه بر رسالهٔ اثبات واجب آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ ثلث و تسعمائه در دست فسقهٔ فجرهٔ کفرهٔ ظلمهٔ از اعوان معویه و یزید یعنی طایفهٔ ترکمان بایندریه که در اصل سکنهٔ دیار بکر بودند شهید گردیدند و در صدر جهان منزل گزیدند و از جملهٔ مآثر او مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریه در شیراز و حواشی قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و ایند و حاشیهٔ تا اثنای مبحث اعراض رسیده اند دیگر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفیهٔ شریفیه و ایند و حاشیهٔ قدیم او بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمهٔ علامه دوانی دیگر حواشی شرح شمسیه و حواشی شریفیهٔ شریفیه کبری آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه در شرح مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفیهٔ شریفیه که در انجا مقتضی دفع اعتراضات ملا علی عمران از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رسالهٔ در مبحث فیاض شرح مطالع دیگر رساله در حل مغلطهٔ جذر اصم دیگر رسالهٔ در علم فلاحت دیگر رسالهٔ فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رسالهٔ فارسی در کیفیت حدوث قوس و قزح که از الفاظ کمان رستم نیز میکویند دیگر تعلیقات بر تفسیر قمه شافعی و از حضرت میر مشهور نیست ظاهرا او قاتر اشر نفیر از آن مید استه که صرف شعر میکرد و

خاتم الحکما و غوث العلما الامیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای هر و قرون اگر در زمان او بقبلهٔ اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات بانحراط در سلک مستفیدان و ملازمان عالیش نمودندی جذر اصم آوازهٔ فضل او شنیده و فلک باهزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی واقعهٔ مناظره با علامهٔ دوانی در خود یافته و وسایل برای انتظام آن میساخته مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور را متعلق بود و در غایت عظمت و استقلال اشتغال مینمود و در مرتبهٔ ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مسیر گشته حکایات که در باب عدم تقید حضرت میر با حکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله

نقاد خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس آیین مباحثه علمی در میان آمده در بحث بخشونت و نزاع کشید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از چندی از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند و در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه وفات یافته از مصنفات شریفه ایشان اولا آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده در اینمقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده در آنجا مستفیدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار براو کرده و آن مبحث قریب بسه هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان تحریرین عالمین میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان تحریرین علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب مدرخوده دیگر کتاب تعدیل المیزان بر منطق که خلاصه منطق شفاست با سوانح طبع نقاد ایشان و دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در هیأت در محاذات کتاب تحفه شاهی و آنرا چنانچه در خطبه کتاب مذکور است در هیجده سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آنرا نزد حکیم فاضل خاذق مولانا عماد الدین محمود شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر در هیأت دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافت فرزندارشد میر صدر الدین محمد دیگر خلاصه تلخیص که اختصار کتاب معانی بیان است دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشارالیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشارالیه دیگر رد بر رساله زوراء مشارالیه دیگر رساله در تحقیق حیات دیگر رساله مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سورة الانسان کتاب مقالات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که باسم فرزندارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنه اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از رویت آن نموده مانند کتاب ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار تشرف بمطالعه اکثر آن رد بر کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابو المحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود و بدست هر کس نمیافتاد بآن صنعت میکرد و ایشان بدست آورده سخنان خود را از آنجا میدزدیدند و جهت بی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور نیز نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از آن کتب بر دست طالب علمی افتاد و بر دزدی ایشان مطلع شد دعوی توارد میکنند و از حضرت استاد محقق تحریر روح الله روحه میفرمودند که ملا ابو المحسن شش دلیل از جمله اولة که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از جمله خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده و در ایامی که باتماس بعضی از عزیزان ردی بر رساله او مینوشتم اظهار سرقت و انتحال او کردم آنرا رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقت و انتحال نیست و از مآثر حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذوالفقار خان حاکم بغداد است که بامر پادشاه دین پناه یعنی سیورزید و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود و بنابر این التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی بار دوی معلی رفت بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از متردد ین بحضرت میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت پادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خراست بیش از این هم ترقی کند شعر هر کجا بهتری هست بدو می بخشند بیشتر از آنکه از ایام تمنا دارد و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر را چون نظر بآن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید با او گفت تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده از روی نصیحت باو گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود مصحف مینهند تو خم شراب مینهی و بعضی از لطایف اوست آنچه در بعضی از مسائل فقیر رد و م نوشته و تفصیل آن اینست که فقیر رد و م کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراضات کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید و چرا مردم را سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر خدا تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودند که جواب آن مختصر و شاعرانه بنویسند

در جواب مسئلهٔ اول نوشت که خلفای ثلث از خادمان جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضولی چه کار است و در جواب مسئلهٔ دوم نوشت که مردم سجده نمی کنند بلکه در وقت ملاقات از غایت مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده میگویند شکر مر خدا را که این چنین پادشاه سنی آثار سنی که از زمان پیشت و پناه دین ما ساخته وفات میرود در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعماه بوده و در جوار والد بزرگوار خود آسوده المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذهٔ صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون دار سطو خطاب انی اعلم مالا تعلمون مینمود مآثر فکر قویمش مؤید احکام نقلی و متابع عقل مستقیمش مشید قاعدهٔ حسن و قبح عقلی بود نهال فطرت سلیمهٔ وی با آفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و کلشن عقیدهٔ صحیحهٔ اش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت آب خورده نقل است که در زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را بتعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه میفرمودند و هر کرا از مخالفان میدیدند تکلیف لعن و برائت اصحابهٔ ثلثه که غاصبان حق اهل البیت اند مینمودند در روزی داماد مولانای مذکور مضطر بحال از در درآمد و بخدمت مولانا عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند چه کار کنم مولانا گفت برو و لعن کن که دو سه عرب عامی حلف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت بادشاه مذکور در اقصای شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری شهری فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشان نماند بالضروره اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید و جواب استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل متقی علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون فتوای مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی با موافق قول معمول مفتی به فقهای امامیه یا مطابق ادلهٔ قویهٔ فتاوی ایشان است فرمودند که این مطابقت و موافقت دلیل صحت قاعدهٔ حسن و قبح عقلی است که طایفهٔ امامیه و معتزله بر آن رفته اند و از جملهٔ تصانیف مولانای مذکور است رسالهٔ اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشاره بشناسائی و معرفت نفی زوائد و علو صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیات که آنرا در برابر نهایة الادراک علامهٔ شیرازی نوشته دیگر شرح تذکرهٔ مسمی بتکملهٔ دیگر رسالهٔ در حل مالا ینحل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیة الهیات شرح تجرید دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رسالهٔ در علم رمل السید الاجل الفخر بر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثنی عشری طاب الله رمسه از اولاد بعضی خلفای علویهٔ اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمدند و بخواندنیه اشتهار یافتند خلفای مذکور و تحقیق اختلافیکه در نسب و نسبت ایشان با اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در چند پنجم از مجالس پنجم انشاء الله مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداولهٔ حکمت و کلام را از علامهٔ نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطهٔ بدنامی نسبتی که بخواندنیه داشت و رقم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرآبادی از او در لوح خاطر میداشت و بنا بر آن همت بر دفع او میگماشت از قهرمان ایران اعلی الله برهانه خایف شده متوجه دکن شد و در انجا بواسطهٔ فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه نظام شاه انار الله برهانه کار او بجائی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند و او در انجا بخلاف اعتقاد یکه اهل ایران باو داشتند علم مذهب شیعهٔ اثنی عشری برافراخت و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشان را از جملهٔ شیعهٔ اهل بیت گردانیدند و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید شعر اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب ولهذا عمدهٔ الفقهاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را در صدر یکی از کتابات خود با و نوشته و بتفصیل بیان ترقی او در هند و دکن و جیکه از بعضی اجلهٔ سادات عالیدرجات اینجا صبان الله جمال بدیه عین الکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال شاه طاهر مدتی آمد و بواسطهٔ استیلای معاندان او را در خدمت نظام چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روی خود را بر پای قاسم بیک حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پارهٔ از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را شگافته پاره از آن بیرون آرم و در آن اثنا ندر بسیار میکرد و صدقات فراوان بفقرای مسلمان و کافر میداد چون شاه طاهر دید که او بفقیری مثل بر همنان و زنار داران نیز ندور میفرستد جرئت نموده گفت که شما چیزی ندر دوازده امام بکنید که انشاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت

و مدعیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بحجره آن نذر فرزند ارجمند شفا یابد هر راهی که من در باب اعتقاد با علمای امیدیار موجه سازم شما از آن اجتناب نکنید
نظام شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیرالمومنین علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را
بترتیب خلفای حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را نذکور ساخت نظام شاه بمضمون نذکور
نذر نمود و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جسارات اظهار پشیمانی شد
ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول افتد ناگاه آتشی بکرد و پسر او بمیرد و او را از آن بگذرد لهذا حضرت سید الحرمین سبب خود را ازین کرده مترصد آن بود
که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود معاق خادمان نظام شاه بطلب شاه رسیدند و هر چند شاه تعلل مینمود
تا در آن اثنا حقیقت حال آن بیمار را معلوم نماید میسر نیامد و او را بخدمت نظام شاه بردند و چون نظام شاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال
نمود و گفت آنچه میخواستی که با بحث با علمای امیدیار بعمل آورم ظاهر ساز که الحال بجا آرم آنگاه شاه شروع در بیان احوالی که در آن شب بر او وارد
شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحاف از غایت اضطراب از روی خود انداخته عرق کرده بود چون
ملاحظه حال کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیرالمومنین علی را دیدم که با من میگوید
که نظام مادامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد با ما ایمان نمیآری لهذا فرار بسر او کشید و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل
میابد اما میباید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده بر نگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر کشیده اند و عرق بسیار کرده
بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت
اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفه بلافصل علی بن ابیطالب است
و بعد از او بترتیب یازده فرزند او امامند و دیگران که بر او تقدم نموده اند غاصب خلافت بوده اند و بر باطلند لیکن الحال مصلحت در اظهار
اینمذهب نیست زیرا که امرای شما همگی اهل سنت اند و مادامیکه جمعی از سپاهیان شیعه در امیدیار بهم نرسد کاری از پیش نتوان برد
و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی وقوف شاه طاهر طالب علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود
که بر بالای منبر عیدگاه رفت خطبه دوازده امام علیهم السلام خواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت و چون امرا او را خصوصا نصیر
الملک که قدمت خدمت و استقلال تمام داشت آنحالت را مشاهده نمودند بیکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچهای شهر
با امواج خود ایستاده در مقام دفع آنحادثه شدند و پیش نظام بغیر از اندکی از خواص و غلامان نماند و چون نظام دانست که سر فتنه انخداعت
نصیر الملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید ما وقع نموده گفت کار تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت
میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهاده بیرون برده در میان اتباع او سر دادند تا کور شود هر آنکه بتواند
دید و چون باقی امرا آنحالت را دیدند خایف شده هریک بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای امیدیار بحث نمود هم از آنجا معلوم شد
که در صحاح سته آنچه مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر بتقریر دلپذیر بر ایشان
موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب نظام شاه بود مرشد و امام او شد و معاق عادلشاه و قطب شاه نیز دست
توسل بدامان ارشاد و آن بقیه خاندان طهارت و رشاد زده همگی مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایت حضرت الهی که و مساعی جمیله آن سید
هدایت دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه بسیار است از انجمله
حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر
قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در نشاء و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد
و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است و از انجمله در یکقصیده که در مناقب حضرت امیر و تعرض باغبار غوایت مصیر
واقع است مذکور میشود و هی هذه

بازوقتست که از طبق تقاضای فلک	افکند بر سر ایوان چمن کل تو شک	ابر نیسان بسر خنجر آلوده برق	
حرف برف از ورق دوده زمین سیاه چک	ظل مخمر و طرز زمین غنچه و گل بر طرف شاخ نمک	بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند	
تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اورنگ	مجلس دلکش گل با نبود بی مطرب	گشته بلبل عجبی شاخ گل و غنچه عجب	ترشدی حلقه نظارا ز تراویدن ابر
کوه از میزه بدوش از تفکندی گنبک	ساختی خانه معمور تگذر او ویران	مویسر فیل سحاب از تردی تر گنبک	تر شود لاله چو بر داغ دل پر خونش
زیر لب خنده زند غنچه و زر کش چشمک	باغ شد مائده عیسی و شبنم دمی	جا بجا بر سر آنمائده پاشیده نمک	تا نگیرند زر نا سره در دست سخن

در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک — هر کمالی که نه امین بود از نقص و زوال — باشد آن در نظر همت دانا اندک — شاهد حسن جمالی است ولی خوش نبودی
کز نکوشی زدی این حسن و لطافت منفک — غمفزیست که چون کزنی ایام خزان — میزند بر در و دروازه گلشن چو یک — آه از آنم که باغوای خزان لشکر دی
گشته باشند بتاراج گلستان شریک — گشته با عارض گلبرگ معارض سرگین — زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ
برگ پژمرده کند با گل صد برگ خنک — باد انداخته تاج از سر بستان افروز — زود باشد که زبیم کلک شخنه دی
بگریزند رعایای ریاحین یکیک — پی آن صرح که دی طرح نخست بنهاد — عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
که خزانرا نتوان برد در آنجا بگنک — هر طرف ریخته خشت از بخ و از برف آنک — مرتقی دیشه صورت و معنی که از و نیست
منشأ صورت و ابطه معنی بشک — بهر پیران ستمدیده ایام خزان — ساز داز شوشه بخ شیشه گردی بعنک
نام برمکیس بود سعد و عطارد وزیرک — آن چمن گلشن مدح شه عالیقدر است — یادشاهیست که در خیل غلامان درش
دو دعوی دست گزان مجمره گردد مدرک — انگه از صولت سرپنجه شاهین عقاب — بال نسرین فلکرا شکند چون اردک
کاینجهان هست در آنعرصه سرای کوچک — تو شمال فلک از بهر سر سفره او — شد قمر مجمره بزم وی و محور قمر
ذاتش از منقصه ذاتی امکان منفک — از پس آمینه چرخ بآیین هدیه — عرضه همت عالیش جهانیست بزرگ
قدر فیروزه زخرمهره شناسد زرک — انگه از سندس و استبرق خلد برین — طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ
زانکه بحقیق شد ایمنسله در بافدک — او با غیا جفا پیشه ندارد نسبت — دیگری کیست که در سلک وی ارزد او را
بود بر جعفر و غل حجت قاطع هریک — ایحکیمی که بود پیش تو دانش لوق — عدل تقدیری و تقدیر عدالت عشت
بی سجل تو مزور بود و مستدرک — فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز — ذوالفقارش دو زبان داشت بهنگام جدال
ستر مکتوم ترا نور لدنی مدرک — کعبه کوی ترا مروه عرفان مسعی — رق منشور قضا نسخه تقدیر قدر
پر درم از کهر تیغ تو همیان سمک — گر نه قرصی ز سر خوان تو بود خورشید — نشأ نور ترا نور نبوت مدرک
بی نفاد تو چو تیری که ندارد سلک — در جوار تو چو خورشید مجاور صدقت — روشن از شعشعه نور تو ایوان سماک
همچو دستی که برون آمده شد تاریک — لیک دستی که در آئینه ادراک سلیم — هست در رجم شیاطین هوا جرم شهب
روشن از نور محیط تو با جرام فلک — سقف مینای زر اندود فلکرا از انجم — قبضه و تیغ تو باشند بهم رونق
نقل نقلش بحبنه دهد از بهر کرک — هست در قعر درک مسکن اما حیف — تا شود زاویه چرخ مقرنس مرشب
لیس والله سوی جنک بی مستمسک — طاهر از ذلت عصیان تو آورده پناه — هر که مست از می انکار تو شد ساقی دور
در لکد کوب معاصی نشود منهدمک — فکر او کر نکنی کان من الذل هلک — هر کسی را بکجی دست توسل محکم
شمع مهر تو و پروانه آن شمع فلک — حضرت میر مدة العمر بعزت و اقبال و کامرانی و افضال و فرکار کذرانیده و همواره مستجمع کرایم اخلاق

از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمائه توجه بعالم عقبی نموده

مجلس هشتم

در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصائر و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جزو

جند نالهم الغالبون **مقدمه** در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله خروج کردند و بذیل

آن بذکر معویه بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف بشجاعت و معالی دستگاه که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند اند

سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلی الله

علیه و آله او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در انجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علی در حرب صفین

شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضة الصفا آورده که منشأ خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه کوفیان با مسلم بن عقیل رضی عهد و بیعت

کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین را بنصرت نمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه متنبه شده بخجالت

حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المومنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او

کشیدیم تا از پوفائی ما رسید باد آنچه رسید و روسای این جماعت نخ نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله

بن سعد الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این نخ نفر از معارف اصحاب امیر المومنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب

خون امام حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود از آنجا سخن کرده گفتند خدایتعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد تا در انواع فتنها افتادیم و با مؤمنا شایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خود یاد کنیم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عزوعلا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آنجماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرصه تیغ آوریم چنانچه لبید بن ربعی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر نهادند قال الله انکم ظلمتم بأنفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا و مجموع شیعه بر زانوی استغفار درآمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده و سنانها بر سنان راست کنیم و جهاز از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه و آله پاک کردانیم و همه بر ایمنی بیجهت کشته شدند که قاتلان امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که ایمنی پسندیده او آمد همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر اینوجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را امیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت نشانند و در این باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جملگی آنکه بر آل محمد ظلمی چنین رفته که جهانرا معلوم است اکنون از دودستان خاندان نبوت متوقع چنان است که ساز اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق اینجماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه با خود مضمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستاندند و عبدالله وال التمیمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد بدنهاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کردانیدند که در ایران که عراق از کماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بدد ایشان با انجماعت مقاومت توانیم کرد که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از بیشتر بحوزه جماعت و متابعت ما درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد تا بتجدید متابعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان درآمدند و در آنوقت عبیدالله بن زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه درآمد و مردم الطلب خون امیرالمؤمنین حسین ع دعوت کرده شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و در این مقام آمده که طلب خون امام حسین علیه السلام از اعدا بکنیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هر کز فرصتی بدست نیاید که از این نخوت بیاید یافت یزید مرده است و پسرش بر مسند حکومت نشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم خود را بمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد حرف و فرصت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه مزور از محمد حنفیه بمردم نمود و گفت امام وقت او است نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر او است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خوانده جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از نکه بکوفه بروی شیعه ما را بکوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی ع طلب نمایند و بیعت مرا از کوفیان بستانند گویند مختار بعد از اظهار نامه محمد حنفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هر کز ابن الزبیر را امجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد بن حنفیه تقه را مهدی خواندی و مردمانرا گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من نامه میستونیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است و تا با که من مقرر کرده ام که در آنزمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهم آمد و بعد الثنیا و التی چون هلال محرم سنه خمس و ستین رخ نمود سلیمان ضرار کرد بیرون آمد نخیله را لشکر گاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیافت سلیمان از اینمعنی متاثر شده بهمه حال با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا میرویم و با که محاربه میکنیم جمعی گفتند عمر بن سعد و مجموع قتله امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبیدالله زیاد پردازند و ثانیا سلیمان بن صرد مستحسن همه شده بتوجه شام بکمیت کشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از او عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم

این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنحضرت گشته و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و مضطرب و بیقرار آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان سانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشته بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورد که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه بسیار نزد عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده بدانحوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبد الله بن سعد و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعه بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار است بر سم شبیخون متوجه انجماعت شوکه قریب بمافرود آمده اند مسیب چهار صد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بنی میگوید مسیب گفت که بشارت آنکه ابتر بود مسیب گفت که بشارت آنکه اعرابی نزدوی آمد واز او پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد ازان پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر مند پانج کرده از همه دو بشما شبرجیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب بیکفرسخ باشد مسیب باعراب گفت که تو بسلامت بمنزل خویش بشتاب و مسیب مردم خود را چهار دسته کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرجیل درآمده شمشیر در انجماعت نهادند و بعضی را کشته و بقیه السیف منهزم گشتند و هرچه داشتند همانجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورد تلاقی فریقین دست داده روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام رسید و حصین بن نمیر رسیده و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا عنان رفته و کر و فر بظهور آوردند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد پسر خود را با جمعی تیر انداز ان پیاده فرستاد تا بر انجماعت تیر باران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندی حرب کرد تا او نیز ناچیز شد انگاه رایت عبد الله بن سعد گرفته بعد از مجاهده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبد الله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده اورا بقتل رسانیدند و رفاعه بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب کرد رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما در این معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و اینمذهب از جهان برافتد مارا راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو در اینزمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز در عرضه تیغ آبدار آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تاریک شود بمقصد شتابیم و تا روز نشود اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد رفاعه برحسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد بیکس را نیافته مختار بن ابی عبیده الثقفی رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده در حسن عقیده و شیعه راستی مثبت غایة الامر چون در بعضی از اعمال و اعتراضات داشته اند او را بذم و شتم تناول مینموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر همین اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمودند و فرمودند که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه شیعه ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله ما فرستاد و منقول است که حضرت امام جعفر صادق بر او رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که بهمگاه خبر مختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود یا در مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود و خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن خطاب بالشکر عراق شد و در واقعه خیبر در زیر دست و پای کشته گشت و چون مدائن در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آنجا را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدستور سابق در مدائن حاکم بود چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مدائن خیمه زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد باو گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپارید عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را نیز بانجا خبر مختار رسید فرستادند که او را بگشند و مختار از بیم گرفتن بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی لعنت بر وی میکردند

وچون مسلم بن عقیل رض بجهت اخذ بیعت امیرالمؤمنین حسین ع بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف حسن مشغول می‌بود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه از ایمنی و وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول گشتند و گفتند که ظن ما در بارهٔ تو خطا بود و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح فرموده آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلان آثار خوب نفهمیده اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز کار طفولیت او را دعا کرده باشند و شناقته و بنصرت وعده داده و بصحبت قوال آنمعصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی برده بلکه قصهٔ مختار با عم خود در باب حضرت امیرالمؤمنین حسن چنان بود که چون آنمعصوم بنزدیک سعد که عم مختار بود و از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن ع بتر سید که مبادا عم جهت خاطر معویه آسیبی باو رساند لاجرم کریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت که میترسم که عم من بین امام بزرگوار که قبلهٔ متقیان و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسیبی رساند رای تو در این اندیشه چیست شریک اعور رحمة الله از عقلای روزگار و وزیرکان دنیادار و کارشناسان جهان بود گفت ای پسر زندای من در این کار آنست که تنها در خلوت پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن را هلاک کنیم ما را آسیش معویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط جاه ما خواهد افزود اگر عمت با او غدری در دل دارد از بیم تو که اعتقاد تمام بر حق علی میداند اظهار نمیتواند کرد ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنخبر ترا بطرفی بیرون بریم مختار رحمة الله بیامد و آن سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود و فنان جوابداد که مورخان نقل کرده اند و مختار امین گشت و مطمئن القلب و از ایمنی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه در آنباب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابوالحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد او را اکرام تمام نمود بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در حکم آن بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهیم که حقیقت حال او را از روی شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما را نزدوشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که مخدرات اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بما نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبیدالله زیاد را بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را به نیل جزای خیر دعا نمودند و ایضاً در روضة الصفا مذکورست که در آنزمان که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقصر امارت کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل البیت علیهم السلام در زندان پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبدالله بن عمر الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معویه و یزید بخون امام حسین نگشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن ذکریا علیهما السلام رسد و نیز بسبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابت حضرت رسول ص بود در این باب بدو و از او منقول است که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بهیات مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد که امانتی است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت تا بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است و راست است آنشخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از مکتوب برداشته مضمون کتابت را بنوعی دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدا تعالی محبت ما اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و بهیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قویدل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و شش هزار رسیده و بعضی گفته اند که مختار در این امر مدد میطلبید چون شنید که عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را بخفیه ببیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبدالله بن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت کرد و در ترویج امر او که آنرا مقدمهٔ حصول مطلب خود میدانست کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت یزید و مرجعت لشکر شام از مکه ربقهٔ اطاعت دولت ابن زبیر بالاگرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد مختار آغاز کرده پیرامون مواعید خود گشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و در این اثنا هانی بن عروه المذحجی از کوفه بمکه رسید تا عمره کند از مختار از وی پرسید که سلیمان صرد و شیعهٔ امام حسین علیه السلام خروج کرده اند با نه هانی جوابداد که دعوت آن

داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه معظمه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کرب میگفتند مختار از او پرسید که احوال کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبان یافتم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت بایشان بجا خواهم آورد و سلمه را دوداع کرده روز و شب منازل سود تا بقادسیه که از بلاد کوفه بود رسیده از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین سلام کرد و آنرا بوسیده بکنار کوفت و بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننا شامم و بر بستر نرم نخسبم تا انتقام تو نکشم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات مزوره که بنام مصلحت از زبان نام محمد حنفیه نوشته بود با یالی ایجا رسانیدند و دران اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آنولایت را که نایب مروان بود از امکنی خبر دادند او را جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرده و باز بسعی ادیب شیعی مذکور و التماس عبد الله بن عمر الخطاب خلاص شده او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از دغته متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که انجماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج کرده کفاره سوگند و نذر خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تسلیت باید و مرا سیچ مملوکی نباشد بجز اسوگند که نزد من ده هزار شتر قربان کردن بهتر است از طلب ناکردن خون امام حسین علیه السلام و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان صورد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در رکاب آمن و وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت در اینوقت اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله مطیع و اصحاب او در دار الاماره محبوس شدند و بعد از سه روز از قلت طعام تنگ آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رقم در طلب خون امام حسین علیه السلام بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل الشجنی شهر موسوم گردانیده و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را با یالات ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را با یالات آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را در حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت و اسانی مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان بنهاد و امر او موجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفته و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند و بساط معدلت ممتد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آنولایت قیام نماید و چون شریح بمحبت عثمان متهم میدانستند تعارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و بنفس نفیس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را کوشمال بسزا میداد جزی الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر عراق و محاربه مختار فرستاد و در بیخ فرنخی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و جهد کوشش نمودند و سیاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود در هزیمت و انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار نمودند و تیغ میانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بمقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود براعد ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر روسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از اینمعنی مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باریتعالی قیام نمودند و در مستحثان بر سانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را بافتخار نامه و نسی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکرانه اینموهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بنیزه زنند و ابن زبیر او را مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر شوار افتاده جهان کشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیر بستانده بعضی از آن باصحاب خود قسمت کرد و بر خزائن مختار فرستاده و تمامت ولایت کوفه تا مدین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و بحکمشکان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر ولایاتی که مذکور گشت فرمانروا شد کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین همت بر گماشت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی گشاده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان

طلبیدن وظاهر این میکند و در قول خود صادق نیست چه اکثر ایشان در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تکاهل را شعار و دثار خود ساخته است
این سخن بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسدی حاضر آن دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رساند
و مختار هر یک از ملاعین را بنوعی کشت که خبره ماند در او دیده اولی الابصار و در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که
بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت فرمود که ای منهال چه شد حال حرمله کاهل
اسدی گفتم که در کوفه او را زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه
مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون فرود آمدم و بر او سلام کردم دیدم
که اسب طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان
توقفی که از برای آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله
که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبیده و امر کرد تا دستهای او را ببرند بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را ببرند آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش
بیارید پشته نی آوردند و حرمله را در میان آنها نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید چون من آنحال مشاهده نمودم گفتم سبحان الله
سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب بتسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیدم و آنحضرت از حال این حرمله سؤال نمودند من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است آنحضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفت
اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت انشدک الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله
که شنیدم پس مختار رای خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارده سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند و دیگر بار بسجده
رفت و دیر بماند آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید از او التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه من جا
کند مختار گفت اینمنال تو مرا خبر داد ای که علی بن الحسین از خدا یتعالی چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی
که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرانه این توفیق مرا امروز روزه باید داشت صاحب روضة الصفا بتفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان
حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد بن وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمر بن حجاج و قیس بن
اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن مسیل الخولانی و گفته که القصه بطلبها
هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان بزمره که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط بر افروخت و اگر قلم شکین رقم بتفصیل
کشتن و گرفتن آنمخاذیل بر دارد بیکمن که از مقصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری
روایت نموده عدد آنجماعت که در دست مختار کشته شدند بهشتاد هزار و سیصد و سه رسیده باشد و در روایت آنست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که سیقتل ولد الحسین فی سبخ غلام من ثقف یقتل من الذین ظلموا ثلاث مائة و ثلثة و ثلثون
الف رجل کفتد من هو گفت هو مختار بن ابی عبید الثقفی مختار مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حدری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان
و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولات و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام ممکن بودند آخر در محاربه مصعب بن زبیر درجه شهادت
رسید رحمة الله علیه معاویة بن یزید بن معویة الاموی که ملقب بالراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت سلوک
سیرت و دیندار و محب خاندان سید ابرار بود سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز چون مانند مومن آل فرعون بالتمام ربانی و فطرتی
صحیحة المبانی داشته بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکور روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناه
گفت ایقوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و با کار خلافت بر نمیآیم و اگر حق بود و اگر باطل آنکار را نهی امیه کردند و در ذمه
ایشانست و خبر مید هم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و احق براو و مجال طعنی نیست علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او
بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول این معنی نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانید و
از خانه بیرون نیامده تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت
و لعنت بر پدر و جد خود یزید و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادر او از استماع آن برآشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتنی
کنت حیضة فی خرقة معویة لم تکن و دت ذلک یا امه آخر او را از منبر بکشیدند و او را که یکی از علمای شیعه بود زنده در گور کردند و این بیت
از اشعار معویه بن یزید است که در برات از پدر پلید خود انشا نموده شعر یا لیتنی بمهد حین انتسب اباسواه وانی از وی

اذ دعی به النسب وبرئت من فعله والله یشهد لی انی برئت وذا فی الله فذهب زید بن علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ظهور کمالات نفسانی ومجاهدات او ما برده مروانی مستغنی از تعریف است صیت فضل وشجاعت او
مشهور ومآثر سیف وسنان او بر السنه مذکور واین چند بیت که حسن بن کنانی در وصف فضل وشجاعت او گفته در کتاب بیع الانوار مسطور است

شعر فلما تراءی الجحفلان وانتمی یصول باطراف القنا الذوابل تبینت الاعداء ان سنانه بطبل
حنین الامهات الثواکل تبین فیه میسم العز والتقی فلیدا بقد بین ایدی القوابل زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی زین العابدین
وبرادر خود امام محمد باقر واز امام جعفر صادق علیهم السلام روایت نموده در سال صد وبیست ویک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر صادق
بر وفای وی گواهی داد وبر او رحمت فرستاد ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود ودر صفر سنه احدی وعشرین
ومأه بدرجه شهادت رسید وچون او را بر نهه صلب کردند عنکبوت بفرمان حق بر عورت وتارها تنید تا از نظر مردم مستور گردید ودر وقتی که
خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند وجمعی غفیر از شیعه نزد او آمدند ودر آن اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم وچون
او از او استماع نمود او را گفتند رفض یعنی ترک متابعت ومعاونت تو میکنیم او گفت برو ید شما ید رافضه واز آن نام جماعت رافضه
شد ونام شیعه او زیدیه شد اینست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او آنرا درهم بافته اند بلکه سبب خذلان زید رض همین است که در کتاب حبیب السیر اشاره
لطیف بآن واقع است آن بوده که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بر او جمع شدند وظن ایشان چنان بود که خروج زید باشاره واجازه
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است وچون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده ازوی بری گردیدند زید گفت
رفضونی مرا ترک کردند وآن قوم که باز ید بماندند انیقوم را رافضه نام نهادند وایضا نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است چنانکه
عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند واز پشت اسب جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر
وعمر هما اقاما فی هذا المقام مگر کسی پیش از این پرسیده بود که چگونی در حق شیخین لاجرم در حالیکه تیر بوی رسید این گفت ومعنیش آنست که کجا
شد آنکه حال ابو بکر وعمر از من پرسید ایشان مرا بدین جا بگاه رسانیدند واز اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از وی پرسیدند
که حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند وظاهر اهل سنت از کلام زید همین فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابو بکر وعمر میپرسید تا اند
که بسبب آنکه ابو بکر وعمر را دوست داشتم وبا ایشان نکردم کار من با نجا رسیده که گروه شیعه رفض وترک من نمودند وبه رافضه ملقب شدم
تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمده چون سلام کرد هشام گفت السلام علیک یا زید
گفت اتق الله یعنی از خدا بترس هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوای خدا یتعالی زید گفت هیچکس بزرگتر نیست از آنکس که او را امر
کند بتقوای خداوند کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت تو کی که در خاطر خود خیال خلافت داری وحال آنکه مادر تو کنیز است زید
گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود واگر چنین بودی بایستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی رتبه اسمعیل شدی وخدا یتعالی
او را پیغمبر ومانند سید اولین وآخرین را از نسل او نیافریدی هشام گفت تو بر عزم من بامن جدل مینمائی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند
وچون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت ما احب الحیوة الا الذل وهم از آنجا بکوفه آمد وشیعه آنجا را با خود یار ساخته خروج نمود ودر حبس اسیر
مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند وزید داعیه خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت
بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مسطور است ومشهور از قبول امامتش برگشته بیعتش را شکسته گفتند امام زمان امام جعفر صادق علیه السلام
وزید آنطایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیکطرف افتادید وبنا بر این سخن اسم رافضی
بر شیعه اطلاق یافت وآخر زید در شب اول صفر سنه اثنی وعشرین خروج کرده بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت
از پانصد متجاوز نشد واز اینجهت غبار ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید رض نشست واز بیوفائی کوفیان تعجب نمود ویوسف بن عمر الثقفی که از
جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در اول ودوم صفر بر سر پل استاده فوج فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه میفرستاد
واز انجناب بمقابله پرداخته لشکر شرا منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند وموافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف
غالب شده زید بن خزیمه ومعویه بن اسحق وزیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت وهفت نفر شهادت یافتند ورؤس
ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند وزید رضی الله عنه پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد ودر آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید
واز اسب در گردید وخادمی انجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد وطبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رض

بنهایت رسیده بود کار طبیعت از پیش نرفت و مرغ روحش بریاض قدس منزل گزید علاز مان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند
وجسد مطهر شرا بخاک سپردند یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالآخر یکی از غلامان زید را بقتل شدید تهدید میکرد
آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد اقدس را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را ببریدند و بشام فرستادند و جثه او را بر دار کردند
مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی ابیاتی منظوم
کرد ابیات شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی الجذع قبلنا وقسنا بعثمان علیا سفاهة وعثمان
خیر من علی وأطیب ابیات را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان عندک کاذبا
فسلط علیه کلبک و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته فرمود الحمد لله
الذی انجز لنا ما وعدنا مؤلف گوید که تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان
او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است بلکه مقصود از خروج او بر متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود
و بهر طریق که میخواست که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه بود خواه
سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسبب کمی سابقه ذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند
و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا احمال آنرا جایز پنداشتند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه دیدند
دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید رضی الله عنه داشتند ایشانرا از اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را با مخالفان
موجب قدح در اعتقاد او ندانستند بلکه ایشانرا از قبیل مؤلفة القلوب انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار برافراشتند
و بعضی که ایشانرا زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال و اعتقاد او خیال نمودند در مقام
امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد بتکلیف برائت و سب شیخین ملزم دند و چون زید بنا بر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب
جمهور شیوه مدارا میورزید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و انجماعت معامله ناشناس او را در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدا مخذول گذاشتند و مؤید اینست آنچه سید اجل مقتدا امیر مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب مشفی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی در دار واسط
بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابا بکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابو بکر و عمر را بر الحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
با من گفت که شنیدی سخن آنجماعت را و اینک در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات اینست شعر
ومن اشرف الاقوام یوما برایه فان علیا اشرفه المناقب وقول رسول الله والحق قوله وان زعمت منهم انوف کواذب
یا تارکی یا علی معالنا کفرت من موسی اخ وصاحب دعاه ببکر فاستجاب لأمره وظاهر فی
ذات الاله بضارب فما زال یعلوهم به وکأنه شهاب تلقاه القوابس ثاقب و قریب است بمضمون تحقیق مذکور
انکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث وارده بر امامت
اثنی عشر از زید بن علی علیه السلام گفته فان قال قائل فزید بن علی علیه السلام اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وامن برق
اعتقد فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی ابن اخیه جعفر بن محمد وهو بالمحل الشریف الجلیل
المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا یفعله الا معاند وجاحد
حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل فقولنا فی ذلک وبالله التوفیق ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الأمر
بالمعروف والنهی عن المنکر لا سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد علیه السلام وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلک
ان زید بن علی علیه السلام لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة وانما کان
لضرب من التدبیر فلما رأی الذین صاروا الیه ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته وارخی
ستره وانما الامام من خرج بالسیف یأمرها بالمعروف وینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین
الشیعة واما جعفر وزید فما کان بینهما خلاف والدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی علیه السلام من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی
ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لبین لان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة ومن مشهور قول جعفر بن
محمد علیه السلام رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا

عامر

عامر بن عیسی عن ابی عامر البراد فی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین وثمانمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسین بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمر المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله وفضله فسالته عن ابیه فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله ص وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سالته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین بن علی علیهما السلم قال وضع رسول الله صلی الله علیه وآله یده علی صلبی فقال الحسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفه رسول الله صلی الله علیه وآله قال رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قایم لیله صایم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن ولکن کان من السادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا ابن رسول الله امانا ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله صلی الله علیه وآله فیمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی علیه السلام کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما دعاکم الی الرضا من آل محمد ص یعنی بذلک عمی جعفرا فلذلک فهو ابو صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم

وآنچه شیخ المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زید رض روایت نموده اگرچه اول آن در دست میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق امر خلافت را و عدم استحقاق خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول بار آن بوده که مومن الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون در آخر دید که مومن الطاق در دین خود صاحب بصیرت و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق در امامت نمیدارد او را معذور داشت و اظهار انکسار خود و بزرگی حضرت امام جعفر علیه السلام نمود تا آنکه گفت که آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی گردید و اظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و صلب من نوشته است و بتفصیل مناظره ابو جعفر مومن الطاق و زید بن علی سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده **یحیی** بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید مذکور رض که بحلیه فضل و شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نموده و در نواحی جوزجان با هتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بفوز شهادت رسید و چند بیت از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته شعر خلیلی عجا بی بالمدینة بلغا بنی هاشم منی التهدد والتجانب لکل قتیل معشر یطلبونه ولیس لزید بالعراقین طالب ستابن محمد السیف ما فتر کثم وضیعتم ما دام بالسیف ضارب **عبد الله** بن معویه بن عبد الله بن جعفر الطیار رض رضی الله عنهم در کتاب جیب السیر مسطور است که عبد الله در سال تسع وعشرین که اوایل حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد و حاکم آنولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را بتعظیم تمام روز بروز جهت اخراجات سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بقدوم مبارکت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم اظهار کرد که من سفک دما را مکروه میدارم از سر حکومت درگذشت آنگاه اسمعیل عبد الله بن معویه را محبوس گردانید و بعضی از روسای قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و خالد بن رویم و عثمان بن عبیر و جعفر بن رافع که بر ایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت داشت رو گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخت عاصم بکوفه شتافت و هر یک از ایشان را صد دینار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبد الله عمر حمل کرده عبد الله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند و با تفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت نشاندند و با مر متابعت پرداختند و عبد الله بن عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیده با سپاه چیزی نداده متوجه شدند بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد الله بن معویه شکست یافته باز گردید و شیعه ابن زید با آن جماعت ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بجلوان کشید

وطوان وجبال اصفهان وهمدان وری را مسخر گردانیدند ودر شهور سنه تسع وعشرین ومائه ولایات فارس وعراق عرب وعجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی وعبدالله بن معویه مسخر گشت وخلق بسیاری از بنی هاشم وغیرایشان از اصاغر واعاظم در ظل رایت فتح آئین مجتمع شدند وعبدالله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته ببیره که از قبل یزید والی عراق بود از استیلای عبدالله خبر یافت عامر بن سیاره ومعن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبدالله گردند وآن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبدالله متفرق گشتند وانجناب برحسب اضطرار فرار برقرار اختیار کرده با میدانکه ابومسلم را بر رضای آل محمد دعوت میکند خراسان شتافت وبعد از وصول ببلدهٔ هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود عبدالله را با برادرانش حسین ویزید نگاهداشته قاصدی نزد ابومسلم فرستاد واورا از رسیدن ایشان آگاهی داد ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله را بقتل رساند وبرادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابومسلم جاسوسی در آن حین با ایشان مقرر نموده بود تا مافی الضمیر ایشان را نسبت بابومسلم معلوم نماید وعبدالله واصحاب او چون از معنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان میآوردند ومیگفتند که ابومسلم کذا بست واورا لعن میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد نزد مالک از عبدالله پرسید که عبدالله وجعفر از جملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معویه سبب چیست که پدر ترا این نام نهاده اند عبدالله در جواب گفت که روزی جدّ من در مجلس معویه بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که واهب بی منت پسری کرامت فرمود معویه از جدّ من التماس کرد که صد هزار درم بگیرد واین پسر را موسوم با سم من گرداند بنابر آن پدرم مسمّی بمعویه شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوه گرفتی ونام زشت حاصل کردی القصّه چون فرمان ابومسلم بمالک رسید فرماند تا مفرشی بر دهان عبدالله نهاده نفس او را منقطع ساختند مدفن انجناب مصرح بالست ومزار سادات اشتهار دارد **محمد وابراهیم** ابنی عبدالله المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهما السلام محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود وهمگی با مستظهر بودند واکابر زمان او را مهدی میگفتند وبعد از شهادت نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او را در حجاز الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند ودر حدیث واقع است که مهدی از ذریهٔ من نفس زکیه در احجاز کشته خواهد شد ودندانی شبیه بدندان جد خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بوده چون متولد شد دندان در میان دهنش خالی شبیه برابر بیضه برآمده بود وبالجمله چون ابوجعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت باولاد واطهار وسادات عالی تبار حیف وتعدی بسیار مینمود وبمجرد اندک توهمی بحبس وقید انگنده واجب التعظیم اشاره میفرمود بنابر آن محمد بن عبدالله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس واربعین ومائه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت وعامل منصور را بقتل رسانیدند ودیگر حجاز را بتصرف درآورد واکثر معارف وسادات خلافت محمد را پذیرفتند وجملهٔ متوطنان مکه ومدینه غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند ومالک بن انس که فقیه مدینه بود بفتوی میداد مردمانرا که بادی حزم وجد کنید ویاری ومددکاری او فروگذارید وچون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود وعیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود وآنچه در دست او تنها از لشکر مخالف کشته شده هفتاد کس بود وبالاخره اصحاب محمد کرکخته در چهارم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت وبعضی از تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود وکاهی مزوّری میکرد وشیعهٔ او در حجاز ویمن مردم را باو دعوت مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعهٔ او شهرت یافت ومنصور او را از پدر وبرادران وخویشان او طلب نمود وایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شد وما از او خبر نداریم پس منصور پدر وبرادران وخویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت ومحمد مقارن آنحال در مدینه طیبه ظهور نموده منصور مضطرب گشت وعیسی بن موسی را که برادرزاده وولیعهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد ومحمد در مدینه حصاری شد وچون مدّت حصار بدور دراز کشید ومحمد دید که مددی از هیچ جا نمیرسد بخانهٔ خود رفت وکتابهائی که امرای اطراف وشیعهٔ اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورده آتش انداخت وگفت الحال مرگ بر من آسان شد که این کتابها حجاجی بود که با من سوگند خورده بودند بصدق وولا ومیترسیدم که بدست منصور افتد وشیعان را هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بجوار مشغول گردید تا بدرجهٔ شهادت رسید وچون سر محمد را نزد منصور آوردند از نزد پدر او مدنان فرستاد چون چشم پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله لقد قتلوک قوّاما صوّاما واین بیت نیز برخواند شعر فتی کان یدهنه الشیف دینه ویکفیه سوآت الامور اجتنابها پس با آن شخصی که سر محمد آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی النعیم وبقی شطر لم تنعم فیه در غرهٔ رمضان برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی مابداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد واو از اکابر علمای زمان بود وقوت او را تا مجدّی نقل کرده اند که

ادارت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه وسلطانه در مرتبه اتم وخوب ترین وجهی واقع شد

اشتری رونده بگرفتی و بر جابد اشتی و گاهی بودی که شتر برفتی و دوم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از گابر چون
امام اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحت پیوسته که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت او بوده و بخروج با وی بنصرت و معاونت فتوی
میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و بوی نوشت و در آنجا یاد کرد حفظ امانات و در ایام مردم که در زمن ما ست مراد از خیر عشور
والا تبه ملحق میشدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را اذانی کرد که سبب وفات وی گشت
و آورده اند که عجوزه نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من
بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که از قبل منصور دوانیقی حاکم آنولایت بود و در دار الاماره تحصن نموده و در آخر الامر
بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از رشیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آنزمان
لشکر مایش در اطراف بلاد متفرق بودند و بفهم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بخانه
کوفه که در آنزمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بمشیر از پیشتر گشته در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را
بدفع ابراهیم باز فرستاد پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده در اثنای وقعت
جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت ابراهیم در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت
لشکر ابو جعفر گشت و در اثنای گریز و فرتری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در ریه یا جمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت حیات ابراهیم
چهل و هشت سال بود و در ربیع الابرار مخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشا فرمود شعر

سأبكيك بالبيض الرقاق وبالقنا فإن بها ما يدرك الطالب الوترا وأنا لقوم لا نفيض دموعنا على هالك متنا ولو قصم الظهرا ولست كمن يبكي أخاه بعبرة يعصرها من جفن مقتله عصرا ولكنني أشفي فؤادي غارة تلهب في قطريها الجرد الجحفلا

وآل عباس که ایشان را هاشمیه نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت نفر ملک ایشان از روز جمعه
ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه یا لضد و بیست و شش سال قدما و فضلای ایشان
شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بلا فصل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را میدانسته اند اما
بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور
شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم نموده و غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت مینمودند تا از هجوم شیعه و روش
ساختن ائمه طاهرین ایمن بوده اند و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر
ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار و افتتاح قبایح ناهنجار از منصور غدار بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی
مسطور است که سبب انتقال خلافت بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد محمد حنفیه بودند بعد از برادر او امام حسین علیه السلام و چون محمد
حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را توابع بودند و چون هاشم را در شام وفات نزدیک
رسید و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را با او
سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود مشهور بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنو
امیه بود ابراهیم را بگرفت و ابراهیم چنان دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی
خلافت شد از اولاد عباس و منیت کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه
شیوع و کثرتی تمام بوده است و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج بر متغلبان بنی
امیه بوده اند با آنکه اجماع شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که حق ایشان اثنی عشریه اند
در بحث متابعت حنفیه و بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس و ثمانین و مائه اول خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن بن قحطبه الطائی و نصرت
ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود
سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که نشسته خطبه میخواندند
و بنا بر آنکه در آنروز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی بیکدرجه پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام او

با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه یحیی پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابیطالب و این امام که بر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر همان متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آنزمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن ابو جعفر و او از منبر فرود آمده بدار الامارة رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با جند بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال متمکن گشت در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و او ایشان را اکرامی میداشت تا آنکه یکروز سفاح نشسته بود جمعی از اولاد آنملاعین در حضرت او بر کرسیهای زرنشسته و سفاح با ایشان سخن میکفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در در آمد و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الأساس بالمهالیل من بنی العباس طلبوا وترهاشم فشفوها بعد مطل من الزمان وباس لا تقیلن عبد شمس عثارا واقطعن کل رجاء وغواش ولقد ساءنی وساءک ما قد ساموا ثوبهم من نمارق وکراسی انزلوهم بحیث انزلها الله بدار الهوان والانعاس واذکروا مصرع الحسین وزید وقتیل بجانب المهراس سفاح چون این ابیات بشنید زد دشد و حاجب را گفت فرد او دیوان عطا بیاورد و چون این قوم حاضر شوند بآواز بلند بر کوی امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد و او بر آن ترتیب که پیغمبر میداد و سؤال کن که اول کرا امید داد و تعدیم کرا میداشت در عطا و یکیک از اهل بیت برمیشمار و قاتلان ایشان را نام کور میساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کردند چنان داد که سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفتند بنی امیه ایشان را شهید کردند گفت کجاست زید بن علی بن الحسین گفتند بنی امیه او را شهید کردند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند و همچنین یکیک از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زرنشسته اند بفرمود تا شمشیرها برکشیدند و بر آنجماعت نهادند و همه را بحضور او بکشتند و قطعا بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر سر آن نشسته و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتکان در زیر ایشان مینالیدند و از سر آن قطعها بر نخواستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته اینند و بیت است شعر تناولت ثاری من امیة عنوة وحزت نوالا لم یحز احد قبلی والقیت لا من مفارقها شم والبستها عزا واعلیتها فخرا وفات سفاح در روز دی الحجه سنه ست وثلثین ومائه از آثار او مدینه هاشمیه است است منصور بن محمد برادر بزرگتر کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و بنا بر خشت تا آنکی مضایقه منصور میکرد بدو نیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت او علویه یا او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت او منع نمودند میگفتند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود بر آن دید که با اهل سنت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله لأرغمن انفی وانوفهم وأرفع علیهم بنی تیم وبنی عدی وبنی عدی یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارتست از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین علی تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و آنجماعت را اعوان و انصار خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود و پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و بسیاری کس از سادات و علویان را بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بر وی خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بأعمال عقوبت آل که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر او مسدود ساخته ذکر او را در این کتاب نیاریم و او را و امثال او را با اهل سنت از زانی داریم اما چون بنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامیکه او را خوف زوال ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمود و چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او را زمادحان اهل بیت را رعایت و حمایت میفرمود و محافظت شرط کتابرا کریدیم و او را تکلف کنجانیدیم وفات منصور در شنبه ششم ذی الحجه سنه ثمان وخمسین ومائه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور ملقب مهدی مردی عاقل کریم بود و در اوایل مقتضای کرم عام بسیار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطا یا میداد اما در آخر عمر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته یاد کرد یدی صاحب طرائف از کتاب اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای عام در داده و صلات و عطایا بعامه خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش زرها داد و در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست پدر خود داد و گفت در این رقعه نصیحتی است مر امیر را میخواهم که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته بود

شعر قال لابن عباس سمعت محمد لاتقطعن تبعة عدد دمها ولحرم بنت قيم بن مرة انتم مترا الترتيم اخراو مقدما ان تعظم
لاتشكروا لك نعمة وبكافيوك بان تذلوتشما وان ائمتهم اواستخلفتهم خالوا وراتخذوا اخوانك مغنما
منعوا ترات محمد اعمامه وبنيه وابنته عدة سريها وتامروا من غيران يستخلفوا وكفى بما فعلوا هنالك مغرما
لم يشكروا لمحمد اعمامه فيشكرون لغيره ان انعما وانقص عليهم بمحمد فهديهم واكسب الخلود واطعما ثم ابدوا الوصية وابنه

ابن جوزی گفته که این قصیده نهایت طویل است و بواسطه قبح تعرضات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون
رقعه را بمطر مهدی رسانیدند فرمود که سیاه رقعه را بابو عبیده منصور برساند و بگوید که عطای بنی تیم و بنی عدی را قطع نماید و خدمت سید
رقعه را رسانیده باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت تو قبول کردم و من بعد بآن حمایت
چیزی نخواهم داد هرون الرشید بن محمد الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود و اوایل و بسیاری از کار برجا زد تا که با علویه متعرض نبود
ببغداد آورد و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبد الله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی و عدتی تمام
بهم رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و چون فضل آنجا رسید یحیی را لطف کرد و کار بآنجا رسید که امان نامه بخط خود
یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون رفتند در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد کرده او را بکشت و بعضی از حسادا امام موسی بن جعفر
الکاظم علیهما السلام هرون عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس اموال را بسوی او میفرستند و او بر خلیفه بغی میکنند و او نیت خروج دارد هرون
الرشید بر امام علیه السلام متغیر شده و در امسال بهانه حج بمدینه رفت و اکثر تراکرقه پوشیده بسیره فرستاد و از آنجا ببغداد آورد و من هرون
از زوجه یحیی بن خالد البرمکی شنیدم تا او را بکشید و یحیی ببغداد آمد و چنان بود که بمصالح ببغداد آمده است حضرت امام موسی علیه السلام را در خانه سندی بن شاهک داروغه
بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن عدول کرخ بیاوردند تا امام موسی علیه السلام را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود
که مردم گمان نبرند که او را زهر داده اند و کشته اند هرون با این اعمال و خامت آل که بوسطه حب جاه از او سر زده و در عقیده تشیع راسخ بود و از نصرت
آن مذهب مسرور و مسرور لاجرم بر وجیکه در مجلس پنجم گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق بود و صاحب نفس
قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در آنجا مناظره او ملزم و مایوس ساختی و بآن مفتخر و مسرور بودی
و هشام را جوایز و عطایا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمه هرون الرشید از تاریخ نیشابوری که تالیف حاکم ابو عبد الله نیشابوری است
مسطور است که روزی ذکر آل ابیطالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام تو هم کرده اند که مگر من علی و اولاد او را دشمن میدارم و این چنین نیست
که ایشان گمان کرده اند و خدای میداند شدت محبت نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصلست لیکن چون
خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدا تعالی ما را سلطنت روی زمین داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد برند و از
هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده
که روزی بمدینه امام موسی علیه السلام نزد رشید آمد رشید برخواست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی
بپدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول معنی نمود بعد از آن حضرت امام برخواستند رشید
جهت تعظیم او برخواست انگاه مرا و برادرم امین را فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته سوار کنید و با او در برابر او
سازید و مشایعت او تا منزل نمایید پس حضرت امام موسی در آن اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی بفرزندان
احسان کنی و چون او را بمنزل رسانیده مرخصت نمودیم و خلوت شد بنا بر جرائیکه همیشه مرا بود گستاخی کرده از پدر سوال نمودم که یا امیر المومنین
که بود ایمد که اینهمه تعظیم و اکرام او بجا آورد و از برای او برخواستی و استقبال او نموده در مجلس نشاندی و در برابر او با دب نشستی و بعد از آن مارا
برکاب گرفتن و مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که او هست امام الناس رحمة الله علی خلقه و خلیفه علی عباده پس گفتم یا امیر المومنین
آیا اینهمه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق هست و الله ای پسر کرا
احق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر در خلافت با من نزاع کند چشمهای او را میکنم لان الملک عقیم
و هم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بجکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بخدمت امام موسی ببرد
و بگوید که امیر المومنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش از این نداشت بعد از این تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده کردم برخواستم
و گفتم یا امیر المومنین تو هر یک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش و آنکسانیکه حسب و نسب ایشان را میدانی پنجاه دینار و بشیر داده و بامام

موسی که او را بشناسی و تا آمرته بتعظیم و تکریم او نمودی دویست و بنار میرسی این عطیه بغایت اندک است و لایق علو شان شما و ایشان نیست
پس هرون بمن گفت خاموش که اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فرد ابصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من نرماند
ای پسر فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هرون بیست سال بود و فاتش در طوس در عنفوان عنفوان
الاول سنه ثلاث و تسعین و مأه **مامون** بن هرون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و سخاوت داشت
بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در کتاب خود تصریح بتشیع مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سال
دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابیطالب بعد از حضرت رسول و در بعضی
از مواضع گفته که او را بصیرت بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرائض و عربیت و نحو و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و در تاریخ ماموا منسوب
و مقدار درجه از صحرای سنجار را استخراج نموده عمل او از اعمال قدمای حکما اصوب ظاهر شد اما در آنجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق
قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرت نافذه نبود و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسایل مشکله میراث که باو نسبت داده گفته
که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر آورده که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از
قول بخلق قرآن بحبس مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در وقت وفات
برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و رفق و ترس و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان باعتقاد او باشد و بنیکان علویه احسان و از بدان ایشان تجاوز
نماید و صلاتی که جهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان برساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب
شیعه را از که آموخته ام گفتند میدانیم گفت از پدرم هرون الرشید که آموخته ام گفتم این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را میکشت گفت او از
بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس آنگاه تیراکه سابقا در بیان احوال رشید مذکور شد با ستشهاد جمعه اصحاب خود نقل نموده در کتاب عیون
الرضا و کتاب طرائف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و با ایشان گفت میخواهم که با شما
از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده بر بطلان خلافت
بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مکابره
کرده اعتراف بآن نمودند که مامون را در این باب اشعار بسیار است از آنجمله اینست و بیت شعر الام علی شکوا الوحة ابی الحسن و ذلک

عندک من عجائب الزمن خلیفة خیر الخلق و الاولی الذی اقام رسول الله صلعم فی الیوم و الغدیر

و بالجمله چون مامون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلوات الله علیهم و در زمان او امام برحق و خلیفه
مطلق امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و تجاهل و اغماض از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم
در مقام آن شد که خلافت را باو حضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیر ایشان مذکور است
که مامون مکرر کتابات در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مامون بحدی
رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس با تفاق فرستاده مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند
و چون بمرو رسیدند مامون انصاف تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد و پیغام داد که میخواهم
که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مامون
آنحضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بتخویف و تهدید بود با او گفت که چون از امتناع از تقلد خلافت مبالغه
و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم تا طوعا و کرها بولایت عهد من قبول باید کرد و آنحضرت در نیمرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آن
حضرت ناچار بر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمودند بشرط آنکه در ایام خلافت مامون تکلیف نکند با قامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام
و تغییر امور یکه از صدر خلافت فراغه این امت تا آن زمان مستمر بافته بود و مامون این شرط را از آن حضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس
و سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر تعجیل اقدام مینمودند پس مامون در خزینه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس
و سرداران لشکر مداد تا راضی شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و سه کس که از آن بیعت تخلف نمودند مامون ایشانرا محبوس ساخت
و بعد از اتمام بیعت امر فرمودند تا تمام سپاه که لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت
عهد آنحضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و در اهم و دنانیر بنام نامی حضرت امام رضا ضرب زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند

وچون روز عید نزدیک شد مأمون بحضرت امام علیه السلام پیغام فرستاد که شما را فردا عید گاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خطبه
خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف با قامت امثال این امور
از آن جمله است والحال نیز ملتمس چنان است که مرا از اقامت عفو فرماید پس مأمون پیغام فرستاد که اقامت نماز داخل امر و نهی نیست
ومع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان
دایر شد تا چون الحاح مأمون از حد گذشت آنحضرت با او اعلام نمودند که اگر مرا از این امر عفو فرمائی بر من خوشتر است و اگر عفو نکنی پس حضرت
بدو گفتند بشرط آنکه جد من پیغمبر صلوات الله علیه و آله متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه
نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر دروازه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها و کوچها و بامها ایستادند
وزنان و کودکان بنظارگی ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و شمشیر و بر بر سینه پر سینه
فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند
که بدستور آنحضرت عمل نموده آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته با شلوار یکه تا نصف ساق بود و جامه بر تن مبارک زده از اندرون خانه بسایبان
همانخانه آمدند و تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر درین در خانه خود که امرا و سلاطین بر جوالی آن در گاه مجتمع شده بر ایوان
خود سوار منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آنجماعت بر حضرت افتاد همه بیکبار خود را از ایوان بزیر انداختند و آنقدر
مردم از غایت شوق و اخلاص سر بنعلین مبارکه آنحضرت سودند که نزدیک بود که آنحضرت را بر هنه براه افکنند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی گوید
که چون در اینمرتبه حضرت تکبیر گفتند و خیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روی کار جواب تکبیر او میگویند و در آن روز موافقت
بهیچوجه در اهل مرو یکبره و فریاد و آمد و بعضی صورت حال را بعرض مأمون رسانیدند و فضل بن سهل در اینوقت بمأمون گفت که اگر حضرت امام رضا
باینطریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و میترسم که مبادا خون ما بریزند آنگاه مأمون از اینمعنی اندیشه
نموده فی الحال یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داده که ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و ما میخواهیم که تو
آزار یابی و اینهمه راه پیاده و پا برهنه بشتابی باید که بمنزل خود رجوع نمائی و دیگری را مأمور نماز عید نماید پس آنحضرت موزه های خود را طلبیده بر پا
کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که نماز عید در آنروز منتظم نگردید و در بعضی تواریخ نظر رسیده که چون خبر
ولایت عهد امام رضا علیه السلام بغداد رسید عباسیان از این اندوهناک شدند و بهم برآمدند و بر خلع مأمون اتفاق کردند و بر عم مأمون
ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل بن سهل با مأمون کس نیارست گفت روزی حضرت امام علیه السلام نزد یک مأمون رفته
گفت مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب تقویض و لیعهدی من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مأمون متحیر گردید و حضرت امام
علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مأمون بعد از اندک تأملی
جماعتی را بر گماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام علیه السلام را زهر دادند آنگاه بتعجیل بغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت
و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس زنی بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را احترام میکردند پیش مأمون آمد و گفت ترا چه باعث شد
که خلافت از خاندان خود بخاندان علی ع نقل کنی گفت ایمه امیر المؤمنین علی علیه السلام چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها نمود و هر یک را بمناصب
جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد و عبد الله عباس را بمصر فرستاد و عبید الله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس این نیکویها را مکافات
من خواستم که با ایشان نیکو کنم گفت تا تو در اینکار باشی بهتر از این نخواهی کرد و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ بن شیخ بن بابویه
و شیخ مفید رحمهما الله بر آنند که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را زهر داد چنانچه سابقا ایراد افتاد و اما کتاب کشف الغمه روایت
نموده که سید فاضل نجم الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بود مخالف ایشان است و اعتقاد داشت
که مأمون بزهر دادن حضرت امام علیه السلام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار مهربانی و التیام مأمون با حضرت امام و اختیار او از میان
تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان بدشنام انتم نطفه الکباری فی رحم الیقین و مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجلس مأمون
و اقتدا با او در فرایض و نوافل از دلائل است بر آنکه مأمون بقتل آنحضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از مؤیدات کلام ابن بابویه است
که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم بن عبد الله القرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی الانصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت
هروی که چون مأمون مایل شد بقتل حضرت امام رضا با آنهمه اکرام و محبت و ولایت عهد که در باره او ظاهر میساخت گفت مأمون انچه از محبت

واکرام ولیعهد ساختن آنحضرت ظاهر میساخت جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را محبت دنیاست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر ایشان نماند چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد ذره ای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع کرده و محل و منزلتی نزد علما پیدا کرده و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و در اینحیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان و از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره ننمود که از او ملزم و عاجز نشد و حجت بر او تمام نگشت و چون مردم ظهور حجت و غلبه او را بر آن جماعت مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند که والله او اولی ست بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام علیه السلام با او میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او در باره حضرت امام علیه السلام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و مجتمان او میسپرد و آن نیز باعث زیادتی عداوت او شد لیکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزل آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع آن امام همام در شهادت بسم دید و از مؤیدات کلام این طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق ع در سال نود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نموده در مجلس او را نزدیک خود جا داد و جوایز و صلات و عطایا فرستاد و هر گاه قصد مجلس مامون میکرد با کروبیان از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم که بزید النار مشهور ست در بصره بر مردمان خروج کرده خانه بسیار در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون بر او ظفر یافت و او را گرفته پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد و پس هر گاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کردند و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مامون بیقین میدانست که آنحضرت داعیه خروج بر او ندارد بقبول ولایت عهد از او نیز توجه بمکر و غدر و قتل را جایز نشمارد با آنکه از آنحضرت بمامون مددهای کلی میرسید و از ورطهای شدید خلاصی میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه آنحضرت پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آن چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل وزیر را در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور

استدراک و تتمیم

مافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم در آن اثنا امر فرمود که مذاکره کنند بتحلیل متعه و چون یحیی بن اکثم این مضمون را شنید مراوابی العینا را گفت که صباح بگاه نزد مامون برود و اگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوید والا خاموش باشد تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح با تفاق ابی العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید که مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى عَهْدِ أَبِي بَكْرٍ وَأَنَا أَنْهَى عَنْهُمَا کیستی تو ای جبل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر بآن امر کرده است آنگاه ابو العینا بسوی من اشارت کرد که هر گاه او اینچنین سخن در باب عمر بن خطاب میگوید با او چگونه در باب تحریم متعه سخن تواند گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و نشست و مامون بیحیی گفت که چرا تو متغیر می بینم گفت مرا غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت آنکه شما امر بتحلیل زنا کرده اید مامون گفت من چه تحلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعه زنا ست مامون گفت از کجا میگویی این را گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او زیرا که خدا تعالی فرموده قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تا آنجا که فرموده وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ یا امیر المؤمنین زوجه متعه یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که عند الله میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزندان با و ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در او پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت پس هر که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک نهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابیطالب ع روایت میکند که گفت مرا حضرت پیغمبر امر کرده که مذاکنم نبی از متعه و محرم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب من التفات نموده گفت اینچنین شما از زهری شنیده اید گفتم بلی ای امیر المؤمنین زهری روایت کرده اند جماعتی که از ایشان است مالک بن انس آنگاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود اینست ترجمه کلام مافعی در تاریخ او و بر دقایق

او وجیت چون عدم مضرت بزوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت حکم شوهر ولهذا مائله و کتابیه و ناشزه مانند ایشان میراث نمیبرند و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده مانکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند و زهری را بکذب و حسن بن محمد را بارائی قبیحه مانند ارجاء معروف میدانند معارض است باحادیثی دیگر که مخالف بنیز روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از وی در متعه نساء از او سئوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد و پیغمبر با آن عمل نموده ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن جبان ذکر نموده که قال قال ابن عباس یا مر بالمتعه و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبد الله الزبیر قام بمکة فقال ان الناس اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعه تعرض برجل فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد کانت المتعه یفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجربت نفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک بالحجارتک و مخفی نخواهد بود که مراد بر جل عبد الله عباس است که در آخر نامبرده شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر آنسخنان کنایه آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعه فسل امک عن ذلک و چون ابن الزبیر نزد مادر خود رفت و از او بردعوی سئوال نمود مادرش خجل شده و گفت نه سزاوار است از معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوانهای حاضر جواب دارند پس عبد الله از ایشان در عذر خواهی مخالفت سخن او نموده آن جوان رکلوی یا غیش ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است باآنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب بدایع التفسیر و مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک بتحلیل متعه است و بتفصیل و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است از آنجا که ایشان بقرینه فهم تقریر دوستی که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بیمغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد کرد از مامون و در عهد نامه که بخط مامون و خط رضا است مامون را امیر المؤمنین نوشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی و قایتک من کل سوء و از او عطایا و ارزاق میگرفت چنین پدران او را نیز با خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال بر اینمنوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان را بود چرا ایشمه مداهنه و تنزل و مجاملت با ظالمان مینمودند و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه میبایست گفت که خلافت حق ماست و بیعت نکردند و ولایت عهد قبول ننمودند و اگر شان بکشتند شهید بودند مانند زکریا که در دخشش بریدند و جر حسین که بدان زار عی عذاب کردند و یحیی که بدار جواری کشتند و هیچکس از ایشان حق را نپوشانید و بعضی از اهل فهم و اجله اصحاب سهم در ازالهٔ توهم فرموده اند که استبعاد مدارا و تنزل ایشان از متغلبان زمان معارض است بسنت الهی در تاخیر اهلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیا را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران اولوالعزم با شرار نمودند و توقف در مجاهدهٔ فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قری و بطون غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نموده و آن خود اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نموده و مع هذا مامون در مقام انواع تعظیم و تکریم حق امام رضا علیه السلام ظاهر ساخت و به حقیت و اولویت او در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضعی کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند بود و بالجمله اگر امام رضا علیه السلام بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبهٔ رضا باشد و نه زیادتی در رتبهٔ مامون و همچنین اگر صادق با شخصی که چندین هزار سید فاضل زنده در روی زمین گرفته باشد و با ابو حنیفه کوفی که امام اعظم خواجهٔ سنی است آنچه او میداند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید تا شیعه بموسی و هرون جسته باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون اقتدا بقول حق تعالی کرده باشد که و قولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی بلکه بودی در مقامیکه فرعون عتاب و خطاب او بمضمون فعلتها اذا و انا من الضالین کرد چنین و من از جمله کمراهانم و انجواب بعبارت بون تر و نرم تر است از آنچه از صادق در جواب منصور دوانیقی بیرون نخواهد آمد و نیز رسیده و نفوذ بابته اگر صادق علیه السلام مانند این گفته بودی که خواجه سنی بدر آنزادست افزار کردی و غوغا بر سر شیعیان آوردی و آنکه حضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان در جلالت او نیست نمی بینی که خدا تعالی در قرآن مجید تا نزاخدا و آله خوانده است چنانکه در اول سورهٔ قد افلح المؤمنون گفته یجعلون مع امته ایاها آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم گفته فراغ الی ربهم اگر خدا را باشد که تنزل

آنکه خواند رضا را باشد که مامون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیرالمؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش چنانکه خدا آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش و مؤلف را جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورند که خالی از لطفی نیست و اما آنکه گفته است که بایست انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون ذکریا و یحیی و جرجیس عجب است که این مدعی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و این قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از صحابه همراه داشت و اکثر پیاده یا بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام حدیبیه که با آنحضرت سه هزار و ششصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود و چون سهیل بن عمرو سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در این صلح آنچه از او خواستند قبول نمود با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع میکریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه را مشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش او آید او باز پس ایشان نماید و آخر چون خواستند که صلحنامه بنویسند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب حضرت امیر علیه السلام اشاره نمود که صلحنامه بنویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهل بن عمرو گفت بدین راضی نمیشویم و اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم مزاحمت و دین تو قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسد باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنا بر مصلحت وقت فرمودند که یا علی آن را بستر و این را بنویس که او میگوید امیرالمؤمنین علیه السلام از سترون آن شرم نموده تو قلم فرمود تا رسول خدا آن را بستر و آنچه مطلوب سهل بود نوشته شد پس بروش قول خواجه ناصبی پیاست که رسول صلی الله علیه و آله قوت و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاعی همراه او بود از کفار مکه متزلزل نمودی و متصدی حرب ایشان شده منظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو کردی و نام خود از رسالت بستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی و شبیه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تامل نماید در قیاس مع الفارق یا واقعه امام رضا علیه السلام و انصاف دهد که امیرالمؤمنین چون اذن مامون سهل تر است یا نام خدا از خدا محو کند و نام خدا و رسول را در کتاب از خدا و رسول و رامون پس اگر رسول را روا است که بنا بر مصلحتی در صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از خود و دور نماید رضا را روا نباشد که در عهد مامون او را امیرالمؤمنین خواند و نویسد و او را مسیح نفسانی نباشد اگر آن تقیه و تنزل و مداهنه است این نیز تقیه و مداهنه است و اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است و آنجا خدای خدا باشد نه بتان و مصطفی رسول برحق باشد نه ایشان و امیرالمؤمنین رضا باشد نه دیگران و عجب تر اینست که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب که بلا کشته آمد و درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید که تیری کرد و خود را در مهلکه انداخت و آنرا در قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و امر بقبل را ثابت نداند و قاتل را مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضا بنا بر مصلحت امت و رعیت و مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند بمداهنه و بی حمیتی و نااهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست توجه باید کردن اگر کوزه نباشد که حسین علیه السلام آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا علیهم السلام همان کردند که وطء و شعیب و ارمیا قائم علیهم السلام آن میکنند که مصطفی صلوات الله علیه و آله کرد در غار و یونس در بحار و همه اقتدا بانبیا کردند و حق ایشان را بود و در رضا با آن مصالحه و کجا طه سلامت نیافت تا حجت بلنگر تا شد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند حواله است که ایشان آن را عطایا و ارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشان بود که دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد ایشان را از آن جا نرود و دانند عصمت و امامت بنا شد و الحمد لله رب العالمین هارون بن المعتصم بقبش واثق مردی مردانه بود و در ایام خلافت خود با آل علی نیکو تها بسیار کرد بخلاف بسیار و متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحق من المیت ناصبی و معلن اهل بیت بود ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق اقتدا احسان با آل ابیطالب نمود که در وقت مردن او سمکس از ایشان نمانده بود که فقیر نباشد و چون موت او را نزدیک شد فرمود تا فراش را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من لا یزول ملکه احمد بن الموفق کنیت او ابو العباس و لقب او معتضد بغایت نیرک و فاضل بود چون نوبت بار بر سریر عالم آرا روی در خرابی نهاده و شهور را اهمل مانده و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعیها مشکور تا شهور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع گردد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مطلوبان کوتاه گرداند و با آل علی نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معویه کنند و صحیفه که مجوز مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بود بخوانند میسر نشد و بنا بر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و امنی در خاطر او گره شد در سنه تسع و ثمانین و مایتین و فات یافت در تاریخ مانمی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتضد گفت که میترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عا

حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهیم نهاد یوسف گفت اگنکاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنابراین معتضد در
باب توقف نمود احمد بن المستضی گفته است و تیز ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم
متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار تشیع او شایع و احکام ائمه اهل بیت را چون عم خود معتضد طایع بود و مبارک بن اسمعیل بن احمد عبایی
بغدادی متطبب معروف ابن الکبتی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر او طعنه زدند که شیعی است و او در جوا
این ابیات گفت شعر زعموا انني احب عليا صدقوا كلهم لدي على كل من صاحب النبي ولو طرفة عين فحقه
مرعي فلقد قل عقل كل غبي هو عن شيعة النبي رعي و ایضا حکایت کرده که ابن عبیدالله که نقیب طالبیان بود در رمضان
موصل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه ما خبر رسیده که عدول ممدوه از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر ممدوه راست باشد توقع
که سبب آنرا اعلام فرمایند چون نوشته سید مذکور بناصر رسید در جواب او این ابیات گفته فرستاد شعر يميناً بقوم اوضحوا منهج
الهدى وصاموا وصلوا والانام نيام اصاب بهم نوحا وتوحا بهم نجى وناجوا بهم واعقبهم ام لقد كذب
الواشون فيما تخرصوا وحاشا الضحى ان يعثر بهم ظلام از جمله دلایل صحت عقیده او آن است که چون علی بن صلاح الدین صاحب
که از ملوک آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و ملوکفته در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت از آنکه ابو بکر و عثمان که عم و برادر او سید ملوک
مورد ثنا و اکرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابیطالب بغضب گرفته اند ناصر در جواب این قطعه را نوشت قطعه
والله كنا بابن التيهان طفا بالصدق مخبرا ان اصلت ظاهر غصبوا عليا حقه اذ لم يكن بعد النبي له بمشرب ناصر
فاصبر فان غدا عليه حسابهم وابشر فناصرك امام الناصر و بتفصیل این سؤال و جواب یا قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل چند نفر
مذکور خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث و عشرین و ستمائه فرع در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق
الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند که اصفهانی و او در سرای عیسی بن متقل بن عمیر پرورده
شده و با فرزندان او علم بیاموخت و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد
پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد بستر و در آنوقت امیر خراسان نصر سیار بود و
میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و خدیع در آنواقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی اندیهاک مروزه
ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار بروی جمع شدند و ابو مسلم پسر خدیع را شهادت
کرد و قصد نصر سیار نمود نصر مکر بخیت و قصد نیشابور کرد ابو مسلم قحطبه را از ری و بقرستاد قحطبه بطوس مقیم نصر سیار را در رفت و او را بگشت و
لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمده بساوه مبرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس ساقه بن حنظله الحلالی از لشکر مروانیان با هفتاد
مرد شامی در جرجان بود ابو مسلم باوی مصاف کرد و او و فرزندان او بگشت و از آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافت و بعد از آن بعراق رفت
و مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابو مسلم شنید ترسید که مروان او را بگشد
حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آمنرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و او را
محبوس کردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا بباید که او را بپیغام تا مال من برکه حواله میکند مروان آمنرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم
دید گفت ای بنده خدای مال مرا برکه حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکردانی گفت بپسر عم تو یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه
بنت عبد الله بن عبید بن عبد الملک حارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه پانصد هزار مرو بروی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان
رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان را که متعلق نصر سیار بودند همه را بگشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او
او هم عبور کردند و آنش جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد قحطبه از او اثر ندید و چون این بشنید گفت
هیچ سبب نیست الا آنکه مبارک مرده زنده را هرگز نمرده است و در آنوقت که مروان ابراهیم را محبوس کرد بود ابو العباس سفاح گریخته با
خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت را بکه تسلیم کند که او میل ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب علیهم السلام بود و کاه عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب و کاه با بو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که ایشان با ابو مسلم اتفاق دارند
اتفاق نکردند و عاقبت بسفاح بیعت کردند و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود با لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی بهزیمت
شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و او در دیهی از دیهای مصر با فسد و قصد خلافت برعایت سیاست مقرر شد ابو مسلم

سم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستور خلیفه کار میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر میشد لیکن ابو العباس میگفت من صلاح کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلاف نشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته که حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان است که نهای شیر دید جائی افتاده دعا کرد تا خدا تعالی او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حقی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بخشم زیرا که تو مستجاب الدعوتی نباید که تو باری دیگر دعا کنی تا خدا تعالی مرا میراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا بخشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و در مختصری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اطلتک فغفر لی فقیل له اعظم علی الله غفران فقال انی نجحت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماءه وقیل له مرة لقد قربت بابر لا یعصر یابس عن الجنة فقال لخوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفأت من بنی امیة جمرة واهبت من بنی العباس بحرا فان افرح بالاطفاء فواحزنا من الاهاب

جند دویم در مقدمه من از حضرات سادات ولایت ولایات که سلاطین اندلس بوده اند ادریس بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ در سنه تسع و ماه فرار نموده بمصر رفت و چون اضح مولی صالی بن منصور زید انجا رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیلة آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر باو گرویده پادشاه شد چون از خبر مضطرب گشته داود نام شخصی که بشجاعت اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه روزی از دردندان شکایت کرده و وی چیزی باو داد که دارو می دانست و ادریس در سحر آنرا بکار برده بدان در گذشت و بر اجاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق او فرموده علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی بغدادی بروایت کرده که گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا بهمراه خود بساحل دریا برد که از انجا بنظاره مشغول شود و چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود این جماعت خارجند و بقتل من آمده اند داود گوید که با او گفتم که پس رخصت بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و آنگاه شمشیر و سپر برداشته بر ایشان حمله کرد و هفت کس از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار خواند شعر

الیس ابونا هاشم شد ازره ... واوضح بیضته بالطعان والضرب فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ... ولا نتشکی ما نالنا من تنکب وحصلت لادریس مملکت سنیته واستبد وخطب لفیء الخلافة وکان فیها اشاعمر بن ادریس

ببعد مدینه زیتون و توابع آن والی بود پس از او ادریس علی قایم مقام گردید بعد از آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب مدینه موسوم بجبل الکواکب ساخت همچنین سلطنت آنجا از سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بجمود بن ابی العیش میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در او اخر سنه ست و اربعماه در دمشق قرطبه با سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او و برادرش ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن ناصر را بکشت و در سنه سبع و اربعماه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر لدین الله گردید و در بیست و هشتم و نقعده سنه دار بعماه بحمام رفته بدست غلامان مقتول شده قاسم بن حمود پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب بمامون شد آخر یحیی و ادریس برادر زاده های او تنازع نموده در سنه اربع عشر و اربعماه در دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی و ثلثین و اربعماه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم در قرطبه با اشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر و اربعماه از قلعه الغار کرده در قرطبه در مستهل جمادی الاول بر تخت نشست و خود را ملقب بمعلی گردانید و در خلال آن احوال اعیان امویه بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و او در وقت محاصره اشبیلیه در محرم سنه سبع و عشرین و اربعماه بدست اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود در واقعه برادر در طنجه بود و متوجه علویه او در طلیطله بپادشاهی برداشتند و ملقب بتائید یافته شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعماه هلاک گشت ادریس بن یحیی بعد از او اورا از زندان پسرون آورده بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید و قاعده بیرنه هشت دو نشش متر از آن بود و در سنه ثمان و ثلثین سلطنت را بنی حمود

گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس گشت و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست و اربعین و اربعمایه فوت شد محمد
بن ادریس بن علی بن سلطنت رسیده لقب مهدی یافت و برادر خود حسن را ولیعهد ساخته ملقب بسامی گردید و پس از چندگاه او را از پیش
خود رانده وی بحوالی رقه ما بادیه رفت و اعانی جزیره اخضر محمد بن قاسم بن حمود بالخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در اوقات چهار
تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در خمس و اربعین و اربعمایه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة المطالب تا زمان او سلطنت
در آندودمان بود و وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عتبه در هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه جمعه سیم
در سادات رفیع الدرجات ابن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مایتین
در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی الحجه سنه ثمان و تسعین و مایتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت و اولاد کثیر بیت در فقه
زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی اشعر نیکوست که بر وفور
فضیلت و علو همت دراو دلالت دارد و از انجمله این اشعار است که بعضی از اصحاب و خویشان خود نوشته و عتاب نموده بایشان در آنکه با او
وعده موافقت در خروج نمودند و آخر تخلف از آن ورزیدند شعر نام الخلی و باع الدهر بی نعب عضت علیه ولاة السوء بالجلب
والناس فی غفلة حتی اصیب به آل الرسول فکل غیر مکتئب حتی انفت لدین الله محتسبا والله یعطی جزیلا کل محتسب اذ
لا زری نامر الدین بضیرة ولا طلوا بالحق الله اذ غصبوا کیف المزار وقد صارت معالمها سنن الرسول کربع
دارس خرب ام کیف یرضی بسوء الخسف ذو کرم ممن له حسب قد صن بالادب یا ایها الواکب المزجی مطیته نحو
الحجاز علی المهمة النجب ابلغ بنی الحسن الاخیار مالکم من ناصح طهم ذی منطق ذرب عن الخلیل الذی لم
تحص نبوته یوم و لم یرم بالنجز فی العرب لکن یؤدهم للقرب بینهم وان یغب جمعه فالقلب لم یغب
اهل النبوة ما شانی و شانکم وکیف ترتم لومی بلا سبب لما قصرتم ادعو بالکتاب الی امر النبی وقد
امنعت فی الطلب خالفتم الخفض فی اللذات من لبث ونلتم راحة فی ساعة التعب یا قوم هذا
کتاب الله فاتبعوا ای الکتاب تراحوا من اذی النصب لفیتم وتقاعدتم علی حنق فقمت اسعی
بجد غیر ذی لعب بنی علی فلا تصغوا الی احد ولا تشدوا فانتم اکرم العصب واستجمعوا
فلکم عز و مقدرة وانتم شعث فی ساعة الشعب ما بعد امری لکم عذرا فلا تهنوا واستعدوا
بالسیوف ذوی البیض و القلب فقد سمعتم جبانا قال مغترما السیف اصدق انباء من الکتب ولی اعادل انما هجی جود
ورمحی و المعاص من الدلاص ولا یسموا هوای الی اغناء ولا ابغی الجوارح لافتناص غضبت لحالقی فصرفت سعیی الی اهل المقابح و المعاصی ولی بحسن الظن نهضت بثارکم وثار کتاب الله والخلق والسنن وصبرت
نفسی للحوادث عرضته وغبت عن الاخوان و الاهل و الوطن لادرک ثارا او اقع ظالما اشد علی الاسلام من عاد الوثن بکل
رقیق الحد ابیض ضاربه وکل ردینی اذا هز کا لشطن فان یک خیرا فهو خیر لکلکم وان یکن الاخری فاذود عن
محمد بن یحیی کنیت او ابو القاسم لقبش مرتضی پس از پدر والی شد و او فقیه و عالم بوده باصول و فروع او را تصانیف بسیار است
ولادتش در سنه ثمان و تسعین و مایتین و فاتش در سنه خمس عشر و ثلثمایه اوردهاند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب خود دعوت مینمود و ایشان از آن
ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه آمد و این ابیات را با واز بلند بر مخالفان میخواند و کار از ایشان میگذشت شعر
کم الورد علینا و الصدد فهل من بذل حقنا و کف ایها الامة عودی للهدی ودعی عنک اماني باطلا تم و
اقبلی ما قال یحیی لکم ابن بنت المصطفی خیر البشر عدمتنی البیض و السمر معا و تبدلت لاجرن علی
اعدائنا نار حرب بضرام مستعر احمد بن یحیی کملقب بناصر
لدین الله بود و قایم مقام گشت در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمستجب والی شد یحیی بن احمد
ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسیده منصور لقب یافت او معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از او پسرش ابو محمد داعی
امیر صفا گردیدند ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم بجای او نشست در تاریخ الملوک مسطور است که عبد الله مردی شهم صاحب حزم عظیم الشان
بود و اهل صفا او را بسیار دوست میداشتند و او چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات و مدایحات

بجانب ایشان میفرستاد و ایشانرا متابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی از دعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه در جمیع آن بلاد بخواندند و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او که مشعر است بآنکه دعوت او از عراق گذشته و بولایت دیلمان رسیده این دو بیت است شعر قل للخلیفة العباسی ما بالکم لا تلحظونا بلحظ فیه تحطیم قد جئتکم جائیا علی اقطار جحلان و ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف یمن عرب فرستاد و ایشانرا تحریص بر قتل او نمود و وعدهای خوب داد بسبب آنکه او در کار خود غفلت نمیورزید و از اخبار اطراف تفتیش مینمود کسی را بر او ظفر نمود و بعد از وفات پسر او را چندروزی قایم مقام او ساختند و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبدالله مذکور بود و طلبیده امام خود ساختند و حال او امروز در میان مردم مشهور است و در کمال زهد و علم و عبادت است و هر گز در هیچ قلعه قرار نمیگیرد و همیشه در بیابانها و کوهستان یمن بسر میبرد و الله اعلم **جند چهارم** در شرفا و حکام مکه معظمه **جعفر** الکنی یا بو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن امام حسن در عهد مطیع عباسی برادر کوچک ترکی کاشته عز بر اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمائه استیلا یافته بعد از قتل او فوجی از عسه و طلیحه دیگر بحکومت نشست و در سنه سبعین و ثلثمائه ارتحال نمود **عیسی** بن جعفر بعد از پدر قائم مقام گردید **حسن** کنی یا بو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنی عشریه بود از مصر مان گریخته پیش او آمد و او را بخلاف انجا تحریص نمود وی نیز در سنه اثنی و اربعماه لشکر بدانجا کشیده اعراب بنی علی را منقاد ساخته و حاکم مصر را مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد و ابو الفتوح بتوجه آنکه مبادا او را نجا حاکم سپارند بی نیل مقصود دست و وزیر مغربی روی گردان شده ببغداد رفت و حسن بحکومت حجاز قانع شده در سنه اربع و ستین و اربعماه وفات یافت **ابو عبد التمیم** تاج المعالی شکر بن حسن قائم مقام پدر گشته بغایت کریم بود حکایتی غریب در کرم از وی در کتاب نگارستان مسطور شده و فاتش در سنه اربع و ستین و اربعماه و الطبقه بلکه بسبب آن حکام بدو منتهی شده **حمزة** بن هاشم بن داود بن ابو العاکم عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون بتغلب بر انجا دست یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان کسی غیر او حکومت نکرد و در مخشری کتاب کشاف در مکه چاشت دو شنبه بیست و پنجم ربیع الآخر ثمان عشر و خمسمائه بنام حافد او علی بن عیسی بن علا بضم العین و فتح اللام حمزه که بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود **ابو هاشم** الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو هاشم محمد بن عبدالله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن محمد الاکبر جد اعلای جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید پدر و جدش قبل از ابو المعالی لشکر حکومت کرده بودند او در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه خواند و پس از آن برحسب استدعا قایم عباسی بنام او کرد و الواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم مکتب بالقاب مصریه بود شکست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنا و ستین و اربعماه رسول او نزد الب ارسلان سی هزار دینار رشوه بقضیه جهت او رو انداشت و فاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعماه و سنش از هشتاد متجاوز بود **ابو فلیته** قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد و اسپهبد بن سار یکین در سنه سبع و ثمانین و اربعماه مکه را از او انتزاع نموده وی در شوال امسال با جمعی بر سر او آمده بر او غالب شد و اسپهبد بشام گریخت **امیر** فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواخر صفر سنه سبع عشر و خمسمائه وفات یافت **امیر** تاج المعالی عمدة الدین ابو هاشم بن امیر فلیته دیگر اخوان از تمکین بداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت **قاسم** بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمائه اخراج نموده ارغش علیی را حاکم ساخت و او از بادیه بر لشکر عجم آمده ویرا اخراج نموده و باز علیی لشکر بر سر او آورده ویرا در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمائه بکشت حکومتش بیست و نه سال **امیر** قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادرزاده پادشاه شد **امیر** مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه احدی و ستین و خمسمائه از لشکر مستضی عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و ستین و خمسمائه مستمر بود **منصور** برادر داود بن عیسی حاکم شد **قتادة** بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن تغلب عبدالله الاکبر بن محمد السایر بن موسی الجون امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و متجبر و سخت دل بود در تاریخ مصر وقایعه مذکور است که قتاده امیری عارف موصف بود و غلامانی را که فساد میکردند سیاست فرموده و در زمان حکومت او اموال و نفوس متجاوز از حیطه امکان بود و او بقیه عدده شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم محترم علی خیر العمل اذان میگفتند و القاب بیهوده از پادشاهان زمان مینمود و بخلیفه بغداد و غیر او رجوع نمیکرد بلکه همه سال از خلیفه بغداد اموال بسیار جهة مساعدت

واو میگفت که من بخلافت سزاوارترم ازو یکران وچنین مشهور است که در مدة العمر گناه کبیره از او صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرا
وغیر آن مذکور است که آخر ناصر عباسی او را فریب داده ببغداد طلبید و چون بحوالی کوفه رسید کابروصاغر حتی شیرمادیان با شیر بازو فلاشه‌ها پیش
او فرستادند و چون دیر چشم بر آن افتاد گفت بلاد تدل بها الذین اسلموا اذ خنیها و از آنجا برگشت حسن بن قتاده بعد از پدر قایم
مقام شد ابو راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح
فایق آمد امیر نجم الدین حسن بن علی بن قتاده با عم خود آن امر شریک شد ابو العینین محمد ابو منی بن ابو سعد حسن بحکومت رسید و بعد
معمر شد سی پسر داشت از انجمله سید عبد الله پیش سلطان غازان آمده رقبات بسیار در حلّه باو داد حمیضة بن ابو منی والی شده بر
برادرش بقبل آمد ابو عزارة بن ابو منی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده
مدد گرفته چون ببصره رسید خبر فوت سلطان شنید بنابراین لشکر از او جدا شده وی بسر حد حجاز رفت و همواره بر آمد یار تاخت میکرد تا آنکه
قصد ملک ناصر پادشاه مصر کرد کشته شد سید ابو عزاره رمسته بن ابو منی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید
آمد و محمل سلطان را بگردن برده پیش و مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت و زری که باسم سلطان بود در آمد یار جاری ساخت بنابراین بعد از عود سلطان
بیش از پیش در تعظیم و اجلال او کوشیده امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان بر حلّه استیلا یافت امیر شیخ حسن نوبان او را محاصره کرد
بعد از تسخیر بکشت و در آمدت به پیش در حیات بود سید عز الدین بن عجلان بن رمسته حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت
سید شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل و سایس بود و بعد از و احوال مضطرب گردید سید بدر الدین بن
عجلان پسر از آل رمسته که در حکومت تنازع میکردند والی گردید آخر برادر زاده اش رمسته بن محمد بن عجلان با هم نزاعی چند کرده آخر براو قرار گرفت
جشن پنجم در ذکر بنی فاطمه سلام الله علیها که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت
بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن اند ابتدای ملکشان از سنه ست و ثمانمائه از فرزندان آن اسمعیل
بن الامام جعفر الصادق علیه السلام بودند و اسمعیل فرزند بزرگتر امام جعفر صادق علیه السلام بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر امام او خواهد
بود و جماعتی گمیکنند که او صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر بر جنازهٔ او جزعها کردند چند نوبت جنازه او فرو
گرفت و کفن او بکشود و او را بمردم نمود تا به بینند که او مرده است و برگان فاسد خود باقی نمانند و از اسمعیلیان طایفه اند که ایشان را اعتقاد آنست
که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد جعفر
و ولادت او در مدینه و از او در وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان خواندند که مردمان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او در اطراف
دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بتقویت ابو عبد الله صوفی در سلجانیه مغرب بخلافت موسوم شد عبد الله بن محمد المهدی بالله بود و نسب
او بر وجهی که حضرت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در فاتحه تقویمی که از اسامی علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده
بر اینوجه است محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی نسبش را اینوجه است عبید الله بن
محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق و ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه ست و ستین و مایتین و مدت خلافت او
بیست و چهار سال بود و فاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت عمر او شصت و دو سال بود خروج او در روز یکشنبه منتصف ذی الحجه سنه ست و ستین و مایتین
اما روز پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع بروی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار وارد شده عبارت از اوست و بعضی
از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علی رأس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از لفظ
شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او باهر که محاربه نموده مظفر و منصور میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود و قیروان قلعه در غایت
رصانت و رزانت بنیاد نهاده او را المهدیه موسوم گردانیدند و در سنه تسع و تسعین و مایتین اهالی بعضی از دیار مغرب ام از عبیدیان میزدند و مهدی
پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و ایشان عساکر او را محاصره نموده مدت دیر بر دو سه نوبت تا قوت محاصران تمام رسید و عاقبت بایشان در شدند و
بیرون آمدند و دست در امن بسیمان زدند و دولت مهدی سایه عاطفت بر سر ضعیفان افکنده همه را از گشته امان داد و بموا خذهٔ قلیل از اموال
قناعت نموده و مهدی در ایام خلافت خود ما طراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاده و مجموع اراضی حیطه تصرف او در آورد خاندانهای قدیم را
بر انداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بمصر فرستاد تا بمصر را بلشکری گران روان کرد و خلیفه
عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه رو نمود و مونس در آن معرکه مردانگی بجا آورده از دار الخلافه مظفر

ملعب گشت و در بعضی از تواریخ نظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاده و دیار مصر و صعید خلفای علویه را خلص گردید و چون مدت بیست و پنسال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدویه روی بعالم آخرت نهاد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند تا خطبا بر منابر بخوانند و وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روی منابر ولایت مغرب بخوانند هیچیک از ایشان طایفه ستمکار را در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم متعذر از سر آن قضیه در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آنحضرت نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بر آن نوشت که دلیل بر آنکه ایشان ادعا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام بواسطه مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با آنحضرت گفت که

لا تذهب إليهم فإني أخاف عليك أن تقتل وإن جدك قد خير بين الدنيا والآخرة فاختار الآخرة على الدنيا وأنت بضعته منه والله لا تنالها ولا أحد من أهل بيتك

چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت هیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر محمد بن عبد الله المهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که این حالت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شد پس باید که بنا بر حجت عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشد همچنانکه سادات و قضات و فقها و کبراء این مخضر بر آن مقر اند حجت حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلف را در آن تامل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در اینمقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از او خبری دهد بآن التفات ننمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در اینمقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت میکند عبد الله بن عمر را در انجا از غیب غیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر حجیت کلام ابن عمر میتواند بود که ضمیر مؤنث در قول الا تنالها راجع باشد بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت و ما بعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه آلهیه تو و هیچیک از اهل بیت تو نخواهد رسید و اینمعنی موجب آن نیست که ملک عضوض خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیه و بنی العباس داده اند بهیچیک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین نرسد و دیگر آنکه قول او که وان جدك خير بين الدنيا والآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین در توجه بعراق طالب دنیا بوده و حاشا که ابن عمر درباره امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحه این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق این عبارت بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد و قرینه وضع عبارت است و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای آسمعیلیه بآنچه اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولیعهد ساختن حضرت امام رضا دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت بود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره مقتضی مخالفت الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی و بر جهل و ضلالت خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا حال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحه روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متعلقان بسر آمد و وضع واقع امام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمد آنطایفه بر هم بافته اند کاشف گردید و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن معترفند و ایضا ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آنحضرت نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علمای بنی عباس خلیفه قادر بالله عباسی خطوط و مهر بر آن محضر نهادند سید رضی الدین موسوی نیز با کراه و الحاح خطوط بر آنحضرت نهاده و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار سلطان آنحضرت و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای آسمعیلیه داشت و بکیفیت آن اشعار

البس الذل في بلدي الاعادي ... وعصر الخليفة العلوي

خلیفه عباسی چون قطعه را شنید و شرح حال طاهر بن سید رضی الدین و برادر او و میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون بسید رضی الدین در آن باب سخن گفتند گفت من آنقطعه را نگفتم خلیفه گفت اگر او آنقطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح در نسب اسمعیلیه گوید و در اینباب بمکرر کس نزد سید رضی الدین فرستاد و او بقول انکار نمود چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت از جرم آن بگذشت که سید رضی

الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابوحامد بهفرانی و قاضی ابوبکر باقلانی که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا او را سوگند دهند
واللّٰه اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال آثار مخفی نخواهد بود که گواهی در وضع و روایت احادیث موضوعهٔ بیفروغ نزد علمای اهل سنت نهایت آسان است
چه اکثر ایشان بنصرت مذهب خود را هیچ کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمهٔ
کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند و صاحب
روضة الصفا در ذیل احوال عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجد
آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و بهیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعظان که در قریهٔ مالان وعظ
میگفت در اثنای وعظ فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است و مؤید بذلک آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع آن
نصرت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده
سعی نموده لنزعمارت آنرا موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت
سر برآوردند از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی نیافتند و در حیرت بدماغ ایشان راه یافته متحیر آن گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند
از هرات بنیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین جفایی بما واقع شده کنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم
که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر فرماند ادا که از حقیقت آنمهم استعلام نمایند چون امناء در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر متعمر از شهر هرات
و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مائة الجوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازاین در این موضع نه آتشکده و نه
مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و بتفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور و در کتاب ملل
نحل محمد شهرستانی مذکور است محمد لقبش القائم بامته پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بر بربیت از برای او
ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قایم در سنهٔ خمس و عشرین و ثلثمائة قائم شد اهل مملکه بواسطهٔ سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر برزدند
تا قائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابویزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر مهدی
خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابویزید قایم را
تعاقب نموده در مهدیه محصور گشت اسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی قایم خروج کند و در حین
محاصرهٔ قایم مریض گشته در گذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال بود و هفت ماه اسمعیل لقبش المنصور بالله
چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین موت پدر سن او بیست
خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری و ابویزید را بظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور
او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته ببلاد سودان فرود آمد و ابن خیر مسموع منصور گشته جمعی از
اهل جلادت را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از
موقف خلافت حکم صادر گردید که ابویزید را در قفسی آهنین با جمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاه بنا بر فرمان ابویزید را پوست کنده
پر کاه ساخته گرد ولایت برآوردند و فجاها با طراف ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن
واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملک بود بداعی دعوت آراسته بود بحکومت
صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشته و در خلال این احوال میان متوجه محاربه
او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و مقارن اینحال فرج غلام منصور با طایفه از سپاهیان
معونت حسن رسیده با تفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکست بسیار دریافته بقیة السیف بهزار حیله بقصر محل
شدند و ابوجعفر مرد رومی چند در تسخیر این قصر میان انشا کرده معروض منصور گردانیدند مخبر برانکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین
خلیفة المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر دو وجوه دنانیر بنام و لقب آن قرة العین درج خلافت و در بیع امامت مزین
و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت سال از خلافت منصور منقضی گشت عالم فانی را وداع
نمود مدت حیاتش سی و هفت سال بود معد بن اسمعیل لقبش المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و قایق امور ملک و دقایق
طرق نیکو دانستی و کار بنفس مراسم سیاست و حکومت بجا آوردی و یافعی گفته که کان مظهر المذهب الشیعی معظما لحرمة الاهل البیت علیهم السلام و با

حاز با

خازن ماسر پادشاه جعفر الظاهر بامر الله العباسی علی اخص حکایاتها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود بر مسند خلافت بنشست و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکری گران باقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منسب و در آن ملک معروف بود صید کرده بپایه سریر خلافت میسر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حشمت خویش مسخایه لشکر کشیده آمد بدیار و فتح فرمود و الی آنملکترا که متغلب بود و خود را شکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بحر ابر روم فرستاد میان او و سپاه روم جرهای عظیم واقع شد و معزیه بر مخالفین غالب آمده غنایم فراوان یافتند و در خلال این احوال مولود جدید که از بطن جاریه عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده و از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته رسالت بآن ولایت فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بتسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتی هر چه تمامتر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آندیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت و جوهر بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین شمس بنای مصر جدید که قاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و سعی جوهر مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحیز علویه در آمد و در این اثنا جوهر یکی از قائدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و انتقاد فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفت صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از ورطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمد مثل قتل حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای الجماعت که بحدود ولایت شام متواری شدند در سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای سمیساط خلیفه نگریسته و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال البغض و عداوت قرمطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و مؤید این است آنچه چون عبد الله بن معز عباسی را بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض بآل ابیطالب علیهم السلام نموده و تعرض بخلفای علویه مذکور و نیز نموده با نکته قرمطی انه و قرمطه از ایشان لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته و در ضمن نسبت قرمطه را بابن بیت از خود نموده شعر و تنسبا فعال القرامطة کاذبا الی عترة الهادی الکرام الاطایب و این قصیده با این بیت از قصاید عبد الله معتزد در حاشیه امیر ابو فراس حمدانی در مجلس امیر مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب رحلت نمود و اولاد و عرصا را با خود همراه گردانید و هوال که همراه داشت از خیر تعداد بیرون بود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که لشکر با تره ده هزار اسب زره دار و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید می کشیدند و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته و در اسکندریه بلقای او مشرف شده و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالات اختصاص یافته خلیفه علوی چون بمجروسته معزیه نزول فرمود با کمال عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و در خصت داده بودند تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود برداشته و اکنون صنادیق برجاست و لیکن از آن کرم نشان نمانده و چون آن امیر بسلامت یافت در روز جمعه ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه فقه حیات بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و پنجسال بود و زمان خلافتش بیست و پنجسال و سه ماه نزار لقبش العزیز بالله پدرش معد و ولادتش در محرم سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بیعتش در جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه مولف تاریخ مصر قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و بارعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از مسیحی نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق و المخلق بود و بخونریزی مایل نبود و بصید کردن حیوانات رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن باب این چند بیت گفت شعر محن بنی المصطفی و فدا لمحن بحرعنا فی الحیوة کاطمنا عجیبة فی الانام محتنا اقلنا بتلی و آخرنا یفرح هذا الورید بعدهم طرا و عیاد نا ما متعنا و ایضا ثعالبی گفته که عزیز نهایت فصیح بود و کتابتی که بعضد الدوله نوشته بود در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شد دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود من عبد الله و ولیه نزار ابن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین الی العضد الدولة مضر الملة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و سئاله الصلوة علی جده محمد رسول الله مربی العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة و ذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولک

وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المعذالیک فاذا جعله من اخلاصک فی ولایا امیر المؤمنین ومودتک
ومعرفتک بحق امامته ومحبتک لاولیائه الطائعین الهادین المهدیین فربما سمعه عنک ووافق ما کان
یوثقه منک وانک لا تعدل عن الحق وذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری
علی ثغور المسلمین من المشرکین وخراب الشام وضعف اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین علیه السلام
بنفسه الی الثغور وسوف تقدم الی الحیرة وکتابه یقف علیک عن قریب فتاهب الی الجهاد فی سبیل الله ودر آخر مکتوب
نوشته بود کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عند مولانا امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابی نوشت و در آن اعتراف
نمود بفضل اهل بیت علیهم السلام واقرار نمود که عزیز از خاندان است واو را بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب مذکور منقول است
که عزیز روزی با عم خود حمید میگفت میخواهم که مردم را بمنم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند
وجمیع آن نعمتها از پیش من باشد فوتش در سنه ثنتین وثمانین وثلثمائة ومنصور لقبش الحاکم بامرالله پدرش عزیز والده اش
بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس وسبعین وثلثمائة بعیش در صبح فوت پدرش در عهد او در مدائن وانبار وقصران خطبه بنام او خواندند صاحب تاج
گزیده آورده که حاکم چهیر از مصر بفرستاد وعلوی مدنیر الفریفت تا در خانه او بشب نقب میزدند تا روضه رسول صلوات الله علیه وآله وی بگشایند
که ابو بکر وعمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند وآخر آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد وآن جماعت را بگرفت وسیاست کرد وگفت که این از کرامات
ابو بکر وعمر بود مؤلف گوید اگر خلفای اسمعیلیه را این اراده میبود در ایامیکه حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون
استیصال کلمه وسبیل در جوار حضرت سید ابرار از جهت اخراج آمده وغدار در نظر ارباب اعتبار از اصل و فن ایشان اقبح بیمود مرتکب آن امر نشدند
وبر تقدیر تسلیم آنکه حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم نمیدارم که کماشتهای او از آن امر ممنوع گشتند چه این قسم انکار باطل و مکابره بیحاصل از
اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی وغیر از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در بدایت امر سیاه جامه و جمیع قبور بنی امیه را شکافتند وسوختند
وخراب کردند وبعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل ما یوث جمعی از اهل سنت که هوا خواه انجماعت بودند بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها
ساخته و بزیارت آن اقدام مینمایند وهمچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی را که در بغداد بود کند
وعظام او را سوخت وسکی را بجای او دفن نموده آنموضع را مزبله اهل بغداد ساخت وچندین سال بر اینمنوال گذشت وآخر که سلطان روم بر بغداد مستولی
شد خانهای مزبله را خراب کرد وبجای آن عمارتی کرده در اندرون آن صندوقی نهاده ومردم را بزیارت آن فرماند او تا این زمان اهل سنت وجماعت
زیارت آنمزبله مینمایند وتعظیم آن بجا میآرند وبر تقدیر تسلیم صحت انکار میکونیم که چون قبر ابو بکر وعمر بنهایت نزدیک بمرقد مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بوده وبنابراین محتمل بود که نقب انجماعت خصوصا که درشب باشد مؤدی بنبش قبر آنحضرت شود لاجرم بمقتضای مشیت از اتمام آن امر ممنوع گشتند
واگر ابو بکر وعمر را کرامتی بودی از گزیدن مار غاو وعار فرار وغیر آن از نقص وعوار سالم میماندند وصاعقه غضب الهی که در سنه ثمانمائة جهت احراق
ایشان بمدینه سکینه نازل شد بیشتر از نیمه سوخت وقصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا که از تالیف جلال الدین سیوطی علیه الرحمة است مسطور
مدت بیست ویکسال وپنجماه خلافت کرد وغایت شبه وپیدا نشد وکسی ندانست که براو چه رفت وفقدان او در شب بیست وهفتم شوال سنه احدی عشر واربعمائة
بود علی لقبش قاهر لاعداء الله دین الله وبعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور ووالده اش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس وتسعین وثلثمائة
بیعیش بعد از پدرش بچهل وسه روز در شب دوشنبه عید اضحی وفاتش در منتصف شعبان سنه سبع وعشرین واربعمائة معد لقبش المستنصر بالله
پدرش قاهر یا ظاهر مولدش در صبح سه شنبه نیمروز هم جمادی الآخر سنه عشرین واربعمائة بیعیش روز واقعه پدرش وفاتش هیجدهم نجم سنه سبع وثمانین واربعمائة
احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ووالده اش در بیستم محرم سنه سبع وستین واربعمائة فوتش در شب سه شنبه هفدهم شهر صفر سنه خمس
وتسعین واربعمائة منصور لقبش الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ووالده اش سیزدهم شهر محرم سنه تسعین واربعمائة بیعیش روز واقعه پدرش فوتش شب
یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع عشر وخمسمائة عبد المجید لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر واین محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف
عسقلان وفرزند او عبد المجید در عسقلان زاد ووالده اش در بیست وپنجم شهر رمضان سنه ثمان وتسعین واربعمائة بیعیش در شب واقعه حافظ وفاتش در جمادی
الآخر سنه ثلاث واربعین وخمسمائة اسمعیل لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الآخر سنه سبع عشر وخمسمائة بیعیش در یکشنبه پنجم جمادی
الآخر سنه اربع واربعین وخمسمائة وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع واربعین وخمسمائة علی لقبش الفائز بنصر الله پدرش ظافر مولدش نیمه
سنه اربع واربعین وخمسمائة بیعیش در محرم سنه تسع واربعین وخمسمائة وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس وخمسین وخمسمائة عبد الله لقبش العاضد

منصور بن عزیز
منصور بن عزیز
عبد المجید

الدین ابو الفتح یوسف بن عبد المجید ولادتش شب بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمائه بقزوین فایز شد و در آنوقت
ما نزده سال بوده و در ایام واسه الدین سبزکوه بمصر آمد و مصر بدست مزور گرفت ما زود در گذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب
الدین ابو بکر ملک سنه بلی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و او بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست جلد را گوتاه کرد اند
و با مستعفی حکم میکرد قضا را در میان عاضد بخور شد و در پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا در گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شد
و در نزاریه اسمعیلیه از نفایس غریبه و متعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار قرینه آنها ندیده بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار
از جمله جواهر ملکانه یاقوت موسوم بکمیل هفده مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهلم **فرع** در حمیریه که ایشان را الموتیه نیز گویند ملکشا
از سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه اول ایشان **حسن** بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مولف
تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنا عشری بود و بعد ازان بشام رفت مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که
ولیعهد بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح انکودک را پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت
استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع را که مذکور شد بدست آوردند خلاصه آنچه مولف کتاب
تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان
سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده اند لیکن اسمعیلی نه اثنی عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل نموده اند و آنچه بقرامطه و بعضی از
الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بجهت ظاهر و باطن مبرا اند از کتاب روضة الصفا سابقا مذکور شد که قرامطه و ای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و دعات
و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله العلوی
و نهی منکر بجائی رسید که حکم شد تا هیچکس بر سبع و شرای خمر و سایر محرمات اقدام ننماید و آوانی و ظروف خمارات شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه
سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن بروی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مردم از شرب خمور دست
سر خجر شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرماند تا جهت زنان موزه دوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که همه
و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر خچر و استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فضلا را منصب و ساخته اسباب
و املاک فراوان برآنها وقف فرمود و اما حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است در اصل شیعه امیر المومنین علی بوده و در سلک شیعه اثنی عشریه
انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسمعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود فایز شد و از مذهب
شیعه اثنی عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نموده و بعد از تقرب تمام که او را نسبت با آن امام بهم رسید مرای لشکر با و حسد بردند و چنان کردند که
او در آمدیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در انجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آمدیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آمدیار مقیم گشت و از انجا بنخوشاب
رفته در آنولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای مدت سه ماه از انجا ارتحال نموده بدماغان رفت و در دماغان و حدود آن مدت سه ماه بسر برده جمعی
کثیر دعوت او را پذیرفته و بعد از تمشیت مهم بحر جان رفت و از انجا بساری توجه نمود و از آنولایت بدامغان رفت و از انجا براه قزوین متوجه دیلمان
شد و از انجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آنقصبه تبر نهاد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحصن مذبر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت
صعود نموده بر معارج سرور از ارتقا یافت از جمله مآثر عدل او سداد او انکه یک پسر خود را بجهت قتل یکی از اهل قهستان بقصاص رسانید و دیگر را بجهت
شرب خمر بقتل آورد و نا انصافان اهل سنت و جماعت میگویند که غرض او از این آن بود که بر جهانیان بر و شن شود که مقصود او از دعوت این
صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در آنمقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این حکایت را
بعضی هند صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنجسال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بام بالا نرفت
و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملکت و تلفیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا
بحسب ظاهر در آنمرتبه بود که شخصی را که در الموت فی نوخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا بر نگخیت دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان دولت او
بسیاری از اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه و سایر فرق در مقام منازعه بودند بر خم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسا
اسمعیلیه است فدائیان جمعی دیگر از اهل سنت را کشتند یکی از فقیهان قاضی القضاة ابو سعید مروست و دیگری دولتشاه رئیس اصفهان و سعد
حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و پسر ترش حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بدست فدائیان کشته شدند و در زمان

کیا محمد سپر کیا بزرگ امید راشد عباسی بدست فدائیان تقتل کردید و بسیاری از اعیان و علماء و قضات و امرای اهل سنت و جماعت را بقتل رسانید
و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث شده اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه
باین جماعت نمایند و چون انتقام چون ایشان از مذهب خود نمی دانستند کشتن لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و
تکفیر و الحاد ایشان کشایند مؤید اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که نسبت بد خویش و حسن صباح در اقامه
رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان بسلطنت کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت وی رسیده رسولان
بالموت فرستاده تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نماید انجماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدا بر عرش و جهت مکانی باید شناخت
و بباید دانست که عرش و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و موافق فرموده رسول او بود و در روایات احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب
خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدء و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر و بدل بقصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند
که اصول و فروع ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این
سخنان با سلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کردانید انتهی کلام صاحب روضة الصفا و بالجمله بهر کاه که بجد که
فساق بنی امیه بنا بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه امیر المؤمنین داشتند از برای آنحضرت آسمان و زمین بر فضل او گواهی میدادند سخنان مزور
بسند دروغ اقرار نمایند تا آنکه معویه و اصحاب او سمره بن جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه من یعجبک قوله فی الحیوة
الدنیا و الله یشهد علی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان
قاتل او ابن ملجم مراد گشته عجب نمیماند که دشمنی قوی مطلع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که بتفصیل آن
در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح که مردی مجهول الحال است مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را بدی در زبان عامه اهل ایران
اندازد و ایضاً مؤید همین معنی است انکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه صباحیه بجلال الدین نامه که از تمامی آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت
غرا کما ینبغی سعی و اهتمام تمام بجا آورده از رسوم الحاد و استبعادی تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث
یافته بود منع و زجر کرد و فرمانداد تا در هر قریه از قری و ولایت رود بار جماعی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه کردانید و علمای
اهل سنت را در این مرتبه چون بواعث قواطع نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند از آنرو در تضاعیف سلسلة اسمعیلیه صباحیه تعرضی نمودند
که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعوات او را که بکثرت استعمال خلق شده خطاب کردند و این
جماعت بد و منسوب گشته بخدیو موسوم گشتند و همچنین پسر بعد از او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه الحاد را
پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسماه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و
بعد از آن فرمانداد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و
سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام و حجته پیش
او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که نبی استاز تمهید و تاکید قواعد مذهب انجماعت و مستشعر است بآنکه ابواب رافت
و رحمت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته
و خاطر خود را از زلل فعل و تفعل مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده بیاران
نهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضاً صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط
ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این نوشته بودند شعر برداشت غل شرع بتایید ذوی ازکردن زمانه جلی کرده الحاد
و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت
و احکام سابق تیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا آورند بنام شدند مؤلف گوید که از این کلام صاحب روضه ظاهر شد که بانی امر الحاد و اباحه حسن بن
محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که احکام سابق بر اسم شریعت کما ینبغی بجا آورده اند پس آنکه اطلاق لفظ ملاحده بر حسن صباح کند یا اطلاق
لفظ ملاحده را بر جمیع دعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر مشارکت اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر مخض خصمیتی که اهل سنت و جماعت را
با طوایف شیعه میباشد و الا بر هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله نبی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت مشارند عداوت [illegible]

با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمّه خود را بر خود مباح گردانیده و در قصیدهٔ مشهوره که از منظومات اوست در استحلال
خمر مضمون این بیت بیان عذر نموده شعر فَإِنْ حَرُمَتْ يَوْمًا عَلَيَّ وَيَوْمَتْ حَرَّمَهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَهَمچنین ولید پلید که
مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را تو عید و تهدید مینمود و لیکن ایشان چون اظهار مذهب اهل سنّت و جماعت مینموده اند لفظ ملحد و
زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمینمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر جمیع آن شجرهٔ ملعونه جاری میسازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر همه ایشان
بر عموم لفظ بعضرب و قتل قلیل میرود از ترس آنکه طایفه عند التحقیق سوای معویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بیدین و بی نماز نبوده و چون مکتوب حسن
صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته از مجمل اعتقاد و اتصاف بکمال عقل و استعداد او خبر میدهد بارقعهٔ سلطانی در اینمقام مذکور میشود

رقعهٔ امینت تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده مردم را میفریبی و بر دلی روز کار بیرون میآوری و بعضی مردم جهال را بر خود جمع کرده
و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و مردم را بیجا بکار میبرند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و
نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر با تعیین فرموده ایم موقوف بامدن تو
یا جواب خواهیم بود و زنهار زنهار که بر جان خود و جان متابعان خود رحم کنی و خود را و متابعان خود را در ورطه بلا نیندازی و باستحکام
قلاع مغرور نشوی و حقیقت داند که اگر قلعهٔ او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم **وجواب**
حسن امینت چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی نیز رسانید مورد اوراعز نزد اشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم
و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم و امید میدارم که
احوال من بندگان درگاه سلطان اصفا نمایند و در آنباب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمان ایشان اند من سلطان را ظاهر است بتخییر
نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای ایشان من در دل قرار گیرد و تحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گزیری نباشد و اگر من که
حسنم از آن بگردم از دین مسلمان برگشته باشم و بر خدا تعالی و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان با من و در کار من بسخن خصمان بعنایت شود
هر اینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشاند و این
چنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز انیحال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نمانده باشد و اکنون اقول بنده است که پدر من مردی
بود مسلمان و در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا
عنوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین پیدا آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر
صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و ایمه در جستجوی احوال ایشان بودم تا کار من بواسطه
تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آزار بزرگ بیشمند افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا
و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی از من انکار پسندید چنانچه بر من بگذشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداخت
و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و جلاف و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه بر برای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من در
نظام الملک چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن جزای این
مذهم مردانه و ار بکار دین و طلب آخرت بر خواستم و از ری بیغداد شدم و مدتی در آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم تفحص حال خلفا کردم
و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت
ایشان است کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت
عباسیان و امامت او را از امامت ایشان برحق تر دانستم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از
احوال من واقف و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آنورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای
عباسی سه اسپ و از زر بامیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر بسیار فرستادند چون عنایت المستنصر بالله
که خلیفه بحق و امام مستقر است شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش بر من اغالیده بودند مرا نامزد کرد
تا بروم کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم
مسلمانان را براه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگانم و اگر سلطان از اسعاف اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و رطایع باشد هر اینه از سخن من نگذرد همچنانکه سلطان محمود غازی سگنگین بدفع وقمع ایشان برخواست برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان بغایت

کنه والا روزگارها آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره سازد دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده نخواهد شد من که جسم دین و ملت نو پیدا
کنم و این دین که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست همین است و این خواهد بود اکنون این دین من دین
مسلمانیست اشهد الا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله مراد بنیاد کار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم و این که میگویم خالصا لوجه الله
از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر بخلافت پدر حق دارند فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ما که فرزندان جناب میگویند کما
باشند لایق تر و برحق تر و اگر تو که سلطان ملکشاهی و داری که بعد ازین زحمت و مشقت که تو رسیده است و سه کرت از اقصای مغرب تا
باقصای مشرق و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده و امر و زاین مملکت در دست پسران تو
باشد و پسران تو کرد و همان هر کجا از ایشان خبری یابند بقتل رسانند خلاف ایشان روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانند که من آنچه از فضائل
ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف
و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و پسندیم و از کجا دانم و اگر
حضرت سلطان بعد ازین که بر احوال واقف شود بقصد و دفع ایشان برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه نکند ما را ملامت
در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار نکنند ام و ندارم حتی
اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک مثاب بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام که مذهب ام
و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راست
همین است و همین خواهد بود آنچه بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد
چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومیکه بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان
بر همه جهانیان ظاهر است اما بر سبیل اجمال میکنیم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آیم که آنچنان مردی چندان کوشش و
و زحمت اختیار کرد تا دولت بنی امیه را بر انداخت و بنی عباس را بر تخت خلافت نشاند و چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر خود را طراوف و اکناف عالم شهید کردند و جمع مزوی کردند
کوشها و ویرانها بمانده بود و خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بر کنار انداختند و نشدند که بشرب مدام و زنان و اغلام مشغول بودند
و بدین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هر وزارت که افضل اعلم ایشان بود و خواهر بود بگیراد مجلس شراب با جوانان مسکرد و ندمای خود را
از دخول در آن مجلس منع نمیکرد تا جعفر یحیی که یکی از ندمای مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند
تا آنسال که هرون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را همانجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خوروتر بود و در حسن و جمال بکمال هرون و از آنجا نزدیک کردن
ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و لقب امین آن بود
که این عجمه بکر باشد نبود امین پرسید که عمه تو بکر نبودی چه حال است محسنه در جواب گفت پدرت در بغداد کرا ذخر گذاشته که مرا خواهست کند
دیگر نیز کی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج مقتدای را بر دار کشید و اگر از کرد و
اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد امیتان خلفای راشدین و ائمتان از ارکان مسلمانی که قوام ملک و نظام دین و دولت بدیشان است اگر
یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل رسید کار بانکه جهال را فریفته ام تا در حضرت سلطان میشوند
ایمغنی برارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست و هر کسی از سر جان برخیزد خاصه بسخن چون من کم بضاعتی و کی تواند بود که
مقصدی خطیر کاری شوم از صد و دو خراسان جمعی از غلامان سلطانی و کماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقی که پیشتر ازین در میان مسلمانان
رسم و عرف بود منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زنا و عباد دست درازی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستغاث
بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه بر داد خواه میآید نظام الملک که خدای الکست خواجه چون ابو نصر کبیر بیاکه در هیچ عهد در پیش هیچ
پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پاک در میان کار نهاده بود تبر و زر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شدید کرد و از میان برداشت امروز
ظلمه و عوانان را جز و همکار کرده از جمله آنکه در وقت خواجه ابو نصر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و اکنون پنج ده درم میگیرد و یکدرم بوجه کار سلطان
نمیکند و مقرری بعوانان که همکاران اویند میگذارد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود میکند و از نعمات حشمت و کل براطراف مملکت
ضایع میکند اظر من الشمس است کجا بود خواجه ابو نصر را پسر و دختر که دام دو در یکدنیا حرف کرد بجوب و کل مردم روزگار و اد همین عجز و فرومانگی

هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار ترک جان خود بگویند و دفع یکی یا دو از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کشنده معذور باشد و مقصر
وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حسن صباح را بر این قضایا چه مدخل و چه تصباح که کسی فریضه و کدام کار خود در دنیا
بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بر آن حق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فنا و الا بجز ابی و اشارت فرمایم نمود باید که
از من که جنس کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این
گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته و بساکنی حال خود و اهنای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل روی بدرگاه سلطان آورم
و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست من برآید در بهبود کار دین و پس افتاد کار آخرت سلطان را کوشم والا که از من بخلاف این صادر شود
و متابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سر زنش بود و از دور و نزدیک خلق را بر من طعن رسد و گویند خلاف و ابی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مراد درگاه سلطان آبرو و حرمت افزایند و در حق من چیزها اقرا کنند که من از آن بی علم باشم
و هر سخنی که از من در دین و دعوت صادر گردد بدین میان مردم شهرت دهند و نام نیک من کم کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق
من بسیار جور کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان را سلطان پسند کرد
و از فرمان گریز نمیشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکروند تا در آنوقت که بمصر رفتم مراد بدست آورند
بعد از آن در راه بر من دست نیافته و در عقب فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر
باشد که وی خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و آخر زمان رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان در راه دریا مزد فرنگ کرد که آنجا رود و کفار
فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از آن زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان
در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی را ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و دیلمستان و
جبال بدست آوردم و مردم بسیار از زیدیان و موسمان و شیعه علویان بر من جمع میشدند و عباسیان همه نوع از من خایف و ترسانند هر آینه
مزاج مبارک سلطان را بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند آنگاه معلوم نیست که کار چگونه
دست دهد و هر گونه که دست دهد خالی از شنعتی نباشد اگر سلطان اجابت التماس ایشان کند بر زینهار ایفا نکرده باشد و در مذهب مروت
معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جاهلان که بخلافت ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش
انداختن و بر سر سب پیاده رفتن چه بود و تا داود حسن صباح چه و بحیل که میان جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که
تا آخر کار چه آید اما حدیث این سر سنگ که فرموده اند که اگر بر جی از برج آسمان بیاشد بر زمین آوریم و در اهنینی معنیان این سر سنگ را آنجا
محق روز گار و ثوق هست که بعد تهای دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بغایت آنکه دارد و حالا که در این گوشه فرشته ام آنچه بر من فرض
و سنت گردانیده اند بجا میآورم و از خدا و پیغمبر دریغ نخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را و این حق روزی کند و فساد
و فسق عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و بدفع
شر ایشان برخاسته و از تر مذ سید علاء الملک خداوند زاده را بیاورد و بخلافت بنشاند سلطان نیز باین کار بر خیزد و این کار بزرگ باو کفایت شود
و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم کرده و الا روزگار باشد که پادشاه عادل بار دوی کار آید و نیکار بکند و مسلمانان را از خور بر هاند
والسلام علی من اتبع الهدی **ذیل** در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربایجان
بوده اند و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال ملازمت او بخدمت عماد الدین زنکی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد
اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قائم مقام عم خود گردید چنانکه سابقا گذشت
بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنا بر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضیء عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین
علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابو بکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر
باهتمام عم خود ابو بکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نموده در صمیصات سر میبرد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین اللغتین
امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابو بکر و عثمان برادرش بناصر عباسی نوشته
و انقطعه این است قطعه مولای ان ابو بکر و صاحبه عثمان قد غضبا هاتیک منی و هو الذل و البلاء و الداء علیهما فاستقما
الامر حین ولی و لقاه و حل اعقد بعقده و الامر بینهما و النص منه جلی فانظر الی من نقض الایمان و الاخر فالاثم من الاول اخر فالاثم من الاول

یافعی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی عضد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده اند که چون قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت

شعر والله کنا لک یا ابن الشیف فاطقا بالصدق بهجران اصلت ظاهر غصبوا لعلیه حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر

فاصبر فان غدا علیک وابشر فنا صر الانام الناصر و حاصل مراد در اینمقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نورالدین علی بیقین شیعه امیرالمومنین علی بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و بتقسیل باقی افراد این سلسله در تواریخ متداوله بنابر رعایت اختصار بهمین قدر اقتصار میرود **چند ششم** در قصه های سادات صاحب سعادات که سلطنت گیلان یافته اند **حسن بن** زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک کماشتگان خلافت عباسیه بسیار متحیر بودند بوی فرستاده سید را بسلطنت بگرفتند و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمس و مائتین با او بیعت کردند و او را ملقب بداعی الحق الی الحق گردانیدند و او در آن ملک شعار تشیع ساخته یا بر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیت عارف بود و روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که یکی عشر امثلت الله فرد و ابن فرد حسن چون المصراع شنید بر او متغیر گردید و گفت چرا نگفتی الله فرد و ابن زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و در ساعت خود را بخاک رسانید و انشاء عرا چیزی نداد و دیگری از شعراء در مدح او قصیده گفت که اولش این است شعر لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و عبد المهر جان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم نمودی بهتر خواستی بود و باید که دیگر در اول شعر خود لا نیاوری انشاء عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا الا الله است چون حسن آن بشنید او را مسجد افتاد و جایزه خوب بوی داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمانفرما بود در شنبه بیست و سیم رجب سنه سبعین و مائتین فرمان یافت **محمد بن** زید پس از برادر بحکومت نشسته اول کسی قبه بر سر مرقد منور حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ساخت و دست و همه ساله مبلغی بدو نیز داد پنهان ببغداد پیش محمد بن داود عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مائتین تحفه بغداد را از جمله نزد معتضد عباسی گسیل نمود او را معتضد نهیب داد و حکم کرد که آنرا بفرستاده محمد در میان علویه قسمت نمایند در تاریخ ابن کثیر مسطور است محمد بن زید فاضل و دیندار نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او مخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام ما معذور شمرید من از اکابر شیعه بودم و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت میبودم از روی تقیه نام من معویه نهاده بودند و همیره را پدر او از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس متبسم شده و او احسان فرمود و چون محمد همواره بهمت بر انتزاع ملک اداشت چون خبر اسر عمرولیث بادر سید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسمعیل سامانی محمد هرون سرجنی را بمدافعه او روان داشت و بنیهاد ظاهر استرآباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مائتین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بخارا برد و قریب دو سال مقید بود پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و متقی عباسی او را از اسمعیل طلبید و اسمعیل از آن امتناع نمود و همویه که از اعیان ملک بود دختر خود را بدو داد و نسب سادات رفیع الدرجات شریفه بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر ولقد نقول عصابة تمامونه عمدا ما خلقوا لغیر جهنم من لم یحب بنی النبی محمد وبری قتالهم فلیس بمسلم عجبا لامة جدنا بعقوقنا وبجبرنا منهم رجال الدیلم

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائه فرمانده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بآن تصریح نموده و این تصریح و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از او نیز منقول شد مخالف آنست که خاتم القضاة میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسدیه که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسدالله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی کبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و برادر او داعی صغیر حسن و عقب داعی کبیر منقرض شده و داعی صغیر را نسل بوده از ایشان سید بن الفاضلین الحسینین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد سید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر سیرازین تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن عبدالله بن طاهر بن هاشم بن عرشاه بن ناصر بن زید بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب باعی صغیر بوده در سنه چهار و دهم رمضان سنه ست عشر و ثلثمائه ماه آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانه او و سپهسالار شیرویه قتال [illegible]

برد ست اوج بن زیار کشته شد محمد بن حسین که در اصول و فروع مفتی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله بپرون نمیتوانست آمد چون وی
بواسطه رفت منکر وارید بلم رفته بگکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد و فاتش در شهور سنه تسع وستین و ثلاثمائه
حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الاراقط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام المشهور بگوکبی که در شهور سنه احدی و ثلاثین
خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را از دست کماشتگان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق شد و در سنه ثلث و خمسین در حوالی قزوین
میان او و موسی بن بوغا جنگ واقع شده وی منهزم بدیلمان رفت و النجا بحسن بن زید برد و بنا بر سخن بی صرفه که از او بحسن بن سایند حسب
الحکم او در برکه آبی غرق شده شعله حیاتش فرو نشست حسن الاطروش بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام
در خدمت محمد بن زید میبود و در واقعه صعبتی بر سر او خورده کر شده و باطروش اشتهار یافت در شهور سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده
اکثر طبرستان بحوزه تصرف او در آمده و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که اوقات بسعادت اسلام فایز نشده بودند بدولت او مشرف
اسلام یافتند و چون ناصر الحق در رقعه زیدیه تجر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بالمذهب گردیدند تا در این ایام سعادت
انجام بمن توجه و شرع پروری پادشاه عالیجاه وضیع و شریف آنجا معتقدی گردیده شیعه اثنی عشریه شده اند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن
اطروش در مسئله امامت کتابی کبیر و کتابی صغیر تصنیف نموده از جمله تصانیف او کتابیست در احوال فدک و کتاب حسن و کتاب فصاحت خطاب
و کتاب معاذیر بنی هاشم در آنچه بایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب الائمه و مواليد ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام و کتاب الشهادات و غیر
اهل ایشان و کتاب در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلثمائه بجوار رحمت واصل شد ابو الحسن احمد و ابو القاسم
جعفر اولاد ناصر الحق باتفاق والی طبرستان بودند تا مالی آنجا از ایشان بتغیر ناصر ان کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که بدختر داماد ابو الحسن بن
بعضی ایام تنازع بود تا آنکه احمد در اکثر حمل اقامت انداخت در رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در سنه اثنی و ثلثمائه بعالم آخرت
انتقال فرمود ابو القاسم بن ابو الحسین احمد الملکی یا علی بعد از پدر و ام ل شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده
خود اسمعیل بن ابو القاسم جعفر بن اطروش را بسلطنت برداشته بخیر در آمل و بسرعت ساخته نزد برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکی
بجرجان فرستاده و در یکی از شبها علی مست شده خواست تا مقصود خود را بکند قضیه بر عکس منتهی داده علی کشته شد و دیالمه محمد السلطنت بر داشته
علی بن خورشید سپهسالار مقرر گردید و بامداد اصفهار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او منتزع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه
در میدان گوی بازی از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود نموده و طبرستان را از اصفهار بگرفت محمد بن
ابو الحسین الملقب بابو جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر بگکومت نشست و موضع ولارد و لاریجان میانه او و ماکان بن کاکی قتالی واقع شده
بقتل آمد حسن بن ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر زاده ماکان تخت مورو ثی نشسته مدار بر ماکان بود تا مرداویج قلنسوه یکی از گیزشتر
بغربیت که او را در طعام زهر داده بلاکش ساخت و آن طایفه بدولت خاتمه شد اما از پرتو آمد دولت و فیجی مرتبه بلند حکومت رسید مانند آل بویه که بتفصیل
ایشان بعد گور خواهد شد ان شاء الله تعالی آل زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار بود از ذریه ایشکم که در عهد گیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج
در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی بر شهری و حوالی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او
از قزوین بری آمد و سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج همان بست که مردم همدان را از بیخ و بن بر کنده از دیلمان یکسبت و پنجاه خروار زکوت گیلان از همدان
بری برد و این سهم که داماد از زرد هند در آنوقت از زنان همدان پیدا آمد که مرداویج بن زیار دوران بسیار و بعد از او بگکیر بن زیار بگکومت
رسیده معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از او سیفور بن و شمگیر با رکن الدوله مرافقت نموده با مداد او قایم مقام پدر شد و بعد از آن
قابوس بن و شمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود
بمکارم ذات و محامد نفس و بشرف فضل و نور عقل از همثال و اقران و از اقوال ناشایسته و افعال نابایسته دور و بمکارم اخلاق منهای مترقه و مبرا صورت خلقش خلقش
نسخ براوراق خوشنویسان آفاق کشیده و بجمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط
کفتی هذا خط قابوس ام چناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس چنانچه شوم شدید الرفض بود دخالة فخر الدوله در خانه
بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله بنابر این ارتباط وی در حین قصد برادران بپناه بدو برد و قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد آخر او باسطه
تندخوئی که داشت طبقات حشم از او متنفر شده و بر او گرفتند و در یکی از قلاع محبوس نمودند او در شهور سنه ثلث و اربعمائه بگشتن قابوس
بهره و زبان شعر سکیفت از اشعار عربی جمله حضار باین دو بیت اکتفا نمایند شعر حظرات ذکرک نشتر موودق فاحش منها

الفواد دبیبا لاعضول لاوفیه صبابة فکان اعضائی جلیتن قلوبا واین رباعی از اشعار فارسی اوست

کل شاه نشاط آمد و می میطرب زانروی بدین ره میکنم عیش طلب خواهی که دران بدانی آنگاه سبب کل رنگ رخت آمد و می طعم دولب

منوچهر بن قابوس ملقب بفخر المعالی از واقعه مذکور بسیار متاثر شده چون آرای اهل حل و عقد در ابقای او متفق بود علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنا بر مصلحت با او اظهار اخلاص مینمود و بعد از وامیر کالنجار نوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از او کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از مولفات اوست آخرین این طبقه است و در سنه سبعین و اربعمائه رحلت کرده قلاع او عنصر بتصرف حسن صباح آمد

جند هفتم

دراآل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنا بر تحقیق بعضی مورخان از نسل بهرام گور ند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که عجم ملوک دیالمه اند که از اولاد یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بآن جماعت میرسانند کرنجه بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که مدتهای مدید در دیلمان گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فناخسرو در قریه کلیش دیلمان بود و در کمال سیم معاش مینمود اما سه پسر دولتمند داشت عماد الدوله علی و رکن الدوله حسن و معز الدوله احمد و حال ایشان چنین مرقوم است که بهروز رابوی و چند نفر دیگر از سرهنگان و لایت تفویض کرده بود و چون علی بری نزدیک رسید و شکیر رفت استر سرخی داشت بنا بر ضرورت وی معرض بیع در آورد و حسین بن عمید وزیر و شکیر مادر را بو الفضل بن العمید آگاه شد دست دینار خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از آن ده دینار بر گرفته بقیه را با تحفه لایق بحسین بن عمید روان داشت قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده دو کلمه بتوقف ایشان برادر نوشت و نگارشام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاده او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود صباح و شکیر که مطالعه حکم برادر کرد رفقای علی را نگاه داشته خواسته تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمد علی چون بمقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته اقارب و عشایر را تحریر نمود و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه قاصد اصفهان گردید منظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان بود باده هزار کس با او مقاتله کرده وی نا مقصد کس بر او فایق آمده اصفهان را تصرف نموده این خبر بمرداویج رسیده از او بغایت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت نیاورده با تضرع ابو طالب یزید بن علی نوبندجانی بفارس نهضت نموده باو رجوع نمود و از آنجا بشیراز و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال اندیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد و مکرمت و خلقی کثیر را از لشکر او بگشت و جمعی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون بر سند سلطنت فارس متمکن شد ابن بسیار را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نموده خلعت داد و بنواخت و از غایت کرم وجود که طبع او را بود اموال بسیار را که از اصفهان بدست آورده بود در اندک روزی بر لشکر تقسیم نمود و چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت او اختلال نپذیرد لاجرم خاطر ملول گردید روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف خانه بیرون آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در آن اثنا مال بسیاری که قریب بپانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آنها را لشکر داد و باقی را در خزانه نگاه میداشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او بزمین فرو رفت و امر بحفر آن موضع نمود مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله تاییدات الهی است که قماشی چند از سرکار او بیکی از خیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دوختن تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقا آن مرد کر بود و کوش او خوب نمیشنید خیال کرد که مگر آن تهدید جهت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبیل امانت مانده بود فی الحال از بیم جان بسوگند بر زبان آورد که والله الملک از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که در آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند بسیار هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر فزون بود بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجایگیری فرستاد و خود شیراز را دار الملک ساخت و آخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و ما لک معاملهٔ عراق عرب بتصرف او در آمد و نام او را در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک بجان عاجز بودند و ترک بر خلفا مسلط گشته بودند هر گاه میکر فتند و میکشتند یا معزول میبودند و در آنوقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود چون آوازه عماد الدوله بر ملک فارس و عراق

بدید او را بمدد وجود طلبید تا بجاه او از تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهة دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را امیر الامرا
آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود و همواره از اقران خود قصب السبق میربود و فی الحقیقة امیر الامرا آنان او بود خلیفتی
بغداد باین لقب نام او میبردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سنه سبعمائة و شش که معز الدوله باتفاق خلیفه از بغداد بصره
رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آنوقت در اسوار بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین بوسید
و انگاه در برابر او بقدم خدمت ایستاد و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که نشیند رعایت ادب نموده ننشست و بعضا گفته که در سال سیصد و چهل و پنج
جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و بسبب صحابه آنکار اکردند و اهل اصفهان هجوم نموده از روی تعصب بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع
رکن الدوله رسید بنا بر شیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان بمبالغ بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمائة چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را بولیعهدی خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه
بر اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و بکمک هیئیه با او منازعت داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بسر آورده رکن الدوله اندیشه مند بود و بسیار از
و بکمک او کرازی رسیده او را برزمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای هر بود در صدر رقعه نامه بعبارت نوشت الحمد لله الذی
کفی بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعه امامیه اثنی عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهة تزویج بنت
حق التماس قدوم شیخ بدار الخلافه نموده خدمت شیخ اجازه فرمود و سلطان در مجلس اول سوالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض
نموده چنانچه سابقا در احوال شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نموده جایزه و اقطاع مقرر فرمود و آنجا عقائد
فهم و ذکای سلطان و حقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود در محرم سنه ست و ثلثین و ثلثمائة فرمان یافت و از او پسر ارشد عضد الدوله
و مؤید الدوله و فخر الدوله احمد الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و امیر الامرائی یافته پادشاه
نشان کردید و مکتفی عباسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر سند اقتدار متمکن شد اظهار عقیدهٔ آبا و اجداد خود نموده
در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام بغداد و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله
معویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فدکا و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی ابا ذر
الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود و مع هذا محترم تصویر و نیز سمین عقیده بود چنانکه سابقا گذشت
نتوانست منع اینصورت نماید و شورشی عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته و کنده بودند
حک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجائی رسید که معز الدوله بر قتل اهل دار السلام بغداد عازم گردید تا وزیر محمد بن بقیه
از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد رسول الله
و بصواب دید وزیر آن غوغا ساکن یافت معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بلکه خلیفة الخلفا بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری
نقل فرموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا کرد چنانکه مطیع لامر الله را اسمی بیش نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و حل و عقد
امور خلافت بدست او بود و او را رسوم نیکو نهاد و جمله ویرانهای بغداد را معمور کرد و امید و رسوم مذموم که در بغداد بود محاله بود برانداخت
موصل را بپسر خود ابو تغلب داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر حسن را رکن الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی آل
بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و ثلثمائة وفات یافت و در آنمرض بقصد قات لاتعد و لا
تحصی گرده ممالیک خود را آزاد گردانید بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصور قاهره مسطور است که او جوانی شجاع و قوی
بود تا آنکه کاوی عظیم را بشاخهای او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر ابو
سنی متعصب بود و چون در بعضی حروب که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بسبب
و امداد وزیر مذکور بوده او را عزل نموده و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنه ست و
ستین و ثلثمائة در چنگ او اسیر شده بقتل رسید و آنمدت از آل بویه بدولتی شد عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن حسن عضد الیمین سیاه
سعادت آل بویه بود و نخستین کسیست که او را شاهنشاه نام کنند بنایت فاضل و فضیلت پرور بود و بحسب توفیق بود و بیکبار از ملوک جهان در علم
باد دستی داشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته که اول شهریاریست که بشهنشاه ملقب شد و اول کسی است که بر بنای
بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور گردید و شیعی غالی صناحب شهامت مطلق حازم ذکی جواد مهیب خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور

اخبار سلاطین بروزگار را باو میرسانیدند و در میان عمزادها و کسی مانند او نبود صاحب روضة الصفا گفته که عضد الدوله معاده و خلاصه سلاطین دیلم بوده و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متاخران شافعیه است او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای عربیت و ادب بوده و فاضل و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیت کتب و اقوال مرغوب دارد و هم او گفته که ابن هشام خوارزمی در کتاب ایضاح از او بنحو عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل و عزیز الفضل حسن السیاسة شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب بأس ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح نحو را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله رسانید عضد الدوله از آن پسندیده و گفته این از برای تعلیم کودکان خوب است و در آن چیزی زیاده بر مطلوب من که در وقت صباکب کرده ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت او برد چون عضد الدوله مطالعه آن نمود فرمود که ابو علی از آن سخن که مادر کتاب ایضاح او گفته بودیم تقلید افتاده همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا فهمیدیم و نه خودش میفهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میان سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر میتوان نکند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد ازین رجوع و تامل نموده جواب منقح بعرض رسانم پس از آن شروع در بیت دانی او در مسئلة اول ما اقول انی احمد الله از شرح لباب فاضل مذکور است و معاصر او از علمای شیعه ابو علی حسین شیخ الطایفة الحقة محمد بن النعمان المفید و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم و رعایت مینمود چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نموده عضد الدوله اهب اعلی بقلاده زرین و خلعتهای نفیس شیخ فرستاده و خود از حوالی بغداد بسیر غال شیخ رفته اند در تاریخ ابن کثیر شامی و غیر آن تسطیر یافته که عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هفتاد و دو و دست از جهان و سلطنت شست سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را در مشهد نجف برده اند و در جوار روضه متبرکه دفن کرده اند و بر قبر او نوشته اند هذا قبر عضد الدولة و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدولة احب البقعة احب مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص من النار و تمام کل نفس تمادی عمرها و صلوات الله علی محمد و آله الطاهرین و از جمله مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است و دار الشفای بغداد و قنطرة بند امیر که شرح و تصویر عظمت آن پیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از اعجوبه جهان و نادره دوران است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریائی تعبیه کرده اند و بر آن اساس حصین چون بنای فلک محکم و رصین نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آب جزیره در میان بگردی ترتیب نموده اند و بگرد قلعه گردون مصدری رفیع بر آن محیط کرده اند و چنین متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است خویش غره سلاطین کامگار و قدوه اساطین نامدار بوده در تقویت دین سید انبیا و تعظیم و ترجیح سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صحایف زمین بر آثار مکارم او موسوم بسی خیرات جلیله و مبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه سر بروی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میانه دریائی در میان کوهی از آثار اقتدار او ظاهر است و مراد ایشان قلعه سربند امیر و برکه قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند مؤید الدوله بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان میبود چون پدرش در گذشت بری آمد و آنجا بجای پدر میبود و بفرموده برادر بزرگتر عضد الدوله قصد لکای فخر الدوله کرده او پناه بقابوس برده و مؤید الدوله جرجانرا از آن پادشاه گرفته دار السلطنه ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد علی الملقب بفخر الدوله بموجب وصیت پدر باصفهان میبود و چون مؤید الدوله بمعاضدت عضد الدوله او را اخراج کرد در نیشابور بر سریر میرود چون صاحب بن عباد بعد از مؤید الدوله دیگر بر استخی آنمکنه بمیدمسرعی نیشابور فرستاده در سیزدهم رمضان او را بجرجان آورده بر تخت نشاندند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از او سه پسر ماند فخر الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع مرزبان بن عضد الدوله ملقب بصمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد او بسلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر بغداد کشیده او را بگرفت و در قلعه بند کرده بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارس کرده در نهم محرم سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در ده دو دمان شیراز گرفتار شده بر دست ابو نصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شریک بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمائه چون بحوالی انبار رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شده و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بوده و امر فرموده تا مصادره که بعد او حادث شده برطرف کردند و مدت ملک

دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثمانمائه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی
پدرش عضد الدوله مدفون ساختند خسرو فیروز بن عضد الدوله مشهور بابو نصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمانفرما شد و خلیفه
عباسی او را بشهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ کرده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در سنه
جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمائه در اوجان بمرض صرع در گذشت جسد شریفش بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال عمر شریفش
دو سال و نه ماه و نیم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان و مادر شمس الدوله
دختر شیرویه بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانیدند و قواعد جهانداری مهمد میکردانیدند و در
روز بار در پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کفتی سپاه و رعیت را حد هر یک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدی بی تامل جواب
جواب بسزا کفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج و رسوم آلاجنگ آماده باشد او جواب داد که تا من هستم
فخر الدوله در حیات بود من از اینمعنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی
عاقل است و داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ من آید و مرا قهری کند نامی نباشد که بر زنی پیوه قادر شود و اگر شکست یابد ابد این ننگ
تا قیامت از روی دولت او محو نمیشود شعر چو از راستی یکبدم نیستم بود چه مردی بود کز زنی کم بود میدانم که سلطان بدین سبب چنین
مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب مسکت پادشاهی چنان از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد مجد الدوله
و ملک پریشان بود و هرج و مرج بحال او راه یافته امر و فرمان نمیپذیرفتند بنا بر این کس باشد عمای سلطان محمود فرستاده او در صباح دوشنبه دوازدهم
جمادی الاول سنه عشرین و اربعمائه در ری نزول نموده و عداوت دینی را متجاوز منقض عهد دانسته او را با پسرش ابو دلف کرفته بخراسان و کنز اموال ایشان
را نیز ندید و آنشبه از بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میکویند که کرفتار
ملوک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی رافضی کری بود و این طعن ایشان بغایت عجب است زیرا که اگر معتقد رفضیه ایشان در دست سپاری
شیعی کرفتار شود نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد و قدح در مذهب شیعه دانند و اگر معتقد را ملاحده بکشند عاری و عقلی ندانند
اما چون زید بن علی را سنیان بکشتند تاوان و نقصان از ایشان نمیکیرند نمیدانم که سنیان چرا تقصیر کرده اند تا معتقد را کرفته و کشته اند و چرا
خلیفه کرفته محبوس خلاص فرستاده و امام غایب غیر محبوس اما ترسانیده و طغرل که معتقد را از حبس بسا سیری خلاص کند مستحق دعا و ستایش دانند اما سلطان
محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق وی زبان دراز کنند و چه مانند است این حکایت با آنکه معویه را سبب جواهر شرم ام حبیبه خال المومنین چون اندر ری
آنکه خصم علی است و محمد بن ابی بکر را بهر کز خال المومنین نخوانند اکرچه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المومنین است و رافضیان کافر و ملحد باشند
که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند اما معویه مومن و مسلمان باشد اکرچه در بیست و هفت مصاف تیغ در روی علی بن ابی طالب کشیده باشد و رافضیان
که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هرکز توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را بفرماید سر ببرند توبه اش مقبول باشد و او شاب تائب باشد
و عجبتر آنکه کویند توبه منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمنان ابو بکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول نباشند و خاک عداوت
اهل بیت بر سر و ریش خویش نپاشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی بن ابی طالب جای کرفت عجب نباید داشتن کار توفیق
و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و صفای انصاف مجهور کرده و تا هر چه کوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا و الآخره ذلک
هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آن نامه طعنی کرد که ما بری
آمدیم و مجد الدوله را کرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از آنجمله همی و کسری دختر فرزند شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را که اجازت
نکاح میداشتی جواب داد که مذهب اسلاف ما چنین بوده مولف کوید تعجبی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حق امامیه اثنی عشریه باشد
علیهم السلام که نکاح متعه را نسخ کتاب خدا و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و در آن جمع میان چهار و زیاده جایز است
و چون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی و از جمله تابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد مینمود و کو یا ندیده بود آنکه صاحب
هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نوشته بود آنچه صاحب کتاب
از ابن عباس نقل کرده که میکفته که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندکان او اکر عمر منع از آن نمیکرد زنا نخواستی کرد الا آنکس که شقی و بدبخت
باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت و وجه قصد خود سازد باید که مطالعه
این مبحث از مصنفات علمای شیعه پیش از آن و از بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی نماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری

حریر برایر خود بسته طریق مباشرت او در خواهر خود پوید یا ایقاع عقد بر ایشان نماید و بی تصویر لفظ حریر و بیم حد و تعزیر در عمل در آید
و ما مجملی از کلمات شیعه را که در این مبحث از زوی استدلال و بحث ذکر کرده اند باز نمودیم کنار از تأثر خاطر از راست سابقا در احوال مامون عباسی
ذکر کرده ایم همانا صاحبان فهم و انصاف را همانقدر کافی است و الله کاشف الغواشی **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر
پادشاه شد ابو الفوارس برادر شرا در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را بصره و بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس عشر و اربعمائه در شیراز کذشت
و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود **ابو علی** حسن بن بهاء الدوله مشهور بشرف الدین در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز
حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه در کذشت عمرش بیست و سه سال و لاوتش در پنجم سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه **ابو الفوارس**
بن بهاء الدوله مشهور بعوام الدوله طمع در فارس کرده میان او و برادر زاده اش ابو کالنجار تنازع بود تا آنکه در ذیقعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت
شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش شرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال
الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و او بهتر از آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ
ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهار صد و سی و یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص
پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت **مرزبان** بن سلطان الدوله لقبش را بعضی عز الملوک و پاره عماد الدوله
گفته اند کنیتش ابو کالنجار و واقعه پدرش در بصره بود اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را بجوزه تصرف در آورده و بعد از عم کرمان را نیز
ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه در مدرسه
حساب کرمان در کذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود **ابو منصور فولاذستون** بن ابو کالنجار بعد از پدرش در فارسیان
او و برادران سیما ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب میبود و چون عادل بن بافیه را که وزیر پدرش بود بکشت فضلویه شبانکاره
که دوست عادل بود مهمات بر خواست و او را در ثمان و اربعین و اربعمائه کرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس متصرف شبانکاره در آمد خسرو فیروز
بن ابو کالنجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد امارت داده بعد از پدر باستقلال یافت و فارس و خوزستان
و بصره بحیطه تصرف او در آمد در بیست و دوم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی کرفتار شده او را بقلعه
طبرک بردند و حکومت آل بویه بدو ختم شد و برادرش ابو علی کیخسرو اطاعت سلاحقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندکان فارس را بدو جهة اقطاع
او مقرر فرمود و بهر کاه نزد یک الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بپهلوی خود نشاندی و تکریم او نمودی آخر او در سنه سبع و ثمانین و ملک الرحیم در حدود
اربعمائه فوت شده نام لطیفه بالحلیه در افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس **فرع** در کالنجار کرچه در نسب شریک آل بویه میشمرند اما
بواسطه قرب قرابت از انجمله معدودند **محمد** لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کالنجار است و چون پسر خال سیده والده مجد الدوله ابن
فخر الدوله بود و خال بلغت دیالمه کالنجار است بنا علیه بدان اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه نزد سیده آمد که تعظیم یافت و اصفهان
در وجه اقطاع او مقرر شد سالها انجا مقرر او بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست بود و عادل و سایس بود از جمله شیخ رئیس ابو علی بواسطه مناسبت تام
و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافت و حسب الامر لوحی در باب آب و دنی در جغرود و ترک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمائه مؤکد بلغت تمام
مرقوم کشته که تا حال مدار اقرار او بر است سلطان محمود غزنوی خواهر او خواسته چند نوبت میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه
ثلث و ثلاثین و اربعمائه باجل طبیعی در کذشت **ظهیر الدین** ابو منصور فرامرز که اسن اولاد بود قایم مقام شد امارت بر ادرش کرشاسف نهاوند
و توابع آنرا صاحبی کرده برادر دیگرش ابو حرب خود را بقلعه اندخته اظهار عصیان نمود و کاهی بسلاحقه که در ری بودند طمع میبست و نوبتی دیکر ابو حرب
پناه بابو کالنجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میان اخوان صلح شد بطغرل فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف
او متفق بود ایمنی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنک ساخت تا آنکه در محرم ثلث و اربعین و اربعمائه
در عوض انجا یزد و ابرقوه را بوی داده دوی بیزد انتقال نمود **کالنجار** کرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب بعد او تابع بود تا آنکه
در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه سلاحقه آنملکرا از او کرفته پیش فولاذستون بشیراز رفت و او کرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در انجا در سنه ثلث
و اربعین و اربعمائه وفات یافت **امیر** علاء بن امیر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و تسعین
و اربعمائه ارسلان خاتون دختر جعفر بیک عمه سلطان ملکشاه را که سابقا در حبالهٔ نکاح قائم بامر الله عباسی بود بخواهت خاتون مذکور کاریزی که
مسلمانان از آن محظوظند احداث کرد آخر امیر علی در جنکی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه میانهٔ تتش و برکیارق واقع شده بود بردست تتش

بقتل آمد فرامرز بن علی والده اش ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بوده و او را مدرسه سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراختای بود و در معرکه در سنه ست و ثلثین و خمسمائه کشته شد و از آثار او سور مشهد معدن منور رضویه علی ساکنها افضل السلام و التحیه که در سنه خمس عشر و خمسمائه ساخت و ازاوده دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات حدمت و ملاحظه قرابت یزدار بستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و تا بکی ایشان بسام بن دردان و برادرش عزالدین که از طارمان کاکویه بود مذکور رجوع نمود و ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و بتفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است

جند هشتم

در احوال آل حمدان و نسب ایشان بر اینموجب است **ابو النجاد** عبد الله بن حمدان بن سرقه بن حمدون بن حارثه بن لقمان بن راشد بن مسعود بن دلم بن عجلف بن سرقه بن حارث بن مخرمه بن قاسط بن ولب بن قصی بن ربیعه وزیر المکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مائتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد یزیدی مامور ساخت و چون تهاونی در ادای مال از آل حمدون واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمائه ابو النجاد و برادرانرا مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشانرا در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس و ثلثمائه خلاص شده در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردیده آخر در غوغای خلع مقتدر در سنه سبع عشر و ثلثمائه کشته شد

حسن بن عبد الله بلقبش ناصر الدوله کنیتش ابو محمد تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیان است همواره از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان بن المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او میافزود و جناب شیخ را در مبحث امامت رساله ایست که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس پنجم بتفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال امیر المؤمنین قدم سابقا مذکور گردید در محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام پیدا کرد میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون بنسبت باو لاد مختکیر و بد خلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف الدوله که مدبر و سید از کمال حزم و طال مخبط گردید لاجرم پسر شش ابو ثعلب اورا در یکی از قلاع نشاند و جمیع مایحتاج او را مهیا و آماده ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه فرمان یافت

عضد بن ناصر الدوله کنیتش ابو ثعلب بلقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه بیست و چهارم کرقه والی ولایت کردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد بنی عم کرد وی بحجه آن وصلت او را بلشکر مدد و عضد الدوله قصد الکای او کرده ابو ثعلب از بیم وی بناچار بمصر یان برد و در آن اثنا در راه در سنه تسع و ستین و ثلثمائه بر دست معرج بن وضاح کشته شد

علی بن عبد الله کنیتش ابو الحسن بلقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعه احمدیه بر دمشق و حلب مستولیا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رفته مراعات یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میکفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول در آنجا در آمده در مباحثی که در خدمت او میکذشت تصرفات غریب نموده و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر کشت دیرا با خود بر تخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آنجمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانیست کویند سیف الدوله سی شتر کتاب همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی بدیدبدان قناعت کرده از آنها مستغنی شد و مبتنی از جمله شعرا و ندمای او بود و قصاید غرا در مدح او دارد و فاتش در صفر سنه ست و خمسین و ثلثمائه و لادتش در یکی از سنه ثلث و ثلثمائه در تاریخ الملوک مسطورست که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود با او کفت که اینک ولایت شام بیصاحب مانده است لشکری بردار و آنولایت را بدست آر اتفاقا در آنولا عثمان بن سعید کلابی از جانب کافور اخشیدی بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرکاه متوجه بمنصوب خواهی شد ما ولایت حلب را بآسانی در تحت تصرف تو در میاریم سیف الدوله چون از اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور یقین نمود لشکر بجانب حلب کشید و چون بنزارفات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون از فرات بکذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نامه آنرا از عثمان مذکور میرسید و عثمان آنرا نامه مسکیفت تا آنکه عبور ایشان بدیهی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله پرسید که این دیه چه نام دارد عثمان کفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از نام آن دیها پرسید بود و در آنباب ابرام نمود از استماع آن نام کنایتی فهم نموده دیکر از نام دیها سئوال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد که بر چند دیهی دیکر عبور واقع شده و سیف الدوله از نام آنها پرسیدن متغیر شد که او را از لفظ ابرم کنایتی معلوم شده لاجرم در مقام دفع مظنه سیف الدوله شده کفت یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو سوکند که آنقریه که پیش از این هر آن عبور واقع شد نام آن ابرم بود و از هر که خواهید پرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از دکاء و فطنت او تعجب نموده چون بحلب رسید او را با خود بسر برنشانده و در تاریخ ابن شیرشامی مسطورست که چون معز الدوله بن

بویه که امیر الامرا خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معویه صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کتابة بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی **ابو المعالی شریف** بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و قرعه ملوک پدرش در سنه ثمان و خمسین بروی خروج نموده حلب از دوی انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه سبع و خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابو الفضل** الملقب بسعد الدوله قایم مقام پدر کشته چون کودک بود پدر او رضی الاسلام خود لولو جراحی سفارش نمود عزیز اسمعیلی طمع در املاک کرده لشکر بسر او فرستاد و لولو متوسل برومیه شده قیصر خود متوجه شده مسحکمن قاید مصر بزمیت رفت آنچه که بعزیز رسید خود منهضت نموده آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه مسموم کشت اولادش ابو محسن علی و ابو المعالی شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و آنقوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است وجیه الدین ابو المطاع ذو الشرفین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام طاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و طاهر حکومت ولایت اسکندریه را باو تفویض نموده او مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد و الله اعلم **فرع** آل حمدان اتابک لولو دخترش در حباله سعد الدوله و برادر او همی بیش در مع او قصد او کرده دخترش با جاریه اش زهری بوی داده او را کشت و پس از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در دیجه سنه تسع و تسعین و ثلثمائه وفات کرد **ابو منصور** بن لولو بحکومت نشسته لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در حمص و ارتعماء بنیابت بنی کلاب رفته فتح انام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آنمدت که بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را بهم باخ و دو خرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد وی بروم رفت و ملک با سمعیله افتاد بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند چند گاهی صفاریه و ایشان چنانچه صاحب تاریخ گزیده در اثنای بیان احوال سلاجقه گفته همگی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان سه نفر بود چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافته اول ایشان یعقوب بن لیث الصفاری است مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انما ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی سیستان بود گفت نسب من بلیث صفاری میرسند و نسب او بانوشیروان عادل ملحق میگردد و از مویدات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما که وی را روزگار پامال حوادث روزگار بود همیشه بتقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر میگاشت و همواره در صغر سن همت عالی در اعلای لوای جهانبانی میگماشت روایت میکنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و روایت مردی و مردانگی نیفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس است دیگری فرمود لطیفترین تاجها طاقیه رومی است دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پرگل و ریحان بهتر است دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی موافق تر است دیگری چنین نمود که سایه بید سازگار تر دیگری چنین فرمود که از سازها و نغمات آواز عود ملایمتر دیگری بیان نمود که از برای ندیمی محافل جوانان خوبصورت نیکو سیرت لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگو گفت خوبتر بر لباسها زره است و خوشترین منزلها معرکه قتال و زیباترین شراب خون دشمنان و لطیفترین سایه سایه نیزه و گرامیترین مردان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جائی نشسته بود پیری از قرابای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوان خوبی بروی رشید رسیده دست پیمانی لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنیم گفت ای پدر عروسی که من میخواهم دست پیمانی مینا کرده ام گفت کدام است یعقوب بشمشیر از غلاف بیرون کشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست پیمان او این تیغ آبدار و این شمشیر خونبار گذار است شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند و ابتدای امر یعقوب از آنجا شد که او و برادرش عمرو بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبل عوام ناقص متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و یعقوب را تا بقتال عمار یاسر که عامل شراة بود بیرد یعقوب برفت و بروی غلبه کرد و آن عمال را بدست فرو گرفت و آنجا توقف ساخت و مردم درهم را بمخالفت تا جمله متابع او شدند و لاجرم راه میزدند و در ان امر رعایت انصاف مینمود تا مال عظیم حاصل کرد و لشکرش بسیار بر او جمع شدند و تمکین یافت و بساط دستیازی فرو گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبد الله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص کرد و در آنوقت امیر خراسان محمد بن عبد الله

بن طاهر بود با اهل بیت محمد علی الله و محمد بن عبد الله طاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ممالک خراسان بداد الخلافه عرض نمود
و جواب نیامد تا آنکه خود از الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه از اشتغال بلهو و لعب و قیان و مخانیث بهیچ چیز نمیپرداخت و التفات
نمیکرد و چون امیر محمد بن عبد الله مذکور در آنجا بماند و اجازت نمیافت یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت او گفت تو پیش شادان مخنث
باید رفت و او را خدمتی نیکو کردن تا او کار تو بسازد محمد بن عبد الله مذکور چنان کرد و روز دیگر از برای او اجازه مراجعت بستد چون بخراسان
مراجعت نمود با یعقوب محاربه کرد و بدست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آنهنگ خراسان کرد و جمله را از آب گذرانید و در نیشابور مقام
ساخت و آنجا بود تا در سنه اربع و اربعین و مائتین وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور و در کتاب معجم البلدان و تاریخ
روضة الصفا مذکور است اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث
فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سخنی که شیخ شما ست طعن نمیکند بلکه در عثمان بن
عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان سخنی شنیع میگوید
و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان بود که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد و از اکابر مدائن و بحکمت معروف و مدایش موصوف
بود آنرا از کتب تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده و احوال هر مرزبانی شیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز ترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانچه
حکیم فردوسی طوسی آنرا بنظم کوید شنو

یکی نامه بود از کهن باستان فراوان بدی اندر او داستان پراکنده بر دست هر موبدی از و
بهره نژاد یک هر بخردی یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خداوند راد پژوهنده روزگار کهن گذشته سخنها همه یاد زن
ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کهن نامه را یاد کرد بپرسید شان از کیان جهان از آن نامداران فرخ مهان که کیتی بآغاز چون داشتند
که ایدون بما جاودان گاشتند چگونه سر آمد بفتک اختری بدیشان چنان روزگار آوری بگفتند پیشش یکایک مهان سخنها ز شاهان گیتی جهان
چو بشنید از ایشان بپیوست سخن یکی نامور نامه افکند بن چنین یاد کاری بشاهان مهان بدو آفرین از کهان و مهان و چون آن کتاب از خانه
یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان مینمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان آنرا با حجه ملک حبشه
بهدیه بردند ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن آن اشتغال تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ملک
هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا خراسان چون دولت یعقوب بن لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را با پاره دواوین
عبد الرزاق بن عبد الله فرخ زاد که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه در کشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بزبان فارسی نقل کنند و از آخر زمان
نسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان الحاق نمایند پس ابو منصور عبد الرزاق مشهور را وکیل داد سعد بن منصور العمری را
بفرمود تا آنکه نسخه را با تفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات دویم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیم ماهوی خورشید زنشاپور
چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق از آن نسخها بر گرفتند و چون دولت و از آل
یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی یکهزار بیت
از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب بگفت و توفیق اتمام نیافته در دست غلام خود کشته کردید تا زمانیکه دولت سامانیان
سپری شد و سلطان محمود سبکتکین بر چار بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته
بود و طریقه ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا بآثار حسنه ایشان مینمود از آن جمله بمطالعه تاریخ عجم رغبتی تمام داشت
و خواست که بر آن تاریخی الحاق نماید و یادکاری گذارد که هیچکس از پیشیان و سامانیان نکرده باشند و حکایت دقیقی شاعر را اراده نظم آن
و کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم مدتی آرزوی تالیف آن در ضمیر منشور در سلک داشت و قلم این حال بر صفحه
حال ملک الکلام عنصری مینگاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد انکار بر دست او تمام
شد عمرو بن لیث چون برادرش در گذشت بجای وی بنشست و تمام ملک خراسان بتصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی شد که
در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و در منتصف سنه اثنتین و سبعین و مائتین بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب
شد و با لشکری جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از انحال خبردار شد باشاره وزیر خود عبید الله بن وهب در دفع شر کمر همت
بکار بر بود که در کتب تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن منفضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسمعیل سامانی که سپهسالار
ماوراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آنواقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع سرخس است

آورده اند که عمر ولیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هر گاه هزار سوار مکمل بر او عرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی محمد بشکر او عرض کردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر وی نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمر ولیث گریبان خود را از اسب انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ایها الملک این نه وقت گریه و فریاد است ملک داری کن و امراء و وزیر مطیع کار ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته و نهال حشمت بار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چیست عمر و گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطرم آمد آرزو بردم که چرا آنروز با این لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم بوقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر دشمنان مانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و در مدد او از دشمنان اهل بیت بر آوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر سپاه دین را القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دواجی مرصع بر کمر آراسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامان بازنگ بدن پیش پیش او روان و دو ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چون گذشت گفت بحقجانب و تعالی مرا بیامرزید و خصمان مرا از من خشنود گردانیدند بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم و همت شاه کربلا بخاطر آوردم و رقتی که جهت شهدا از من صادر شد و آنچه در بارهٔ مظلومان بر حال من گذشت صاحب روضة الشهداء علیه الرحمة فرموده که از این سخن نکته مفهوم میشود که بهر دلیلی که جهت حضرت امام حسین علیه السلام در دل کسی گذرد موجب نجات است بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود و عمر شیدا از آنچه شم مبین گمانیشان بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا زحمت مرهمی باشد و بعد از پسر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بکرمان و بسیستان آمد و در آنجا بمرد و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند و ماندک روزی جملگی هلاک شدند و دولت صفاریان در گذشت جمشید دهم در حکام بنی عقیل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمر و بن مناکه او را اعوکفتند بمعاصر دعما بود و لقب از او یافته و طایفهٔ بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکر او منتظم داشت مدتها حاکم موصل و بعضی الکای عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو و لفظ خاص بود تا آنکه از او نقل است که یکی از خاصان وصیت کرده بود که چون بمیرم طیلسان بر سبی سلام من بحضرت رسول ص برسان و بگوی که اگر ابو بکر و عمر در جوار تو دفن نمیشوند مهر نبی بسر و چشم زیارت تو میآمدم ع هم بمیرم بدمبادکس را و در سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائه بر دست یکی از غلامانش کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین جهت او مرثیه نظم نمودند مقتصم الدوله ابو الفتح فرداش بن مقلد قائم مقام شد و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مسطور است جوانی ادیب ظریف شاعر بهادر و تاب بود در سنهٔ احدی و اربعمائه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت چون موصل و انبار و مدائن و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم لرا بامر اسمعیلی مصدر ربا این عبارت خواند که الحمد لله الذی اجلت عنوة و قهرا ات الغصب فاهدمت بقدرته ارکان النصب و اطلع و اطلع بنوره شمس الحق من الغروب و فقرهٔ اولی ناظر است بانکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصبند و فقرهٔ دوم اشارت است بانکه بسبب قوت خلفای اسمعیلیه و من که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام کما ساس یسوس بانکلیت و جماعتست مندرس و ویران شد و فقرهٔ سیم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلاطین مغرب بوده اند و آنکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطه غلبهٔ اهل سنت و جماعت و استدعای قادر عباسی تغیر آن داد و امدت پنجاه سال حکومت کرد و بعد از برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه جراحیه موصل مقید بود تا در مستهل رجب سنهٔ اربع و اربعمائه فوت شد زعیم الدوله ابو کامل بن مقلد در سنهٔ اربعین و اربعمائه میان او و برادرش قرداش نزاعی شده در سنهٔ احد و اصلح تبدیل یافت اما بار دیگر خلاف نمود در سنهٔ اثنی و بگرفت و در رمضان سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه خودش وفات یافت بدر ان بن مقلد متقلد امر حکومت بود در سنهٔ اربع و اربعمائه نصیبین را بجزیره تصرف نمود و در سنهٔ ثمان و اربعمائه عضد الدین قریش بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله بحکومت یافته در واقعه بساسیری و گرفتاری خلیفه القائم بامر الله همراه بود و در سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه بدار الخلافه بغداد رسید و در پناه طغرل بیگ سلجوقی بود و چون او دید که طغرل بیگ متعصب است و با شیعه بغداد آزار بسیار رسانیده بود التفات با و ننمود تا بقبح وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت شرف الدوله بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنهٔ ثمان و خمسین بر شام و موصل و حلب و انبار مستولی گردید و در سنهٔ اثنی و ستین و اربعمائه خواهر سلطان الب ارسلان را بحبالهٔ نکاح در آورد و در سنهٔ ثلث و سبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان امیر ابو سعید جهت دفع ایشان از انجا برخواسته بعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفه

بنی عقیل کسی را مانند او ملک متیسر نشد و سیرت او از اعدل سیر بود و در جمیع قطر او را ایها امین بود و آخر در جنگ سلیمان قاورتش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون سلیمان از قتل او فارغ آمد یکی از خواص او را بغرابت تمام در حمام او را بکشت در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله ملکی بود کریم فاضل و حلیم شاعر و عماد کاتب او را در کتاب جریده ذکر نموده و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المؤمنین و او بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی آن دیار بگشاد و کرم او تا مرتبه بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفته بود شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد لیکن ابن حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی ارکان دولت صورت اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیدند و اظهار کردند که آن اموال از بخزانه سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه آن شخص را خواست بکشد و باو گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مال کنم که نفوس مردم بآن مسامحه نموده و کف کریمان بآن نبخشش فرموده و چیزی را که از فضلای عطیات ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آن مال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال قدری بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه حران است که فرمایند تا بدو تسلیم کنند چون این خبر بشرف الدوله رسانیدند بدو تسلیم کرد و آن مال را باو دادند و آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او گفتند که در مجلس عالی طلیسه دو گفته اند که او شاعری متکبر است که خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده و شان سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک در این آستان سلوک نماید پس مدبر آنست که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که فرش آنجا نینداخته باشند یعنی که سلطان خود در آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن نبیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر چنان کردند و چون ابن حیوس بمجلس درآمد و جای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح او نمود و این قصیده را خواند که اولش این بیت شعر ما ادرک العزمات مثل مصمم

ان قمت اعظاءه لم یجثم وچون باین بیت این قصیده رسید که انت الذی نفق الثناء بسوقه وجری الندی

بعروقه قبل الدم شرف الدوله از جا در آمد و امر کرد تا فرش آوردند و باو گفت بنشین پس منشست و تمه قصیده را بخواند و چنانکه ذکر شد موصل را باو بخشید و از جمله حسن عمل او آنکه روزی یکی از او حاجتی خواست و در رکاب او سوار تا مستقر جلال او همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که بخلوت انس در آید آن شخص گفت اینها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا برآورده آنرا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جارعز برزبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نموده و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده بود عفو و اغماض نمود

ابراهیم بن قریش از اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بر سند حکومت نشاندند اما از بسکه در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت اما صفیه خاتون بنت جعفر بیک زوجه برادر شرا خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهة تنقیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت و در بورش بسمرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آنجا موصل که دو مرحله در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین در موضع منصف جنگ شده ابراهیم کشته شد

محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت کرد در سنه تسع و ثمانین خواهر خود زلیخا بجمالله او در آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مکرمت کرد و او برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده علی غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملکزاده و تسلیم نمود آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد

علی بن شرف الدوله بعد از عمش تفویض پسر خالش تتش والی موصل کرد تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذیقعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه انجا را گرفته علی نزد امیر صدقه اسدی رفت و آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در جوار

بردست اعراب بنی نمیر کشته گردید و آنقوم مدتی شد جنبا یازدهم در بنی اسد که ایشان را فرمدی نیز خوانند و این طایفه از قدیم الایام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده در میان اعراب عراق عرب و خوزستان معتقد و هر گروهی از ایشان بجهتی از اعراب بنی لام که با کی مذهبند پناه برده اند و بر عقیدهٔ تشیع راسخند و بر اظهار تولا و تبرا تقیه نمیکنند و التفات

آل بویه بحال ایشان نیز موید انمعال است **ابو الحسن** بن مزید اسدی در سنه ثلث واربعماه سلطان الدوله دیلمی را خلعت داده باد
انقوم بدو تفویض فرموده او در ذیقعده سنه ثمان واربعماه فوت شد و **بسیس** بن علی متقب بنور الدوله قائم مقام پدر شد و تعلق بدرش
باو و در مقام خلاف شده و بسیس غالب آمد در تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدوح و محترم حال را فقه بود در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان
قائم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عصیان شهر را بر شیعه باب الکرخ مسلط ساختند تا هشیار امیر دو میگشت و چون این خبر بامیر دو بسیس رسید بواسطه آنکه
رافضی بود در خشم شد و خطبه بخلیفه را از آن بلاد قطع نمود تا آنکه بعد از رضا جوئی او باعاده خطبه نمود بعد از امارت شصت و هفت سال یا نجاه و هفت
سال در دست هشتاد در شوال سنه اربع وسبعین واربعماه در طارم آباد وفات یافت **ابو کامل** منصور بن بسیس الملقب بهبار الدوله در نقعده
سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق گشت و او فاضل و شاعر بوده آنطبقه از او مراعات یافته شصت و هفت سال
امارت عراق عرب کرد آخر در ربیع الاول سنه تسع وسبعین واربعماه در گذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است

شعر اولئک قومی ان عدا لذاکرهم اکرم وان افخرهم لا الکذب هم ملجأ الجانی اذا کان خائفا وماؤ الضریک والمعقر
المغضب بطاعن الضحضاح لا بحضورها سراع الی داعی الصبا المتوثب متاعیش للهو مسامیح بالقری مصالیت تحت
القارض المتلهب وجدت لهم فی فهم وخالی کلیهما بضاع فبؤتی امره وهو یحتبی فلم اتعل للشنا فیهم لکن ابتنی وادعا
غیر متعصب وایضا فانا لو احصینا عظیما ولم نقد عما ماولم اصبر علی فعل معظم ولم اجر الجانی وامنع جوه علام
اناشد للفخار فانمی ایضا ما لا منتهی بنیاتی عداتی وعدای الا لغفلتهم عنی وعن حالی لاطیب الله لی عیشا فوزیر
ان دب شکرا لتسلی عنک فی بالی سیف الدوله صدقة بن منصور بحکومت نشسته منزل او در دار الامان خانقین بود و شهر حلة را که در
بنا تا الحال دار المؤمنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه تسع وتسعین واربعماه بساخت و لهذا بحلة سیفیه اشتهار یافت و در
ملک عرب میگفتند بغایت فاضل و عفیف و صاحب هیبت و سطوت بوده در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بود
و خانه او در بغداد محل امان خائفان بود و در مدت عمر غیر یکزن نکرد و سیرت او مشکور و فضایل او محمود است اگر سالم باشد از
مذهب اهل حلة و پدر خود که از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و مجاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم را
بعد از پدر بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب
آوه در خدمت سلطان محمد مکشاه کناهی کرده بنا بر مشارکت در تشیع پناه بدو آورده هر چند سلطان او را طلبیده است وی نداده تهم بقتال رسید
و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی وخمسمائه در آنمعرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است

شعر اهنیء کاذعم الواشون لازعموا اذ بت ماشای مذ نکرتنی قدم وهبت ضاق علیک العفو عن جرم
لو اجنه ابضق العفو والکرم ما انصفتنی فی حکم الهوی اذ نی تقضی لواش وفی عذری بها صمم

وبسیس بن صدقه ملقب بنور الدوله قائم مقام پدر شد قاضی بن خلکان گفته که او جوانی جواد کریم بود و از علم ادب و شعر نصیبی تمام داشت
و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب جسته و چون او با سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی طریقه منافرت و رزید مستر شد
عباسی از او بنجید و میان ایشان بکدورت عظیم رسیده مکرر بقتال انجامیده آخر وی مستر شد بالکامه خود دیده در آن ایام بحکم سلطان مسعود دولت
در بیست و یکم ذیحجه سنه تسع وعشرین وخمسمائه در ظاهر حلوی بواسطه فتنه انگیزی کشته گشت صدقة بن بسیس را انطبقه بجای پدر نشانده در سنه
احدی وثلثین که سلطان مسعود بغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه ثانی بعداوت سلطان با او و بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکوره در حلة
کشته شد **علی** بن بسیس بعد از برادرش سرو رقوم گشته در اسد آباد همدان در شهور سنه خمس واربعین وخمسمائه وفات یافت صاحب تاریخ
مصر گفته که علی بن بسیس صاحب حلة مردی شجاع کریم بود اما بر عادت اهل حلة رافضی خبیث بود و صاحبش محمد بن صالح را بقتل رسانید
و او از بیم فوت شد و انطبقه بدو بانتهار سید **چند و از دهم** در اینجا نیه که صاحب ایران و روم بوده اند **ایلکوخان** بن توبیخان بن
خان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمائه بحکم برادرش منکوقاآن متوجه ضبط ایران شد در سنه ثلث وخمسین در کان کل سمرقند نزول نمود و در
شوال آنسال از جیحون بگذشت و بنا بر اراده رب قدیر و حسن تدبیر بحضور سعید ملک المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنا بر خاطر او قلعه
میمون فراز قلاع ملاحده بسیر در آورد و او در مبادی توجه با کوخان بر سم رسالت نزد خان فرستاده بود ند تسخیر قلاع ملاحده نیز گشته ملاحده بقبول
رسیده ند و در سلخ شوال اربع وخمسین وستمائه خورشاه پادشاه ملاحده بالجمله آورده طایفه خنده را برانداخت اتفاقا لفظ خنده موافق تاریخ است

ودر اثنای این مقدمات تقرب حضرت خواجه بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بیگم را بتکلیف اسلام ایلخان متعلق ساخته ایلخان و بیگم را چنان از اعیان لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را خفته ساخت تا آنکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام او میکنند از قبیل تخاییف ادامه است و بیس ها اوقاتا فاروره کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای آنخانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بتصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی است که طبقه مغول بآن منسوب است و ارغون خان بن قراخان که پسر زاده اوست مسلمان شده و در روضة الصفا مسطور است که او کتای قاآن بن چنگیز خان و دین مسلمان را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تحکم فخیمه پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی و همچنین در احوال منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکو خان است که او با آنکه تابع ملت عیسی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیدی و اتفاقات در بارهٔ ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردید چون مؤید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت بدانمندی کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته اشیا را به تسخیر دار السلام بغداد و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیه و آله الصلوة و السلام ترغیب نمود ایلخان باستصواب خواجه عزیمت انتصوب نمود فرماندا تا لشکریان باسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از نظمی منازل و ارسال رسایل و وقوع غرایبی که بتفصیل آن در کتب اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه خلیفه با امرا و پسران خود ابو بکر و عبد الرحمن و طایفه از علویان و دانشمندان و خواص خلفان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلخان نشانند بعد از آن ایلخان و افاضل و اعاظم خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلامند او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمانروا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود یکی از اطراف لشکرها با او بیوندد و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر بحشم و کاب کرده دوای کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت یافته را غایت نگرداند و سر رشته اختیار را میدانکه باز بچنگ آید از دست ندهد و شمر امجبی بهتر از مظهره عدم تصور توان کرد بیت رخنه کز ملک سر فکنده به لشکر بد عهد پراکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرماندا و در این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود انجیز شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر با خواجه نصیر الدین رجوع نمود خواجه در جواب فرمودند که زکریای پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام بالقتل آورده و هیچیک از این خیالات بظهور نپیوسته اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مترتب میشود معقول نیست زیرا که چندین تن از اشیا را فدائیان اسمعیلیه و غیرهم کشتند و فلک دوار و روزگار ناپایدار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین محملگاه خواست و آن بمقتل خون گرفته از غایت تعصب محملگاه داد آنگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شده و چون بر لنج بساط خلیفه صادر شد طایفه معروضداشتند که چون حسام الدین اندیشه نموده احتیاط آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نسازند و بیکبار او را از پای نیندازند ممکنست موثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا او را در پیچیده بشیوه آنکه نمدمالند عضدا و اجزای خلیفه آخرین بنی عباس را بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و پسران معصوم با جمیع آل عباس که فی الجمله از نهبان جانبی بودند زمان بر گرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستاده و در شب پنجشنبه نهم محرم سنه اثنتین و ستین و ستمایه حسام الدین منجم را بجمله محملگانی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه کرده بقتل آورند و از جمله مؤیدات هلاکو خان آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو خان لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید بن طاوس و چند کس دیگر از اکابر افاضل مشهد نجف و کوفه و حلة کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو از او پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید و طلب امان نمودید گفت سبب اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس دار دخواهد شد و پادشاه ایشان مرد جهور صاحب اقبال خواهد بود که بهیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او برپا نشود که نکوساز نگردد و دوای بر کسی که شیوهٔ مخالفت و معاندات پیش گیرد و چون از نقل اخیر کرامت اثر فارغ شد هلاکو او را بطریقه تعظیم و لطف مسلوک داشته خط امان اهل مشهد و کوفه و حلة و غایت فرمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تتار علی رغم انف سنیان منافق سالم ماند و چه

تائید آمنست که اگر اهل آن دیار را علم بایمان هلاکو نبودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات او نمودند و چگونه کلام حضرت امیر علیه السلام را بر او صحت میداشتند و از چنان بلای ناگهان خلاص میکرفتند و همانا اشاره باین معنی است آنکه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که بثنا و در احوال او مذکور شد و آنرا مصدر بمدح اهل البیت علیهم السلام و مذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته گفته که مشعر قل للنواصب کفوا لا بالکم فشیعة الحق فی الله هلوبنا اعاد اهل الملوك دولتهم وزادهم بهاء الدین تمکینا

از آثار هلاکو رصد مراغه است که بتوجه نخر بر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده بزیج خانی موسوم گشت اخر هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه ثلث وستین وفات یافت سلطان احمد بن هلاکوخان در اصل نام او نکودار بود چون بمساعی جمیله صاحب اعظم خواجه نصیر الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق خوب سیرت بود و میان او و ارغون خان بن ابا قاخان کج او بود نزاع بمیان رسید و او در خراسان بود و پادشاهی عجم خود را ضبط نمود و میگفت و لیعهد پدرم و بعد از دو سال لشکر جمع کرد و بجانب خراسان رفت و با ما لشکر اینها را بهم زد و ارغون خان منهزم شده بود و سلطان احمد مدتی او را حصار کرده بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان احمد از شفقت عمویه در کار آمده هیچ عتاب با و نرسانید و او را نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسانرا بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر بار جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند او را بمخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و او این نوبه نیز سلطان احمد ارغونخانرا بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مرجعت کرده فرمود تا ارغونخانرا در عقب دیوار در نفط اندازند پس امرا اتفاق کرده ارغونخانرا خلاص ساختند و با او بیعت کردند و در عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل تمام خود را بجانب آذربایجان پس لشکریان او را از آنجا باز داشتند تا رایت ارغونخان برسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ستمائه و شصت و شش بود و سلطان ارغون بن ابا قاخان بن هلاکوخان در بیست و پنجسالگی در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بر تخت مورروث جلوس نمود و قبل از این در شعبان این سال بدست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفر از کبیر و صغیر مغول بتبعیت او بدین سعادت رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شدند و بر وجهیکه حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه ثمانین و سبعمائه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تفرقه یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف نموده آورده سبب دوستی پادشاه اسلام خلد الله سلطانه نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال باکمال خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر او را بامور عدیده خوب مستظر گردانید و بحضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام او را تعریف نموده ایشانرا بهمدیگر معانقه و عقد مواخات فرمود و از آنوقت سلطان را فتوح و کشایش شهادت داد و از آن جمله معتبرترین آن بود که بهم خیرات و ضبط و تربیت عدل و سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی و دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین دعا جمع اندوخت و بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آنسان باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر فرستد و وکیل فرستد و سادات اعزیز و محترم دارد و او را در حق ایشان فرمانها و چون خانقاه و مساجد و مدارس و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت او قاف معین مینمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم بلاد و ولایت معتبر و چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثال آنها دار السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان و جمعی که مصلحت دیده موجبی که وقف نامها بدان ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بهره باشند و همواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معتقدم لیکن چون رسول صلوات الله علیه و آله در خواب دیدم در میان فرزندان خود و من دوستی او هر اینه با اهل بیت علیهم السلام و داستی و رزم و جانبازی که من منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد متبرک امیر المؤمنین حسین علیه السلام نهری جاری بازگردانیدند و همواره تعریف خاندان فرمودی چه بحمد الله و المنه حکیم کامل است امنیت کلام خواجه رشید و صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که از آنجا که شیوه کفایت مآبی و درست خواستگی که صلاح حال سلطان در نظر ایشان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان نیز از در پس و دنان گرفته و حرف زده و قول او که بی تعصب تعریف خاندان میکند چه بحمد الله و المنه که حکیم کامل است بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد و هر کرا هوشی است هر موی در تن او کوشی است آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه وفات یافت و لادتش در صبح جمعه پنجم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه در حدود مازندران و این تمین

در تاریخ وفات او این قطعه بمین گفته قطعه بسال مفقصد و سه زهجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر مکنیه شد از نواحی فردین سوی جهان غازان بسوی خلد که باد آنجهان از آنِ شین سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولیعهدی در سلطان غازان از خراسان آمده در روز شنبه دویم دیحجه در اوجان بارد دور سیده و در روز دوشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه خمس و سبعمائه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخته و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مذهب مباحثه دست داده تقبیح یکدیگر کرده اند و کار بجائی رسید که مدتی شعار اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان و قشلاق اعداد سلطان اشرف بخف اشرف قلعه خوابی دید و بسعی امیر طرمطای رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الاطلاق العلامة جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی اطال الله دار المقامة مذهب حق امامیه اختیار کرد و در این باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی سامی حضرت ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر جمیع دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در سنه سطر متوازی البعض مکافی اجرا نقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند بتفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهیکه حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و سبعماه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد بعد از ادای نماز جمعه فرصت را باز گذارد و دعوی امامی این بود که فرض در عقب این امامان درست نیست جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شده اقربا و اصحاب علوی مقتول بالاستغاثه پیش سلطان غازان رفته این حال عرض نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن نهایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده چون یکی را توان کشت حضرت صاحب علو را از اوطاق حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت میبود و از ائمه استفسار میفرمود جمعی امرای عراق که مذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطای بود و پسر یانجو بخشی که از کوچکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده و کستاخ بوده و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت امذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطا اکثر در محل قبول افتاد که چند عدد دار استیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیران بنیاد نهادند و علما بسیار بر آن وقف فرموده در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و در شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی در رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان بدان واقعه رسید و چون سلطان الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بمذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان باید تقویت مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل بودی مدت اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بزر و نقره فرمودند و حنفیان عظیم مبالغه کردندی و در مقتضیات چنانکه اکابر و وزرا از آن رنجیدندی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بمذهب شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی و اقتضا حنفیه ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و قضای ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بود و او بمکرات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و ایشان از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه و بحث او خوش آمد و از فحاوی مباحثات او عصبیت مذهب امام شافعی مفهم میفرمود و این حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چند مولانا جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان نظام الدین را با انواع عنایش مخصوص فرمود و زیر لبنه و پالیز و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع و سبعماه پسر صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار کرده است و او ایشان را استمالت داده و در روز جمعه بحضور سلطان بر وی مولانا نظام الدین گرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسئله نکاح مخلوقه من بالزنا القا کرد و سؤال نمود مولانا در جواب بیفکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی برا نوجه هست که تقریر میفرمایید و مع هذا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله هست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که ملخص ترین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند شعر ولیس فی اولاطن حلیلة ولا بوطی الاخت بعد العقد ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بوجه سلطان و امرا و وزرا بخندیدند و روز افزون خاموش شدند و یکدیگر

منکر نیستند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخواست قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیزخان و پدران خود بگذاشتیم و بدین عرب درآمدیم که بچندین قسم منقلب است و این رسوائی میان لشکریان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما با دین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امرا و خوانین و اصحاب اردوها این خبر شایع شده متفرق شدند و هر کرا از اصحاب عمایم میدیدند نظر و افسوس میکردند و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت کرفت و اتفاقا هم در آن ایام بوقت مراجعت از ایران بگلستان رسیدند و بر کوشکی که غازانخان در آنجوانی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند سلطان از آنحالت مستشعر و متخوف بود بر فور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسای چنگیزخان سلطانرا بر آتش میباید گذشت و بخشیانرا که صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که اینواقعه از شومی مسلمانیست اکر پادشا ترک آن کیرد از آتش گذشتن منجع افتد مدت سه ماه در فتور و تذبذب بودند و سلطان در این فکر و تردد بود و با ایناقان و قتما میکفت که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام چون توان کرد و در آن اثنا تحیر امیر طرمطا عرضه داشت که غازانخان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطانرا همان حیثیت باید کرد و سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطا کفت آنکه بر رفض مشهورست بانک بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطا بتمهید عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزئینی داد و او مردی فصیح مجیل بود بتقریری تمام تزئین مذهب اهل بیت و جماعت میکرد و با سلطان کفت شیعه آنست که میکویند که پادشاهی بعد از چنگیزخان از آن اورق اوباشد و سنی آنست که کویند پادشاهی بعد از چنگیز از آن امرای قراجو باشد که نزدیکان چنگیزخان بودند از این جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطانرا از غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دائما پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان نیز بمناظره و مجادله برخواست و با ائمه شیعه دائما بحث کردی و قواعد ایشان را ضعیف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان کذرانیدی و شیعیانرا مایله داشتی و ایشانرا مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت سلطان غایب شد و پادشاه در امسال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیرالمؤمنین علی رفت اتفاقا آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز کفت امرای شیعه که میل تمام بطریقه داشتند سلطانرا از آن تعریض تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در آن باب میکردند چنانچه سلطان با امرا و ایناقان خود مبالغه میکرد که تمامی ایشان مذهب اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطانرا و بعضی از حکم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیانرا کار بالا کرفت و از امرا سعید چوپان و الشن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هر کز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی که امرای دیکر که میل مذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندکی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چند انکه خواستند که ایشانرا بدان طرف میلی بازدید کند میسر ایشان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین خطبه کنند و نام صحابه سه کانه از خطبه بیندازند و بر نام امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمائه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیرالمؤمنین علی اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان الحاق کردند و در تمامت ممالک امر سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب جمهور شیعه رونقی و رواجی تمام کرفت و تشیع فایده را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المطهر حلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علم منقول و معقول مشهور و یکانه جهان و تصانیف بسیار دارد و چون بحضرت آمد دو نسخه بنام پادشاه برسم تحفه آورد یکی کتاب منهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه و چون بحضرت رسید او و پسر شرا مولانا فخر الدین که جوانی دانشمند بزرک مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود ملازم کردانیده و دیکرانرا مانند جمال الدین ورامینی و کمال الدین بن سنجاری و غیرهم اجازه فرمود که بوطن خود روند و آن شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین را احترام عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از زر بها فاده و استفاده بودی بر طریق جدال و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین هرکز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه نمودی و اکر کسی در حق صحابه کلمه بدی کفتی سخت نامه فرمودی و درشتی کردی و با سلطان بسیه غایت داشتی و پسرش نیز در جوانی حاضر شدی و سلطانرا بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی

هم تا زمانه شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات مساعدات در ولایت خلق خصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمائه در قید حیات بود و سید بدرالدین مشهد طوس را جمعی سادات ملازم سلطان شد و چند از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی از رفقا نان اثارت نایره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز از این منفعل نشدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیرالمومنین علی و فرزندان او راسخ بودند و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و بهاجات و محاکا رسید آبایجائی نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین سلام و دوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت او با علمای مناظره و مباحثه میفرمود و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس بساختند و دا کما بار دو میکردانیدند و در آنجا مدرسان تعیین فرمود و چون شیخ جمال الدین بن المطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا بدرالدین شوشتری و مولانا عضدالدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و الاغ و ما یحتاج ایشان مهیا فرمودند تا در بند کی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روزبازار علم و فضل رونقی تمام یافت و تمامت همگنانی بمساعی جمیله خواجه سعید رشیدالدین بود که سلطان را آخر تحریص میفرمود و اینست آنچه حافظ ابرو می شافعی از زبدی در تاریخ خود ایراد نموده و ابن بلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه نصف ذیحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی نشست قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که مدتی ارغونخان در میان مرو و سرخس در میان بیابانی بی آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب هر جانب میگشتند در حالی که او در وجود آمد باران عظیم بسیار و آنصحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روز بآنجا مقام کردند و بآن سبب نام او بجایتو نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنان است که فرزندانی که عزیز تر میباشند جهت عین الکمال نام بکر دانند او را شود نام نهادند و بعد از مدتی عزیز تر نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر مطاوعت او بر میان بستند و او را در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار است و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنائی تمامش بودی چنانچه مذهب ایشان حق اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان نمود و بیشتر اوقات با شواغل جهانداری و مواقف شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل نیک مشکل بر سیدی و از خود نیز فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود و وعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا ما هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمی کنند و در صلوات بر خاتم الانبیا اقلیتم صل علی محمد و آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمیفرستند و اعظ در جواب فرماند سلطان فرمود که مراد در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر پسندیده شما باشد از شما انصاف بستانم والا غرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خوانند ایزد تعالی ابتریت را بر خاندان او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند ایشان را نشناسند و نام ایشان بر زبان ندود و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده میشود و هرگز ذکر پیغمبری ایشان نکنند وجه دوم آنکه ادیان انبیا و ملل و رسل ما تقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند بمضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد که چون تا دامن قیامت بتغییر و زوال و تبدیل در آن تغییر در آن صورت نمیرسد و بر متابعان او لازم است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا مستمعان معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان را از جمله فرایض دانند سلطان چون از تقریر ایشان فارغ شد فضلای مجلس زبان تحسین و نیاز گشودند و از حسن درایت و تقریر او عجب ماندند و ایضا ابن بلال آورده که سلطان در خدا ترسی بمرتبه بود که روزی در حدود ماکو به مدرسه صاحبدل رسید آمد درویش چنانکه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید درویش چنانکه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا نیزه و سیم و جامه و لباس حاجتی نیست اما چون پادشاه مسلمانان مبالغه فرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهت نقط چاپی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مواخات و مراعات دوستی هر سال برای سلطان تبرکی بفرستادی و سلطان آنرا یکی از متعرفان

خود قرا محمد نام سپردی تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او صرف کند و همچنین هر روز دیوان سلطانیه تخت زده
بودند و آنرا با نواع جواهر و لآلی آراسته و با صناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر
شده سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدای را تعالی و تقدس
سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی و سلطنت ترا است و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای
سلطنت در وی پوشانیدی او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجای نیاورد و از فوائد و رسالهٔ ترتیب داده اند و اینچند کلمه از آنجا
پادشاهی کسی را سزد که آزاد مردان را بنده و بندگان را بکرم آزاد تواند کرد و جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست آری آیشی که مرد و زن را نیک آید
شرمیست که هر که بیاشامد هرگز نمیرد خداشناسی و خودشناسی و علم است عالمترین مردمان آنست که علم او را از زنا کردن باز دارد و عاقلترین آنکه
بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوش است اما هلاک کننده و بلاک رشونده عشق بلاوزحمتی است که مردم از آن نگریزند و بزرگ
وزر در آن آویزند علم تو انگریست که هیچ حال درویش نکند و در هیچ جا غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه توانگر است
دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای عزوجل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض
از زکوة انکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را بنوازند و فایدهٔ سفر حج آنکه در آنسفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن عجایب
و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب
کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و غضب
مقهور او ست یعنی پیوسته روزه دار است و هر که بمحبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم را برآرد یعنی پیوسته
در زکوة داد نست و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیهٔ آن سازد و در عجایب آسمان فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم
و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذارد دست آخر سلطان در شب عید فطر سنهٔ ست عشر و سبعمایه بجوار
رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنجسال و نه ماه و پنجده روز بود و ولادتش در
بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنهٔ ثمانین و ستمایه بطالع جوزا سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن سلطان محمد بن خدابنده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در
اثنای مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنهٔ تسع عشر و سبعمایه بعضی امرا چون قورمش و غیره بعضد امیر چوپان در برابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند
خواجه تاج الدین علی شاه که وزیر سلطان بود او را برآن داشت که جانب امیر چوپان را رعایت نماید و خود در آن معرکه مباشر قتال شد و بهادر جان
ملقب گردید آخر سلطان از استیلای سگ منشان چوپانی رنجیده بفرمود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند و خانه او را و اولاد و متعلقان
و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند و از هر خانه خزانهٔ مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیها را بکشند و مال ایشان
بستانند و چون پادشاهی ابو سعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگاری بسر کفایت راند
و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر راحت بنام چنانکه شیخ او حدی که از موحدان زمان آن پادشاه جمجاه بود در کتاب جام جم
ستایش عدل و احسان و رفاهیت و ایمنی زمان او نموده

شعر

جهان تا کی سایهٔ شاهست ... جو بانند سایه در چاه پاست

دو جهانرا اصلاح عید زدند ... شاه کشور طراز والاطراز ... شاه دانا نواز دانش ورز ... آنکه زان شاهدی چون ابر بهار
هر کجا رخ نهاد جای نشاط ... زندگانرا که او نخواست نزیست ... گر کرامات نیست این چه عجب ... کشته پیداست طور سبزهٔ عید
انعش جمله داد و دین زاید ... ملک خود را ملک چنین باید ... در چمن گفته بلبل و قمری ... جاودان بار و برخوردار بجاست
شاه ایران سری کسر بخت ... ایمنی یافتم ز رایتش ... مدح این کلمن اولی الامری ... مدعارای من مصیب نبود
ملکی کو بعدل فاخر بود ... در و دیوار در دعا گویند ... کرچه زان دولتم نصیب نبود
در کشید و شربت کل من علیها فان در چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاول سنهٔ ست و ثلثین و سبعمایه در سلطانیه فرمان یافت و در سلطانیه
آورده در مرتبهٔ اول در گنبد قوری و در ثانی الحال که آنعارتر امیرزا امیر شاه بن امیر تیمور کورکان ویران کرد در گنبد ایوان البرز در پهلوی مادرش
دفن کردند و لادتش در اوجان در پنجشنبی شب دوشنبه هشتم ذیقعده سنهٔ اربع و سبعمایه بطالع حوت و بعد از او عهد رفاهیت سر آمد و فتنها
ظاهر شد و ملوک اسرار بار امیر عبد الرزاق بن امیر فضل الله شتینی او بواسطهٔ وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابو سعید

شده در او اخر او آنجا تحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر آنوجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی وجه
تنخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنیده چون بیاشتین رسیده فوجی از متهوران کرد آمده محصلان خواجه علاء الدین محمد را
که در آن ولایت بتشدد نموده طلب می و شاهد میکردند بقتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین لغرو مدبرده و از وی گرفته در اثنای فرار بدو دچار شده
در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه خواجه را مکبت و کسیب بسیار بدست آورده چون بسبزوار رسید اصحابش خود را سر بدار نهاده کار ایشان بالا گرفت
آخر بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد **امیر وجیه الدین مسعود** بجای برادر سر بر آورده قوم شده صاحب الامر
آن ولایت گشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و بسطام و ابیورد را از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون برده در یکروز در نیشابور
با دو سه هزار کس سه دفعه با هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی قایق آمده از آن بلند آوازه شد آخر طمع در رستمدار کرده در آنجا در اواخر الامر
سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد **آقا محمد تیمور** که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده بر تبه حکومت رسید و در سنه ست و اربعین
بر دست امیر شمس الدین بقتل آمد **کلو اسفندیار** پس از او حاکم شده در چهار دهم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و سبعمائه مقتول گردید **امیر**
شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند خروار ابریشم از خراز
برداشته در ذی الحجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد **خواجه علی** شمس الدین بر طبق مشاشهور که چه خواجه علی و چه علی خواجه بجای شمس الدین
علی استعمال یافته دانا و فرزانه بود و با طغاتیمور خان طرح مصالحه انداخت و سیصد هزار دینار موجب داد و در امر معروف و نهی منکر اصرار نمود
آخر در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بر دست حیدر قصاب در گذشت **خواجه یحیی** کرامی زمام امور را بچنگ آورده
طومار از نصرت جانی قربانی پسرون برده با معدودی چند بار دوی طغاتیمور خان رفته در خانه او را خالی دید تهور ورزیده خانه را گشت و نگاریکر
چنان از پیش برد و آخر علاء الدوله برادر کشش در سنه تسع و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدیلیز خانه رسید و بتجمل مرکبش نشسته خنجر
بر او زد و خواجه نیز ضربی بر او زده هر دو خواجه وار بر زمین افتادند و جان بدادند **خواجه مظهر** برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب
و کم آزار بود در عهد او کار و بار بقبضه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن مهم معزول شد **حیدر قصاب** زمام امور بدست
بحکومت رسیده نصرت بیاشتینی در اسفرار این با او عصیان میورزید حیدر با سپهزار کس بمحاصره او فرستاد سرداران در آنجا او را در ربیع الثانی
سنه احدی و ستین بکشتند **امیر لطف الله** بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا لسبعی خواجه حسن و امتناع و نصرت بیاشتینی بر مسند موروثی نشسته
روزی حسن مذکور را دشنام داد او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین
او را بقصد بپهلوان **حسن** دهقانی باشش هزار سوار بجنگ امیر ولی فرستاد و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده
با نهزار سوار بسبزوار رسید و چون متعلقان ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آنجمله سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند
سلطان علی مؤید بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بود مسایله
او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است در شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس محمد را که یکی از اعیان مملکت بود با
تحفهای لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در کتابت حجتها بشیخ کرقه اظهار داشته
نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه ایندیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمائید
والا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود چون خدمت شیخ
رر مضمون کتاب مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال نمود اما کتاب لمعه دمشقیه را با سم سلطان تالیف نموده مصحوب میر شمس الدین بخراسان
فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی منست اعمال شرعیه شیعه انتظام میباید و وجوب توجه من بآنجانب ساقط
میشود معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید تا بیدالکی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست
در اظهار شعایر مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشیده و با میه ظهور صاحب الزمان هر صباح اسب میکشید لطف
و کرم او را نهایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هرگز جنگ و شراب اقدام نمینمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان
آمد سلطان مبتدم اخلاص پیش او رفت امیر تیمور تمامی الکای سربدار را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه بوده تا در سنه ثمان
و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان در گذشت و آنفرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه ملکه تا
مخدرات ایشان شیعه با خلاص خاندان بوده اند چنانکه نقش نگین آرایش سکه و اوراق سلطان خیران اسکندر بن قرا یوسف بدان دلالت

دارد و نقش نگین یکی اینست که شعر درمشغله دنیا و معرکه محشر ازآل علی کو یدار آیش اسکندر ونقش نگین دیگری این بود شعر
بود از جان محب آل حیدر اورق سلطان بنت شه سکندر ونقش نگین میرزا پیر بوداغ بن میرزا جهانشاه بن قرا یوسف این بود
شعر نامم بداغ بنده باداغ حیدرم هرجا شهی است درهمه عالم غلام ماست اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت استعمال
بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی و بیدار بود و صاحب اقتدار میباید میرزا اسپند بن قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاهیست شیرزاده که خون عدو ی اوست در رگ تیغ جلال تراز
خون کوسفند مالک نهد در انجمن روز رستخیز درمجمر جنبم از اعدای او پسند پایه عز و کمال او بجائی رسیده که مجمره گردانان آسمان بساط
جلال او اسپند میسوزانند و اهل زمین در وظایف دعای او ان یکاد میخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان محمد جلایر است و در حشر
در خانه سلطان بود و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه اویماق خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایت در ذیل او در آمده خود را با و
نسبت کردند و بر الکای سنجار و موصل و ارجیش استیلا یافته و نشو و نمای آن فرقه از اوست اما قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه
بوده چنانچه با امیر تیمور مکرر مخالفت نمود و با تفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنا بر مدارا
خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بدانولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع
گشتند و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات یکصد و هشتاد جنگ با سر حد نشینان و متغلبان کرد و همه وقت غالب آمد و در غره جمادی الاول
سنه تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا امیرانشاه را بکشت
و بالکلیه بر آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ بادو یست هزار لشکر عزم دفع او متوجه گردید و حفاظ قرآن
که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهت استیصال حضم کو از ده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض
از کمال غیرت از تبریز با و جان آمد و در آنجا در روز پنجشنبه لثمقم ذیقعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از او قرا اسکندر بن
قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت پردلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع
و عشرین و ثمانمائه در موضع بخشی با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا آورده آخر بواسطه حیله که یکی از
امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا با آذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست بیت سکندر
خود شه ما را ز دو جست شه ما مملکت بگرفت و بگریخت و کرت دیگر میرزا بقصد او لشکر کشیده در روز دوشنبه هفدهم ذیحجه تسعه
اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شدا سکندر دو روز کوشش بهادرانه نمود و بخترا چون مساعدت نبود بار شکست یافته متوجه روم شد و در
غیبت میرزا با آذربایجان استیلا یافت و در شهور سنه تسع و ثلاثین که میرزا بمدافعه او بر آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمت رسیده
منظور نظر تربیت گردید و دفع شر اسکندر را بدو حواله کرده بر گردید ع بیت را بغمزه ساقی حواله کن وچون جهانشاه مذکور
بتعویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر از روم برگشته بتبریز متصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج طالش
نزول نموده بود بمدافعه شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمائه در صوفی آباد تبریز جنگ شده اسکندر منهزم بقلعه الجوز رفته بدست برادر
قبادگشته گشت و عم و برادرزاده را قصاص کرده در تمام آذربایجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور
بود و دو بار بکر در تصرف برادرزاده اش الغ بن اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار شد چنانکه در کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است
و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادر پدری اسکندر بود بعد از واقعه برادر در حکومت عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود و در
مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود و منکر بود کسانیرا که مباشرت بسیار کنند و بسیا خورند و آثار رهبادر یهای میرزا اسپند و نبرد آزمائیهای
آن یل ارجمند شعر بشمشیر و خنجر بگرز و کمند بر و ست از خیط چون و چند از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر با آذربایجان
کشیده در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه تقارب فریقین بسلاقی انجامیده تا سه روز اندو لشکر قیامت اثر کوشش نمودند میرزا اسپند
حملهای متواتر نموده و چند مرتبه خود را بصف میرزا شاهرخ رسانیده جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاهرخی بتیغ بیدریغ گذرانیدند و جوانمردانه
و برافتخار را بر هم زده نزدیک بود که از حسام خون آشام اسپند چشم زخمی ببلازمان شاهرخ میرزا رسد و بنا بر این امرای شاهرخی مضطر گشته
بمقتضای الحرب خدعه در مقام تدبیر و چاره سازی بودند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر میرشاه ملک را که از اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود و گزند از خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمودند تدبیری بخاطر رسیده فرمودند تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه

دراند اختند که میرزا اسپند در بند افتاد و اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته عنان از صوب ستیز بوادی گریز کردانید و میرزا اسپند دوازده سال حکومت بغداد و نواحی آن با استقلال نموده و در سال ششصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی و باقی علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبیده و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمده و اثبات حقیت مذهب اهل بیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا از ان مذهب نموده امر کرد تا سکه و خطبه بنام نامی دوازده امام کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سادات مشعشع است ظهور نموده و میرزا اسپند در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزادگان و بعضی از امرای آق قوینلو که در آن سرحد بودند مجادله و منازعه بسیار واقع شده و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان بود با آنهمه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و بعضی اوقات که از او خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت را که یکی از شعرای ندیم او گفته بودند نوشت شعر کوس رحلت را سوی بغداد باید کوفتن بهر دفع میرزا اسپند باید سوختن آخر شهر صفر از سال ششصد و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و غرایب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته و او را در داخل شهر در جانب جله در باغ عیش آباد دفن کردند بعد از چند سال که خود در ایام حیات حجت مدفون خود ساخته بودند دفن نمودند جنید سید و هم در متاخرین سلاطین علویه گیلان غفرالله لهم و ایدالخلف منهم که ایشان را بلسان تعظیم کارکیا خوانند سید علی که نسب شریفش با چهل نزول بدوحه طیبه علیا علویه انتهی میابد علی کیا بن امیر کیا و او را دغدغه سلطنت شده حکام گیلان در صدد قتلش بودند بنابراین وی با اهل بیت بر ستمدار رفت در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمائه در انجا وفات یافت ابن حسن بن کیان سید علی و او از قریه قشام کوه دیم بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید ابن سید احمد بن سید علی الغزنوی و او بنا بر آنکه چندگاه در مدرسه مولانا عبدالوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید ابن محمد بن ابوزید از اهل گیلان نقل نموده در قریه قشام کوه دیم رحل اقامت انداخت ابن ابومحمد حسن بن احمد الاکبر مشهور بعقیقی کوکبی ابن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بابهر آمده آنجا را مسکن ساخت ابن علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام با تفاق اخوان بعد زید بجازدران نقعه نصیحت سید تاج الدین والی آنجا رسیده اعزاز و اکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور کورکان حسب الاستدعای امالی گیلان بر سریر سلطنت نشسته و لشکر بگیلان بسیار کشیده با تفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت نماز جمعه سنه تسع و تسعین و سبعمائه او و برادرش شهادت یافتند و تمام گیلان سوای تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت رانکوه برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا بجلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور کورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و علو همت و دینداری او ست مناسب نمود که آنرا و کتابت را در اینمقام نقل نماید صورت کتابت امیر تیمور سید علی کیا بتحیات وافره اوان مخصوص بوده همکی همت همایون بر ممهد قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع برنهج وفاق مقصور شناسد اما بعد معلوم و اند که چون ارسال رسل و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا است که جهت تحصیل قبول اطاعت و الزام حجت وارد شده بنا بر متابعت سنت الهی بدو کیفیتی نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت مسلوک میداشت حضرت ما را درباره او نظر عنایت و شفقت با بعد مدارج کمال حاصل بود دبی موجبی درباره ثلم نمیان انقیاد و امتثال او امر آثار مخالفت بظهور رسانید و سببی که باعث بر این معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که چون نوبت آخر رایات همایون مصبوب ممالک ایران بهضت نموده در آن عزیمت تمامان عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان و متمردان بکه صورت دست داد احوال ملک عزالدین لر و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شیروان و شکی و ملک بقراط و تفلیس که هریک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهانمطاع حضرت پادشاه خلدالله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت انحراف نمودند بکه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون بمبارکی بجانب لرکوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و متاصل گشت و او و اولادان او محبوس و مقید شدند و ملوک کردستان هریک از ایشان که عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه بنصایح و مواعظ بکرات او را تنبیه کردیم مفید و نافع نیامد و باخر هریمت نموده و اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شیروان و ولایت شکی جمیعکه تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدو مسلم شد و با نواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید با استقلال و مکنت هرچه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و انجارود ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و بسطت و شوکت او شهرتی داشت او را باسلام دعوت کرده تقاعد نمود لشکرهای منصور جهت دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در

حرکت آورده بعنایت الهی بامدک زمانی استخلاص قلاع وحصون ولایت او کرده اورا بگرفته بدرگاه عالم پناه آوردند وباوجود عدم قبول اسلام واظهار مخالفت ووقوع محاربه اورا امان داده شد وبعد ازآن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه وآله کرد وشرایط امتثال واذعان نموده تربیت وتمشیت کرده برسر بر ممالک خودش فرستاده شد وبرهمانقرار دیار براو مسلم داشته آمد غرض اینکه اینجماعت که ذکر رفت مواضع وولایت ونواحی وقلاع ایشان ازحدود وجیلان واماکن ومساکن توبهمه انواع مستحکم وصعب المرام تربود چون ایشان بشرایط اطاعت قیام نمودند وفرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بجا بیاوردند بما من عنایت الهی عزشانه وعم احسانه دفع مدارک ایشان باحسن الوجه شد عجب ازوی که ازاحوال واوضاع اینجماعت بتخصیص همسایگان خود عبرت نگیرد ولیتذکر اولوالالباب کسانیکه اطاعت نمودند چون سادات مازندران وکوهستان برقرار بر سر بر ممالک خود متمکن اند وشفقت وعنایت درباره ایشان روز بروز زیادت ووالی استرآباد وملوک رستمدار که مخالفت وعصیان نمودند بچه صورت عواقب کارایشان بوخامت انجامید اینهمه قضایا نسبت باکسان دیگر موجب انتباه واعتبار اونمی شود واحوال ولایت خوارزم وخراسان وتبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه خلاف ونفاق ورزیدند وبصیحت قبول نکردند عاقبة الامر مخذول ومقهور شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود ازتفهیم همسایگانی واستقصا درتمهید اینمبانی آنست که چون روایت الفقیه تا ئمة لعن الله من انتقضا از حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله صحت تمام دارد واهمال قاعده عقل ونقل وشرایط فرمانبرداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن وفتنه وخرابی که وسیله استیصال کلی تواند بود جستن وطریق معاندت ومخالفت که عاقبت آن ازانواع وخامت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واقع وصادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی ازعجب است که شرعا وعقلا وعرفا محذور است اکنون اگر چنانچه بنظام واستقامت احوال خود میخواهی میباید که بنهضت فیاض مادشاهانه وعنایت الطاف خسروانه حضرت ما نیکو وار بوده مستظر ملاحجاب بدرگاه عالمیان پناه متوجه شود یا یکی ازفرزندان را روانه گرداند وقبول فرمان مادشاه در ولایت جاری وشایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت واقلیم عفو وغماض برجرایم جرایم او کشیده شود بموجب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ازافعال وحرکات او درگذشته ولایت وموضع براو مسلم داشته شود واگر خلاف ایمنی بجا آورد وبصیحت قبول نکند واحوال دیگران متنبه نشود میباید که جنگ راجیا وآماده گرداند که متعاقب بعد ازقضای ملک علام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صفحه تقدیر باشد برلوح سطوت ظهور یابد وچون بیشتر مواعظ ونصایح قبول نکرده باشد وفتنه وجنگ خواسته هرآینه آنچه واقع شود ازخونریزی وخرابی واسر وغارت کناهی تمام بدو عاید گردد واو مورد برزه واثم باشد جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی برارباب ملک وریاست واصحاب عقل وفراست معین ومبرهن است که ایزد جلت کبریائه وتقدست اسماؤه بکمال قدرت خویشتن طوایف انسانرا ازراه بشریت وخلقت بریک صفت وصورت آفریده است والی باموالی یکسانست واعلا باادنی درنکبیران وتفاوت وتمایزیکه حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب وهدیه لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست غنا وثروت وفقر وفاقه وعطیه وعطلت ازعوارضاتند جهت ابتلا وامتحان ومحک عیار همکنان درمیان ایشان پدید آورد تا هریک برحالتی که باشند قدم برجاده عبودیت راسخ واستوار دارند واوامر ونواهی اورا امتثال نمایند فقیر ازشدت وغنی ازنعمت تلغرمیده وظایف شکر وسپاس بتقدیم رساند ونقد فرض عباد آنکه دولت ونعمت راازحضرت واهب العطایا دانسته درمقام تذلل وتخشع فرود آیند واز اشاره ولو یبسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض باخبر بوده قدم دردایره طغیان وعصیان ننهند ودربندگان خدا یتعالی بنظر حقارت ننگرند وچون برخزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده راکم ازخود نبینند وبرقوت وسطوت جسمانی که مدار آن جز برکیفیتی بیش نیست اعتماد ننمایند وازاسلمانان که برادران دینند که انما المؤمنون اخوة اجتناب واحتراز واجب دانند تا درآیینه اعمال جز چهره نیکنامی نه بینند وازدوحه اقبال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات غنی است برجواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته آن غنی است ازسفاهت بسیار ودرخوت بیشمار وکلمات ناپسندیده وعبارات ناآیندیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هرشخص که بصفات اوله نقطه واخره جیفه موصوف باشد وهرروز بازکل وشرب محتاج باشد وبآنچه احتیاج دارد چگونه خطاب ومکاتبه معذبین حتی بعثت رسولا برزبان راند واضافه مغفرت واحسان وعفو ورضوان بانفس ضعیف خود که محل زلل ونسیان وقابل فنا ونقصان است کرده ندای اناکذلک نجزی المحسنین دهد ازجناب ما وحضرت ما مستقر عزوجلال ما سخن گوید ورقم نسیان براشاره خلق الانسان ضعیفا واثنه کان ظلوما جهولا کشد چندانکه دراین باب تامل رفت بخرج حماقت کلمات صورتی روی نمود وچون رعایت ادب کردن برکافه

انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر بادی از فرد و ستمان و دوم خرمدکان باشد سخن بصیغه و جزاف نباید گفتن تا از ظهن
و خلل خالی ماند صورتیکه خدمتش بزبان قلم رانده است و تحکم و تکبر که نموده باین عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرایم او کشیده شود بالله
که اگر بادی از سایسان و اختاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشد و با نعام و اکرام او مخصوص گشته و از او تمردی واقع شود این خطاب تو ان
کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز در اینمدت معذور است که از دماغی که چندین پشم بیرون آمده باشد یقین که از عقل بهره
بعد حقا که اگر او را مطابق اینمعنی اندک شعوری بودی حضرت کاتب ندادی و بسبب آنکه نمودی بخص کفر و شر مطلق است جایز شمردی بلکه آیه کریمه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را بصحب العین داشته توقیر و احترام اولاد حضرت رسول که اجماع بتولند کوشیدی و بنا بر حدیث صریح صحیح
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که انی ترکت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی قصد ایذا و آزار سادات که ودیعت و بند نکردی و بنص
من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهانانی ترک اکرام ایشان نکردی و با نهایت ایشان اقدام ننمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین
نوع راندی و کراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی معنی هذا آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید و صورت فتحی که در اینمدت شده
و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد چون قبل ازاین یکدو نوبت بسبکی موجب تباعد و تجانب گشته نموده شد و در صحبت خواجه
شمس الدین محمد کاتب مشتمل بر کیفیات آمدن والی رستمدار که مقدمه مکاتبات و مراسلات از آن بود و باز گردانیدن بیک بوقا
ازاین دیار که سبب مخالفت و منافرت آن شد بکار نموده آمد حاجت بتکرار و تذکار ندید اینمعنی بر عالمیان اظهر من الشمس و ابین من
الامس است و دور و نزدیک و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع اند و با وجود اعتقاد حالت دوستی و شمنی نگویند و قصد و آلت
دوستان کرده دشمنان را با خود نزدیک میگردانند از اینجا عت موافقت و متابعت طلبیدن آب بغربال و جبال تباخن کندن است
دعوی که میفرماید و امر باطاعت و انقیاد که مینماید از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا خواید دنیوی افعالی که با مسلمانان
اطراف روا داشته و صورتیکه با بندگان خدا تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و سوخت و تاخت و اسر و غیرها معلوم شده که اینمعنی
علامت دین و دیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل اینحرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت نداده اند که با کفار این را
بعمل آورند تخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه و آله افضل الصلوات در آمده در دیار اهل اسلام ساکن باشند
و در فطرت اسلام زاییده مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان چیزی صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال
باشند و اگر غرض فواید دنیوی است قصه عادل خطائی که با او بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعت و متابعت نعته است همگنان را برای اعتبار
کافی است فاعتبروا یا اولی الابصار پس تکلیف لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را اطاعت فرمودن و تهدید و
تخویف نمودن عقول ارباب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات و من دین و امارات ضعف یقین است از غفوان شباب
الی یومنا هذا محکوم مسیح حالی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود را در مقام ذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات دانند
انشاء الله العزیز و المنته لا الدنیه و از آنجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که مکث او عین سرعت است
و مقدمه رحلت بدین ملت رضا دادن از خیالات شمرد و لیس علی من ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه و تواتر
احسانه منشور و تعزز من تشاء و توقیع توتی الملک من تشاء را رزانی شد و اعنه اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف روزگار
داد تا بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین کوشیده و استقامت احوال عباد
و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان را خالصا لوجه الله بدانچه مقدور و ممکن بوده بتقدیم رسانیدیم و تا متمنی باقی
باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین از کثرت
و از دحام ایشان باک نداریم که کثرة الغنم لا یهول العضاب اعتبار بر قضیه وارده خوارزم و سیستان و هرات مکنه و حرمان و عراق و شروان
و نواحی آن نگشنده و از کرامات و نصرت مقصور نمانیده بلکه چون فسق و فجور و نهی منکر ترک داده شد و مقید بشرع شریف نبود ذمر فحوای و کذلک
نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض اوراث هلاک و استیصال ایشان ساخته چنانکه قبل از
این چگونه جد او را با آنکه کافر بود و جهت دفع بعضی از فجار بر انگیخته لای استیلای او را برافراخته و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده
که بسی از متکبران و جباران و فاسقان با مال و ملکت و عزت و امنیت و شوکت بر دست مجانین و موالیان آل رسول بر زوال گشته
و اکنون با تلف جانی بی باب توجه مخالفان و معاندان که بدیشان متوجه اند و بی استحقاق قصد آثار و ادای صلحا و تهاد علما و فقها و فقرای

ایشان یار و یاور در گوش جان میشنوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش غیب مژده
گشته و مدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه کار بسته معد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بحمد الله مقاصای استوار و اساس
نیزه گذار داریم و تا جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهد و فی الله حق جهاده که میراث آباء و اجداد ماست بجای خواهیم
آورد و مضمون لنسبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین را کار بند خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله
و من کثر فکره فی العواقب لم یستجمع هر اینه آنچه بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده از قوه بفعل آید و از خفا بظهور پیوندد و ماشاء الله کان
و ما لم یشا لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون معاودت نکنی و متابعت ننمائی بر این سبب لشکر ما متوجه گردند و قتله و خرابی
و قتل و غارت و اسر که واقع شود او آثم باشد از علمائی که ملازمند همین قدر استغفار نمایند که در این قضیه بوزر و نکال و وبال که احق و اولی است
و با مثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر اقوال و افعال بخشان مطلع است و بگناه عمر و زید را مؤاخذه نخواهد فرمود و لا تزر
وازرة وزر اخری کار کیا رضا کیا بن علی کیا بعد از بدست بسلطنت رسیده الکائی که مردم دشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز دوشنبه
غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه موافق روز نوروز وفات یافت چون در اواخر عمر ولیعهدی خود امیر سلطنت پناه عمش قرار یافت کار کیا
سید محمد مشهور بمیر سید بن مهدی کیا برادر زاده سید علی کیا وارث ملک شده الکائی شد کوه دیلمان را نوبتی دیگر بدست آورد
تا آنکه پسرش امیر احمد و نبیره اش امیر کیا بن کارزن باتفاق او را گرفته در قلعه الموت بی اختیار کردانیدند و فاتش در جمعه سیم جمادی الاول
سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه در الموت و او را بملاطه نقل کردند کار کیا ناصر کیا بن امیر سید پس از پدر بسلطنت نشست چنانچه سابقا اشارت
طالقان را نیز بدو داده چهارده سال سلطنت کرد و فاتش در عصر جمعه دوازدهم ذیقعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه کار کیا سلطان محمد
بن کار کیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابو سعید چهار سال با تفاق امیر عمش سید علی در بین نموده کشور را
با سم شریفش موشح است ولادتش در قلعه رود بار در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و فاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمائه
کار کیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات و مولی زاد اهل احسان را بهره مند بود و ما مذ سر بر خلافت
و حراست او منسوب بحضرت شاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد ندارد کار کیا سلطان
حسین بن کار کیا سلطان محمد در سنه عشر و ثمانمائه در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلاف نموده کیا فریدون امیر الامرا او را در شلندر
بکشت کار کیا میرزا علی امر حکومت را بدو گذاشت و بغربت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین باستقلال پایه قوی از شیاطین انس و جن
کار کیا کرده او را بر انکو بر سر برادر فرستادند و جواب جابر سر او را بخته قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه رمضان سنه احدی عشر و ثمانمائه که آن سید
عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین از اتحاد و اتفاق شده از لاهیجان ایلغار بر انکو کرده پادشاه مرحوم
کار کیا را در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور مقتول گردانیدند و لادتش در جمعه نوزدهم سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در انکو و از وی عقب نمانده
مدت حکومت سلطان حسین بکمال و نیم کار کیا سلطان احمد بن کار کیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشسته از مذهب
شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب ائمه اثنی عشر انتقال نمود لاجرم بیمامن ابواب حضرت ائمه اثنی عشر
و یمن توجه حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه که قشلاق همایون در قزوین واقع شد کار کیا الغ بیگ را
تشریف آورده مشمول عواطف بیدریغ گردید و پایه و منزلتش یکی بر صد فزود و در هیچده هم رجب مقتضی الامر بگیلان عود نموده و در قلعه سمه
که از مرتبه سر تلاشی بر تبه وکالت رسانیده حمله الملک ساخته بود چنانچه از سلطنت بغیر نام نمانده در پنجشنبه چهاردهم ذیقعده سنه ست و
مفصوب ساخته او و اولاد شر القبل رسانیدند آخر خان در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین و ثمانمائه بعالم جاودان شتافت و لادت
با سعادتش در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه سلطنت تسعین و دو ماه کار کیا سید علی کیا بن کار کیا خان احمد بغایت سلیم القلب
و عافیت دوست بود بنا بر این طبقات لشکر از وی رمیده بحکومت برادر کوچکتر کار کیا سلطان حسین گرم در سپاهیگری و بهادری مشغول او نیز
در انظبقه پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام خلاف شده مهم از قیل و قال بقتال رسید و در اوایل سنه احدی و اربعین و ثمانمائه
سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام سماکوش متوجه دار السلام گردیدند کار کیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت
از کمال شجاعت بگیلان په پس نیز استیلا یافته امیر دباج حاکم لنجاران آواره ساخت آخر در شب پنجشنبه پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه
بمرض طاعون بجلد برین شتافت کار کیا خان احمد بن کار کیا سلطان حسین که کار کیا تربیت آنطبقه علیه را فضل و اکرم آنذوحه سامیه است

و بزبان افتخار بخواند کار بشتاب یافته فرمانده ملک موروثی شده بیمن اقبال و بخت از بسیاری ورطات نجات یافته صاحب تاج و تخت گردید
و در دو اوج مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانیده این بیت که از زنایج طبع وقاد اوست نقش نگین آسیر و رایات
سداد است فرد تا شد سعادت ابدی راهبر مرا شد رهنمون بمذهب اثنی عشر مرا و یکی از شعرا در وصف این بیت گوید شعر
تا شد این بیت تر نقش نگین خانه دین کشت معمور ازاین بیت چو بیت معمور و این قطعه نیز از مآثر خاطر عاطر عالیشان است قطعه
مرا رسید ز فخر رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت بهیچکس پنهان ازآنکه داده زر و مال و هر اساسه طلاق علی که حامی دین بود و
هادی ایمان بطور شرع نبی این بنیشود که شود طلاق داده و الد حلال فرزندان و تمامی الکای بپسر و کسکر و فومن که همواره متصرف سلاطین
صاحب تاج و نگین بوده اند ایشانرا استحقاق آوند و امیر دباج خواندی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج را باسم یکی از ایشان نوشته
بمحض موافقت دینی و دنیوی با خاندان امدی نشان علیه الصفویه بجوزه تصرف ایشان درآمده و امیر و مشهور بمظفر سلطان بشامت کفران نعمت
و خلاف دین و دولت ایندودمان خلود ارکان خاندان قدیم خود را برباد فنا داده مصدوقه قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
گردید و در برابر آنهمه الطاف که از پرتو آمد دولت بی انتقال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید با مخالفان دین
و دولت همدستان شده دید آنچه که دید خلاصه حال کثیر الاختلالش آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسین
و دیگر ولات از اطراف بر الکای او هجوم آورده وی در کشتی نشسته متدتی در رویی دریا آواره و سرگردان بود آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه
در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل والی شروان که همدو بغیر مصاهرت همایون سرافراز بودند و یرا بشماخی نزد خود برد و در صدد اصلاح کار
و باز وی بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتار شده در جمعه یجد هم شعبان سنه اثنی و اربعین و تسعمائه در سند
صاحب آباد تبریز بآتش غضب شاه شاهی سوخته منشا عبرت دیگران گردید و تمامی کیلانات پیه پس و بیه پیش مستقر اقبال السلطان کبیر الاقبال
شد و آخر کار شیوه هوا و هوس و ارتکاب محرمات ورزیده باور سید آنچه رسید جند چهار دهم در سلاطین علویه قوامیه
مرعشیه مازندران میر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه سادر همو جب سید قوام الدین بن سید صادق بن
سید عبد الله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبد الله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن الحسن الاصغر
بن امام زین العابدین علیه السلام خدمتش بخراسان رفته مرید سید عز الدین سوغندی شده و مدتی بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی
که مازندران است مراجعت نموده در سنه ثلثین و سبعمائه بموجبی که در احوال افراسیاب مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید و قریب بیست سال
بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وفات یافت و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والا گهر بود از انجمله سید رضی الدین
والی آمل و سید فخر الدین سردار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت والی العهد گردید و در
شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شده و سادات بقلعه مامانه سر متحصن گشته و پس از محاصره ده دوازده روز
در ششم ذیحجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین با سابقه مذهب خطاب فرموده وی جوابهای نیکو داده و با علمائی که در مجلس بودند بحثهای
دلپذیر کرد آخر سادات را بپروین برده اسکندر شیخی را نوازده قصاص خون پدر خواست میر گفت تنها تو نیستی ملک محمد سمنانی نیز دعوی خون میکند
ملک گفت خونی من اینها نیستند چه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید فردا نزد جد ایشان مواخذ
خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم و از انجا با قاضی ترکستان روانه شد و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در آن
غربت غرور فشد و امیر تیمور سایر امرا بخصوص قارن و آمل را با اسکندر شیخی فرستاد و الملک معدالله و له داد سید علی بن سید کمال
الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شده ساری بمچنان در تصرف
جمشید بود و جمشید در سنه خمس و ثمانمائه فوت شد شمس الدین عنوری قائم مقام او شده و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده
پیش از آن عوام شمس الدین عنوری را کشته بود و سید علی در ساری والی شده و در کار کارا بر سادات فتحت نمود اما اقوام با او منازعه بسیار کردند
تا آنکه در آخر سنه عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت سید مرتضی بن سید علی بموجب وصیت والی العهدی قائم مقام گشته از طایفه
روز افزونیه مازندران اسکندر نامی را حمله الملک ساخته مدار خود بر او نهاد بنابراین اقوام از و رنجیده و در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در چهارم صفر
سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود بنابر تحقیق زیج عبد القادری در روز
سه شنبه بیست و هم ربیع الاول سنه مذکوره جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده

لشکر مدانجا کشید که چون لشکرش بکمر تبه شکست یافت ناساری را گرفته آخر جمعی وسیاه سیده دختر سید محمد رجهت میرزا خواستگاری نمود نیز را
در سنه احدی وخمسین آنجا را بدو باز گذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست وخمسین وثمانمائه باجل
طبیعی در گذشت **سید عبد الکریم** بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهان شاه پادشاه بود آنجا خبر شنیده برجناح استعجال بساری
آمده قائم مقام گردید در عهد او بهرام روز افزون بواسطه خصومت سادات باملکان بقتل آمد آخر امیر عبد الکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر
موافق دوم حزیران ماه قدیم سنه خمس وستین وفات یافت **سید عبد الله** بن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در سر کار او علی بن بهروز
افزون رشد تمام یافت محسود اقران گردید و بحیلتی سید شمس الدین باملکانی را در سر دیوان بقتل رسانید بنابراین در نیم درستکی ساری رو
سادات باملکانی کشته شد و از آن شکست تمام بسید عبد الله راه یافته باوجود آن اصلا خود را از شر او باز نمیدانست لاجرم سید زین العابدین
بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدر شر است سید عبد الله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی وسبعین وثمانمائه در حبس
یافته و برادر جمام بقتل آورد **امیر زین العابدین** بتغلب حکومت یافته مال آن الکار را زدیوان حسن بیک بصد وبیست خروار ابریشم مقطع
نموده اما همیشه میانه او و میر عبد الکریم منازعه بود کاهی او بر این و احیانا این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات
یافت **امیر شمس الدین** برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت رسیده میر عبد الکریم او را اخراج نموده او پیش سلطان یعقوب
آمده از کار کیا میرزا علی که محمد عبد الکریم بود شکایت کرد بنابراین لشکر بسر داری بکربیک موصلو صاحب بری بمدد او مقرر شده پس از عدوی
نوبتی دیگر میر عبد الکریم بمدد کار کیا او را بیرون کرده شکایت کیلانیان مجدد ا سید شمس الدین بیعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک
پیرزنرا با لشکری بتاخت رو دبار طالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بسیاری بدیشان رسید و در سر کار سید شمس الدین آقا رستم روز افزون
از حضیض مذلت باوج مرتبه رسید آخر سید او را کرفته در قلعه محبوس ساخت آخر سید در سنه وفات یافت **میر کمال**
الدین بن سید شمس الدین قائم مقام شده در سنه بر دست آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او مستولی **میر عبد الکریم** بن
سید عبد الله در واقعه پدر چهار ساله بود در اردوی سلطان ابو سعید بود کار کیا سلطان محمد او را از آنجا طلبیده با لشکری بمازندران فرستاد
وچندین کرت میانه او و سید زین العابدین بر و بدل شده آخر در سنه ثمانین وثمانمائه آن الکار او قرار کرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته
در آنجا ساکن کردید آخر میانه او و سید شمس الدین آنولایت سمت اشتراک پیدا کرد وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی وثلثین وستمائه بود **میر**
شاهی بن عبد الکریم در الکای مذکور پدر بحکومت رسید آقا محمد روز افزون او را اخراج نموده و بدرکاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت
نموده و در ماوندر بر دست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع وثلثین وستمائه بقتل رسید **میر عبد الله** بن میر سلطان محمود بن
میر عبد الکریم از پرتو دولت روز افزون خانی یافته والی آنجا کشته و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرده چون سفاک بود از دیوان اعلی
او را بیرون کردند **سلطان مراد خان** بن میر شاهی که بشیوه رضیه اخلاق و انصاف آراسته بود و سیصون اولی پس از میر بزرک قدس سره
در آمده و مان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب کشت این خبر که بوی رسید در شنبه بازدهم جمادی الاول سنه تسع وستین وستمائه
خود را بدرکاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از تقایای آنجا تعهد نموده که وجود دهد بنابراین بتحصیل وجه مذکور بعهده علیخان بیک نبیره بوزون
سلطان تکلو مرجوع شده میر عبد الله در رودخانه جاجرود از او فرار نموده باز کرفتار شد بالضروره او را در قلعه او لاکلیس مقید ساختند در آن
اثنا جمعی بمقتضای حرون خویشان خود او را بقتل رسانیدند و سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت **میر عبد الکریم**
بن میر عبد الله خان با میر مراد خان حسب الحکم همایون شریک شده و چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول کشته او را تهدید نموده بکجارتر مالک
حوزه در شب جمعه شوال سنه اثنین وسبعین وستمائه وفات یافت **طبقه پانزدهم** در قدمای ملوک طبرستان و رستمدار مشروح
در دو طایفه **طایفه اولی** ملوک مازندران که ایشانرا باوندیه خوانند و منقرض سه فرقه اند **فرقه اولی** چهارده نفر مقدمه کیوس بن
کیقباد برادر بزرکتر انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفت ساله با میراد در خلاف کرده بر دست او
بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که بحکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آنجا عبث طی نموده بذکر جمعی که مومن و مسلمان بوده اند
میپردازد **قارن** بن شهریار سی سال با قبال کذرانید و او نخستین مسلمان سپهبدی است از آنجمله چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بآن تصریح
نموده و او را دو پسر بوده سرخاب و مازیار **رستم** بن سرخاب بن قارن بعد از حبس نه سال حاکم بوده در زمان او رافع بن لیث
با مصتوب او لشکر بمازندران آورده در آن اثنا او پسر خود کرفته بکی از قلاع فرستاده در آنجا در رمضان سنه اثنی وثمانین ومائتین وفات یافت

شیرویه رستم بعد از قید پدر بامداد سامانیان والی مازندران شده پس از سی و پنجسال حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از او روایت نقل میکند و در معجم یاقوت مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافته در زمان امیر نصر بن احمد سامانی بقصد رکنی توجه نموده بهزار جریب رسیده خواست تا آنجا را از او مستخلص کند اصبهبد طرخان براو بسته تا سی هزار دینار بدو داده راه نیافت

اصبهبد بن شهریار بن شیرویه معاصر رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد زوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شیرویه بن مرزبان بن رستم بن شیرویه که مرزبان نامه از تالیفات جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام او بود

دارا بن رستم والی شده بعد از هشت سال ارتحال یافت

اصبهبد شهریار بن دارا سی و پنجسال حکومت رانده قابوس بن وشمگیر بامداد او بملک خود رسید آخر مابینها خلاف شد و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی خواست تا شاهنامه را باسم او کند بنابراین مازندران رفته ابیات هجو سلطان براو خواند و چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصبهبد تجویز آن نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت

رستم بن شهریار در سنه ثمان عشر و اربعمائه باعلاء الدوله جنگ کرده گرفتار شده و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت و آنفرقه بدو منقرض شد

فرقه ثانیه از بازماندگان هشت نفر

اصبهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا پدر شمس قارن بواسطه استیلای آل زیاد بد حال بود و در اواخر بعضی قلاع دست یافته گاهی تحت بالکای دشمنان میبرد تا آنکه در سنه ست و ثمانین و اربعمائه بمرد و اما خود او در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه ست و ستین و اربعمائه خروج نموده ملک موروثی را مدتها در تصرف آورد و بعد از واقعه آن پادشاه علیین سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری با پنجزار سوار بجنگ او فرستاده شکست بر سلاحقه افتاد سلطان محمد با او در صدد اصلاح شده دختر خود را به نجم الدوله قارن که ولیعهد پدر بود داد و اصبهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سال حیات در گذشت

رستم بن قارن بعد از پدر قایم مقام شده میانه او و عمش علاء الدوله علی که از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده بود از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد کرفته بود دقتال شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بر دست دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم کردید مدت ملکش چهار سال

علاء الدوله بن شهریار منکوحه برادر خواسته در شهور سنه اثنی عشر و خمسمائه بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مالک ملک موروثی شد و بیست و یکسال حکم رانده آخر بواسطه استیلای نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول کردید

شاه غازی رستم بن علی بحکم ارث و ولی آنجا کشته در شهور سنه اثنی و خمسین بالشکری سنجر بر بالکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد اشیا را بند کی بفروخت و چندان خزانی کرد که سالها تلافی نتوانستند کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از او بشاه شاهان نموده و کفته که شاه شاهان شرف الملک رستم بن علی و پدرش مالک مازندران و اسلاف ایشان همه نایبان مهدیند و بیست و هفت هزار ملحد در عدد آمده که ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و سم در آن اوقات امیر اینانج بقبه سنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره با برادر خلاف و زیدی مذهب اینانج افتاده بکشت و سرش بدو فرستاد و آنحرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاد اما در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر اینانج با غازان جنگ کرده پنج نوبت غالب آمد مرتبه دیکر اینانج موجب الفرار عملا بایطاق من سنن المرسلین چون بطاق فرار بر بست شکست بروی افتاده قریب بهفت هزار کس از شاه غازی کشته شد پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافت

علاء الدوله اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او کفته اند شعر

ای پرده دار پرده فرو هل که بارمیست ... بر تخت رستم بن علی شهریار نیست

دیو سفید سرزده و اندکن برون ... کاندر زمانه رستم مازندران نماند

علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد چهارصد غلام جمیل داشت هر کدام بکوشه چشمی بکری کرده سر بباد داد آخر پس از نه سال حکومت در قلعه برزن در وقت مستی بر دست غلامان کشته شد

شاه اردشیر بن حسن معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را بالطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال و هشتماه حکومت در سنه اثنی و ستمائه نماند بنا بر سبی باصفهان رسیده کمال اسمعیل در مدح او کوید

سپاهانرا بهر بخشید دولتها جوان کردد ... هوایش عنبر افشاند زمینش کلستان کردد

بکویم کر چه میخیزد سپاهانرا ازین دولت ... از آن کار آمکاه تخت شاه نوجوان کردد

ملک اصبهبد عادل که هر جائی که رو آرد ... معادت در رکاب او دو اسبه در عنان کردد

وطایر طبع او در آن کرده در این بیت شعر شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق ... نانم هنوز خسرو مازندران دهند

و هم از کلام ظهیر شیعه شاه اردشیر توضیح پذیرفت شعر عزم سفر کرده ام که بر تابم ... سوی مازندران عنان سفر

که بوجه معاش نشنیده ... مهر بوکرد و دوستی عمر

شمس الملوک بن شاه اردشیر تخلیه پدر قلعه دار او در بند بود بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشست بعد از چهار سال در شوال سنه

ست و ستمائه بفرمود سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضا الماطری العلوی کشته شد و از او فرزندی نماند **فرقهٔ سیم** از ملوک نفر حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی بدیمن و جب بحکام سایق می پیوندد اردشیر کند خواهر بن شهریار کند خوار بن رستم بن وارا بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بن عم و خواهرزادهٔ شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلاثین و ستمائه در مازندران خروج نمود و آمل را پای تخت ساخت و خرابی که از ترکتاز تاتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستمائه فوت شد **شمس الملوک محمد بن** حسام بعد از پدر والی گشته در زمانیکه هلاکو خان بایران آمد او و شهر اکم حاکم رستمدار را محاصره کرد کوه بازداشت و ایشان فتح ناکرده بی رخصت از آنجا برخواسته بالکای خود رفتند بنا بر این معتوب شده در سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اقاخان کشته شد **عماد الدوله** علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر با تفاق امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس و ستین و ستمائه وفات یافت **تاج الدوله** یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران در زمان او چنان آباد ان گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید و فاتش در سنه ثمان و تسعین و ستمائه بضمیمهٔ شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمائه در زمان الجایتو خدابنده **رکن الدوله** شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمائه فوت شد **شرف الملوک** بن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه درگذشت **فخر الدوله** حسن بن رکن الدوله والی شده واقعهٔ امیر وجیه الدین مسعود بن سربدار در ایام او روی نمود در زمان او طاعونی در آنملک شده اکثر آن اماوند هلاک شدند و بغیر از او و جنبی اطفالش کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب جلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب در ملک و مال ایشان طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب با تفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر که برادر حرام مؤبد بود متهم ساخته از علمای قزوین و راجا صل کرده بود در شنبه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعمائه فخر الدوله بحکام رفته چون سر زمین آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلیده ایشان را شاهنامه باز کرده با واز نیکو خواندند و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته بغرمیت آنکه ورق میکرداند بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور سید و ندوما قدیم مدد و منقرض گردید **فرع** در طایفهٔ جلاویه **افراسیاب** جلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیمه را برانداخت و فسق و فجور پیش گرفت در آن اثنا کیا حسن مازندرانی که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعهٔ لارجان بود و بخواهر داماد افراسیاب بود و او را از آن قبایح منع نمود بنا بر انتباه باشید و رزق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آنوقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفت و مرید شد و چندان در آنباب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید آخر الامر بدست فقهای آنجا آزار کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب پسرش کیا سیف الدین بتهویج در گذشته سید را بهاکرد و آنمعنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بخلقهٔ ارادت سید در آمدند و افراسیاب بغیر از دفع وی علاج ندیده با فوجی بر سر صومعهٔ او که در قریهٔ دابویه بود رفت و از ظرفین جنگ شده تیری بر مقتل افراسیاب آمده از پای در آمد **کیا فخر الدین** جلاوی مدتها حاکم ساری بهمیت قصد عبد الله پسر بزرگتر سید قوام الدین که در زهد و گوشه گیری نظیر خود نداشت کرد عنقریب او و چهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقتل رسیدند **کیا اشتاد سیف** که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود در خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعهٔ لوجی با هفت پسر بقتل رسید **اسکندر یحیی** بن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر برده ملازمهٔ ملک هرات بود بعد از آن بخدمت امیر تیمور راه اختیار کرده صاحب آمل و ناحیهٔ جلاویه شد در سنه ست و ثمانمائه با میر تیمور اظهار عصیان نموده امیر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را براند اخت **میر حسین کیا** بن میر علی که جد اعلای او لهراسپ پسر افراسیاب جلاوی است در اواخر دولت ترکان طغیان تمام کرده بایندکان حضرت شاهرخ غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع و ستمائه بعد از فتح حصار شادمان افتاده با قبح وجهی کشته شد و الطایفه بدو منقرض شدند **طایفهٔ ثانیه** در ملوک رستمدار که ملوک کاوپاره اشتهار دارند اول ایشان **فیروز غم اسفندیار** ملقب و رعایا للاخصار بندگر بعضی از مسلمانان مؤمن ایشان اقتصار میرود **شهریوش** بن هزاراسب بن فخر الدوله او عادل و عاقل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران را در نکاح داشت و در میانهٔ ایشان کمال اتحاد بود و بدیمن همت هر دو مملکت صفت مشارکت گرفت طبرستان بکمال معموری رسید و منظفری شاعر در حق او گفته شعر **حبذا عدلت کونی کشور مازندران** **در حریم حرمت اصبهبد اصبهبدان** ملکش شصت و سال **اسپندیار کیکاوس** بن هزاراسب پس از برادر والی شده میانهٔ او و شاه غازی مخالفت بود و او پسر خواجه حسنان نام را ولیعهد ساخته در زمان مدید فوت گشته از او پسر یکسانه زرین کمر نام ماند کیکاوس در سنه ستین و ستمائه وفات یافت وی هفت سال حکومت یافت **اسپندار هزاراسب** بن شهریوش بن هزاراسب بعد از عم حاکم شده میانهٔ او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدال بطول انجامید آخر الامر بصلح

نزد اردشیر رفته و بچهتی خیال فرار نموده بر دست هزبرالدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن حسنان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزبرالدین بامر پادشاه علی نامی بالحکومت رستمدار فرستاده چون شنید که زرین کمر بسن رشد رسیده خواست تا دختر خود را باو داده او را والی رستمدار نماید اما علی رستمدار از آن سر باز زده بیستون نامیرا والی ساخته و پادشاه علی مذکور گشتند و زرین کمر متواری شده و اردشیر لشکر بدانجا کشیده و بیستون باطلاع رود بار کریخته و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخته حکومتش بیست و چهار سال کشیده و در سنه عشر و ستمایه درگذشت **بیستون** بن زرین کمر پس از پدر قائم مقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمایه وفات یافت **فخر الدوله** نامور بن بیستون بر تخت مورو ثی نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود چنانچه فخر الدوله اردشیر بن بیستون در حدود دیلمان حکومت میکردند و برادر کوچکترش اسکندر که از طرف مادر خوارزمشاهی بود در ناقل والی شد **اسپندار شهر اکیم** برادر دیگر اردشیر پس از واقعه او قایم مقام شده در سال یازدهم در حکومتش منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست شهر اکیم در سنه احدی و سبعین و ستمایه فوت شد **ملک اسپندار** فخر الدوله نامآور بن شهر اکیم الملقب بشاه غازی او عادل و شرع پرور و رحمت گستر بود و پیوسته مردم را بادای طاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دارالملک منادی کردند که فردا تمام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه بمسجد جامع رفته بگذارند و بیع و شری و سایر معاملات بپردازند و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال از تمام روز بهیچ خود مشغول نمیابند بود و تا وجه معیشت بهم نرسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر نشویم از خدام آستان سلاطین پناهان ایذا میابیم حکم جهانمطاع شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین بیابند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال از ادای نماز اجمال نورزند دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن تفتیش معلوم شد که شخصی بهیچوجه نماز نمیگذارد بتادیب او مشغول گردیدند شخص گفت که آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای من مقرر نمایند و این مقال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا مثل آنچه جهت گذاردن نماز برای آن شخص مقرر ساخته بودند وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعماه وفات یافت **ملک کیخسرو** بن شهر اکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرده در سنه احدی عشر و سبعماه درگذشت **شمس الملوک** محمد بن کیخسرو پنجسال در کسری حکومت کرده در سنه سبع عشر درگذشت **نصیر الدوله** شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه سبع و عشرین بدست اسکندر برادرزاده کشته شد **تاج الدوله** زیار بن کیخسرو بعد از پدر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعماه در موضع کور فوت شد **جلال الدوله** اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود سربدار در آمد یار کشته شد مردم آنجا که تا غایت سر تمرد داشتند سر بر آستان او نهاده و دستار بر میان بسته و جلال الدوله صباح شنبه بیست و یکم ذیحجه سنه ست و اربعین و ستمایه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمایه کشته شد بصورتیکه لور اندیمی بود قزوینی و شبی از شبهای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر الکس کشیده بصحبت از هم برآمده و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بر پشتش رسید و انچنان بر یکی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و معاندان آنرا سر بریدند کرده لیسا اول بتصور آنکه وی ضارب ملک خنجری بر پهلوی وی فرو برده بهمان از پای در آمد **فخر الدوله** شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین و سبعماه وفات یافت **سعد الدوله** طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل قباد حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید **ملک** کیومرث بن بیستون بن کیستم بن تاج الدوله زیار پدر پیش ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعماه در طالقان بدست ملاحده کشته و خودش بحکم تیمور کوتوال قلعه نور بود و چون اولاد اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملکرا کرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را باسب خرجی داده گفت هر جا خواهی برو او بشیراز نزد پیر محمد عمر شیخ رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندران بر ستمدار آمده از وی تعهد بر قلعه نور دست یافته و ملک و سندان شیراز نذر کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار الا اکثر اشیان آنوقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آمد یار رواج یافته ملک در ماه رجب سنه سبع و تسعین و ثمانمایه وفات یافت و بعد از وی ملک در میان دو پسر منقسم شده الی الآن که سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه است منقسم است بحصه کوتوال قلعه نور و توابع است و بخش کجور و مضافات ملک نور و لندیان هشت نفر ما غایت بر مسند سروری نشسته اند

ملک کاوس بن ملک کیومرث قائم مقام پدر وصی او بود و بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او بودند اما با او مانند مار و سور خلق اخوان از او متنفر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند و فاتش در سنه احدی وسبعین وثمانمائه بود **ملک** جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر منصور نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود و کار بکار کیا سلطان محمد طاب ثراه در سنه احدی وثمانین وثمانمائه یکدیگر به اصلاح فرمودند آخر در سنه اربع وتسع ماه وفات یافت **ملک** کاوس بن جهانگیر موجب وصیت قائم مقام شده آخر در جنگ بیستون برادرش کشته شد **ملک** کیومرث بن جهانگیر بعد از واقعه برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در انجا راه نداد آخر میانه او و بیستون جنگ شده بردست او کشته گردید **ملک** بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را متصرف درآورد و بنا بر این در سنه عشر وتسعمائه لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا را مستخلص گردانید آخر در بیست وششم صفر سنه ثلث عشر وتسعمائه در وقت مستی بردست عورتی که قیمای او بود و اقوامش بردست ملک کشته شده بود بقتل رسید **ملک** بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نموده و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان و همشیره میر عبدالکریم والی مازندران را بنکاح درآورد و چهل سال حکومت کرده در شهور سنه سبع وخمسین وتسعمائه وفات کرده و این مصرع موافق تاریخ است ع مزید بقای کیومرث با ملک **ملک** کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده طرز ابدر گاه عالم پناه آمده مشمول عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده میر عبدالکریم **ملک** اویس بن ملک رستم بن ملک بیستون که بی التفات در شاهوار اصداف ملوک کاوپاره رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی انجا بر زبلوچه دارائی متمکن است والله اعلم ملک کجور و ارثیان شش نفر تا غایت بحکومت رسیده اند **ملک** اسکندر بن کیومرث بردست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد بعد از چند گاه وفات یافت **ملک** تاج الدوله بن اسکندر قائم مقام شده مدتی بحکومت انجا مستقل بود **ملک** اشرف بن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوه مقاومت ندید پسر ارشد خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بجیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون عود نموده ملک کاوس او را مکحلین نداد و او نیز با پسر مضایقه نکرد آخر در شهور سنه احدی وعشرین وتسعمائه وفات **ملک** بیستون بن ملک اشرف از روی فهم وادراک و اطلاع بر حال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون دارالمرز بود آخر در شهور سنه خمس وتسعمائه بقصد ملک جهانگیر پسرش ارتحال نموده و بیستون ملک اسکندر برادر خود را که دختر زاده سلطان احمد خان بود در زمان پدر مقتدر کرده بود اما لی الحال یکلیه از او رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند **ملک** کیومرث بن ملک کاوس قریب سیصد سال بفرموده پدر در بند بود آخر بامداد آقا محمد روزافزون وارث ملک پدر شد آخر در پانزدهم ذیقعده سنه ثلث وستین وتسعمائه فوت شد ملک کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارت روضه رضا علیه التحیه والثنا مشرف گشته حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لارجان گردید **جندشانزدهم** در سادات مشعشع والی خوزستان **سید محمد** بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبدالحمید نسابه بن ابوعلی فخار بن احمد بن ابوالغنایم بن ابوعبدالله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم علیه السلام است منتظر الرئاسه او واسطه در سلک علمای شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدان شیعه اثنی عشریه است منخرط بود جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات اندازد و سید بجلیه آنرا از او گرفته از رمز علوم غریبه اعراب حدود خوزستان بامر مرید خود ساخت و بشارتها دکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کیفیت تشنج دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیر چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا خم کردن و دیگر اشیا عجیبه میشدند و روزگار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخته در سنه مشتصد و بیست و شش طلوع کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بروجهی که بعضی از متاخرین امالی عراق در تاریخ عباسی او آورده آنست که سید محمد در سال مشتصد و بیست از هجرت ظهور نموده دعوی مهدویت کرد و قرائنی که در آن حال واقع شده دلالت بظهور او مینمود و همچنین از تاثیر قرآن آن سال این بود که اسپند میرزا بن قراقویونلو ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای مخالف بمباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه غالب آمدند میرزای مذکور جهت اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زد و از اولاد عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب امیرالمومنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهر

همدم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه السنخان شیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنی عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از خلوت خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و از جمله ریاضات او آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شده و قوت او در طول آن مدت بخرمای اندکی از آرد جو بود و بیشتر میگریست و چون کسی از سبب گریه او میپرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط است و در حلهٔ اندک زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را بیان نموده گفته شعر اِقامَتُنا بِالْحِلَّةِ الْغَرّاءِ بِوَاسِطٍ مَدِينَةُ اَهْلِ الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالنُّهَى و مصاحب امرای آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند او را تکلیف باآن مینمودند و جواب میگفت که گاهی من تیراندازی خواهم کرد که چندین کس پیش پیش تیر من رسیده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود می نشست با ایشان میگفت که من بستجیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و لقب من ملاد و قری بر عشیرهٔ خود میفرمود و چون آن سخنان او بار دیگر بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی داد و با امیر منصور بن قیان بن ادریس عبادی در استحلال خون او چیزی نوشت و چون کتابت با امیر منصور رسید سید محمد را کرفته خواست بکشد گفت من سید سنی صوفی ام جهت این شیعیان مراد ثمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع سید مراجعت نمود و آن طایفه معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی که با او کرویدند فرقه بنی سلامه بود و او آنرا فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زمان و سودان و بنی طی که در ساحل شبق و نازور و غاضری که انهار دجله بغداد است نازل بودند بر او جمع شدند و او با ایشان گفت که من مهدیم و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ کرد بموضع کوکر که از قرای حصان است رفته حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشته و اسیر ساخت و اینواقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بوده و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شبق و نازور و غاضری بود مراجعت نمودند و بعد از مدتی بموضع ذوب که محل نزول طایفهٔ معاوی بود و او هست میان نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون او در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در شبق و نازور و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی آنجماعت را برداشته روانهٔ خدمت پدر شد قافلهٔ عظیم که با بود و چار شد غارت نموده مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفهٔ معاوی را که مشهور باسم بنی بوذمار میکردند و جاموس خود را فروختند و اسلحهٔ جنک خریدند و ایشان هر کاومیش خود را بسه شیشهٔ ری و ده درم فروختند و چون اسلحهٔ جنک ایشان تمام شد بجانب ابی الشوک که قریه ایست از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه منتصف رمضان سنهٔ هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آنروز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن عیسی بن علیان بتعی طائی که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطه کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود و در ناحیهٔ ابو الشوک نزول کرده لاجرم از مردم او نیز که از اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان حسین و حشم سید محمد قطع و تنکی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنک شد و چهل کس از مغولان کشته شد و بالآخر هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب او بخانهای صحرانشینان آنجا در آمدند و غلات و اموال ایشان بجاروب غارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بوده و بعد از اندک روزی از اینواقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آنزمان مخالفت میان رؤسای جزایر واقع بود شخصی شجل نام که اندرسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده او را بجزایر در آورد و حاکم ساختند و سید محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا آنکه از اهل جزایر جماعتی که با او موافق شده بودند نماندند و آخر ایشان را نیز بشکست و متابعت ساخت آنگاه سه هزار کس بتاخت واسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این فتور بسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمده و قرای آنجا را خراب کرده در دیدکشت و اینواقعه در اوایل رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری پس شیخ جلال کتابتی در آن باب نوشت بپدر خود که در شیراز بود و او صورت واقعه را بعرض سلطان عبد الله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و امیر ابو الخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکریان مشعشعیان در فرول و دورق جمع نموده و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابی الشوک مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابو الخیر

بعضی از رؤسای آنجا و در ایکنا کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شده و بسیاری از ایشان متفرق گشته بودند سید محمد فرصت یافته چون
اندکی از مردمان او بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده کاردها و شمشیرها از عقب مردان برانند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه
شوند چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت را دیدند بهزیمت افتادند و بعد از آن با تفاق میرخداقلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بیرون
آمده کرکینه. و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافته از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایت مشکوک هر کرا از ایشان یافت کشت و بعد از
آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه باسپند میرزا ابن قراویوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه
حویزه شد و چون بواسطه رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگری امیر بنی معتزل بود بخدمت او رسیدند و درخواست
نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده بشیراز فرستاد
بحویزه فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون
خبر میرزا اسپند رشید بشوشتر و اجمت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان را باطلاع لشکر سید محمد جنگ واقع شده
شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند
بقلعه حویزه درآمد و لشکریان بشهر نزول کردند و مال بسیار از اهل حویزه گرفتند آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان بمقابل
او در دو سید محمد ایلچی را با تحف و هدایا و موالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با و پیغام
داد که او خوشنود گشت و میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای بر نج جهت سید محمد فرستاد و کثیری از اهالی حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب
بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان
کشتیهای میرزا اسپند را که از خوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسطه میرستاد کرفتند و هر کس را که در آن کشتیها بود کشتند و چون
اسپند میرزا الخبر را شنید از بصره بغداد آمد و در آن اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشیده و سه روز قلعه بندو از آن را که از جمله محدثات میرزا اسپند
بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر الامر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی حفاظ و بنی سعد و بنی اسد با و پیوستند
و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخته و ناچار راه تصرف خود در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود
و چون پیرداغ از جانب بغداد بشیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود
و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع کرد و در آنجا محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط بامیر فندی که از جانب پیرداغ حاکم بود اتفاق
نموده او را از واسط ببصره رفتند و واسط را خراب کذاشتند و مولی علی در این اوقات بآنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود
بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافله حج را غارت نموده بمکی برگشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت و نه روز اقامت نموده و نهب و قتل
و اسر نمود و در همان ایام لشکر یکه جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت کرد و از آنجا لشکر بکوکیلویه کشیده محاصره
قلعه بهبهان نمود و در آن اثنا تیری مولی علی رسید و بهمان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود و بعد از وفات
مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد و لشکر بغداد را با اعراب بسیار که براو جمع شده بودند برداشته بجانب سید محمد برد و سید محمد و اسط
ایشان را استقبال کرده و میان ایشان جنگ پیوست و سید محمد غالب آمده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و جماعتی در جنگ کشته شدند و احدی از ایشان مدبر نرفت
و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه هشتصد و هفتاد و وفات یافت مولی علی در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته
زمام حشم را از دست او بیرون برده سرور و مقوم شد و ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در او حلول کرده و او خضر
در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجای آورده بدار الصلاح
آن عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نموده و گفتا بائیکه میان او و حکام عراق قلمی شده
و بعضی از مولفات که بمیان آنقوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور بآن دعوی الهیت نموده دعوی خدائی نیز
کرد مطابقه که میان سید او و پیش مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا واقع شده و سابقا در اواخر مجلس ذکر شده ما در آن مید
آخر در حوالی کوکیلویه در مقابل پیرداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیرداغ چون صرفه در جنگ او نمید یکی از تیراندازان کوکیلویه را
رعایت نموده بر انداخت نا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رودخانه کردستان در آمده غسل مکاید او را تیر زبذا تفاقا تیر این تیر
صایب آمده در آن موضع بقتل رسید و پدر پیر او نوتقدیر و سر رشته مردم خلاص گشت سلطان محسن بن سید محمد بعد از او در مسند سلطنت

گرده کار بهتبا لا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای اشام کرد و بختیاری و فیلی در مقام متابعت او در آمدند
و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب و رسایل بنام او فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرآبادی که معاصر میر صدر الدین
محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیهٔ جدید خود را بنام سلطان یلدرم بایزید روملی کرده ملا حاشیهٔ قدیم
خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نمود او حاشیهٔ خود را که متضمن دفع سخنان ملاست بنام سلطان محسن کرده مبلغی کلی برسم هدیه جهت ملا
شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از مآثر کرم او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود بطریق سادات مشعشع جامهٔ ماهی
آستین فراخی در بر نموده در مجلس سلطان حاضر بود در آن اثنا یکی طبق بزرگ پر از نابخ برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن
نابخها را یکی یکی در آستین جامهٔ سید مذکور انداخت تا تمام نابخها در آن کنجیده هیأتی عجیب و ثقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را مرخص نمود
که برخیزد چون سید دانست که حمل آن نابخها نخواهد نمود و مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده فی
الفور مثل مشهور را که لایحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان راند سلطان از این جواب خوش آمد و آن اسب با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نابخها
بر اسب محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند **سید علی و سید ایوب** اولاد سلطان محسن سرور نفوس مشعشیان شدند بیان احوال
سید بزرگوار سید نور الله مرقده که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه در زمان ایشان
رواج عظیم داشت و صدر نشینان چنانکه سابقا مذکور شد قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و کیل سلطنت ایشان
برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است که در برابر روضهٔ امام زاده عبد الله واجب التعظیم واقع است و در کتابهٔ
او این بیت نوشته **شعر** تمام گشت بحمد الله این بنای متین بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین و بنا بر وفور شجاعت که برادر کبیر نشان
شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر با و متعلق بود و یکی از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون
آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسلهٔ علیهٔ صفویه طلوع نمود و بعضی از ارباب غرض بسامع جاه و جلال پادشاه غفران
پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد غاشی که معلم زاده او لاد سید محمد بودند
بدالضوب نهضت نمودند و سید علی باستظهار مشارکت و تشیع بخدمت پیوست و چون غلو والی و انطایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود
هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بتصرف خاویای دولت در آمدند
سید فلاح بن سید محسن قائم مقام شده بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر تجانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف
در آورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاده ولایت حویزه را با و مفوض داشتند **سید بدران** بن سید فلاح در شجاعت
و کرم یگانهٔ روزگار بود پس از پدر قایم مقام گردید و او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود **سید علی** سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر
عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان و لیکن مرد مش بهانهٔ آل سلاطین که تابع والی روسند حوالی شوشتر و دزفول را
بجا روب غارت رفته و ضعف آنچه بدیوان اعلا میرسند از عجزهٔ آنجا میرسند **مجلس هفتم** در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالی تبار
که کریمان روزگار و شهسواران میدان کارزار بوده اند **الامیر** الشجاع المظفر و اللیث بن اللیث بن المظفر ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما
مانند پدر نامور بشجاعت رستم بازمادت ابراهیم او هم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان اطهار موفقت
مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختار نامه مسطور است اعادی عباد عناد و کفره نمرود نهاد فرعون نژاد که تابعان
یزید پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خسار و بواری بوار گریختند بتعاقب جملهای گران و شتران
سنان و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینهٔ طاغیان شام را شکافت و سرهای شوم ایشان را در فضای هیجا میانداخت تابعون
عنایت ربانی انفرق بی توفیق را طعمهٔ تیر و شمشیر و ضجیع تراب و کیل غراب ساخت بروفق رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا ساحت
دیار عراق را از نبوث وجود اقوم نابکار پرداخت و صدای ندای شادی فرای کوس یعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و از جملهٔ حسن تدبیر او که در مقاتلهٔ طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهرت اجناد و نزل
جنود ایام تردد با راسته و میمنه و میسره و جناح کرا هل استبصار را بمدد و معاضدت فائده دهد و بدکم زحفا بحمله آلاف من الملائکه مسومین برساند
آنست که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر محرب ابن زیاد ملعون میگرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز
بحرمی کج برای اعتماد کاری داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاده و لشکر خصمان غلبه کرده این کبوتر را در لشکرگاه سر داد چنانچه

صبح احدی بران مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در اینجا ربه مار ملائکه عصاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر بآن بشارت قویدل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتی که تموز حرب تافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکری روی بگریز نهند آن محرم چون حال چنین دید کبوتران را پنهان سر داد و ایشان بر بالای سر آمدند و لشکر بپرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آنصورت مشاهده کردند یکبار نعره کشیدند و بادل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت هان ای یاران بکوشید که مدد ملائکه عصاب رسید و در آن حمله اول همتها بر گماشتند و لشکر خصم را بگشتند و سران ایشان را طعمه تیغ ساختند

ابو السرایا سری بن منصور الشیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود در سال یکصد و نود و هشت اهل کوفه با جود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن را پیشوای قوم ساخته خروج نمود و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند و اعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آنوقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان دبیر منصور دوانقی بود و چون آنخبر بحسن بن سهل که از جانب منصور عباسی در بغداد در سید کتابی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نموده و ده هزار کس را بسر بن زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد و ابن زهیر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روزی دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمدد ابو السرایا جوانیرا که مشابه محمد بود بجای او بنشاند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد ابن زهیر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه از جهت نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در همه دینار بنام حضرت امام زمان آنگاه لشکر بواسط و بصره و مدائن فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریختند و آنولایت بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان را خراب و ضایع ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشان را کشتند

زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام حسین که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن الامام حسین علیه السلام با اهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخت و متوجه جانب عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورده بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جاهای که بنی العباس بر کعبه پوشانیده بودند دور نمودند و دو جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه میبودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل بار رسید از مکه قرار نمود

المامون المؤید بالتطف الجلی و الخفی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم خانهای زمان و سلاطین جهان سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای ذوی الابصار و فضای نکته گذار حقایق آموز حکمت از اشارات طبع عقده کشایش استیناس میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش و کامکاری صحبت ذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و با وفور عوالی سلطنت و سپهسالاری از صحبت دانشوران فیض دل ایشان بهره تمام میبرد و زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان دست گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر بود انعام و افضال او از وجوه حلال بودی نه از اموال مظلومان پریشانحال چنانکه عادت و کردار اهل روزگار است که دودی از مطبخشان آنگه برآید که آتش برخرمن صید مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش آنگه نهند که آبرا در بنیاد خانه صد بیگناه سر دهند مشتی نمک بدیگشان کاهی رسد که خروار خروار جراحت دلریشی افشانند و چوب همه تابش دان ایشان آنگه درآید که صد چوب دستی بر پشت دلریشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم وجود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور مسطور است ادیبی فاضل و موسیقی دانی کامل بود و از حضرت او کتابیست در معرفت بازو صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابو تمام طائی و ابو بکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او بودند و ابیاتی چند از ابو بکر در مدح جود او واقع است شعر

ما طالب الکیمیاء فی علمه ... مثل ابن عیسی الکیمیاء الاعظم

لو لم یکن فی الارض الا دهم ... و مدحته لاتاک ذاک الدرهم

ابن خلکان روایت نموده که ابو دلف بسمع صله این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد و بآن درهم او دبی جزمیاز نواحی نهر ابلة و بعد از اندک روزی نزد ابو دلف آمد و این بیت بر او خواند شعر

نفی نهر الابلة قریة ... علیها قصر بالوخام مشید

الجنبها اخت فنایعرضونها ... وعندک مال للمهابات عتید

ابو دلف از او پرسید که بهای آن دبی که خرید چند است گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم مدد داد و گفت مدحان ای ابو بکر کم

نزاقه بزی عظیم است و در انجا دیهای بسیار است و هر دیه احت و خواهر دیهی است که در پهلوی او واقع است نهار که دیگر فتح این باب
کمنی که نهایت نخواهد داشت ابوبکر متسم نموده آنرزما را بکرفت و بکار خود رفت و از مآثر شجاعت او است که جمعی از بهادران کرد را که در
ولایت او قطع طریق مینمودند در وقتی که در عقب صید در صحرائی تنها بتاخت دچار شده بر ایشان حمله نمود و یکی از ایشان را به نیزه زد و سنان
نیزه از سینهٔ او بیرون آمده در پشت دیگری که از پیش او میرفت جا کرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند و ابوبکر شاعر مذکور در این باب کوید شعر

قالوا و بنظم فارسیین بطعنة یوالهیاج وما تراه کلیلا لاتعجبوا لو ان طول قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا

و در تاریخ یافعی مسطور است که احمد بن ابی صلاح که از موالی بنی هاشم بود با وجود کراهت منظر ببلای فقر کرفتار شد لاجرم بموجب این مصرع
که با وجود روی بد اصلا طعام زوجه اش اضجعت او دیکر شد روزی با او کفت فضل و ادب را قدری نمانده شمشیر و نیزهٔ خود را بردار و بر اسب سوار شو
و همراه مردم بغزا برو شاید که خدا تعالی از غنیمت چیزی روزی کند پس احمد در جواب او این ابیات انشا کرد شعر ما لی وما لک قد کلفتنی
مشططا حمل السلاح وقول اللد عن قف امن رجال المنایا خلتنی رجلا امشی واصبح مشتاقا الی التلف بمشی
المنایا الی غیری فاکرهها وکیف مشی الیها نابذ الکتف ظننت ان نزال القرن من خلقی او کن
قلبی فی جنبی لبی دلف وچون این اشعار و ماجرای او با خاتون زن فادار با بو دلف رسید هزار دینار با و فرستاد نقل است که روزی
ابو دلف را سبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد در آن ایام یکی از شعرای نزد او رفت این ابیات را بخواند
شعر ایا رب المنایح والعطایا وقاطق المحایا والیدین لقد جربت ان علیک دینا فزدنی رقم دینک واقض دینی
ابو دلف از غایت جود قرض نمود و دین او را ادا فرمود و شاعر دیکر نزد او رفت و این ابیات بر او خواند شعر
الله اجری من الارزاق اکثرها علی یدیک یا ابا دلف ما خط لاکتاب فی صحیفته کما یخط لانسان سابر الصحف بادر
الرماح وبتی جارها حتی اذا وقفت اعطی وما یقف و ابو دلف نیز با و مبلغی کلی داد نقل است که روزی ابو دلف بخدمت مامون آمده
مامون با و کفت که تو ئی که شاعر در حق تو کفته شعر انما الدنیا ابو دلف بین بادیه ومحضر فاذا ولی ابو دلف ولت
الدنیا علی اثره ابو دلف کفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین لیکن میدانم که من همانم که علی بن جبله در شان من کفته
شعر انا دلف یا اکثب الناس کلهم سوای فانی من مدیحک اکذب مامون از حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای
او بعجب نمود و از مآثر سخن شناسی و سخن پروری او آن است که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت و او کفت که قصیده که در مرثیهٔ محمد بن
حمید بن قحطبة الطائی کفته بر خوان ابو تمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر توفیت الاعمال بعد محمد و
اصبح فی لیل من الشر افظع وما کان الا المال من قل ماله وذخر المنایا وهو لا شی ذخره تردی ثیاب الموت حمرا فما انی
لها اللیل الا وهی من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر نجوم سماء خر من بینها البدر
ابو دلف بکریه در آمد و کفت دست مبارکت درد نکند این ابیات در مرثیهٔ من بود ی ابو تمام کفت
خدا تعالی امیر را زنده دارد و عمر او دراز سازد ابو دلف کفت هر کز در مرثیهٔ او بچنین ابیات کفته نباشد او مرده است و در تذکرهٔ ابن معتز
از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقول است که چند بار بزیارت ابو دلف رفتم هر کاه مجلس او در آمدم شکفتکی و پیشانی کشاده با من
ملاقات نمود و هر کاه انجلس او بیرون آمدم خرجی لایق از عقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیکر تا
چند روز پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و کفت امیر میکوید چرا ترک صحبت من نمودی و از آشنائی ما تقاعد فرمودی
اکر بتقصیری اقتضده مارا معذور دار که بعد از این تلافی آن خواهیم نمود و در برو احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات در جواب او نوشتم
شعر هجرتک لم اهجرک من کفر ضغنه وهل یرتجی بعد الزیادة بالکفر ولکننی لما اتیتک زائرا فافرطت فی بری عجزت
عن الشکر فالان اتیتک لائما ازورک فی الشهر بن یوما وفی الشهر فان زدتنی برا ترنبت جفوة
فان زدتنی برا ترنبت جفوة فلا تلقنی طول الحیاة تعالی الحشر وچون معقل که ادیب و شاعر بود در
علوم عربیت از ابو دلف بهتر بود نظر بدان ابیات انداخت کفت بسیار خوب کفته این ابیات را و خدمت امیر را معاذ آن عجیب در آورد
وچون ان ابیات را ابو دلف سامع شد بسیار پسندید و این ابیات را نوشته بمن فرستاد شعر الادب ضیف طارق قد بطنه
وافتره قبل الضیافة بالبشر اتانی فادحنی فما حال دونه ودون القوی من نابل متحیر رایت له

فضل علی یقصده الی و قرّ الابعاد له شکره فلم اعدان نبتدر ابتدائه بیشر و اکرامه و بر علی بری و زوده ته
مالا سر بعا نفاقه و زوّدنی مدحها بفهم علی الدهر و مصوب آن ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاد انگاه آن قصیده غرا که در عرب و عجم
مشهور شده و و بیت آن است و مدح او گفتم شعر اما الدنیا ابو دلف بن معزاه و محتضر 6 ذا و لی ابو دلف
و لنا الدنیا علی اسره نقل است که چون بامون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده و مدح ابو دلف گفته شعر
کل من فی الارض من عرب بین بادیه الی حضره مستعیر منک مکرمه یلبسها یوم مفتخره
بامون بر شفاعت او در حشم شد و گفت وای بر این پسر زانیه که گمان او این است که ما را کرمتی نیست الا آنکه مستعار از برای ابی دلف است
انگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمید بجانب جزیره موصل گریخت بامون فرمان نوشت تا او را گرفته
آوردند چون او را در برابر بامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تو ئی که در مدح ابو دلف چنین و چنان گفته ما را از مستعیران
مکارم او دانسته علی بن جبله گفت یا امیر المؤمنین بر وی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابو دلف است و شعار اخذ یعقوبی بواسطه فضل
و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و حکمت و پادشاهی از بسیار بندگان حج و ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان نیازمندانه بسیار گفت
بامون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته اند که بامون باو گفت که ترا بسبب این شعر مواخذه نمیکنم اما بسبب انکه تو
کافر شدی و بر خدا تعالی جرأت کرده و دو شعر دیگر هم که در مدح ابی دلف نظم کرده گفته شعر انما الدنیا لمن نزل الایام منزلها و تنقل
الدهر من حال الی حال و ما مدحت بشرا طرفا الی احد اذا اضفت بادناق و اجمال پس امر فرمود که زبان او را از قفا بریدند و بعد از آن
کشتند و عبد الله معتز گوید که روایت اولی نزد ما اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و از مآثر شجاعت ابو دلف که در
تذکره ابن معتز مسطور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که از اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابو دلف بود قطع
طریق مینمود یکمرتبه مال عظیم را که بخزانه ابو دلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که همراه اثقال بودند کشته بود و هر چند ابو دلف
میخواست که او را بدست آرد میسر نشد بواسطه آنکه او هرگز در یکجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و بسر او تواند رفت بلکه شبانه
روز جائی صباح و جائی دیگر میبود و غالب حال این بود که تنها با دو غلام راه میرفت و بکسی اعتماد نداشت و بنا بر این ابو دلف در کار او عاجز و حیران
ماند بود تا انکه روزی ابو دلف بشکار رفته بود در عقب جانوری دوید از لشکریان خود دور ماند و در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور
مذکور چون بلای ناگهان بر سر او دوید رسید شد و چون ابو دلف دانست که اگر از او روی بگرداند کشته خواهد شد ناچار روی
حمله گرداورا دید و اول مرتبه بیندیشید زیرا که او تنها بود و قرقور را با چند تن سوار مانند ابو دلف برابر میداشتند لیکن چون دانست که اگر روی
بگرداند کشته خواهد شد بناچار بر قرقور حمله کرد و فریاد نمود که ای یاران کمین از یمین و یسار بیرون آئید قرقور چون گمان سواران کمین در سید
روی بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوید تا باو رسید و نیزه را چنان بپشت او زد که از سینه اش بیرون آمد انگاه
سر او را از بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرد و بشهر کرخ که از اعمال او بود در آورده و علی بن جبله قصیده هائیه را که سابقا بعضی از ابیات
آن مذکور شد در مدح ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن کشتن قرقور نموده و ابو دلف بجای صله آن قصیده مال بسیار باو داد
و از ما نژاد جود و مکتسبی طبع ابو دلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون ابو بکر بن طاهر که او را ابو وابل گفتندی نزد ابو دلف رفت
و قصیده که در مدح او گفته بود خواند چون بآن ابیاتیکه متضمن حسن طلب او بود رسید ابو دلف گفت ای ابو وابل این شیوه طلب و سئوال مناسب حال تو نبود
باید پیش از آن گفته که و من یصطنع معروفا بصل بجسامه و من یفتقر من صالح الناس یسئل ابو بکر خجل شد و یکساعت سر در پیش
افکند انگاه سر بر آورد و گفت اگر از اسبان تو یکی در زیر ران من بود و از نیزه های تو نیزه در دست داشتم و شمشیری در کمر میبود هر آینه
صدق این سخن من بر تو ظاهر مینمود پس ابو دلف امر فرمود تا تمام آنچه از اسب و اسباب اسلحه نام برده بود با همیانی مملو از پانصد دینار
باو دادند آنگاه باو گفت برو هر جا که میخواهی و هر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه همدان پیش
گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم میآرند و بخزانه ابو دلف میبرند جمعی از سواران با اثقال همراهند بر آنسواران حمله
کرد بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد آنگاه اثقال را برداشت چون این خبر به ابو دلف رسید بخندید و گفت در اینباب نباید کرد که
او را بر سر آنچنان کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف گفته این بیت است فکفک عوین والثنا و نزهنا
و سهلک فیها الیسر قادم بعسر و این دو بیت نیز شعر و لقد ضربنا فی البلاد فلم نجد احد موالک

الی المکارم یُنسب فاصبر لعادتنا التی عوّدتنا او لا فارشدنا الی من نذهب و از بدایع اشعار او
در مدح ابو دلف اینچند بیت است شعر بطل یُصدّ وحسامه وسنانه رجلا من صدره ومن ابراده ورث
المکارم وابتناها قائم بصفایح واستر وجباد باعظمها العرب التی لو لم تکن حیّا اذا کانت بغیر عمیا
ان العیون اذا تلک حدادها رجعت من الاجلال غیر حبابه واذا رمیت الثغر منک بغرة فتحت منه مواضع
الاسداد وکان رمحک منقع بمصنعر وکان سیفک من فرصاد لوصال من عضب ابو دلف علی بیض
السیوف لذین فی العماد اذکی وتور للعداة والقری اذکی وتور للعداة والقری نار بن
نار بن نار وعنی وناره ماد واز نفایس قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده دیگر در مذکره عبد الله بن معتز مذکور است
اگر از آنچه در اینجا مذکور شد ناظر از اطلال نباشد باینجا رجوع نمایند واز آثار خلق کریم او آنست که در وقتی که از گرج ببغداد آمد روزی علی بن
عیسی بن هامان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمهمانی تکلیف نمود وجمعی کثیر از اعیان آنجا بطفیل او طلبید اتفاقا در آن اثنا که ابو دلف
خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده بود ومیخواست بمجلس درآید حاجب او را مانع بود ابو دلف از انمضایقه آزرده شده گفت
طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی در نیاید واز طعام او نخورد واز پیش در خانه
برگردید واز مآثر غلو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزنا ست پس ابو دلف گفت من غلو
ندارم ابو دلف گفت وقتی که مادر ترا خر مدیم استبرا نکرده با او مباشرت کردم واین حرامزادگی تو از آنست وابن کثیر شامی در تاریخ خود
گفته که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب اکمال از اولاد ابو دلف بود وقاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق اکمال آن بود که او از اولاد ابو دلف
مؤلف گوید ظاهر این کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف وپسرش که در باب حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابه دار النوصب دمشق تا دلیل حرامزادگی
قاضی جلال الدین مذکور دانسته ومقتضای مشرب ابو دلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که قاضی را گمان چنان بود وهمچنین ابن خلکان
وغیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون
آمده بودند رسیدند وچند روز در جوار او آرمیدند وبواسطه بیماری که او را بود براه ملاقات او نمیرفتند چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان بابو دلف
رسید بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید وچون بخانه او در آمدند با ایشان طریقه تعظیم ومحبت وتکریم بجا آورد واز دیار واحوال و
سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان ودرهم شده وصیت فضایل وکرم وآوازه اخلاص ترا با
اهل بیت مطهر تو مکرر شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کیسه خود فرمود تا صد دینار بیرون آوردند وقتی بیرون آوردند که در میان آن بیست کیسه بود
در هر کیسه هزار دینار بود هر یک از آن سادات صاحب سعادات دو کیسه از آن داد وبعد از آن هر یکرا بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد وبایشان گفت
که در آن زمانه که در کیسه شما تصرفی نکنید تا وقتی که باهل وعیال بسلامت برسید واین مبلغ را صرف مصالح راه خود سازند انگاه بایشان گفت
التماس دارم که هر یک از شما خط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب وذکر جده خود فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وآله نیز نماید ودر ذیل آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش وپریشانی حال در دیار خود رسید وقصد ملاقات
ابو دلف عجلی نمودم واو بواسطه کرامت تو وطلب رضای تو وامید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان موجب التماس مخصوص را
بر قعها نوشتند وبدست ابو دلف دادند واو با اولیای خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها را در کفن او نهند تا انگه چون با حضرت رسالت
ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند وفات ابو دلف در بغداد در سال دویست وبیست وشش اتفاق افتاد الامیر الاعظم
ابو فراس الحارث بن اعلا ابن حمران الثعلبی فارس میدان عقل وفراست ومبارز مضمار شجاعت وریاست بود سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده
ودوشاخ مجامد آل حمدان افتاده بود ثعالبی در وصف او گفته که کان فرید دهره وشمس عصره ادبا وفضلا وکرما ومدحا وبلاغة
وبراعة وفروسیة وشجاعة وشعرا ودر حسن وجودت وسهولت وعذوبت وفخامت وحلاوت کلامه ودر دقت حکیمانه وعزت ملکانه
مشهور زمانه است وجود معانیش چون تبان مهوش دلربا ورموز الفاظ لطافت مبانیش چون گرشمه معشوقان جانفزا واین اوصاف بیش از او
کسی در شعر غیر عبد الله معتز عباسی پیدا نشده اما قدمان شعر ابو فراس را اشعر از او میدانند وصاحب بن عباد میگفته که ابتدای شعر از
ازملکی شد واستمام آن بملکی شد ومراد از ملک اول امرء القیس است واز ملک دوم امیر ابو فراس مذکور وتنبی با آنهمه فضل وکمال واشعار رنگین
سحر حلال تقدم او در علم شعر معترف وجرئت بر دعوی برابری ننموده وبنا بر غایت مهابت واجلال که از ابو فراس در خاطر تنبی قرار گرفته

بود جرئت بر مدح او نمیکاشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانست ولذا جمعی از آل حمدان را که دیده ابو فراس ندانسته مدح نموده و بسیاری از قصاید خود را بشان راسته و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بود و امور را بر او تفویض و تقدم مینمود و در غزوات همراه میبرد و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه میگرد و از جمله اشعار لطایف شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است شعر ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر هون علینا فی المعاد نفوسنا ومن یهب الحسناء لم یغلها المهر ابو فراس دو مرتبه در غزای روم گرفتار گردید یکبار به سیف الدوله او را بمال خریدند و نوبت دیگر را سبب خود سوار شده او را بجرئت در آورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را سواره بر رودخانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او با بو المعالی بن سیف الدوله رسید جهت تسکین فتنه او روانه حمص گردید و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب او را گرفته میاورند و بهمان طعنها در راه از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعه او در سال سیصد و بیست بود ابو فراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آنجمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مومنان نموده و قصیده شرز العباد عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابو طالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو گفته و سزای آنناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده مبت قصیده الحق مهضوم و الدین مخترب

ونحن آل رسول الله مقسمنا ... وسوم الرعاة ولا شاء ولا نعم
انی ابیت قلیل النوم ارقبنی ... وعزمه لا ینام اللیل صاحبها
الا علی ظفر فی طیبة کرم ... والدرع والرمح والصمصامة الخذم
وکل ما ترة الضبعین مسرحها ... وفیه قلبهم اذ ارکبوا
یوما وراءهم رایا اذا عزموا ... من الطغاة وما للدین منتقم
بنو علی رعایا فی دیارهم ... مجلبون قاصفی شرهبهم وشل
عندا لورود وفی وردهم لمم ... والمال الا علی ارثا بابهم
وما السعید بها الا الذی ظلموا ... وان تعجل فیه الظالم الاثم
لا بطفین بنی العباس ملکهم ... انتحزنون علیهم لا ابالکم
حتی کان رسول الله جدکم ... ولا تساوت بکم فی موطن قدم
ولا لجدکم معشار جدهم ... قام النبی بها یوم الغدیر لهم
والله یشهد والاملاک والامم ... باتت تنازعه الذوبان والرخم
وصیرت بینهم شوری کانهم ... نا لله ما جهل الاقوام موضعها
لکنهم ستروا وجه الذی علموا ... وما لهم قدم فیها ولا قدم
لا ینکرون الا ما عشر ذکروا ... ولا اراهم ابو بکر وصاحبه
اهلا لما طلبوا منها وما زعموا ... ام هل امتهم فی اخذهم ظلموا
اما علی فقد اتی قرابتکم ... هل ینکر والحبر عبد الله نفسه
ابو کرام عبد الله ام قدم ... ابو هم العلم الهادی وامهم
لا بعتر دعتکم عن دمائهم ... هلا صفحتهم عن الاسر بلا سبب
کالضاغمین ببدر عن اشبلهم ... وعن بنات رسول الله شلتکم
ما نزهت لرسول الله مهجته ... ما نال منهم بنو حرب بان عظمت
تلک الجرایم لا ادون نیلکم ... وکم دم لرسول الله عندکم
انتم له فیما ترون وفی ... هیهات لا قربی قربا ولا نسب

یوما اذا قضی الاخلاف والشیم | کانت مودة سلمان له رحما | ولم یکن من نبیه نوح وابنه رحم
باجاهر فی مسامیهم بکمهما | عد الرشید بعجبی کیف بکم | لبس الرشید کموسی فی الفنابر ولا
ماموکم کالرضا ان انصف الحکم | داوی الزبیر غشف الحکم وانکشفا | عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
هاو بفضل الرضا من بعد بیعته | والصبر وابعض یوم رشدهم وعصوا | نا عصبة شقیت من بعد ما سعدت
ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا | لبئس ما لقیت منهم وان بلیت | یجابنا اللطف نلل العظم والرمم
لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا | ولا الهبیری بجاه الحلف والقسم | ولا الامان لان الموصل اعتمدوا
فیه الوفاء ولا عن عهدهم حلموا | ابلغ بنی العباس فالکتبة | لا تدعوا ملکها ملاکها العجم
ای المفاخر لم تحفل فی منابرکم | وعن کما امر منها و محتکم | وهل بنیکم من مفخر علم
وبالخلاف علیکم یحقق العلم | یا باعة الخمر کفوا من مفاخرکم | لعشر یبعهم یوما الهباج دم
خلوا الخبا لعلامین ان سئلوا | یوما السؤال وعلامین ان علموا | لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا
ولا یغضبون لحق الله ان حکموا | تنشی الملاوم فی ابنائهم ابدا | وفی نبوتکم الاوتار والنقم
منکم علیه ام منهم وکان لکم | شیخ المغنین ابرهیم ام لهم | ام من تشادل للالحان سائره
حلیهم ذوا المعالی ام علیکم | اذا تلی صوته غنی امامکم | وقف بالدیار التی لم یعفها القدم
ملاذ بادهم للخمر معتصر | ولا یبوتهم للتوء معتصم | ولا تنیب لهم خیفی تشادهم
ولا یرد لهم مزد ولا حشم | الرکن والبیت والاستار منزلهم | وزمزم والصفا والخیف والحرم
صلی الاله علیهم کما بعثت | فدی لهم الوری کیف معتصم

واز جمله لطایف اشعار ابو فراس که افاضل ناس را بآن استیناس واقعست ایندو بیت بلاغت اساس ست

شعر علی ربع العادیة وقفة | لبملی علی الشوق والدمع کاتب | ومن مذهبی حب الدیار لاهلها
وللناس فیما یعشقون مذاهب

القاید ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکاتب الرومی جوهری بود نفیس عزیز وعزیز مصر خلافرا غلامی صاحب تمیز معز اسمعیلی را قایدی بی نظیر وسپهسالاری رای وتدبیر بود ودر تاریخ یافعی مسطورست که چون کافور اخشیدی والی مصر او وفات رسید وبواسطه قحط مال وفقد اموال کار لشکریان باضطراب وانحلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله خلیفه اسمعیلی که در افریقیه بمغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند والتماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستد تا دیار مصر را بدو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که مصالح آن لشکر را از مال وسلاح ورجال باو دهند جوهر حسب الفرمان بازیاده از صد هزار سوار وبیشتر از صد هزار صندوق درهم ودینار بر فت ومعز لدین الله جهة وداع از شهر بیرون رفت واولاد خود را امر کرد که جهة وداع جوهر از اسب فرود آیند وبمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت امرا از اسب فرود آمدند ومعز از فوق بالای اسب خود از مفارقت جوهر بگریست وجوهر پیش روی بقدم خدمت ایستاده بود پس معز او را کفت که سوار شو جوهر حسب الفرمان سوار شد وصاحب خود را وداع کفته روانه شد وچون معز قصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت واسبی که در زیر رکاب او بود با هر چه در برداشت سوای انگشتری وسراویل همه را بجوهر فرستاد وکتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا قاید جوهر را استقبال نماید ودر وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بواسطه تکبر وتخوت که داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دستبوس جوهر معاف دارد وقبول نیفتاد ودر وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر مضطرب شدند واز جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد وطلب امان جهة ایشان نماید وسید اجل ابو جعفر مسلم بن عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در رسانه رسول باشد شد کور سم رسالت روانه شدند ودر حوالی اسکندریه بار دوی جوهر رسیدند وادای رسالت نمودند جوهر ایشان را تعظیم نمود ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود وعهد نامه جهة ایشان نوشت ومصحوب سید فرستاد وچون جوهر بمصر رسید امرای اخشیدیه ترسیدند واز عهد وپیمان کردیدند وبعزم قتال لشکر بکنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز اماده قتال ایشان شد چون بحوالی جسر رسیدند دید که لشکر اخشید علما بر افراخته وصلاح خود را در محافظت جسر شناخته اندورا بر او مسدود ساخته جمعی از بهادران را نهیب داد که بر ایشان حمله کردند وچند کس را کشتند وچند کس دیگر را اسیر کردند بعد از آن چون دید که عبور

لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روزی تربیت کرده
باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر جیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینهٔ سینهٔ خود را از جواهر اخلاص سپاخته بود و لشکر
کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته با لشکر چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت درآمد و مانند نهنگ بحر آشام بر هنه با آب نیزه
و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نارهٔ بغی و فساد آن فرقهٔ فرعون نژاد را بآتش نهاد را بر حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله بآب تیغ و حسام و باران تیر و سهام سنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسهٔ حباب بر سر آب سیوف
افتاد و چون شب در رسید کالسیل ما تبقی و لا تذر سلسلهٔ اجتماع آن بیدولتان کالجراد المنتشر روبا فتراق نهاد و در آن شب هزیمت نمود
بمصر درآمدند با اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابو جعفر وزیر و جمعی از اشراف و علما و کبار
مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا داد که سوای شریف وزیر هر که باشد از اسب فرود آید جمله
از فرموده از اسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال
بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر درنیامد و اعیان مصر را حضرت مرحمت داده خود با لشکر در موضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در
همان شب چار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از معنی تعجب نمودند
و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتحنامهٔ مصر با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از منابر مصر
و وجوه سکهٔ درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود معز بن ساخت و لباس سیاه را مرسوم گردانید و جامهای سفید بر خطبا
پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب خطبا چنین گویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول
و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی ائمة الطاهرین آباء امیر
المؤمنین و در جمعهٔ دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان گویند آنگاه در عمارت مسجد قاهره مصر شروع نمود و چهار سال با استقلال والی و ولایت
مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجای خود فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را
تسخیر نمود و بنا بر آنکه قصهٔ ایست از مدین آمد و خطبهٔ معز را بآنجا خواند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود
از آنجا مراجعت فرمود و فات او در سال سیصد و هشتاد بود **الامیر** جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفهٔ
فاطمی و بروجیکه سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را
مستخلف ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر
العمل بگویند و بیکس بر مخالفت او جرئت ننمود کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رملهٔ را مسخر ساخت و بعد از چند روز بحاصرهٔ دمشق اقدام کرد
و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند و بعد از آن کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی
و غیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار ست و واقعهٔ او در سال سیصد و شصت بود **الامیر** ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد الملقب
بر اشد الدین امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع بادل بود و قلعهای خلفای اسمعیلیه در دست او بود و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره که از اعمر
السدان میگفتند و مدتی عظیم خدمت رؤسای اسمعیلیه در الموت کرده بود کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا خوانده و چندین حصن حصین در ولایت
شام ساخته بود و ملوک زمان را از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب مفسد نمک حرامی کرد و بر ولینعمت خود غدر کرد و عاضد
اسمعیلی را در بیماری اسیر و محبوس ساخت و بسلطنت مملکت مصر پرداخت سنان بذکور اطاعت او ننمود لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ و سنان
کشید و سنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین بکلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا
فکن کاعمر نا بالمرصاد و من حالک علی القضاد فاقرأ اول النحل و الخرص و در جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی باو
نوشته بود او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشته شعر یا ذا الذی بقراع السیف هدنی
لا قام مصرع جبن تصرعه قام الحمام الی البان یهدده و استبقضت لاسود البر اصبعه اخفی فقدم
الا فخی باصبعه بکفه ما قد بلاقی اصبعه وقفا علی نفضیله و اجماله و هدد نا به من قوله و علیه
فبا لله العجب من ذا بر تطن ذباب الفیل و بعوضه تعدی التماثیل و لقد فعلها من قبلک قوم اخرون
فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین او للحق تنصرون و للباطل تصرون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ينقلبون وامّا ما صدر من قولك قطع من رأسه وقلعت لقلاعي من الجبال رواسه فتلك اماني كاذبة
وخيالات غير صائبة فان الجواهر لا تبدل بالاعراض كما ان الارواح لا تضمحل بالامراض كم من قوي ضعيف
وغني وشريف فان عدنا الى الظواهر والمحسوسات وعدلنا من البواطن والمعقولات قلنا اسوة برسول الله ﷺ في قوله ما اوذي نبي مثل ما
اوذيت وقد رأيتم ما جرى على عترته واهل بيته وشيعته والحال ما الحال والامر ما زال وقد الحمد في الاخرة والاولى اذ نحن مظلومون
لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكيفية
رجالنا وما يمتنون من الفوت ويتربصون الى حياض الموت قل فموتوا ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا بما قدمت
ايديهم والله عليم بالظالمين وفي امثال العامة السباع اولى بالبطاشة من البلايا جليا وقد وضع للزرايا ثوبا فلا اظهر
عليك فلك منك ولا بعيبهم فيك فتكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع ما زان انفه بكفه وما ذلك على الله بعزيز

صاحب تاريخ الملوك گفته كه در محرم سنه تسع وثمانين در كهف وفات نمود واو را شعر نيكو وشعر خوب ست واز جمله اشعار او اين چند بيت ست

شعر لو تعلم كل ما علم الورى طرا لكنت صديق كل العالم
لكن جهلت فضرت تحسب انك من هوى خلاف هواك
ليس بعالم فاستحي ان الحق اصبح ظاهرا عما تقول وانت شبه النائم

ومخفي نماند كه بر وجهي كه سابقا در احوال خليل بن احمد نحوي مذكور شد
بعضي از فضلا دو بيت اول از قطعه مذكور را بوي نسبت داده اند والله اعلم بحقايق الامور الامير ابو الحارث ارسلان التركي البساسيري
در كتاب انساب سمعاني مسطور است كه چون خواجه او را از اه الى بساي شيراز بود بآن نسبت مشهور گرديد مؤلف گويد كه ظاهر الحاق لفظ سير
بنا بر آنست كه بسا از اعمال گرمسير شيراز ست وجهت اختصار لفظ كرم را حذف كرده بساسيري گفته وسوق كلام حبيب السير مشعر ست بآنكه لفظ
مذكور بساسكر باشد بي آنكه حرفي ديگر ميان سين دوم و را باشد وظاهر آن غلط ست ودر روضة الصفا مسطور ست كه بساسيري غلام بهاء الدولة
ديلمي بود موسوم بارسلان مكني بابو الحارث وبنا بر آنكه در اصل از روي بساي شيراز بود او را بساسيري ميگفتند ودر حبيب السير وغيران مذكور ست كه بساسيري
در سلك امراي ديلم انتظام داشت وميان او ورئيس الرؤساء كه رئيس ذوي الاذناب وي زير قائم خليفه بود بواسطه مخالفت مذهب ومنافست مطلب عناد
ارتفاع يافته بساسيري از بغداد بير ونرفت ودست بغارت وتاراج برآورده از حاكم مصر مستنصر علوي طلب نصرت نمود وچون مستنصر تشيع او را
ميدانست ملتمس او را مبذول داشته از آن بلكه از اختلال وپريشاني باحوال بغداد راه يافت وچون اين خبر بسمع طغرل بيك سلجوقي كه در آن اوان
در ممالك خراسان وعراق عرب وعجم وآذربايجان فرمانفرما بود رسيد عازم دار الخلافه گشت وبعد از ملازمت خليفه بجانب بساسيري كه در
موصل بحكومت اشتغال داشت حركت نمود واورا منهزم ساخت ودر همين سال چون برادر ماد سلطان طغرل ابراهيم ينال در مقام عصيان آمده
همدان را تحت تصرف در آورد طغرل بيك متوجه دفع او گشت وچون بساسيري اين خبر شنيد بر سبيل تعجيل بجانب بغداد شتافت وقائم خليفه را
جلس كرد ورئيس الرؤساء را كه سني متعصب بود با جمعي از مخصوصان خليفه بر شتران نشانده در كردبازارها گردانيد آنگاه همه را گذاشته خليفه را مهارش
عجلي سپرد وخطبه بنام مستنصر علوي خواند وقائم از مجلس رقعه مصحوب معتمدي نزد طغرل بيك روان كرده او را بمدد خود طلبيد طغرل بيك صفي
الدين ابو العلاي منشي را گفته كه سطري چند مشتمل بر قبول ملتمس خليفه بر ظهر همين مكتوب قلمي كن منشي نوشت ادخلوا اليهم فلنا بينهم بخير ودلا قبل لهم
بها ولتخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون وچون سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشي را تحسين كرد وگفت اميد ست كه مضمون آيه
ظاهر گردد وبعد از آنكه خاطر سلطان از جانب ابراهيم ينال جمع شد عنان عزيمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسيري سراسيمه فرار برقرار
اختيار داد ومهارش عجلي قائم خليفه را باستقبال طغرل بيك برده سلطان پيش خليفه شرط زمين بوسي بجا آورده پياده در ركابش روان شد
خليفه گفت اركب يا ركن الدين ومنشيان بعد از آن لفظ ركن الدين را اضافه القاب طغرل بيك كردند ودر اواخر ربيع الآخر سنه احدي وستين
واربعمائه طغرل بيك بغداد در آمده طغرل در همان سال متوجه بساسيري گشت ومقدمه لشكرش در كوفه بساسيري رسيده او را گرفتند وسرش از تن
جدا كردند در تاريخ ابن كثير شامي مسطور ست كه چون خبر آمدن بساسيري ببغداد رسيد اعيان مملكت صلاح در آن ديدند كه چون لشكر بغداد اندك
خليفه از بغداد بيرون رفته بمدائن پناه برد ورئيس الرؤساء كه وزير بود بمصلحت را پسنديده ودر سپنا ساختن جمعي از عوام شروع نمود وبآن جماعت
سلاح ووظيفه داد ودو سه جنگ شد تا آنكه در هشتم ذيقعده سنه چهار صد وپنجاه بساسيري ببغداد در آمد وبا او را بساسيد خلفاي علوي مصر همراه
بود وبر انها نوشته الامام المستنصر بالله ابو تميم معد امير المؤمنين وشيعته باب الكرخ استقبال او نموده التماس كردند كه در حوالي ايشان فرود آيند لاجرم
بساسيري التماس ايشان را قبول نموده بكرخ در آمد وقضاي وكشاي كرخ مخيم خيام عسكر ظفر فرجام او شد وقريش بن بدران كه با او همراه بود با اصحاب

خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود ببردند و بعطاران فروختند و همچنین خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات بجای علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد بخوانند و سکه بنام او زدند و بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شدند و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤساء مذکور با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نموده فایده نیامد و خلیفه از روی اضطرار سوار شده با جمعی از آل عباس بر سمت زنهار بیرون آمده مصاحف بر سر نیزه ها کرده کثیری از سرها برهنه کرده مویهای پریشان ساخته متوجه جانب بساسیری شدند و در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دچار شد و از جهت خود و پسران خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود آورد و چون بساسیری بر مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد و اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را بر او شمرد و آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر در پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس و قماش و غیر آن هر چه بود بتاراج بردند و بعد از آن برای بساسیری و قریش بن بدران برآن قرار گرفت که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر جدیده بود بسپارند تا از بغداد بجدیده ببرد و خلیفه بکسال تمام پیش مهارش عجلی بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصریه و چترهای مصریه برپا کرده خطبه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگر از عطایا داد و در روز بیست و ششم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس ذوی الالقاب یعنی وزیر خلیفه را که داغ جبینش ان اشد العذاب و منتهای سرنیش ان شر الدواب بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره پاره بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آنچه را بر قفای او میزده باشد و چون کنار وزیر بباب الکرخ واقع شد شیعیان آنجا فشهای کهنه و مانند آن بر او زدند و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن بروی او انداختند و لعن و دشنام او کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست کاه و دیگر لباسها خنها بر او پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر مرد و بساسیری در صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه قاضی القضات دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه در آمد و بعد از فراغ مهمات ملکی متوجه زیارت امیر المؤمنین علی شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که حفر نهری کنند و از فرات آب را بکربلا آرند و چون سلطان طغرل از عهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن با او تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسیده کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت بانصوب منصرف سازند آنچه مقدور بشر است در دفع بساسیری بجا خواهم آورد و میترسم که در تعجیل صورتی رو نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسیده و نفاق قریش نیز بر او ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا متوسط رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد و با تفاق سلطان بر سر بساسیری و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین یکچری ترکی مصری مسطور است که بساسیری چون ببغداد استیلا یافت حتی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال سنه تسع و ثلثین و ستمائه از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری در همان ایام که ببغداد استیلا یافت عمارتی بر قبر منسوب امامین همامین امام علی الهادی و امام حسن علی در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی امیر توزون دیلمی از امرای خلیفه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخواست و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون نزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سرا جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از کبار امرای بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و در افعالش متعصب بود و در اقتیان در ظل حمایت او بودند تا در سال پانصد و شصت و هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد امیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفه بغداد و شیعه اسخ

الاعتقاد بود ابن بسیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد شایع گشت که مردی در حصر ظهور نموده و میگوید نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدیست و زعیم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او در آمدند و هر کرا سنی میدانست با او میگفت که از اولاد عباسیم و با جمعی که ایشانرا شیعی میدانست میگفت که من علویم و سگکین مذکور چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علویست کتابتی با و فرستاد و در ان مکاتبت اظهار نمود که هر گاه او ببغداد آید سگکین او را در اخذ بلاد رعایت نماید پس آمدنی از مصر متوجه بغداد شد و سگکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال او رفت چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستکفی نابینا عباسیست و علوی نیست التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت فرمود و بنا بر ان حال آمدنی پریشان شد و جمعی که با و گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع داد که خلیفه بود او را مطیع فرمود تا مینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجیر الدین حاسکی المستجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شجی خیزانیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد شجاع عالی دستگیر بود در شوشتر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در نجف مدفون ساختند و او بسیار حکیم و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یکهفته بکلمه تکلم ننمود روزی یکی از خادمان از تسلم خادمی دیگر پیش او استعفا نمود او در جواب بیسخ نگفت متغیث بیقاق شده گفت اجماد انت یعنی مگر تو جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعراء در باب کثرت سکوت او گفته

دامیر علی البلاد مولی لا یجیب السائلین بغیر سکوت کلما زاد رفعة حطنا الله بتقضیله الی الحضیض

و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی متعلق از اسباب او بدهان دزدیده که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آنفراش را گرفته میزدند و آنچیز از دزدیده را از او میطلبیدند طاسکی از غایت مروت بسخن در آمده گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی آنرا برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که پرده او را نخواهد درید و حال او را با کس نخواهد گفت و فات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو علی عمید الجیوشی حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطورست که پدر او از جاجیان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته ببغداد خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود اهتمام تمام نموده بعضی از مفسدان را بحبس بدپیر بکشت و بعضی را بصلب بمنع و بعضی را در دجله غرق کرد و هیبت او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان طبقی بر سر داد و گفت این را بر سر خود نبه و از موضع بخبی تا صیر علی بر دو اگر کسی پیش آید و آنرا از تو خواهد باو بده و بموضع ایشان کن و پیش من بیا آنغلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا انجا که اشاره شد بود رفتم و هیچکس مرا پیش نیامد و فات او در سال سیصد و نود و هشت بود الامیر صفیر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مذکورست که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود صفیر مذکور پیش راه قافله و عزم آنداشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را بر سم شفاعت پیش او فرستند چون آندو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن بر او خواندند رسید که او فات شما در بغداد چگونه میگذرد و قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همه سالها خلعتها و صلها بما میدهند صفیر رسید که هرگز بوده که هزار هزاره دینار بیکبار بشما دهند گفت نه بلکه هزار دینار بیکبار میدهند گفت من بقافله حج و اموال ایشان را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله بیرکت آندو شیعی از دست او خلاص یافتند الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطورست که امیر الجیوشی مصر و فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علمای اهل سنت را بکشت و حی علی خیر العمل در اذان و تکبیرات خمس را در جنایز شایع ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثال ایشانرا بر درود یوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آنزمان بواسطه والیان مصر را قصی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله النجاشی در کتاب کشی از او حکایتی نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال از مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آنمذهب برگردید و بمذهب حقه جعفری گرویده و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکورست مسطورست که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابتی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود و آنحضرت رساله که بر رساله نجاشی مشهورست نوشته باو فرستادند الامیر ابو محمد جعفر بن ورقا الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که از امرای سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطورست که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان جلال الدوله منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابیست در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی و آن کتاب را حقایق التفضیل و تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکورست که الامیر صاحب الدوله فارس بن عنان از اعاظم امرای شیعه امامیه و علمای عترت طاهره مرتضویه فارسیا

که میادین عدالت و دین پروری و مآرس اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب دمیه القصر مسطور است که در ایامی که بوسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بنجا کبوسی آن آستان ملایک پاسبان قرار زاید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته بصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخواند با بوطالب قتی که از فضحای ندمای او بود اشارت نمود که در آنجناب چند بیتی غرا گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابوطالب مذکور و از احوال شعرا مذکور خواهد شد

الامیر طرمطای ایلخانی شهباز فضایل و کمال و شاهین تیز پرواز هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان بود و در میان شیعه ری نشو و نما یافته و پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان بر چهره احوال او تافته و باعث تشیع سلطان مذکور و ملک علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کتاب الله فی المومنین امثاله [illegible]

الامیر الاعظم محمد پیرم ملقب بخان خانان بن سیف علی بیک بن بیرک بیک بن بیرم قرابیک ارکلتان دولت بهارلو ترکمان نوبهاری و ازدوده مان حشمت میر علی شکر برازنده شهریاری بود و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکمان قرا قوینلو بوده اند که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس هشتم مذکور شد و خان مغفور از نهاد جهان ست که در پادشاه بوده و چون میرزا شاهرخ بن [illegible]

بروجیکه در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیک یابندری که امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات و بقیه [illegible] طایفه قرا قوینلو او را متابعت نمودند پدران خان مذکور بمرافقت محمود بیک ترکمان که ایالت ولایت کرمان مفوض او شده بود [illegible] و چون که از تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکیچ و مکران و کرمان توجه نمود و میر علی بیک با جیل و حشم خود بدو ملحق شد و او را در تسخیر مملکت عراق تحریص میکرد آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آنزمان والی عراق و آذربایجان بود کاری از پیش نرفت با تفاق غزیمت خراسان نمودند و چون میر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی استرآباد واقع شد کشته شد اولاد و احفاد او ببدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت مذکور تولد فرمودند و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسید و در سلک مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنا بر فتوری که از استیلای اعدا السلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیه صفویه نموده و از ولایت هند توجه بایران نمود در دارالسلطنه تبریز با پادشاه اعیان همراه بود و شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نموده خان مغفور [illegible] همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداد و اصالت شجره آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه بردارد و امیر الامرائی طوایف ترکمان را که در اینمرتبه در ظل رافت و مرحمت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند با و سپارد و خان مذکور حقیقت و وقار او جبه عتبار و استعفار نموده و از صاحب خود بتجویز جدائی نفرمود و شعر وفا خجسته متاعی است در دیار کمیاب چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی و اینمعنی باعث ازدیاد مودت و اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده او را به همایون پادشاه سفارش نمودند و لقب خانی با تشریف پادشاهانه و طبل و علم با او کرم فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون میامن الطاف ملک علام مقضی المرام اعلام معاودت برافراختند و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت و دستگاه مفوض گردید و از مقتضای رای ملک آرای او هیچ احدی تخلف نمینمود زیرا این مجملی بود از بیان رفعت و وجاهت خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر مینهاد و لوای حشمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در گوش بهشت را فع رایات ملت بنوی و ناصب رایات منهاج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بکلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش برنگین خاتم از کلک مشکین او بود و غبار تودد اغیار بر طبق من احب الله و ابغض الله از دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه معتقد او که زیب و زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق اهبت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور جهان وجود او را لازم فیض وجود و آنکه شیوه مردود ابنای زمان تکلف و تقلید بود برای منیرش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر شعر از تیغ او بجای صلیب و کلیسا در ملک هند مسجد و محراب و منبر است

آنجا که بود نعره و فریاد شرکان اکنون خروش و نعره الله اکبر است خلق کریمش

اخلاق محمد بر انشانه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع نمودی تواضع کند با گدائی چنان که افتد بمستی او در گمان و در
زمان خان مغفور هر گاه یکی از ارباب فضل و استحقاق آدمیزادهای خراسان و عراق بهند میآمد بی منت وسایط و دلایل و حشمت توسل و وسایل
بخدمت ایشان میرسید و از تنوان فیاضی و احسان او بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند گردید و در این روزگار کدورت آثار که متاع فضل
کاسد و مزاج زمانه فاسد گشته احیانا اگر یکی از اهل فضل و ارباب استعداد را هوای هند در سر افتاد و با بصوب روانه بنارست که از غایت
نازکی فکر جمیل آن خان جلیل و وجود فایض الجود او را باقی نگذاشته و فوت او را دور از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی
و تضییع اوقات گرامی حاصلی نداشته لیکن چون می بیند که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینماید
که او هم در معرض احسان بی اندازه است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز نمیدارد و دل از سودای هند برنمیدارد بلکه
حضور او در بزم خلاصه آن اهل راز در عین تعمت و نازی پندارد شعر بیاد بزم دوشین دارم امروز چنان دوقی که پندارم همان بزم و همان یار و
همان دوشین است و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را با صناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخته و از خزانه ذلک
فضل بهره یوفیه من یشاء بنعم ظاهره و باطنه متمیز گردانیده چنانکه هیچکس را در همسایگی او بمزایای فضل و افضال و استبداد و استقلال بحیث تکال سهیم
نماند و آخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و از علایق صوری پوندبرید و در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زاد هما الله شرفا و کرامة عرش شاه
فرشته و باوج درجات اعلا علیین پیوست و فاتحه این سنوات و ختم آن میل در جنات ماشی از آن بود که جزو دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط
مستقیم انتصار نفرمود و تابع مذهب حق ائمه اثنی عشر و غلام باخلاص امیر المومنین حیدر علیهم صلوات الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار
آبدار ایشان بآن اشعار دارد و بنا بر رعایت اختصار چند بیت از یکقصیده ایشان که در منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع است بحسب
الوصیه در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شعر شهی که بگذرد از سنبه افسرش اگر غلام علی منست خاک بر سرش علی عالی
اعلا امیر عرش جناب که هست خسرو خاور کمینه چاکر او در مدینه علم آنکه از کمال شرف فتاده اند سران همچو خاک بر در او ز قید خسرو کون آزاد است کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او شها غلام تو بیرم که از محبت تو شده است سلطنت ظاهری مسیر او ولی بخاک درت چون رخ نیاز نسود از آن چه سود که بر چرخ سود اختر او
القصه خان مغفور در شهور سنه نهصد و شصت و هفت که متوجه زیارت حرمین شریفین بود بندر نواحی گجرات بمرتبه شهادت و علو درجات رسید
و اینعبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است و در سنه نهصد و هفتاد و یک حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد مقدس برند و در باغ پائین
عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و السلام مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال زینتگاه آن مشهد مقدس است بمعاونت
در نهتمام پروانچیان و سید محمد رضوی تاریخ بنای او را بغایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته ع
سال تاریخش فضا ایوان میرم خان نوشت الامیر الشجاع الکریم الظریف الفهیم علیقلیخان المشهور بخان زمان خلف ارجمند حمید سلطان
اوزبک شیبانی است که بسبب استبصار و اهتداء بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه
طهماسب انار الله برهانه میبود و او حسب الفرمان با فرزندان خود علیقلیخان مشهور مذکور و بهادرخان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود
و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بود و در تربیت ایشان مبالغه تمام مبذول میداشتند تا بمرتبه عالیه سلطنت و خانی
ترقی نمودند و فهرست آن سعادت و عنوان آن مذرجات آن بود که جزو دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم اجمعین است بازگرد و بالجمله خان مذکور هم باستمی داشت و همواره ارقام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر مینگاشت ناصب لوای عترت
سید المرسلین و حافظ جناح ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محفل رحال صحرای شعرای اثنی عشری
بود همه اوصاف حمیده او را لازم بود مگر احسان که مقتدی داشتی و همه اخلاق پسندیده او را خاص بود مگر کرم که علام ورزیدی خلق کریمش نافه
گشای مشک ختن و فیض عمیمش عزیمت افزای تاعدن و دلش مجمع البحرین تیغ حمایتش قاتل نصرت بالرعب مسیره شهرین محیطی
چه گویم چو بارنده میغ بیکدست گوهر بیکدست تیغ بگوهر جهان را بیاراسته بتیغ از عدو داد و دین خواسته و چون مطلب عالی
شرح اوصاف و معالی او نه از آن جوهر لآلی است که صدف بیانش در غدیر حقیر تقریر این فقیر یابند لاجرم حواله طلب بعضی از آن لآلی بگنجوی
که طاغرالی در آن غواصی نموده مینماید مثنوی سر زند از بحر سخن گوهرے کش نپسندد بلند اختری
گوهر من یافت در این کارگاه حسن قبول از دو ولایت پناه هر دو برادر ز نک و ولایت نهاد هر دو ولی هر دو ولایت دهاد

آن بحر سخا سان شده بارنده میغ ... وین بذلی دین زده در شهد تیغ ... آن شده در ملک عجم داستان ... وین بهنر شهره هندوستان
آن زمرت بشهان داده تاج ... وین بشکوه از ملکان جزیه باج ... آن سر شاهان قوی کرده پشت ... وین دل شیران نهنگ افکن است
گفتم از آن کوه شکوه کزین ... نوبت اینست که گویم از اینان ... ابر حیا کان کرم بحر جود ... تازه گل گلشن چرخ کبود
خان زمان ضامن امن و امان ... پیشرو مهدی آخر زمان ... آنکه خرد یافته منشور از او ... چشمه خورشید سخن نور از او
دولت او نوبت شاهی زده ... او بسخن کوس الهی زده ... گشته لب سکه از او خنده ناک ... او بسخن سکه مردان پاک
تیغ وی اقلیم گشا همچو تیر ... بحر خیالش که سخن موج اوست ... عرش جنابیست که بر اوج اوست
تا نکنی رو وی همیوسی کسی ... بر تو ز معنی نگشاید رهی ... آنچه در این غنچه مضمون اوست ... عرش دل و کرسی زانوی اوست
کرسی او را همه جاوید و فنان ... عرش صفت آمده زانو زنان ... فی بسخن از همه کس بیشتر ... در همه فن از همه کس پیشتر
داد کر اعیش تو جاوید باد ... ظل تو همسایه خورشید باد ... بس که شد از تو صنعتیان لبیر ... کشته صف مورچه زنجیر شیر
عقل که او نکته جاوید گفت ... تاج ترا افسر خورشید گفت ... بخت که القاب تو بر زر نوشت ... تیغ ترا اسد سکندر نوشت
کشت ز تیغ تو در این بوستان ... نور هدی ظلمت هندوستان ... کشت ز سعی تو در این ملک و عهد ... صورت بتخانه بمسجد بدل
بحر کهر بخش توئی میغ هم ... چرخ ترا داده قلم تیغ هم ... زان کهر افشان شدی و نور بخش ... کان قلم و تیغ شد ابر و درخش
بنده غزالی که بر آئین تست ... دره اندیشه کهرچین تست ... کر کهری ساخت نثار سرت ... یافت ز فیض لب جان پرورت
ابر که او برده بدریا نیاز ... هرچه باد داد باو رخت باز ... زینهمه شاهان فریدون کلاه ... بخت بسوی تو مراد اد راه
زینهمه جادو سخنان در سخن ... طبع ترا یافته استاد فن ... تا قلم تیز و زبان تیز هست ... بر تو مرا میل کهر ریز هست
دور نخواهم شد از اینجا کنار ... تا شبه در مدح تو سازم کهر ... پیر شوی کز تو مرا هست امید ... ور چه شود موی سیاهم سپید
کر چه بخوبی علم آمد سخن ... عرض کنم کر چه کم آمد سخن ... طبع بفکر و کر آهنک داشت ... عرصه میدان سخن تنگ داشت
کر چه سخن جای دکر میکند ... آهنم از این فصل دکر میکند ... تا سخن او آزده مردم است ... بر سر مردم فلک و انجم است

انجم بخت فلک او آزه باد ... نام تو و نامه من تازه باد ... کر وهی که امروز از مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگ

شرف آباد اجداد اند و در مروت و مردی از اجهات اولاد باز مانند اگر چه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق حمیه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود در تکلف مقام سخاوت و شجاعت میسازند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شعار ندامتا الخیام فانها کخیامکم وادی لیلای التی عن لیلتها مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که تکلف بجوهر مباین آن باشد که تکلف آن میکند اگر چه آن کس شجیع در خود باز دید میکند حقیقة شجاعت بودی آن کس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه معنی شجاعت نیست الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیست بلکه چیزیست که بشجاعت مینماید و نه شجاعت همچون مروارید عملی که نه مروارید است و نه جوهر او جوهر مروارید است حقیقتی دیگر است و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت نخلی در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد و نخل که از موم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان زمان پر بود دلی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشد و الله اعلم

مجلس دهم

در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام مقدمه محتوی نهاذ که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبوده که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا مانند آن از اهل ایمان با و اختصاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بودند و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مومن بودند چنانکه بعد از این مفصل آن خواهد آمد و بالجمله صحیح نیست که در بلاد اسلام الا آنکه انجا مومنی کرم و محترم باشد که باظهور اعتقاد یا بتقیه تقویت مومنان دهد چنانکه ابو طالب عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با اکابر و صنادید قریش مسایخت و بدان موفقت مدد حضرت رسول و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب با و مستظهر بودند و چون وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از کتاب مختار کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار طلاقت از کرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند

یا علی ان لله اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی

وایضا در اخبار وارد شده که روزی یکی از مسلمانان و موالی اهل بیت بخدمت حضرت امام همام حبل وحی والهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت یابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان رو و وصیت نگاهدار تا مردی چنین و چنین بینی که از جمله حجاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی و چون آن شخص خود را باو رسانید و پیغام حضرت امام را ادا نمود آنحاجب امتثال اشارت علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام علیه السلام مراجعت نمود گفت یابن رسول الله آنحاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش شود و در حال پیش آنحاجب رفت و چنانکه مطلوب من بود بمثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چه کار دارد حضرت امام علیه السلام گفت که حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او ملازم و مقرب باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را آنجا مصلحتی یا اهل حاجتی پیش آید بتمشیت آن قیام نمایند ابو سلمه بن سلیمان الخلال الهمدانی طایفه همدان را خلفی بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود بلکه خادمی غاشیه بردوش و غلامی حلقه بگوش و همواره از برای محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود و لقب او بخلال از آنست که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آنحضرت بود و چون سرکه فروش باشد که نوشدارو ی اهل هوش و انگبین کام ناکامی محتاجان کام اهل کوش بود سرکه که بخلال همین بکام نزول مهمان در پیشانی زند او در ازای سکباج خون داشتی و آن کره که سفلگان بوقت سؤال سایلان در ابرو دارند او بر جبین در هم و پیشانی دینار میکاشتی صفدری تخلگانی قصر بسکنجبین لطف و شکنی و الطفای سورت جوع ایشان بر شحات جود او صورت بستی با تفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته تقدم محبت اهل بیت حضرت رسالت بر لوح دل مینگاشت و در زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیله جمع بر مروانیان ساخت بعضی از امرای خراسان را مستخبر ممالک عراق نامزد کرد مکتوبی با بو سلمه نوشت و در آن کتابت بوزیر آل محمد تقدیم نمود و چون امرای او ولایت عراقین را در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم با و متعلق بود با بو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم را ظاهر ساخت و ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم خواندند و عمال با طراف ولایات فرستاد و متصدی اشغال و زارت شد در این اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آنزمان از وهم مروانیان پوشیده و پنهان بسر میبردند بکوفه رسیدند و ابو سلمه آنجماعت را که نشانده وصول ایشان از امرای خراسان در میان نهاد و زیرا که یکی از اولاد علی بن ابیطالب را داعیه دولت که بخلافت تعیین نماید بنا بر این سه مکتوب نوشت و التماس قبول خلافت نمود نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امام حسین علیهم السلام سوم عمر بن علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین اما هیچیک از این سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق علیه السلام نامه او را نا خوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهم اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار یافت بنا بر مسل خاطر ابو سلمه خلال با ولاد امجاد علی مرتضی و تعویقی که در بعثش افکنده بود مقصد قتل او نمود اما بمشورت ابو مسلم تو انست که بر آن امر اقدام نماید لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را جهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم عشیش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال را در خلوت بسمع ابو مسلم رسانیده براین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنین اگر با می از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب است و ابو جعفر مقضی المرام از خراسان بازگشت چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه سفر آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را قبل رسانیده بود و العلم عند الغفور الودود یعقوب بن داود بن طهمان در کتاب جیب السیر و غیره مسطور است که داود در سلک وزیران نصر سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده قاتلان آنجناب را مؤاخذه فرمود داود بخدمت دعوت صاحب شناخت آنچنان التفاتی نیافت و بعد از فوت داود ارشد پسران او آگاه یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم را ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بخلافت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده

در سلک ملازمان خاصه انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مرد ندیم و شیر شخن بود با مذاق زمانی صاحب دیوان گشته از غایت قدرت محسود امامل
واقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علویرا معترض شده رها کرد و او یعقوبرا بر مهدی ظهور یافت یعقوبرا در حبس
زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند چون نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد یعقوبرا چون در آن موضع قوت ما صبره کم شده
و نقصان پذیرفته در وقتی که پیش هرون آوردند گفتند برامیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی
گفت بر مهدی گفتند او بر حمت خدا پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز بعالم آخرت شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن هرون
بیعقوب گفت حاجتی بخواه گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت اینحاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته است که
چیزی دیگر خواهم آنگاه بحریم حرم او را فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبدالله بن معتز مذکور است که
بن اعمی که از محدثان اهل سنت است قطعه را که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوبست از روی حسد در شان او گفته شعر بنامیته

هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب داود ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق والعود و چون آن ابیات
بمهدی رسید و آنرا مشتمل بر هجو خود نیز دید حکم بقتل او فرمود ابوالحسن علی بن محمد الفرات بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا
ملح اجاج مدتی مدید بغدر ب صحبت و وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و او از اکابر و زرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بود بحتری که از افاضل
شعراست مداحی او میگوید در تاریخ الوزرا مسطورست که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت با ابوالحسن بن فرات تسلیم نموده و در سنه تسع
وتسعین و مایتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابوعلی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانیدند و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن
بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس وثلثمائه تا سنه ثلث وعشرین
وثلثمائه که مقتدر کشته شد وزارت کرد و او چنان رافضی شریر بود که بالحاد شش منسوب کردند و او را مصادره کرده دوازده هزار هزار دینار از او ستدند
سوای آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته که هزار رطل کافور ماحی و هفت هزار رطل مشک و چندین زره و سیمینه و فرش بیرون آمد و چار پای
خود بنهایت نبود و در آنچند سال که او وزیر بود سه بار او را همچنین مصادره کردند و سه بار شش غارت بردند و بار خلعتش میدادند و بسر کارش منصرف میشد
و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمان میفرستاد و اشیا زا بر ملک تحریص میکرد و از آنجهت بکتها بمسلمانان میرسید و شیخ عبدالجلیل رازی
در رد فضایح آن فرموده که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او از اهل سنت میشود زیرا که باجماع علما
خاصه بمذهب اهل سنت سه ساله خلافرا نشاید و محالست که اجماع بر سه ساله منعقد شود که او را عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون
وزیرش ابوالحسن فرات باشد و میگویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او درست نباشد و مرضی و مقبول نبود و باجماع مسلمانان زن و ناقص عقل
و بی علم خود امارت و خلافرا نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سه سالگی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاق افتاد
بر آنکه در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که عالم بی خلیفه باشد و بقصانی نخند حکم صد سال و دو یست سال همان
باشد و تشیعی که این طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود رده است که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابوالحسن را
منسوب بالحاد نموده بر عالمیان ظاهرست که ناشی از عناد است و اما آن کثرت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست
که مالی حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بروی هیچ باکی و نکالی نباشد و چون از او بستانند و او مومن باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام
بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم و قهر بستد و زر و نکال و وبال آن بیشتر بر گردن خلیفه ستیان باشد که ظالم مستحق را بر سر مسلمانان گذارد
و تمکینش دهد تا مال مسلمانان را بناحق بستاند و جمع کند یا بگردن اجماعت که اجماع بر خلیفه سه ساله بی عقل و حکومت زنی ناقص عقل و وزارت
وزیری ظالم کنند و بنا بر این باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوص از جانب خدا تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالمتر و شجاعتر
باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشیع نزند و نگوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و خصومت صدر اول و سواد
اعظم است اکنون یا آنچه ابوالحسن فرات کرد راضی باید بود یا قایل باید شد یا آنکه خلیفه که اینها کند مجرم و مخطی گردد و امامتش انشاید و امام منصوص معصوم
باید تا نقض بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه یا دیگر ابوالحسن فرات را بعد از عزل مصادره خلعت دهد و باز سر عمل آورد ندانم این بقصان بر کدام
عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین میکند یا هیچ بد و عاید باشد بالجمله آنچه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است بقصان سنیان
و خلیفه ایشان هیچ عاید ملت که بقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر نداشته باشد و او را متعصب
طاعن غایب عالمتر باشد که خلیفه حاضر یا داشته باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه

روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر گاه خلیفه با بنات اصل و حرالت فضل بدان وزیر رافضی التفات نموده است انکار کردن از بعضی از احمقی و جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف بابن التلمیذ بعد از فوت مجیر الدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت پوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدوله گردانید در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله مذهب رفض و تشیع متهم بوده بنا بر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسائل متواتره مدار الخلافه فرستاده و پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر بالله چون از صحیفه حال هبة الله کشف و اطلاع یافت سلطان را بواسطه و وسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود و سلطان نوبتی دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را زمین و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجا آورده چند گاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود بالآخر مزاج خلیفه نسبت با و متغیر شد و هبة الله ایمنی را فرستاده از بغداد با صفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در ولایت سلطان محمد تکمشاه اوقات گذرانید **شرف الدین** انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی یعنی ابن کشر گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقاماترا باشاره او باسم او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در قسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات شریفرا در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده امانت و تقوی مدة العمر ثبات قدم ورزیده با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چند گاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال نمود و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت تا بواسطه بخل و خست و کثرت تواضع و فروتنی رایض جاه و منصبش بر شحات شوکت و ابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و دور خفت و عدم مکینش بمرتبه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت را برای همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنا بر آن در آنزمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد **شعر** مرا پیری است بشیرم و معاند ولی را با نشاند ز حاسد برای هر کسی بر پای خیزد تو کوئی هست نوشروان خالد روزی جمعی با او سفاهت بنهایت نمودند و از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه باید جوابی نداد بو آب در کاه وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب داد که چهل سال است که من پناه بی حمیتی بسر میبرم **شعر** چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش هر کس همی رسان تا هیچ آتشت بجهان برتری رسد بالجمله انوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در عین تنعم همی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست **مؤید الدین** محمد بن محمد بن عبد الکریم العتبی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او را برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود و ابو الاز هر احمد بن محمد نا قد الجابی او منصوب ساخت در تاریخ الوزرا مسطور است که مؤید الدین محمد قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از اینمرحله فانی در گذشت و الظاهر بامره بر مسند خلافت نشست دستور زمان مذبران منصب را مؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر تا بدین روزی چند رایت وزارت برافراشت **مؤید الدین** ابو طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و اسخیا بوده علما اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته و هزار دینار زر سرخ باخلعت لایق و اسب و زین فاخر صله آن یافته و شیخ ابو الحسن صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب زاخر و لباب فاخر را بنام او نوشته و در خطبه آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت پروری آن وزیر نحریر است ذکر نموده و گفته لما کان مولانا الملک الوزیر الاعظم الصاحب الکریم المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم مؤید الدنیا و الدین عمود الاسلام و المسلمین عضد الدوله تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامام المکرمة ملک وزراء الشرق و الغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد علی العلقمی نصر امیر المومنین ذو الفضائل المشهورة و الفواضل المشکورة و المناهج المبرورة و المآثر المأثورة الوافی علی مصالح العباد و لها الباذل لخراسة نفائسهم و نفوسهم افضی جهده و منتهی الکد مخت الوزارة منه قطب الامة و حرها و فسرها و زهت فی سادتها علما ما نر اعلم من وطئها و اکرم من توسدها شعر ان الوزارة لم تکن کفوا لها

الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی اخضب بریق الفضایل وکان دارسا ووضح فبهره معلم العلوم بغداد کان دارسا
وحمیت بساسة المرهوبة ثغور الاسلام واصبحت بقوابض مکارمه جوامع الامال واضحت نوافرها الفة
مالوفة وافاض علی حفدة الادب سجال مواهبه الغامرة وجسته الیهم بانامالهم من مفترات ثابته صوب ثاعبة بعد الله
الدروس عامرة فنبتهم اولی العلوم وکانت اقدة وفاضت سقاب الفوائد فیض یادیه الغزار وکانت تلک
الشعاب بحامدة شعر کلما قیل قد تناهی ارانا کرما اهتدت الیه الکرام لازال الاسلام محروسا بعوالی همم
والایمان محمی الجناب بماضی سیفه وقلمه والرعایا فی ظل رعایته وادعین وعبیده وملوک الممالک تفضل اعناقهم له
خاضعین نفق بضاعتی من العلم بغداد ان کانت کاسدة واصلح بحسن نظره الی طویة الدهر ان کنت اعهدها فاسدة
وشرفنی بمطالعة مصنفاته وارتضانا مؤلفاته ولقد اسفت علی کل فضیلة لم اقف علیها وغیر ظلة وکل کلمة عرضتها علی غیر
فضیلة وددت ان تلک الساعة لم تنفض وعلمت ان تلک الکلمة کانت تقول دعونی فلست فی هذا الشرف ان یمر
منه ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما یخلد لی مرتبة الانبا الی مکرمة جناب یجعل لوجهه خلقا یقوله الحق ویاحسان منا الیه
او غرالله انفذ الله تعالی فی الافاق مآثره وحمد الاسلام واهله باقاضة البرکة علی عمره الناس فی نعمة العمر کما یشاء الله
بمن یقیمه وفق الادب جاما معاشتاتها وتتوارد فیها حاضرا بما شاهیلها تاتها وادابها یشتمل علی الزاهب قاضیها والادباء دسوی المهملة
صغیرة وکبیرة الا وهو یحصیها فنبهنی مرهوبة الشرهنی علی ما کنت اعتاده وجرتنی طاعته وتوخی کبره رضا علی ما انا معتاد ونفحت
هذه الجرایة العبداء والفترة العذراء الی الکرم کفوه وخطب فی اعلم کل ذی فضیلة ولبغاته فی استحقاق نفاد عقایل
نتایج العقول الیه طبقة فذة المثل الشارد الفوق شن طبقه اینست آنچه از کلام صفائی در اظهار شطری از فضایل آنوزیر رفعت مبانی نقل افتاد
و بالجمله هیچیک از ناقلان آثار و مستعلمان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت و همواره رقم محبت
اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر میکاشت و چون مستعصم خلیفه بالله خود را امام برحق و خلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی مناهی را در ایام
و عبادت صبحگاهی میساخت و از ضلالت و ارتکاب بدعت یکساعت نمیپرداخت و مؤید الدین از مشاهده آن آزرده خاطر میبود و در اصلاح
حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنه خمس وستمائه میانه سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم ابوبکر با قوی
از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بتاراج
هرچه تمامتر مجبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود و در مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلو مینمود از مشاهده این حرکت عنیف
ارادت از سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنه اربع وخمسین وستمائه که هلاکو
از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نموده خاطر از همه ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت
خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آنحین از حبس ملاحده نجات یافته و از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود این علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان
بخدمت و بارگاه فرستاد و ایشانرا بر توجه بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که بجمیع امرا و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از حوالی خلیفه دور ساخته
هرچند رود در رکاب نظر انتصاب متوجه ایشوب گردانید که بآسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال مستفصل و اعمال
دانسته با لشکر گردون حشمت و سپاه بهرام صولت روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد التیاث و اتی روز یکشنبه چهارم صفر سنه ثمان
وخمسین وستمائه مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو کرد و طرفه آنکه ایشان از
دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورده چون بکرمایس دون اساس رسید خلیفه و پسر نابالغ و دو سه خادم مرد را گذاشته باقی را موقوف کردانید
و هلاکو خان در باب اقتا و ابقا خلیفه مذکور با خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشورت مسلوک داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم
بر خمچه پیچیده بر زمین مالیده بشدت و صدمت بندهای عضای او را از یکدیگر جدا ساختند و شیعه امیر المؤمنین بانتقام خون ائمه معصومین بسزا
کشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم شبی
در محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز و تریکی دعائی میخواند که برمزاج عصبیت امتزاج او ناخوش آمد و بنابرا
لشکر برنشانده محله کرخ را غارت کرده و قریب هزار دختر از علویه و غیرها اسیر کرده بردند و اسیر کردند زبیر دار الخلافه محمد بن العلقمی
که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول بازندهم در حال چهار طبق کاغذ و قلم

کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و بپادشاه جهانگیر و خان اعظم هلاکو خان بن جنگیز خان فرستاد
و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد
او بدست پادشاه جهانگیر داد تا بکشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت که قوی بتعصب و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بوام
ایشان پدید نیاید ماشد مقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ابو القاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف
الوزیر المغربی شیخ نجاتی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ
ما و صاحب کتاب غیبت بود و حسین مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب حضایص در علم قرآن و کتاب اختصار المطلق و کتاب اختصار غریب
المصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب اختیار اشعار عرب و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و طعن او
در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هیجده وفات یافت و قاضی بن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته
که خال او هرون بن عبد العزیز اوراجی است که از صدوحان که از صدوحان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره باو و کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری
او انتخاص باو داده و گفته که بنایت خوشنویس بود و بعضه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او میسر شده
بود و نیز در تاریخ مصر و قاهره و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن وزارت تا آنکه گاه
که هیچیک از وزرا خلفاء ملوک از وزیری چنان نبوده و این ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر جاد بک
الله علی فترة باندمی برقها بعجب ان تالق الابصار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است
که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی از اوقات در حدیثه
آل بویه بسر میبرد و بعضی اوقات در دیار بکر و وزیر احمد بن مروان که امیر آنجا بود شد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هیجده وفات
یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن عمید العتبی وزیری محرر جواد و مشیری در نهر فن
استاد بود و صاحب بن عباد از زمره اصحاب و مرید و عبد الحمید بن یحیی را دوست و در حقایق علوم غریبه ماهر و در قایق حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دان و نکته
ظاهر بود در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفه و نجوم توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل مرزبان خود
بی نظیر بود و کامل الریاسته و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع او صاحب بن عباد بود که بوسعه شرف صحبت بصاحب ملقب شده و چون در کتابت
و انشاء ید بیضا داشت در شان او گفته اند بدأت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و جمعی از شعرا قصد خدمت او نموده و مدایح بر او
خوانده و صلات گرانمایه از او یافته اند از آنجمله متنبی در اهجان بخدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده که اولش بیت شعر ما بدا هوالک
صبر تام لم یقصر و بکالک ان لم تجد منک بدا و جوی و سه هزار دینار زر سرخ باو داد مؤلف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن
عباد ببغداد رفت و مراجعت بمواستاد از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد و ایضا در آن
مذکوره که روزی صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید در سرای او میگذشت و پیرون آنسرا آهکپز ندید مگر چند نفر از خدمتکاران بزبون پس این
ابیات از روی عبرت بر زبان راند اتها الرکب لم علاك اکتیاب ابن ذا الحجاب والحجاب این من کان الدهر یخشی
بفرع منبر فهو الیوم فی التراب تراب و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهری خانه خراب دیدم که سوای درگاه آنخانه برجا
نمانده بود چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است و در آنجا این چند بیت نوشته دیدم شعر اعجب لصرف الدهر معتبرا فهذه الدهر
من عجبا بها عهدی بها بالملوك زاهرة فتقطع النور فی جوانبها تبلت حشر بعد ما کنها ما افحش الثار بعد ما کنها
و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده بغایت معتبر گردید
بمثابه که در آن ایام رکن الدوله از دلدار شد خود عضد الدوله رنجیده و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از او ناراضی برود و فضه
رضوان شتابد و بر حضرت نعیم نسبت که متوجه ملازمت گردد بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله
بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل انگشت قبول بر دیده نهاده در آنجناب سعی موفور تقدیم رسانید و چون احضار عضد الدوله
مسرعی مشیر از ارسال داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را حاضر ساخته ابو الفضل را حسب الحکم
ترتیب مودر رکن الدوله و اولاد امجاد او نامه وزیر تحریر نموده رکن الدوله در مجلس ممالک خود در میان پسران مقسم گردانید و فخر الدوله و مؤید الدوله را
باطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله ماموز ساخت و الله اعلم ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین لقب

یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب بن عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپارسی خواستی و براو خواندی و ثعالبی در حق او گفته که عین الشرف لسانه و سیف الملک سنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی قصاید الیه خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابوالفتح مدتی مدید بستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب بن عباد کلفت و نزاع بمرسید و صاحب خاطر مؤید الدوله را بر او متغیر گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه او را مصادره و مواخذه و تعذیب بسیار نموده حبس کرد و چون از خود نا امید شد و دانست که او را خلاصی نیست اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمیع ذخایر و اموال او و پدر او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره بسوخت شد شخصی که بر او موکل بود گفت مرچه میخواهی بعد ازین با من بکن که بخدا سوگند که بصاحب تو از مال من یکدینار نخواهد رسید و او همچنان در شکنجه عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آنجا نوادره بعضی از شعرای اصحاب او این دو بیت گفته شعر ان العیال البرهلت مالکم قل المغبر لکم وذال الناصر کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو الخؤون الغادر ابوالفتح بچند مدت پیش از آنکه کشته شود این ابیات بر زبان میراند شعر دخل الدنیا اناسا قبلنا رحلوا عنها وخلوها لنا ونزلنا ها کما قد نزلوا وبحلها نحن بعد نا الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحبدولتی که خلعت نسب علی الطراز فضایل و معانی آراسته و طبع و قادش در ریاض علوم از زهار اصول و فروع آن دامن مکتسبین پر ساخته رای مشکل گشایش در تدبیر امور مقصب السبق از اشال و اقران ربوده و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور مدیبضا نموده لاجرم زمانه امور معظمات بکف کفایت او داده و اعنه حل و عقد و ابرام قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در فضایل و مکارم یگانه و نادره عصر و اعجوبه دهر بتحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابوالحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغه و غیر ایشان نموده و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی مرا میسر نیست که آنرا جهت اضاح از علو محل او در علم ادب و جلالت او در وجود و کرم و تفرد او و نهایت محاسن و جمیع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت کفایت من فروتر است از رسیدن باد نی مرتبه از فواضل و معالی او و جهد و طاقت وصف من قاصر است از بیان اندکی از فضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابوبکر خوارزمی در حق او گفته شعر نشاة من الوزارة فی جحرها ودب ودرج من فرکها ودرضع افادیدرها وورثها عن اباءه کما قال ابوسعید الرستمی فی حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن العباد بن عباد وزارته واسمعیل عن عباد وگفته اند بیچکس ازخاندان عزت که در حیات داشت بعد از وفات نیافت مکر صاحب بن عباد که چون او را وفات رسید در های شهر ری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده چون نعش او را بیرون آوردند فریاد از نهاد جمع حاضران برخواست و بی اختیار سر بزمین نهاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش پیش جنازه با مردم دیگر میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف و نشآت و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل زمان با و مکتوبی نوشت در غایت عذوبت و لطافت و بسبی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن عباد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر نشآت خاطر اوست که آن افاضل در آن مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که نبذه بضا عتا ردت الینا این کلامی است که بسوی ما باز گردانیده شده در تاریخ الوزرا مسطور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت و جید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر و اصابت خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار شعر خجسته رای او بر ملک راه فتنه ببستی مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشودی سعادت چشم بگشادی که تاریش کجا بیند زمانه کوش نهادی که تاریش حدیث مود و انجناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از اعیان ممالک عراق تعلق بوی میداشت علم وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت را بکدیگر مشورت کردند که کدامیک از اولاد بویه را قائم مقام کردانند صاحب کافی گفت که هیچیک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت بر ابر فخر الدوله نیست او را از خراسان طلب باید کرد تا به تنظیم امور مملکت پردازد و آخر رای امرا بر همین قرار گرفته مسرعی به نیشابور فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله و ابوالعباس تاش فرمانروای خراسان بود دادند فخر الدوله از نیشابور بادسرعت سیر استعاره کرده روی بعراق آورد

و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب بن عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک روزی تقرب تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه صاحب بن عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال اولیای دولت کوشیده جماعت متغلبه را مقهور و مغلوب گردانیده و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده و در سنه مذکوره مراجعت فرموده و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وزیر صاحب تدبیر فرماند و تا در جرجان تنکه زدند هر تنکه بوزن هزار مثقال طلا و بر هر یکجانب هر تنکه هفت بیت نقش کرده بودند که یکبیت از آن ابیات این است شعر واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة فاوصافه مشتقة من صفاته و بر یکجانب دیگر تنکه سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه جناب صاحبی بمرض موت گرفتار شده پهلو بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت اینخاندان کوشیدم و بنام همایون پادشاه در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیدم اکنون متوجه عالم باقی شدم اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکوره من بروزگار حجسته آثار خاید کرد و ترا نامی باشد و من بدنیمی رضا دادم که حامل الذکر باشم و پادشاه به نیکنامی اشتهار یابد اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده است و این صورت اساس دولتراز زیان دارد و از آن خللها تولد نماید و امیدوارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار را از صوب باصواب منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح رابحسب ظاهر قبول نمود اما بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کردانید در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت پنجده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود و مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هر کز نبیچ وزیر بلکه صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهار صد شتر بار کتب او میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مبحث امامت آن اینچند فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده ضنوة الذی اخاه و اجابه حین دعاه و صدق قبل الناس ایاه و ساعد و واساه و شید الدین و بناه و هزم الشرک و اخزاه و بقیه علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه و ارغم من عاداه و قلاه و غسله و واراه و ادی دینه و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه ذلک امیر المؤمنین کما صنع شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش دیگر او این بود شفیع الاسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی زاده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیات است شعر کان النبی مدینة العلم الذی خوت الکمال و کنت افضل باب ردت علیک الشمس و هی فضیلة ظهرت لم تشرق بلقب لو احلت الامار و ته نواصب عادتک و هی مباحة الانساب و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آنحضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آنرا باو منسوب ساخته شعر اناحسن لو کان حبک مدخلی جهنم کان الفوز عندی جحیمها و کیف یخاف النار من کان موقنا بان امیر المؤمنین قسیمها و له بحب علی ترول الشکوک و تزکوا النفوس و تصفوا البحار و مهما رایت محبالهم فثم الذکاء و ثم الفخار و مهما رایت عدوا له ففی اصله نسب مستعار فلا تعدلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار و لم ایضا انا و جمیع من فوق التراب فداء تراب نعل ابی تراب من دهر کس کربرا آخاک شد فدای خاک نعل بوترابم و لم ایضا یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جئت مشهدکم قال لی قف هذا مقام من کولای علی زاهد طلق الدنیا ثلاثا و وفا من دعی للطهر اذیاکله و لنا فی بعضه هذا مکتفی من وصی للمصطفی عندکم و وصی المصطفی من مصطفی و از جمله مدایح او این قصیده که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون الرضا که تالیف آن بر بحر تحفه صاحب نموده آورده شعر یا ابرا ذا ابرا الطوس مشهد طهر و ارض تقدس ابلغ سلامی الرضا و حط علی اکرم مدفن الخیر مرهوس و الله و الله خلفه

من مخلص فی الولا ممسوس | انی لو کنت ما لکا ادبی | کان بطوس الفناء تبریس | وکنت مضی الغریم مرتحلا
منتقا فیه قوة العبس | لمشهد بالذکاء ملتحف | وبالثناء والثنا مانوس | ما بسبدی وابن بنا ضحک
وجوه دهری بغیر بهجس | لما رایت النواصب انتکست | رایاتها فی زمان تنکبس | صدعت بالحق فی ولایتکم
والحق مذکان غیر منحوس | یا بن النبی الذی تسمع | الله ظهور الجبابر السوس | وابن الوصی الذی تقدم
فی الفضل علی البرایا القیاس | وجاز الفخر عنه منقصر | ولابس المجد غیر تلبس | ان بنی النضب کالیهود دقة
یخلط هوبدهم بتجبس | کم دفنوا فی الطوی من نجبس | اولی به الطرح فی النواویس | عالمهم عندما اباحشه
فی جلد ثور وسلخ جاموس | اذا ما ثلثت شوم جبهته | عرفت فیها اشتراک ابلیس | لم یعلموا ولاذان برفعکم
صوت اذان ام فرع ناقوس | انتم جبال الیقین اعلمها | ما وصل التعریض تنفیس | کم فرقة فیکم تکفرنی
ذللت هاما تها بخطبس | قمعتها بالحجاج فانحرات | تجعل عنی بطبر منحوس | انا ابن عباد استجار بکم
فما یخاف الیوم من الخنس | کونوا یا سادتی وسائلة | یفتح له فی الفراديس | کم مدحة فیکم بحثت لها
کانها حلة الطواویس | وهذه کم یقول قارئها | قد نثرا الدر فی القراطیس | بملت دق القریض قارئها
ملک سلیمان دعرش بلقیس | بلغه الله ما یؤمله | حتی یزور الامام فی الطوس | وانقطعه نیز از او در آنجاست

قطعه یا زایرا قد قضا مستدرکا قد رکضا وقد مضی کانه البرق اذا ما اومضا ابلغ سلامی ذاکیا بطوس مولی الرضا سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی من حاز عزا اقعسا وسؤددا ابیضا وقله من مخلص یری الولا مفترضا فی الصدر لفح حرقة یبرئه قلبی حرضا من ناصبین قادروا قلب الموالی مرضا صرحتهم معرضا ولم اکن معرضا نابذتهم لما هل ان قیل قد تقضا یا حبذا رفضی لمن نابذکم وانقضا ولو قدرت ذرته ولو علی عجم القضا لکنت معتقل بقیده قطع عرضا جعلت مدحی بدلا من صیدو عوضا امانة مودعة علی الرضی المرتضی وام ابن عباد بها شفاعة لن تدحضها واز جمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است شعر

قالت تحب معویه قلت اسکت یا زانیه قالت اساءت جوابنا فاعدت قولی ثانیه یا زانیه یا بنت الفی زانیه
احب من شتم الوصی علانیه فعلی یزید لعنة وعلی ابیه ثمانیه

وبالجمله شیخ صاحب بن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید غایت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را با و نسبت میداده اند چنانچه مرویست که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان می بیند که با خاتون خانه او مباشرت مینماید تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب مینمود خاتون چون شیعه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضا والقدر یعنی زنا کناه من نیست بقضا و قدر خداست پس شیخ با او عتاب کرد که ای شوم خدا زنا میکنی و اینچنین عذر ناموجه میگوئی خاتون چون این سخن شنید از روی درد و دین فریاد برآورد و گفت آه آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه از دست بینداخت و عذر خواهی او نموده گفت انت سنیة حقا در تاریخ یافعی مسطورست که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه بیست و چهارم شهر صفر از سال سیصد و شصت و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که معروف بباب دبه است او را دفن کردند و ازابو القاسم بن ابی العلاف شاعر اصفهانی نقل است که در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با اینهمه فضل و قدرت که بر شعرا داری صاحب بن عباد را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که کدام محاسن و فضل او ابتدا کنم و ترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود و مردم خیال کنند که مگر استیفای فضایل او کرده ام پس آنشخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفته ام گفتم بگوی گفت شعر ثوی الجود والکافی و معافی حفیرة فقلت لبأس کل منهما باحبه فقال لها اصحابی حین ثم نعا نعانا فقلت صح حین ذی الحجاب دکیر فقال اذا رحل الثاوون عن مشعرهم فقلت اقاما لی یوم النحر از جمله اشعاریکه در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است شعر ابعد ابن عباد تهش الی السری اخو امل او یستماح جواد ابی الله الا ان عوتا بموته فما لها حتی المعاد معاد ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن خاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر باستقلال معز الدوله بن بویه بود و ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فیض وجود

و مشهور است علم و ادب و اهل آنرا بغایت دوست داشتی و همیشه همت عالی همت بر احراز موجبات ترحیل حمد ثنی و پیش از آنکه
بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه دریکی از اسفار در اهیل بخوزین کوشک شد و قدرت بر بهای بسیر کوشک است
از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود شعر الموت باع فاشرب هذا العیش بالاخر فیه الموت لابد الطعم فیه بخلصنی من الموت
الکبیر اذا ابصرت قبر امن بعید وقفت بابنه الاحم المهین نفس حر تصدق بالوفات علی اخیه
و بعد از تعقب احوال بوزارت معز الدوله رسید و عیار و ختیار تمام پیدا کرد و ولادت او در بصره در محرم سنه احدی و تسعین مائتین بوده است
و در سال سیصد و پنجاه و دو در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده اهل صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد
و در این ابیات گفته شعر یا معشر الشعراء دعوة موجع لابد تحی فرح التسلو لدیه عز القوافی بالوزیر فاتها تبکی و ما بعد
التموع علیه ما تاتی الذی ما سیء الشناء و راءه و العفو عفو الله بین یدیه عذر الزمان بموته الحصن الذی کنا نفر من
الزمان الیه فلیعلمن بنو بویه انه فجعت به لایا آل بویه ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اول
پرستش بحال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز اشراف مطبخ عز الدوله با و رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون
معز الدوله وفات یافت و عز الدوله در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی
مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او
نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجائی رسید که هر شب هزار من شمع در سرکار او میسوختند تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد
و بر این قیاس راتبه سرکار صاحب او در هر باب باید نمود و در آنولا که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر تسخیر اهواز بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابی
با ابن بقیه نوشت و خواست که او را از و بفریبش منحرف سازد و ابن بقیه بنوشته او اقبال ننمود و جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست
و مع هذا بجوشش آمد و لی بعصمت خود گاهی سخنان کنایت در باب عضد الدوله میگفت لاجرم عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد
در مقام طلب ابن بقیه شده او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان مصلوب نمود
و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را باین ابیات اطاف سمات مرثیه لطیف منظم علوتی الحیاة و فی
الممات بحق انت احد المعجزات کان الناس حولک حین قاموا وفود نداک ایام الصلوة کانک قایم فیهم خطیبا
و کلهم قیام للصلاة مدت یدیک نحوهم اختفاء کمد کها الیهم بالهبات و لما ضاق بطن الارض
عن ان یضمم علاک من بعد الممات اصار و الجو قبرک و استنابوا عن الاکفان ثوب الشاقیات لعظمک
فی النفوس تبیت ترعی بحفاظ و حراس ثقات و تشمل عندک النیران لیلا کذلک کنت
الایام الحسبات رکبت مطیة من قبل زید علاها فی السنین الماضیات و تلک فضیلة فیها فاستر
تا عد عنک تعثیر العداة و لم ار قبل جدک قط جدعا تمکن من عتاق المکرمات اساءت
الی الثواب فاستشارت فانت قتیل ثار الثاثبات و کنت تجیر من صرف اللیالی فعاد مطالبا
لک بالبرات و صیر دهرک الاحسان فیه الینا من عظیم السبات و کنت لمعشر سعدا فلما
مضیت تقنعوا بالمنخات غلیل باطن لک نحر فوادی تخفق بالدموع الجاریات و لو انی
قدرت علی قیام لعفرصلک و الحقوق الواجبات ملات الارض من نظم القوافی و نحتها
خلاف الناحتات و لکنی اصبر عنک نفسی مخافة ان اعد من الخبات و ما لک تربة
فاقول نسقی لانک مضب هطل الهاطلات علیک تحیة الرحمن تتری برحمات غوادی رایحات
ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آنمرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا از غایت
لطافت بدست میگرفتند خبر بعضد الدوله رسید و چون آن ابیات را بر او خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که اگر شاعر این
مصلوب خودش میبود پس ملازمان مرکرد که ناظم آن ابیات را حاضر سازند و بجستجوی او بودند و پیدا نشد تا آنکه در ولایت خبر بصاحب
ابن عباد رسید و او جثت ناظم آن شعرا بمان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر ما از شنید اعتماد نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت تو

قایل ابیات مرثیه ابن بقیه صاحب گفت بخوان آنرا بر من ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید ولم ارقبل نبوعک ضحکه جذعا تمکن من عناق الملکرمات صاحب برخواست و او را معانقه کرده و همن بعد او را بمنصب رسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز تر ا بر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق نعمتهائی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانیده دل مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون آورد آخر عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت وزر و اسب انعام فرمود ابن خلکان گوید که اتفاق علمای فن شعر است بر آنکه مانند آن مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وقت عضد الدوله مصلوب بود ابو العلا ابن بط شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است شعر سیشفع لابن بقة بوتبلی محاسن التراب ابو تراب

ابو غالب فخر الملک بن علی بن خلف الواسطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آنرا بالفخریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلات و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان وقت حلوا بفقرا نمود و او مایل بتشیع بود و در سال چهار صد و هفت سلطان الدوله او را دار آویخت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آنوقت به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابو غالب وزیر مشرف الدوله بود و چون مشرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که با هواز رفته متعلقان خود را بغداد آورند و مشرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید تا تخلف و عده نکنند و چون دیالمه با هواز رسیدند مخالفت مشرف الدوله را اظهار ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند **الحسن** بن مضئل بن سهلان ابو محمد الزاهر مزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و اوست که سور جا بر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد در سال چهار صد و دو شهادت یافت و در تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع واقع شد و آخر بایکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که هیچکس ابن سهل را از وزارت نفرماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص بسلطان الدوله باشد و بدینقرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون به تستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانیده و لشکری تمام بین او کرده بجرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جانب و نیارت آب استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرموده محطی عظیم در حصار رها نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنابراین ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه چهار صد و یازده مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود از آنگاه برادران اتفاق ابن سهلان را کرفته میل کشیدند **عمید الملک** ابو نصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذهب بود و شتر واذیت رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع عینمود و در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در جمیع مراسم جود و سخا سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار را علام عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه درایت الب ارسلان قرار گرفت آنوزیر صایب تدبیر مقید و مؤاخذ ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دور بینی عمید الملک خایف بود با اتفاق بعضی از امرا در قتل او شرط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان بر پادشاه معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقل است که بوقتی که تن تعذیب را بدو داده بود سیاف را می طلب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض الب ارسلان برسان که بواسطه عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت ایجنانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا بواسطه شما سعادات دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و باو زنهار صایب تدبیر بکوی که در دولت سلجوقیان بدبختی فرشت سنتی پیدا کردی تو دانی که هر چه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه

برزبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهل است که از آوه تا ری اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبهٔ جهانبانی رسید نایب و کاتب و مدبر او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بفوض فرمود او تخلق و تواضع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین بسیار انجام مهام وزارت میپرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تقریر کردند و سلطان محمد را بر او متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود و همان روز از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد و روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بایستاد و آواز بلند این قطعه بر خواند قطعه را سعد و سعد بود ندیدار چو تاج از بر سر در آویختی در آویخت باید بدخواهشان تو آن هر دو آنرا بر آویختی از سعد سعد الملک خواسته و از ابو سعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت تمام دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانچه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سایس مهیب چنین قطعه نیارست گفتن و سلطان مقبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر میشود که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقدام نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلات شافعیه است در شان شیعهٔ امامیه مسموع عیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و آگونه شده بود بنا بر این اخفای تعصب خود در تسنن نمیباید اما گاهی اختیار از او ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر مؤید الدین ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین محمدی قاضی اصفهان و ابو سعید مهدی و شمس الدین عثمان پسران نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت بنسبت الحاد با او نه بر سبیل تصحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر بر منصب او داشتند و همیشه تفحص تدبیر عزل او در خاطر میگماشتند مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دیهی است از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و بر او غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند بآنکه با نیشان سلوک خوب مینماید و بر او خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قضیه بروجهیکه در حبیب السیر مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت را باو ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب را مجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در آن اوان که برکیارق در هرسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام عصیان و عبار فتنه گشت و آخر کنجیه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را بنظر عنایت کرداند و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمائه از کنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا را نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا درگذشته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند او دست رد بر سینهٔ طلبکاران نهاده امرا لوای بحر متی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از پنجره هراس بمقیاس نخود راه داده دامن چیده برداشت و از راه مهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه طاهرست و در مشاهد ائمهٔ طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان او تا آنمرتبه بود که یک قصیدهٔ بائیه که امیر معزی بر او خواند هزار دینار زر سرخ شمرد او از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در خدمت مجد الملک بودم بازرگانان غریب در آمدند یکی جلبی شیعی علی نام و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک بفرمود تا دراهم آنرا بر ایشان زر نقد مدادند و علی جلبی را یکی از شهرها حواله ساختند مردی فراش حاضر بود گفت ایخداوند این عجب است که عمر را نقد میدهی و علی را نسیه گفت میدانم اما اینکار برای

آن برای آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی معامله بتعصب روا نباشد و لهذا رعایت او سنیان را نیز شامل بود و آن را نیز بنعمت دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفهٔ علیهٔ شیعه و سادات ایشان را در آنجا که حکمی باشد بهره او فزونتر از آن کافه امتیاز باشد و در شفقت میان او دیگران فرق نهند بلکه همه را یکقدر استطاعت بخشند و همچنانکه این شیوه مرضیه ایشان را بمزید عصمت معلوم اهل روزگار شده و لوذ دیگران از آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقه ایشان رفته اند و از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل راوشتانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی کاغذی زیر اداری بخواجه گرفتند و نامه کار ابو بکر بود و امارا قضی بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت او را ببرید بیارید تا حاضران گفتند خداوندا مردی مؤمنست گفت شما گفتید ابو بکر نام دارد و هر آینه ابو بکر نام کشتی است و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب بکاهل نسپارد که بجز ابحر آنکه ابو بکر نام داشته باشد هلاک سازد و الیخص چه صورت دارد که در حواشی و خدم او هزاران ابو بکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود و بقصد علزام ترک داشت که اکثر حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبهٔ حسن علیه است در بقیع که علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفان است که او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست و از جمله آثار حسن خانقاه اوست که بعد از فوت مدرجهٔ شهادت و جوار فایض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته رحمه الله تعالی **استاد** ابو منصور آوی شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیران محترم صاحب جاه و مکنت بودند و رفعت شان ازانست ظاهر تر است و اعتقاد اهل آبه معلوم است که جز شیعی نباشد بنداز را زیاد در مدح آمد و برادر بیست و هفت قصیده غرا صاحب جامع التواریخ گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بوده و پیوسته بادای وظایف طاعات و روانب عبادات قیام مینمود هر صباح بعد از گذاردن فریضه بامداد بر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را بمجلس سلطان رساندی روزی پادشاه را اقتضای روی نمود بگاه تبر کس بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور بقرارت او را مشغول بود فرستاده را جوابی بداد و چون انتظار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال بگذشت جمعی از اهل غمز و سعایت زبان بغیبت وزارت منقلب گشودند و بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنا بر بی پروائی و خود رائی بحکم حضرت کشور گشائی التفات نمینماید و سر انجام مهام را در عقدهٔ تعویق گذاشته و بر دیوان حاضر میگردد از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بروی زد که چرا دیر بدرگاه عالم پناه میآئی ابو منصور جواب داد که من بندهٔ پرورد گار عالمیانم و چاکر شهریار جهان ماخوذ ندر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز نپردازم خود را در سلک بستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نادره غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابو منصور تافت **شعر** ایخوش آنم که پیش شاه و کم گاه قرار نخته خوش میزند نخته چون آب میآرد لطیف شاه را آبی بر آتش میزند **تاج الملک** ابو الغنایم فی در تاریخ الوزراء مسطور که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت بخواجه نظام الملک تغییر پذیرفت و چون سبب آن تغییر بخش منکوحه سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک که دیوان خاتون مذکور و وزیری صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود بتحقیق قضیات دیوانی اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابو طاهر او که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را بشارهٔ تاج الملک بکاردی غمز فرسای از پای گذرانید و تاج الدوله وزیر باستقلال شد **شرف الدین** ابو طاهر بن سعد القمی در اوایل ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده ببغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه که سیاه مروازعامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آورد ندآن شغل را مدعهدهٔ شرف الدین کرده و در منشور عاملی مرقوم فرمود تا نام او را وجیه الملک نوشتند و او قریب چهل سال در بلدهٔ مرو بدین مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده سنجر گشت و چون شباب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت اشتغال نمود تا پس از آنکه مدت سه ماه بدانکار پرداخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسید بریاض جنان منزل ساخت **شعر** همین خود داد این چرخ جفاکوش که بنشینی نخبشد شربت نوش نمایند تشنه کامان را شربت جام ولی در خاک ریزد کاه آشام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه

ودر نواحی مشهد مقدس قریه وقف مزار آن بزرگوار است ابوالحسن جعفر بن محمد بن قطیر ابن کثیر شامی گفته که او یکی از زوار او بود نشسته عمر او
و شبی صلب سخت النطاق بود چون تشنج او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که دیشب حضرت امیرالمؤمنین را بخواب دیدیم و مرا
فرمود که نزد ابن قطیر برو و بگو که ده دینار بتو بدهد پس این فقیر آمد شنید که مبادا شخص آنچه را بر اجهت کول زدن او بدروغ بسته لاجرم تحقیق حال
از او پرسید که ای خواجه در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابوالحسن گفت من آن شخص را در آخر شب بخواب دیدیم و مرا گفت هر گاه مرد
بچنین و چنین صفات نزد تو آید باز تو چیزی طلب نماید او را چیزی مده پس آمرد دیگر ابرام نمود و روبراه خانه خود نهاد و زیر دا چون از آن تانی
و آرام و ترک الحاح و ابرام را یکی صدق مشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر ولما سبرت
النّاس اطلب منهم اخا ثقة عند اعتراض الشدائد وفکرت فی بؤسی مرورا و شدتی ونادیت فی
الاحیاء هل من مساعد فلم ار فیما شاهدت غیر شامت وام ار فیما مر فی معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس و مساجد و پل و رباطها و مشاهد
و رد مظالم و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتسیع ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره مسطور است
که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال رذیله و اوصاف دنیه مانند عجب و بخوت و کبر
و خست مخلا و اخلاق او ناصح للملوک عزیز الحضره ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطاء
و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نیابت امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بودند و
تفویض فرمود و روز بروز کار عزیز الحضره از درجه بدرجه ترقی مینمود تا معتمد بدانجا رسید که دیوان کاشان تمام سیورغال او گردید و او چهار سال خراج بر رعیت
بخشیده اصحاب بیوتات قدیمه را بصلات گرانمایه و تفقدات کریمانه بنوعیت و قرض وام دار انرا ادا فرموده در کاشان دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر اناز که از جمیع ارکان دولت
بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضره را بحوالهٔ حضرت عزت با وجود آنکه والد معین الدین اکثر اوقات عزیز با صناف طاعات
و عبادات صرف مینمود و همواره اولاد را از تحصیل امور دنیوی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین الدین بمقتضای الولد للحلال شبل النجال بملازمت
سلطان مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز قرب او از دیاد پذیرفت در آن اوقات که سلطان
سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین ولد کرفت و چون او را نشیوه کفایت و استجلال اموال دیوانی
از رعیت و قوفی داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و جواهر بیقیاس بخزانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خواطر خواتین میکرد
و چون سلطان بر قم غرل بر صحیفهٔ حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغیان بیک را باستصحاب معین الدین نامزد کردانید و فخر الدین بمملکت ری
رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی مستظهر گردانیده امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایت
که رسیدها لی آنجا را مغمور بحر عاطفت و احسان گردانید و بعد از وصول بمرو شایجان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح
مملکت طریق مشورت مسلوک داشته و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صلوب جواب گفته انمغنی موجب از دیاد عقیدهٔ سلطان شد
شعر جانا چه زدی خنده و لب بگشودی مهر دکرم بر سر مهر افزودی و در روز نسیم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب
وزارت دخل نماید معین الدین از آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین محمود بن برانقوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام
داد که ظاهر تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمائی که من بعضی از امرای سابق را مغضوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل
ایام سلطنت این منصب را بفخر الملک بن نظام الملک دادم و زمام مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب لعبة تیر اندازی بر
دست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تاسفها خورده پسر شش صدر الدین محمد را بمقام او قایم مقام گردانیدم
و مدت یازده سال از روی استقلال آنمهم را بوی گذاشتم و چون از او خیانتها خصوصا در خزاین آل سلجوق بظهور آمد دست قضا او را
بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتیان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عمدهٔ آن امر ساختم و او با وجود تحلی
باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت برکاری چند اقدام نمود که هر کز نیکان از اخلاف عوام بر مثال این مهام اقدام ننماید مع ذلک طریق عفو
و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را
تعهد نمود و هم در عنفوان ایام وزارت در گذشت و قتلغ بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان واضح و لائح

یافت عزلش بر زمت همت پادشاه نامه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که تر الاهلیت این کار بسیار است و مرا بر و فور امانت و دیانت و صنوف کفایت تو اعتماد بیشمار باید که بعنایت بی نهایت و مرحمت بی غایت ما مستظر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بخواهی خاطر راه مده نیک اختری که بوسه بر این آستان دهد زودش سپهر بر سپهر دولت نشان دهد معین الدین چون این سخنان عدالت آئین استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانواع دولت زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت و معین الدین به تنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایت ظلم و اعتساف مهما امکن قیام نموده در اطراف و اقطار جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع بسیار بنا فرموده و قرای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف گردانید و در اواخر ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس معین الدین وزیر بسبیل رشوت و خدمت نقدی یا جنسی داده باشد بولا او رجوع نموده عوض ستاند و قضاة و اکابر ولایت را طلبیده از ایشان التماس فرمود که در اثنای مساعی مشکوره بتقدیم رسانند و چون انور رضا جب تدبیر در آئین دینداری راسخ قدم و ثابت رای بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر متوهم گشته دو فدائی را بطویله معین الدین فرستاده تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بغدر شهادت رسانند آمدند و فدائی چند گاه در اصطبل جناب وزارت مآب بسر میبردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات ترتیب میفرمود اختیاجا زار فرمود که اسبهای خاصه را بنظر آورند تا هر که را مناسب داند بطویله سلطان فرستد آمدند و فدائی دو اسب بغدر پیش آوردند و ایشان بیکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجذاب کردن آنها مشغول گشتند فدائیان بیکفیرت کار خواجه را بنصف نهار در رتبه شهادت رسانیدند شعر فلک کو دیر مهر و زود کین است در این حرمانسرا کاروی این است هزاران داغ هست و مرهمی نیست وزین بی مرهمی هیچیس غمی نیست زسوزش کس دمی بیغم نیفتاد کزان در عمرها ماتم نیفتاد مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا را اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده جنی بر سوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون انور رضا یب تدبیر در مذهب اهل سنت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود مؤلف گوید که این سخنان او در حق خواجه کاشی ناشی از آنست که اهل هرات که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشان است از شیعیان خود بسلمانان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر محال بکثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر اهل سنت در ملت محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا بر این تخیل خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از آشنائی اغیار متحاشی بلکه در مقام تبرائی باشی است و الله کاشف الغواشی فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الکاشی در اوائل ایام سلطنت الب ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده نسبت بامانک شمس الدین ایلدگز که پدر سبی سلطان پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام عذر آمد مذد و فخر الدین بر سکالش ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه جیحون برند و معین الدین ساوجی را مواخذه و معاتبه سخته آنچه در حوزه تملک داشته از وی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت از دیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال بدولت و اقبال بگذرانیدند اما در عنفوان جوانی و علو قدر و نفاذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بمناص جاودانی کشید بیت در این بستان که جای بیغمی نیست کیاهی بی بقا تر زادمی نیست معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سر انجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود در اوایل حال وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بغدر شهادت رسید و ملک الایام مذاولها بین الناس الصاحب الاعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی شمس آسمان رفعت و امارت و بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة صفی الدین در مدح او گفته شعر ما الناس الا کالفراض و انما بیت القصید صاحب الدیوان شمس المعالی قد هدی بعلاها وبهاء ست الملک فی الایوان جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بوده و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر کلمات یخرج الحی من المیت نموده بهدایت امامیه هدایت فرموده و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلدین مناصب عالیه و مشاغل سامیه

بوده اند جد مادرش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور غزو جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد سرور و سرور فقرا کابرا یزان آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغول گردیده مشکور السعی والاثر گشت و چون هلاکوخان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزهٔ تصرف آورد و منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق چنان حال آنخواجه پسندیده فعال بکلیهٔ انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند و فور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محتاج و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رونق و رواج درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار بدیعه و امثار منیعه شعر آصف از آن ملک را ضبط آنچنان کردی کاو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری و در زمان هلاکوخان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان بست گشت پشت شریعت نبوی بنوی از مساعی تو قوی و چون هلاکوخان فوت شد و سریر خانیت بوجود اباقاخان انزدید مواد استعداد یافت عنایت و سیورغال بیشتر از پیشتر دربارهٔ وزیر عالی قدر مبذول داشت آفتاب سعادت و اقبال بر چهرهٔ احوال او بیفزود و بمناصب حسام بهرام انتظام و اجرای خامهٔ عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال برای صوابنمای او مسلم گشت و بازگشت و انتخاب باوجود جلالت قدر و نفاذ حکم با ارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه مینمود و از رشحات سحاب افاضش غنچهٔ آمال هر طایفه در چمن اقبال بشکفت و از زلال عمام افضالش نهال آمانی این طبقه در روزگار نشو و نما پذیرفت امتیاز افاضل از رذال و دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن عنایت و حسن اهتمامش سپهر بهیر از سرایدای مضلات و قصد جفای علما بتمامی در گذشت شعر نهال باغ دولت در برآمد جفای خار محنت بر سر آمد و در تمامت ممالک محروسهٔ ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و انجاح حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالم پناه او را از امرا و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساخت و همگنان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل راز و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناخت شعر جنابه مثل و فضاء الجنان و مشربه نیل غایات الامانی از سرافرازان زمان و گردنکشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد قدم از شارع موافقت پس و نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار با او اژدر کردار شمشیر کوشمال بمزاد شعر چون تیر هر که با تو نشد راست عاقبت خود را زتیر تو چوهدف خاکسار ساخت آورده اند که تا خواجه بهاء الدین که قوهٔ الظهر و عضد الیمین صاحب دیوانست در لباس حیات بود جناب صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین از این دار الملال انتقال نمود مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد روزگار ابواب پریشانی و عذاب بر روی انجناب و برادرش صاحب علاء الدین عطاملک بگشاد برجو بیار روضهٔ امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم هر میزبانه میستیزد با بی حشمت محاق و زوالی نیافتم کیفیت اینواقعه چنان بود که مجد الملک ابو المکارم که در سلک وزیرزادگان انا بکان انتظام داشت بسببی از اسباب از تابک یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون او را بغایت نازک مزاج و تند خو یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او کرده مجد الملک چنانچه میباید سر انجام آن مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی اطارات نفاق بر تابیشهٔ احوال او مشاهده کرده سعایت حساد مدخلیت شده عیار اعتماد و خلوص عقیدت او در ریزنکوناها دست تا و تغییر یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخته عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید شعر مردم فتنه جو یار اهرمن مردم و همنشین نباید ساخت مردم چشم را که فتنه کنند فی المثل از نظر توان انداخت و بالجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید و نزد امرا آمد و شد نمود اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح بتفصیل آنرا بر لوح خیال در میآورد در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک بود بتقریبی بخدمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آمد یار تقریر نمود مجد الملک راه خیانت یافته بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوان است بنیابت او بدیار مصر رفته و با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این خبر وحشت ثائره خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از آن هر چند که او را ایذا نمودند بمدعای مجد الملک مقر نیامد او را بصاحب سعید کردند جناب صاحبی

چون عتماد مجدالملک رابدینمنوال به مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس گردانیده مبلغی گرامند در باره او انعام فرمود مجدالملک با برانگیخته مباشر آنحرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت برجانب صاحب اعتماد نکرده همچنان گرد معتمدات مکر و حیله برآمده انتظار فرصت میکشید و با علای صاحب سعید محبت و مودت میورزید تا در زمانیکه اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرموده شاهزاده ارغون خان بعزم سبا لبوی پدر فایز شد مجدالملک باجی که در سلک بواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغونخان براه یافته بعرض رسانید که هر سال آنمقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه غریق و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش علاءالملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان کیتی ستان مرا بر تربیت سرافراز گرداند بر صاحب دیوان ثابت میسازم که چهار هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم انیک نشور ضبط و حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغی گرامند بر سبیل رشوت فرستاده شاهزاده ارغون این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمه از اینمعنی بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورد که بافشای این سر مبادرت ننمای تا بر سبیل تدریج و تانی در این مهم شروع کرده شود شعر

مکن در معنی که داری شتاب زراه تانی عنان برمتاب که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار حجلت کشید

و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجدالملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بیواسطه کلمات مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجدالملک در ضمیر پادشاه جایگیر شده مزاج پادشاه بصاحب سعید تغییر پذیرفت و مجدالملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقاخان هم در آنمجلس او را بدست آویز عطا کاسه داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرموده او بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطر نشان خان کیتی ستان کرده بر لیغ نافذ شد که مجدالملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چند ساله مفروغ دارد و از شاهزادگان و امرا و مقربان هیچکس دخل ننماید و علاوه این احکام که پیش از این هیچیک از سلاطین ننهاده بود عنایت فرمود لقصه متمم مجدالملک در یکلحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بر روی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتقا نهاد غلامان پرنویش با جامهای زرکش بر سبیان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار شده و خرگاه چهل سری و مارگاه شش دری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان برافراخت شعر

زروزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت بدو نیک درگذر دیدم

بر این صحیفه مینا نخامه خورشید نگاشته سخن خوشتر از آب زر دیدم

که ای بدولت دیروزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافته و صاحب سعید و دولتخواهان از تبریز مکید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه بر خاطر کردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بیکبار برتافته در آن اوقات مجدالملک این رباعی گفته نزد آنجناب فرستاد

رباعیه

در بحر غم تو غوطه خوردن خوردن یا غرقه شدن ماکهی آوردن حضمی است تو بس قوی خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان ماکردن

صاحب دیوان چون از رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داد و رباعیه

رباعیه

بر غور برشاه چون نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن کین کارکه پیش داری درمیانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم کردن

القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که سالها بکمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود مبارک ما رونق بیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت بخیر ظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و درایت تو مفوض گردانیدم و امروز مجدالملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بیشمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خجلت مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال ندانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل و مرشد هدایت فصیح جنان و صحیح بیان زبان برگشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و فور نعم و ایادی پادشاهی را چسان بچنان توان داشت و انوار دره پرور خورشید ضیا کستر نابود که تواند نگاشت هر اینه دولت ابد پیوند من و برادر و فرزند سنتیم دادیم و بردا شتیم دنهادیم و مردیم و خوردیم و چیزی در درگاه خدمت سلطنت و چیزی جهت صدقات مثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید نوالهٔ از خوان انعام پادشاه است و هرچه خاطر خواه بندگان درگاه عالم باشد بنده عن صمیم القلب بآن همراه است شعر

خواه صلای حرف ده خواه بشارت امان هرچه مراد تو بود هست مراد ما بجان

هرگاه بیان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نماید کرد و تسلیم رود و هیچ وجه و هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک وفا

میان بخدمت بسته زبان دعا گشاید بیت تا جام اجل در ندهد ساقی عمر دست من و دامان تو تا باقی عمر اباقاخان سخندان چون این سخنان دل نشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده غبار نفار از خاطر دریا آثار منحل نمود و بصنوف الطاف خسروانه قدیمه خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبتی دیگر جناب صاحبی بدرجهٔ اعتبار رسید و صاحب سجدات شکر بجای آورد و بابقای نذر و صدقات قیام نمود و رسولان با طراف و جوانب فرستاده از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه که ببرادر عالی قدر خود خواجه عطاملک نوشته مصدر باین آیه ساخت که یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرد شعر امروز بحمد الله فارغدلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نگنجد القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی نمود کن فت و نایب او مجد الدین اشیر را بفریفت تا در صاحب علاء الدوله آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان ماخذ و قید عطاملک صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آنهم مشاهده نمود ببرادر خود پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن و بهیچوجه سخنان اشیا را انکار منمای و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء الدین محمد مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معادن خورسند بکشتند و متهم بجائی رسید که محصلان او را سلاسل و اغلال کرده ببغداد برساندند و با نواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت و قایهٔ جان خود ساخته بفروخت و بهاء تسلیم نمود و معادن بمجرد مطالبه کتفا نکرده بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبار کی آتش فتنه و فساد در آن اوان اباقاخان همدان شعله مجد الملک از غایت اعتبار و حشمتیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را بار دو آرند و محصلان او را ببند گران همراه داشته متوجه گشتند در آن اثنا در عشرین ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین تکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته انوار عدلش بر وجنات اهل اسلام تافت اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان همدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را از قید خلاص داده بار دو آورند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و آورا از پیشتر بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر ناثره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته بار غنون عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده ابرنجر هلاک ساخت و چون میداند که من بدان مستوقف یافته ام اکنون قصد من دارد سعد الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عریضه مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاید باز نموده و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بیضا بریغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بر جراز علاء الدین عطاملک کرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلا رسانید که هر نعمتی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده در این قرمیثای ایثار میکنم و اشاره کرد تا آن اموال بقیاس که بار دو آورده بودند حضار درگاه پادشاه از نیک و بد رسیده بودند آنگاه از موقف جلال حکم الامثال صدور یافت که امرای عظام بپرسش عم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا در میان امتعه و قماش مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران سطری چند نامقرو ابران نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر میباشند از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار رو نمود آخر الامر باستصواب قاضی القضاة بخشیان بران مقرر گشت که تعویذ را بآب آغشته عصاره آنرا مجد الملک بیاشامد تا نتیجه سحر یا وعاید گردد مجد الملک از قبول ایمنی یافته استماع نمود چه او را گمان بر دله آن نوشته را عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کید بست القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت اما سونجاق پهلوان بقبول او رضا ندادند و مقارن این خیال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک راضی شد آنگاه او را امهلا زمان خواجه علاء الدین پسر فرزند از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند القدرة من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک انجلعت عفو بیاراید شعر چون ملک داد کرد داد بخش از کرم و لطف یاد بخش پیش تو هر کس که کند کار تر عفو گناه از تو سزاوار تر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بر همکنان روشنست که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت نبندد هرآینه باز عالمی را در سر پنجه ظلم و شکنجه خود گرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه زدانش بود فسوس و درنگ تا گاه اعوان صاحبی مجد الملک نزدیک را از مجلس بیرون آمدند و بیکطرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بملکی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سر شش ببغداد رسید

مدتی بر در اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش را بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود میخواست که او دست رسانیدی بعراق
دستش برسیدی لیک دستش برسید نقل است که شخصی زبان مجدالملک العبد و بنا را خزیده تبریز بر دو این را بعیراقی از اهل طبع و قصیده او
بملک نظم در آورد شعر روزی دو سه سر و فر تو رشدی جوینده ملک و مال تو فیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله یک
هفته جهانگیر شدی مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی و دولت خود را در ورطه نیندازد و در اره و نا نفس نفیس را هدف
تیر ملامت و در صحرای عبرتی جان عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد گر فرصت که رسیدی بآنچه میطلبی گر فرصت که شدی آنچنان که میبائی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی القصه چون مجدالملک سخت تنی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت
دیگر صاحب علاءالدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطاملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد
و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آرد شعر چند روزی که در این خرده مهلت داری خوش برآسای زمانی که زمان اینچنین نیست
اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از ورطه غرقاب یکی شماتت اعداء دیگری هلاک نفس بسهمگینا نجات داد و خلاص ساحت و خصم حاسد
و دشمن معاند را با هر چه از اموال گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با و عنایت فرموده از بنیاد بر انداخت هر اینه در مذهب شریعت
و فتوت رد فرموده و منع آن جایز نمود بنا بر آن از اعتنای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و با علو خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام عباد
شریعت سید المرسلین اجتهاد موفور کردند نسبت باهل فضل و هنر لطف و مکرمت بی اندازه ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان ایشان
و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل وحش و طیر واسوده گشت در حرم امن انس و جان در خلال این
احوال شاهزاده ارغون خان چوبشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قصه تقرر مجدالملک و استعفای نائره غضب باقاخان و رجعت دولت
صاحب دیوان داد ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد مجلگاه داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه ملک و اقتدار اوست همه تعلق بایلخانی دارد
هر وقت که فرمان شود و هر گاه که مصلحت شود هر کدام اشارت نافذ گردد بی مجال تاخیر و اهمال بسپارد اکنون التماس از محضر سلطان کرده میشود
آنست که صاحب دیوان مصاحب جوشی بدیجانب فرستند تا آن سخن پرسیده و سلاح و یراق آن دیده بتحقیق ان حقیقت حال بوجهی استفسار نمایند
سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغونخان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد جواب فرمود که اهانت و مذلت صاحب
حسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال میاید و بر سوال نامه
مطلقا التفات نفرمود و جوشی قرین یاس و حرمان بآستان ارغونخان مراجعت نموده این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغون
از پرده پوشی در کدشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بتصرف نواب بدیجانب گذارند و کاشتگان از شروع در مهمات
و معاملات او بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از وکلای صاحب را آنچه در قبضه
اختیار بود بتصرف کاشته ارغونخان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینه السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان اموال آندیار را
از چاشنی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با لشکر خاصه عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تمام باد باغیه فتنه و فساد بر آن
بلاد گذشته همه در این اندیشه که سر رشته سلطنت پایدار از قبضه اقتدار غم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز بقرار که
سلطان احمد در چنان ازمیان برداردو چون پرتو انعمی بر ضمیر انور سلطانی افتاد و در اواخر سنه مذکوره جمله اخذ و قید کسان ارغونخان ایلچیان بغداد
فرستاد صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب
ترتیب نمود شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه متوجه آذربایجان گشته در صحرای مخاجه میان اولویسناق که مقدمه بیلاق
سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد و لشکر ارغونخان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انصراف داد و الیناق
متعاقب بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه بیامین آمده بود دیده اسب خنگ بطریق پیشکش گذارند و با تفاق بقلعه رفته و با یکدیگر
سخنان گفته الیناق با نواع نصیحت ارغونخان را از جانب پیشکش سلطان ایمن گردانیدند چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بجز توکل پناهی نیافت
مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در غوجان بآستان سلطنت آشیان رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و او را
اغوش مهربانی کشیده روی بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون برادرزاده خرکاهی تعیین فرموده و
اورق بهبود بوقار با چهار هزار سوار بمحافظت لشکرگاه امر نمود روز دیگر سلطان ایل بحرم محترم گشته رایت عزیمت بر افراخت و الیناق با

کوچ دادن اردوی شاهزاده ارغونخان بصوب ممات معین فرمود شعر بخیر زانکه نقشبند قضا درپس پرده نقشها دارد بعد از رفتن
سلطان بوقا بقوت برادر خود که رتبه قوت داشت بر صحنه ضمیر شاهزاده وامرا نگاشت که احمد اروغ چنگیزخانرا ویران ساخته از بنیاد بر
انداخت وراست عزت مسلمانرا صاحب دیوان ما ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که بلاجورانجانی واحمدرا از سر سلطانی بردارند
واین مهم وقتی تمشیت یابد که ارغونرا از حبس چون دُر از صدف بیرون آرند همه رااین رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند دل
اهل عصیان تاریک گردد واین اندیشه از خیر قوت بفعل رسد براین قرار ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد بوقا نزدیک بخوابگاه ارغونخان
رفته دامن حرکاه را چون حجاب آزرم وشرم برداشت ارغون از بستر استراحت باضطراب بنهایت برجست چه تصور نمود که موسم
وداع حیات وزندگانی است وبوقا دست داد اگر فته از خرگاه بیرون آورد وقصه موضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید وهمان لحظه
موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار گشتند وبجانب اردوی ایناق رفته اورا در پشه خانه یافته پاره پاره کردند افغان
شب محشر وفزع روز اکبر آنشب مشاهده افتاد اکثر خواص ومقربان سلطان احمد کشته کشته یکی از آنجماعت بر مرکب فرار سوار شده واز غضب
سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از لشکر این گذشته بود بدو رسیده واز خروج ارغون وحادثه شیخون وانقلاب روزگار وقتل اعوان وانصار
شمه بیان نمود سلطان از اینخبر وحشت مضطرب گردیده روی بجانب اردو وی مادر خود طوطی خاتون که در سراب بود نهاد ودر هر منزلی فوجی از
ازامرا وسرداران از رکاب متش تخلف جسته بجانب دیگر میشافتند شعر بهر کامی نکامی دور میماند زمحنت آبتی مسطور میخواند وصاحب دیوان
چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده بخدمات لایقه توسل جستند وجناب صاحبی منیان باطراف وجوانب فرستاده متفحص اخبار میبود
وچون بتحقیق پیوست که ارغونخان در اردوی طوطی خاتون سلطانرا بدست آورده ومانند دل اهل اسلام پشت اورا شکسته خود بر مسند
خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز آید واز شیراز متوجه هرموز شده براه دریا خود را بدیار هند رساند ودر
چند که از حیات باقی باشد در آنمملکت بفراغت بگذراند وباز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانیده که اگر نفس خود را از این عالم
فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان ومتعلقان وبواب وکاشکان را در آتش عذاب وبوته ایذا وعذاب نتوان گداخت مدتی
سی سال در کمال عظمت واستقلال گذرانیده وصبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام مبدل میساید ما گر چرخ مدعی بموجب عادت خویش سوگندی
کند ومیل جفاکاری نماید پیداست که از متانت تدبیر وفروغ رای منیر چه بندد وچه گشاید لیکن آسست که دست امید در دامن توکل
استوار داشته برکرم پادشاه اعتماد نماییم والتجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه وملال ونزول وارتحال باز آییم اگر نسیم عنایت
از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد وارغونخان از سر جریمه ناکرده من درگذرد شعر زمشک وزخورشید نبود بدیع والا ناری
از محنت شکنجه وتعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریفه وافوض امری الی الله بر زبان گذرانیده ولصوب بارد وی ارغونخان روان گشت
ودر اثنای راه میرحاجی وآتابک یوسف شاه وملک امام الدین قزوینی که ارغونخان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بودند بدان
جناب رسیدند وگفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد وتاج خانی وافسر جهانبانی بر فرق مبارک
من بنهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم ورقم عفو واغماض بر جرایم خطای همگنان کشیدم اگر صاحب دیوان بخدمت آید بهر اینه بالطاف
اختصاص یابد ونشانی مشتمل بر امثال امتنان طاهر گردانیدند وخاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته با سرعت برق وباد
قطع مسافت نموده در جمعه دهم رجب سنه ثلث وثمانین وستمائه بمارد رسیده در وثاق بوقا نزول نمود روز دیگر بوقا او را بسایر امرا
اعلا برده ارغونخان صاحب سعید را بنواخت وتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت وصاحب زمین خدمت بوسیده ودعای دوام
دولت بادار سانیده بمنزل خود باز گشت چون روزی چند بر نهضیه گذشت ونزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد مستوفی
معهود مباشر سلر انجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی وحسام الدین حاجب از غایت بغض وحسد وعداوت بوقا گفتند که با وجود
دخل صاحب دیوان در امور ملک ومال حکومت تو رواج ورونق نخواهد گرفت واگرچه خواجه روزی چند تحمل نماید هرگاه که متمکن تر انیز مثل سایر
امرای اختیار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد وفرصت داری زنهار که از دست خودش نگذاری ودر بگذاری دست ما بد
برتو سودی نکند ندامت وغمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون دراز کرده گفت کسی که درباره پدر پادشاه بد اندیشد ودر
کفران نعمت اقدام نموده او را زهر دهد از او خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه وفنای دشمن بدخواه قرین یکدیگر است او را
زنده نمیباید گذاشت چو فرصت یافتی بر خصم غدار مکن تقصیر ومغتر شمار بر دون آر بنا بر آن ارغونخان حکم فرمود که صاحب دیوان را بقتل

برغوا رند و امر اهمت بر تحقیق آن گمارند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در ازاق خلایق را چرا بسته اند و خاطر غنوایان را چون دل هنرمندان بچه جهت شکسته اند خواجه شمس الملک محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی را اصلا اعتراف میارم اما از جهت اندیشه غدر و خیانت بنسبت با حضرت دیوانیم مطلقا علم و خبر ندارم نظم نه برزبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه از عقیده من سنده هرگز آن بوده است طلاقت لسان و فصاحت بیان بمسیح فایده ندارد ع با حکم خداوند مسیحا چکند و حکم شد که بنیاد فضایل و معانی را خراب کنند و سرچشمه جود و احسان را سراب نمایند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست عنان بجا آورده دوگانه از برای آنکه حقیقتی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفال بگشاد این آیه آمد اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِکَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت هرچه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع ابهر از سرنیزه جلاد قهر شربت شهادت چشید شعر تنی کشیده بر بهمه این چرخ کور پشت کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت چون عاقبت فناست جهان دون و زنکرا سهل است خوب و زشت گر بزم اگر درشت آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه وزیر صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنیده مجد را بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن این است

رباعیه از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

و دیگر این قطعه در سلک نظم کشید خدایگان زمین و زمان یگانه دهر کریم و سرور مرحوم خواجه دوران جهان پناه و سکندر نژاد و عالم پناه و قوت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت او کرد روزگار بیداد زداد دادن محمود و عدل نوشروان بسال ششصد و هشتاد و سه بخطه اهر شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او هرگز بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان فغان ز گردش چرخ و زمانه غدار که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان بحق ذات تو ایگرد کار بی چه و چون که باد مسکن و ماوا شش جنت رضوان

صاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطاملک الجوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در عز و علا و فضل و عطا بلند آوازه است حکم او باقاصای در خطه بغداد در غایت حکومت بر فراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که هیچ چه از کیفیت آن تعبیر نمیتوان نمود او باندک زمانی معمور و آبادان ساخت شعر زمین مقدم او شهر بغداد باندک روزگاری گشت آباد و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار زر سرخ در آن صرف نموده و آب فرات الحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرموده و از جمله اشعار او که شعر بصحت عقیده اوست این رباعی است شعر ها باشع افل فقد بعد الغسق والفجر بعلاح میل الشفق لو کنت بجب حیلة تفلق ما کنت بجزنا دها تفترق و از جمله مولفات او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان و منظور جهانیان است و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیباچه رباعیات خود را باسم سامی او موشح ساخته در اثنای کلمی که از عنوان کلمه عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بوده و میخواست که او را بدست آورد یا سلطان احمد را برادر او متغیر سازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطاملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلا خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخواسته بر بالاس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت فرمود و بهناف رعایت و الطاف خاطر او را تسلی داد و تسکین فرمود **الصاحب** الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان در تی ماههای آسمان رفعت و شان و بیت القصیده مکارم صاحب دیوان در میان وزرای نامدار بکفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در سنه فضلای روزگار را صاحب بن عباد مذکور است در غمرات بحر احسان او صد بن فرات کم و خلق و زیت خوان او ما الوان نعم حلال و زیات در اشتلم است ابن سهل در نظر بزرگیش سهل و ذوالریاستین در جنب ریاستش بغایت نااهل نمود مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محط ادبا و فصحای اثنی عشری بود و مولانا فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل السلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و المسلمین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائت از اعدای خاندان و تربیت سادات و علمای اهل بیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی ولایت دولت او را بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون بفرمان قهرمن تشاء و تذل من تشاء

گرد عبودیت بر میان جان بسته متکف کعبهٔ جلال او شدند و از اعادی این اقبال طایفه بجاه ابد مختص به وداره الارض فرو شدند و بعضی بدریای بلاکت غرقه و من معه جمیعا ناچیز گشته بقیه که بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعه امامیه اظهار رواج یافته بود امروز بنظر دولت حرام شد بلکه اکثر این سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و موالیان از علمای اهل البیت از دولت او محفوظ شدند و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمتی است که بر کافهٔ شیعه شکر آن فرض عین است و جناب اقضی قاضی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم السلام نموده اشارتی بمدح خواجه بهاء الدین و عقیدهٔ او نموده و گفته

شعر قل للنواصب کفوا لا ابا لکم لشیعة الحق یا بی الله تهوینا اعاد اهل ملوک الزلة دونهم وذا بهاء الدین تمکینا هذا ابن صاحب دیوان المماللت قد امضی عزیمته بحری الملا عینا عن المنابر منحی المبغضین هم یری لاعینهم بالمنع تسکینا یری علیا ولی الله مدخرا للحشر اولاده الغر المیامینا

در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نما بحکم بر لیغ جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در بوتهٔ ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تحمل او از ذروهٔ تعقل در گذشت ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب ولایت بکلی ببست و پشت بمسند غلظت نهاده و لهای شیاز اجمعین باز گران شکست اگر شخصی بر وفق مزاج او نبودی حکم بقتل او کردی تا بجریمهٔ صغیره و کبیره چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام مسمع او رسیدی خانمانها بر باد داده مال و جان آنها را هبا منثورا کردندی ارکان دولت و ابواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب بگلیمه بر بستر استراحت میغنودند همگام وزیدن نسیم سحر مانند بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر چه تدبیر بجات توان یافت و نار شرار خشم آتشبار شش بکدام خاکسار از اهالی اینه یار خواهد تافت از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروباهبازی دوران داده گرد نکشان عراق و اصفهان از دو هم خنجر تیغبان نشان او سر بر خط فرمان نهاده **شعر** از بیم سیاستش جهان میلرزد وز فرط هیاجتش زمان میلرزد از صدت تیغ آبدارش خورشید چون برگ زصرصر خزان میلرزد صاحبدیوان چندانکه از روی دلسوزی و شفقت ابوت و لد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دما منع میفرمود و دوخامت عاقبت ایخرکات را بعبارات مختلف باز مینمود خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نمیگشت و مطلقا از سر خونریختن و مثله کردن و سوختن و نمیگذشت ع پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را عاقبت روزگار در ستر داد مواهب خویش طریقهٔ سعی در پیوست و امراض مختلفه و اسقام متصاده سورت قوت غضبی او بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بجنان جاودانی انتقال فرمود **شعر** فغان زآفت این رنج سار راحت سوز فغان زگردش این روزگار چرخ پرست که صورتیکه بعمری نگاشت خود بسترد که کوهریکه بسی سال سفت خود بشکست

در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد بهر چند در شیوهٔ سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغه بالاکلام داشت با ضعاف آن در ترغیب جود و سخا اهتمام فرموده در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود در مهموم کردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفه بار نشسته با طایفهٔ ازاصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و پس از پیشین بساعتی بازنده بار تجرع کاسات ارغوانی مشغول بودی و باقی اوقات را بسر انجام مهام ملک و تکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیهٔ قرة العین در سلک نظم کشید

رباعیة فرزند محمد الفلک هندویت بازار زمانه را بها یکمویت
بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بهرویت توشیت مدر

واضل شعرای زمانه در مرثیهٔ آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفته و از آنجمله این مرثیه ایست که جناب اقضی قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و الحق در سلک قصیده ما للظلام یعظی وجهه الافق

ما للرواسی اضطربن الیوم من فلق	ما للخطوط تولی الفواطهرها	ما للنواب تبدی صفحة العنق
بکی السما وضج الارض وانکدرت	زهر النجوم وقطاشت نفس الفرق	الیوم یوم لعمری کاسه فقدت
به العلی والنهی اشنا نر الحدق	مولی الانام بها الدین صاحبنا	مضی فبدل صفو العیش بالرنق
مضی فقطع اسباب الرجاء لنا	من کان منه فواد ذا فرق	عین المکارم والعلیاء باکیه
فی ذا المصاب وقلب الدهر ذو حرق	حاشت لعمری بحور الیم ذاخرة	وانت سفن الامانی بالغرق
افنان عین العلی ماذا اصابک کم	عین علیک موج الیوم فی علق	من صبح وجهک عین قرة ناظرها
اسالک الله تبدی ضبعة الشفق	انحی علی غصنک الریان کاسره	غضا نماه شباب ناضر الورق

بعد ارتقائك في اوج السما على ... شدا كنا نك تحت الارض في نفق ... اومى القلوب صباح قد بدت بعر
بصار من قراب الليل منبلق ... نامت حدود الاولى وبرت ارمهم ... وبات طرف الملوك الارض ذا الارق
ابصر عبيدك قد جروا ذوابهم ... واثروا الترب مفروشا على الورق ... ابصر صنائع ذاك الباب قد جمعوا
يشكون بعدك امرا غير منشق ... ابصر معالم لم تدشدشها اكبات ... تشجوا القلوب بذاك المنظر الأفق
ان تفتح العين لم تبصر سوى فلق ... يشكوا سار الاسى في هذا الخلق ... هذا عمك مولى الخوف فقبل الى
تلك الممالك حث الخيل بالعنق ... ماذا عليك لو استقبلت موكبه ... وقد نا منك داب الحازم اللبق
هلا ابتدرت الى تقبيل راحته ... هلا انتهبت الى ضم ومعتنق ... ايبشر لا يرى سوء ولا يسمع المكروه
وجه نهار ظلمة النفس ... ببكيك صنوك مجمولا قرارله ... او هي تنوي عزمه ما في نوالك لق
لو استطاع فدى بالروح نفسك عن ... صدق من الود لا كذب ولا ملق ... هرون خر كوسى للاسى صعقا
من جمرة نحشته بعد لم يفق ... ابوك صاحب يوان الممالك في ... ذاك العزاء على الاقدار ذو خرق
هلا تمتك بلقاء ثانية ... ويستضيء بوجه منك مؤتلق ... يا ايها القمر الارضي مالك في
طي السرار بضوء عنك مفترق ... بالشمس لم تقترن عنا ايابك فلم ... احفى رواك عناد وشك محتق
قبل استدارة بدر التم لم يكن ... الخسوف فيما سمعناه بمتفق ... بعدا رتحالك عن تلك الديار اذ
رواتح الخير لا ترجى لمنتشق ... خانتك زهر الدراري اسود وجهها ... من راجع جالب شرا او محترق
لا كان في روضة الخضراء بعدك من ... نور لها يونق الابصار منفتق ... لا اشرع الرائح العلوي صعدته
لا البدر يا بضي من الدرع ... لا يبق شمل الثريا بعد منتظما ... لا يبدجوز اخي هازي منطق
تبرج الجو في حلي وفي حلل ... بعدا ستارك تحت الترب لم تطق ... نعم مطار ضوء الصبح لو ضبعت
سود الحق لدى كل من الحرق ... في صخن ورك بل في كل افوا جمعه ... ترى البواكي جرن اليوم في طلق
تبكي الجواري خضبا كفها بدم ... بالفخر في بعد اثواب لها مزق ... بشرن منك خصال الخير مقتضبة
الى المصالح للاشراف والسوق ... يحكين عن عزمات منك قصرت ... عن دفع معضلة او كشف منغلق
سقت الامور واثواب الصبي جدد ... لو رامها طاعن في السن لم يسق ... لو ملت عن قرناء السوء مثلتها
ساس البرية ذو حزم ولم يفق ... لكن تبعت هوى قوم حسبتهم ... عين انظار فكانوا ازا بف الورق
وكل ما شاء من شر الى عرضا ... اذ لا مواد له من اصل ذا الخلق ... فعم سليمان لم يكفر ومال الى الكفر
الشياطين ارصادا على الطرق ... اقول للواجد المكروب اوحشه ... غاب بلا اسد منذ ارتحلت بقى
عول على شملة المحمود عاقبه ... مثل اسمه وعلى ذي العلى وثو ... ذرات من صدف يبقى بمثلها عقد
الممالك طول الدهر ذا نسق ... كلا ليسري عن الماضي بمحموضا ... ترجوا انتفاعك بعد الورد بالغرف
قولا لمنهض من اصفهان الى ... مخيم الملك يطوي كل مخترق ... ان حيث والده والدمع منهزم
من كل ناك هنا بالترب ملتصق ... وخبروا بوقوع الخطب ضاق به ... ذرعا وساء صباحا كل ذي رمق
فعزه عن اخي باساء ممتحن ... ذاع له اليوم في الاسى غرق ... عن ذي لسان لشكر المكرمات لم
وبالثناء عليه الدهر منطلق ... عن ذي فواد على الاحزان مشتمل ... وجفن عين عن الاقذاء منطبق
حيران ضاقت عليه الارض عن سعة ... كانه اليوم في انشوطة الوهق ... واذكر وراثة عمر لا انتهاء له
للخلق منه برجع غير منخرق ... وقل له عن لسان الجمع كلهم ... اما وجدت مجال القول لم يضق
بعد اهل العلى والمجد انهم ... ذاقوا المنون وطعم الثكل لم يذق ... عارضه بقضاء الله نفسه
كما شاب بلا شك ومحتلق ... وراءه فوق الاراء الانام ترى ... هيهات لو مع انوا الى الخلق
يحيط علما بما في الدهر من غير ... براع مجتمع فيه بمفتقر ... لم يرو علما صادرا من موارده

صفوا ملا کدر عذب بلا سرف ... ومثلہ وجود المثل ممتنع ... أرضی لا لزوم بعطا کدی حرق
یری الثناء ولی فی مقامہ رضی ... رب العباد فلا یولی من الرفق ... وثلہ باخیہ والاعشہ کمی
یذیل من یتیہم بالحشا عاثق ... مولا ملوک بنی الایام فاطمۃ ... علا دین لھدی الفتاح للغلق
من یساد من مصر مما لیس احوتہ ... من شابہ الاسل فی الالطاف والخلق ... ھما ولا ندرک الاوھام وشاوھما
حتفا لصدق وامن الخایف بقرب ... کل یری لکنوز البر مدخر ... عنہ اعتناق مور المالم یبق
لولاہ ما فاح روض الفضل عن عبق ... لولاہ ما ضاح روض الفضل عن عبق ... سال السوال بنا لولا وجودھما
ساخ اقدام اھل العز فی لشق ... اعد علی نوب الایام لطفھما ... وفل نا یا لصرف الدھر نا ورق
دامت بقبضتھما الامال واثقۃ ... وشق بنت الوبی بالبار ض العذق ... ما الناس وھم خیول اللیل بینھا
شھباء خیل بھا رجع سبق ... الصاحب الفاضل شرف الدین ہرون بن صاحب الدیوان جوانی فاضل ہنرور

وقوۃ الظہیر وعضد الیمین برار بود و در وادی فضیلت از برادر خود خواجہ بہاء الدین محمد پیش بلکہ در جمیع علوم حتی موسیقی یگانہ زمان خویش بود استاد صفی الدین عبد المومن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده و رسالہ شرفیہ را بنام شریف او تالیف نموده در تاریخ بنجاہ مسطور است کہ خواجہ عطا ملک صاحب دیوان و پسرش ہرون در عہد اباقاخان کہ بوزارت و امارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشہد شریف نجف آمدند و خلقی کثیر از اکابر و ائمہ فریقین با ایشان ہمراہ بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشیدہ آخر ہرون گفت تا ازین مصحفی کہ بر سر ضریح حضرت امیر المومنین علیہ السلام نہادہ است تفال نمائیم و بآنچہ اشارہ رود قرار میہم چون نیت کردند مصحف را بگشادند در اول صفحہ این آیہ برآمد کہ یا ھرون ما منعک اذ رأیتھم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و بعد ازان ہمگی اظہار بہ شیعہ نمودند **سعد الدین** محمد آوجی وزیری سعادتمند و دبیری فاضل دانشمند بود در تعظیم ذریۃ خیر البریۃ و ترویج مذہب امامیہ در بغداد علمای آنطایفہ علیہ مساعی جمیلہ بظہور رسانیدہ شیخ علامہ جمال الدین بن مطہر الحلی رسالہ سعدیہ را بنام او نوشتہ و از اد غایت تعظیم و تکریم یافتہ و مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری شرح مجسطی را باسم سامی او مزین ساختہ و در تاریخ الوزرا مسطور است کہ خواجہ سعد الدین محمد وزیر سریر دہنر پرور افاضل نوازبود و بخبرت در علم استیفا و سیاقت و متانت در انشا، و کیاست بی شبہ و نظیر بود بعد از شہادت خواجہ سعد الدین محمد احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی صاحبدیوانی اورتبہ نیابت امور جہانبانی بشرکت خواجہ رشید الدین طبیب بدو قرار گرفت و از رشحات عدل و احسان و افاضت بر دوستان ایشان گشت زار امید عالم و عالمیان گردید بکیمت طراوت و نضارت نپذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی صیاء الدین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و معین الدین غایحی خاطر بتقریر قرار داده بر جمعیتی ساختند و اساس موافقت بر مخالفت وزراء بنا نہادہ قرعہ مشورت درمیان انداختند چون کیفیت این کفایت بعرض سلطان غازان رسید بر آشفت و اکثر مقررات او را معروض تیغ یاسا گردانید **شعر** چو شمشیر عدالت را علم کرد ... بسی دست قلم را قلم کرد و در یازدہم شوال سنہ اثنین و سبعماۃ غازانخان وفات یافتہ در دہ بحجہ سنہ مذکور الجایتو سلطان کہ سلطانمحمد خدابندہ مشہور گشتہ تاج سلطنت بر سر نہادہ بدستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مہام سپاہ و رعیت بکف کفایت و قبضہ درایت وزرای عظام خواجہ رشید الدین محمد و خواجہ سعد الدین داد تا آنزمان کہ خواجہ بسبب خواجہ رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از سایبہ مفسدت و زوال محروس و مصون میبود تا کل شکست عهد کار نشکست زمانہ در دلش خار ... چون ناموافقت بمخالفت مبدل گشت خواجہ سعد الدین سید تاج آوجی را بعضی از بوابین خود را برآنداشت کہ بسبب خواجہ رشید الدین در مقام تقریر درآمدہ پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطانمحمد خواجہ سعد الدین و آنجا عتر او در موقف عرض حاضر ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجہ سعد الدین و مقرران از بسیط بساط برانداخت و مبلغ پانصد تومان کہ قبول کردہ بود از جہات و متملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنہ و تقریر بیکبار کی فرو نشست **علی بن بلال** الکاتب المشہور بابن بواب از غلامان ملک بہاء الدولہ بن بویہ است ابن مقلہ سواد نقوش بر عت شعار ش بجای سواد العین بر بیاض نصر نجا و طومار خط لطافت آثار شرا کہ درج یاقوت بلکہ درج یاقوتر ا در غیرت و رشک آرد صیرفی در بہاء آن نقد جان روان سپارد و بعضی از فضلای شیعہ ایند و بیت در مدح اوست شعر **ابا بن ھلال لو حویت فضیلۃ** ... علوت بہا بن الکواکب و حدوا **نحن عھدنا دق** ... ابیض ناصعا و انت جعلت القرطاس یضحک و نقل کہ در کتابت مثل او نزدیک باو کسی نشدہ و اگرچہ ابو علی بن مقلہ اول کسی است کہ

نقش خط از خط کوفی نزده و ابرار بدین صورت فرموده و خطّ او نیز خوب بود اما این ابواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده و جامه حلاوتی
و جمعی بر آن پوشانیده و جمع خوش نویسان بر منوال دیبای خط زیبای او میبافند و استادی او را در مقام اعتراف دارند در تاریخ مصر و قاهره
احوال او بر این وجه مسطور است که علی ابن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الطایق المعروف
بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرء هو القرآن و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان
در سال چهار صد و بیست و سه وفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند شعر اهتز الکتاب فقد استالفا و قضت بحجر ذلک
الایام فلذالت سودت الدنیا کانه اسفا علیک و شقت الاقلام و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار صد و سزده بود
و در بغداد مدفون گردید **خواجه میر علی** علوی تبریزی واضع خط نستعلیق و مومی صاحب توفیق بوده و مولانا سلطانعلی که شاگرد
بواسطه اوست در رساله منظومه مشهوره خود اشاره بشطری از احوال او نموده و گفته **مثنوی** نستعلیق اگر خفی و جلی است واضع اصل خواجه
میر علیست حسنش بود با علی ازلی نسبش نیز میرسد بعلی تا که بوده است عالم و آدم هرگز اینخط نبوده در عالم وضع فرمود او در آن
دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق نی کلکش از آن شکر ریزست کاصلش از خال پاک تبریزست نکنی نقی او زنادانی بیولایت تنوه
نادانی کاتبانیکه گمنه و نویند خوشه چینان خرمن اویند در جمیع خطوط بوده شکرف زو استادان شنیده ام اخیرف خط اگیش
چو شعر او موزون هست تعریف او ز حد بیرون بد معاصر بجمع الافضال شیخ شیرین مقال شیخ کمال آنکه شعرش چو میوهای مجند
هست شیرین تر از نبات و نقند همه فرمند از ایجهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب بهر شان آنچه خوانم و دانم روح الله
روحهم خوانم **مولانا سلطانعلی** مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج بتوصیف باشد اگر چه در تحصیل آنصورت چندروزی
بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آنرتبه عالی را از نظر امداد حضرت امیر المومنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منظومه خود اشاره بآن فرموده
و گفته **مثنوی** از جوانی بخط بندی میسلم عشق خط راندی از مژه سیلم بر سر کوی کم قدم زدمی تا توانستمی قلم زدمی که ز انگشتها قلم کردم
بخیاط خطی رقم کردم از قضا میر مفلسی روزی پیشم آمد بسان دلسوزی قلم و کاغذ و دوات هست بیت و نه حرفزاز حرف نخست
بنوشت و روان بدستم داد شدم از التفات او دلشاد زانکه ابدال بود و صاحب حال حسب حالش مبدل الاحوال زین سبب عشق
خطر زیاده شدم دل اگر فتار مرد ساده شدم بعد از آن مدتی بر این بگذشت مهر خطم از این و آن بگذشت نیت روزه علی کردم
قلم مشق را جلی کردم در خیال اینکه کار بگشاید شه نخوابم جمال بنماید تا شبی خواب دیدم از زه دید که خطم دید و جامه ام بخشید خوارا
مختصر نمودم باز قصه خواب هست و رود دراز بیش از این زین نمط ننگارم گفت که ندارم مجال گفت و شنفت بنده سلطانعلی غلام
علیست اشهرت خطا و ز نام علیست روز و شب گوید از نبی و ولی ذکرش انیست از خفی و جلی مولف حبیب السیر گفته که حضرت
وی دارای وجاهت صورت و محاسن سیرت بود و در خط نسخ و تعلیق آنمقدار مهارت حاصل بود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ
ساخت و در زمان سلطان نخستین میرزا با شارت الحضرت و التماس میر علیشیر بکتابت نسخ شریفه میرداخت و گاهی منظم اشعار نیز زبان میگشاد
و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خطرا خوب مینوشت چنانچه از اینده بیت مثنوی او نیز معلوم میشود **مثنوی**
مرا عمر شصت و سه شد پیش و کم هنوزم جوانست مشکین قلم توانم هنوز از خفی و جلی نوشتن که العبد سلطانعلی و در سنه تسع عشر
و تسعمائه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافت **ملا میر علی** مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطانعلی مشق میکرد و خوش
خطا و بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و آخر او سه قطعه از ملا سلطانعلی گرفته تقلید فرمود و قطعهای
مولانا پیش آورد مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از تامل بسیار خط ملا میر علیرا برداشت ملا میر علی را عبید خان اوزبک ما الکرر فضلای
هرات قهرا جبرا ببخارا برد و تا آخر عمر در آنجا بعذاب صحبت او و اولاد فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان میافت
بمقتضای فطرت اصلی شکایت از توطن آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب گفته **قطعه** عمری از شوق و تا بود قدم همچون چنگ تا که خط من
بیچاره بدینقانون شد سوخت از غصه درونم چکنم چون سازم که مرا نیست از این شهره بیرون شد طالب من همه شاهان جهانند و مرا
در بخارا بکمر از بهر معیشت خون شد این بلا بر سرم از بهر خط آمد امروز که خطم سلسله پای من مجنون شد از جمله شاگردان او میر سید
احمد و خواجه محمود شیدا شانیست و خواجه محمود از عنفوان جوانی و ساده روئی در خدمت ملا میر علی بود و وقتی ملا از او رنجیده بنقطه رکنت **قطعه**
خواجه محمود اگر چه بگذری بود شاگرد این حقیر فقیر بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر در حق او نرفت تقصیری

لیکن او هم نمیکند تقصیر هرچه او مینویسد از بد و نیک جمله را میکند بنام فقیر قبر ملا در فتح آباد بخارا و جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی
که او را شیخ العالم گویند واقع است و ملا را فرزندان هستند که در انجا نشو و نما یافته و آخر بنا فتادند و همگی عقیده فاسده اهل بخارا دارند
فاعتبروا یا اولی الابصار **مجلس یازدهم** در ذکر شعرای عرب که سند ارباب ادبند **کعب** بن زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح
المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علیهم افضل صلوات المصلین بود و علو کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر دو اصعب
ظاهر و هویدا ست نقلا آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه
جلالت طوق کرده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خون او را هدر ساخته بود چون کعب از اینمعنی خبر یافت دانست که از آنحضرت
قر الحضرت جز بطلان رحمت بدیع او که بکلم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قرات وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیده غرا که زبور
نعمت کمال حضرت خاتمیت شعار محلی است ترتیب نمود و بر سم عرب بر شتری خیزرانی سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان ملایک پاسبان میرساند
بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده جنایت
او کشیده بزبانی که بمین آن استنجاح امانی توان یافت از بن روح پرور و جسد مطهر برون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان
مقبل منخرط گردانید شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت
رسالت آمد گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشید و کعب دست پیش برده بیعت کرد و بعد از
روی خود را کشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز اورده که آن بردیمانی که حضرت رسالت پناه از زانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار
درم استیاع نمود و همان بردست که خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید میپوشیده اند و چون اختصار مطلوب بود باینچند بیت از قصیده
مذکوره اقتصار نمود **شعر** وقال کل خلیل انت آمله لا الهینک انی عنک مشغول فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم فکل ما قدر
الرحمن مفعول امنیت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب
وان کثرت فی الاقاویل انت الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول

وایند و بیت را سید مرتضی علم الهدی در کتاب مشفی از کعب در مدح امام گرفته نقل نموده شعر **لهم الثنیا و**
خیر الناس کلهم فکل من دامر بالفخر مفخور صلی الصلوة مع الاموات اوطم قتل العباد و رب الناس مکفوف
فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمة الله اسم او همام و کنیت او ابو فراس ست و فرزدق لقب او ست چنانکه سید اجل محتبی
میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید تصریح بآن نموده و او از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی
بر آنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردیده و آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت
شنیده و گفته که همین آیه وافی هدایه مرا کافی ست و صاحب اصابه روایت او را از کار شمرده مانکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و
بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مائه وفات یافته و ابطال روایت یکصد و سی سال نموده و در کتاب غرر مذکور ست که فرزدق تا وجود
تقدم در شعر و بلوغ او در آن فن بدرجه علیا و غایت قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره ست و در کتاب اصابه
مسطور ست که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار بود و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق را همراه
آورده بیا بوس آنحضرت مشرف گردانید اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چابک می پوید حضرت امیر علیه السلام فرمود که تعلیم قرآن او را
به از شعر و انشاد آن ست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز نپردازد تا قرآن را محفوظ خود سازد نقلا آثار روایت کرده اند که هشام بن
عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چه خواست حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد منبری نهادند
و مردم را نظاره میکردند ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود و چون بحجر الاسود رسید
همه مردمان از هیبت آنحضرت بیکجانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس ست که مردم از
مهابت او دور شدند هشام گفت نمیشناسم مبادا بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود **شعر**
گفت من نمیشناسش نکو زوچه پرسی بسوی من کن رو و در جواب این قصیده غرا در تعریف و تمدح حضرت امام علیه السلام انشا نموده و آن ابیات
هذا الذی یعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا علی رسول الله والده امست بنور هدا تهتدی الظلم اذا رأته قریش قال قائلهم الی مکارم هذا ینتهی الکرم

ینمی الی ذروة العز التی قصرت ... عن نیلها عرب الاسلام والعجم ... یا دیمکرعرفان راحته ... رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
ای القبایل لیست فی رقابهم ... لاولیة هذا اولة النسم ... یغضی حیاء ویغضی من مهابته ... فلا یکلم الا حین یبتسم
فی کفه خیزران ریحه عبق ... من کف اروع فی عرنینه الشمم ... ینشق نور الهدی من نور طلعته ... کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته ... طابت عناصره والخیم والشیم ... من جده دان فضل الانبیاء له ... وفضل امته دانت له الامم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ... بجده الانبیاء الله قد ختموا ... الله شرفه قدما وعظمه ... جری بذا قلمه فی لوحه القلم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما ... یستوکفان ولا یعروهما العدم ... سهل الخلیقة لا تخشی بوادره ... یزینه اثنان حسن الخلق والشیم
اللیث هابون منه حین تغضبه ... والموت فیه حین یبتسم ... جمال اسئال اقوام اذا فدوا ... حلوا الشمایل یحلو عند مبتسم
لا یخلف الوعد میمون نقیبته ... رحب الفناء اریب حین یعتزم ... ما قال لا قط الا فی تشهده ... لولا التشهد کانت لاؤه نعم
عم البریة بالاحسان فانقشعت ... عنها الغیابة والاملاق والعدم ... من معشر حبهم دین وبغضهم ... کفر وقربهم منجا ومعتصم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ... او قیل من خیر خلق الله قیل هم ... لا یستطیع جواد بعد غایتهم ... ولا یدانیهم قوم وان کرموا
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ... والاسد اسد الشری والبأس محتدم ... لا یقبض العسر بسطا من اکفهم ... سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ... فی کل بدء ومختوم به الکلم ... یأبی لهم ان یحل الذم ساحتهم ... خیم کریم وایت اعراقه شیم
یستدفع السوء والبلوی بحبهم ... ویستتم به الاحسان والنعم ... فلیس قولک من هذا بضایره ... العرب تعرف من انکرت والعجم

من یعرف الله یعرف اولیه ذا ... قال ابن من بیت هذا ناله الامم

ملا عبدالرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده که شعرجون هشام آن قصیده غرا که فرزدق همی نمود انشا کرد ذرا غاز تا بآخر گوش خویش اندر رگ از غضب زد جوش برفرزدق کرفت حالی تق همچو بر مرغ خوشنوا عقق ساخت در چشم شامیان خوارش حبس فرمود بهر آن کارش اکرش چشم راست بین بود راست کردار و راست دین بودی دست بیداد و ظلم نکشادی جای آن حبس خلعتش دادی وایضا در سلسلة مذکورست قصه مدح نوفراس چون بدان شاه حق شناس رسید از درم بهر آن نکوکفتار کرد حالی هزار ده دو هزار نوفراس آن درم نکرده قبول کفت مقصود من خدا و رسول بود از آن مدح فی نوال و عطا زانکه عمر شریف را خطا همه جا از برای هر هیجی کرده ام صرف در مدیح و هجی تا فهم سوی این مدیح غنان بهر کفارت چنان سخنان قلة خالصا لوجه الله لا لان اتقبض اعطاه قال نزین العباد والعباد ما وذیه عوض لازناد زانکه ما اهل بیت احسانیم هر چه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما بما نکرد باز آفتابیم بر سپهر علا نفعد عکس ما در کوی ما

چون فرزدق بآن وفا و کرم کشت بنیا قبول کردرم از برای خدای بود و رسول هر چه آمد از او چه رد چه قبول صادق از شش هیچ من چون شنید آن نشید دور از نیش کفت نیل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را مستعد شد رضای رحمن را مستحق شد ریاض رضوانرا زانکه نزدیک حاکم جابر کردحق را برای حق ظاهر آورده اند که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد کیر خر بنام برده ام لیکن مینکویم که در کجاست هنوز چون هشام را بر مضمون پیغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب عزیز مذکورست که فرزدق در مجلس سلیمان بن عبدالملک در آورد و نصیب شاعر با او همراه بود پس سلیمان فرزدق را کفت از شعر خود بخوان مراد او را کمان آن بود که شعری در مدح او برا و میخواند فرزدق چون از روی علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح خود نمیدانست شعری از غزلیات خود برا و خواند سلیمان از این معنی غایت آزرده شده آثار کدورت بر شره نامبارکش ظاهر شد نصیب چون این معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و از او صله خوب یافت و ایضا در کتاب غرر از دلایل تشیع او مذکورست که کمیت نزد فرزدق آمد و کفت که قصیده کفته ام و میخواهم که آنرا بر تو عرض نمایم فرزدق کفت بخوان کمیت شروع نموده چون بمصرع اخواند که طربت وما شوقا الی البیض اطرب فرزدق کفت ما در برکن نشنیده که صدر طرب تو بسوی کیست کمیت مصرع دویم را بابیت دیکر خواند ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب ولا بلهنیا دارها بتنوم ولا بطرتبنی بنان مخضب دیکر باره فرزدق کفت طرب تو از کیست کمیت این ابیات خواند ولا انا ممن یزجر الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب ولا الشاغبات الابارحات عشیة ام سلم الفرن ام راعنی ولکن الی اهل الفضایل والنهی وخیر بنی حواء والخیر یطلب فرزدق کفت آیا از اینجا عیب ما خواسته کمیت این بیت خواند الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله فیما نابنی اتقرب فرزدق چون این بیت شنید کفت اینها

بنی هاشم پس کمیت این بیت خواند شعر بنی هاشم دهط الخیر فابنهم وبهم ارضی مرارا واغضب آنگاه فرزدق گفت
والله که اگر بغیر ایشان میپرداختی مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب غرر نیز مذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعید بن العاص الاموی
آمد و حطیئه شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیک او رسید این شعر بر سعید شقی خواند شعر فرد قد ابلیت منک ومن زیاد ولم
اجد لی لکما حلالا فان یکن الهجاء خل قتلی فقد قتلنا الشاعر الکریما ولا ترى العز الحجاج من قریش اذا ما
الامر فی الحدثان غالا فیا ما تنظرون الی سعید کاتهم برقن هلالا پس حطیئه با سعید پلید گفت والله ای امیر این شعر
آنگه تا امروز بتکلف میگفته ایم آنگاه بغیر فرزدق گفت ای جوان مادر تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدرم بحجاز رسیده و غرض حطیئه آن بود
که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من با او واقع شده ام و فرزدق از منست و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من بحجاز آمده و برادر حطیئه واقع شده
و حطیئه از پدر منست و ایضا در غرر مذکور است که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق و فجور تایب شد تا آنکه در ایام شاعری و ثنای غیر کسانی و هجا کردن
بکناره منفک از امر دین نبود و بالکلیه اهمال مراسم آن ننمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای
همزبانی آواز زنجیری از زیر دامان او شنیدم و بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت با جده تعالی عهد نموده ام
که قید از پای خود برندارم تا قرآن حفظ نمایم و روایتست که فرزدق دست در استان کعبه زده عهد نمود که بقیة العمر ترک هجو و قذف نماید و این
ابیات بر زبان راند شعر الم ترنی طاهرت ربی وانتی لبین دیلم قایما ومقام علی خلفه لا استم الدهر مسلما ولا
خارجا من فی زور کلام اطفت بالبیت سبعین مجتهدا فلما انقضی عمری وتم تمامی فرغت الی ربی وابقنت
انی ملاق لایام الختوف حمامی وایضا در غرر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقول است که گفت روزی
فرزدق بخانه من در آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدا تعالی و سعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق را
امیدواری برحمت الهی بیشتر از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که مرکاه ترا اینچنین مذهب در رجا و امیدواری برحمت حق هست
چرا قذف محصنات بیمانی و طریق هجا ملازم آن می بیمانی فرزدق گفت آیا مادر و پدر مرا بواسطه دشنامی یا مصاحبت بدنامی در تنور میاندازند
و خاطر خود را بدان خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت که والله مرا امیدواری برحمت خدا تعالی بیشتر است از رحمت
پدر و مادر و ایضا در غرر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد و در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز
از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت که هشتاد سال است که شهادت ان لا الله الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت این ستون حمیه است
طناب های او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات برا و خواند شعر اعاذل دع عنک العذال لم یعلموا فیم استدم من الموت الها بها
واضیقا اتانی بها یوم القیمة قائد عنیف وسواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم من مشی الی
النار مغلول القلادة ارزقا یقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا آنگاه حسن بصری در خود پیچیده گفت حسبک
یعنی این اعتقاد ترا بس است و در غرر نیز مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید از او پرسید که خدا تعالی با تو چه قسم معامله
کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو کرد کمیت بن زید الاسدی از جمله اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است با حضرت امامین همامین امام
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل بیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از جمله مقبولان شمرده و در وصف و لقب مشکور آورده شیخ حسن بن داود اینمعنی را بر آن افزوده و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام اید عاکه لا تزال یؤید بروح القدس ما دمت تقول فیما در باره او فرموده اند که روزی کمیت در خدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته دید که آنحضرت باین بیت مترنم است که شعر ذهب الذی یعاش فی اکنافهم لم یبق الا
شامت او حامد پس کمیت در بدیهه این بیت را نمود شعر وبقی علی ظهر البسیط واحد فهو المراد وانت ذاک الواحد
وایضا از او منقول است که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما اهر بقت محجمة
من دم ولا دفع حجة بغیر حقه ولا حکم بظلم الا وهو فی اعناقنا الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت
خونی نریخته و ابطال حجتی نباخته و حکمی از روی ظلم جاری نکردیم الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قایم ما یعنی محمد بن
الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی زمین قایم و ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که ونحن معاشر بنی
هاشم ماترکبا رنا وصغارنا جبتها والبراءة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال بر آل و عترت رسول متعال جرات

تقدم کردند و حقوق ایشان را از خلافت و غیره غصب نمودند فساق و کفار را ایمنی در نظر سهل و آسان افتاد و عرصه بر ساکنان فراخ شده و شبهه در میان خلق نماند و ضعفه اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و مصاحبان سید مختار و مسمعان تنزیل و اخبار باین فعل ابتدا نکردندی و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمیگماشتند والا متنبه میشدند باندک تأملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم برادر اعیانی خود هابیل را بنا بر حسدی که بادی داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابة الجب انداختند و مرة ثانیه بدر ایهم معدوده بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد پیمودند و اطاعت کوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام اختیار نمودند و بالجمله بادنی توجهی بوضوح میانجامد که صدور ظلم و غدر یکه بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان بانکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادت و حیله شده بود اکمل و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رهب شمشیر حضرت امیر یا رغبت در خلافت و تاج و سریر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند و در آن ضمن انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شدند از اهل البیت کشیدند و مور خان و جمعی که با ایشان مخالطت دارند از این باب نیکو دانند لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته اند و در غیابة الجب طریقه آباء کرام که انا وجدنا آباءنا علی امة خود را انداخته یا تتبع سواد اعظم را که موجب آیه کریمه و لو اعجبک کثرة الخبیث و آیه ولکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالت نصب العین ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لوای تمکین حکام جایر و ملوک فاجر را مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم برافراخته اند و در ترویج آن احادیث موضوعه مایقه اند لاجرم خونهای ناحق ریخته و میریزند و از این حکایت مشهوره که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ایشان امام حسین روز سقیفه بنی ساعده که را بابوبکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند و از اینجاست نیز که شاعر گفته شعر ریز عمر ما دا که آیین جفا ارزش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست هرچند این کلام را با حوال کمیت ربطی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور غیار غدار بغایت آزرده و فکار است بی اختیار امثال این معانی ترشح مینماید و کمیت خوشحرام قلم طریق اظهار آن میپیماید و یقین است که مخلصان اهل البیت را خوش میآید و مع هذا از بیم آنکه مبادا بعضی از ذوی الطبایع را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در باب اظهار تظلم اهل البیت و احقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی رحمه الله و کتاب مشفی مذکور است اکتفا مینماید شعر و یوم الدوح دوح غدیرهم ابان لها الولایة لو اطیعا و لکن الرجال تبایعوها فلم ارمثلها خطبا مبیعا شیخ ابوالفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم مرا گفت اقتید عینیه بخوان من میخواندم چون بابیجا رسیدم گفت راست گفتی و آنگه بعقب آن بیت گفت شعر و لم ار مثل ذلک الیوم یوما و لم ار مثله حقا اضیعا و این قطعه را که مشتمل است بر جوابی از سؤال مشهور که جمهور بآن مغرورند در بعضی از مجموعات منسوب بکمیت دیده شعر قالوا فلم یقاتلهم هنالک علی حق لیدفع عنه الضیم رهطه ام کیف امهل من لو شاء صادره 2 وجهه لو ابت الطیر بخطفه فقلت من بث فی العقل حکمه فلا اعتراض علیه حین نضفر لو عمر الله ابلیسا و سلطه علی ابن ام فی الآفاق یقذفه لرأهل الله فرعونا یقول لهم انی انا الله یحیی الخلق مثلفه فی مجلس لو اراد الله کانه و بالله نصره کان یخسفه اعلامهم فساد و اغواتهم ایانا نعوذ کذا الدنیا تسوفه و هذا اخلاقا تجه لله و یحک من جبار سوء علی الناس یطفه و در کتاب مشفی از شعر کمیت این قطعه منقول است شعر یقولون لو بورث و لو لا تراثه لقد شرکت فیه بکیل و ارحب و عنسله و لخم و السکون و حمیر و کندة و الجمهان بکر و تغلب و لا اغتسلت عضون منها بماء و کان لعبد الشمس عضو منه و لا انتقلت من خندف فی سواهم و لا اقتدحت قیس بها ثم ابقوا و ما کانت الانصار فیه لذلة و لا عجبا اذ الناس غیب هم شهدا بدرا و خیر بعده و یوم حنین و الدماء تصبب و هم نهبوها غیر ظاهر و اشبلوا علیها باطراف القنا و تحدبوا فان هی لم تصلح لحی سواهم فان ذوی القربی احق و اوجب و در کتاب شیخ ابوعمر کشی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران کمیت اشعار ناشایسته او را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و طعن اغیار ایشان واقع است از کمیت استماع مینمود و باد میکرد و مذمتی میکرد و در خواندن آنها بعدی تمام داشت اخیرا در احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بیت و بیتان از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قائم شده و او در میان آنحشر است و صحیفه بدست او و چون آن صحیفه را گشاد دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اتما

من یدخل الکعبة من محبی علی بن ابیطالب وچون نظر بسطر اول نهاد ناصحای کروهی را دید که ایشان را نمی شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام آشنائی ندید و در سطر سویم و یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاط کرده تو هم کرده بود برگردید و در روایت شعر کمیت بیش از بیش مبالغه میورزید بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلات شیعه و تکفیر خلفای ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریح است در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیرالمومنین علیه السلام دانسته زیرا که کفتن اینکه فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمیکشاید در آن نکست که گویند فلان جلب کان نمیباید مولف کتاب خراج الجراح در مقام آنکه ائمه معصومین علیهم السلام را جمیع سباع رام و تابع احکام مذروایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او بخاندان بکشند و بنا بر آنکه او پنهان شده بود مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام با اشاره نمود که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان بتو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که بیکی از راهها بیرون رود شیری پیش آمد و او را از سلوک راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد و باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی چند نمود که کمیت از آن اشارتی فهمیده بآنکه او را از عقب شیر باید براه رفت آخر چنان کرده شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعداء اخلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باره سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از پدر و مادر میگریخت و سلطان وقت را بمواخذه او داشته بودند والله اعلم السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله تعالی سیادت او بمعنی لغویست نه آنکه فاطمی یا علوی است خدمت سید از اکابر زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده آورده اند که دفاتر اشعار سید حمیری او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم بتبرک از او بسید مینموده و هر گاه از او میپرسید که شتر تو چه بار دارد میگفت که بیمیات سید را بر میدارد و در تذکره ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید جزو اسمی است که پدر و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید را دیدند او را بدین اسم مخاطب نموده فرمودند که سمتک امک سیدا و وفقک فی ذلک فانک سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر

ولقد علمت لقابل لی مرة علامة فهم من الفهما
سماک قوما سیدا صدقوا به انت الموفق سید الشعراء ما انت حین
تخص آل محمد بالمدح مثلک وشاعر سواء مدح الملوک ذوی العطائهم والمدح منک لهم لغیر عطا فابشر فانک فائز
من جدهم لو قد عدلت علیهم بجزاء ما تعدل الدنیا جمیعا کلها من حوض احمد تشربه من ماء

وعبد الله معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر و سیم سیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با ایجاز حاذقترین و ماهرترین مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و فضایل حضرت امیرالمومنین علیه السلام هر چه یافته بود آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگرچه فضائل آنحضرت از عرصه احاطه قلم و نشر بیرون تاخته و در تذکره مذکوره و غیر آن مذکور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بوده اند و او در بعضی از اشعار خود ایشان را از عقیده باطله نصب منع و زجر نموده آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام و شهر حمیری سید فی الحال در جواب گفت که صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون بیکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و در این کلام سید اشعار است بفرعونیت معویه زیرا که طایفه حمیری از اتباع و انصار او بوده اند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بوده و عداوت او نسبت باهل بیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس ابن کتاب مسطور ابن شیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفته که لولا انه نسب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر این سید نبود که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم و مولف گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت و ردائت شعر و تقدم و تاخر در آن مدخل نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بسبب مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب باب سید که مداح خاندان رسالت بود از او ترشح و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از تعلیقه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در رساله خود نقل کرده و گفته که ابو الیمن گفته که ابو علامه جرمی را دیدم که در جنازه اصمعی میگفت قبح الله اعظما حملوها بخود ارا البلا علی خشبات اعظم بعض اقتبی واهل البیت الطاهرات و از جمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده

وده ترویج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه مبالغه مینمود و بر طبق آن اشعار از او واقع میکردید و تناول خمر مینمود و آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گرویده در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامیکه خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشانحال است نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در آنوقت از پیش منصور دوانیقی بکوفه آمده بود مذکر فتم و حال کثیر الاختلال او را با آنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنید آنگاه زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه شدم تا آنکه نزد سید آمدم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشسته و گفت ما سید سید چشم را بگشاد و بجانب آنحضرت مینگریست و چون زبان او یارای سخن گردن نداشت بسیار بگریست آنحضرت فرمود که او میل سخن گردن دارد در زیر زبان دعائی کردند و او فی الحال بسخن درآمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک آبا و ابنا تفعل هذا یعنی جان من فدای تو با آیا بدوستان شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما بک و برحمتک ادخلک الجنة التی وعدا اولیائی پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری رجوع نموده هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و نشست و ابن معتز در تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از رؤسای شیعه و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام نمود و چون سلیمان خمر میخورد و از شرب آن منع مینمود و تشدید بسیار در آنباب مینمود سید نیز در آن ایام که در اهواز با او میبود در ایام موافقت بود و از تجرع شراب امساک مینمود و آن امساک و زهد سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسید که سبب چیست که ترا نه بر آن قوت و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که من تناول شراب مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در اینمدت بواسطه موافقت شما از آن امساک ورزیده ام لاجرم با بدنی سست آمده ام اکنون اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دلو تهمزور مرا در کرداب ساغر اندازند شعر پیش آور آن می طرب انگیز جان فزا بر هم شکن مراورع و زهد زاویه نوشین مئی که تشنگی من بر دمدام از نشیمان بخون نزید معویه سایر شود در فعل و قول اجرام ثابته زنده شود بهوی وی اجسام بالیه پس سلیمان متبسم نمود و گفت اقل آنچه بر ما واجبست در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست که هر گاه بواسطه فقد شراب حال او بدانجا رسد درباره او تجویز شراب نمائیم و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی و پاکدامنی از معرفت شراب خیال کرده بود که می بخت معروف نیز بواسطه اشتمال او بر لفظ شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی می هاشمیا ذو رق می بخجا یعنی دویست بوی می بخت بسند اسمعیل که کنیت او ابو هاشم است آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر ملیح آنست که کلام موجز مختصر کار برد سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه که من یکی از آنها مستغنیم از دیگری می را بگذار و بخج را قلمزن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد و ایضاً در تذکره مذکور مسطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید قرار دادند که هر که اول بار بدیشان دچار شود او را در آن مناظره حاکم سازند اتفاقا سید حمیری بر استری سیاه سواره پیدا شد و ایشان او را بر خاسته باتفاق متوجه او شدند شیعی مبادرت نموده بسید گفت اصلح الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر و سید تمام ماجرا را از کلام فهمیده بتاب شد و گفت پس این ولد الزنا چه میگوید و از جمله اشعاریکه در وقت رجوع بمذهب حق گفته اینچند بیت است شعر

مجعفرت باسم الله والله اکبر وابقنت ان الله یعفو ویغفر ودنت بدنیا غیرها کنت دینا
وثنیت بالخیر ابن جعفر فقلت فهبنی قد تمحوت برهة والا فدینی دین من یتنصر فلست بعاد ما حییت راجعا
الی ما علیه کنت اخفی واضمر ولا قایلا قولا بکیت لبعده وان عاب جهال معابا واکثر ولکنه مما مضی لسبیله
علی احسن الحال بقفی ویؤثر

واینچند بیت از او در مدح امام ابرار و بیان جهات تقدیم او بر سایر اغیار در کتب استیعاب مذکور است

سائل قریشا بها ان کنت ذا عمة من کان اثبتها فی الدین اوتادا من کان اقدمها سلما واکثرها
علما واطهرها اهلا وآولادا من وحد الله اذ کانت مکذبة تدعوا مع الله اوثانا واندادا من کان تغدق فی الهیجا اذ نکلوا
بهمها اذ بخلوا فی اذ متحادا من کان اعدلها حلما وابطشها عدلا واصدقها وعدا واوعادا ان یصدقوک فلا

تعدوا یا باحسین ان انتم تلق للابرار حسادا ان انتم تلق قوما ماذوی سلف ودعانا والحق الله حجادا

و در کتاب مشفی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از معتقدان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل حمیری را بمجلس او بردند چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد باو گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسیدی گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدا تعالی مرا نگاه دارد از آنکه با او دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز از اینجا سوگند بخدا سوگند که شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس برخاست و در بدیهه این دو بیت را که با رفیقان خود انشاد نمود شعر ابوك ابن سارق غر الثنیة وامك بنت ابی الجحدر ونحن علی ذعلمتا نوافضون لاهل الضلال والنکر و بعد از آن سوار را هجوی لایق نمود و آنرا در رقعه نوشته بیکی از زمانیان دار القضا داد و ما آنرا در میان سلوک و سجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قصه را بر اینوجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار از او گواه طلبید و او گواهی غیر سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم اشیاز احاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود و سید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت آمرد دیگر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آمرد با سید گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا و از خوف زبان تو تصریح بآن نکرد و خاطر نشان سید کرد که حال بر اینمنوال است پس سید در غضب شد بر سوار و او را هجو نمود و این روایت بزعم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل شهادت او را باشکار انکار توانند کرد در روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده فی الحال جهت شکایت اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل مضمون را فهمیده بر سوار سبقت کرفته بخدمت منصور رفته بود سوار وقتی رسید که اسمعیل بساط قرب نشسته این ابیات را بر منصور میخواند شعر یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة ان سوار بن عبد الله من شر القضاة نغلی حملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرت من فجرات والذی کان ینادی من وراء الحجرات یا هنا اخرج الینا انتا اهل هنات فاکفنه لا کفاه الله شر الطارقات سن فیها سنة کانت موارث الطعام اموال الیتامی قومه والصدقات هر چند منصور از هجو مذکور مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل مبلغی چند در مدح سوار بسراید تا تلافی آن هجو نماید آخر اسمعیل حسب الحکم مبلغی چند محتمل الضدین از برای سوار انشا نموده و عداوت خود را با او افزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده بود و سوار ابیاتی را که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشت که یا امیر المومنین سید رافضی است و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و سوار را از قضای بصره عزل نمود و علی رغم او مرزعه از اراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او با اولاد یتیم و عدی در شرح احوال مهدی عباسی از این کتاب مذکور و بالجمله چنانکه علامه حلی جعله الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشاره نموده جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل مثل از آنست که توسیله بکمتر از این قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت علیهم السلام است در بیان جلالت و مقامات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال بآن اشاره فرموده شاید از آن کتاب بدست آید شطری از احوال خجسته مآل او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل بن زیاد بیان نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و از سر مبارک پیش انداخته تکیه ارض میفرمود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند مرحبا ای ذیبان همین ساعت رسول من طلب تو میآمد من گفتم که چه خدمت بود یا بن رسول الله فرمودند که خوابی عریب دیده ام که مراد از اضطراب و سوز و گداز در آنگاه فرمودند که دیدم که کوهیانز دبانی صد پایه از برای من برجای نصب کرده اند و من بالای آن رفته از آنجا بلندی سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوبروی بر سبز انوی مردی سر نشسته که از غایت پیری موی بروی او حاجب باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت پناه گفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابیطالب امیر المومنین علیه السلام پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و مدیح ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه

نظر

آنحضرت با پسر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آنچیز که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشاد نمود و شعر

لام عمر با للوی مربع طامسة اعلامه بلقع وچون باین بیات رسید که قالوا له لو شئت اعلمنا
الی من الغایة والمفزع حضرت رسالت فرمودند که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک بجانب آسمان برآشتید
وگفتند الهی وسیدی انت الشاهد علیهم علی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیک ثم اشار بیده الی القبر المقدس وقال انا علی
هذه القصیدة ومن شیعتنا بحفظها ان حفظها ضمنت له علی الله الجنة قال ارضا علیه السلام ولم یزل جدی علیه السلام یکررها
ویردها حتی حفظها وهی هذه القصیدة

لام عمر با للوی مربع طامسة اعلامها بلقع توقع عنها الطیر وحشیة

والوحش من خیفتها تفزع — درقشا یخاف الموت من بغتة
الاصلال فی الثری وقع — لما وقفت العین فی رسمها
فبت والقلب شجا موجع — کان بالنا ولما سقنی
بخطبة لیس لها موضع — قالوا لو شئت اعلمنا
وفهم فی الملک من یطمع — فقال لو اعلمکم مفزعا
هرون والتراث له اودعو — وفی الذی قال بان من
من دبر لیس لها مدفع — ابلغ والا لم تکن مبلغا
کان بما یامر یصدع — یخطب ما مورا وفی کفه
یرفع والکف التی یرفع — یقول والاملاک من حوله
مولی فلم یرضوا ولم یقنع — فاتهموه وحث فیهم
کانما انا فیهم بجدع — حتما اذا وردوه فی لحده
الثر والصر بما ینفع — وقطعوا ارحامه بعده
تبا لما کانوا به اذ معوا — لاهم علیه برد وحوضه
البلد والارض به اوسع — بغیا فهم علم للهدی
ابیض کالفضة او انصع — حصباء یاقوت ومرجانة
تهمز منها موفق سریع — اخضرها دون الوری ناصر
یذب عنه الرجل الاصلع — یذب عنه ابن ابیطالب
ذاک وقد هبت به زمزع — ریح به الجنة ماموره
قیل لهم تبا لکم فارجع — فانتموا دونکم منهلا
ولم یکن غیرهم یتبع — فالفوز للشارب من حوضهم
خمس فمنها ها للنار یقع — فرایة العجل وفرعونها
عبدالئیم لکع اکوع — ورایة یقدمها نعثل
کانها الشمس اذا تطلع — امام صدق وله شیعة
والحب فی غیرهم لا ینفع — بذاک جاء الوحی من ربنا
ولو تقطع اصبع اصبعا — وبعدها صلوا علی المصطفی

والذئب فی اقبالها منفع — ابوکم دارها بها مونس
والعین من عرفانه تدمع — ذکرت من قد کنت الطوبه
من حبه اردی کبد تلذع — عجبت من قوم اتوا احمدا
الی من الغایة والمفزع — اذ انوفیت فارقتنا
کنتم علیتم فیه ان تضعوا — صنیع اهل العجل اذ فارقوا
کان اذا یعقل او یسمع — ثم اتته بعده ذا عزه
والله منهم عاصم یمنع — فعندها قام النبی الذی
کف علی ظاهرا بلمع — رافعها اکرم بکف الذی
والله فیهم شاهد یسمع — من کنت مولاه فهذا له
علی خلاف صادق الاصلع — وضل قوم غاضهم فضله
وانصروا عن فیه ضیعوا — ما قال بالامس واوصی به
فسوف یخزون بما قطعوا — واذ معوا عنه اموالهم
غدا ولا هو فیهم ینفع — حوض له ما بین صنعا الی
والحوض من ماله مترع — بنبض من زمزم کوثر
ولولؤ لم تجبر اصبع — بطحاء مسک حافاته
وواقع اصفر او انصع — فیه اباریق وادخانه
ذب کجر بالابل هشرع — والعطر والریحان انواعه
ذاهبه لیس لها مرجع — اذا دنوا منه لکی یشربوا
یرویکم او مطعما یشبع — هذا لمن والی بنی احمد
فالویل والذل لمن یمنع — والناس یوم الحشر اناهم
وسائر الامة للشبع — ورایة یقدمها ابکم
لا برد الله له مضجع — ورایة یقدمها حیدر
یردوا من الحوض ولم یمنع — هذا لمن والی بنی احمد
یا شیعة الحق فلا تجزعوا — الحمد لله مادحکم لم یزل
وصنو حیدرة الاصلع — واز روایع اشعار سید قصیده است

که آنرا از غایت نفاست مذهبه میکویند واین چند بیت از آنست قصیده ابن التطرب بالولاء وبالهوی الی الکواذ
اهل الخطوب بحذیریها وطلحة معشرا نا للرجال ارای ام معتب بالرجال لرای ام قادها ذبیان بکفاها
فی اذاب ذبیان قادها الشقاء وقادها للحرب فاقتحما بها فی تنسب ولقد سرحی فیما شهر بعد الشا
بلیلة فی موکبیر حتی الی متبلا فی قاهم الفی قواعده بقاع مجدب باموا فلیس یجب الفی عامر غیر الوحش

وغراصلع اشیب فی مدح رزق اشمر کانه حلقوم ابیض ضبق مستصعب — فذا فصاح بر واشرفها ثلاثا کالنشر
فوق تنظیر من برمقب — هل فرب قایمات الذی یؤتیه — ماء یصاب فقال ما من مشرب
الا بغایة فرسخین ومن لنا — بالماء بین نفاوة فی سبب — فثنی الاعنة نحو وعث فاجتلی
ملساء برد کالطجین المذهب — قالوا اقبلوها انکم ان تقبلو — ترووا ولا ترون ما لم تقلب
فاعصوصبوا فی قلبها فمنعت — منهم بمنع صبعه لم ترکب — حتی اذا اعیتهم اهوی لها
کفا متی کرم الثعالب تغلب — فکانها کره بکف خرورة — عیلة الذراع وحانها فی ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا — یزید علی الالذ الاعذب — حتی اذا شربوا جمیعا ردها
ومضی فحلت مکانها لم تقرب — اعنی ابن فاطمة الوصی ومن بقل — فی فضله دفعا له لا یکذب

ابن معتز گفته گه این قصیده چون مشهور است بهمین چند بیت از آن اقتصار نمودیم واز اشعار پسندیدهٔ اونیز اینچند بیت است شعر اتی حسنا والحسین التبتی وقد برزا ضحوة وبلیان فضمهما وتغداهما وکانا لدیه بذاک المکان وطاطا تحتهما عاتقیه فنعم المطیة والراکبان ابن معتز گفته که چون این قصیده اونیز مشهور بود بذکر این چند بیت اقتصار واقع شد واز اشعار علیحدهٔ او این ابیات است شعر

یا عزان تعرضی عنا وانصحی — یا سیی بغرة هذا القلب محزونا — مستودعا سقما فی اللب مکنونا
کلف الدهر بخلق هواه احببنا — قولا لوشاة ومن یلجاکم فینا — وتصرمی الحبل من هب بکم
اقول لما رایت الناس قد ذهبوا — ترکک زیارتکم من غیر مقلیة — ان کان فی ترکها ما عنک تسلینا
وانوا بدین انی موسی ورحبنا — فی کل فن بلا علم یتهمونا — من ناکثین ومراق وقاسطة
وهابه وان یوم النهروان به — انی ادین بما دان الوصی وبه — یوم الحریة من قتل الملحینا
وابرز الله للقسط الموازینا — وشارکت کفه کفی بصفقتنا — فی سفک ما سفکت یوم اذا
تلک الدماء معا ترب فی عنق — ثم اسقنی بعدها ایمن امینا

ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ چیز در غدوبت برابر با این ابیات نیست بیهات لقد تقطع دونها الشعراء واین قطعه در رد شمس از اشعار سیدست قطعه دنت علیه الشمس لما فاتها وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتی بتلج نورها من دونها للعصر ثم هوت هوی الکواکب وعلیه قد ردت بایة اخری وما ردت لخلق مغرب الا بوشع او من بعد ورد ها انا ویل امر معجب واین دو بیت نیز از او در کتاب کشف الغمة مذکور است شعر بابایع الدین بدنیاه لیس بهذا امر الله من ابی بعضت علی الرضا واحمد کان بهواه من الذی احمد من بینهم یوم الغدیر الخم ناداه اقم افاسر من بین صحابه وهم حوالیه فسماه هذا علی بن ابیطالب مولا لمن کنت مولاه فوال من والاه نادی العلی وعاد من قد کان عاداه وله ایضا شعر ان امرا خصمه ابو حسن لکاذب الرای وافر الجهل لا یقبل الله منه معذرة ولا یلفه حجة العلج واین چند بیت از اشعار سید نیز مذکور است در ربیع الابرار مسطور است شعر انی امری حمیری حین ینسبنی دهین اخوانی ذوی یزن ثم الولاء الذی ارجوا النجاة به بوالقبة للهادی ابی الحسن وله واذا الرجال توسلوا بوسیلة فوسیلتی حبی لال محمد وله مره لا تلومن فی ابی حسن فلست عن حبه بمشتغل ان لم یکن حسن الثناء له زلت اقدامنا اذا ابتدلت بعده بدلا فلا هنات ذاک من بدل وله ایضا یا بنت من لم یرد ما لک به مدحت علیا غیر جهلک فارحم در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل رفت میگذشت حضرت فرمودند که رحمة الله یکی از اصحاب گفت من دیدم او را که تساول نبیذ مینمود باز حضرت فرمودند که رحمة الله تکلس تو نیز

کرد که رحمت فرستاد آن آنحضرت بر او در مرتبه دویم بنا بر آن خواهد که از عید غدیر حلال نمیده اند عرض نمود که مراد من از عید خمر حرام روست
باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی یعنی آنقسم گناه در حسب محبت علی بن ابیطالب چه قدر و مقدار دارد که تعالی
او را بیامرزد مؤلف گوید که نظیر آنست آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که ضمان بن انصاری
که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام چند روزی شرب خمر مبتلا شد وقتی او را مست پیش پیغمبر آوردند آنحضرت او را تا دیانه زدند چون
نوبت این فعل از او صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بر آن صحابی غضب نمود و او را از لعن بغیامبر منع فرمود
و گفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابوبکر خضرمی و صفوان بن مهران کوفی از مجلس پنجم اخبار و آثار که بر
نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد باد فع شطری از سوانح او ایام و افکار مذکور شده اگر شبهه بخاطر رسد
باینجا رجوع نمایند شیخ نحریر ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات یکساعت بیهوشی
دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه کردید بعد از آن بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی کردید و مضمون قول خدای
تعالی که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از کتب اصحاب ایشان مذکور است
که آن روسیاهی انتقام الهی بود از او در این دنیا در برابر آنکه تناول خمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در مرض الموت
سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند و در آنحال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بموجب فرمود
خود که یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا بر سید ظاهر شدند و چون سید را دیدار مبارک آنحضرت
در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا نفعل بادلیائکم یا امیر المؤمنین بعد از آن روی او نورانی شد و در آن اثنا چشم گشود و این ابیات بر زبان
راند شعر احب الله من مات من اهل ودّه تلقاه بالبشر لله الموت یضحک ومن مات یهوی عمره من عدوه
فلیس له الا الی النار مسلک اما حسن افدیک نفسی واسوتی ومالی وما اصبحت فی الارض املک اما حسن انی
بفضلک عارف وانی بحبل من هواک لممسک وانک وصی المصطفی وابن عمه وانا نعادیه ونبغضک ونرک
موالیک ناج مؤمن بن الهک وقالیک معروف الضلالة مشرک ولاح نجاتی فی علی وحبه فقلت نجاک الله
انک ناج وقد لاح نجاتی فی علی وحبه فقلت نجاک الله انک ناج وقد لاح نجاتی فی علی وحبه فقلت نجاک الله انک ناج
وبعضی این ابیات را از او در آنحالت روایت کرده اند شعر کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هناة قد دخلت جنة عدن وعفا الا عن
فابشروا البوا ولیا علی وتولوا علی حتی الممات ثم بعده تولوا ولیه واحدا بعد واحد بالصفات
یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و شین و بخدا سوگند که در رفتم بهشت عدن
و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و ستیاتی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت ممات و باز
بعد از او تولا نمایند بپسران علی یعنی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و شیمه باشند آنگاه کلمه شهادت عرض نموده و جان بحق تسلیم نمود
و مخفی نماند که اشعار سید تجرد آثار قلندر اطوار بازار خاطر خود از سیاهی و حال احتضار بنا بر توهم شماتت اعدای سیاه دل کوتاه نظار
بود و آنکه مبادا ایشان آنحال جهال را علامت تباهی حال خود دانند و از مآثر و مواطن تبره ابوبکر و عمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی مرویست که وقتی
بعضی از تقصیرات او را بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت آیین حاضر ساختند و از قرایین دانست که عتابی متوجه
او خواهد شد بتاب کشته پیش از توجه عتاب ابتدا بخطاب پادشاه ولایت انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب نکنی که سنیان شهر
قزوین خواهند گفت که باطن عمر حیرتی از دو بنا بر این پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور اظهار آزار و مزبور توهم
شماتت جمهور نباشد و حال او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق بذیل شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود از آنکه سیاهی جمال مانع سفیدی
نامه اعمال او باشد و چهره آمال او را بناخن اختلال خراشد چنانکه عین القضاة همدانی در کتاب زبده ربایعی که متضمن عدم مبالات قلندران کوی
عرفان و محبان فدائی خاندان بسیاه و سفید اینجهان است از شیخ یوسف عامری نقل نموده و هی هذه ربایعیه در کوی خرابات چه درویش
و چه شاه در راه نکانکی چه طاعت چه گناه بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه والله اعلم
و امالی شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از امام همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند ما اثبتنا الله تعالی لعبد حب علی بن ابیطالب
فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابیطالب علیه السلام آنست که هر کس که خدا تعالی

در دل او جاری دارد اگر یکقدم او بلغزد قدم دیگر بر جای خود ثابت بماند پس اگر پای عمل سیئه بسبب تناول خمر زلتی یافت در تمکین پای اعتقاد او یکسر موخلی نبود و مدار دخول در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امام حی باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست قدری و وزنی نباشد چنانکه گفته اند بمذهب درست نمازش درست نیست زاهد اگر رخ چشمه حیوان وضو کند مخالفان علی را درست نیست نماز اگر چو سینه اشتر کند بپیشانی و از لطایف متعلقه بمقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادت کمر مسیپوندد و اهل سنت را که باطل میشمارند توفیق عبادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغه تمام بجای میآرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان ناز از معونت تعرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت باطل بچاره اصل ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان در آن نمیکارد و چون در عقیده شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آنجا کاری نمیتواند ساخت بالضروره در عبادت ایشان میاندازد و بمجرد آنقدر شیطنت خود راستی میسازد و بیشایبه مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کارسازیه فخر و ناز تواند بود اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گداز است نه توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل از ظهوری سخن پرداز گفته مدعی نازد که توفیق عبادت یافته خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است و بالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و اکابر و شرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید از مال خود او را کفن کرد و کفنها نیکه اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و قبه عباسی بر او نماز کرد و چنانچه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات او در سال یکصد و هفتاد و سه و الله اعلم بتفصیل احوال و اشعار او که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در کتاب ابن خواجه مذکور است باینجا رجوع مینمایند **دعبل** بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی احوال محجبه تال آن بتفصیل و اجمال در کتب کشف الغمه و عیون الرضا و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او بر نهوجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب بغداد آمد و هرون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا بخراسان آمد حضرت امام را شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بود و اسحق بن راهویه لحظی مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل او را بنوادر امثال و اشعار تسلی میکرد و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم شبی آنمرثیه را پیش امام رضا میخواند چون باین بیت رسید شعر

تضمنها الرحمن للغرفات ... و اسکنها فی الغرف العلیات

امام گفت بجای دیگر من میگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود شعر

یا لها من مصیبة ... توقدت الاحشاء من حرقاتها

دعبل گفت یا امام این بیت بغایت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه اجداد عظام من شود دعبل مکرر است حضرت امام نیز در گریه شد دعبل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بیاورده میآورد و راست تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام علیه السلام بود مخالف آخر نیست که در کتب مذکوره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات الظعن نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان روم و آنقصیده بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید مرا نزد خود طلبید و خبرها پرسید آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مامون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودم که قصیده مدارس آیات بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم کرد و حضرت امام رضا بانعام فرمود پس من بآنحضرت گفتم که توقع آنداشتم که از جامهای مبارک بدن خود جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و بنشف لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاهدار که برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که در زمان مامون بود صله نیکو بمن داده اسب ترکی را هوار با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه

بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه مرید من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و نشسته که حضرت امام علیه السلام من انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در سخن که حضرت بمن گفته بودند که اینجامه و نشسته را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا بخواند که مدارس آیات خلت من تلاوه و بگریه افتاد چون من این حالت از و مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابراین طمع در استرداد جامه و نشسته حضرت امام علیه السلام کرده با آن شخص گفتم که ایمخدوم تعجب از کیست گفت ترا با این چه کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت و نسبت بصاحبش نیست از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از منست آن شخص از جای درآمده گفت این چه سخن و دور از کار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق حال من نمائید پس بر نشاند و جمعی از اهل قافله حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود که همگی گفتند که این دعبل بن علی مخزاعی است چون مرا بیقین دانست که دعبل گفت جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده بمبلغ آمن برسانیدند و سترا نچه حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و نشسته آنحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل از اینورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل اشیاز را همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک حضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که از آنها هزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود و دیگر باره التماس نمودند که پاره از آنرا هزار دینار بایشان بفروشد آن نیز در رجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را برای آن فرستادند که بآن نواحی نمود خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل قم التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و اقتال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل گفتند که جبه بدست تو نمیاید همان هزار دینار را بگیر و دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن یوس گردید التماس کرد که پاره از آن جبه باو دهند اجماعت قبول این معنی نموده پاره از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد دعبل از شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار بدست او آمد و مقارن آنحال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرده و طبیبان از بر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم امید واریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه آنرا بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و چون صباح شد ببرکت آن چشم کحل او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکور این است

نفاوت بالادیان والوفرات	نوائح عجم اللفظ والنطقات
اساءت هوما ض واخرات	فاسعدنا ذا بغض جئت نقرضت
علی العرصات الخالیات من المها	سلا شبح صب علی العرصات
من العطرات البیض والحفرات	لیالی بعد بن الوصال علی القلی
واذهن بلحظن العیون سوافر	ولبسن بالابدی علی الوجنات
یبیحن بها قلبی علی شهوات	فکم حسرات ها هجا بمجبر
الم تر للایام ما جر جورها	علی الناس من نقص وطول شتات
لهم طالبا للنور فی الظلمات	فکیف ومن انی بطالب نفه
سوی حب ابناء النبی ورهطه	وبغض بنی الزرقاء والعبلات
اولی الکفر فی الاسلام والنجرات	هم نقضوا اهل الکتاب فرضه
ولا تلک الامحنه کشفتهم	بدعوی ضلال من هن وبنات
	تراث بلا قربی وملک بلا هدی

وحكم بلا شورى بغير هدات ... ورادا أتى خضرة الا فوحمرة ... وردت تاجا جا طعم كل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فيهم ... على الناس الا بيعة الفلتات ... وما قبل اصحاب السفينة حجرة
بدعوى تراث في الضلال مبتة ... ولو قلدوا الموصى لبروا موها ... لزمت بمامون على العثرات
اخي خاتم الرسل المصطفى من الله ... ومفترس الابطال في الغمرات ... فان جحدوا كان الغدير شهيدة
وبدر واحد شامخ العصمات ... واى من القران تتلى بفضله ... واثاره بالموت في اللزمات
وعز جلال ادركته بسبقها ... مناقب كانت فيه موبقات ... مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل
بشيء سوى حد القنا الذربات ... يجي جبريل الامين وانتم ... عكوف على العذرى معلومات
بكيت لرسم الدار من عرفات ... واسربت ومع العين من عرفاته ... وبان عزاصبري وهاجت صبابتي
وسود بارقد عفت وعرات ... مدارس ايات خلت من تلاوة ... ومنزل وحي مقفر العرصات
لال رسول الله بالخيف من منى ... وما بيك والتعريف والجمرات ... ديار بعبد الله بالخيف من منى
والمسجد الداعي الى الصلوات ... ديار على والحسين وجعفر ... وحمزة والسجاد ذوي الثفنات
ديار بعبد الله والفضل صنو ... بنى رسول الله في الخلوات ... وسبطي رسول الله وابني وصيه
ووارث علم الله والحسنات ... منازل وحي الله نزل بينها ... على احمد المذكور في السورات
منازل قوم لهدبي بهداهم ... فوز منهم ذلك العثرات ... منازل كانت للصلوة وللتقى
والصوم والتطهير والحسنات ... منازل لابتم بجلد بعدها ... ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
ديار عفاها جور كل منابذ ... ولم يعف للايام والسنوات ... فقل لسؤال الدار التي حف اهلها
متى عهدها بالصوم والصلوات ... وابن الاولى شطت بهم عن بنيهم ... افانين في الاطراف مفترقات
هم اهل مراث النبي اذا اعترا ... وهم خير سادات وخير حماة ... اذا لم تباح الله في صلواتنا
بذكرهم لم يقبل الصلوات ... مطاعيم في الاقتار في كل مشهد ... لقد شرفوا في الفضل والبركات
وما الناس الا غاصب ومكذب ... ومصطعن ذو احنة وترات ... اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر
وقوم حنين سلوا العبرات ... وكيف يجون النبي وبعطه ... وهم تركوا احشاءهم وعزات
لقد كتبوه في المقال واضمروا ... قلوبا على الاحقاد منطوية ... فان لم تكن الا بقربي محمد
فها شم اولى من منى وعرفات ... سقى الله قبرا بالمدينة غيثه ... فقد حل فيه الامن بالبركات
نبي الهدى صلى عليه الملائكة ... وبلغ عنا روحه التحفات ... وصلى عليه الله ما در شارق
ولاحت نجوم الليل مبتدرات ... افاطم لو خلت الحسين مجدلا ... وقد بات عطشانا بشط فرات
اذا للطمت الخد فاطم عنده ... واجريت دمع العين في الوجنات ... افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي
نجوم سموات بارض فلاة ... قبور بكوفان واخرى بطيبة ... واخرى بفخ نالها صلوات
واخرى بارض الجوزجان محلها ... وقبر بها حري لذكي العرات ... وقبر بعبداد لنفس زكية
تضمنها الرحمن بالغرفات ... وقبر بطوس نالها من مصيبة ... الحت على الاحشاء بالزفرات
الى الحشر حتى يبعث الله قائما ... يفرج عنا الغم وانكربات ... على ابن موسى ارشد الله امره
وصل عليه افضل الصلوات ... فاما الخصال التي لست بالغا ... مبالغها من بكنه صفات
قبور بجنب النهر من ارض كربلا ... معرسهم منها بشط فرات ... توفوا عطاشا بالفرات فليتني
توفيت فيهم قبل حين وفات ... الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم ... سقيت بكاس الذل والضعفات
اخاف بان ازدادهم فتشوقني ... مصارعهم بالخذع فالتحلات ... تقسمهم ريب المنون فما ترى
لهم عقوة مغشى الجوانب ... محلان فيهم بالمدينة عصبة ... مدبين انضاء من اللزمات

قليلة زوار سوى ان زوارنا
من الضبع والعقبان والرخم
لهم كل يوم مرتبة بمصانع

توت في نواحي الارض مفترقات
تنكب اوعاء السنين حوارهم
ولا تصطليهم جمرة الجمرات

وقد كان منهم بالحجارة وارضها
مغادر تحاروز في الارزمات
جمع لم تزده المدينات واوجه

تضيء لك الاستار في الظلمات
اذا ورد واخيلا بتم من القنا
مساعير حرب لم تهموا الغمرات

فان فخروا يوما اتوا بمحمد
وجبريل والفرقان والسورات
وعدوا عليا ذا المناقب والعلى

وفاطمة الزهراء خير بناته
وحمزة والعباس والعدل والتقى
وجعفرنا الطيار في الجمرات

اولئك لا منتوج هند فخرها
سمية من نوكى ومن قذرات
ستسال تيم عنهم وعديها

وبهتهم من فجرة الفجرات
هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم
هم تركوا الابناء رهن شتات

وهم عدلوها عن وصي محمد
فبهتهم جاءت على العذرات
ملامك في السبي فانهم

احبائي ما داموا واهل ثقاتي
تخيرتهم رشد النفيس انفسهم
على كل حال خيرة الخيرات

مشيت اليهم بالمودة صادقا
وسلمت نفسي طائعا لولاتي
فيا رب زدني فيهم هوى بصيرة

وزدهم يا رب في حسناتي
سأبكيهم ما ناح لله راكب
وما ناح قمري على الشجرات

واني لمولاهم وقال لعدوهم
واني لمحزون بطول حياتي
بنفسي انتم من كهول وفتية

لفلك عنات او لحمل دياتي
وللخيل لما قيد الموت حظرها
فاطلقتهم منهن بالذربات

احب قصي الرحم من اجل حبكم
واهجر فيكم زوجتي وبناتي
واكتم حبكم مخافة كاشح

عنيد لاهل الحق غير موات
فيا عين بكيهم وجودي ببعرة
فقدان للنكاب والهملات

لقد خفت في الدنيا وايام سبيها
وانى لارجو الامن عند وفاتي
الم تر اني مذ ثلثون حجة

اروح واغدو دائم الحسرات
ارى فيهم في غيرهم منقصا
وايديهم من فيهم صفرات

وكيف وداري من جرى دمعها جوى
امية اهل الكفر واللعنات
وال زياد في الحرير مصونة

وآل رسول الله منهتكات
سأبكيهم ما ذر في الارض شارق
وناد ى منادي الخير بالصلوات

وما طلعت شمس وحان غروبها
وبالليل ابكيهم وبالغدوات
يا ثار رسول الله اصبح بلقعا

ودار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل زياد زينوا الحجلات

وآل رسول الله سبي حريمهم
وآل زياد امنوا السربات
وآل رسول الله هلب فيهم

وآل زياد غلظ القصرات
اذا اوتروا مدوا الى اوتارهم
اكفا عن الادبار منقبضات

فلولا الذي ارجوه في اليوم او غدا
نقطع نفسي اثرهم حسرات
خروج امام لا محالة خارج

يقوم على اسم الله والبركات
تميز منا كل حق وباطل
ويجزي على النعماء والنقمات

فيا نفس طيبي ثم يا نفس فاصبري
فيخبر بعيد كلما هوات
ولا تجزعي من مدة الجور انها

اري قومي قد اذنت بلبات
فان قرب الرحمن من تلك مدتي
واخرني في عمره وفاتي

شقيت ولم اترك لنفسي غصته
ورقت منهم منصلي وقناتي
فانى من الاهلين ارجو بجهدهم

حبوة لدى الفردوس يوم ثبات
عسى الله ان يرتاح للخلق انه
الى كل قوم دائم اللحظات

فان قلت عرفا انكروه بمنكر
وعطوا على التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسي دائما عن جدالهم

كفاني ما القى من العبرات
احاول نقل الصم عن مستقرها
واسماع احجار من الصلدات

فحسبي منهم ان ابوا بغضته
تردد في نفسي وفي لهواتي
فمن عارفهم ينتفع ومعاند

تميل به الاهواء للشهوات
كانك بالاضلاع قد ضاق درعها
لما حملت من شدة الزفرات

وشیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مامون دعبل را

طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم که دعبل بیاید و چون نزدیک بایستاد مامون او را گفت که بخوان جهت من
قصیده کبیره رائیه خود را و دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت آنچنین قصیده نگفته ام پس مامون او را برخواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند

تاسفت جاثر لما رأت زوري ... وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر ... ترجو الصبي بعد ما شاب قذالها
وقد جرت طلقاني حلبة الكبر ... اجارتي ان شيب الراس مفلحني ... ذكر المعاد وارضاني عن القدر
لو كنت اركن للدنيا وزينتها ... اذا بكيت على الماضين من نفر ... اخنى الزمان على اهلي فصدعهم
تصدع الشعب لاني صدعة الحجر ... بعض اقام وبعض قد اهاب به ... داعي المنية والباقي على الاثر
اما المقيم فاخشى ان يفارقني ... ولست ادبر من وقتي بمنتظر ... اصبحت اخبر عن اهلي وعن ولدي
كما لم قص الرؤيا بعد مدكر ... لولا اشتغال عني بالاولى سلفوا ... من اهل بيت رسول الله لم اقر
وفي موالينا للبحر مشغلة ... من ان بعثت بمقصود على اثر ... كم من ذراع لنا بالطف ماثلة
وعارض بصعيد الترب منعفر ... امسى الحسين وميراثهم كمقبله ... وهم يقولون هذا سيد البشر
يا امة السوء ما جازيت احمد عن ... يحيى بن اكثم چنين روايت كرده كه چون انشاد دعبل بدينمقام رسيد مامون مر امحمدي را بفرستاد

چون باز گشتم دعبل باين ابيات رسيده بود لم يبق حي من الاحياء قاتله ... من ذي يمان ولا بكر ولا مضر
الا وهم شركاء في دمائهم ... كما تشارك احياء على جزر ... قتلا واسرا ومحرقها ومنهبة
فعل الغزاة باهل الروم والخزر ... اردى معذبهم ان قتلوا ... ولا ارى لبني العباس من عذر
قوم قتلتم على الاسلام اولهم ... حتى اذا استمكنوا جاروا على الكفر ... ابناء حرب ومروان واسرتهم
بنو مبيط ولاة الحقد والوغر ... اربع بطوس على قبر الزكي بها ... ان كنت تربع من دين على وطر
ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا ... على الزكي بقرب الرجس من ضرر ... هيهات كل امرء رهن بما كسبت
يداه فخذ ما شئت او فدع ... وچون قصيده تمام شد مامون عمامه خود را بر زمين زد و گفت صدقت و الله يا دعبل و شيخ اجل

ابو الفتوح رازي خزاعي در تفسير آيه شهد الله انه لا اله الا هو الى آخر الآيه آورده كه چون دعبل در مرض الموت اين ابيات گفت شعرا لله
يوم ملقاه دعبل لا اله الا هو ... قولها مخلصا فعضا بها ... يرحمه في اليقمة الله ... الله مولاه و
الميت ومن بعدها الوصي مولاه ... و وصيت كرد كه ما او را در كفن پيچيد چنان كه روند و چون او را دفن كردند كسي او را شب بخواب
ديد از او پرسيد كه فعل الله بك عز و تعالى با تو چه كرد گفت رحمني بتلك الابيات مامن ابيات بر من رحمت كرد و در مزكرات روضة الشهداء
از كتاب عيون الرضا نقل نموده كه پسر دعبل خزاعي روايت كرده كه چون پدرم را وفات رسيد زبانش تب شد و روشن سياه گشت من از
اين واقعه بر ترسيدم و اين صور ترا از مردم پوشيدم و گفتم پنهاني او را بشويند و دفن كردند و از جهت وي ملول بودم شبانه وي را بخواب ديدم كه
با روي روشن و جامه سفيد بود گفتم اي پدر در وقت مرگ علامات عجيب بر تو ظاهر شد گفت آري سياه روي من و گرفتگي زبان من از آن بود
كه خمر مي خوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند ديدم كه رسول خدا صلوات الله و سلامه عليه بيامد و گفت دعبل تو را گفتم بلي يا رسول الله فرمود كه بخوان
مرثيه كه در حق اهل بيت من گفته بر خواندم شعرا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت ... و آل احمد مظلومون قد قهروا
تا آخر قصيده تمام مي خواندم و حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله مي گريست و چون تمام شد فرمود كه خوب گفته و مرا شفاعت كرد تا بخشيده
و اين جامه رسول خداست كه در بر دارم رحمه الله ابو الطيب احمد بن الحسين بن الحسن بن عبد الصمد الجعفي الملقب بالمتنبي پيغمبر شعراي عرب
و ائمه علم ادبست مدراو بر وجيكه در كتاب انساب سمعاني مسطورست سقاي ابو الحسن محمد بن يحيى و توابع او بوده و در كوفه در پشت دكان
اشتغال مينمود و مادر او از طايفه جليله همدانست كه همگي شيعه باخلاص امير المؤمنين عليه السلام بوده اند چنانكه در مقدمات اين كتاب مذكور
شد و در تاريخ ابن كثير شامي مسطورست كه متنبي در سنه ست و ثلثمائه در كوفه متولد شد و در نواحي شام نشو و نما يافت و در انجا بتحصيل علوم
دينيه بموزه بانديك روزي بر اهل زمان خود فائق آمد و در كتاب انساب سمعاني مذكورست كه قوت حافظه او بمرتبه بود كه يك نظر انچه در ديوان
نوشته بودي حفظ نمودي و در تاريخ ابن خلكان مسطورست كه اطلاع و استحضار او در علوم عربيه بمرتبه رسيد كه هر لغتي را كه از او مي پرسيدند
شاهد آن از ابيات كلام عرب بنظم و نثر ذكر مينمود و ايضا آورده كه ابو علي رحمه الله كه از مشاهير ائمه نحو است روزي از متنبي پرسيد كه چند

جمع بر وزن فعلی در لغت عرب هست متنبی در حال گفت که جمعی ضربی دا اول جمع جمل است آن مرغیست که بر بان فارسی او را کرک میگویند دویم جمع ضربان دانجاریست بدوی و ابو علی نقل کرده که بعد سه شب مطالعه کتب لغت بنزدم که شاید یک کلمه دیگر بیابم نیافتم و چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافی است که مثل ابو علی که امام ارباب عربیت است در شان او چنین گوید و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای اسلام عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر فضلا از اغاز پیدایش و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن و مدایح آل حمدان است که از سلاطین شیعهٔ امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استماع مولد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب بنسب سیادت و علویت نموده و بآن نیز اکتفا ننموده مدعی نبوت شد اتفاق کردند و جمعی از جهال آنمحال باو گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده چند مدتی در حبس بود و آخر او را توبه فرموده و خلاص نمود و بعد از این واقعه متنبی از غایت سرکشی انکار اینمدعی میکرد و از تاریخ یا قبل استفاده میکرد که در نسبت و عدم نسبت دعوی پیغمبری متنبی مورخان اختلاف است غایة الامر آنکه او روایت دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن فرموده و تلقیب او بالمتنبی از جمله موید داشته و مؤلف را در هر یک از ترجیح و تائید نظرات آنچه ارتساق حال و مذهب متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بآن ناظر است آنستکه چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواسته که با آن متغلبان غدار خروج نماید لاجرم بنا بر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت تا همچنانکه گروه شیعه برای ائمه خود بر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند بر او نیز جمع شوند و مدد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نبودی هرآینه بموجب دعوی نبوت مرتد فطری بودی و اهل زمانرا توبه دادن او بوجه نمود و انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شده بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد و ظاهر او حوت نبوت متنبی و ابداع لطایف اشعار اختراع معانی انکار نموده چنانکه کی از فضلا در مدح او فرموده شعر هذا رأی الناس قبل تجربة ای ثان بوی لبکر الزمان هو نبی شعره نبا ولکن ظهرت معجزاته فی المعانی و بعد اللتیا و التی چون متنبی از مجلس خلاصی یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و بنوجوایز و صلات کرامند یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس برخاست و بقصد فریب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را با او چنان قرار داد که همیشه کمر شمشیر زرین با غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر شد و بالاخره کافور اخشیدی از او متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی یمنی را قصیده هجو او را کرده از مصر بیرون آمد منقول است که چون بعضی از اکابر بکافور اسرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از تو توهم بابیت کرد در جواب گفت که تو هم من از او دور از کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس و قوت دعوی پیغمبری میکرد از او میآید که قصد استخلاص مصر از کافور کند لقصته چون متنبی از مصر مراجعت نموده بکوفه آمد و عبید الله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقع است مدح نموده و ابو القاسم طاهر بن الحسن بن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از آن اینست

نضرت علیا با ابنه بنوات ... من الفضل لا قلها فی المضارب
ابوك و اجدی ما لکم من مناجب ... و ابهاما با با لها ما یه
اذا لم تکن نفس النجیب کاصله ... فما الذی یغنی کرم المناسب
اذا علوی لم یکن مثل طاهر ... فما الاعجة للنواصیب
هو ابن رسول الله و ابن وصیه ... و شبههما شبهت بعدا لنجارب
لعلت فی وقت شغلت فؤاده ... الا ایها المال الذی قد اتاه
سقاها الحجی متی الرباض السحاب ... عن الجود او کرثت جیش الحباب
لاشرف بیت من نوی بن غالب ... فحبت خزاعی بجنات بهما

و در آنجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است مدح نموده و بروایت ابن کثیر سی هزار درهم صله از او یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نموده و سی هزار نیز رعایت یافت و مخفی نماند که عذر متنبی در آنکه خان خانه را در مضمار لعت سیف الدوله و منقبت آل طاهر او کشیده و نادری از نقوش مدایح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته آنست که او مدح خود را لایق حضرت نبویه و عترت علیه او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود بآن نموده و گفته که

فوا عجبا منی احاول نعته ... و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف

و در قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح حکیم در کنز الفوائد از او نقل نموده گفته

سعشر و ترکت مدحتی للوصی تعمدا ... اذ کان

نورًا مستقلًا کاملًا وَاِذَا اسْتَقْبَلَ الشَّیْءَ قَامَ بِفِیْئِهٖ وَاَرَی صِفَاتُ الشَّمْسِ مُذْهَبًا طِلًا و در قطعهٔ دیگر
که سید المناقبین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر قبلی قل لعلی مدحًا ذکره
یُخْمِدُ نارًا مُوْصَدَه قلت هل امدح من فضله صار ذوالله الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا
لیلة المعراج لما صعده وضع الله علی ظهری یدًا فاراني القلب ان قدّره وعلی الاضع رجلیه بمکان
بمکان وضع الله بده و مؤید اینست نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی باو گفتند که سبب چیست
که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که بجلیهٔ فضل و براعت و زیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفت
در جواب گفت که من شان او را و بزرگی و فضل او را زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم و بدیهی عقل حاکم بانکه هرگاه متنبی
نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعهٔ امامیه بلکه غلامی از غلامان سدهٔ نبویه و عتبهٔ علیه مرتضویه است در بمقام باشد انحضرت را امرت بسیار
اجل و اعلا از آن خواهد شمرد بلکه نام او را بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و بیم بر زبان خواهد راند شعر هزار بار بشستم دهان بمشک
و گلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشتمل بر صفای ضمیر او است
و در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است از او نقل نموده شعر اَبَا حَسَنٍ لَوْ کَانَ حُبُّکَ مُدْخِلِی جَهَنَّمَ
کَانَ الْفَوْزُ عِنْدِی بِجَمِیْعِهَا وَکَیْفَ یُخَافُ النَّارُ مَنْ یَاْتِ مُؤْمِنًا بِاَنَّکَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ قَسِیْمُهَا و در کتاب کشف الغمه
بزیادتی یکبیت در اول و تغییر یسیر در باقی ابیات مذکور است شعر رَضِیْتُ بِاَنْ اَلْقَی الْقِیٰمَةَ فَایِضًا وَمَا نُفُوْسُ جَادَتْ لَکَ
جُوْدُهَا اَمَا حَسَنٍ اِنْ کَانَ حُبُّکَ مُدْخِلِی جَهَنَّمَ فَالْفَوْزُ عِنْدِی بِجَمِیْعِهَا وَکَیْفَ یُخَافُ النَّارُ مَنْ
یَاْتِ مُؤْمِنًا بِاَنَّکَ مَوْلَاهُ وَاَنْتَ قَسِیْمُهَا و مخفی نماند که متنبی پیش از انکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهد سا خت
و بعد از آن جمعی از اغبیا بنظم و نسق او پرداختند و آنچه موافق مذهب و مشرب ایشان بود آنرا انداختند و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهٔ
دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است و در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی از
قطاع الطریق از اعراب براو بیرون آمدند و قصد او نمودند او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که با او همراه بودند در مقام مدافعه شدند و چون
گروه اعداء بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند او در مقام هزیمت شد و در اثنای یکی از غلامان بانگ بر او زد که کجا میروی
و حال آنکه تو ئی صاحب این شعر اللَّیْلُ وَالْخَیْلُ وَالْبَیْدَاءُ تَعْرِفُنِی وَالْحَرْبُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ متنبی چون آن بیت را شنید بطلان
دعوی شجاعت خود را نپسندید و برگردید اعداء را حمله نموده رئیس ایشان را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آنکروه هجوم نموده او را با
از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله از رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص میورزید
بر آنداشت که از متنبی سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطای عضد الدوله و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت
عطای عضد الدوله بشیر است اما در آن تکلفی هست و عطای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون
این سخن بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و الطاف خود را از او برداشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کثرت
فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است و چه گنجایش دارد که عضد
الدوله یکی از بزرگان مذهب خود را که او و استاد علی فارسی را با فتخار میکرده اند جهت این قدر سخن ناکشتن همراه باشد شعر دوست آنکس
با نیقدر نفرو خت هر کسی کلیم نتوان سوخت پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت بعطایای مایی سیف الدوله و عضد
الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه بیست در مذمت تکلف که بر متکلفان زبان نیز مخفی نخواهد بود چه هر گاه شاعر که پیشه از تکلفی که از زیادی
رعایت او نمایند آزرده باشد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظه آن تا چه مرتبه خاطر میخراشد ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر
الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی از اولاد انوشیروان عادل بود و بدست امیر رضی الدین رضی الله
عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از او
میرود تا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود در رد بر او گفت ای مهیار از یکزاویه نار بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی
و الحال که مسلمان شدی دم صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهة مشاهدهٔ حال خسران مآل عترت و آل که مقتدایان تو اند
تو هم مدوزخ در آیم و آتش انظار مرتبهٔ خود را علاوهٔ سوزو گداز ایشان نمایم و بسرکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام

گشته بیرون ایم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون این چهار بیت و خطبه که از ستاد کوزه گر متوسل است اسالوا عن الجهم
فان کنت من اهلها و من ساکنیها ما وجدت العذاب الا علی من منع الطهارة من ابیها
یا فعی گفته که دیوان اشعار او چهار مجلد است و صاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت سر کلمه از اشعار مهیار شایع است و نوعی از عرایض
انکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را ذکر نموده و گفته که چون اشعار او همه خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار
مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار خدا رواقع شده در نزد مؤلف وقت تالیف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بخاطر نیامد
که از قصیده لامیه او در کتاب کشف الغمة منقول است مذکور نگردید شعر ما القریش ما وفت عهدها و دا محبتک وداها
علی دخل و طالبتک بقبح حقدها بعد ما حیتک بالتراث و الدخل و کیف ضموا امرهم و اجمعوا و اشتوروا
الرای و انت منزل و لیس منکم فادح بیثرب قبل و لا فاض علیک بوهبل یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند
و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه و آله مطالبه توبکینه قدیم نمودند و چگونه جمع
و مشورت ایشان در ماده خلافت درست باشد در حالیکه تو در میان ایشان نبودی و بتجهیز و تکفین حضرت رسالت صلوات الله علیه
اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچیک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت شکی و ریبی در شان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان
در باره تو محال می پنداشتند و ظاهر از همین قصیده لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی
حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و آنرا کتاب الازهار فی شرح لامیة مهیار موسوم ساخته در سال چهار صد و بیست و شش
بجوار رحمت پروردگار آرامید ابو الحسن علی بن احمد منصور بن نضر بن بسام النسائی رحمه الله تعالی از شعرای اهل بیت و بلاغت او مشهور
و در صحایف سیر مسطور است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میکرد و هیچکس در زمان او نبود که هجو نمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل
عباسی امر کرد بهدم قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن
سرزمین را شخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفته شعر تالله ان کانت امیة قد اتت
قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمری قبرها مهدوما اسفوا علی ان
لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه میتا در سال ششصد و سه وفات یافت عبید الله بن ابیطالب النقیب رحمه
تعالی از فضلای شعرای فرقه ناجیه و در اشتعال طبع نار حامیه بود مصاریع کلام او در مشکلات اشعار ذکر می کنار مصدوقه یکاد زیتها یضیء
و لو لم تمسسه نار و عروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود
اعد للبعث ابو طالب حب علی ابن ابی طالب و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست شعر ما شک فی
فضل آل فاطمة الا امرء مال الامه بعدل قد اذ الحرطاب مولده و کیف یهوی ذوی العدی بعدل حدی
لاقدام آل فاطمة اذا انحطوا علی الزلل و در ایامیکه امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعه امامیه است بواسطه
موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بنجابکوی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید بود و هیچ چاره
که بزبان حال او چند بیت گفته شود که آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور چون بصاحب ندیم امیر رسید

بو و حسب الاستدعا او بگفتن این ابیات مبادرت نمود	علقت وسائل فارس بن محمد بمحمد و بآل محمد
یا آل احمد یا مصابیح الدجی	و منار منهاج السبیل الاقصد
و بکم الی سبل الهدایة هتدی	انی بکم متوسل و بحبکم
ان بن عنان بکم کنا العدی	و علی بحبکم رقا بالحسد
فالقلب منه مجیم بالمشهد	یا ازرا ارض الغری مددا
بلغ امیر المؤمنین تحیتی	و اذکر له حبی و صدق ودی
یا بن الوصی و یا سلالة احمد	قاموک و اطنکوا احبالک عنوة
و لوانی شاهدت حضرتک اولا	ذدت عنهم ذابلی و مهندی
ابدا تروح مع الزمان و تغتدی	و علی ابیک و جدک المختار

و بارض بغداد علی موسی و زنی	طوبی علی ذاک الرضا متفرد	و بشر من رای السلام علی الهدی
و علی التقی و علی الذی السودد	و بالعسکریین اعظامی من لظی	و بقایم بالحق یصدع بالعدی
یجلوا الظلام بنوره و یعیدها	علویة فینا بامر مرصد	انی سعدت بحبکم ابدا و من
یحبکم نالا احمد یسعد	مستبصرا و الله عون بصیر	ماذاک الا من طهارة مولد

المطرق العبدی رحمه الله مطارق روس ذوی الاذناب و مسمار ابصار مخالفان محتوم الالباب فاضل شاعر نامی و در مذهب شیعه امامیه است راغب و در باب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات انیقطعه را که مشتمل بر رد اهل سنت است در انکار تختم بیمین از و نقل نموده شعر

قالوا تختم فی الیمین و انما ما رست ذاک تشبها بالصادق و تباعدا منی لکل منافق

المانعین فروجهم بخواتم اسم الذی بهن ذالخالق و مراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که فرموده اند علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین و تختم بالیمین و زیارة الاربعین و صلوة احدی و خمسین و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی که علامت شیعه پنج است آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده و انگشتری بدست راست دارند و بستم شهر صفر زیارت حسین و شهیدان کربلا در یابند و پنجاه و یکرکعت نماز در شبانروزی از فریضه و سنت بجای آرند و در نماز بسم الله بلند گویند اگرچه قرائت آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواند و مخفی نمایند و وجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب او تختم بیمین نموده اند و اول کسیکه تختم بیسار نمود معویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت معویه و جماعت یزیدند از سنت نبوی اعراض نموده بسنت معویه گرویدند و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیت گفته که هرچند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه بسنت راعادت خود کرده اند ما تختم بیسار اختیار خود ساختیم و عجب آنکه باوجود اقدام در رفض سنت حضرت و اتیان ببدعت اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعیان را اهل بدعت میدانند سبحان الله از ضلالت و رفعت بیان غوایت بتن تنها شوند و مع هذا بعضی از غلات اهل سنت در بعضی از مولفات خود از آن بدعت شمرده اند و تشبیه بفعل کرده که روی بیکدست میشوید و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرکاه خواجه سگ سنی را روا باشد که با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کند اگر شیعه بجهت اقتدا برسول و ائمه روی بیکدست شوید شاید در وضوی ایشان نقصانی نرسد و چون حق تعالی در نفس کلام گفته یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی آخر الآیه و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم میشود که بیکدست یا دو دست شویند اگر بعضی فقها را رسد که بقیاسی یا بچیزی واحد حمل آیه کنند بر دو دست باقرء صادق قرار رسد که حمل کنند بر یکدست باخبار متواتر و ایضا انکه شیعه را کراهت میاید که بدستی که کون شویند بهمان روی شویند اما مشابهت بکردن اگر کوریست بایست که فعل کره را در وضو تمام بدیدکه اگرچه کره بروی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت افشار ما بسر کند و با فراز کوشش کند پس کره بیک بینه را فضی باشد و یکبینه سنی پس مذهب کره بر مرکب است در وضو بیکدست روی شوید چون رافضیان و افشار باز گشت چون ناصبیان اگر من بیک بینه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بینه رافضیش معاف دارد تا در این بیکشبه مرجا بالوفاق راست آید که بینه بخلاف خویش نباشد و آخر رافضی اقتدا بکره کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سگ سنی اقتدا بسگ نکس نجس کرده است که او بدو شوید تا چون او و اندازا این بیگانه نباشد و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از جمله فضایح اهل سنت که از تختم بیسار بسیار کنده بر است انکه در بلاد ایشان مانند شام و ماوراء النهر اگر کسی را ببینند که جهت استبرا و استنجا ابریقی در دست گرفته باشد آنرا تشنیع کنند و او را بر فرض و بدعت منسوب سازند و عجب آنست که ایشان بول و غایت را نشویند و چون حمار خود را بدیوار مالند و جمعی که بحکم و از تنامن الستار ها طهورا لیطهر کم به خود را بشویند و در طریق متابعت قرآن و سنت پویند را فضی و مبتدع باشد نقل است که در زمان سلطان حسین میرزا گورکان مردی قصار بهروی بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود و چون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مؤاخذه او شدند و بخدمت سلطان گفتند که ایمرد کار را رفضی شده و بموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسید خواست که در کار او تاخیری واقع شود از او پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفی بمذهب رفضه انتقال نموده مرد کار زعرض نمود که بدان دلیل که در این دو روز کار دراز بعمل کار زی مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند که آلوده میدیدم و از او شیعیان را از آلودگی دور دیدم از اینجا دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشته اند الحسین الرتواد احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی

یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوان است و رافضی هجوگوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود در ذیل بن خالد بن ولید مخرومی میزیست و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه و مهاجات و مکاتبات بود وجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ قاضی بن خلکان مذکور است که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور و او در مبادی حال طلب خط قرآن و کسب لغت و ادب نمود آنگاه بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو بدزبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در مقابل هجو او این قطعه گفت قطعه هجوت منی خبرا افاد الورى صوابه ولم یضق عند ذاك صدرك فابق لی اسوة بالصحابة و در تذکره ابن عراق مسطور است که ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه اطراف بود غلامی ترکزاده که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود و باو دمیده او پس او قصیده نظم نموده و در آنجا تخویف سید مذکور نموده تا آنکه اگر غلام او را رد نماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود و چون بقصیده مذکور رسید بولای خود گفت که غلام او را باو بدهید که مبادا از اسلام منتقل نماید و قصیده اینست دوحی فداء لشادن انا من هواه علی خطر هو کالهلال ملثما و البدر حسنا ان سفر و بلاه ما احلا فی قلبی السقی و ما امر نوی المحرم بعده و ربیع لذا لی صفر بالمشعرین و بالصفا و الرکن اقسم و الحجر و بحرمة البیت الحرام و من بناه و اعتمر لان لم اشرب الماء و سوا ابو الرضا بن ابی مضر ابدا الجحود فلرود علی مملوکه نمیر و البیت الا مبتة الطهر المیا مین العز و جحدت بیعة احمد و عدلت عنه الی عمر و اکذب الراوی و اطعن فی ظهو المنظر و اذا رموا خبر الغدیر اقول ما صح الخبر و اذا جری ذکر الصحابة بین قوم استهر قلت المقدم شیخ بتم ثم صاحبه عمر و اقول لم یغدر معویة و لا عمرو عدر بطل بثوبة بقاتل الا بصارمه الذکر و اقول ما رفع المصاحف فوق رؤسهم و الا لاشرعوا بما تولی لیه امر اهی شر قال انصبوا لی صفرا و انا ابرئ من الخطر فعلا و قال اخلعت صاحبکم و اوجزوا و احقر و اقول ان اخطا معویة فما اخطا الفدر و اقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر و اقول ام المؤمنین عقوقها احد الکبر رکبت علی جمل و رفت من بنیها فی زمر و ابت لصلح بین جیش المسلمین علی غدر فابی ابو حسن و سل حسامه و سطا و کر و اذا قاتوته الوغی و بصر امام عقر ما ضر لو کان کفت عقر اذا قدر و اقول ان یزید ما شرب الخمور و لا فجر و لجیشه بالکف عن اولاد فاطمة امر و قلوب سکان المدینة ما اخاف و لا اذر و عفی ما هتک الحرم کما زعم بل ستر و اباحه ماء الفرات و ملحواه و لا اخطر و حلقت فی عشر المحرم ما امتطان من الشعر و سهرت فی طبخ الحبوب من العشا الی السحر و نوبت صومها ره مع صوا ایام اخر و لبست فیه اجل ثوب لملا بس مذخر و غدت مکحلا اصابح من لعیب بن البشیر و وقفت موسط الطریق اقص شارب عبر و یکبت عثمان التشهد بکا فسوان الحصر و شرحت حسن عبادة ترجع الظلا اذا عتکر و قرات من اوراق مصاحفه براءة الزمر و رثیت طلحة و الزبیر بکل شعر مبتکر و ازور قبرها و ازجر من تجانی او زجر و خبثت من ثمر النواصب ما نمر و احتر و اعنت ضلال الشام علی الضلال الشهر و سکنت حلق و اقتدیت بهم ان کانوا نفر و ما نند اینها میست در تخویف با نتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنت آنکه در همین تذکره مذکور است که شریف حسن بن زید شهید رحم وزیر خود را بنا بر تقصیری که از او واقع شده بود اموال او را گرفته او را حبس نمود و این ابیات را از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر اشکو الی الله ما بقیت احبت قوما بهم بلیت لا اشتم الصالحین جهرا و ما تشیعت ما بقیت امسح خفی بغیر کفی و لو علی جیفة وضیت از اشعار ابن منیر چیزیکه مشتمل بر مناقب باشد سوای ابیات مذکوره بنظر نرسیده و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکورست و وفات ابن منیر نور الله قبره در سال چهار صد و هفتاد و سه بوده در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب وفات یافت و بروایتی در دمشق والله تعالی اعلم کثیر الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر عزه نیز خوانند اضافه بزنیکه عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطورست که نام او عبد الرحمن ولقب او کثیر است بصیغه تصغیر او شیعی غالی قایل برجعت بود و از مشاهیر عشاق عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق میورزید و او را با عزه حکایات و نوادر مشهوره و قصتها و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر متعصب بود از برای آل ابو طالب و عبد الملک مروان قصیده او را میدانست هرگاه از و چیزی میشنید یا شعری مطلبید یا میگفت که بحق علی بن ابیطالب که

بحق علی [illegible] که از فلان چیز مرا خبر ده یا فلان شعر را بر من بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بوده [illegible] ذلک به بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند مؤلف گوید که مباد از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر غره شیعی اثنا عشری بوده اما نه چنین است بلکه بروجهی که در کتاب مشفی از سید مرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا مذکور شده کیسانی بوده تا وقت مردن عقاید او مهدویت محمد بن حنفیه داشت و او را تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین نمذه انگاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه از اوست

شعر الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط ایمان وبر وسبط غیبته کربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وماء

و شیخ عبد العلیم رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان و مادحان اهل البیت علیهم السلام بوده روایت است که در وقتی بجهت ضرورت عبد الملک مروان از مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استعداد باو گفتند که ای کثیر چگونه طبع ترا اقبال نمود بآنکه دشمن ما را مدح کردی در جواب گفت که ایمولای من او را در آن مدح امام الهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام نام مار نیز آمده است و اسد کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و ایضا روایت نموده اند که روزی کثیر سواره بر راهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیاده میآمد و کثیر آنحضرت را ندید و از عدم رعایت ادب و پیاده شدن تقیه میورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب طاعت و فرمانبرداری او در سواری افضل است از حال مخالفت او در پیادگی و ایخواجه اسید اجل میر مر علم الهدی در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته و فات کثیر در سنه خمس و مأة بوده رحمه الله

ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بوده و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از انجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام تا امام ابو جعفر محمد جواد نموده زیرا که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و حافظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از زهاد و صلحای رافضه بوده و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبائل و عبد الله بن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل قصیده او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را بآن مشغول میباید ساخت و اگرچه بسیاری از اوایل آنها گفتگو کنیم و ایضا گفته اند که اشعار او شصت قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوب است و شعر بد ندارد و مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ معلق باشد اما آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد بود نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سؤال از ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب او بهتر است از شعر خوب من و شعر بد من بهتر از شعر بد اوست و در تذکره مذکور مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه تعریف بود رفتم و در حوالی او از دفاتر آنقدر مرتب دیدم که در میان آنها ناپیدا شده بود و کسی را ندیدم پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال مطلقا آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از ساعتی سر بر داشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه کتب و صبر و طاقت بسیار در این محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا غیر کتب لهوی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزد یکست که اگر یکساعت بمطالعه ننشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف تو چیده شده الحال کدام عنایت و اهتمام داری گفت این کلدیه مین منست هارونست و آنچه در بسیار من است ماروت است و من از ایشان سحر میآموزم پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن ولید صریع الغوانی بود و آنچه در بسیار او بود شعر ابی نواس و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابی تمام او حد عصر خود بود در لطافت لفظ و ابتداع معنی شعر و حسن اسلوب و از تالیفات اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بر دقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او را کتابی دیگر که آنرا فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از تالیفات اوست کتاب اختیارات شعر شعراء و آنقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشت تا آنکه میگویند که چهارده هزار رجوزه از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید و قطعها و ابو تمام مدح خلفاء و امرای زمان خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلات یافت از انجمله قصیده بائیه را در مدح ابو دلف عجلی امامی و ابی دلف را مستحسن افتاده پنجاه هزار درم باو داد و از او معذرت طلبیده گفت دانسته که این محقره نه در خور قدر شعر تست بعذر آن باو گفت که آنچه در این قصیده گفته مانند خود ندارد و مگر هم آنچه تو گفته در مرثیه محمد طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر میر افتاده گفت قصیده

را نیکو تر از اول آن گفته بشعر کان منجل الحطب واعرج الدهر فلیس لعین عمیض ما بها عذر و مقارن اینحال گفت که من آرزو دارم که آنمرثیه در وفات من گفته شده بودی ابوتمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهل من در فدای امیر باد و خدا تعالی مرا پیش از تو بمیراناد ابو دلف گفت کسی که در مرثیهٔ او آنچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیلهٔ طی سه کس سرآمد آمده اند که هرکدام در باب خود متفرد بودند حاتم طائی در جود و داود طائی در زهد و ابوتمام در شعر و شعرا بوتمام بعد از وفات او مدتی مترتب نبود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا جمع نمود ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هشتاد و بروایتی در سال یکصد و نود و دو بود در بلدهٔ جاسم از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابونشل پسر حمید طوسی در تسمیهٔ او تسبیبی بسا نموده آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که او چون در وقت توجه از منبج بورد بعراق عرب و بلاد همدان رسید زمستان شد و برف راه بر او بست و در آن اثنا ابوالوفا محمد بن عبدالغفار که ادیبی بود از اولاد روسا و شعر نیز می گفت ابوتمام را بخانهٔ خود برده بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف ابوتمام بواسطهٔ زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابوتمام آورده تا ابوتمام از آنجا اختیارا بیات حماسه نموده و نسخه نزد ابوالوفا ماند تا آنکه کتب ابوالوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابوالعوام ازدی میگفتند و او در ایامیکه از هجرت دویست و هفتاد سال و کسری گذشته بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته با صفهان برده و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و قصور که در آن نسخه بود بر تداول آن رغبت فرمودند و ابوبکر خیاط را جهت تحصیل اشعاریکه مانند کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعهٔ آن بهره یافتند و مخفی نماند که حال مؤلف اینکتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهان است در نقل کتاب حماسه از آن نسخهٔ سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گردد و الله الموفق

ابو عبادة الوليد بن عبيد بن يحيى البحتري الطائي رحمه الله سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر و روسای بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن بشام مراجعت کرد و از او نقل کرده اند که اول ترقی من آنجا شد که چون ابوتمام بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی مینشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او میآمدند و عرض شعر خود بر او مینمودند و چون شعر مرا شنیدند بجانب من اقبال نمودند و بدیگران التفات ننمودند و بعد از آنکه اجتماع از آنمجلس برخواستند متوجه شده گفت که شعر تو از شعر اینجماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من با اهل معرهٔ نعمان بنوشت و در آنجا خلاصهٔ مراد شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقول است که گفت در اول بار که شعر خود را برابی تمام خواندم او این بیت اوس بن حجر را بر من خواند که

لا تحسبن دراهمی کدراهما ... تحظی فیناتا با خرمقرم

و بعد از خواندن آن بمن گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم نباید بعد از این سخن بر جلال که بر زبان میآورید گفت میدانم که هرگاه مانند تو شاعری فصیح در طایفهٔ طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد بود مگر نشنیده که خالد بن صفوان مفتری چون شبیب بن شیبه را که از طایفهٔ او بود دید فصاحت او را پسندید گفت الفیزر ند انکلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ مرا بمن رسانیدند زیرا که ما او آنجا نواده ایم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت انگه قبل از او بوده یا نماند اخر ابوتمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابوالعلاء معری را پرسیدند که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری از شعرا گفتند ابوتمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر نجف تست و شعر بحتری بی ترتیب مادهٔ بود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا بترتیب حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او شصتا و سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد نرسید و وفات او در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنهٔ ست و ثمانین بود و الله تعالی اعلم

شیخ عبدالجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیدهٔ او کند در وقت تالیف چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود **ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی** رحمه الله ابن خلکان آورده که او بزاهی معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عمید الدوله ابوسعید عبدالرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او در روز دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد در روز چهارشنبه بیستم از صفر سال

سعید و بنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعرا او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر جملی
و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعهٔ امامیه بود و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ ابن خلکان
مسطور است الادیب الظریف الخلیع اللطیف ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی
ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج همواره شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعت و سخف است در شعر و در آن فن متفرد است و کسی پیش از او
آن طریقه را با حذو بت لفظ و سلامت از تکلف مانند او نه پیموده دیوان او ده مجلد است و غالب اشعار او هزل است و در عین سخف
خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعر مرتبهٔ امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در زمان ایشان مانند او کسی پیدا نشده
زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریق خاصند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الآخر از سال سعید و نود و یک
در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازهٔ او را از آنجا ببغداد آوردند و وصیت کرده بود که در پایین پای حضرت امام
موسی کاظم دفن کنند و بر قبر او نویسند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از ذکیای شیعه بود و سید اجل مجتبی
امیر رضی الدین موسی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر مؤلف رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن معهود را
در شعر آنست که پدر مراد کانها و مستقلات بود و متصل بخانهٔ ما که مردم غریب و سفله و روستا در آنجا بسر میبردند و من میشنیدم آنچه در
شبهای سرور ایشان از سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آنها میشنیدم و چون بمفهوم از قایل آنها معنی آن را میرسیدم
و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا لغات ایشان را آموختم و اسمعی آنها دیه شدم و از آنجاست این نظم شعر من که میشنوید و اکثر اشعار
او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدایح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است
و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار و معدن نزول تالیف آن کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از
اعدای جفاکار و بیان حلال زادگی آن نابکار گفته اقتصار مینماید شعر من جدته و خاله و والده و امه و عمته و اخته

اجدان یبغض الوصی و ان یجد یوم الغدیر ببغته وحاصل آن بر وجهی که محمد بن شهر آشوب مازندرانی در غیر
او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آن است که حصاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او را میچرانید روزی بفتیح کار
شتران رفت او را دید و عاشق گردید و آخر الامر او نیز دلکی نمود خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر سرین مادر افتاد با او در افتاد
و مادر را بنهاد و چون او را بستر شد و دختر نجیبه مسمی بخشیمه شد از او متولد گردید از ترس موالی خود آزاد در صوفی پیچید و در بستان حوالی
مکه اش انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة بن الولید با نجا رسید و چون آن دختر را دید برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را تربیت
نمایند و نام او خشیمه کردند و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون
بعقد او در آمد و مدتی از حمل او بر آمد عمر جاده گرآمد و بنا بر این نسب ظاهر لازم میآید که خطاب پدر و جد و خال و خشیمه مادر و خواهر و عمهٔ آن
ولد الحلال باشد و روایتست که عبد المطلب خطاب را گرفته عقب سر او را تا حوالی کوش او داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاکر
از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و بحق آخر الامر عمر حلال زاده کی خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود از اولاد عبد المطلب
بداغ فقر و نکال پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جمله اخبار مناسب با نتقام قصهٔ حلال زادگی معویه و عمرو عاص بدینست که صاحب
کشاف در ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت لنابعة ام عمرو بن العاص امة و دخل من عبرة فبیت فاشترها عبد الله
بن جدعان فکانت بغیا ثم عبقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة و ابو سفیان
بن الحرب و العاص بن وایل فی طهر واحد فولدت عمرا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص
لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان شبهه بابی سفیان و فی ذلک یقول ابو سفیان بن الحرث بن عبد
المطلب شعر ابوک ابو سفیان لاشک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل و کان معویة یعزی الی
اربعة الی ابی عمرو بن مسافر و الی ابی عمارة بن الولید و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح معن اسود
کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا کان الصباح عبقا لابی سفیان شابا و سیما فدعته هند الی
نفسها و قالوا ان عتبة ابن ابی سفیان من الصباح ایضا و انما کوهتان بضعة فی منزلها فحبلت الی اجناد
فوضعته هناک و فی ذلک قال حسان شعر لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد تجلت بریضا

افسنه من عبد الشمس صلبه الخد انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند از صلب عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود باو منسوب گردید و دلیل بر اینکه بنی امیه از صلب قریش نمیستند بلکه ملحق اند آنست که چون معویه در بعضی از کتابات خود که بحضرت امیر المومنین علیه السلام نوشته بود که انا نحن و انتم بنو عبد مناف و آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معویه انکار او نتوانست کرد و نسب شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم از مجلس سویم سبق ذکر یافت و اما نسب طلحه بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اهل سنت و جماعت است بر وجیکه هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت و رغبت مشتاق مباشرت او رایتی بر در خانه خود برپا کرده بود و در آن اثنا ابو سفیان براو واقع شد و مقارن انحال عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج نموده و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد و بنا بر این ابو سفیان و عبید الله هر سر آنفر زندان بلند منازعه نمودند و آخر صعبه را که مادر او بود در میانه حکم ساخت و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طلحه با بو سفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله کریم است و ابو سفیان بخیل نخواستم که مال او باشم و نسب یزید بن معویه بر این وجه است که مادر او ذختر بجدال کلبی بود با غلام پدر او افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید و نسابه یکی از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده شعر فان یکن الزمان بی غلبنا بقتل الشرک و الموت الوجی فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبیین و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر ابن زیاد سمیه نام برادری داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که از زنای ابو سفیان با مادر او متولد شده و برادری خود را با او مقرر ساخت و عایشه همیشه بتعییر از پدر او بزیاد بن ابیه میسنمود زیرا که او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است که از صلب عبد بنجدال کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن وقاص که در مقابله حضرت امام حسین علیه السلام با آن در جزا فزادگی شهرت یافت بر این وجه است که ابو سعد پدر او بوقاص درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی غدره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل بر این آنست که در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو سزاوار ترم بخلافت معویه گفت که بنو غدره اینقدر عویر از تو قبول نمیکنند و مقارن آن جهت استهزا گوزی برادر ها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار بامضمون نموده و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم ساد بهم لولا خمود بنی سعد لما سادا و لنعم ما قیل فی شان هؤلاء و امثالهم شعر محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر رسد است پای مادر او و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب رد مجبره نقل نموده بیت شعر المجبرون بجادلون بباطل و خلاف ما یجدون فی القران کل مقالته الاله اضلهم و اراد بی ما کان عنه نهانی ایقول ربک للخلایق آمنوا جهرا و یجبرهم علی العصیان ان صح ذا فنعوذ و امن ربکم و ذر و تعوذکم من الشیطان مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آمد مذهب را از میان برداشته و چنان مشهور است که العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان و معویه و یزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض اصلی ایشان از آنکه میکوشیدند شقاوت جمله اشقیا باراده الله تعالی ثابت است که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه و علیهم ظلم کردند و حق ایشان بظلم و طغیان گرفتند و قوی بخون اهل بیت او دند و عامه را جرات بر استخفاف ایشان فرمودند و عقلا بر این افعال علامت ایشان میگردند بر ایشان علامت ایمنیت باز نداشت و اعتقاد کردند که بنده را فعلی نیست و جمله افعال خدا است و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهه ایشان آنست که در عبارات شارع دیده اند که خدا تعالی خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب نظام عالم مشتمل بر مضرتی بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت او باشد ابراهیم بن علی بن سلمه بن هرمه القرشی رحمه الله در تذکره ابن معتز مذکور است که حجازی ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح خلفای عباسی و مناقب عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن قصاید بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابراهیم بود کسی از روی تعرض باو گفت که آیا تو قایل این ابیات که شعر کی مهما الام علی حبه فانی احب بنی فاطمه بنی بنت من جاء بالمحکمات و بالدین قبل استه القناه او گفت

که قایل آن کسی است که من بطن مادر خود کرده باشد پس پسر با او گفت که ای پدر نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند من بطن مادر بهتر است یا کشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است و ایضاً در تذکرهٔ مذکور مسطور است که او مداح حکم بن عبدالمطلب بود و حکم از اسخیای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم بکارم اخلاق پیر شده **سدیف** بن میمون الکوفی القرشی عبدالله بن معتز گفته که او شاعر تیز زبان و ادیب براعت نشان و خطیب فصیح البیان بود و از جملهٔ موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان استناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بدعای قنای ایشان اشتغال داشت و چون دولت ایشان سپری شد و خلافت با ابوالعباس سفاح عباسی رسید بواسطهٔ آشنائی که با او داشت از نکته متوجه خدمت او شد و قصیده که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهلاک بقیهٔ بنی امیه نموده بود برو خواند و بعضی از ابیات این قصیده این است شعر

اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس فاذکروا مصرع الحسین وزید وقتیلا بجانب المهراس

کالقتیل الذی بحران امسی ثاویا رهن غربة وتناسی ذلها اظهر المودة منا وظهر منکم کخز المواسی

انزلوها بحیث انزلها الله بدار الامن والاناس والانکاس و در مجلسی دیگر که مشحون با خلاف بنی امیه بود این ابیات را بر ابوالعباس خواند شعر

لا یغرنک ما ترین من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فخذ السیف واطرح السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا

تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه در مجلس خلیفه حاضر بود با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا آنجا عترا بر وجهی که سابقا در احوال سفاح تفصیل مافیه گشتند و فرش بالای آن گشته گمان امده اند ما اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود آورده اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دستی بر پس پشت خود بر زمین میمالید سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از ایشان یکی ایم گشته بود کلوی او را میفشارم تا بمیرد سفاح بخندید و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت منصور رسید و ابراهیم بن عبدالله بن الحسن در بصره بر او خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی العباس اشکارا کرد و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات با آواز بلند بخواند شعر

ایها المسلما نی صحة منک وعمر طویل اذکر هداک الله رجل الاولی سمیتهم فی مصمیات الکبول

و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود آخر پیدا شد و بفرمودهٔ منصور در دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند **منصور** بن سلمة بن الزرقان النمری و در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابوالفضل بود اگرچه ظاهر مذهبی بمذاهب صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت عتابی فرصت غنیمت شمرده در اثنای مناقشت رشید سخن را بذکر شیعه کشانید و در آن اثنا قصیدهٔ نمر را که در مدح اهل بیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بود بر او خواند و اینچند بیت از آن قصیده است

اشیعا من الناس رافضة هامل یعلون المفوفین بالباطل نقتل ذریة النبی ویحیون

خلود الجنان للقاتل وقبلک یا قاتل الحسین لقد جئت بغیا بنوء بالحامل ای جبا جبوت احمد فی جفرته

فی جوانة الشاکل یای وجه تلقی النبی وقد خلت فی قتله مع الداخل هلم فاطلب غدا شفاعته

او لا فرد حوضه مع الناهل ما الشک عندنا فی الحاذل لکننی قد اشک فی الحاذل نفسی فداء الحسین یوم غدا

الی المنایا عدو لا قاتل ذاک یوم اخی بکلکله علی سنة الاسلا والکاهل حتی انجلین الامر ل

یا لقوم نفهة العاجل ربک عما ترین بالغافل اعاذلی انتی بنی احمد

والترب فی فم الناذل قد دنت ما دینکم علینا فما رجعت من دینکم جفوة الیتی

الجانی لا ال النبی کالواصل

و چون باین بیت رسید که مضمون آن آنست که ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غضب فدک و بیت اینست که مظلومة والتی ناصرها بعدها جاهل جاهل هرون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت ای امیرالمومنین این شعر عدو تست منصور نمری که تراکمان است که او ولی تست بعد از آن تمامت ابیات قصیده را خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود در ساعت بنشست و گفت ای برادر این زمانه که مردم را بر خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا اظهار میسازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من بانعام یافته و منزلت و مقدار او نزد من زیاده از

اقران و امثال بود ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در ستر متدین بدین امامیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام میکفت و در شعر
خود متعرض صحابه سلف میشد و رشید از حقیقت حال واقف نبود تا آنست که عتابی آن قصیده را برابر او خواند و همچنین اشعاری دیگر که نمری
در حق آل ابیطالب گفته بود بر برون میخواند تا بهرون بیطاقت شده ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خود خواند و با او گفت که
الحال بجانب رقه برود و منصور نمری را بگیرد و زبان او را بیرون آورد و بعد از قطع دست کردن او را بزبان و سر او را پیش من فرست و مبلغ زر را
در آنجا بدار سپارد پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون میآورند لاجرم معاودت نموده نزد بهرون
آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و بهرون فرائی ببرکت محبت اهل بیت علیهم السلام از عذاب و نکال بهرون خلاصی یافته و بدار الوصال
خلد شتافت و حضرت اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و درر بر بسیاری از حفاظ روایت نموده که گفت منصور
نمری با بهرون نفاق میورزید و نام بهرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت پیغمبر یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا آنکه یکی
شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر بهرون عرضه نمود و اشعار او را در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر او خواند
و بهرون کسی را بر آنداشت که نمری را بکشد و او دو سه روز پیش از آن بأجل طبیعی بمرد و ببرکت محبت خاندان نبوت مغفرت بهرون الرشید یاور شد
و از جمله ابیاتی که در آن ذکر بهرون کرده و اراده صاحب منزلت بهرونی نموده اند و بیت است شعر الا الرسول خیار الناس کلهم
وخیر آل رسول الله هرون رضیت حکمک لا ابغی به بدلا لان حکمک بالتوفیق مقرون و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر
صلوات الله علیهم واقعه این ابیات است شعر ال النبی ومن یحتهم بتطامنون مخافة الفضل من الخزاری
والیهود وهم من امة التوحید فی زلل ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است و آن جمله بر این
خوب است که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتیکه از روی خوف و تقیه در شان بنی عباس گفته اینچند بیت است شعر ما ابن
الائمة بعد النبی ویا ابن الأوصیاء اقر الناس او دفعوا ان الخلافة کانت ارث والدکم مزدون بتم
وعفوا الله متسع لولا عدی وتیم لم یکن وصیک الی امة تم بها او تقنع وما لال علی فیکم ولا یتکم حق
ولا لهم فی اثر کم طمع حقت زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار اهل البیت علیهم السلام نیست و قول او که گفته
ولا لهم فی اثر کم طمع قضیه ایست سالبه که صدق از بر هکذ نقد وجود موضوع است زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میراث
نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد ایشان آنرا اختراع
کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله بدوع و خرافات میدانند و ظاهر نمری در باطن استهزای عباسیه بآن مینماید و بتحقیق
این مسئله آنکه ابن عم پدر و مادری مانند حضرت امیر علیه السلام اولی است بمیراث از عم پدری تنها مانند عباس و در ترجمه شیخ مفید علیه الرحمه بتفصیل
یافته بآنجا رجوع اولی است بآنکه سخن در خلافت است و مذهب شیعه امامیه آنست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث
که اگر شیعه در امامت منسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگتر امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیها قایل بامامت شدندی
و ظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین در غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکنند و زید پسر
امام زین العابدین را بواسطه فقد نص و عصمت بامامتش قبول نکنند و باین تقریر ظاهر شد که آن مدح از نمری نبخی است ظاهری که از روی تقیه
جهت بنو عباسیه در هم یافته و از شر ایشان خلاصی یافته **ابو الحسن** علی بن عبد الله بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که ناشی بفتح نون و در آخر شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله
شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قاهر و راضی و غیر ایشان بود و در اصل بغدادی است و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است
که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابها تألیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف عدیده و اشعار
حمیده هست و ابن خلکان گفته که او شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل بیت علیهم السلام
قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بود و در علم کلام تلمیذ ابی اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است
و در سال سیصد و بیست و پنج کوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس متنبی تهریسه داد از اشعار او جهت خود منتخبی
و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال
سیصد و شصت در بغداد روی بعالم بقا نهاد **ابو وهب** بن وهیب بن زمعة الجمحی القرشی رحمه الله ابو تمام طائی شعر او را از غایت لطافت

در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار و آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته اینچند بیت است شعر بیت الفؤادی من امیة نوما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها وما ضیع الاسلام الا عصابة تآمروا کاها وذام ضیمها وصارت قناة الدین فی کف ظالم اذا مال ینهاها جانب لا یقیمها و از غزلیات او اینچند بیت مشهور است که بعضی آنرا بمجنون عامری منسوب میسازند شعر انزل لیلی لیس بینی وبینها سوی لیلة انی اذا الصبر هبونی امرأ منکم اضل بعیره له ذمة ان الزمام کبیر وللصاحب المنزول اعظم حرمة علی صاحب من ان یضل بعیر عفی الله عن لیلی العذاة فانها اذا ولیت حکما علی بجیر مروان بن محمد السروجی صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده که او اموی شیعه بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده اینچند بیت را ذکر نموده شعر یا بنی هاشم ابن عبد مناف انتم منکم بکل مکان انتم صفوة الاله ومنکم جعفر ذو الجناح والطیار وعلی حمزة اسد الله وبنا النبی والحسنان فلئن کنت من امیة انی لبری منها الی الرحمن عبد الصمد بن علی الطائی السدی رحمه الله در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده اند ان ملکا یلقی الشعر علیک لراوی لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را نمیشناسم و ظاهر مراد با ملک روح القدس است چنانکه از حدیث رسول ص درباره مداحی حسان معلوم میشود لازالت یلحسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود بمعنی نیز اشعار نموده و فرموده شعر انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند مدح آن خورشید دین روح الامین املاء من تا نه مخفی ماند که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله دعای حسان را بنا بر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مبدل نماید چنانکه بتفصیل آن در طی احوال قیس بن عبادة الانصاری گذشت و اگر نه این بود آنحضرت دعای او را بر سبیل اطلاق نمود و مانند است آنچه خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر ص را مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی ایشان بعد از صلاح احوال و در آنجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در ایثار ایشان مساکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع نظر از ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی باستقامت احوال ایشان آنرا مشروط بشرطی و وقتی نموده چنانکه میفرماید که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقاهم الله شر ذلک الیوم ولقاهم نضرة وسرورا سلیمان بن قبة الخزاعی رحمه الله از ظرفاء و عبد مداح حضرت امام رضا علیه السلام است و اینچند بیت در مرثیه امام حسین علیه السلام از وست شعر مردت علی ابیات ال محمد فلم ار لها امثالها یوم قتلت فلا یبعد الله الدیار واهلها وان اصبحت منهم بزعمی تحلت الا ان قلبی الطف من الهاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت وکانوا عتادا ثم اضحت رزیة لقد عظمت تلک الرزایا وجلت جمال الدین الحلی الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان بوده و چون او را و او را که ایضا ناصبیه بود پسر متولد نمیشد بمقتضای عقیده فاسده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدا تعالی او را پسری روزی کند شکرانه آن او را برآنداره که همیشه زایران حضرت امام حسین علیه السلام را که از بلاد شام و جبل عامل میآیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آنکس شده بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بفرموده پدر در عقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آنولا از موصل عبور نموده بودند و چون بمسیب که موضعی است نزدیک بکربلا رسید و غبار آنسرزمین بمشامش در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند هماناتوقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را ملحق شده و در آنجا بشرکت وصول غبار آنخاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ میرسند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شده و مالک دوزخ با آتش خطاب کرده که چرا از مواخذه او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشوینند من در آن تصرف توانم کرد لاجرم بشستن او مبادرت مینمودند و بارادة الهی آنغبار تمامی از او دور نشد در اینمرتبه چون آتش در او نیز تصرف ننمود دیگر باره مالک با آتش عتاب و خطاب کرده و او همان جواب سابق گفت آخر جمال الدین در آن اثنا از هول عتاب مالک

از خواب بیدار شد فارغ عقیده نصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس طاهر نموده مجاور آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام بر شعر داشت بمدحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته اینست قصیده

والمادحون المخبرون غلوا	وبالغوا فی ثنائك واعتدوا	وحدثت عن جلالك التوراة
واحكم الله فی امانتك الآیات	واستبشرت بك العصر	وعظمتك التوراة والصحف الاولی
وذكر المصطفی فاسمع من	القی له السمع وهو مذكر	والانبیاء المكرمون وفوا
واستانسوا وحشة الضلال فما	اشرقت بحجة الهدی نفروا	وجدت فی نصحهم واقبلوا
فعشرا منوا فرادهم الله	بنا نا ومعشر كفروا	واختلفوا فیك ایها النبأ
هابدعوا ظلم فاطم وروی	فی منعها الارث ذلك الخبر	وامكنوا الفل فی صدورهم
سمائك رب العباد فتورة	من حیث فجروا كاهنم حمر	اسماءك المشرقات فی اوجه
فایصاحب الامر فی الغدیر دعا	قد نخیع لما ولیت عمر	والعین والجبین والوجنات
لكن ثابت فی الامور ولم	تعجل علیهم وانت مقتدر	لو شئت ما مد خیبر بده
وانت قوما اولیت فی الظهور	علیا بهم ولا ظهروا	طوبی فی ذلك حكمه ولذا حكم
وباسمك الاعظم اعتدت نار	ابرهیم برد اورد وضها خضر	لو لم تغث نوح غند شدته
وعنك ورثی المسیح حین دعا	مبتا فلباه عظمه النخر	ولو عدا لك الكلیم مبتهلا
وصاحب المزوجة المطهرة الزهرا	منها الحسود ینفطر	فایصاحب الكرة المنور الغرا
یطهر عن شدقها اللفاح اجوف	الفیافی كانه الشرر	یا راكبا ظهر سلعا احد
یحثها قاصدا مزار رفیق	بر تنال النجاة والظفر	وتثرب الجمز والعیون لها
فایحاضرا لاتعجبن عن نظری	وغایبا عنه بحسنا البصر	بلغه عن عبد السلام وقل
ان كان تنفق الضبی وان	یظهر من كان عنك یستتر	لو ذركوا كثر ما خصصت به
واقربت ساعة انتقامك من	شانیك فانتظر متی الغیر	والارض قد اذنت بان تخرج

الا ثقال واستكرههم الحصر

شاعر ادیب فاضل بوده شیخ نجاشی در كتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری كه از اكابر محدثین امامیه است ذكر علی بن حماد نموده و گفته كه بعضی از استادان من اجازه كتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو المنتوج رازی خود چند حا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار اوست این قطعه قطعه اعنی امها الامام بمن یغی علیه

ومن شان الامام الرضی المهل ولو شاء ارسال العذاب علیهم لما صده عن ذاك خیل ولا رجل
ولكنه ابقی علیهم لعبرة ولو فقدا لاباء لانقطع النسل

وحاصل كلام در این ابیات اینست كه حضرت امیر بنا بر آن ترك جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهای صالح كه در اصلاب آنها فساد و اتباع ایشان قرار یافته بود ضایع نشود پس بنا بر اشتغال آن نطفهای صالح و ذریه مؤمن ایشان كه از انصار و خواستندی بود آنحضرت ترك جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و طلب عفو تقاعد نمود و نظیر اینست كه حضرت امام حسین علیه السلام را مشاهده فرموده اند كه هر گاه بر لشكر ابن زیاد حمله میكرد بعضی را میكشت و بعضی را میگذاشت با آنكه قدرت بر كشتن همه نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر اعضی را از او پرسیدند در جواب گفت كه جواب از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفه مؤمنا نرا دیدم جهت استخلاص فرزند او را نكشتم و در ذریه هر كدام كه نطفه مؤمنی نبود او را هلاك ساختم و اصل كلام ابن حماد علیه الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن هاشم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده كه مردی سؤال كرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام كه چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را قدرت ربانی و تیغ آسمانی بود چرا در مخالف اول بار از خود دفع نكرد و كار خود را بر خویش نبرد حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود كه مانع آنحضرت آیتی بود از كلام الهی گفت كه این آیت است فرمود لو تزیلوا لعذبنا الذین كفروا منهم عذابا الیما و مخفی نماند كه این آیه در سوره فتح واقعست و بعد از كلمه خدا تعالی میفرماید هم الذین كفروا وصدوكم عن المسجد الحرام

والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة وخلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره منع کرده اند وقریبا بزرانکه اشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال واستیصال هستند ولیکن با شما را از قتال ایشان باز میداریم جهت آنکه حال کرویدگان که در مکه هستند واگر نبودندی مردان کرویده وزنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارید ایشان را ناجاین ایشان بمیدانید وتصور بود که شما ایشان را در اثنای قتال بتمیز وطا کنید یعنی بکوبید وهلاک سازید پس بسبب شما را از جهة هلاک ایشان از روی ناداستکی مکروهی از غم واندوه بقتل مؤمنان بازیابی چون کفاره دیه هر اینه واجب شود شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل ایشان مکه از جهة نگاه داشت آن مؤمنان واین برای آنست تا داخل کرداند خدا تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران ودر مکه نبودندی هر اینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مؤلم موجع در دنیا بقتل وسبی وعملی وذا حاصل جواب امام علیه السلام آنست که حق سبحانه وتعالی ودایع نهاده مؤمنانرا در اصلاب کافران ومنافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام در اوایل حال آنجا عزم آنکشت تا بیرون آیند ودایع از ایشان واز ین جهت تیز قائم آل محمد علیه وعلیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام خارج شود وچون چنین شود ظاهر گردد وضحاک نازل القبل یا اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد واله الطاهرین وبحقین واشعاریکه شیخ ابو الفتوح رازی یا ابو الحسن علی بن حماد بن عبید الله البصری منسوب واین چند بیت مذکوراست که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر وردت لک الشمس فی بابل فما ثبت یوشع لما سما ویعقوب ما کان اسباطه کنجلیت سبطی بنی الهدی وزعم مؤلف آنست که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهوراست که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال چون در وقت تالیف محال تحقیق حال نبود وبر هر تقدیر هر دو از مخلصان ومداحان آل رسول متقال بودند وآنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسید در سلک ایراد کشید واز آنجمله این قصیده است که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر

ثانی الحوادث ثم تمضی فاصطبر	الدهر فیها طرائف وعجائب
عاداتها نوب	تتری وفیه فوائد ومصائب
ویقال ما ذا الحق حقک باطل	حتی تزول وکلات ذاهب
والامر فیما بینهم متقارب	فاسد القیاس علی العقول فابطل
فاهرب من البلد المشوم فمن بنی	زمن تسود ذا الدساة اتبر
وبای قوم ظلمت فیهم صاحب	فیه وتفرس الاسود ثعالب
فکانما اهلوه حیات علی	ویقال ما ذا الصدق قولک کاذب
وتحتهم بلقاک وهو مغاضب	هذا بنصرتنا واما غیرها
حرم لربک امن من حله	للناس فی کل الامور مذاهب
فیها لکل المؤمنین رغائب	ولهم علی کل الوجوه مذاهب
سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم	فیه مکانا فهو منه ذاهب
والحق عنه ما سوانا ناکب	فی ای ارض شئتها للت منزل
وتری النواصب حین یجری ذکرهم	بلد طهینا ان نقیم به ومن
هم طاهرون من العیوب اطائب	بعصی الامام تعمدا سیعاقب
ابلیس شبرک فیهم ابا ائهم	الا لتنی ضرتیه وعقارب
فی کل غامر ذا برا متواهب	وجمیع من تلقاء حین تودهم
وقل السلام علیک یا من حبه	بابی وامی بلدة لا تجهری
یا ناظرا لی بعین عنهم حاجب	فیها علی اهل التشیع ناصب
	ظفرت یداه بکل ما هو طالب
	واذا بدت للت قبة النجف التی
	فاضرع لربک وادع دعوة شاکر
	عالت الرحمان منه رواهب
	افلا نواصل شکرنا ونواظب
	وعلی الصراط المستقیم اقامنا
	قلد للسان ذکروا نلین قلوبنا
	وهواهم فینا مقیم لازب
	فعلی وجوههم سواد راکب
	طابت موالدنا بحب ائمة
	وموالد النصاب قد نبتت فقی
	ها شبهة معروفة وشوائب
	فالحبث فیهم لا محالة لازب
	واذا اتیت الی الغری معاودا
	طف حول مشهده وعفر فوقه
	خدیک والثمه ودع معک کاذب
	فرض علی کل البریة واجب
	یا من یری ذواری وبحبهم
	واللہ ما لات فی الفضائل شبهة
	کلا ولا فی المکرمات مقارب

واعلم بان ذکر هذا الحق [illegible]

یا علیا

ناعالما ماکان او هو کائن ... ما عنک شیئا فی الحقیقة غائب ... ما هبت مخلوقا و لست بهائب
لکن اتیا سلک کل شتی ذا ادب ... ما زلت تغلب فی الحروب مظفرا ... فیها و ما للت قط فیها غالب
شبلت دین محمد فاساسه ... مثل الاساس استه و قواضب ... یا سیف رب العرش سیفک قاضب
طبع فی کل معرکة و سهمک صائب ... للبیض فی کلتی یدیک مشارق ... و من الغواد بی فی الحروب مغارب
زوجت فاطمة لانک کفوها ... و النور للنور المضیء مناسب ... و الله کان ولیها فی عرشه
و الروح جبریل الامین الخاطب ... فالبدر و الشمس المنیرة انتما ... و بنوکما للعالمین کواکب
انا الذی یرجو مکانک فی العلی ... لسواک فی کل البریة خائب ... مهرت و لا یلقاک العقول فاطها
محض و هل للرمل یوم حاسب ... ردت علیک الشمس بعد مغیبها ... و هوت کما هوی الشهاب الثاقب
و العین اذ انیطتها فی مخضخض ... قفز فجار لما راه الراهب ... و دعوت میتا فی ثراه بصرصر
و حدیث دعوته عجیب عاجب ... و ببابل ناجیت جمجمة فما ... زالت تجیبک طاعة و تخاطب
و ضربت بالهود الفرات فقد طما ... و اذا بذاک الماء فیها صاحب ... عطبت نامولی الانام فضایلا
و مناقبا ما مثلهن مناقب ... ترکت مناقبک المناقب کلها ... ان عورضت جملا و هن مثالب
و بل النواصب یخطبون علی الذی ... والوه و هو غدا علیهم خاطب ... طنوا و غرهم سراب لا معی
فقدت ظنونهم و هن کواذب ... و مناصح فی زعمه لک مشفق ... احنی علی بلومنی و یعاتب
تب من تنا و لک الصحابة برقلت بلد ... انا من سما عی للنصیحة ثائب ... یا حبذا لقی حاضر لطریقته
فیها النجاة و انت عنها غائب ... هیهات ان یهدی لموضع رشده ... اعمی عن الخلق المبین مواثب
و الله لا یلقی شفاعة احمد ... احد لفاطمة البتول غاصب ... یا اهل بیت محمد انتم لنا
قبل الی رب السماء و محارب ... فلیحمد الله ابن حماد علی ... نعمائه و هو الکریم الواهب
انی لمن والی الوصی موالیا ... و لمن تولی غیره لمحارب ... این است تمامی این قصیده که خاطر

قاصر رسیده اگرچه میگوید که زیاده بر نصف این قصیده از اشعار علی بن حماد در السنه مذکور است

قصیده

بقاع فی البقیع مقدسات ... و اکناف بطیب طیبات ... تظنها العرب المتوقات
و فی عزبی بغداد و طوس ... و سامرا نجوم زاهرات ... و فیها الباقیات الصالحات
ظواهرها قبور و ارسمات ... بواطنها بدور لامعات ... بحار الجود فیها زاخرات
معارج تعرج الاملاک فیها ... و هن بکل امرها بطات ... مواقع للنجوم معظمات
بها الرحمان اقسم لو علمتم ... ففی القرآن هن مسمیات ... رجال بالسجود لهم سمات
و هم حج علینا بالغات ... و هم نعم علینا سابغات ... و حبل الله لیس له انبتات
و هم معنی الصراط ففاز عبد ... علی ذاک الصراط له ثبات ... و وجوه ذوی العلا متوهجات
راهم آدم انوار تدس ... بحافات عرشه متلالات ... بها عنها الدیاجی المظلمات
رسول الله و الهادی علی ... و فاطمة و سبطاها الهدات ... الا لیس الامل و العفاة
انا ملیم اذا وکفت عداها ... یداهم بالنوال و هی مرزبة ... و لیس لهم اذا سئلوا اعتذار
اناس تقبل الحسنات منا ... بحبهم و تمحی السیئات ... بحبهم لا ترکوا الزکات
فان عد لنا فی حب قوم ... بهم اعمالنا متقبلات ... لبقعة عز منا قبة الصفات
و زر محمدا حیا و میتا ... شواهد بذلک واضحات ... و قد همت الیها الداهیات
علیه نضر رب العرش نضا ... جلیا بعد ما زلت بربة ... و قد علم الولی من الولات
و ما ولیهم الا لکیلا ... علیا استرهبوهم الطغاة ... و لیس لنا حکمت معقبات

والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة وخلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره منع کرده اند و قریب بآنرا گذاشتند که بحل حرب رسد مستحق قتال و استیصال هستند ولیکن با شما را از قتال ایشان باز میداریم جهت آنکه حال کرویدگان که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان کرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارید ایشان را ناجایز ایشان نمیدانید و متصور بودکه شما ایشان را در اثنای قتال بتمیز وطا کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس بسبب شما از جهة هلاک ایشان از روی ناواقفی بکروهی زعم واندوه بقتل مؤمنان باز یابی چون کفاره دیه هرانینه مادست شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل ایشان که از جهة نگاه داشت آن مؤمنان و این برای آنست تا داخل کرداند خدا تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هرکرا خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران و در مکه نبودندی هرانینه عذاب میکردیم آنرا که کافر شد مذاز اهل مکه عذابی مؤلم موجع در دنیا بقتل و سبی و علی هذا حاصل جواب امام علیه السلام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مؤمنانرا در اصلاب کافران و منافقان پس امیرالمؤمنین علیه السلام در اوایل حال انجا عزم آنکشت تا بیرون آیند ودایع از ایشان و ازین جهت نیز قائم آل محمد علیه وعلیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام خارج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفانرا بقتل آرد و عجل الله عجل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاریکه شیخ ابوالفتوح رازی بآن تمسک جسته علی بن حماد بن عبیدالله البصری منسوب است و این چند بیت مذکوراست که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر وردت لک الشمس فی بابل فنامت بوشع لیلا وبعقوب ما کان اسباطه کجلیلات سبط بنی الهدی وزعم مؤلف آنست که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهوراست که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال حق این در وقت تالیف محال تحقیق حال نبود و بر هر تقدیر هر دو از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بودند و آنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسید در سلک ایراد کشید و از آنجمله این قصیده است که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر

ثالث الحوادث ثم تمضی فاصطبر	الدهر فیها طرائف وعجائب	تتری وفیه فوائد ومصائب
عاداتها نوب	حتی تزول وکلات ذاهب	فسد القیاس علی العقول فابطلت
ویقال یا ذا الحق حقک باطل	زمن تسود ذا الدساد اتیه	فیه وتفرس الاسود ثعالب
والامر فیما بینهم متقارب	ویقال یا ذا الصدق قولک کاذب	هذا ینصرها وامّا غیرها
فاهرب من البلد المشوم فمن بنی	للناس فی کل الامور مذاهب	ولهم علی کل الوجوه مذاهب
وبای قوم ظلت فیهم صاحب	فیه مکانا فهو منه ذاهب	فی ای ارض شئتها لک منزل
فکانما اهلوه حیات علی	بلد لهینا ان نقیم به ومن	بعصی الامام تعمدا سیعاقب
وتحبهم بلقاک وهو مغاضب	الا لتبغی ضربته وعقارب	وجمیع من تلقاء حین تودهم
حرم لربک امن من حله	بابی وامی بلدة لا تجهری	فیها علی اهل التشیع ناصب
فیها لکل المؤمنین رغائب	ظفرت بداه بکل ما هو طالب	واذا بدت لک قبة النجف التی
سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم	فاضرع لربک وادع دعوة شاکر	عما لک الرحمان منه واهب
والخلق عنه ما سوانا ناکب	افلا نواصل شکرنا ونواظب	وعلی الصراط المستقیم اقامنا
وتری النواصب حین یجری ذکرهم	قلذلک ان ذکروا لهن قلوبنا	وهواهم فینا مقیم لازب
هم طاهرون من العیوب اطائب	فعلی وجوههم سواد راکب	طابت موالدنا بحب ائمة
ابلیس شرک فیهم ابا آثمهم	وموالد النصاب قد خبثت فهن	هاشبهة معروفة وشوائب
فی کل عام ذا برا متواهب	فالخبث فیهم لا محالة لازب	واذا اتیت الی الغری معاودا
وقل السلام علیک یا من حبه	طف حول مشهده وعفر فوقه	حنیک والثمه ودمعک کاتب
یا لاطفا بحیر عنهم حاجب	فرض علی کل البریة واجب	یا من یری ذواره وبحبهم
	والله ما لات فی الفضائل شبه	کلا ولا فی المکرمات مقارب

واعلم ان ذکر الحمد [illegible]

یا علی

ناعالما ماکان او هو کائن ... ما عنک شیئا فی الحقیقة غائب ... ما هبت مخلوقا و لست بهائب
لکن لبا سلک کل شیئ ذاهب ... ما زلت تغلب فی الحروب مظفرا ... فیها و ما لک فی طریقها غالب
شبلت دین محمد فاساسه ... مثل الاساس اساسه و قواضب ... یا سیف رب العرش سیفک قاضب
طبع فی کل معرکة و سهمک صائب ... للبیض فی کلتا یدیک مشارق ... و من الغواد بک الحروب مغارب
زوجت فاطمة لانک کفوها ... و النور للنور المضیف مناسب ... و الله کان ولیها فی عرشه
و الروح جبریل الامین الخاطب ... فالبدر و الشمس المنیرة انتما ... و بنوکما للعالمین کواکب
ان الذی یرجو مکانک فی العلی ... لسواک فی کل البریة خائب ... بهرت دلائل العقول فما لها
محص و هل للرمل یوم حاسب ... ردت علیک الشمس بعد مغیبها ... و هوت کما هوی الشهاب الثاقب
و العین اذ انبطحها فی مخضخض ... قفر فجار لما راه الراهب ... و دعوت میتا فی غراه بصرصر
و حدیث دعوته عجیب عاجب ... و ببابل ناجیت جمجمة فما ... زالت تجهبل طاعة و تخاطب
و ضربت بالعود الفرات فقد طما ... و اذا بذاک الماء فیه نواصب ... عطبت یا مولای الانام فضائلا
و مناقبا ما مثلهن مناقب ... ترک مناقبک المناقب کلها ... ان عورضت جملا و هن مثالب
و بل النواصب یخطبون علی الذی ... والوه و هو غدا علیهم خاطب ... طنوا و غرهم سراب لا معی
فقدت ظنونهم و هن کواذب ... و مناصح فی زعمه لی مشفق ... احنی علی بلومنی و یعاتب
تب من تناول للصحابة بزلة ... انا من سماعی للنصیحة ثائب ... یا حبذا لی حاضرا لطریقه
فیها النجاة و انت عنها غائب ... هیهات ان یهدی لموضع رشده ... اعمی عن الخلق المبین مواثب
و الله لا یلقی شفاعة احمد ... احد لفاطمة البتول غاصب ... یا اهل بیت محمد انتم لنا
قبل الی ربنا السماء و محارب ... فلیحمد الله ابن حماد علی ... نعمائه و هو الکریم الواهب
انی لمن والی الوصی و مالیا ... و لمن یوالی غیره لمجانب ... این است تمامی این قصیده که خبر

قاصر رسیده اگرچه میگویند که زیادت بر نصف این قصیده از اشعار علی بن حماد در السنه مذکور است

قصیده

بقاع فی البقیع مقدسات ... و اکناف بطیب طیبات ... تظنها العرش المنوقات
و فی عزبی بغداد و طوس ... و سامرا نجوم زاهرات ... و فیها الباقیات الصالحات
ظواهرها قبور دارسات ... بواطنها بدور لامعات ... بحار الجود فیها زاخرات
مدارج تعرج الاملاک فیها ... و هن بکل امرها بطات ... مواقع للنجوم معظمات
بها الرحمان اقسم لو علمتم ... ففی القرآن هن مسمیات ... رجال بالسجود لهم سمات
و هم حج علینا بالغات ... و هم نعم علینا سابغات ... و حبل الله لیس له انبتات
و هم معنی الصراط ففاز عبد ... علی ذاک الصراط له ثبات ... وجوه ذوی العلا متوهجات
راهم آدم انوار قدس ... بحافات عرشه متلالات ... بها عنها الدیاجی المظلمات
رسول الله و الهادی علی ... و فاطمة و سبطاها الهدات ... الا لیمن الاراملو العفاة
اناملهم اذا اوکفت عداها ... یداهم بالنوال و هی مرزبات ... و لیس لهم اذا استلوا عداة
اناس یقبل الحسنات منا ... بحبهم و نمحی السیئات ... بحجتهم لا تزکوا الزکات
فابن عدو لنا فی حب قوم ... بهم اعمالنا متقبلات ... لیقصر عن مناقبهم الصفات
و زر محمدا حیا و میتا ... شواهد ذلک فی اضحاة ... و قد همت الیه الداهیات
علیه نضر رب العرش نضا ... جلیا بعد ما نزلت بربع ... و قد علم الولی من الولات
و ما ولیهم الا لکیلا ... علیا شر بهم الطغاة ... و لیس لما حکمت معقبات

و فی کوفان ابیات عظام ... فاوحی الله ان اسکن علیها ... مناهل للرکائب فیها
مشاهد تشهد البرکات فیها ... جبال العلم فیها راسیات ... بحار الجود فیها زاخرات
و لیست فی القبور هم و لکن ... هبوت بذکر اسم الله فیها ... رجال بالسجود لهم سمات
و حبل الله نجوما مسکوه ... محاریب الوری اللاتی الیها ... وجوه ذوی العلامة متوجهات
خلائف ربنا بالارض تجلی ... فهم نادی مناد الحق منا ... الا لیمن الاراملو العفاة
برون عداتهم بالجو ظنا ... و لیس لهم اذا استلوا عداة
و لا تقبل الصلوات الا ... فان لم ترتضوها هادیا لنا ... لیقصر عن مناقبهم الصفات
اخوه کاشف الکربات عنه ... و قد همت الیه الداهیات
فولاها رسول الله قدما ... و قد علم الولی من الولات
فاوحی الله ان اسکن علیها ... و لیس لما حکمت معقبات

حکمت بان نودی عنی عبنک ... ومنه الکما الکفات ... ولیس ینال عهد الله قوم
فلما انزلت فیهم تولت ... وجوههم فهی منکرات ... هناک تعاهدوا الا یطیعوا
فجاء محمد جبریل حقا ... واعلمه بما عقد الطغاة ... بانهم قد اعتدوا جمیعا
فان ایام اهل الحرب عدت ... وایام الوصی مبشرات ... فاحلم یجدفیها علیا
وخیر حین فر القوم عنه ... فرار العیر ضاق بها الفلاة ... فمر البهم الهادی علی
وفی الاحزاب حین فشول عمرو ... وقد حمدوا کانهم الموات ... ولم یبرزلها الا علی
وعنه عسکر الحمراء فاسئل ... لتخبرک الدهماء السائلة ... وسل صفین هل حسدوا علیا
فلو راموا الزوال فلیس شیئ ... یروا الا المنایا نازلات ... ویشکوا الهام والاحداق منه
تری اسیافه یضحکن ضحکا ... بها هام الفوارس ناکبات ... صوارم یرتجی بها نفوسا
اذا اعوجت فوابلها بطعن ... ففی الابدان هن منفقات ... لها کفان واحده حیاة
هو البحر الذی خبرت عنه ... ولکن ماءه عذب فرات ... یجود وکل نائله بشیئ
وبات علی الفراش یقی اخاه ... وقد همت بکبته الطغاة ... وقد شکوته بالجوع عطاها
حوی علم الشریعة هو یقضی ... بعلم لیس یعلمه الفضاة ... وعلمه بذاک العلم علم
وصور بالسماء له مثال ... به الاملاک شوق المحدثات ... وایده بروح القدس ربی
صلوات الله والاملاک تتری ... علیه ما حدی العیس الحداة ... تعنقنی علی حبی علیا
فقالوا انت غالی فی علی ... فقلت لهم الا لعن الغلاة ... فاقسم بالنبی فی البحر تجری
لوان الخلق راموا ان یعدوا ... قضایله الذی هی موریات ... لما قدروا عدا او لکن
فلولا ان تقول الناس فیه ... کما قد قیل فی عیسی النصاری ... لقلت لهم مقال فیه صدق
وکان ابر لکم حبلان ... اذا اعمی علی القسم الاساة ... فقد لاحت دلایل ما وعلا
ونحن نرید تجمیل الامانی ... ولکن للامور مقدمات ... قیام قائم المهدی فینا
بثور وحوله عصب کرام ... کانهم الاسود الضاریات ... فعدتهم کعدة اهل بدر
قواضب کالثواقب محدقات ... الی سفک الدماء معطشات ... صغور فی المعالی زاخرات
ولیس لناصب فیه رجاء ... باستار النبی محللات ... لعل الله یشفی القلب منه
ویضرب عدله فی الارض حتی ... لبانات الماء سرحان وشاة ... بثور کثار اهل البیت منه
اتدفع فاطمة عز اخذ جون ... لحم حج علیهم بینات ... مسیئات فاطمة من ذاک تبکی
وفی یدها لاثر السوط کلم ... بها اعضاؤها منفصلات ... فیامر بالعذاب لظالمیها
فتلبثهم وتحرقهم جهارا ... وانا فی النواصب مرعدات ... فلا والله ما قصرت فوقی
ولا انفک اهجوهم لانی ... بقوم علی النوح الهجات ... بدینکم اعتدیت وفی ذراکم
وتلک هبات رب العرش عندی ... وارجوان یتم لی الهبات ... وارجو منکم ان تشفعوا لی
وان تشفوا هبوانی من الحی ... لانی فی محبتکم لهجات ... وقد نظم ابن حماد فریضا
ولی فیکم قصاید من زمان ... اذا ابدالزمان مبیرات ... فما شیئ بغیر ائمة النجاة
ظل الامین وصدها غریضا ... نا لله ما کان الامین امینا

والهم سواع او منات ... وهل یحمی الحمی الا الحماة
علیا ما انتهت بهم الحیاة ... وها تیک صفوف مخبرات
بکتب صحیفة فیها هنات ... وبکره السیوف الیلمات
ولا عمرت له فیها فتات ... وللابدان هن مطلقات
فنادرهم واسهمهم شتات ... اذا جاءت وواحدهم تمات
وهل یحمی الحمی الا الحماة ... وما اکدی اذا اکل العلاة
وها تیک صفوف مخبرات ... وتشکوه السیوف المصقلات
وبکره السیوف الیلمات ... یفوت العالمین ولا یفات
وللابدان هن مطلقات ... فلا یفنی علیه المعجزات
اذا جاءت وواحدهم تمات ... وشعرهم فیه ناجیة الفوات
وما اکدی اذا اکل العلاة ... بقدرته الجوار المنشئات
وتشکوه السیوف المصقلات ... قضوا من قبل ان یحصی وناتو
یفوت العالمین ولا یفات ... بحوض العلم معناه الوعاة
فلا یفنی علیه المعجزات ... واعلام لنا متقدمات
وشعرهم فیه ناجیة الفوات ... لان قیامه الحق البینات
بقدرته الجوار المنشئات ... بایدیهم سیوف مرهفات
قضوا من قبل ان یحصی وناتو ... معاقلها جیاد الضامرات
بحوض العلم معناه الوعاة ... وتامن مومنون ومومنات
واعلام لنا متقدمات ... لهم بدعوة صالح مقنفات
لان قیامه الحق البینات ... وتاتی وهی شاکیة الطغاة
بایدیهم سیوف مرهفات ... اذا ولوا علیهم مهلکات
معاقلها جیاد الضامرات ... اذا ما ظن بالنوح الحداة
وتامن مومنون ومومنات ... دفنت وفی محبتکم نجات
لهم بدعوة صالح مقنفات ... غدا احسنت فعلی ام اساة
وتاتی وهی شاکیة الطغاة ... فما شیئ بغیر ائمة النجاة

واین بیت نیز در بعضی از قصاید ابن حماد واقع است بیت
ومقصود او از این تعریض است بابو عبیدهٔ جراح که او را امین امت

سیگفتند و در غضب خلافت از حضرت امیر علیه السلام با اغیار موافق بود و چون آنحضرت در آن باب با قوم اعتراض نمود و او عذرهای موجه
پیش آورده و در اصلاح خلافت فاسدهٔ ابو بکر کوشیده در روضة الصفا مسطور است که در روز دویم از بیعت ابی بکر با ستصواب طائفه
از اهل رای علی بن ابیطالب را در مجلسی خاص طلب داشتند و چون جناب ولایتمآب حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی

مناسب نشمرده استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله ص موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی ع فرمود که شما تو سل بقرابت پیغمبر جسته انصار را بگفتن خود راضی ساختید تا امر خلافت را بابوبکر قرار کرفت و من اکنون همانرا وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بکوئید از اهل عالم که با آنحضرت اقرب است و از حضرت عزوجل تر سید و بهانه نکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر باما همداستان نکردی علی فرمود که من از این سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن افضلیت و سبقت تو در اسلام همکنان را روشنست و بنابراین اهلیت استحقاق بمنصب داری بلکه زیاده ازاین را اما اصحاب رسول صلوات الله علیه اتفاق کرده اند و امر خلافت را برابی بکر قرار داده اند تو نیز با تفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت ابناء خزرج خلاف مخواهش علی ع فرمود که ای ابی عبیده سخنی که مقرون بصدق منیت نکوئی عطا نیکه عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگری انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین ما تیم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت منیست اکنون این سخن بر خلاف عقیدهٔ مردم است و بسا بر تو تهمت نهند که مبادا خللی در امر شریعت راه یابد برابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضهٔ اختیار او نهادند علی ع فرمود ای بشر تو کی می پسندی که من کالبد خواجهٔ کائنات را در خانه گذاشته و بتجهیز و تکفین آنحضرت پرداخته طلب خلافت و ریاست شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر مرا معلوم میبود که تو در این امر با ما منازعت کنی قبول منیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند تو نیز اگر موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر بخواهی که فی الحال بیعت نکنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مرجعت نمائی علی ع چون اینمعنی از ابوبکر شنید بیعت ناکرده مراجعت نمود و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور بر اینوجه مسطور است ع غاط الاباین فجازها غیر حمید و بسیاری از اهل سنت چون در عمل امین بر ابوعبیده و یاد آوردن قصهٔ سقیفهٔ بنی ساعده صرفه خود را و ابوبکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنابراین توهم کرده اند که اشعر از غلات شیعه است که میگوید رسالت را خدا تعالی بعلی بن ابیطالب ع فرستاده بود و جبرئیل ع در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله رسانید و از عجایب آنکه سید المحققین قدس سره الشریف در شرح کتاب تذییل مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این غلط را متابعت کرده و بموافقت قوم بیت مذکور را شاعر غلات نسبت داده ابن فارض المغربی از جملهٔ موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغرب تمام عیار است این چند بیت که اشعار بشدت محنت و بلایای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر و قد غضت البداء بالعیس فوقها کرائم ابناء النبی مکرم فما من هم بعدها فی تجرع ولا هتک بعد بعدها بحرمه باسلان ذالت البغی اولسیفها اصیب علی الاسبیفا بن ملجم وبالحقد حقد الجاهلیة انه الی الآن لم یذهب ولم یتصرم الزهری العامری زهری نبود در بوستان توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی لعهد کان بالناس رأفة وفی العلم بالاحکام المضی و اعرفا فما عذر قوم اخروه وقدموا عدیا وتیما وهو علی واشرفا علی بن محمد العلوی الحمانی از فضلای علویین و فضلای علوم ادبیه بود حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیدهٔ غرا را در کتاب مشفی از اقوال نموده بین الوصی و بین المصطفی نسب نحتال فیه المعالی والمحامد کانا کشمسی نهار فی البروج کما ادراها شم احکام و تجوید کثرها انتقلا من طاهر علم الی مطهرة اباءها صید نفرقا عند عبدالله واقترنا بعد النبوة توفیق وتسدید وذر ذو العرش ذرا طاب بینهما فابنت نورا فی الارض تخلید نور تصرع عند البعث فانشقت منه شعوب لها فی الدین تمهید هم فتیة کسیوف الهند طال بهم علی الملا وآباء مناجید قوم لحاء المعالی فی وجوههم عند النکر مصوب فی تصعید یدعون احمد ان جد الفخار ابا والعود ینمی فی افنائه العود والمنعمون اذا ما لم یکن نعم او فوا من المجد والعلیاء فی قلل شم قواعدهن لباس والجود

ما سودا الناس الا من تمکن فی
اسد اللقا حاذا فتد الصنادید
فی کل یوم لهم ناس یعاش به
جبل المودة بصبح وهو محسود

احشائهم ودّ وهو مسوّد
یزنی اللطاف اذا طافوا بکعبته
وللمکارم من اعفا لهم عید
لا شکر الدهر اذ الوی بحقهم

سبط الاکفاذا شمت فحاتلهم
وتشرب لهم منها المواعید
محسدون ومن یعقد بحبلهم
فالدهر هنکان مذموم ومحمود

دیک الجن شاعری مشہور آدمی است کہ او را مدایح خاندان سید بشر محمد می است و اینچند بیت از جملہ قصیدہ ایست کہ در مرثیہ حضرت امام حسین علیہ السلام گفتہ شعر

جاؤا براسک یا ابن بنت محمد
مترملا بدمائه تترمبلا
وکانما بک یا ابن بنت محمد
قتلوا جهارا عامدین رسولا
قتلوک عطشانا ولم یترقبوا
فی قتلک التنزیل والتاویلا
وبکبرون بان قتلت وانما
قتلوا بک التکبیر والتهلیلا

محمد بن حبیب القبیثی رحمۃ اللہ علیہ از فصحای زمان و محبان با اخلاص خاندان وا و اورا در مدح ایشان قصاید و مراثی بسیار است از این چند بیت از یکقصیدہ او کہ در مدح حضرت امام رضا علیہ السلام گفتہ مذکور میگردد شعر

قبر بطوس اقام به امامه
حتم الیه زیارة والتزامه
قبر اقام به الیسلام وارغدا
هدی الیه تحیته وسلامه
قبر سنا انواره بجلوا العمی
قبر بمثل للمبون محمدا
وبتربه قد بدفع الاسقام
وصبیه والمؤمنون قیامه
خشع المبون لذا وذاک مهابة
فی کفهما لتحیرا الافهام
قبر اذا حمل الوفود برحبه
رحلوا وحطت عنهم الاثام
وتزودوا من العقاب وامنوا
من ان یحل علیهم الاعدام
الله عنه بربهم منقبل
وبذاک عنهم جفت الاقلام
ان یغن عن سقی الغمام فانه
لولاه لم تسق البلاد غمامه
قبر علی تن موسی جله
فرض الیه التقی کالبیت الذی
من دونه حق له الاعظام
ومقامه لاشلت یمینک فی غد
وله بجنات الخلود مقام
قسما الیه ینتهی الاقسام
من زاره فی الله عارف حقه
فالمس عنه علی الجحیم حرام
لولا الائمة واحدا عن واحد
درس الهدی واستلم الاعلام
کل بقوم مقام صاحبه الی
ان ینتهی بالقائم الایام
یا ابن النبی وحجة الله التی
هی للصلوة وللصیام قیام
ما من امام غاب عنکم لم یقم
خلفا له تشفی برا الاسقام
ان الامامة لیستوی فضلها
والعلم کهل منکم وغلام
انتم الی الله الوسیلة والاولی
علموا الهدی فهم لهم اعلام
ما الناس الا ما اقر بفضلکم
والجاحدون بهائم وهوام
بل هم اضل عن السبیل بکفرهم
والمفتدی منهم بهیم ان لام
یدعون فی دنیاکم وکانهم
فی جحدهم انعامکم انعام
یا نعمة الله التی نحبوا بها
من یصطفی من خلقه المنعام
ان غاب منک الجسم عنا انه
للروح منک اقامة ونظام
اورواحکم موجودة اعیانها
ان عن عیون غیبت اجسام
الفرق بینک والنبی نبوة
اذ بعد ذلک تستوی الاقدام
والفضل فی حد براه صرامه
قبران فی طوس هدی واحد
وکذاک ذلک من جمیع حفرة
حبوته فیها برود امام
لعذابه ولانفه الارغام
قرب الغوی من الذکی مضاعفا
وکذلک لیس بضرک الرجس الذی
وعلیه من خلع العذاب کام
اذا انت تکرم والمبین بخله
لابل علیه اعظم حسرة
یا بنت شعری هل بقا بمکم غدا
الساعات والایام والاعوام
بین الحشا لم ترق منه اوام
یطفی بها ای به علیلا فیکم
هاجت هواای معالم وخیام

ما کان بعزم بامتداح ذوی الغنی ... فیمد حکم لی صبوة وعزام ... والی ابی الحسن الرضا اهدیتها
مرضیة تلتذها الافهام ... خذها عن الصبة عبدکم الذی ... ما انت علیه فیکم اللوام
ان ناقض حق الله فیک ان تلی ... حق الفری للضیف اذ لقیه ... فاجعل منک قبول قصدی انه
غنم الیک حمدی استغنام ... من کان بالتعلیم ادرک حبکم ... فمحبتی اتاکم الهام

ابو سعید التیلی رحمه الله مراد از این نیل که مولد ابو سعید است بلده ایست بر کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهریست که حجاج بن یوسف علیه اللعنة حفر نهر آن نمود و بنام نیل مصر آنرا مستیمه کرد و بالجمله ابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای امامیه است و اینچند بیت از بعضی قصاید مشهور اوست

قبر اقام قیامتی بقوامه ... ودع ناسعیدهوی واستمسک بمن
تسعد بهم وتراح عن اثامه ... ذاک الذی لولاه ما اتضح لنا
یحمد ویحمد وبنا طیمه ... وبولدهم عقد الولا بتمامه
سبل الهدی فی غوره ونجاده ... عبد الاله وغیره من جهله ... ما زال منعکفا علی اصنامه

وروایتست که چون یوسف واسطی معاند قاسطی این قطعه را در رد حضرت امیر و تخلف از بیعت ابی بکر گفت قطعه اذا اجتمع الناس فی واحد وخالفهم فی الرضا واحد فقد دل اجماعهم کلهم ... علی انه عقله فاسد ابو سعید این قطعه را بطریق جواب او امود الاقل لمن قال فی کفره ... ودینی علی قوله شاهد
اذا اجتمع الناس فی واحد ... وخالفهم فی الرضا واحد ... فقد دل اجماعهم کلهم ... علی انه عقله فاسد

کذبت وقولک غیر الصحیح وزغلت بنقده الناقد فقد اجمعت قوم موسی جمیعا علی العجل نا رجس نا بارد وداموا عکوفا علی عجلهم وهرون منفرد فاذ فکان الکثیر هم المخطئون وکان المصیب هو الواحد علی بن الحسین بن الشهید الحلی رحمه الله از فضلای شعرای امامیه متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع است شرحی نوشته و چون آن شرح نظم نثر ناظم رسیدن او مفتخر گردید و قطعه مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرمود و اظهار شکر گذاری اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده و از جمله قصاید او است

فم العذار بعارضیه وسلسلا ... وتضمنت تلک المراشف سلسلا ... قرا اباح دم الحرام محللا
اذ ماش یخطر فی قباه محللا ... رشاه تروی بالجمال فلم یدع ... لاخی الصبابة فی هواه تجملا
کتب الجمال علی صحیفة خده ... بیراع معناه البهی ومثلا ... فدا بنونی حاجبیه معترفا
من فوق صادی مقلتیه فاقفلا ... ثم استمد فمدا سفل صدغه ... الفا الفت بالعذاب الاطولا
واعجب له اذ هم بنقط نقطة ... من فوق حاجبه فجاءت اسفلا ... وتحققت فی حاء حمزة خده
خال فهم هواه قلب المبتلا ... مالی ارا قمر السماء اذا ابدا ... فی عقرب المریخ حل موئلا
واذا بدی فمری وقارب عقده ... صدغیه ادرکه السقوط فاکملا ... انا بین طرته وسحر جفونه
رهن المنیة اذ علا وتوکلا ... وبت لنخرس نور وجنة خده ... عنها فقابلت الجنون العذلا
جاءت تلطف سحرها فتلطفت ... منا القلوب وسحرها ان یبطلا ... فاتیلک حسن سعت لقتلنا وسعت
لسعاد تلک بصب قلبی منضلا ... فاعجب لمشترکین فی دم عاشق ... حرما المساح ومحرم ما حللا
فابلته شاکی السلاح قد انضی ... فی غرة الاضحی اعز محجلا ... مترد با خضر الملا بل اذ لها
باللؤلؤ الرطب المنضد خجلا ... فانظرت بدرا فوق غصن بارس ... خضرا تعاهده العهود فکللا
ظبیا مع الجوزاء لاح لناظر ... مبتلج فاراح لیل الابلا ... حتی اذا قصدت دمیه راشقا
بسهامه نادبته متمهلا ... للت ما ینوب عن السلاح بمثله ... یا من اصاب من المحب المقتلا
بکفیک طرفک صار ما فلقد خطا ... براق حاجبک المعرف عبطلا ... عاتبته فشکوت مجمل صده
لفظا بری لفظا فکان مفصلا ... فاتی بتبیان الوسیلة مدعی ... ما عجمه لفظا تحقق مهملا

فوصحت وجانته مستعبرا ... اعبتي نعتذب للعاتب ما حملا ... فافرعزدروا سفر عن صبح
من يلثم المجتبى والمجتلا ... من لي بغصن نقا بدا فوقتر ... قمر اتغنى جنح ليل فانجلا
حلوا لشمايل لا يزهد على الرضا ... الا علي قساوة وتذللا ... نحلت به صيد الملوك فاصبحت
شرفا له هام المجرة منزلا ... في الحكم منسوبا الى اباآئه ... ولكن في حكمة لن يعدلا
ادنوا فيصدر معرضا متبذلا ... عني واخضع طايعا متذللا ... ابكي فيبسم ضاحكا فيقول لا
عجبا اذا شاهدت وهي مقبلا ... انا روضة والروض يبسم نوره ... بشرا اذا بدا السحاب تهللا
وكذلك لا عجبا خضوع ظالما ... اسد الغرين نقادة اسر الطلا ... قسما بفاء فتور جيم جفونه
لا اخالف قولي على هواه العذلا ... ولا رخصتن على الهوى نفسا غلت ... فعلت وبرخص في المحذر من غلا
ولاحسنن وان ساوالين طو ... عا ان قسى وان بدا حبا ان قلا ... لا تلتمسا ان تجبه ما ربي
ان كان قلبي عن محبته سلا ... ان كنت اهواه لفاحش فلا ... بوبت من دار المقامة موئلا
ياحبذا متحابين تواصلا ... دهرا وما اعتلقا بفحش اذ بلا ... لا شيء اذبل من عفاف زانه
ودع ومن لبس العفاف تجملا ... طبعت على التقوى سريرته علا ... طبعت على النقوى سريرته علا
اهواه لا لخيانة حاشا لمن ... انى الكتاب تلاوة ان يجهلا ... لي فيه مزدجر وما اخلصته
ما المصطفى واخيه من صدق الولا ... هما لعمرك علة الاشياء في ... العلل الخفية ان عرت الامثلا
الاولان الاخران الباطنان ... الظاهران اشاكران لذي العلا ... العابدان الزاهدان الحاكمان
العاكفان الشاهدان على الملا ... خلقا وما خلق الوجود كلاهما ... نوران من نور العلا نفضلا
في علمه المخزون مجتمعان لن ... بنفرقا ابدا ولن يتحولا ... فاسئل عن النور الذي مجد نمي
في النور مسطور وسائر من تلا ... واسئل عن الكلمات لما ان لها ... حقا تلقى ادم فتقبلا
ثم اجتباه فاودعا في صلبه ... شرفا له وتكرما وتجللا ... وتقلبا في الساجدين فولدا
في اطهر الارحام ثم تنقلا ... حتى استقر النور نورا واحدا ... في شيبة الحمد ابن هاشم محتبلا
قسما بحكم ارتضاه وكان ذا ... نعم الوصي وذا لعامي مرسلا ... فعلى نفس محمد ووصيه
وامينه وسواه مامون فلا ... وشقيق نجبته وخير من افضى ... منهاجه وبه توسل ولا
وبه استقرا الفلك في طوفانها ... لما دعا به نوح وتوسلا ... وبه جنة نار الخليل فاصبحت
بردا وقد اذكت حريقا مشعلا ... وبه دعا يعقوب حين اصابه ... من فقد يوسف ما تجاه واذهلا
وبه دعا الصديق يوسف اذ هوى ... في موة واقام اسفل اسفلا ... وبرا ماط الله ضر بنيه
ايوب وهو المسكين المبتلا ... وبه دعا موسى فاوضح لعضي ... طرقا وشقت بحرها طام ملا
وبه دعا عيسى فاحيى ميتا ... في الغابرين وشق عليه الجندلا ... وبه دعا داود حين عشاهم
جالوت مقتحما لبود الجحفلا ... لقاه ذا معة فعاد يسلوه ... ملقى وولى جمعه مستجلا
وبه دعا لما عليه تسور ... الخصمان محرب الصلوة وادخلا ... فقضى لخصم منهما بالظلم في
حكم النفاج فكان لحكما معضلا ... فتجاوز الرحمن عنه مكرما ... وبه لان الحديد وسهلا
وبه دعا سليمان فتحت ... ريح الرخاء لامره وذللها علا ... وله استقر الملك حين دعاه
عمر الحمارة فعاش فيه محولا ... وبه توسل اصفليا دعا ... بسرير بلقيس فجاء معجلا
العالم العلم الرضي المرتضى ... نور الهدى كشف الغطا خوالعلا ... من عنده علم الكتاب وحكمة
وله تسل متقنا ومحصلا ... واذا علت شرفا ومجدا هاشم ... كان الوصي به العلم المحولا
لاجده تيم بن مرة لا ولا ... ابوه من نسب المنيل تنفلا ... وبكسر الاصنام لم يسجد لها

متغفرا فوق الثرى متذللا ... لكن له سجدت مخافة بأسه ... الما على كتف النبي علا علا
تلك الفضيلة لم يفز شرفا بها ... الا الخليل ابوه في عصر خلا ... اذ كسر الاصنام حين خلا بها
واين ابيات كه مذكور خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البيت عليهم السلام نموده
سترا وولى خائفا مستبجلا ... وسرت لقطع مفازة البين الكرى ... وطعنت عمن قد يروم ترحلي
الا الرحيل وحق فينا ما ترى ... ونقلت من سعة الفضاء ورحبها ... فردا الى ظلمات اطباق الثرى
لولا نها بالروح لي عوض شرى ... كانت وكنا طيفا خلا الكرى ... ومروعة بالبين كان فرادها
وتصرمت يا متنا فكأنما ... وبقول اذان الرحيل ودفعها ... قد خطني الخدا المجدد اسطرا
من هول يوم البين ان يتفطرا ... عرض المخافة والمجاعة والعرا ... فالى من الملجا سواك لنا اذا
ناظرا بحثا شتى ومحلقي ... فاجتبيها والعين كوت فراقها ... ظمي على خدي بحمعا احمرا
شطت صروف الدهر او خطب جرا ... الا بشيرا سائلي ومبشرا ... فيحق قوما ائمتهم علي
انا واثق بك لا ادى شخصيهما ... الا غفرت ذنوب عبد فازدا ... بفناء من لزمت طاعته الورى
مكنون سرك عارفا ومخيرا ... ولا بوما لعسير يسرا ... لكن يدي علقت بحبل ولاكم
لا زاهد ورع ولا متحسبا ... يا ناصر الاسلام حين هاودت ... منه الدعائم فاستقام بلامرا
ثقة بكم ولنا بذلك مفخرا ... خشناء غالبة الجوانب الذرا ... لله في عبداتك مجاورا
وتذل عز الكفر بعد حميه ... انى اتيك واجدا وتجاورا ... ولكل جار وافد حق القرى
متحصنا بولائكم متسترا

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری ساحر و فاضلی در فنون ادب ماهر بود از شعرای متاخرین شاعری سخن آفرین بلکه مستحق آفرین اوست و قصیدهٔ بدیعیهٔ مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان ذکر نموده و از دیوان او مستفاد میشود که پدران او در حلّه و ماردین از رؤسا و بزرگان روزگار بوده اند و در چند جا از دیوان خود افتخار بسیری پدر و خال نموده و حوذر رغبا و استغنا از شیوهٔ شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده و دیگر از مجموعهای خود نوشته اجتمعت سنة سبع واربعين وسبعماة بالاديب الشاعر صفي الدين عبد العزيز بن سرايا بن ابي الحلي بمدينة بغداد فرايته شيخا كبيرا له قدرة تامة على النظم والنثر وخبرة بعلوم العربية والشعر فمن له ادق من سحر النسيم واورق من المحيا الوسيم وكان سبعيا تحا الا ان حاله رثا وهيئته قبيحة وعمامته وسخة ووجهه اقبح من الكل ومن راى صورته لا يظن ان ينظم ذلك الشعر الذي هو كالدر في الاصداف انتهى واز جملهٔ اشعار او كه در مدح حضرت امير المؤمنين عليه السلام و اهل بيت اوست

جمعت في صفاتك الاضداد ... فلها عزة لك الانداد ... ناهد حاكم حليم شجاع
قائلك ناسك ففقير جواد ... شهم ما جمعن في بشر قط ... ولا حاز مثلهن العباد
خلق يخجل النسيم من اللطف ... وبنفس يذوب منه الجماد ... فلهذا تعمقت فيه اقوام
باقوالهم فزانوا وزادوا ... وعلت في صفات فضلك ياسين ... وصاد وآل سين وصاد
ظهرت منك للورى مكرمات ... فاقرت بفضلك الحساد ... ان يكذب بها عداك فقد
كذب من قوم لوط وعاد ... انت سر النبي والصنو والعم والصهر والاخ المبجل
لو راى مثلك النبي لاخا ... لاوالا فاحظا الانتقاد ... بكم يا اهل النبي لم يلف
لكم خامسا سواه يزاد ... كنت نفسا له وعرسك ابنا ... من لدنه النساء والاولاد
جل معناك ان يحيط به الشعر ... وبحصر صفاتك النقاد ... انما الله اذهب عنكم الرجس
من فردت بفظها الاضداد ... ذلك مدح الاله فيكم فان ... فهمت بمدح فذاك قول معاد

ومخفی نماند که ناظم او در اظهار اجتماع بحضرت مرضیات متعاده در اشعار نموده بغایت تشبه بجناب حق سبحانه و تعالی در سعت کمال حلم

او که منحصر و طرفی از اضداد و متفید بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه در عقد فرائد اسماء الله الحسنی مشاهده میرود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن پس با عبارات مختلفه و صفت عدیده امتزاج و تشابهان او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در یکجا هم محصور نباشد و انطلیه در مدح آنحضرت امیر المؤمنین

ذکرتک عند ذکر حبیب صفا لی وان کررت ذکرک عند نفسی تکدسره و بقانی
فصرتها فاشکلت باجمل مذکر ذکرتک بالجمیل من المعالی فلیس یطیق سمع ثناک الا کریم الاصل محمود الخصال
فهانا قد خبرت بلیلا برایا فانک محمد و ابو الحلال و له فی مدحه ایضا شعر فوالله ما اختار الاله محمدا حبیبا
و بین العالمین له مثل کذلک ما اختار النبی لنفسه علیا و صیا و هو لابنته بعل
و صهره دون الانام اخا له و صنوا و فیهم من له دونه الفضل و شاهد عقل المرء حسن اختیاره فما
حال من اختاره الله و الرسل و له ایضا شعر تو ال علیا و ابناءه تفز فی المعاد و اهوال امام له
عقد یوم الغدیر بعض النبی و قوله له فی التشهد بعد الصلوة مقام مخبر عن حاله فهل بعد
ذکر الاله السماء و ذکر النبی سوی اله و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله گفته

اینچند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار صلوات الله علیهم اجمعین گفته شعر

مدینة علم و ابن عمک بابها فمن غیرذاک الباب لم یؤت سورها
شموس لکم فی الغرب بادت شموسها بدور لکم فی الشرق شقت بدورها
جبال اذا ما الهضب کبت جبالها بحور اذا ما الارض غارت بحورها
فذلک خیر الآل و العترة التی محبتها نعمی قلیل شکورها

و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله واقع است اینچند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید شعر

و لو اثنی وصفت صفک حقه فنی الکلام و ضاقت الاوزان
فعلیک من رب السلام سلامه و الفضل و البرکات و الرضوان و علی صراط الحق الک کلما
هب النسیم و مالت الاغصان و علی ابن عمک وارث العلم الذی ذلک لسطوة باسر الشجعان
و اخیک فی یوم الغدیر و قد بدا نورا هدی و تاخت الاخوان و علی صحابتک الذین تبتغوا
طرق الهدی فهدیهم الرحمن

و بهمانا تقیید صحابه رسول آن صلة و موصول جهت احتراز دخول اغیار و اخراج ناقصان عهد ابرار و مخالفان آل اطهار او ست و نظیر این تقیید است آنچه در قصه مشهور و هست که روزی علوی بسعد زباد شخصی نزاعی شد و در آن اثنا باو گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه از آل پیغمبر صلعم و تراد هر نماز صلوات بر تو فرستاد اشخص گفت صلوات بر آل میفرستم و انا من الطیبین و الطاهرین نمیکویم و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول نظم نموده در مدح آل و اصحاب این ابیات فرموده شعر

صلی علیک الله العرش ما طلعت شمس و ما لاح نجم فی دجی الظلم و آله امناء الله ما شهدت
لقد رهم سورة الاحزاب بالعظم ان الرسول محل العلم ما حکموا لله الاوعد و اسادة الامم
بعض المفارق ما عاب بعضهم شم الانوف طوال الباع و الامم هم النجوم بهم یهدی الانام و
بنجاب الطلام و بهمی صیب الدیم لهم امام سوام غیر خافیة من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم
و صحبه من له فضل و افتخروا ما ان یقصر عن غایات فضلهم همهم فی جمیع الفضل ما عدموا
فضل الاخاء و نص الذکر و الرحم الباذلوا النفس بذل المرء بوقیه و العاشقین العرض صون الحار و الحرم
خضر المرابع حمر الستم یوم وغی سود الوقایع بیض الفعل و الشیم ذل النضار کما عز النظیر لهم
بالفضل و البذل فی علم و فی کرم من کل بحر و ادی الزند بوبکر مقشعر عنه یوم الحرب مضطلم
لهم تهلل وجه بالحیاء کما بهم ما دوضه وشع الوسمی بردتها مقصورة مسهل من اکفهم
یوما باجسن من آثار سعیهم لاعیب فیهم سوی ان التنزیل هم یسلو عن الاهل و الاوطان و الحشم

و مخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ هم در بیت مشتم اسلوب شعر ست لیکن مقصود از آن اشعار ست بانکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسول ست که صلوات بر ایشان در شرع محبت و واجب است نه آنکه مراد دیگر اند و مصرع دوم این بیت و ما بعد آن برانچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که

اوصاف مذکوره در مصرع دویم و ما بعد آن از فصل اخیر و نص ذکر در رحم مخصوص آل اطهار است پس اگر در لفظ اصحابه در بیتیه کور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد آن موجه خواهد نمود و ایضاً این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار مجنت شعار اوست قطعه

یا عترة المختار یا من بهم	یفوز عبد بتولاهم	اعرف فی الحشر بحبی لکم	اذ یعرف الناس بسیماهم

و له ایضاً شعر

	یا عترة المختار یا من بهم	ارجو نجاتی من عذاب الیم	حدیث حبی لکم سائر
وسر ودی فی هواکم مقیم	قد فرت کل الفوز اذ لم یزل	صراط دینی بکم مستقیم	فمن الی الله یعترفا نکم

ففداتک الله بقلب سلیم و اینقطعه را در مقام تقیه گفته قطعه

	قبل لی تعشق الصحابة طرا	ام تفردت منهم بطریق	
فوصفت الجمیع وصفا اذا	صنوع اذری بکل مسلک یحق	قبل هذا الصفات والکل کاذب	یا ق یشفی من کل داء وشیق
فالی ممیل قلت الی الاذ	بع لانبتا الی الصدیق		

ومخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیر المومنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه علیهم السلام اند چنانکه شیخ او حدی در حجام حجم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله این طریقه را مسلوک داشته و گفته

هشتم تنها کوکب معلوم — پنجم چار گوهر معصوم

و مراد او از صدیق حضرت امیر المومنین علیه السلام است چه اول کسیکه تصدیق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده اوست و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و موالف منقول شده که او را بزرگوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور است که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را فرمود که جواب بگوید ابیات عبد الله معتز عباسی را که در قصیده الفیه او وقعت چه در آن ابیاتی او بی نسبت باهل بیت علیهم السلام و سخنان ناموجه از او سرزده در انجا که گفته شعر

		الا من بعین وتنکابها	تشکی القذی وبکاها بها
ونحن ورثنا ثیاب النبی	وکم تجذبون باهدابها	لکم رحم نابی بنه	ولکن بنی العم اولی بها
قتلنا امیة فی دارها	ونحن احق بایلائها	اذا ما دبنتم تلقیتم	زبونا افرت بجلابها
انکاه صفی الدین بروجیکه مذکور میشود در جواب این ابیات علی سبیل الارتجال گفت		الا قل لشرعبد الاله	وطاغی قریش وکذابها
وباغی العباد وباغی العنا	وهاجی الکرام ومغتابها	عانت نفاخر ال النبی	وتجحدها فضل احسانها
بکم یا اهل المصطفی اوبهم	فرد العداة یاوصابها	اعنکم نفی الرجس ام عنهم	لطهر نفوس وآلبابها
اما الرجس والخمر من ذابکم	ومن ربها العبادة من ذابها	وقلت ورثنا ثیاب النبی	وکم تجذبون باهدابها
وعندک لا تورث الانبیا	فکیف خطائم باثوابها	فکذبت نفسک فی الحالتین	ولم تسلم الشهد من صابها
اجدک یرضی بما قلته	وما کان یوما بمغتابها	وکان بالصفین من حزبهم	لحرب الطغاة وآخرابها
وقد شمر الموت عن ساقه	وکرت الحرب عن نابها	فاقبل یدعو الی حیدر	بارغابها وارهابها
واثر ان ترضب الایام	من الحکمین لاسنها بها	لیعطی الخلافة اهلا لها	فلم یرتضوه لایجابها
وصل مع الناس طول الحیاة	وجد فی صدر محرابها	فهلا تقمصا جدکم	اذا کان اذ ذاک العاجز بها
واذ الامر جعل شوری لهم	فهل کان من بعض ارابها	اخا مسهم ام کان سادسا	وقد جلیت بین خطابها
وقولک انتم بنو ابنه	ونحن بنی العم اولی بها	بنو البنت ایضا بنو عمة	وذلک اذ نی لانسابها
فدع فی الخلافة فصل الخطاب	فلست ولا لرکابها	وما انت والفحص عن شانها	وما قصولک باثوابها
وما شاورتک سوی ساعة	فانک اهل الاسبابها	فکیف یخصولک یوما بها	ولم تنا دب باذ نابها
وقلت بانکم القاتلون	اسود امیة فی غابها	کذبت واسرفت فیما ادعیت	ولم تنه نفسک عن غابها
فکم حاولتها سراة لکم	فردت علی نحص عقابها	ولولا سیوف بنی مسلم	لعرت علی جهد طلابها
وذللت عبدهم لا لکم	رعی فیکم قربانا بها	وکنتم اساری بسبط الجهوش	وقد شفکم لثم اعتابها
فاخرجکم وحیاکم بها	وقصکم فضل جلبابها	فجاز بنو هند شر الجزاء	لطغوی النفوس واعجابها
فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف	وجاء الخلافة من بابها	هم العابدون هم الزاهدون	هم الساجدون بمحرابها
هم الصائمون هم القائمون	هم العاملون باذ نابها	هم قطب ملة دین الاله	ودور رحی یا قطابها

عليك يلهوك في الغابات دخل المعالي لاصحابها ووصف العذارى ذات الخمار ونعت العقار بالفاظها
وشغلك في مدح ترك الصلوة وسقي السقاة باكوابها فذلك شانك لاشاهم وجري الجهاد باخسانها

الفصل الثاني فخر الدين بن مكارم رحمه الله از بعضي ثقات استماع افتاده كه امامي مذهب ومعاصر صفي الدين حلي بوده واين دو بيت از بعضي قصايد او در مدح حضرت امير عليه السلام است

يا ابن عم النبي ان اناسا قد تولوك بالسعادة فازوا
انت للعلم في الحقيقة باب يا امامي وما سواك مجاز

اگرچه ظاهر است كه استقصاي ذكر شعراي مؤمنين ومداحان اهل بيت طاهرين در اين مجلس جنت قرين عنيز نشده ليكن تواند بود كه بخاطر بعضي رسد كه چون ابو اسحق بن ثابتي مداح مامون عباسي از اكابر شعرا ومشاهير ايشانست واشعار او در مدح حضرت امام رضا مشهور ودر كتب جمهور مسطور است چرا او را در اين مجلس مذكور نساخته اند جواب آنست كه ماكل سودا ثمرة ولا كل بيضا شحمة زيرا كه آنچه از اشعار ابي نواس در مدح حضرت امام رضا عليه السلام مشهور است بنظيم است كه جهت دفع ملامت مردم نظم نموده وگفته

قيل لي انك احسن الناس طرا في فنون من المقال النبيه فعلى ما تركت مدح ابن موسى والخصال التي زهت في البريه
قلت لا استطيع مدح اماما كان جبريل خادما لابيه

وشعري كه جهت دفع ملامت مردم گويند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد ديگر از مداياح او نقطعه است

مطهرون نقيات جيوبهم تجري الصلوة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علويا حين تنسبه فما له في قديم الدهر مفتخر
الله لما برى خلقا وقدرهم اصفاكم واصطفاكم ايها البشر
فانتم الملا الاعلى وعندكم علم الكتاب وما جاءت به السور

وشان وقوع آن بر وجهيكه مؤلف كتاب اعلام الورى ابو علي بن ابراهيم بن هاشم از پدر خود از محمد بن يحيي فارسي روايت نموده آنست كه روزي ابو نواس مذكور حضرت امام رضا عليه السلام را ديد كه از خانه مامون بيرون آمده سوار شده بمنزل شريف خود ميرود پس نزديك آنحضرت رفت وسلام كرده گفت يا بن رسول الله در مدح شما بيتي چند گفته ام ميخواهم كه بشنويد آنحضرت متوجه شده استماع آن فرمودند وباو فرمودند كه قد حسنا ما بيانك فهات آنگاه بخاطر خود گفت كه هيچ چيز از نقود همراه داري گفت سيصد دينار دارم آنحضرت فرمودند كه آنرا بابو نواس بده وبعد از آن گفت شايد اين مبلغ در نظر او اندك نمايد اشتر يكه بآن سوار بوديم نيز باو بده ومخفي نماند كه سوق روايت مذكوره دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت دارد واز كلام آنحضرت كه شايد اين مبلغ در نظر ابو نواس اندك نمايد ضعف اعتماد آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر ميشود ومع هذا در امالي شيخ ابو جعفر طوسي طيب الله مثواه مسطور است كه در سر من راي شخصي از مقبولان شيعه كه نام او سهل بن يعقوب وكنيتش ابو السري ولقبش ابو نواس بود وباو ان گفتن وبعضي از منسوبان آنجا اشتغال مينمود روزي حضرت امام عليه السلام باو گفتند كه يا ابا السري انت ابو نواس الحق ومن تعذمك ابو نواس الباطل واسلام دلالت صريح بر بطلان عقيده ابو نواس شاعر مشهور دارد واز آله فساد مواد وخلط اعتقاد او ست اين چند بيت كه باو منسوبست

انى احبا باخفض شيعته كما احب عتيقا صاحب الغار
وقد رضيت عليا قدوة العلما وما رضيت بقتل الشيخ في الدار
كل الصحابة ابخم ذهر فهل على هذا القول من عار

وبالجمله مجرد مدح اهل البيت عليهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد وخلوص فواد ندارد زيرا كه اسلاف واخلاف مخالفان التزام ظاهر احكام دين سيد انام وتوقير آل خير كرام اور اسپر دفع ملامت ديگر اهل مذاهب ساخته اند ومصلحت حال خود در آنان شناخته اند والا در باطن حال همگي دشمن پيغمبر وآل او بوده اند تا آنكه در شهرهاي اهل سنت كه علي وفاطمه را كمتر از ابو بكر وعمر وعثمان وعايشه وحفصه دانند اگر كسي مدح علي گويد بي آنكه ذكر ايشان كند يا ذكر فاطمه كند بي ذكر عايشه يا حفصه را رافضي گويند وطريق اهانت وآزار او پويند وبنو اميه شهادت سال سيمان كفر وعداوت وقت كردن اهل شرق وغرب انداخته اند وسعي كردند تا اهل عالم ذكر مناقب علي واولاد او پنهان كنند واسم علي را بكر دانند واورا ابو تراب ميخوانند تا شايد كه نام ونسب او از ياد خلق متغير شود وبمقتضاي ليطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون مقصود نيفتاد بكل خورشيد را اندود توان وچون مخالفان دانسته اند كه اخفاي آن از ممكنات نيست طوعا وكرها مناقب ايشان ميكويند وعلماي ايشان آنرا در دفاتر ثبت مينمايند ليكن نه از سر محبت وولا وخلوص اعتقاد بلكه بتحير وتقسير الهي قال الله تعالى ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله ولذا چنانكه مشركان وعلماي يهود ونصارا بحسب حسد حضرت رسول صلوات الله وسلامه عليه ايشان بعضي از تورته را تحريف كردند وپاره را اخفا نمودند اينجماعت نيز پاره از مناقب امير المؤمنين علي عليه السلام را پنهان داشتند وپاره از مناقب او را بابو بكر وعمر وعثمان افتراء كردند وبر ايشان بستند وسعيد الدين ظلوا اي منقلب ينقلبون

مجلس دوازدهم

در ذكر شعراي عجم سبحان العجم استاد ابو القاسم فردوسي نور الله مشهده شعر يكانه فارس ميدان فرس فردوسي

که در محاربه عزیده همچو شیر عرین بر آنزمین که قدم مانده شخص فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده چنین نام او حسن بن اسحق بن
شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باعتبار آنکه
موسوم بفردوس از ان سوری بن متعر که او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی مینمود و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود
از بسکه شعر آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود تا ترک یا فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی
یا چون فردوس منور ساختی و گمان اینکه وه است که تخلص بفردوسی بعد ازین خطاب شیوع و مخفی نماند که ظاهرین نقل دلالت بر آن دارد که او
تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود تا ترک یا فردوسی نه اینکه بعد از این تخلص کرده باشد و با تفاق کلیت او ابوالقاسم است و چون
متولد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرد و بنعره ها زد و از اطراف جوابی شنید و همچنین بطرف یمین و
یسار بنعره ها زد و از هر جانب آواز شنید بامداد تاج بجیب الدین معتبر که از مشاهیر معتبران آنزمان بود کیفیت این واقعه رسید شیخ فرمود بتعبیر
آن آوازه است و این پسر سخنگوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آنجناب که از هر طرف که بنعره شنید علامت آنست
که از اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون بسن بیست رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال
از اقران و امثال سر آمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیل و بحجت و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری ملک الشعرای
زمان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده اشعار بآن نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فردوسی آن
همایون نهاد فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید
شعر شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم نکته کز خاطر فردوسی طوسی بود زادگان طبع پاکش همچنان حور اوشند زاده خود را دوش
بود چون مرد فردوسی بود و گفته اند آنچه از اشعار حکمت نشار در این کتاب اعنی آثار مندرجست چهار بر ابر کتاب بوستان شیخ سعدیست
بلکه فی الحقیقه سخنان آنحکیم کخانه از احوال مبدأ و معاد نشانه است و قصه پادشاهان عجم مجوز بهانه ظاهر او در لباس افسانه و باطن او در آرایش قشر
و در مزی حکیمانه موحد انه است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست جهات مدح و ذم شعر حدیث پادشاهان عجم را
حکایت نامه ضحاک و جم را نخواند هوشمند نیکفرجام نشاید کرد ضایع خیره ایام مگر کز خوبی نکان پند گیرد و در انجام بد ان عبرت
پذیرد در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی نشده
عدم پای بمعموره وجود ننهاده الحق او داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که در این پانصد سال
گذشته از شاعران و فصیحان روزگار پیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و ایخالت همگی را از شاعران مسلم است و این عنایت
خدای بود در حق فردوسی این است کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی و الفضل ما شهدت به الاعداء آورده اند که
فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعه کتب نمود و اوقات خود را بمطالعه آن مصروف گردانید و مدتها
او در کنار جوئی بود که آب از رود نهر طوس بدانجوی آمدی و با روان انسی تمام داشتی و هر وقت که نسیم بشدت بر شهر ابیرد و آب از انجوی منقطع
میشد احوال فردوسی نهایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگا سعادتی باشد که بشدت شهر اکه بخاک و خاشاک پیوندد
یکجا و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند برد و التزام نموده بود که هرچه در بقعه صرف او در آید نگاهدارد تا در آن بند صرف کند چون
نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بار و رگشت و روضه ضمیرش بباکوره بدایع منظومات و حدیقه خاطرش بنوباوه غرایب و نوادر روایات
حاصل گردید بحکم آنکه هرچند در سپهر گردان ستاره بیحد و مر است لیکن خال خسوف و کسوف بر جنازه شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان
حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنی رفت تا بدست یاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سپر پنجه جور و تعاول او را بر بابد و اشعه آفتاب انصاف
و انتصاف سلطانی بر سراپای احوال آنغمزده بیامان سر گردانی بتابد لاجرم بولایت غزنه توجه نمود چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس
بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آنروز شاعری غزنوی عنصری و فرخی و عسجدی
هر یک با جوانی خوش صورت از خدمت کریخه تخلوت در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد خواسته نزدیک ایشان رود
و متوجه شد عنصریان چون وضع روستائیانه او را دیدند و نتراع زهد و خشکی از هیئت او کردند با خود گفتند که این زاهد خشک واجب
التدفع است چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما منغص خواهد کرد یکی گفت بدستی آغاز نیم عنصری منع فرموده گفت ما همه کس دلیری
فساید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و الا کرنه عذر خواهی نمائیم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری

گفت برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا را جز شاعر نمی گنجد ما هر یک مصرعی میگوییم تو مصرع رابع بگوی ما را بوقت خوش خود بخش عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت ع مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع مژگانت همی کند از جوشن فردوسی گفت ع مانند خدنگ کیو در جنگ پشن همگنان از سخن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت زیبا گفتی بکر تر اورا در تاریخ ملوک عجم دقوفی هست گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عنصری اورا ابیات و اشعار مشکلا امتحان کرد فردوسی از همه پیشی و بهتری قاید یافت گفتای برادر معذور دار که ما تر انشناخته بودیم و فضل تر اندانسته او را صاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و بر او مشکل بود از فردوسی پرسید که آیا تو قادر بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم فی الحال بعرض رسانید و ویرا بقدر بساط بوسی سلطان بردو مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت بدیهه در مدح سلطان گفت

بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید بخست

سلطان را بغایت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آنچنان مصرع و امتحان فردوسی علیه الرحمه را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او سخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از و متحیر شدند و بالاخره میان ایشان گفتگو بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از او صرفه نبردند و با او هیچ نخوردند تا بالاخره فردوسی بمجلس ایشان خاطر آزرده بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آنحالت بفردوسی رسید و با او زمانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت محبت او در دل گرفت و بسبیل ضیافت او را بخانه برد و از روی استیناس از او پرسید که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهت داد خواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل عرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال نیافت تا یکهفته بر اینمنوال بگذشت و چون ندیم بر مجال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مرخص بمنزل می آمد با فردوسی علیه الرحمه بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری ماهک سلطان پایه همت بدروه رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سرزده بود و بعرض سلطان رسانیدند و عنصری داستان سهراب و رستم را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم این کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب بر اندیشه آن بود که چون او را زنهار داد مبادا او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر بر کشید و امان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر گفت شعر هر آنکه که تشنه شدی تو بخون بیاکودان خنجر آبگون نمانا بخون تو تشنه شود براندام تو موی تشنه شود

سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی ماهک را فانی داستان رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهک واقف نبود و ابتدایش این بود

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار

هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش

درم دارد و نقل و نان و نبید سر کوسفندی تواند برید

مر این خرم آنرا که هست بخشاد بر مردم تنگدست

بپالیز بلبل بنالد همی گل از باد و باران ببالد همی

شب تیره بلبل بنالد همی گل از باد و باران ببالد همی

شبی با ماهک گفت پیشتر از این تاریخ ملوک عجم را استادان صنعت نظم نظم نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه آبدار آن از در کلام عنصری گرانبهاتر و بیمانگ مجلس ابکار آن ز کواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود ماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در غرر بنظر شاقب سلطان رسید الف وارش در میان جان جای داد و از ماهک سؤال کرد که این کوکب رخشان از برج فکر کدام روشنی طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مستقر الرأس و ست روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست و محالست مؤکد افتاده و چون قضیه نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کردید گفت اینکتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان را وقت خوش شد و با حضار او مثال داد که از او استفسار رود که اگر این کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج بتجشم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی برخواست و زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار بپسندید شعر زیزدان ابر شاه باد آفرین که نازد بدو تاج و تخت و نگین

بزرگی بتاجش ببالد همی که کنجش بخشش بنالد همی

خداوند تاج و خداوند گنج | خداوند شمشیر و خفتان و رنج | زدریا بدریا سپاه و بست | جهان زیر فرمان کلاه و بست
بگیتی بکان اندرون زر نماند | که منشور مهرو را بر نخواند | ابوالقاسم آن شاه بیدار بخت | نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید | چو او مرزبانی نیامد پدید | بیاراست روی زمین را بداد | بپرداخت زان تاج بر سر نهاد
ز خاور بیاراست تا باختر | بدید آمد از فرّه اُو کان زر | ز کشمیر تا پیش دریای چین | بر او بر سپهر یاران کنند آفرین
جهاندار محمود شاه بزرگ | به آبشخور آرد همی میش و گرگ | ز فرّش جهان شد چو باغ بهار | هوا پُر ز بانگ و زمین پُر نگار
چو کودک دم از شیر مادر بشست | بگهواره محمود گوید نخست | ز ابر اندر آرد بهنگام نم | جهان زو بکردار باغ ارم
ببزم اندرون آسمان وفاست | بزرم اندرون تیر چنگ اژدهاست | بتن زنده پیل و بجان جبرئیل | بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و دیگر ابیات هست که بواسطهٔ تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهر طوس و از ضرب سپاهیان معتدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل مرحمت سلطان خزیده و در سایهٔ معدلت خلائق از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصهٔ این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم سلطان از این خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که هنگامیکه کیخسرو طوسرا بزرم افراسیاب بتوران فرستاد ما او گفته بود که زنهار از زاده کلات رزم برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجا وجوانی سودائی مزاج است مبادا اندیشه جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسر حد توران رسید سخن کیخسرو کار نکرد براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت دیدهٔ طوس غمناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران باز گشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آنشهر باقی بود نام او بر جا بود چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید وقوف او بر گاهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که اینمرد شاعر است دروغی مشحون میکند و ایشان بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چنان شاعر دیده هر یک یکمصرع بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابک تر دیدشاعران یکشت بر چشم نهاده هر یک یکمصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت

چون عارض تو ماه نباشد روشن | مانند رخت گل نبود در گلشن | تیر مژهٔ ات کز رکند از جوشن
مانند خدنگ کیو در جنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعر گفتند سنان کیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان کیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعیکه کس آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرای بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و روز بروز پیشتر نیز معرفت او حاصل کرده بود اساس بنیان فطرتش تزلزل یافته بنیان ارکان طبیعتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی در این روزگار سخن چنین تواند گفت فلیکن که بهتر ازاین کوید هیچکس را مایهٔ آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف مایه پیرایه بود بلزوم اعتذار و لوازم اعتذار بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندتر افتاد اگرچه عنصری شاهنشه دارالملک نظم و نثر است اما رهی و از اکمر بندگی بستن بر درگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده بتقدیم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهدهٔ فطرت ارجمند او نهاد و در اینحال سلطان دو بیت در حسن خط و لفز بیاض را بر زبان راند و التماس نمود شعرا با تفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیههٔ این رباعی بگفت

باعیّه
مست است همی چشم تو و تیر بدست | بس کس ز تیر چشم مست تو بخست | گر پوشد عارضت رزه عذر ش هست | کز تیر ترسد همه کس خامه نرست

سلطان از این غایت خوش آمد و گفت سنه در زنگ ما فردوسی مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را با نواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آینهٔ ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شأن او مقرر نمود و فرمود که پهلوی قصر سلطان قرب بحرم خاص جای دلکشای و منزلی فرح افزا از برای او بیارایند و بموجب التماس تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان را بر یکدیگر بسلاح جنگ مقصود نمود و در آنجا مکفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگر را نزد او راه نبود و هر دو همان که بنظم

آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها اینداستان شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدوده چون فردوسی بنجدتمام در سی سال بکلام ملکتین شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن در هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول میکرد و نیت آن داشت که همه را بیکدفعه بستاند چنانکه از پیش گذشت بر بنای بندآب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا باز خوانند از ناحیت طبران و در آن دیه سیصد جریب تمام داشت و از عقب یکدختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صلهٔ آن جهاز دختر خویش بسازد پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلمی بود و راوی و خواننده او ابودلف دوشکر حسین قتیبه که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار مینمود و در خراج مساحت میفرمود و نام این سه کس در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید

شه علی دیلم و بودلف است بهر حسین قتیبه است ازاز ادگان — که از من بگیرد سخن را نکان

نیم اگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپای مردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه مشتهی داشت اما خواجه مخالفان او که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود را بآن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و این ابیات بر رفض او دلیل آورند که در توحید گفته

نه بینی مرنجان دو بیننده را — نه بینند کان آفریننده را

و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل معظم او علیهم السلام گفته که مشنوی

بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی	چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است	گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
منم بندهٔ اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی	حکیم ایچنان ژرف دریا نهفت	برانگیخته موج از و تند باد
خردمند گر دور دریا بدید	گرانه نپیداو بن ناپدید	بدانست کاگر موج خواهد زدن	کس از غرقه بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر بانبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار وفی	همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر
اگر چشم داری بدیگر سرای	بنزد نبی و وصی گیر جای	گرت زین بد آید گناه منست	چنین است و این سهم و راه منست
بدین زادم و هم بدین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم	اباد یگران مر مرا کار نیست	جز این در مرا هیچ گفتار نیست
ولت گر براه خطا مایل است	ترا دشمن اندر جهان خود دل است	هر انکس که در دلش بغض علی است	اندوخوارتر در جهان زار کیست
بنا شد مگر بی پدر دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش	نگر تا نداری بسازی جهان	نه برگردی از نیک پی همرهان
ازاین در سخن چند رانم سبی	همانا کرانش ندانم نبی	محمود مردی متعصب بود این تخلیط	

در او گرفت و این اغراء سموع افتاد و در جملهٔ هفتاد هزار درم بفردوسی نرسید فردوسی از غصهٔ این خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین بیرون رفت و بهرات شد اسمعیل وراق بدارزقی آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی بهر استادی او را اعتماد بر وعدهٔ سلطان بود و هیچ از آنها ذخیره ننهاد اتفاقا گشتاسپ دستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخرالدوله دیلمی برد و وی پانصد دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدینجانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام بنوعی متعدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شد همه شیعی بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمدهٔ توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بوده و بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را برگرفت و نزد یک شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد کیقباد بود از نوشیروان بود چنانکه سابقا در چند چهار دهم از مجلس هشتم مذکور شده برد و هجو محمود در انجا برو خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او در آمده باو گفت که ای استاد صاحبقران محمود در باب این جست و گشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعهٔ خاندان پیغمبری و هر که تو لای خاندان

پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش زود محمود پادشاه بزرگست تو شاهنامه بنام او بنا کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی نمایم
و یقین میدانم که محمود باز یافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی
فرستاد و گفت بهر بیتی بنزار درم حریدم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش دار فردوسی نیز بمضمون
این بیت که بیت مذهب مولای خود دارم ندانم خبر کرم عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند عمل نموده خود را از انتقام محمود در کذانیده و
ابیاتی را بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود در این خدمت که شهریار او را کرد از او منشی داشت مؤلف گوید ظاهرا اشتهار آن ابیات
در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در غزنین بر کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود
بود نوشت و گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد کرد و در اخفای آن فایده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو قدر
و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان سلطان نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندک روزی خود را افسانه اهل روزگار دیدند
شعر خوشست قدر شناسی که چون جمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند جز این
فسانه که نشناخت قدر فردوسی و بعضی گفته اند که چون باجرای فردوسی تا بسلطان محمود بطبرستان رسید ناصر لک که والی آنجا و مشهور
بحشمتش بود با فردوسی محبت تمام داشت در آنحین که فردوسی بولایت طبرستان رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص
فرستاد تا فردوسی را با عزاز تمام بطبرستان بردند و خود نیز استقبال تمام نمود و اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب قصه خود
و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روزگار بماند بسازد و اکثر آن مذمت باشد و چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی
گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بسی بجای آورد و مبلغ
صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نسازد و نشنود و در دل ندارد و فردوسی نیز از روی قبول نموده برد
و تفرقه دو سه روز ضمیر منیر او را چنان کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان و حسد ممیندی کرده بود این
ابیات دیگر گفت منشور

بفرمانی مرا گرچه سد اندر جگر ز بیداد آنشاه بیداد گر — کز و هیچ شد رنج سی ساله ام
شنید اسمان از زمین ناله ام همی خواستم تا فغانها کنم بگیتی از و داستانها کنم — بگویم زمادرش هم از پدرش
نترسم بغیر از خداوند عرش کنمش آنچنان رو سیاه از بخت که نتواند او را هیچ آب شست — چو دشمن همیشه اندازدوست باز
بتیغ زبانش کنم پوست باز ولیکن رفته موده محتشم مدانم کز این بیش سر چون کنم — فرستادم از گفته داشتم
بنزدیک خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفتها ناصواب بسوزان بآتش بشوزان بآب — گذشتم ایا سرور نیک رای
از این داوری تا بدیگر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از او داد من — علی المجله ناصر لک او را با عزاز تمام
روانه ساخت و از غایت محرمیت و گستاخی دو لتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از بندگان سلطان که
فردوسی بعد از سی و پنجسال محنت که در نظم شاهنامه کشید و انظور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنا بر افساد و سعایت مغرضان
از درگاهی چنان بارعفت نومید گردانیدند و آنقصه را در زبان خاص و عام انداختند و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی
مشاهده نموده بود تقریری کافی و ترجمه وافی عرضه داشت نوشت و این دو بیت فردوسی را در ورق نموده بفرستاد که گذشتم ایا سرور
نیکرای از این داوری تا بدیگر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از او داد من اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بمسجد
رفته بود و بیت که بعد از این مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون
سلطان از مسجد بیارگاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور با و رسید از مطالعه آن بیکبار کی متاثر و متالم گردیده از آن دو بیت که محتشم در آنجا
نوشته بود خوفی عظیم در دل سلطان پیدا شد و جمعی معتبر که دولتخواه سلطان و در نفس الامر معتقد فردوسی بودند و در اینمدت مجال سخن نیافته
بودند در اینوقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی که تا اندیشه صاحبغرض ظلمی عنیف و مکاره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای
ایام این نام نیکو فرجام بزبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بدستانهای دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سوء
ذاشته و شصت هزار مثقال طلا در خزانه که چندین هزار من باشد هرآینه چه زیان رساند و همانروز این ابیات سابق را که زاینده این دو
سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدانجماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان سرایت کرده
بود عتب بسیار فرمود و حسن میمندی را بالحظات عزیز مخاطب داشت و بعد از اذیت و نهایت بفرجام حکم فرمود که طومار [illegible]

اموات بتکردند و بعبرت هرچه تمامتر بقبل آوردند لاجرم شامت حسد و بخل و لجاج و حسد و نفاق گریبان عرض و ناموس او گرفت
و سلطان مابین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل شنیع که از اقبحات رذایل است و بیدکوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت
بر زبان خلایق خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر بخیران کم تتبع نوشته اند که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت غلط و غیر واقع است و اینکه
دیگر نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود و ایاز با او دشمنی مینمود و این اضرار و آزار بفردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل
نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه بنظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود را کذ بیکی از قلعهای هندوستان افتاد
فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب من و کز و میدان و افراسیاب
معارض است بلکه مردود است با آنکه بعضی از محققان این باب سیر نقل آن قضیه بروجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت را یکی از منشیان سلطان نسبت
داده و گفته که سلطان را با وزیر ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند
که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی مینویسانید با یکی از منشیان گفت که در نهتدید با ایشان
چه خواهی نوشت گفت آنچه ابو القاسم فردوسی نوشته است اگر جز بکام من آید جواب من و کز و میدان و افراسیاب سلطان را حال
محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منقطع نشد و از اشعه انوار اموال ما پرتوی در شبستان
آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بعض موده ما شصت هزار مثقال طلا بایکدست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس برند و عذر
گذشته از او بخواهند فردوسی در آنزمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود و در بازار اسکدشت شنید که کودکی این بیت میخواند اگر شاه را شاه
بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بمساعی جمیله او راه یافته بود آهی بر دوغشی کرد و چون
او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آنهنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد خراب البصره صله سلطان رسید و بشهر
طوس داخل کردند فردوسی را دختری بوده گویند خواهری بود صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد و بعضی گویند خواهرزاده
گفته بود مرا همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آبک ریخته سازد و آنچیز از او یادگار بماند آنوجه صرف آن باید کرد و الحقیقه بعد از
عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقی است
و جمعی گفته اند که از آنوجه رباطی عظیم ساخته اند و میتواند بود که آن زر صله وفا بهر دو کرده باشد هم بند و هم رباط و ایضا بعضی از نقله آثار روایت
نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم نمودندی و فردوسی در مدح ایشان سخن
گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچوجه چنانکه فرموده سلطان بود با او بجا نیاوردی
تا بجایکه فردوسی گفت حضرت حق عز شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بزبان من تمام شود و مراد مال سلطان طمعی نیست و بجاه و
تقرب حسن میمندی حاجتی ندارم و آنچه غرض سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با حسن
بالطبع بد بود و او را عدیم الجود میدانست و حکایاتی شنیع لطیف بروی میکرد از انجمله گفته که شعر بدل هر که بغض علی کرد جای زیادت
بود عیب آن تیره رای که ناپاکزاده بود حضرتش شاه اگر چند باشد بر ایوان و کاه زمیندی آئین مردی مجوی زنام و نشانش مگوی
گفتگوی قلم بر سر او بزن چیست من که کم باد نامش مهر انجمن و منهیان و سخن چینان و نمامان سخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند
و خواجه منتظر فرصت میبود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و در میان سلطان و فردوسی لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان جهت
او فرستاده بود بتمامی و قناعتی نبخشید و خواجه حسن و سلطان را بهجوهای رکیک نمود بیت ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
و تفصیل اجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان
فرمود بیاورند فردوسی بایاز داد تا پیش پرده چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود تا پیلواری از زر سرخ بفردوسی دهد چندانکه از ابتدای
وضع صناعت شعر تا الکون کسی باین طرز و اسلوب و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته بازار سخن لالائی کلام موزون را
مثقب فکر و تامل مابین و تیره منفقه حسن هیچ فضل را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هرچند پیلواری از زر سرخشان در میزان احسان قطر
بلند سلطان بوزن پرشته تسجد و شخص همت ارجمند ایشان و مقتضای مهوره جهان نگنجد اما چون هر برای عالم آرا روشنست که شادی با فراط چون
غم بی اندازه مادم بنیان حیات است و اکنون هم آنست که اگر این صله که سلطان سریر جهان بدان فرمان داد ند اگر بوی رسد حوصله تنگ او
گنجایش آن نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه هر گاه روستائی شاعر پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست دریابد و بدست

سلطان احسانی بامرا فرماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار و بمقدار آید و خزانه با بعام و احسان سلطان وفا ننماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صرهٔ چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صرهٔ را در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بسیار اندوهناک و غمگین گشت و با ایاز گفت که سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره با ایاز و بیست هزار بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته نوشید و با ایاز گفت که تا آنچه دیدی بعرض سلطان نرساند تا بداند که آنمایه رنجی که در آن کار کشیدم نه از بهر اندوختن درم و دینار بوده تکلیف آن محقر که در آنهنگام که چراغ ضمیر را با تش فکرت برافروخته ام اضعاف آن شمع معنبر سوخته ام بلکه بنای آن بر تخلیط ذکر و تا سیدنا موسی و تمام نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهرهٔ احوال خود نوشته ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این معنی برجسن میمندی خشمناک شده و بر اخطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که بواسطه حرکت ناصواب تو عرض همت مرا عرضهٔ توبیخ و دقیقت شعرا ساختی و انواع مکوهش و عیبجوئی در زبان تمام زبان آن طایفه طاغیه انداختی حسن بدکردار گفت که صلهٔ پادشاهان آنیکدرم پاصد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدورسیدی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده کشیدی و بساط حماقت و وقاحت را بسر پنجهٔ ادب و رعایت در نوردیدی

شهر عطا کرچه اندک دهد پادشاه به بسیار یش کرد باید نگاه
که باران بود قطرهٔ ابتدا ولیکن شود سیل در انتها

چون میمندی این سخنان را از روی غرضمندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آنقدر مطلا را در پای پیل اندازم و عموم اورا عبرت سایر شاعران سازم نافلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند فردوسی از آن بغایت بر رنجید و بسی متحیر و مدهوش گردید و ثاق فردوسی در حرم سلطان بود و مابدا چون سلطان بعزم رفتن جلارت جای بیاغچه در آمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قزاعطه و رافضه است حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی که صاحب سلطان را نکرده ام بغایت سلطان مایل است و بر تقدیر ردافت مذهب چون در ممالک سلطان ده هزار کبر و جهود و ترسا هستند و بنده از میان ایشان یکی از آن طایفه انکارند چون فردوسی این جزع و اضطراب بنمود از تقریر وی صورت تشویر که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب تیران غضب قهرش بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشهٔ سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود همه نوزده مجلد پاره کرد و در آتش انداخت و بسوخت و در آب کفته شعر زلال روانبخش آن نظم پاک در آتش فکند و نیاورد باک
اگرچه بشد کشته آتش از آب ولیکن شد از آب آتش خراب

و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت

قطعه

حکمت در که محمود راه لی دریاست چکونه دریا و کانرا کناره پیداست
چه غوطها زدم اندر وندیدم هیچ کناه بخت منست این کناه دریا نیست

پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را بحیلهٔ از کتابدار کرفت و کفت یکدستان مانده است که نوشته نشده است در آنجا ثبت کنم و هجو سلطان را کفته در آخر شاهنامه الحاق کرده و بدست کتابدار داد و بیرون رفت کویند چون خواست که از غزنی بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را ایاز مبالغ بدر فرزندی مستحکم بود مکتوبی بسر نسبه بدو داد و کفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بکذرد در همسایکی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوکیلی ده و دست و روی همکدیکر را بوسیده و داع نموده فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بکذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود

در هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشور کشای ز کس کر نترسی بترس از خدای
منم شیر نر میش دانی مرا مرا سهم دادی که در پای پیل
بدل مهر آل نبی و ولی اکر در کف پای پیلم کنی
شاکوی پیغمبر و حیدرم منم بندهٔ هر دو تا رستخیز
کر از مهر ایشان حکایت کنم بشیری به از سهر تا چین
مرا و را بیکجو نسنجد خرد که فی کعبش دارد نه آیین نه دین

اکر شاه محمود ازاین بکذرد و کر نه بفرمان یزدان کنم
چو محمود صد را حمایت کنم که فی کعبش دارد نه آیین نه دین

ندیدی تو این خاطر بیدرن — نیندیشی از تیغ خونریزدن — چو فردوسی اندر زمانه نبود — بدین بند که تحبیش جوانه نبود
نگردی در این نامه من نگاه — بگفتار بد گوی گشتی زراه — هر انکس که شعر مرا کرد پست — نگیرادش کردون گردنده دست
بگفتم چنین نامه پرور هزار — سخنهای شایسته آمد بار — بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دو دره بسی هزار — مر آن جمله در شیوه کارزار — جهان کرده ام از سخن چون بهشت — کزین بیش تخم سخن کس نکشت
زلال روانبخش آن نظم پاک — در آتش فکند و نیاورد باک — اگرچه شود کشته آتش ز آب — ولیکن شد آن آب از آتش خراب
چو عیسی من آمرده کار نزا تمام — سراسر همه زنده کردم بنام — یکی بنده کی کردم ای شهریار — که ماند ز تو در جهان ماد کار
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب — پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد — بخواند هران کس که دارد خرد — نه این بود دم از شاه کیسی امید — نه زین گونه دادی مرا تو نوید
بداندیش را روی سیکی مباد — سخنهای نیکم سبد کرد یاد — برمادشه صورتم زشت کرد — فروزنده اخگر چو انگشت کرد
نه ممسک بدین پادشاه وزارت — که از من یکی این سخنها شنفت — چو قول شه از جود بنوشت پنج — حدیث فقع را نوشتم پنج
فقاعی نیرزید م از گنج شاه — از آن من فقاعی خریدم براه — چو بیهم دارش نبد در نژاد — نزو بیهم داران نیابود داد
کرشن مغبنی بودی از باستان — با ندیشه کردی در این داستان — بگفتی که من در نهاد سخن — بداد ستم از طبع داد سخن
جهاندار اگر نیستی تنگدست — مرا بر سر کاه بودی نشست — بدانش بند شاه را دستگاه — وگر نه مرا بر نشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر — اگر مادر شاه بانو بدی — مرا سیم و زر تا بر انو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود — چو سی سال رنج دم شبنام برنج — که شاهم نخبشد بباد اندر گنج
مرا زین سخنهای بی نیاز نی دهد — میان یلان سرفرازی دهد — بپاداش من گنجور ار گشاد — بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن — بود خاک در دیده انباشتن — پرستار زاده نیاید بکار — اگرچند دارد بدش شهریار
جهان را چنین است آیین و ساز — که سازد فرومایه را سرفراز — ستاند ز خاک و رساند بتخت — کند یار مندش نخیروی بخت
نداند نکوئی شود ناسپاس — نباشد خداوند را حق شناس — سرانا سزایان برافراشتن — وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست — بجیب اندرون مار پروردنست — درختی که ایزد بتلخی سرشت — گرش در نشانی ببلغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب — سرانجام کوهر بکار آورد — همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری — سوداجامه تو همه عنبری — وگر تو سوی زرد اگشت گر — ازاو جز سیاهی نیابی دگر
ز بد کوهران بد نباشد عجب — نشاید سیاهی ستردن بشب — ز ناپاکزاده مدار امید — که زنگی نشستن بگردد سفید
بزرگی سراسر بگفتار نیست — دو صد گفته چون نیم کردار نیست — منم تا جهان باشد و شهریار — پیامی فرستم برزود کار
که فردوسی طوسی پاک جفت — نه این نامه بر نام محمود گفت — بنام نبی و علی گفته ام — گهرهای معنی بسی سفته ام
کرم کشت تیره برشاه گنج — بعقبی شد آباد و گنجم برنج — بزرد خداوند جان آفرین — بسی میبرم زینهان آفرین
شفیعم محمد امام علی است — بر هر دو جهانم وفی و ولی است — مگر دوستداری تو آل رسول — که دیعت فتد بر محل قبول
شمالیش بود و کفت من یاد گیر — بدار القضا قصر اباد گیر — چو آباد داری بعقبی سرای — چه خواهی ز دنیای مردم ربای
خدایا تو فی داور دستگیر — ببخشای بر تقصیر ایم پذیر — روان کن مرا در مقام صفا — فرود آرد در حضرت مصطفا

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا بدست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابو دلف و حسین قتیبی که از اکابر امرای آن زمان معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه معرفت بجای آرند و اسباب سفر مرتب کردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه امیدی بحقوق ایشان کرده در آنجا که میگوید

چو بگذشت سال از برم شصت — نشسته نظاره همی از درشت
پنج فزون کردم اندیشه بود و رنج — بزرگان بادانش آزادگان — نوشتند یکسر همه رایگان — سر مهتران کهن گسسته شد
تو گفتی بدم پیش فردوسیان — جز از هست از ایشان ببندم بهره ام — بگفت اندر آهستگان زهره ام

وزان بندر روشن دلم خسته شد — از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بوالفتح است بس — حسین قتیبه است زآزادگان
که از من بخواهد سخن رایگان — از او یم خورد پوشش و سیم و زر — از و یا قتم جنبش و بال و پر — همی دارد آمنزد روشنروان
بهر واره کارم بخوبی روان — نیم که از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج — ولیکن ایاز از عقب فردوسی خانچه

شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه بیکچیز را بر آن اطلاع نیفتاد و هم در آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن ملالت داشت مؤلف گوید عظیمترین اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بروجهی از طی تفاصیل گذشته بهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تامل است اما روایت اول بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابو دلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوشنویس و دیگری مغنی خوشآواز باشد استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را مغنون بنام ابو دلف کرده و فضلی بر اصل در مدح و تقریر بزرگی و بیان ساخته و مظاهر آنست که مراد فردوسی از ابو دلف همان ابو دلف باشد که امیری نامدار سخن پذیر بود نه ابو دلفی که شاهنامه را بهمهای هم وزیر میخواند و دیگر آنکه بیانیه در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست و اما روایت دوم و جه نظر در آن آنستکه مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین قتیبه گفته نیم که از اصل و فرع خراج صریح است در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بود نه در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره مانا نکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابایی تمام دارد از آن زیرا که اصل و فرع در مطایبات دیوانیان عظام شایعست نه در اخراجات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت — نه این نامه بر نام محمود گفت — بنام نبی و علی گفته ام — گهرهای معنی بسی سفته ام — و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آنرا بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و از اینجا میتوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از ارادهٔ عرض آن بر سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکورست از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق و انکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با نکه کتاب شاهنامه افتتاح آن در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم میفرمود و ذکر ابیاتیکه مخالف عقیدهٔ محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بود و منافی شیوهٔ تقیه نمودی لیکن بر تقدیر یکه ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مرد مراد را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میگنجد که در ثانی الحال از خود دور گذارد زیرا که هر گاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اوایل راه آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر السنهٔ اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد و دور کردن از کتاب بفایده نماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست کرد و عزت دین خود را در آن مدت چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتیست که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده و دیگر آنکه ابیاتیکه در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر

مشو هم یکی مهربان دوست بود — که با من تو گفتی بیکپوست بود — مرا گفت خوب آمد این رای تو — نبیکی بپوسم همی پای تو
ز نیکو سخن به چه اندر جهان — بنزد سخن سنج فرخ مهان — نوشته یکی دفتر پهلوی — به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست — شو این نامه خسرو انی بگوی — بدین نزد شاهان بگو امروی
چو آورد آن نامه نزدیک من — برافروخت این جان تاریک من — و همچنین ابیاتیکه در مدح والی طوس ابو منصور اسفکین گفته مشعر است بر انکه

چون او بعضی از ابیات شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام شغل آن تنظم کرد و التزام کفایت جمع مؤنت او کرد و فردوسی بآن نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکورست گفته شعر

بدین نامه چون دست بردم فراز — یکی مهتری بود گرد افراز — جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشنروان — خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم — مرا گفت از من چه ناید بسی — که جانت سخن بر گراید بسی — بگنجی که باشد مراد سرش
بگیتی نمانست بسیار کس — همی داشتم چون یکی تازه سیب — که از باد نامد بمن بر نشیب — بگیوان رسیدم ز خاک نژند

از آن نیکدل نامور آرمید — بچشمش همان خاک دیهیم و زر — بزرگی بدو یافته زیب و فر — سر سرکشان پیش او خوار بود

جوانمرد و راد و وفادار بود — چو آن نامور کمشد از انجمن — چو در باغ سرو سهی از چمن — در دریغ آن کمر بندو آن کرده گاه

در دریغ آن کیی فرو بالای شاه — گر فتار دل زو شده ناامید — روان لندلرزان بگرد امید — نه زو زنده بینم نه مرده نشان

بدست تهمتن مردم کشان — بدینگونه نگچیند بگذاشتم — سخن از نهفته همی داشتم — وانچه قبل ازین ابیات در آخر

احوال دقیقی شاعر گفته که شعر — دل روشن من چو بگذشت ازو — سوی تخت شاه جهان کرد روی — که این نامه را دست پیش آورم

ز دفتر بگفتار خویش آورم — بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بپرسیدم از کردش روزگار — مگر خود در نگم بناشد کسی

بباید سپردن بدیگر کسی — و دیگر که گفتم وفادار نیست — مرا این رنج را کس خریدار نیست — دلالت بر آن ندارد که ابتدای

نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام یافته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیقی لطیف میان آمد و روایت قنافی حاصل میشود بتنبیه مخفی نماند که فردوسی علیه الرحمه در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث نبرده و بعد از ارادهٔ عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر الامر از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجیکه در بعضی از نسخ بنظر رسیده براین وجه است شعر

چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی — که خورشید بعد از رسولان مهی — نتابید بر کس ز بوبکر به — عمر کرد اسلام را آشکار

بیارا ست گیتی بسان بهار — پس از وی بود آن بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین — چهارم علی بود زوج بتول

که او را نجوید همیتاید رسول — که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است — و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته

بحسب ظاهر اشعار درست بحسب آنچه اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله حجت او وضع کرده اند که خرمود ما طلعت الشمس و لا اغربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بروجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابوبکر باشد نتابیده و در شعر حکیم بتفصیلی که از لفظ به مفهوم میشود محتمل است که نتابیدن آفتاب باشد بر ابوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنچه گفته عمر کرد اسلام را آشکار و دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه نیز در اینباب روایت مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرده و در این چنین فضیلتی نیست زیرا که جمیع منافقان اهل اسلام در آن شرکنند و آنگاه بعد از آن در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته که او را بحق میتاید رسول مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اقعست فصل قصیده

اگر بوی گیسوی زلف تابدار — ز تاب زلف برآرنی نهار است — مگر شمامهٔ زلف تو میکند شانه — که کرده در خم زلف تو شیخ را راست

گره کرده شد در کمانی چان خسته دلان — چو کرد زلف سیاه تو تار تار است — بخرف قتل من نگشت کشنهادی دوش — سرم فدای تو رنجرف بیقرار است

سنرای شهد شهادت بشهید عشق تو بود — چو یار تیغ برآرد دلا برابر است — پی نظارهٔ مشکین هلال تو همراه — کشد مه نو از این نیلگون حصار است

بمستی آرزوی پای بوس او کردم — نهاد لب چو نوش خود نگار است — دلا چو پیر شدی بگذر از هوا و هوس — زهر آرزوی نفس خود برار است

بلوکه بود که شد فتح باب خیبر ازو — که کرد بر در آن قلعه استوار است — که پاره کرد منافق و رشته کفر — بکاهواره که زد بر دهان مار است

علی عالی اعلا که هشت همت او — هزار پی زده بر چشم ذوالفقار است — زدست تیغ تو جان بر دو از جهان بیمان — هرانکه کرد بدین بو ستیز ار است

کسی که حجت تو اش نیست تا بروز شمار — بهر زه کوپی تسبیح میشمار است — کسی که دست بدامان حیدرش نزد — نزد بساکه بدندان کند فگار است

شهاتر است مسلم کرم که گاه عطا — کند برای تو انگشتری نثار است — بر آمد از پی اسلام صد هزار است

شبی که دل او را که خواهد ان — بخاره در شد دشمن دست و پا چهار است — زدست تیغ تو جان بر دو از جهان بیمان

کمینه چاکر مداح تست فردوسی — همیشه با قلبش مات دست و یار است — پی شهادت دین تو ذوالفقار است

بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل — قبول کرده خلاصی قبر تو بجان — نهاده از مژه بر چشم نگبار است

شها غلام غلام توام مرا مگذار — موالیان علیرا ز روی لطف و کرم — ز هول روز جزا بر قرار دار است

برای فاقه برآرم نزد نیار است — وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او

ما جزائی طوس عمور ما و ویرانی عمارت او ما مر عبید الله خان اوزبک خصوصا شخص و معین است و جمهور انام خصوصا شیعه امامیه زیارت او بجای

مجلس دوم

میاورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او مشرف و فایز گشته در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آنشب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن در جات عالی است از و پرسید که این در چه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم بیت جهانرا بلندی و پستی تونی ندانم چه هرچه هستی تونی الاستاد ابونصر بن علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را بدینوجه مذکور ساخته و گفته که بسبب من بپادشاهان عجم فتی میشود دولتشاه سمرقندی آورده که از جمله متقدمان شعر است و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را بمکافات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او معروف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرهائی بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که اینکار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس بر استجداد او و طالقان افتاد بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده بوطن مألوف آمد و از آنجا چون وفاتش نزدیک رسید پسر خود را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل رسیده و از شاهنامه حاصلی مانده است مترسم که چون رحلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد استاد گفت ای فرزند عمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بر دست تو کفایت شود استاد گفت انشاالله و از پیش فردوسی بیرون نشد و همانشب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را برو خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه بتزدیدجرد بن شهریار و حرب سعد بن وقاص ملوک عجم و ختم کتاب و فصلا برآنند که آنچه نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر الفراست معلوم میتوان کرد و از جمله آثار اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگرچه آن کتابی علیحده است آزاد اهل شاهنامه میدانند و الحق آنکتاب ربانی قوت بر وفور فضل و قوت طبع او و جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه آنکتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد انشاء

سپاس از خدا ایزد رهنمای — که از کاف و نون کرد گیتی بپای
تن زنده را در جهان جای از اوست — سر چرخ کرده بپای از اوست
ز کردون شتاب و ز ماهون درنگ — ز دریا بخار و ز خورشید رنگ
چنان ساخت هر چیز را انداز خویش — گران ساختن کم بنا شد نه بیش
نه جائی تهی گفتن از وی روا است — نه دیدار کردن توان کو کجا است
که هستند چرخ و زمان رام او — بخوید ستاره مگر کام او
بکارش درون نیست چون و چرا — پرسند از او و پرسد ز ما
نبد چیز از آغاز او بود و بس — نماند همیدون جز او هیچ کس
همه بندگانیم در بند او — خنک آنکه دارد در بند او
محمد فرستاده رهبرش — که بد بر در دین ایزد کلید
به پیوست بانام او نام خویش — ز پیغمبران او گزیده ترست
برون آمد از کرده دین آشکار — بر او از همه کوی پیغمبری
کجا راست آید بصدر دستان — بیکچشم زدن از دل سنگ سخت
مر آسمان را بدو نیم کرد — ز ماهون کی چرخ برین شد سوار
لوا و شفاعت سراسر وراست — براند اگر شش ازو یکایک فزود
بدرگاه سلطان هر دو سرای — به پیش از فرشته جدا یا گناه
براق اسب و جبریل فرمانبرست — همیدون بعرش آید قیام
بدو داد پاک آنچنان کو بخواست — نمود آنچه بایست هرگز نبود
که باشد همی تا که رستخیز — زیزدان و از ماهیزدان درود

یکی کشتی آزرد نه انباز بود — نه انجام بود و نه آغاز بود
از آن پیش کاورد گیتی پدید — همه هرچه بد خواست دانست و دید
وی آورد نیک و بد و خوب و زشت — روان کرد و تن کرد و روزی نوشت
چه تاری چه روشن چه بالا چه پست — کو اهند بر هستیش هرچه هست
بدان از رسائی او هیچ چیز — نه از چرخ و از چار کو هر نیند
نگاری کجا کو مهر آذرهی — نباشد جز آن کو نگارد رهی
بزرگیش نامد بهم اندرون — نه اندیشه بشناسد او را که چون

فی نعت النبی ص

چنان چون مرا و را کسی یار نیست — ثنا باد بر جان پیغمبرش
جهان یکسر از بهر او شد پدید — بدو داد و دار پیغام خویش
ولیکن شود زنده زایشان نخست — یکی تن بدو خلق چندین هزار
که با او گسیرانند همسری — خبر زآنچه بگذشت از و در جهان
بمعجز برآورد نور بر درخت — دل و بینی از دیو بی بیم کرد
سخن گفت در عرش با کردگار — که در رستخیز آبکوثر ورا ست
همه کارهاش با بر هنر برفزود — ورا بود در فتن بگیدم رجای
برقاب قوسین نزدیکش راه — سرافیل همرازش و هم فرشت
شده معجز او را ز ایزد پیام — بچندین بزرگی جهاندار راست
ره دوزخ و راه خرم بهشت — چنان کرد دین را پیشبر تیز
مر او را و یارانش را برفزود — کدامست یارش شناسی بنام

گزیده ز هر کس بدانش تمام تبعیش شده داد و دین آشکار که خواند ورا شیر پروردگار علی و بتول و حسین و حسن همی نگذرانیم از ایشان سخن نداریم با دیگران این سپرد بمهر علی بگذران روزگار ولادت استاد اسدی رد

استاد ابو زید عصاری رحمه الله تعالی با آنکه رازی و دامن در شعر نازنیست در خلق دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتوانوار ایشان بر او تافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقع است و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او در آمد عصاری ناچار با او همراه شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است **قطعه** مرا شفاعت این پنجتن بسنده بود که روز حشر بدین پنجتن بنازم تن بهین خلق و برادرش و دختر و پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول زهی سعادت تو لاتخف و لاتحزن و چون اشعار عصاری در میان اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد **شعر** اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا بس است که بر پنج چیز دارم مال من آن کنم که بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یکبیت من نویسد قال دولتشاه سمرقندی گفته که در این قصیده اغراقی هست که سلطان محمود عصاری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست **شعر** صولبکرد که پیدا نکرد او بجهان یکانه ایزد داد او را بی نظیر جمال وگرنه هر دو بخشیدی بروز شمار امید بنده نماندی بایزد متعال و عصاری را قوت کامل در فن شعر هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا او را در این دو صفت مسلم میدانند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار درم صله میداد و مسعود سعد سلمان در قصیده لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار آبدار خود را میشمارد در آن ابیات که میگوید بمین دولت سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بر وقف داشتی اموال عصاری گر اگر زنده ما بشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال بهر قصیده که از شهری فرستادی هزار دینار او بستدی ز رحلال

الکلام بندار رازی رحمه الله شاعر مجد الدوله دیلمی بوده در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که او سخن متین و طبعی قادر داشته بسه زبان شعر میگفته عربی و فارسی و دیلمی و از فتستان ریست صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مدتی بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و ستایش بندار ایند و بیت گفته **شعر** شعر بندار که گوئی بحقیقت وحی است آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری در نهانخانه طبعم تماشا بنگر تا زهر زاویه عرضه دهم بنداری و این قطعه از شعر بندار مشهور است **رباعیه** از مرگ حذر کردن دور و زوال است روزیکه قضا ما بشد و روز نه حال است روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست در آن مرگ و بال است و از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیه بندار باین اسم آن بوده که در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان احوال بود و چون گنجینه دل او از محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود در آن ایام پریشانی گنجی بشایگان با و نمودند و او در تصرف آن تامل بسیار کرد و با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حواله من شده اما در اندیشه ام که چون فقر و اختلال حال ما بسبب تصرف در اموال بیکبار بثروت و غنا استبدال یابد ایام روزگار بسر وقت ما افتد و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج در خانهای زیر دار خود گوچهای پیشان نثار کنم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیه آنرا متصرف شویم که کردند و چنین کردند و او را در آخر بندار باین تدبیر آن گنج را متصرف شد و بهمان مال کیسه دار بندار شهر خود گردید و بهمان لقب تخلص شعر نمود و این رباعی بر صحت اعتقاد بندار رازی دال و من نمازی ما را وکافی است **رباعیه** تا تاج ولایت علی بر سر ماست هر روز مرا خوشتر و نیکوتر ماست شکرانه آنکه میرد این حیدر از لطف خدا و منت مادر ماست شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی را در مدح سادات آری و آن نواحی چون سید ابو القاسم دوکس حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرا قصاید است و هم او را در مدح استاد ابو منصور آوی و برادرش ابو سعید که از وزرای شیعه بودند بیست و هفت قصیده غراست **فخر الشعرا** ابو المفاخر رازی رحمه الله علیه در تذکره دولتشاه مذکور است که او را یکی از استادان میدانند و رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقه اغراق واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرت عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند مطلع اینست بال مرصع بسوخت مرغ طمع بدین اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن و اکابر مطلعها در این باب گفته اند و غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته باشند و منتخب تتمه القصیده که از روی اختصار

اقتصار نمیاید اینست قطعه

صفحهٔ صندوق صبح گشت نگونسار شاه — گرد برون تاز صبح مهره مهر از دهن
صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان — چون نفس جبرئیل از کلوی اهرمن
بر فلک و بر هوا رنجیه و بنجیه — لؤلؤ لالا بگیل عنبر سارا بمن
مهر بخوناب گرم غرقه شد چون حسن — صبح بالماس فرخشنده چون رای من
قبهٔ خضرا بوصف چون صدف بیهمم — قامت چوگان بگل چون صنم و سیمتن
خوشهٔ پروین بناوتوشه درخشان دل — تخمهٔ آن گوشه را بیکره و بیشکن
ناقهٔ چون میسمان گردن و دنبال او — اوبجر یخطا در زی سوزن شکن
نار توان برفراز آب توان در نشست — مادو زان در کنام خاک گران در عطن
کرده زخارا حمیر هیچ حمیری امیر غیر — سایهٔ ذلت حذار مایهٔ فرتیما
حاسد شوم اختر ش مرده و در عذاب — دشمن بدگوهرش زنده و لی در کفن
مادر بحران او کودک انکور را — داده ز بستان عیب عیب از پرستان کهن
عصمت مالوده را رای و صلاح انجام — تهمت آلوده را عدل و عفاف دین
حوصلهٔ دشمنش حاصل حسرت شمار — خارش نارستهٔ شد ش خوی حزن
نیست بدر ابعدان میوهٔ دیو حکم — نیست ازل را فضل از تو نهادن هیچ فن
کرده برانبای خلق فاتحهٔ نام تو — آهن و فولاد موم آتش سوزان آهن
هر که دمی با شمار طل گران در شمد — دیدهٔ بخشش بدید دل بعنا ممتحن
گفت مفاخر بخوان معنی بیتین مدان — تا که چه گفت است او از اول تا آخر سخن

دوشش و گر گونه داد طارم نیلوفری — نور چراغ سهیل کوهر تاج قباد
زهره چو جاتون خلد خنده زنان در نقاب — روی ره کهکشان جادهٔ او کوفته
چون نشاند ک گذشت قرعه دو ساعت بدوز — بر در ما بادبی بر سر هنجار طوس
آب نمک و با دپای پشه خورد جاله جوا — نیک رفیقی چو یم خوب حریفی چو جان
مقرعه قضا داد است اندر قضا — هم خطر آتش کریم هم در حاش عظیم
شاهد لولا گرا روضهٔ پاکش سکون — راست نشین کجکو داد حدیثی مده
اسم تباهی است ظلم نزد خرد را مام — ای زده چون عقل و روح نامهٔ انوار علم
تا بتو قربت بخشت و ز تو عنایت بخواست — کاسه گرسنده را لقمهٔ نعمت از سماست
خصمک فیما مضی ان قضا نخبه — دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ مفاخر

نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بوده و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکر او در مزارع اهالی آنجا چارپایان کذ اشتند و بیرحمی و بیضبطی میکردند ابو المفاخر انطیعه را بسلطان فرستاد و لشکریانرا از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه ایست

ایخسرو یکه سایس حکم تو بر فلک — بر ترز طاق طارم کیوان نشسته است لطفت باسین
کرم پاک میکند — کردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است بر تخت ری تو حاکم و بر تخت نا فذت — در ملک ری مرتبه خاقان نشسته است شاها
سپاه تو که چو مورند و چون ملخ — بر کرد دخل دانهٔ دهقان نشسته است باران عدل بارکه این خاک سالهاست — تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

امیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فضای شعرای ری و فضلای مومنان فرخنده پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات اولاد ایشان بوده بسبب نامشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته و آنرا بمدح ملک السادات والعلما سید شرف الدین مرتضی فخر الله علیه مذیل ساخته بکیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد تا ما حب الزمان بر سیدن بکار دین اولیترین کسی شرف الدین مرتضاست

خاقانی شعر او سلطان الحکمار فضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمة الله **شعر** همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی — که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین — زهی شهنشه صاحبقران چرخ اندا — بروز کار قرانات کس ندیده قرین

معاصر مستضی عباسی بوده در قصیدهٔ عربی که در وصف نعل مبارک گفته مدح او نموده او را بسبب کثرت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بسیار یک ایجاز در مواعظ و حکم طریقهٔ شیخ سنائی پیموده و در آن معنی گوی مسابقت از اقران ربوده در قطعه که بر وجه مفاخرت گفته میگوید شاعر مبدع منم خوان معانی مرست — ریزه خور خوان من عنصری و رودکی — زنده چو نفس حکیم نام من از تازکی — کشته چو مال کریم حرص من از اندکی — وجای دیگر میگوید بیت شعر

خاقانیا کسان که طریق تو میروند — زاغند و زاغ ارو ش کبک آمد دست — گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دست

در شیده و حواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او میگوید ای سپهر قدر را خورشید و ماه — وی سر فضل را افسر و شاه — افضل الدین بو الفضایل بحر فضل — فیلسوف دین قرای کم کاه

و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته شعر بخدائی که ما حب همت

که امیر امام خاقانی مخمر صد هزار خاقان است من نگویم که طبع روشن او همدم طبع آب حیوان است کآب حیوان ز بهر صحت
او بنده خاک پای شروان است اگرچه بشعر و شاعری و مهارت علوم ظاهری مشهرت موده اما او را و ادای این اطوار طوری دیگر بوده
که اینها در جنب آن کم مینموده و در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار فرموده و گفته بشعر صورت من همه وشد صفت کین همه او
لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم تا نکنم هیچ دری تا نکوبندم کیست چون بگویند مرا باید گفتن کین منم مخفی نماند که همچنانکه مشرب عالی
توحید داشته نفس مذهب حق اهل بیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد مینگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسماعیلیان در جمیع مواطن
جاری بوده دقیقه تقیه در طریقه علیه شیعه مرتضویه سلاری لاجرم بعضی از اکابر عقاید خود را در قطعه مشهوره که مذکور خواهد شد بطریق کنایه
و طریقه تعمیه و الغاز در آن پیموده و تا غایت صورت مضمون آن از نظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست قطعه خط محجوب
دیدم در مدینه بدانستم که الخط آشنا اینست در الخط اولین سطری نوشته که جز از نور خورشید شما اینست بجان پادشه سوگند خوردم
که نزد پادشا جز پادشا اینست چو خاقانی ندانند این چنین راست جواب این سخن گفتن روا اینست و چون این روزگار نمود و لوم مثل
السر ائر و مهتدا ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان اسرار است کشف اسرار آن مینماید و میگوید که حاصل
بیت اول آن است که در مدینه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب یا ملائکه فی عیب بود و در بیت دوم چون گاه برج دوپیکر است کنایه
از ابو بکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است
و مراد بپادشاه اول و دوم در بیت سوم حضرت رسالت است یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه دیگر که شاه
ولایت یا مانند او از اهل بیت رسالت و ولایت باشد نیست و این یا مبنی است بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده
که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود و از متبرد روایت کرده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود و یا مبنی است
بر عقیده فرقه ناجیه امامیه که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیاء اند یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمیماند و بجانب ملأ اعلا و رفیق اولی و مکان مهتا عروج مینماید
و یا بموجب حدیث نبوی که لوما بین قبری فی المشرق و مات و صیته بالمغرب لجمع بینهما اجساد نورانیه و اجسام قدسیه ایشان ملحق بامثال و متصل
باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردند و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان است که نفس زایر بسبب حضور در مقام شریف
مستعد مقابله با مرائی نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه بمقابله بقدر استعداد ذاتیه صفای نفس از کدورت طبیعیه و ملکات رذیله قابل
انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن کمالات که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین
رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بآنقبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب القبر را
تعلقی بآن قبر حاصل است پس اگر نفس مزور اقویست از نفس زایر استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس بعکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی تامست
چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح قبر آمیختگی و نزدیکی بسبب آنقبر حاصل شود و آن روح بسبب آن چون در آینه
شوند برابر یکدیگر و بسبب بمقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد نسئل الله الکریم ان یفیض علینا انا قصة بکلماتها حتی نصیر من
اهل الحضور معهم ببرکة اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذا فیهم و رزقنا البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکورست آنکه در
کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت بشمس و از دو خلیفه بکواکب
تعبیر نموده شعر بینی حرم محمد زیرا دیوانگه ستر سریرا او شمس و حظیره مغرب پاک زحجره خاص او نه افلاک پیش دو خلیفه
رخ نهفته جوزا بکنار شمس خفته هر سه شده یکنهاد و یکراه چون یک الف در و لام الله و مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتست
بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکورست و آن اینست لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم
و رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای ربی اصحابی فلیقالن انک لاتدری ما احدثوا بعدک الحدیث چه حاصل آنست که در
روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون من نزدیک شوند میان او امر الهی ایشان از من دور میسازند
و از من نهفته میگردانند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در آنمقام از آنحضرت دور شده و روی ایشان از او نهفته است و در آنکه گفته
جوزا بکنار شمس خفته اشارتست بغایت کساحی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تسویه ایشان بدو لام رمزیست بدو رای ایشان از آنحضرت
بحسب حقیقت چه الفرا که عبارت از آنحضرت داشته در کتابت از دو لام حدیث و چون این دو لام بصورت لای نفی واقع است اشاره شود

بنفی و بطلان ایشان و این نظیر آنچه حکایت مشهور است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ابوبکر و عمر استاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آنحال یکی از ایشان با آنحضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنسفعا بالناصیة فرمود که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میگردید چنانکه کلمه لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آن است و مراد از یکنهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد وضع و نهاد ایشان است و از راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد هر سه صورت قبر است یعنی قبور ایشان بر یکنهاد و یکراه یعنی یکجهت واقع است مانند صورت الف و لام الله و چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته مجوز تحویل در امثال این کلام قیام قرینه اعمال تقیه است که بمنزله دلیل عقلی است در تأویل متشابهات کلام ملک علام و اسلام و از جمله مؤید ظاهره این قطعه مشهوره اوست آنچه گفته

علوی دوست باش خاقانی کز عشیره علی است فاضلتر مدحشان بر فرودم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر

و ایضا مؤید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گوید

بینی کلاه در پای در مشهد مرتضی زمین سای جانها چو سپاه نخل بر جوش برخاک امیر نخل مه پوش

هر دیده که ظلمت آب او بخت زانخاک شیاف شفا انگیخت

جنت رقمی ز ترب اوست تربت اثری ز رتبت اوست

چندانکه تربش بوتراب است آسیبش نافهای ناب است

زانروی برای مشک زادن کشت آهوی تبتی ستردن

دیریست به پیش چشم احرار تبت غرلست و کوه برکار

عطار اینکه در جبانند مشک سره مشک کوفه دانند

افلاک فرود رفعت اوست وانام غلام شیعت اوست

و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه الف تحیة و سلام نموده گفته

شعر بخراسان شوم انشاالله چو خور رخشان شوم انشاالله

و دل در ملکوت روبه پنهان شوم انشاالله

کردم رخصه کنم غیبت طوس خوش و شادان شوم انشاالله

بر سر روضه معصوم چنان شبه رضوان شوم انشاالله

کردم آنروضه چو پروانه شمع مست جولان شوم انشاالله

و همچنین در مدح ملک السیاده شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید

شعر آنقدر وصفا که خاطر راست از خدمت سید اجل خواست

آنمایه که طبع را توام هست همت سید انام هست

ذوالفضل محمد مطهر آن عرق محمد پیمبر آنمردم دیده مصطفی را آنوارث صدق مرتضی را

قدرش زدو کون برگذشته یکموی ز مصطفی نگشته

بوده در شهر علم حیدر وین سید کیست آن در

شهریکه خراجش آورد دهر او میوه باغ آنچنان شهر

فرزند محمد عرب اوست حسان عجم ورا دعا گوست

من شیعه صلب در هوایش شیعی چه که غالی ثنایش

چون دل سر خاندان او داشت طبعم ثنای او فرو داشت

فرض است مدیح او در این راه ورنه من و مدح حاشر الله

و در مدح علامه زمان صدرالدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده و فرموده

شعر صدرالدین صدر دار ملت بر تر ز سه بعد و چار ملت

موسی قدمست و مصطفی خود هرون علی و جمال محمود

و در مقام تعریف خود میگوید

گفتند کجاست آنستوده کز مدحت او کنیم آسوده

گفتم که بعرصگاه شروان خاقانی مدح خوانش گویند

مدحتگر خاندانش گویند و در مدح پدر خود میگوید

از بر خلایق سبکا بر مائده علی نجار اوست علی

بنام و جهان من قنبر او بطوق و فرمان و در ستایش مادر خود گوید

آن پیرزنی که پیر معنیست وان رابعه که نانیش منیست

خاندان حکمت مستوره دودمان عصمت صافی دم و صوفی اعتقاد است

مومن دل و مومن اعتقاد است و مخفی نماند که در بعضی

از این ابیات که مذکور شد اشعار است بمنصوب مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان خوانده و در بعضی تصلب در تشیع را مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین بتعریف خود را مداح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را آنکه مومن اعتقاد است وصف فرموده و همگی این کلمات منافی تلبسات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت دون

خاقانی علیه الرحمه در تبریز در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائة بوده و در سرخاب تبریز آسوده است الحکیم المتکلم اوحدالدین الانوری نور الله مرقده

شعر کلیم طور سخن اوندی که آورده است چو آفتاب جهان سخن ز بر بگزین

خدمت حکیم انوری در شیوه سخنوری کالشمس فی نصف النهار و در فنون حکمت کستری فیلسوف روزگار خود بوده و در غایتی که اشعار اوست بدان اشعار نموده

شعر گرچه در بستم در مدح و غزل بکارکی طعن میرانم بنظم الفاظ و معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز قران من داند کسی

خواه جزوی باشد از خواه کلی بگذرم منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی

راستی باید بگویم شمه کو دانم وز آلهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح

گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ناهرم وز طبیعی هر چه از چندی بشویرت

کشف قائم گر دلاکر حاسد ناشد ملزم نیستم هم جاهل از اعمال احکام نجوم

و رهمی باور نداری ریچه شومن جاهزم اینهمه بگذار باشعر مجرد آیدم

چون ستایم آخر کز نه بچون صانعم اصل او از ولایت ابیورد است از دیهی که آزادمرد گویند نخایت مهنه دآنصفحه ارادشت خاوران گویند و دادو

حال انوری خاوری تخلص میکرده استاد او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر رعایت او گردید ایراد شمه از آن رعایت و تربیت او که در آن دولت یافت مناسب بسیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند اینست که مذکور میشود بیت ملک نخشبنده در حرمان سیمین خدمتست چون خلافت بی علی بوده است و بنی زهرا فدک پشت بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود مصلحت دید علی اقتضا چون خوانید مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابیطالب حقیقی و صحتی میداشت چرا بعد از آن اقاله و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فاتی لست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضه امیرالمومنین علیه السلام با او از روی مصلحت دینی و اطفای نایره فتنه بود که دلهای صحابه از تاثرات جاهلیت پر بود و شمشیر حضرت امیرالمومنین علیه السلام هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و محکم بود که بواسطه سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی بازگردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس گردد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایاتی آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه حضرت امیر علیه السلام را دشمنان بسیار بوده و آنکه صحابه بر او حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرده و آنحضرت بغایت آزرده شده آنجا عزاملامت بسیار نموده بر آنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند و ظاهرست که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آن نفرت قدسی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه بعد از اسلام او مدهشت و با او فرمود که تو به تو مقبول او اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده بودند توقع تواند داشت که راضی بامارت و خلافت گشته عزیزان خود شوند و با او بشیوه اخلاص و موافقت پیش گیرند و مویدست آنکه حضرت سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر بسناد خود از ابی زید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت پناه با ابوجهل و چار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استعجاب با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون هنر کرتابعیت بنی عبد مناف نکرده ایم با او نمیتوانم گروید آنگاه خدای تعالی این آیه فرستاد و لقد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک و لکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر وارد است که حارث بن هشام در خلوتی با ابوجهل گفت که الحال هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبرده مرا که محمد صادق است یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت با الواو حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز از برای قریش میماند استدراک اهل سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابوبکر میگویند که علی بن ابیطالب در شجاعت غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نمیبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و تنزل قاتل نمیفرمود و در مقامیکه شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او مر قتل و خذلان است مقدمه غالبیت حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت بر رفع قاتلان عثمان نداشت مانا که قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها که برای بکر بیعت نمودند و همچنین در باب اثبات افضلیت ابوبکر از همین مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر آنکه ابن حجر جامد فرستادن ابوبکر مر خالد بن ولید را جهت محاربه قومیکه ایشانرا مرتد ساخته بود و مع هذا خالد بعد رویه بر آنقوم غلبه نموده و در تاریخ گزیده مسطورست که در زمان اباقاخان بمیان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر مناظرت بوده پیوسته و مجد همگر را که از فضلای شعرای آنزمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند و او نیز قطعه که مشعر بر رجحان شعر انوری بود گفته بدیشان فرستاد و چون قطعه مجد همگر مشعر است از بزرگی حکم انوری و آنکه او متدین تر بدین جعفری بوده جهت تایید مقصود مذکور میشود و قطعه اهل کاشان نیز از باب مقدمة الواجب مسطور میگردد و قطعه اهل کاشان اینست قطعه

ای آنزمین وقار که بر آسمان فضل ... ماه جسته فضلی و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر ... ترجیح مینهند بر اشعار انوری ... جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند ... فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نباگه است ... زیرا نگین جمع تو بلک سخنوری ... وقطعه مجد همگر اینست قطعه
از ارباب فضل و دانش کوی سخنوری ... گردند بحث در سخن ایشان نظم ... تا خود که سفته به در در سخنوری ... در انوری مناظره شان رفت و ظهیر
تا مر کراست پایه بهتر ز شاعری ... از آب قار یاب یکی عرصه داور ... از خاک خاوران دگری ز جعفری ... ترجیح مینهاد یکی مهر بر قصر
تفضیل مینهاد یکی جور بر سری ... انصاف چون نیافت گزیده ز هر گزر ... مر بنده را گزید نظر شان بداوری ... در کان طبع آن چو بکشتم گران گران
در قعر بحر این چو نمودم شناوری ... شعری کی برآمد چون در شاهوار ... نظم دگر برآمد چون مهر خاوری ... شعر ظهیر گرچه برآمد ز صنعتش

برتر ز انوری نزند لاف همسری — بر اوج مشتری فرسد تیر فکر او — خاسه که ثنا گری و مدح گستری — طعم رحیق اگر چه لطیف است و خوشگوار

کی به بود نخاصیت از قند عسکری — بید ار چه سبز و نغز و لطیف است و آبدار — چون در چمن بجلوه کند سید عرعری — هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ

پهلو کجا زند به بهی با گل طری — ایمن اعتقاد دهری خوش قول کان — کز تو مفید سخن مجد همگری — زاد این قیچه بیش از آنچه رسید

در خاوعین و دال و هجر همپری — و ایضا از امامی هروی که در کرمان ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم مینمود این قطعه در جواب سئوال او گفته

قطعه — ای سالک مسالک فکرت در آیا — معذور دار بنده تحقیق چو بکری — تمییز را زهره تاب در این وادی طور

هیچ احتیاج نیست بدین کبریتی — کین معجز است و آن سحر و آنشع و آن شرر — این دارد آن ستاره آن جوزا این پری

و ایضا در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات نابسامان گشته از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نموده چون سلطان او را طلبید این قطعه را گفته روان کرد و هم

کلبه کاندر و برورز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست — جایگی دارم اندر او که از او — چرخ در عین رشک و تاب منست — آن سپهر دراو که کوی سپهر ذره نور آفتاب منست — هانجا نم دراو که بحر محیط — واله لمعه سراب منست — هر چه در مجلس ملوک بود همه در کلبه

خراب منست — رحل اجزا و نان خشک دراو — کرده خوان من و کباب منست — شیشه صبر من که باد بر پیش من شیشه شراب منست

قلم کوته و حصیر خوشش — زخمه و نغمه رباب منست — خرقه صوفیانه ازرق — از هزار اطلس انتخاب منست — هر چه بیرون بود از این گلیم و بنیش — حاش لله معین عذاب منست — کند پیر جهان جنیب نکند — همتی را که در جناب منست — خدمت پادشه که باقی باد

نه بیازوی خاک و آب منست — زین قدر راه رجعتم بسته است — آنکه او مرجع و مآب منست — زین طریق از او نیاش است خطا

چکنم انتخاص صواب منست — نیست این بنده را زبان جواب — خامه و خای من جواب منست — و ایضا در تکلیم مولانا حسن الکاشی

الآملی قدس الله روحه العزیز از جمله مداحان و خواص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده در طریقه اخلاص خاندان همچنان

بوذر و سلمان و در شیوه مداحی ایشان ماحی مدایح دعبل و حسان و در لقاء سر فقدی در تذکره خود گفته که همچو کمیت و لالائی او سخن نگفته و

دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشان اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید — مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود

لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود — و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه مکرمه شرفها الله تعالی

بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علی بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش این است بدرو نصفه مطوره خوا

ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین — وی ز عزت ادح بازوی تو روح الامین — در آستت حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذر

خواهی او میکند که ایکاشی از راه دور آمده و تراده حق است بر ما یکی حق همانی و یکی حق صله شعر اکنون باید که بصیره رضی آنجا باز گردانی است

که او در مسعود من الفتح میکند و او را از ما سلام برسانی و گوئی که در سفر عمان دریا سال کشتی تو غرق خواست شد دیگر از دینار برای ما نذر کردی

و ما مدد کردیم و کشتی را سالم ساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان بجوار بازرگان کاشی بهره آمد و مال

خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المؤمنین علیه السلام بگذارد و بازرگان از شادی بگفت و سوگند خورد که من این حال را با هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال

المبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان مزید ساخت و بشکرانه آنکه فرمان شاه ولایت شده دعوتی مستوفی بهجت اصحاب و فقرای

شهر بداد و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همکان شنیده

که مطلعش مذکور شد گفته شعر — من غلام حیدرم آنگاه مداحی غیر — خواجگان حشر کی معذور دارندم در این — آن حسن نامم که اندر روح دامادی بر

میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین — و در جائی دیگر میگوید — منم که بر لب طبعم مدار ملک بقا — نوشته اند بمداحی محمد و آل

در و بتت سی سال کس مداحشان — که بوده ام بسخن پیش کس مدیح سگال — مخدرات سرا پرده ضمیر مرا — بمدح آل علی بسته اند عقد وصال

بر وضه دل کاشی ثنایشان خواند — همان شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال — کناه من همه اینست در عراق و کنی — نهی کناه که بر عصمت مرا بدل

میکنم بجهان در سخنوری دعوی — و گر کنم بنود چرخ را محل سؤال — من آن نیم که ز دیوانها کنم بزور — غزا هم آرم شعری بصد هزار مثال

ولی کسی که چو عرض سخن بدید آید — کنم بمعجز معنی ادای سحر حلال — صفای گوهر پاکم ز عقیده پاکم — هزار طعنه زند بر صفای آب زلال

بشهد مدح کسی گر زبان کشایم باد — زبان ناطقه ام در کنه شهادت لال — اگر چه مال ندارم یقین آمد ارم — که دین خود نفروشم بهیچ دنیی و مال

ز فیض همت صاحبقران فیض و کرم — رسیده ام بکمال و گذشته ام ز کمال — حکایت من اگر چه دراز ناید و — در حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال

ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی — کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال — و در مقام مداحی از قصیده ابیات خوب دارد و ما از آن جمله است

شبی که درگه مسندش بوهم درهم
توئی که بر محک کبریای تو نبود
دریده عدل تو شاهین ظلم را پر و بال
اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد
ولی به نسبت قدر تو برتر از وی عقل
که کرد از تو سؤالی بعمر خود که نکرد
ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند

خیال بسته نشینان سدره ریحانی
درست مغربی چرخ خرد محل سؤال
کسسته باز تو سیمرغ چرخ را چنگال
خدای عزوجل در مجاری احوال
سپهر و هرچه در او هست نیست جز خیال
کف تو گنجینه آرش زبان بالامال
اگر برند ز دیوان هیبت تو مثال

محیط چرخ سراپرده معالی او
فکنده قاعده تیغ تو سر ز سر بهر
گرانرو های فلک را ز هم بگیرد او
کمر ز منطقه چرخ و ز آفتاب الکلیل
شمار جود تو برنا بد ز شود ممثل
تیغ حادثه قصاد مرگ خشم ترا
خرد ز رفعت قدر تو قاصر است کنیت
بقدر قدر تو اندازه قبای مقال

واز جمله قصاید بیمانند و قصیده ایست هفت بند که اکثر استادان متاخرین در تتبع آن دم از سنقه اند و بآن لطافت تا غایت چیزی نگفته اند و آن اینست

السلام ای بسیاط تخت و شید رب العلمین
عالم علم سلونی راز دار کشف
صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق
در جهان از روی حکمت چون نهاد این نه رواق
هر که مدحش خاست همدم رسول آمد بود
غره مهر از کلوی صبح بر بالای فلک
کار و بار انسان را جابت چون کند آسان گره
در شکوهت را میزان معالی بر کشند
ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
باز قدرت هر کجا بال جلالت گرد باز
انگه دست حاجتی بر جود تو برداشته
گر بنودی ذات تا پاکت آفرینش را سبب
لاف مداحی نمی یارم زدن در حضرتت
روی رحمت بر متاب ای کامران از روی من
خازنان لکان و دریا کیسها پر داشتند
ما همه بالانشینی عقل کل نا برده راه
مدح اگر شایسته ذات تو نماید کیف و بس
ای که فرمان قضا مو فرمان سماعت
هر کجا در مجمع قرآن مخدا را ایستی
هر گهر کاندر ضمیر کان امکان بوده است
مثل تو خیر مصطفی صورت نبندد عقل را
واین قصیده غرا که بچند بیت از آن اکتفا میرود از قصاید مشهوره اوست

آسمان عزت و تمکین آفتاب داد و دین
ناطق حق نفس سیمرغ امام المتقین
ستر اصل فضل آدم نفس خیر المرسلین
در زمین از روی رفعت آسمان بر بین
گر کسی همتاش جوئی هم رسول آمد بود
گر نه از مهر تو آید صبح صادق در نفس
چرخ خضر بر دست پیش آب حیوان سجده چون
از ره خفت کم آید بو قبیس از یک عدس
آفتاب از سایه چتر تو اعتبار یافته
طایران سدره را در زیر شهپر یافته
دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
تا ابد حوا ستر دون بود آدم عرب
ای ثناخوان تو ایزد بر زبان مصطفی
حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من
روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین
ریز ساز دوران رایت یا امیر المؤمنین
کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین
دور دوران فلک دور زنی دوران تماست
از کمال لطف و رحمت خاص و عام را کفاست
صورت اطهار آن مو قوف فرمان سماست
معنی ایمان تا ابد ست روشن و الهام

مصنف هر چار دفتر خواجه هر شب چند
مقصد تنزیل تنبع مرکز سر عرب
صاحب یونون با لبند آفتاب افتاد
مثل تو چون شبه ایزد در همه عالی دل
ای مغیر از مصطفی نادیده همتائی تو کس
چیست با قدرت ستیهر و چیست با ای مهر
گرد دل در یا شمائل موج بر کرد دون ز
آن زمان روح القدس کو مدحت آسکا
برامید مشل رویت دست بنقاش ازل
انگه مهر تو بر صفحه جان کرد نقش
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا
گرچه در عالم با قبال تو شاها کرد ام
رفع حاجت را تو حاجت منت چیست ما کرد ام
ای کرنده مرضایت یا امیر المؤمنین
خاطر همچون منی شوریده خاطر چون کند
گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر
فهم انسانی چه داند عزت کار ترا
آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست
آنچه کرد و نز ابدان چشم چهانبین بر دوخت
درد نهان پیش درمان چند پتوان داشتن
ز ایران حضرت را بر در خلد برین
هر دل که دوستی علی اختیار کرد
سرمایه سعادت دارالقرار یافت
سلطان دین خویش شاه شهنشی
کو گام مادر که طفلی قدم گذار
کاهی میان بازو کبوتر قضا گذار
زان همت بلند که دادش خدای داد
آنم که پای بر کتف مصطفی نهاد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین
مقطع تیلوه شاهد مطلع جبل المتین
قرة العین لعمرک نارش روح الامین
ور بود ممکن نه آلا رحمة للعالمین
بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین بس
آن ز قدرت ستعار و این ز بیت المقتنی
لجه گردون برادر کردان نماید همچنین
لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
نقشها بر سبته لیکن چون بکمتر یافت
محرمان دارا چو گان از زر تو نگر یافت
ابر تو دریای فطرت عین کوثر یافته
آنچه حسان گفت وقتی در زمان مصطفی
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
خوانده نفس مصطفا یا امیر المؤمنین
وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین
کفشمی کانجا سجایت یا امیر المؤمنین
کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا
پرتوی از لمعه کوی کریمان داشتن
بجز دو قرصی نیست دانم فضله خوان شما
عاقلی تو و زردوان زرد پنهان داشتن
صید هندو آز ظلم فاد خلوت خالدان
او را خدائی ده جهان انجمن اختیار کرد
هر دل که در محبت آنشه قرار کرد
کو گام مادر که طفلی قدم گذار کرد
کاهی بعیلم حل سؤالات مار کرد
ثروت بخلق عالم و فقر اختیار کرد
عرشش بین بمقدم او افتخار کرد

پیدا نبود از کل آدم نشان هنوز — کایزد مرسم نام علی رقم کرد
ای بر رخ چنب تو فالها ز اقرحه فال — سده را تعظیم قدرت داده صدره گوشمال
از نسیم گلشن لطف تو جنت یک نصیب — وز سر بستان تعظیم تو طوبی یک نهال
از تو اندر پادشاهی پادشاهیر اشکوه — وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال
سعی تا کاید قضا بر قسمت ارزاق خلق — تا قصد منصب قدر تو اش نامد بمثال
گر ز مدحش شکوهت پای تا سر بر زمین — ور کشاید دست تیغ کین بگیرد خرده‌ال
پادشاها منصب قدر تو زان اعلی رسید — کاندران حضرت نیابد یافت عقل بی‌مجال
دعوی حسن نیاز و طبع کاشی انگیخت — بر قد قدرت قبای مدح آرایا مقال
بس که طبعم میکند معجز نمائی در سخن — روزگار از یاد سحر سامری دارد ملال
شد بدو در معجز طبعم چو چاگستر بیاد — آتش سحر حمرا شش ز آب سحر حلال
گر ز نسبت دم زند با شلاف خود شید زند — هرگز ابا سایه مهر تو باشد همتال
گر نه شهد مدحت در کام جان دارم مدام — شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال
وین ابیات خلاصه قصیده دیگر است — ز بعد حمد مرسل امام حق شهی دان
فزون از حیش و هم است و بیش از حیز امکان — صفات ذات مشهورش ز اصل قول تعداد جو
که باشد جز و انسانی در اسمیل نوار در زمان — طریق اختیار خلق جایز نیست از بودن
و گر نبود خلل چیزی هم از مرسل هم از یزدان — اگر کس واجب الطاعه بدین چون مصطفی باشد
بدین گر و اقفی شاید منم اول در این دوران — اگر اولا عمر گوید علی گفتی جواب صدر
مدار انصاف اگر مردی مکن میل و منه بهتان — هر و سس تخت جنت را یقین در کس گرد
سلیمان با همه حشمت ندارد پاس سلطان — مرا گر ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد
در تتبع حکیم خاقانی گفته قصیده

هر سحر از موج این دریای کهنه هر زمان — بر سریر سده شاه دین ز ارکان القدس
روز وضع حمل معنی خاطر عذرا من — در عروج فکر من ارباب وحی تصویر محال
سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من — خلوت قرب معانی رهنم جای که
تا فتی صد خنجر از مکیده غرای من — آفتابم گر زره معنی نگنجم در زمین
بر سریر سده آسان باشد استعلای من — آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد
صبغة الله آمده توقیع بر امضای من — فی که در صحرای فکر خاک بودم گاه بود
خود همین بوده است گویا مقتضای آمدن — گرچه چون شمعم در آب و آتش از سر پا ساست
جز برای سوختن طبع جهان آرای من — فاتحه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد
پیر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای من — نامده در عالم صورت بمعنی دار ل
مجمع البحرین معنی در دل دنیای من — در حریم سده خلوت داشتم جای که بود
جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من — گر خزینه ی آدم آن یکدانه گندم در شکست
در کف ساقی جان افزای غم فرسای من — کرد دن شهوت و شیر ریاضت خشته
گر نیالاید بدنیا حرص کفر آلای من — گنج وار و ره عجب میست کو ز ر قبیل
این کهن پیری که هست اندر نی غوغای من — حاتم اندر پای از دهای شهوت مشتی
در دل و یوانه این جای ملک سیمای من — آسمانی بر مه خورشید نبی بر زین
کاهد تشریف مدحش جیب در دامان من — آسمان بر مهرش باز جوئی کمک بیک جزوی

تا بود در سایه خورشید دین مجلسی
مهر و امروز اصل نعمت فرزانه من
مدح آنخورشید دین روح الامین مداحی من
چون خود و خواص فکرت عطارد در ثنا
بحر پر لئلی نگنجد کلک جوهر آسای من
روشن از انوار او بر دیده تجلیهای من
بیت معمور معانی طبع مستعصای من
داشت کوتاهی نفحه روح القدس تا ما بود
طاهر از خلق عالم وقف استغنای من
فضل خاموشی ستاد ایم بر لب لوبای من
میکند اجری ز دست میر دین اجری مرا
در سخن با اثر عیسی است استعلای من
جز طلا پرورد نیاید در بهشت قلب ما
هست از ایشان همه بقصر ز جلد ما هر ستاره
ابن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
کوفی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
دست فراش صبا مجمره گردان آمد
مالک چار حد خانه ایمان آمد
تا بهنگام حج ما نامه یکسان آمد
در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
زان چه نقصان ببوی موسی عمران آمد
منم که مهر ولای الله از دل پاکم
ز شهسوار فلک کوشوار بستانم
رسانه کرمش را ز انعام توقیع
کسی که نفس محمد بود بقول خدای
یقین بدان که سگ بهتر از اقیلوی است
چو کاشی آنکه شناسد حیات خود در شهید
دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند
چهره اقلیم نه گردون منور کرده اند
آنکه او را مهتر محراب و منبر کرده اند
تشنگان را هر سر ابی آب اندر کرده اند
عزتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده اند
شادی کاشی که این او را میسر کرده اند
در رضا فتحانه طبعم زخوانسالار غیب

این جهان و آنجهان در زیر پیت کمتر شود
بلبل بستان ردوان باز ماند چون هدهد
جز صفات ذات آنشه نبود دو هر گز مرا
لوح ابجد در کف رطبع خاقانی نهد
بر لب طبع مرا مهر از ولای مرتضی است
خصم اگر در روز دعوی سامری گردد مرا
تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است
بر سر بازار معنی گر انا الحق میزنم
محنت دل ما که گوید ز انکه در بازار ما
غم ز درویشی ندارم چونکه میدانم که هست
کاشی اصلا آمی موذ حسن نامی نیکبخت
تا بباز ار سخن نقد معانی میبرم
بر سر بازار اقلیم معانی کوسکی
یار از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا
دوش چون دور شب تیره بپایان آمد
چه عجب گوی بهشت از دم بادی کنی او
مشهد پاک معلای امام معصوم
زنکه در حضرت جایش زنی قدسی محل
وقت انکار عدو سنگ ز ترفند مرا
مالک ملک حقیقت تو بی ارض و سمی
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند
منم که میزنم از جذب آل احمد لاف
منم که خون عرو قم زند تف آتش مهر
غلام مازوی آنشهسوار میدانم
شناسد آنکه شناسد که عقل نیست شنو
ز راه جهل تقلید دیگری مکرو
ز بنده منقبت مرتضی علی شنو
واله ایضا اسکنه الله تعالی بحبحة الجنان
وانکه ترکیب خلق از خشم و حوصله کرده اند
گر شرف معراج از زیر و شش سر کرده اند
ایکه لطف دارو دی دلهای عجز کرده اند
شکر ریست کان بر آل حیدر کرده اند
در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند
تا سرم در سایه خورشید تابان میرود
تا رهاض خاطرم را فتحیاب از مدحتت
واله ایضا طاب ثراه
ساکنان سدره را از ترک خوان میرود

گر ز نی دست یقین در عروه الوثقای من
شرح مدح میرو دین طوطی شکر خای من
طاعت روز من و اندیشه شبهای من
در دبیرستان معنی خاطر دانای من
حجت تنزیل طبعم معجز حاهای من
گو شمال الامر اس او راید بیضای من
رکن هفت اقلیم معنی شد دل یکتای من
سر ایمنی ماند جز دل شیدای من
خیمت کس را ز بلای چون تو سایای من
در کف سالار محشر مایه اثرای من
همچو حسان روز جهان صید حبت طای من
قلب روی اندرون بیرون آید از سودای من
تا دبه عرضه متاعی همبر کالای من
ز انکه از حد تجاوز رفت استقصای من
نوبت نرمزن مرغ سحر خوان آمد
اثری ز شرف خاک خراسان آمد
انکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
بر طاوس فلک مروه جنبان آمد
ارزه معجزه چون موم گدازان آمد
هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد
امیر من ما مزد بخت سلیمان آمد
منم که میزنم از جذب آل احمد لاف
منم که خون عرو قم زند تف آتش مهر
غلام مازوی آنشهسوار میدانم
شناسد آنکه شناسد که عقل نیست شنو
ز راه جهل تقلید دیگری مکرو
ز بنده منقبت مرتضی علی شنو
واله ایضا اسکنه الله تعالی بحبحة الجنان
وانکه ترکیب خلق از خشم و حوصله کرده اند
گر شرف معراج از زیر و شش سر کرده اند
ایکه لطف دارو دی دلهای عجز کرده اند
شکر ریست کان بر آل حیدر کرده اند
در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند
تا سرم در سایه خورشید تابان میرود
تا رهاض خاطرم را فتحیاب از مدحتت
واله ایضا طاب ثراه
ساکنان سدره را از ترک خوان میرود

شهسوار شرع مولی المومنین حیدر که هست
انتظار از بهر معنی کی کشم چون مکنم
دامن از در معانی تا کر پسان بر نیم
در همه ماهی یونس بود کلکش آنمل
موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم
مقتدای سلیه صاحبدلانم مهتدار
ز نصیحت کاید چو عیسی این دل معجز نما
آن تو انگر همتم درویش که با افراط فقر
تا ز ریز در بر و یم پیش هر کس بهتران
در رضا فتحانه بتحقیق خوانسالار دل
کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او
گر ز رویی امتحان صدر بار دآتش زند
شاعر از اگر چه غاوی خواند در قرآن خدا
واله ایضا فی مدح امام الانس
چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد
شرف خاک خراسان همه از انست که هست
انکه در کلشن مهرش ز سر شرط ادب
انکه اندر حرم جان محبان مهرش
یکطواف شش از قول رسول قرشی
تا کسی کی بتعصب حق تو باز گرفت
گر ز خر طبعی کوساله پرستید یهود
ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
چو آبهوان ختن مشک میشود در ناف
که منقلب بدی از زخم تیغ او دل قاف
بر اینچنین شه والا تقدم اجلاف
که روز حشر نباشی بدیخجسته معاف
بیا بکوری باختر زبان و مردم خاف
پیش از این کهن طارم فیروزه مطرا کرده اند
خاک آدم در عدم پیدا نبند گر نور او
لایق یکنامه بود نر زبانبود از کردکار
از کف دریا صفت یکنصیبم بخش از انکه
غم ز درویشی چه دارم زانکه میدانم انعمت
گر بهشت الحق هواداری جدت را جزاست
پای قدرم بر سر گردون گردان میرود
فتح اقلیم معانی بر من انسان میرود

مادل سحر آفریم سامری را ترک کن — گفتن سخن در مجمر موسی عمران میرود — پایه معنی بجائی میبرم در مدح شاه — گر پی دیدن فلک را دیده حیران میرود
هرچه پر بهم میندیشه ز فهم کمال — با کمال کبریائش جمله نقصان میرود — در ترازوی خرد بردار و بنگر یک سخی — تا ازاو برما سوی افتد چند رجحان میرود
مبدا و منهای قدرش کس ندانند جز خدا — سر ایمنی یقین در علم ایشان میرود — ما بقدر قوت و امکان خود ره میبریم — وانتهایون منزلت بالای امکان میرود
هرکه بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا — در ره دین سلمانی چو سلمان میرود — وانکه بادی در خلافت آن دگر را شیست — در خطایش لیس من هالک چو کنعان میرود
در ره توحید و عدل استاده ام مردانه — خنجر قاطع ز شمشیر زبان میرود — از برای خاطر او مرغ جان من خوش است — جان شیرین میدهد شاهی و خندان میرود
آنخدایرا که بتوان دید بیزارم از او — وانکه او را بی بصر داند بکفران میرود — عدل پاک او منزه دانم از شرک و فساد — آیه ثم استقام او بهر هرون میرود
گر خدا بر کفر فرعون و اضل السامری — ظلم بودی هرچه بر فرعون و هامان میرود — هرکه بر ذات خدا چیزی روا دارد و زیبا — روز محشر قسه بازیچه شیطان میرود
مولد من آل و آنسوخرم مازندران — از ره جد و پدر نسبت بکاشان میرود — وله ایضا طیب الله مثواه
که با و داد هنری مهتر — انوشه صلی رسول و زوج بتول — در جهان مفتخر جهان دگر — کیست آن مهتر همان فخر
صورت نقش کل در او منعکس — جوهری بود جز خدا و رسول — کس ندانست قدر او جوهر — معنی عقل کل در او مبهم
نام او کرده خویش را زیور — نافریده خدای نقش صور — ذات او داده عرش را زینت
خاک آدم زمین او کوهر — بوده عالم پر از مآثر او — در شبستان فطرت آدم را
زاده اندر سرای او مادر — زاولین حرف کرده در مکتب — معنی علم آفرین ازبر — پیش دریای همتش چه بود
قلزم آسمان کیسه شمر — کر بود کشتی تفکر را — بادبان آسمان پنادر — کافرم گر کند بسیصد قرن
بر محیط کمال او معبر — کیست با قدر او سپهر بلند — چیست بارای او طلیعه خور — مرد باید که دیده باز کند
دیده های یقین نه دیده سر — ما جهان را در ایجهان بینند — بر ترازو هم و حس و عقل و بصر — مرتضی در لطافت احمد
مصطفی در شهادت حیدر — صورت رفعتش هزار فلک — معنی خاطرش هزار اختر — از جنابش اشارتی رضوان
وزدلش استعارتی کوهر — چاکرش جبرئیل و میکائیل — مدح گویش خدا و پیغمبر — میزبان روان و جان وجد
قهرمان جهان فضل و هنر — چون رداقل تعالوش بر دوش — خلعت ان اعلمش در بر — از شعاعات شین شمشیرش
در دل آسمان فتاده شرر — بحر قدرش اگر بجوشیدی — مکبتی سپهر را لشکر — چند آنکه گرفت دست علی
که بعجز اعتراف کرد عمر — گر بقول خدا بدست و رسول — رفتن شیخ تیم بر منبر — پس علی را بخانه بنشستن
باشد الحق ز راه شرع بدر — ورنه قول خدا بدست و رسول — میل بوبکر بود و راسی عمر — پس علی بر حق است و او باطل
پس علی مومنست و او کافر — چون علی دیگری بود بجهات — ننگ با نام کی بود همسر — رهنمائیکه جز علی باشد
ره نمایدولی بسوی سقر — کاشی این قوت سخن ز تو نیست — بل تبا ید آن همان فر — قرب سی سال شد که خاطر من
هست در راه دین ثناگستر — در خراسان و در عراق حسی — شعر کاشی همی کنند ازبر — برده ام در جهان بمدح علی
گوی دانش ز جمله دانشور — والی ملک انما که بدش — لافتی در ع و هل اتی مغفر — از پی انکه نیست در دنیا
خاطر آسوده دار و غصه مخور — چون پر از مهر او ست حقه دل — چه زیان گر ستیست کیسه زر — آنذر حتی که گشته شد در دین
تا قیامت دهد سعادت بر — مال قارون و سطوت دوزخ — ملک فردوس و محنت نوذر — نوعروسان فکر بکر مرا
تق ار و پرنیان بستر — عقد ایشان خدای عزوجل — بسته بر نام حیدر صفدر — یارب این بخت بین که میبازد
چشم دولت بروی آنشوهر

ومخفی نماند که ملا فیضی دشتیاضی که از غلات اهل سنت و جماعت است و بعضی از رسایل خود و قطعه از این قصیده را که مشتمل است بر تردید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر علیه السلام و بطلان دیگران با عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آنشده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوئیم که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمیاید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود در آن وقتی که ایشان خلافت را در سیدند ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوئیم که لازم نمیاید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد انکه مسلمین را خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده مولف گوید که جواب نه کور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر علیه السلام تخلف او ست از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل

مصمول

مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است بانکه اگر خلافت ابوبکر حق بودی تخلف و امتناع حضرت امیر علیه السلام از بیعت او باطل است و اگر تخلف او حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایرادیست وارد که جواب آنرا ده و مارد در برابر آن غلطی نهایت ندارد است و اما آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بوده مدفوع است و مردود است بانچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع در آن باب واقع نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد و مدت شش ماه براید بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در انتخاب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آنباب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بر آن رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشاره نموده و گفته که

امامتا کسی باید بدین در و اجب الطاعه
که باشد جن و انس او را سلیمان وار در فرمان

طریق اختیار خلق جایز نیست و بود مدلی از امت عیسی و قوم موسی عمران و اگرچه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فصلی بر اصل و ابطال اختیار پرداخته ایم در اینمقام جهت استظهار و مرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوئیم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان مورث نزاع و فتنه میشود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار انام در تعیین امام باطل باشد و دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اقل مرتبه چون نماز و روزه در آن نفس آنحضرت رسالت میباید پس چگونه آنحضرت در امر امامت تا آخر ایام حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آنمرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در آنمرض جهت تعیین صاحب امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده مانکه امر امامت موقوف باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتمل است که بر خلاف مراد خدا تعالی باشد پس افاده یقین و وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنابراین موجب تساهل در اطاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی با آن جلالت شان اختیار او در میان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر مناقضان چنانکه خدا تعالی در قرآن از آن خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجت باشد و اعتماد را شاید و ازاینجاست که یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العباس عبید الله بن سلمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود و وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته ایم ابو العباس گفت بلی میبینم نوشته بودید که در نهایت بیمروتی و دون همتی بود بنابراین متوجه باصلاح حال نشد و وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العباس گفت و را این اختیار سوء را علامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نموده و یکی در نشد در امتحان نبود و حضرت پیغمبر عبد الله بن ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار کرد و او مرتد شده بمیان کافران رفت و علی بن ابیطالب ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهت او حکم کند پس او حکم کرد و بعزل او از امامت فتوی داد و الله اعلم بالسداد

وله قدس سره

سر انکس را که مادر پار سا نیست	اگر اصلش درست و راست باشد
صواب است اینکه میگویم خطا نیست	دلی دارم بحمد الله که او را
بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست	بجنب رفعت دیوان قدرش
معظم در نه بیت الله کجا نیست	حریم حرمت شاه نجف را
بگویم گر ترا طبع جفا نیست	مقام او کشف از جمله خلقان
همی دانی ترا شرم از خدا نیست	محمد را شناس و آل او را
چو کاشی بیل مدحت را رسا نیست	ولیکن سینه اعدای دین را
کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست	وله الحمد روح الله روحی
امیر المومنین شاهیکه در دین	نظیرش جز کزین نسیا نیست
کسی کو مبغض آنشه داشت در دل	نصیبش غیر نفط و بور یا نیست
زاب و خاک پاک آمد وجود م	بناپاکان ازآن میل و هوا نیست

وله قدس سره

دلش را میل با پاکان همرا نیست	هوای مرتضی دانی کرا نیست
بغیر از آل پیغمبر وفا نیست	خطای در اندروے اثر کرد
محال نسخه ارض و سما نیست	علوم اولین و آخرین را
مشاعر کمتر از زر کن و من نیست	بیمن مولد او گشته کعبه
کسی را هست با من کوی یا نیست	بیا تا از ره انصاف بگذیم
که با حق غیر از ایشان شنا نیست	سلونی با فسیلونی برابر
سنائی چون ثنای اولیا نیست	سر آسیمان مدح مرتضی را
دلی کز جان محب مرتضی نیست	ثنای مرتضی گویم شب و روز
هر انکو مرتضی را با پس انداشت	یقین میدان که در دین خدا نیست
تبرک لعنت ایشان نکویم	بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست
کنارم پر ز دردا پی نشیند	که در دستم ازا ین بهتر دعا نیست
	از آن میبینم کهربا نیست

خدا بیزار از آن قومیکه او را — علی در دین امام و پیشوا نیست — مرا با این جماعت دوستی داد — خدائی کش خلل او را روا نیست
امام حق کسی داند علی را — کش اندر بستر مادر خطا نیست — خطا مهر علی در جان کاشی — ازان بگدیم دل را یاد شما نیست
بمهر آل حیدر منزل من — بحشر غیر جنات العلی نیست — زملک و مال و نیاوی با مثل — که نامش بر زبان آید مرا نیست
امید من بمهر اوست فردا — یقینم هست کامیدم مبا نیست — قبر مولانا حسن در جانب قبلهٔ شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران

مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در آنجا طرح انداختند و الحال آنمقام مزار اهالی آنديار است ابو العطا یا محمود علی المشتهر بخواجو الکرمانی رحمة الله کیفیت و نام و نسب او بهین نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر این مستهام رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود گفته که او از بزرگزادهای کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوئیست و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بنظیر میدانند و او را تخلص بسه شعر امنیا مند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همایون و همایر او بعد از نظم کردن در آن و استان دلبخوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی قدس سره رسیده و مرید او گردیده و سالها در صوفی آباد بتصفیهٔ باطن اشتغال مینمود و اشعار شیخ بزرگوار را جمع میکرد و این رباعی را در حق شیخ گفته

هر کو بره علی عمرانی شد — چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست — مانند علاء دولهٔ سمنانی شد

و از اشعار او که بر وفق مشرب فقر و فتشده این غزل است

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است — بلکه آنست سلیمان کین ز ملک آزاد است — مشنو ایخواجه که تا در نگری بر باد است
خیمهٔ انس من بر در این کهنه رباط — که اساسش همه بیموقع و بی بنیاد است — نوعروسیست که در عقد کسی درنیاید
هر زمان مهر فلک بر دگری مینهد — چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است — هرزه آنکس که بکلی ز جهان آزاد است
و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین و اقتفاء این قصیده است — باشم از آستانه محبوب خود جدا

وقت است کز منازل تقدیر بگذرم — ارهم بصحن کاشی بقدیر بگذرم — یا خار جی که روی بتابم ز مرتضی
لیکن اگر بکعبه کنم سجده یا بدیر — باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا — یکشمه از روایح اوصاف مصطفا
اقصی حرام بادیه پیمای کودنی — گیتی فروز مملکت آرای دلفتحی — دیبای قم فاند رو استبرق ری
هم تشنه را بشفاعت امید بخش — هم خسته را بکلی از و میرسد شفا — صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی
از لوح خاطرم نگرود نقش مهر او — چون کشته ام عبار در شاه اولیا — داد ای داد گستر اقتلنی بالهوی
گر نام او کنی بمثل نقش چین — بر خاک ره فتد شه سیارهٔ نجوم — تسبیح گفت در کف معصوم او
یا رب بحق انجمن آرای لوکشف — کو بود سر و خوش نظر باغ لافتی — آزاد کن ز محنت این چار اژدها
بحری منم که گر همه آرای بروی من — مانند ابر آب شوم در دم از خجل — شب را امید هست که روز آید از قفا
آدم ز دور باش عصی خسته شد ولیک — داند خرد که مرکب پیران بود عصا — با لعبت صفه نشینان کبریا
فرخنده طالعی که ببیند شبی بخواب — ریحانتین کلبتهٔ باغ مصطفا — شد غرقه در محیط بحر تو چون شناسا
دلهای خسته را بکرم مرهمی دهد — ای اسم اعظمت در گنجینهٔ صفا — مرحبا ای نکهت عنبر سرشت بها
جان فدای نفحات بادهای شمیم مشکبار — سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین — دوش مشکام سر بر کعبه فکندی گذر
یا زراه شامت افتاده است بر شیراز گذار — یا تسیم روضهٔ دار السلام آورده — یا بکر بر مرقد شاه نجف بگذشته
گر تو میآید نسیم نافهٔ مشک تتار — شاه مردان چون خلیل الله بصورت بت شکن — مهر او از آسمان لافتی الا علی
شمع او از کوهر لا سیف الا ذوالفقار — عالم او را کرامیر المؤمنین خواندند روا — ولهٔ ایضا فی المنقبة
غرهٔ ماه منورین که غرا کرده اند — شاه میزاد اطرهٔ پرچین مطرا کرده اند — اطلس زلفت ار پیروزه سیما کرده اند
با وجود شمسه کردون عصمت فاطمه — زهره را این تیره روزان نام مهرا کرده اند — از غبار تازیان چرخ معلا کرده اند
نعل دلدل را کلاه داران چرخ چنبری — تاج فرق فرقدش بر طرف جوزا کرده اند — سرمهٔ چشم جهانبین ثریا کرده اند
خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند — تا زاد و کلکونه رخسار حورا کرده اند — حرز رهقانند مر گردون حرز ما را داد است
مارد دیگر بر عرد سر چرخ زیور بسته اند — پرده زرافت را یوان خضرا بسته اند — گوهر آهن جگر از زیر کم بر بسته اند

اطلس کلک ریز این سیمابگون حرکاه را
نقش پردازان چینی نقش دیگر بسته اند

مهد خاتون قیامت میرمذاز مهرباں
دیده بانان فلک را دیده بر بسته اند

دل در آن غازی تازی بندگان در روزرز
تا زمانش شبیه اندر قصر قیصر بسته اند

معتشر المستغفرین صلتوا علی خیر الورے
زمرهٔ المسترشدین یزید واو فاء المسلمین

قاضی دین نبی مسند نشین آل عبا
کاشف ستر خلافت راز دار و کاشف

مفتی علم الٰہی خاتم دست کرم
کوہر جان فتوت روح شخص لافتی

مقتدای سروران ملک دین تاج تبول
پیشوای رہروان راہ حق شیر خدا

دیشب از بہم جمایل در بر جوزا بسوخت
وز نفیر صبوتاکم کلبهٔ خضرا بسوخت

آتش شیدای آسیمگین دلان چون شعله زد
ماہی اندر بحر و مه در غرفهٔ بالا بسوخت

دجله تر دامن آذرش بفکند دم در چشم
کان زمان باغ پیمبر را استسقا بسوخت

بسکه دریا ناله کرد از حسرت آتشگان
کوہر سیراب جان در دل دریا بسوخت

در قیامت کآفرینش جمله بر محشر زنند
سکهٔ دولت بنام آل پیمبر زنند

آتشگان وادی ایمن چه در لور رشند
از شعب دست شعب در دامن حیدر زنند

قدسیان خرگاهیان عشق اهل البیت را
خیمه بر بالای هفتم طارم خضر زنند

گر چو خواجو در محبت خالصی در زمره قدم
تا بدار الملک معنی نکته ات بر زر زنند

وله ایضاً

وجه برات شام را اختر نوشته اند
بر ما ختر مواجب لشکر نوشته اند

در باب ظلمت آنچه خضر نقل کرده است
بر کار نامهٔ مه انور نوشته اند

بر کرد روی شاهد مشکین عذار چرخ
بر هفت و چار پایه منبر نوشته اند

لکشمه از مکارم اخلاق مرتضی است
بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند

دوشیزگان پرده نشین حریم قدس
بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند

آن آیتی که نقش طراز حریر نصرت است
مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند

از دست پنجهٔ اسد الله کنایتی است
احرام بر روان برادر نوشته اند

با بیست از فضایل او هر چهار فصل
مدحش بپارگاه فلک بر نوشته اند

مه پیکران طاق زبرجد محاسنش
بر کوههای زین نگار نوشته اند

صنعتگران چرخ بزرنام ذوالفقار
بر آفتاب نعل سمندر زر نوشته اند

ذکر غبار درگه آن میر هاشمی
بر جان ما مناقب شبر نوشته اند

ادرار ما که دیده رساند بخون دل
یارب نه حادثات چه بر سر نوشته اند

اشعار من که مادح اولاد حیدرم
مردان راه او بقدم در نوشته اند

فردوسیان جنت وعدش بخلد برین
بر کوزهٔ نبات شکر نوشته اند

چون نسخهٔ حوادث دوران روزگار
کوئی که بهر اسپندل عنبر نوشته اند

شادم بدین که بر صفحات عقیدتم
بر جان عارفان قلندر نوشته اند

گر دم زبان ستایش الکار خاطرم
قرطه زر عاکف دلبست سیمین بدن

شک طمع فشاند شمع مرصع لگن
دانه کاورس چید باز سفید ز سحر

داغ گلستان کاند بدل داغ قدح
یوسف گلروی شدق جبه زچنگال گرگ

ملک بخون کرده رنگ لاله صفت تیغ ترا

یا زبهر حجة الحق مهدی آخر زمان
نقره خنک آهار زیر بر زر بسته اند

دانه ریزان کبوتر خانه روحانیان
نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند

عصمت احمد ز مطرودان بوجهل ادلان
قصهٔ حیدر بمردودان مروانی مکوی

قصهٔ پیر شوربن حیدر دزنده ئی
دسته بند لالهٔ عصمت و صحن مصطفا

مالک ملک سلونی باب شهرستان علم
مالک اطوار لم یعد شه تخت رضا

سرو بستان امامت در دریای هدی
شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا

دیگر از برج امامت مثل او اختر نیافت
بحر در درج کرامت همچو او کوهر نیافت

چون بخود هم گرغم سبطین سلطان رسل
جان منظوران این خ منظر مینا بسوخت

چون چراغ دیده زهرا که کشد شمشیر زهر
زهره را در دل چراغ دیده زهر بسوخت

چون روان کردند خون از قرهٔ العین علی
چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت

دیو طبعان بین که قصه خاتم جم کرده اند
بفص اولادنبی را نقش خاتم کرده اند

شهسواران در رکاب راکب دولت روان
خاکیان لاف از هوای خواجهٔ قنبر زنند

هر که او چون حلقه بنود بر در حیدر مقیم
رهروان راه حق چون حلقه اش بر در زنند

مومنان حیدر پرامیر سد گر بهر دین
حلقه ناموس احمد بر در خیبر زنند

ره بمنزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت
انکبوان یافت هر کو حضرت را رهبر گرفت

اموال شاه شام بخاور نوشته اند
مستوفیان جنبر و کشور کشای هند

در کرد بارگاه سکندر نوشته اند
مضمون روزنامهٔ خورشید خاور

از شب خط سیاه معنبر نوشته اند
دانیکه چیست آنکه خطیبان آسمان

کانرا در این کتابه بعنبر نوشته اند
منظومهٔ محبت زهرا و آل او

نام بتول بر سر معجر نوشته اند
رمزی که بر مطاوی طومار کبریاست

بر رایت کشنده عنبر نوشته اند
وصف خدنگ چار پر جانشکاف او

حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند
ابیات شوق آنکه نبی را برادر است

کاین هفت پیر کهنه معمر نوشته اند
نقش بیارگاه ملک بر کشاده اند

بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند
لشکرکشان عالم جان نام دلدلش

بر تیغ زر نوشته و در خور نوشته اند
خنجرکشان صفشکن خیل مهر او

شاهان سر فراز بر افسر نوشته اند
در کوشش مدایح شبیر خوانده اند

امسال بر ولایت حیدر نوشته اند
آنرا که سر فدای هوای علی نکرد

هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته اند
این بس که هفت کشور کرد و ون یکنفس

در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند
وز شوق مدحتش سخن ساکنان مصر

هم دم بنام من غم دیگر نوشته اند
دردی که در دفاتر قدرش ثبت است

شرح خلوص آتشه صفدر نوشته اند
خواجو گدای نامهٔ مستان حیدر

وله ایضاً

بر چشمهای روشن اختر نوشته اند
مرغ چمن بر کشید ز مزمزه خار کن

خنجر که گل برد میدزدان خارای کوه
گلرخ بستان فروز کشته چمان در چمن

طایر طاوس راغ کردنشین میاغ
ساغر زرین بجنبک چون صنم سیمتن

صبح مسیحا نفس از ره بام آمده

سالک وال یافته نکهت روح القدس
قاصدی دین رسول خازن گنج بتول
چرخ سراسیمه داد مهر سلیمان ببرد
مادر پیر جهان سینه سیه کرده است
خیل شه نیمروز رانده جنیبت شتاب
ساقی زرین قدح از پی بزم طرب
انکه بود عدد را در غم او ناله کار
یافته خلد برین از لب شیرین بهار
دوش که بود از خزف شمع دلم شعله زن
زهره زیرم ز نالهٔ شبگیر خویش
مهدی مهد دماغ انکه خرد نام اوست
چند در این بیخبار دل بلا بسته لا
دلو زحل باز گیر از کف گردون سپهر
آتش خور برفروز کلک عطارد بسوز
گرچه نه یار غار را زهره دراید بچنگ
درگذر از کیف و کم تا بکی از چند و چون
تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا
شاه ولایت پناه میر ممالک سپاه
مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی گهر
مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین
دست منه جز بدا و تا نشوی پایمال
در ره مهرش فلک مشوره با من کند
گفته خواجو کلیست رسته ز کلزار جلال

و له ایضاً

سطوح لوح جلالش منزه از چه و چون
دهد بمهر و فشان در فش افرند دون
ملک بجوذ کند چون کلام او شنود
فکنده تخت دلی در مقام او داد
بچین زلف سیه شام مکه و بطحا
ز خوان دعوت او چاشت خوره برهیم
که بود مملکت لوکشف مسخر او
کنند خلق جهان سجده در برابر او
هزبر بیشهٔ اسلام و شیر نر دانست
که شمع جمع طهارت ز اوفروزان بود

انوری خاوری از سر صدق و صفا
شاهد شاهی کشید شعر سیه بر بدن
زد شبی نکی نژاد از پی تسخیر ملک
چرخ جواهر فروش سبز ز ارض صنع
مهر چو مهروی معدکشته بزندان اسیر
خوان شفق در کنار چرخ بسوگ حسن
روضهٔ تحقیق را کیست وی او ضمیران
نیست بجز ذکر آن معنی جانرا فزون
نار توان تا توان سوخته آب دل
آتش می ریخته آب من خاکسار
گفته که تا کی بود در شب حیرت ترا
خیز چو عیسی برین طارم خضر اخرام
در کند آذر پایهٔ قطب فلک
راه ملاهی مپوی راه الهی بجوی
چون زده کوس دین بر سر کوی یقین
چون برسید بحال دم مزن از قیل و قال
شیر دل افغی شیر خدا مرتضی
ناصب رایات علم شارح آیات حق
از زهر زهر احرم کوهر دریا کرم
گفت ز تعظیم شان محمد مصطفا
سجده طرازان قدس در حرمش معتکف
جان ثناخوان من تا ابد از مدحتش
چون سبز مه از جهان چهره بپوشد بخاک
سرو قد کلک من چون متمایل شود
که بسته در شکن زلف کاف طره او
هر آنچه در قلم آید ز لوح بو قلمون
سر از دریچهٔ ابداع میکند بیرون
که یافت مشتری از طلعتش علو بها
چشیده طعم فاوحی ز خوان ما وحی
ندیده بیقدمش رهروان بمرده صفا
نمونه ایست مر نور فعل استاد او
نبی مدینهٔ علم آمد و علی در او
شده است حلقه بگوش غلام قنبر او
عقیق صفوت یاقوت شرع کان بود
که اشرف قمرش در سراچه مهان بود

در و زبان ساخته محبت بوالحسن
افعی سیمین کشیده مهره ز راند دهن
خیمه و راج زنگ بر در شاه ختن
برطبق لاجورد ریخته در عدن
قطب چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن
در دعشق در جگر دهر بداغ حسن
کاشف توحید را عارض او مستدن
نیست بجز فکر این روضه دلرا فتن
مرغ دل خویشکان دوخته بر پا بزن
نغمه بربط زده راه من ممتحن
شمع دل تا بناک ده ز زنان دامن
گوش ثوابت بمال چشم ثواقب بکن
بارستان مره وار پایه نعش سه زن
وز پی هنری مشوی دست ز سنوی مدن
تخت اقامت چنین بر در درگاه زن
چون بگذشتی بحال ایمسح مکن باد مت
حیدر خیبر شکن صفدر غزنه فکن
واسطه کاف و نون کاشف سر علن
روح مسیحا شیم خضر سکندر فتن
خوانده ز فرط جلال منقبتش ذوالمنن
قلعه کشایان چرخ بر علمش مفتتن
باز نیاید چو مرغ از کل و برگ سمن
روز جزا در برم سوخته بینی کفن
ریز دشش از صین زلف تا ذقن چین شکن
حروف مصحف حمدش منزه از کم و کیف
بحکم اوست که ضحاک صبح کشور گیر
فلک بچرخ در آید چو نام او شنود
کشود دیدهٔ مازاغ در جهان بهتا
بعکس روی چو مه صبح طیب و طیب
ز نور معجز او اقتبس کرده کلیم
تبحکاه سلونی علم از آن افراشت
چو کعبه مولد او گشت از آن شرف مشرف
گدای درگه او شو که شاه مرد افکن
بنور هیچ نورا حتیاج جز از پی این
چو شمس مشرق از چشم سایر انجم

زمین تشنه انوار نوشین همان داد
بمرغزار فراد میآب و داد دوست
مدار و هفت گلستان شمع شش مطلع
گهینه جاریهٔ خاندان باد حسب
زشعر انا افصح کلام او شیرین
بسرو قامت او کشته کار ایمان راست
دهان دل چگری میکند گرخ راست
شرار سلسلهٔ صبح از دم سرد او
سه دوازده برج و امام شش محراب
شود ز خون دل اعزای اهل حق مداب
گشود بال و از این تیره خاک ابیض پر
امام رابع و کسری مملکت پرداز
ز کوه وقت صدا ابر نیامدی آواز
چراغ دیدهٔ مه بود رای روشن او
گل حدیقهٔ دین شمع دودمان علوم
شد آشکار چو خورشید از نهان علوم
نشان بیخ بلاغت که در نهاد داد
نهاد خلد مصادق خلیفه خدم
مقیم دیر طیران چون کبوتران حرم
بنام اشرف او زر ز جعفری کردند
شده است خون دل کو بعل سکانی
چو زلف حور شود مجمع پریشانی
بسان زیق محلول گشته بی آرام
شهید مشهد و خسرو نشان ملوس نشین
ذبیح نسبت و یحیی دل و مسیح آئین
سرشک دیده پروین گلابه اوست
که ابر بحر عطا و حیا ز ماه سپهر
از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود
چو شمع زاتش دل بر بساط خاک بسوخت
علی نقاوهٔ ایمان و قدوهٔ ابرار
طراز سجده طرازان کنید دودار
که بعد از این که بود در ره هدایی
چهار صفه و هفت آسمان و شش زوران
وگرنه از چه چنان کف برد در آن
نبشد خلیفه نکلی و زاد خلافی نام

نگشت عمر من تا نبود روی تو پیر
بد منه نبد ریاحین باغ پیغمبر
ز نام او شده نامی سپهر و پرچم دل
مطبخش فلک دود خورده دیش
بزهر خورده زهر کبل شیر بیشه
از آنزمان که چو خشش رگ روان گشت
منور دیده محمود سوز خلق حسن
بحلق تشنه اگر شک غنچه سیراب
حلق چشمه سوال فروغ جان حواله
وگر سپهر بر دو نام آتشین جگرش
مدان بزان حسینی نواز برده را
فشسته خاشن و بیچاره رکن دگفتار
صبا چو دم زند از گلستان او آوش
بآفتاب جهانتاب آسمان علوم
اگر نه باب مدینهٔ او شدی مفتوح
منفصلی بود از مجمل معانی او
بصبح مطلع صدق آفتاب علمی
فلک بجلقهٔ تدریس او حدیث حدوث
هدایت ازلی در تعریش مضمر
بعفو عفت کاظم امام ربانی
ز آتش جگر این قلبهای قلبی رنگ
بدوش در کشد از آب چشم ما مردم
مبرو باغ رضا مرتضی خضر قرین
طراوت رخ ایمان این ملک ایمان
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی
به آبروی تقی آنکه عین تقوی بود
مه سپهر سیادت سپهر شهر شرف
تعلق دل روح القدس نجاک درش
بدان سقایق سیراب گلشن اسرار
تدبر منقبتش مفتخر اولوالالباب
هزار کلین بستان فروز خاطر او
بلندت شکر عسکری نگاه سخن
سواد صفحه او راق روزنامه غیب
مبرو بشاه بساط امامت کونین
مقیم خلف منتظر امام همام

چگرا که زندگی او بجنی منان بود
که بود نیسته برج قدس را خاور
همین او شده سامی و کاخ و بنچ قدم
زنه چشمچه سیم و زهر هاون زر
همای سدره و طاوس گلشن حضرات
خروش و غلغله در جان زهره زهرا
بیاغ همدم آیندگان با حسنات
که رخ بخون جگر شوید از غمش عنبر
بهار عشرت و نوباوهٔ دل اصحاب
دو باشک چو پروین شبان گاه براب
گزاد بلند شده دوازده هفت محراب
شکسته مشتری و هفت چرخ در پرده
ز جان فاخته آید ندای کوکوباز
که شد منور از انوار او جهان علوم
سپهر باب نکردی کسی بسان علوم
هزار آن ورق که بر آید ز گلستان علوم
که بود خاک درش نور دیدهٔ مردم
سماع کرده ز لفظ محمدان قدم
عنایت ابدی در تنعیش مضمر
کلیم طور کمالات موسی ثانی
شود کداخته چون دستان او خوانی
زمین بماتم او جامهای ماران
چراغ و چشم سموات و شمع روی زمین
حرارت دل گلامون حبیب روح امین
عبار ره که او کحل چشم خور بعین
چراغ دانش بستان سرای معنی بود
که خاکروب درش شاه چرخ اعلی بود
چنانکه میل جواری بکحل عیسی بود
که هست شمه از خلق او نسیم بهار
بکحل محمد تش مکتحل او لوالابصار
چو عندلیب خوش الحان باغ سنت و دین
که بود بلبل طوطی نوای شکرین
بنور خاطر او خوانده قدسیان او کن
گرچنانچه رخ آریم هم بوجه حسن
مسیح حضرت قدوم خلیل کعبه مقام

ورای ذروه افلاک آشیانه اوست
عروس حق ولالهٔ برگ هشت چمن
کمینه خادم بیت الحرام او سارا
ز سفره انا فاتح کلام او مسکین
زماه طلعت او بود چشم بین روشن
مسیر چون نه بسو کشن قبای اما کی
حرارت شکر از شهد زهر خورده ماه
شه دو مملکت و شهسوار نه معمار
حدیث مقتل او گر بگوش کوه رسد
بگریه شد و کرب و بلا بجان بگزید
علی ثانی سلطان حیدر نسبت
اگر نه از پی ذکر مناقبش بودی
هزار کسوت خورشید عطف دامن او
مدار مرکز ایمان محمد باقر
چو رای روشن او بود مشرق تفسیر
اگر نه وضع مصابیح علم بنهادی
امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد
همای سدره بگردد حرم قبه او
تا به که بر این چرخ چنبری گردند
ز بسکه چرخ بر او تیر بوقلمونی زد
گر آنچه بر سر او رفت بشنود خصمان
سپهر زیبقی از اضطراب او مدام
سهیل دار سلام و خور خزر سان باب
حسن بنهاد و علی نام و موسوی گوهر
فراز قطب سپهر آستان مسند اوست
جواد مرتضوی نائبی مبلغ جود
دلش چو خضر زدی دم ز مجمع البحرین
سهم سم تز دشش روز کارد پاک ز خشت
علی خلاصهٔ ایمان و قدوهٔ تسکین
چهار گوشه سجاده اش ز فرط علی
شده است دامن گردون ز خون دل آواد
سراچه ایست ز مستانسرای تعظیمش
شده است بحر ز جام تحریش مسرت
خلیفه گر بخلافش فضول کلی خواند
شعیب مدین بتحقیق تخته القمام

عزیز مصر هوی مهدی سپهر علام | خطیب خطبهٔ افلاک منهی ملکوت | ادیب مکتب اقطاب مجتبی اسلام | شه ممالک دین صاحب زمان که زمان

بدست رایض طوعش سپرد دولت و زمام | بانتظار مطالع ملیعتش خورشید | ز مند درش در فشنده صبحه صبح بر بام | نه در ولایت او مه خورد نه تاب و نه تب

نه در امامت او لایق است ریب و عیب | که شمع جان من از نور حق منور باد | دماغ من ز نسیم سحر معطر باد | مرا که مالک ملک جهان سپر فتم

جهان معرفت و ملک دین مسخر باد | دلم که هر زمان آئین براهکاش | فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد | ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است

چراغ خلوتیان تا ز روان شسته باد | روان او شده از آب زندگی سیراب | رهین منت ساقی حوض کوثر باد | در آتران که بود مرغ روح در پرواز

مباد بهتر برخ اهل بیت چشمش باز | دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و قصاید دل آرا و این

تذکره زیاده ازاین که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمائه بوده رحمه الله **خواجه سلمان ساوجی** رحمة

علیه در شیوهٔ فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان ولایت ثالث بوذر و سلمان بوده و در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که از اعیان شهر ساوه

و از کبار شعر است و خاندان او را همیشه بر سلاطین مکرم و معزز داشته اند و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی است و از جمله وزرا بوده

و فضیلت خواجه سلمان مشهور است در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی قدس سره میگفته است

که همچون انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدل است حکایت کنند که خواجه

سلمان از ساوه عزیمت بغداد نموده در آنجا بملازمت امیر شیخ حسن ایلکانی رسید اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیر میانداخت و سعادت نامی از

غلامان او میدود تیر میاورد او در بدیهه این چند بیت گفته شعر | چو در باد چاچی کمان رفت شاه | تو گفتی که در برج قوس است ماه

دو زاغ کمان با عقاب سپهر | بدیدم یک گوشه آورده سر | نهاده سر بر سر دوش شاه | ندانم چه گفتند در گوش شاه

چو از شست بگشاد چنگر دکره | برآمد زهر گوشه آوازه | شها تیر در بند تدبیر تست | سعادت دوان در پی تیر تست

بعهدت ز کس نامه بر نخواست | بغیر از کمان کز بنا لد رواست | که در عهد سلطان صاحبقران | نکرده است کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس که ثمرهٔ اعین امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ

حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ سلمان بدولت شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار

ربع مسکون شهرت تمام گرفت چنانکه در اینمعنی میگوید شعر | من از یمن اقبال اینجا نشستم | گرفتم جهان را بآسانی بستم

من از خاوران تا دم باختر | ز خور شید دم امروز مشهورتر | و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید خمسه را

جوابهای دلپذیر گفت و صلهٔ اکثر قصاید چندین از ولایت بدو رسید گرفت صاحب کتاب بهارستان که خواجه سلمان شاعری فصیح زبان و سخن گذاری

بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب اکثر قصاید دارد بعضی از اهل خبر او را بر بعضی برابر و بعضی

فروتر و برا معانی خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان تخلیص کمال اسمعیل در شعر خود ایراد نموده و چون او را در صورت خوبتر و اسلوب

مرغوبتر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست | معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن | که بهر چند در او جامه دگرگون پوشند | هنر است آنکه

کهن جرقه پشمین ز برش | مدرآرند و در او اطلس و اکسون پوشند | او را دو کتاب مثنویست یکی جمشید و خورشید و در او چندان تکلفات

کرده که او را از چاشنی بیرون برده و دیگری فراقنامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما

چون از آتش عشق محبت که مقصود از غزل آنست طبع ارباب ذوق بدان اقبال ننماید امینست تمام کلام صاحب بهارستان و الفضل ما

شهدت به الاعداء اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان نهاده و از روی شفقت عذر خواهی نیز نموده فی الحقیقه در لباس

شریکی بهجت خود میتراشد و تکلم عذری جهت در دیباچهٔ رسوای خود میباشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمکارد همانا

از قافلهٔ مشتریان غزلهای نزدیده خود خبر ندارد یا بصاحب ایشان سپرده از شعر خود بنمکارد و مناسب اینمقام است آنچه مولانا نظام استرآبادی

در خطبهٔ دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای با صفا ایست شخصی ایستاده و در فکر افتاده بحسن کیاست دانستم که کیست پیش رفتم

و سلام کردم سر برآورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی گفت هستم فقیر را التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت

رحمت بر تو باد که بوادی قصاید ما چابکانه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود باد جودیکه او چنین ملایمت را مرعی داشت فقیر

گفتم کمینه را بملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نیدانم که اشعار مردم را تصرف کرده اید بی اشعار تضمین و این اشعار را سرقت میکویند

گفت کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید | این آن اساس نیست که کردود خلل پذیر | لودگت الجبال و نشقت السماء فبرزوند

که چرا اعتراض بر مولانا عبدالرحمن می‌نکنید که او از بین مجتمعه مصرعی را اخذ کرده کالبدرفی الدجنة والشمس فی السماء فقاد وکیه سموات
بیستون بر بات فقدرتش فی کل ما یشار قدیر که غیر مصرعی که خوانده و نشنیده بودم چون بیدار شدم تفحص کردم چنان بود که ایشان
فرموده بودند از اینواقعه رسوخ اعتقاد بکمتن قصیده بیشتر شد امنیست تمام کلام مولانا نظام و بعضی از نا انصافان که انگشت رد بر شعر سلمان
مینهند و شعر ظهیر را ترجیح میدهند ظاهر اغرض ایشان آنست که بدلالت التزامی خود را از اهل تمیز قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند
چاکر ظهیر را این نظم بلند است گر ز اعتدال بود حکم جایز گیرد اگر بنوک قلم سوزنی کنند نگار خواجه سلمان را این نظم دلپذیر است
بسان غنچه بدن در کفن همی مالید ز اعتدال بهار موئی را واگرچه ظهیر را این قطعه دلپذیر است زلفت بجاده دنی میبرد مهر گیاه تست
و انکه بچشم و ابروی ماهرویان داد هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجو هرچه آمدش بدست تیر و کمان داد خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است
چشمت بخمره شده عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بتر کی چنان ندید و با عتقاد مؤلف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون این اسلوب
متعارف که میگویند فلانه از هر چیز بدست میاید به تیر و کمان یا بکتاب و مانند آن میدهد آنست که او انگیز را با چیز دیگر معاوضه میکند و یا آن چیز را از
بنماید و در مقابله شه خوبان ایمنی را ست نمیاید زیرا که مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار خود را بتیر و کمان معاوضه نماید بلکه مراد آنست که آنها
به تیر و کمان که گرفته از چشم و ابرو دست میسپارد و اگر در این دو قطعه که از نوری و سلمان در تعریف سب دارند شهوار ان منصفانه بنظر تامل
کمارند این بچاره را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که حکم انوری میفرماید قطعه تبارک الله از آن آب سپر آتش نعل

که بارگاب تو خاکست و باغ عمارت بود	فتکل آب رود چون فرود و در شتاب	نسیم باد بود چون برآید از یاران	ز مردمین بمش اندر دغا بقوت جند
بدیده مهره افعی برون کشد ز قضا	مگر سایه او برنشاندش بقدر	وگرنه کی بجانشش رسد سوار زگاه	بدخل و خرج عباری که نقلش انگیزد
کند ز صحرا کوه و کند ز کعبه سرا	جهان نوردی کامروزش از بهر چیزی	بعالمی بردت کاندر و بود فردا	و خواجه سلمان گوید قطعه
بزیر زین زراندر ترا ست بیشه ننگ	که نعل او بگل تیره آفتاب اندا ست	هلال نعل و ستاره سم گرد و زین سپهر	جهان نوردو زمان سرعتی همین کما ست
جوان چو دولت سلطان راد اجو بخت	جهنده سیچو عادی رسنده همچو قضا	بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع	گران کاب چو حلم و سبکعنان چو وکا ست
سعادت است باب همتست مگر	که روشنی بحر در مبادیش پیدا ست	ز روز و شب بگذشتی اگر نه نور ذکا	که روز روشنش از پیش و تیره شب زپها ست
ز اشتیاق سمش رفته نعل در آتش	شکال را روی و ستور او بر پا ست	بسعی قوت سیرش رسیده خاک زمین	هزار پی ز خصیص زمین بر اوج سما ست
شدن بجانب بالا سحاب را ماند	ولی عرق نکند و نغرقی بحر حیا ست	واز جمله مقتضاید خواجه سلمان که در مدح	جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوا
این قصیده است قصیده	ایز مین و آسمانست عالم لاشد	در هوایت آسمان چون ذره در دوا	طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمد
فوز ماه قبلت تا قرب او ادنی شد	در فضای پگاهت شرع و دین جان فشا	در هوای بارگاهت عقل و جان گم کرده راه	باد صبحت خاک غیرت بر سر جنت زده
گرد و فرشت آبروی عنبر سارا شد	سده ات مرسالگان را بیت معمور آمد	حلقه ات روحانیان را عروة الوثقی شد	هر کجا باب فضلت حصل فضلی خوانده
انس و جان کو پای آن ستاد و صدق باشد	گر تو دریائی چه داری کان ز همت در کنار	در تو کانی کی بود کان معدن دریا شده	لطف حقی تو ز رحمت در دلت جا داشته

مانی قبای در دولت پیدا شده آفتاب گیر مادر پای در دوا سفته فخر آل مصطفی مخصوص نفس بل است

انکه چون کامروت در کف احسان او	لاجرم کوی فتوت در خم چوگان اوست	شرع بر مسند نشسته عقل ممکن مانده	حیله دست و پا شکسته و فته در زندان او
باب شهر علم میخواندش لاشز و عقل	عالم علم اوست گرچه علم عالم آن اوست	با همه رفعت که دارد آسمان چون بنگری	گوشه از گوشهای گوشه ایوان اوست
گمان نفی بیش گفت و در عقیدت نوان	قل تعالوا تا بدانی از چی منزل اندر شان اوست	خاطر ما وصف اش حین تو آمد گفت چون	ناطقه هوش و دل سر گشته جان حیران اوست
	انکه ذات او مقدم بر وجود ممکنات	بهر ایجاد وجود او وجود آدم است	
ای مرا بر کرده از ذوق غلامیت در وفا	آیه یونون بالنذر است بر قول گوا	بود با ایوب همسر در کف صبر و شکیب	گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا
تو خود او شکر اگر عبد شکور آمد بگفت	از برایت سیکم شکورا اندر مان	گر اطاعت گفت عیسی را و او صافرا	و یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق ندا
و بعزت مصطفی کالله بر گزید	گشت مترا سبر اطهار تو نص الله	تو سلیمان خلقت ملکا کبیرا ما فیت	آیه ملکا کبیرا طاعت است از خدا
میکنم اقرار و دارم اعتقاد انکه نیست	در ره دین جز تو رهبر مصطفی	بر زبان روح کفا با محمد اشکار	لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
فهم و رهبت مشکلات رای و دین ز و حشوده اند	کیست مرغان شاخ سدره بر گزیده اند	مدحت کردیبان عرش از بر گزیده اند	
	دست طبعت سیم و زر را خاک پنداشته اند	عقدت افضل در شرح سلسل خوانده اند	قوت از وصف اندر باب چیز گردانده اند

یکدلیست در ولایت کز دغل ایمنست
کز غبارش دیده گردون منور کرده اند
یکشالت در ولایت وی موی قهرمانست
کز سوادش کیسوی شب را معنبر کرده اند

در دلش را دولت دریای معنی دیده اند
آفرینش را کفت فهرست دفتر کرده اند
ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول
شیر یزدان این علم مصطفی زوج بتول

این همه در عالم جان ملک ایمان یافته
وین همه در خطهٔ عالم جان ملک ایمان یافته

این همه با یوسف از چاه بلا بیرون شده
پس چو عیسی ربنه خورشید تابان یافته
این همه با خضر بعد از ظلمت راه دراز
در سواد مصر رحمت آب حیوان یافته

این همه ناقل در این بحر بیانی آمده
دستگاهی در فصاحت چون سحابی یافته
این همه گرد بعد چندین التهاب از لطف تست
ملکتی زیبا تر از ملک سلیمان یافته

این همه در بارگاه مقتدای انس و جان
با حضور و عجز خود را منقبت خوان یافته
این همه با آستان فخر آل مصطفی
رتبهٔ حسانی و مقدار سلمان یافته

حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین
بحر بی پایان کمال معرفت را ملتقی

تا که در دریای مدحت آشنایی میکنم
هر چه پیدا تر باشد آن خدایی میکنم
باچنین نخ آخر بحیایی میکنم
مازراه افتادگان و والهه و سر گشته ایم
از ولایت التماس رهنمایی میکنم
بر سر شاهان پادشاهی میکنم

دله ایضا

ورحی با بیت شاه آمد علی را جو ابا
هر کس از باطل بجای التجائی میکند

زاهلیان با راحباب آل حیدر نسبتی است
کو دری چشم عوالف عین حیرانی بهم
سنگها بر سینه کریان چاهها در نیل عرق

میبرد دنالان فخرت آری از این غم در عزا
هر سگی کز روه بوی شیر یزدان میبرد
یا امام المتقین یا مفتاح باب حطا علیم

یک قبول چند چه دارد تا ابد برکت تو را
یا ابا السبطین از ما غایت بی غایتیم
انبیا با شها اکنون در این باب شفیع

مصطفی مژده رسان نیز زاهل بیت است
ره خفیه ترا مر هوادار مکان بیرون
آسمان دل در بر هم ما مطلق بر بیت

چون رد شد کرد بر آید حاجت ما بهر روا
مولانا کاتبی نیشابوری که نسبت اقامت او بخطهٔ کتاب بحیرین که از جملهٔ شهرهای ولایت خوا
بفتح بن عبد الله النیشابوری نموده و آنکه در قصیدهٔ ردیف کل گفته که
همچو عطار از کلست ما نیشابوریم و غار صحرای نیشابوریم من چو عطار کل
موافق آنست اما دو نقشاه که در تذکرهٔ خود که مولد و منشا او در شیراز است و وجه توقف او در بیت و سخن بر کسیکه عارف ما حصل و فرع ولایت نیشابور باشد
مستور نخواهد بود و در تذکرهٔ مذکور مسطور است که او بیت از نی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود اطلاع تمام و بخوری تمام
او را جامی از حق نه عرفان چشانیده اند نام و شهرت نیافته در نظر بحسن حسن همدوی و شاعر طراح نبرد او ناکسی بود و در ابتدای حال از ترشیز که مولد
و منشا او بود به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفته و تخلص کاتبی از آنجا یادگار است و آخر در علم شاعری و سخنوری محسود ملا سیمی شده سایر ان
از نیشابور برولایت آمده و قصیدهٔ ردیف نرگس کاتبی سیمین بفرموده میرزا بایسنغر جواب نیکو گفته و بنا بر فرط حمیت اغیار و حسادت میرزا با او التفاتی
ننموده او رنجیده از ولایت بیرون آمده و بجانب استرآباد و گیلان و شروان افتاده و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نموده
و زر و دادی و از غایت بی پروائی بکار دنیا و اندک فرصتی آنها را تلف ساختی گویند که میرزا ابراهیم همان قصیدهٔ ردیف کل که مشهور است کاتبی را
ده هزار درم شروانی بخشیده او در کار و بسنرای شتابی بیکباره آن نقد را پریشان ساخته و بفقر و شیدای مستحقان بسیار نیز قسمت نموده بعضی بر
از او میدزدیده و روزی خادم را گفت که مطبخی کند از جملهٔ آن نقد بهای مکرر آرد موجود نبود ناچار گفته که مطبخی را دی طلب کردم که بفرمائی تا
تا شود وزان آش کار ما و مهمان ساخته گفت نخم و دنبه کریاس که خواهد داد گفتم آن کو که سیماب جرم کرد و نان شد بعضی از اصحاب او را ملامت کرده
که پادشاهی ترا در این نزدیکی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان از این حال منکر تو گردد مولانا فرمود که اگر من
بدین ده هزار درم تحویلدار و خزانه چی سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم والا که احسان من نمود که یک کس بوام و من هزار کس قسمت نمودم هر کدام
او احسان خود از من طلب دارد من نیز هر یکسان حواله نمایم که او مستحقتر از بر من دلالت کرده شما غم کنجینهٔ شروان مخورید و بر مفلسی من دل تنگ
مدارید که گنج معانی همراه دارم از بازه مروت مفلس نخواهم بود و مولانا آخر از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و صحبت شریف
مفخر الفضلای و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شده و در علم تصوف پیش خواجه مشخا خواند و ارشاقی کمالی دست داد و از اصفهان
خود را بارد دیگر بدیار طبرستان و دار المرز رسانید و در شهر استرآباد اقامت نمود و حکام وقت را کار برآمد یار معتمد شریف او را کرامی داشتند و از سر عزت
بجواب خیمه نظامی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را بر وجه صواب جواب گفته و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که ربای عالم در آمد یار و قصیده داعی
حق را لبیک اجابت گفت مولف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبهٔ بعضی از مثنویات خود که بفرموده اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای
ثلثه نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن [illegible] نموده اعتراف ببطلان آنها نموده آنجا که میگوید خواجه که عمر بادا [illegible]

الغیر رفته ایمید را مید مم از قضا غیر از ثنای ایزد بعثت نبی و آل هر چیز کان شنیده ام و گفته ام سبات علمان نوسیدم خط آزادی از جبین

گویند کاتبی ز غلامان مرتضی است و ایضا بسیاری از متیقنان اعیان شیعه که بیقین منکر اغیار ند و در زمان خود حاجت بتقیه ندارند چون میل

رواج و اشتهار کلام خود دارد اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت اسواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را در کتاب خود میبرند

و فی الحقیقه این قسمی از دنیاداری و نوعی از حیله و پرکاریست که چهره حقیقت آن از بیگانگان مخفی و متواریست آنکس که زکوی آشنایان گذشت

داند که متاع ما کجاییست و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است این قصیده است که منتخبی از آن

منتخب قصیده

مذکور میگردد

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است ولی چه در نگری از دهای هفت سر است

که کوه رسیدن از این سنگ مادر گهر است درون گنبد گردون بفکر کاری باش مگو دهر زه بهر سو که خانه پدر است

که خار خار جهل از این اگر مگر است اگر فلک بودت پرده دار پرده در است بپرده داری او دل مده که پرده در است

که هر چه هست جز این دال ذال الحمد است مشو حریص دز وجه رسیده باذل باش که بذل بدرقه سیر مهر نکو سیر است

ز برج بذل که ایثار را بسی اثر است هنر شناخت دگر جمله دست افزار است اگر ترا نبخشت خویش صید نتوان است

در محیط کفت کاف آفتاب بحر و بر است امیر یم دل کان کف علی عالیقدر که از سحاب علوشش دو کون گیرد سیر

خیال سبز سپهرش چو دانه در یم راست بکوم جوهر شمشیر حرخ پیمایش بقطع بادیهای سلوک راهبر است

کسی که نیست بدینها مقر حجانوار است رسول گفت مرا و ادر مدینه علم توخواجه دو سرا بین بشاه در چه در است

نمونه شد بعرب کو چو نخل بار و بر است عجب مدان خبر دیو و پیدا و زوالی که در بلاد ولایت هزار ازین خبر است

که همچو طایر قدسش هزار زیر پر است مدامن حجر الاسود است مولد او چه جوهر است ندانم که مولد حجر است

بجنب قصر جلال تو کمتر از کپک است ترا ز خوان نبی در زمان مهمانی حدیث لحمک لحمی بگینه ما حضر است

مدینه راز تو انیم و ولایتی دگر است ز بارگاه تو قانع نمیشد جبریل چرا که پیش کمالش چو طفل شیر خور است

بذو الفقار تو یاری ز پاکی گهر است ندیده چون تو سلاسل کشای در دین فلک که سلسله جنبان حلقه صور است

قضا که معرکه آرای لشکر قدر است شهانه حد منست اینکه با شما دانی چرا که داعیها چنین نه مختصر است

بشیر عفو تو داند که آدمی بشر است مرا سیاه خود خوان که نخل سرو سهر مطلبه ایست که عشر مقررش عشر است

خوشم بدینهمه چون هر چه هست در گذر است حروف نظم دلاویز خود نمیدانم که پاره دل پر آتش است یا جگر است

که میل مرهمه شانرا خواص مشتر است بعلم کوش و ز عریان تنی مجو اینجا که جرم میوه چوبی لوپست شد پدر است

چو کرم مرده شمر کو درون پسته در است مباش غره که دارم عصای عیسی دم که دست فتنه دراز است چو برادر کس

که داغ عار بجبهت چو چرخ چنبر است مگر دو بدری از برای خاطر نفس که لوح تخته هر دو پر از خط خطر است

که شد معنی مخمل نگار این شکر است سوار از ژنده راه صف گوی و از دیمن حوی مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است

که مومنان همه را چار جوش انجوز است بفرق باد مزن مثل ساقی کوثر که طوطی نعم او بهشت هشت در است

که انتخاب او نیز مذکور میگردد سه شعر ایدل سخن دست دان بوترب کن آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

و ذکر تیغ او جگر خصم آب کن با هر که انتخاب کرفت انس کس مکن و زهر که اجتناب نمود اجتناب کن

در کردن سکان جهنم طناب کن سر چشمه کر بجز اسد الله باشدت بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن

آهوی چرخ را همه تن مشک ناب کن بردار تیغ و روی زمین پاز موج خون وان بحر را ز کاسه سرها حباب کن

دوزخ بباد داده و وعدش عذاب کن ور چرخ لاعب الخیر کت کرد چون اسد دردم ز خشم آب دهن بر لعاب کن

طوبیش تیر و کیسوی حور طناب کن ای پادشاه خیل عرب وقت کوشش است لشکر کشان بتخت عجم را شتاب کن

از دست رفته معرکه را در رکاب کن تو یوسفی نقاب تو حیف است حبس غار ده جان نثین و پرده دلرا نقاب کن

چندین گناه هست ترا کی عذاب کن ان زهر خورده چه دادی ایامرا میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن

کو چوب نخل وادی ایمن بباب کن آتش بدست مست نگوید که باده کش و ز پاره دل اسد الله کباب کن

ولی چه در نگری از دهای هفت سر است بلعل و زر مرو از راه و لشکری پیش آر

مگو اگر نکنم کار روزق منیست نکو ز دال دایره فقر جوی دولت دین

رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر سپهر راز رز وجود ساخت حلقه بگوش

بدان شجر که فکند از برهتش سایه قضای بازو کبوتر ترا ز او بقطع رسید

مدانه که ز خرما فکند بر سلمان زبال او طیران یافت جعفر طیار

زهی همای همایون که طوطی افلاک بر آفتاب دران عصر حکم فرمودی

بدل دل تو عداوت ز اصل ناپاکی است درون ارد وی آدم نیافت چون سوی

طریقهای چنین از طریق منیست ولی هزار تیر غم هر نفس ز دل کندزد

دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق مجوی وجود جاهل اگر در نخ و نسیج بود

بساز مرهم کافوری سحر خیزی ز میر نخل سخن گوی تا خرد گوید

همیشه تا سخن از گوثر و بهشت بود و از انجمله نیز این قصیده است

خاک عدو بباد ده از گرد دلدلش تسبیح خار جی که نه در ذکر حیدر است

شاها در این معرکه ذکر دلدلت گر خاک شد مخالف اولاد پاک تو

ای فوج اهل بیت پی ما سفینه سان ای شهسوار معرکه آخر الزمان

ای خارجی بکینه ما خویش را مکش آن خس که خون موسی عمران چو می خورد

مستیم باز ساقی کوثر اگر رواست

مارا پی شراب طهور احتساب کنا مولانا لطف‌الله نیشابوری اخلاص ابنه علیه در تذکره دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند و فاضل بود
و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از نشاه ولایت یعنی عالم داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و ازاین سبب است که گویند
ضعیف طالع بوده است چه هنر به هرکس از دنیا معروض نباشد دنیا از او روگردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است
که از دنیا منصف ترندیده که اگر بدو مشغولی دنیز تو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی اشعار
خود بآن اشعار فرموده و گفته طالعی باشدم که از پی آب گر روم سوی بحر تر گردد ور بدوزخ روم پی آتش آتش از بیم
فسرده تر گردد ور زکوه اتماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد همه حال شکر باید کرد که مبادا ازاین بتر گردد ایضا حادثات
پیش آید هرگز از روزگار بر نگردد و ظهور مولانا لطف‌الله در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده و بمدح میرزا امیرانشاه
خلف صاحبقرانی قصاید غرا دارد و میرزا امیرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصت آثار ابراز انداختی و بفلاکت بمیرد
و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفرایش که بقدمگاه حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نقل فرمود و باغی داشت و در آنجا
بسر میبرد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند مولانا جواب ندادو گمان بردند
که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آنجماعت بر سر سرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سر او بکشود عزیزان درآمدند و مولانا سر بر نمیداشت
شخصی سر مولانا برداشت دید که مرغ روح بر رکوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت بگریستند
و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند رباعیه و بیت زسر صدق و صفای
دل من در میکده آنروح فزای دل من حامی بمن آورد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برای دل من و مولانا بنهایت پیری رسیده بود
وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمائه روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید ابرار و مناقب ائمه هدی علیهم الصلوة و السلام قصاید غرا است

واز آنجمله این جریده زهر است بنام عقل و جان و دل مهر سرور عالمیست امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابیطالب نبی اندر مقام امت منی داحسن بود
چنانکه اندر خطاب اینا بودش ضمه احمد است اگر قرآن بود برحق بقول حق اما ترا حواله با که کرد احمد بدین جمع که مدد است بیا ای آنکه میگوئی که با ایمان و اسلام
تفکر کن در این معنی تامل کن در این امر مکن با عقل سیدی مباش از هوش ایمن زخم چون خارجی خارج بشک چون ناصبی نیست اگر تفضیل حکمت راست در دانش که بوداعلم
وگر ترجیح عصمت راست آن آلایش که بدتیب تو کر طاعت کنی لیک حب حیدر معصیت باشد که رند و معتقد بهتر بسی از زاهد عجب تو بوجهلی بپیر او دجالی مسیحا را
چه زراقی کنی در فقه و دجالی کنی در طب در اخبار عرب رخوان ز حرب بدر و آثارش کرت باد استان دین و ملت دل بود روشن ایا ملک حقایق افروز مذاهب صیقل
ویا کنج دقایق را هنر ور از درت کاسب عطای این ثنا خوان از که بی سر گشت و تو دانی نوالی این پرستایزا که محتاجست و تو دانی یقین گر چاکرانت بر کف این بیت زر آرند
بسمع جان و دل اصغا کند زین پس مذنب بجای سیم و زر خواهد که در گردن زرش آویزد بدین مطبوع پرزور فیض صاحب صاحب ازان بحر کرم نبود عجب گر پیش حق گردد
شفیع جرم ناهلی که بد بانفس خود دعا مگر گردد زبان و طبع لطف از مدح و هجو او بواجب گفتی جاری نباشد لیستی تایب و از آنجمله انقصیده است که در مدت دین
گفته و در ذیل آن در مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل اطهار او سفته

چو میجویدت رنج راحت مجوییش چو میدارد خوار عزت مدارش حجاب ره آمد جهان و مدارش زره تا نیفتاد زات بر مدارش
بیاد دی و تاب و تیرش مپرزد نعیم خزان و نسیم بهارش چنین است کردون کردان و کرش چنین است دوران و دار و مدارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد بیک اجرعه زهرنا خوشگوارش نه با راحت وصل او رنج هجرش نه نابوش حرمای او نیش خارش
که هست و بود بهر او کشته کشته بهر گوشه شیون تو عاشق هزارش رخ دل ز معشوق دنیا بگردان مکن منتظر دیده بر انتظارش
دل آزردن و بیوفائی است رسمش جگر خوردن و جانگدازیست کارش چه بینی یکی کنده پیری جوابطبع اگر چاه درش بر کنی از غدارش
کنار از میان تو آنرا فزاید که خواهی که گیری دمی در کنارش همه عنج رنج است فن و فریبش همه بوی و رنگست نقش و نگارش
نماند دستان این زال ایمن تنی کز بود زور را سفت بازوش قرار از دل تنگ آنگه رباید که تو دل نهی بر امید قرارش
بگیرد کشین جامش آبی نداده است نگرده است چون باد تا خاک رهش کسی را که او معتبر کرد روزی بروزی دگر گر دنی اعتبارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد دل از بود و نابود ناپایدارش که دارد فراغ آنکه میلی ندارد نه با دار ملکش نه با ملکه ارش
قبول خرد کردی رد نکردی شه اولیا صاحب ذوالفقارش بپرهیزد او از متاعی که نبود قبول خرد مند پرهیزگارش
منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد شریفش سبزوار و نسبش ملوک سربدار میشود صاحب تاریخ جهانگشای آورده سلام خداوند و اولاد بادا بر او باد و اولاد و آل و تبارش

که چون او از شیعهٔ شاه ولایت پناه بود تخلص بشاهی مینمود و میرزا بایسنغر ایمنی را فهمیده روزی با او گفت که مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را بذیل تخلص دیگر داری امیر شاهی ایمنی را بقبول نفرمود و بنا بر آن حضرت بایسنغری با آنمهر سپهر سخنوری کم اتفاقی نمود و در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که فضلا متفق اند که سوز خسروی و نازکیها و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هوا قاطک بن ملک جمال الدین فیروزکوهیست و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ کورکان که سربداران در تراجع افتادند و رجوع بشاهزاده بایسنغر نمودند شاهزاده مذکور را بسبب مادر التفاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در قبضهٔ سربداران در حوزهٔ تصرف دیوانیان افتاده بود بسعی سلطان بایسنغر باو گردند و او از مقربان الحضره شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران نزد در روز شکار کارد زده بود و روی گردان شده روزی شاهزاده بایسنغر در آنجا جانور را اندخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانور میتاختند در آنحال شاهزاده روی بامیر شاهی کرده و گفت پدرت پیش بردن هلاک دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شده و گفت پسر که بکار پدر مشغول نباشد باو لیاقی پدر نتواند کرد و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده بوده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شد و دانما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امرا در احترمت و عزت داشتندی و امیر شاهی مردی بود بسیار متدین و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بوده و بتصویر یکفیتی بود گویند این بیت مناسب حال او است

شعر گر چنین نسخهٔ تصویر پیش تو برند تا چهاردهی دهد در فن خود مانی را

در علم موسیقی ماهر بوده و عود را نیک مینواخت و در آن معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس مقتضب السبق از اقران ربوده و منقطعه بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر از جمعی نشاندند گفته

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه نماید بصد هنر کز زیر دست هر کس و ناکس نشانیم

اینجا لطیفه ایست مدانم من سفید بحریست مجلس تو و در بحر بیخلاف لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلدهٔ استرآباد بعهد سلطان بایزید بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آنجمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را باب ابطال شست و خواجه او حد سبزواری در مرثیهٔ آن فارس سخن گذاری مرثیه گفته که این یکبیت از آنست شعر کو بشوی زیر و زبر از اشک و آهم سبزوار زانکه شهر شاه بی شاهی نمیآید بکار

و حید الزمان خواجه او حد سبزواری رحمه الله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سر آمد عصر بوده و در خط و انشاء و تاریخ مشار الیه مستعدی بجمعیت او در روزگار نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آنمردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین او حد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول میبوده اند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیه و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صیت نیکنامی و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آنمال صرف و خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم اثر منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست و جناب فضایلمآب حکمت اکتساب قدوهٔ ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که بجای اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صلهٔ رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف او نیز بر کوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم است

زنده است کسیکه در دیارش ماند خلقی بیاد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از شاعران مکثر است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و اجب نمود قصیدهٔ و یکمقطعه در این تذکره ثبت نمودن و قصیدهٔ خواجه است در مدح و منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا اصید کردون فرشته ایست سیمیای نگار وز پرده های دیده شکل خواست صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم پرده ندخ فکنده برون آبدار حجاب نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار صد لعبت سمن بسیکون شباب مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب چون نو شبیب سلسله زنان در شباب سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان پرده سرای چرخ که دیدهٔ عنبرین طناب هر کو کبی نموده صفر نیست فی المثل حیران شده مجال عمل در آن جناب جوی مجره بین چو بفردوس جویبار

طفلان چرخ ازا دشده قانع بشیر ناب — کیوان که گوی برد برفعت زهمبران — میل غروب کرده بآهنگ اعتراف — برجیس ازده غم رامی شکیب
آری چگونه صبر کند وحد بی ربا ب — رفته بغرب بیرق براق ترک چرخ — چون تیغ تهمتن بنهانخانه قراب — یوسف رخی چوهر گرفت جاه بود
یونس وشی چوتیر زماهی درضطراب — از بزم زهره تا ثبر یا همی رسید — ناکه سپر فکند چونیلوفرش دراب — کف الخضیب رایت نصرت کشته
براوج آسمان زدعای تو مستجاب — عقد پرن نثور چنان مینمود راست — کاندر میان سلک گهر لولوخوشاب — عیوق ازآن عنان عزیمت براوج تافت
کاندر طلوع هست ثباتش همرکاب — هم سلک باهم ازپی آنند شعریان — کین سیم ناب باشد وآن کوهر مذاب — قلب الاسد کره زده برچهره چشمهاک
ماطرفه هردم ازطرف دیگرش عتاب — ببریده عفر رشته پیوند ازبدن — زاآنرو درست کشته بپکانش انتساب — رامی کمین کشاده برکرکسان چرخ
وزبرداتم حوت رشاکشته رشته تاب — طفل سهاچشیده بسی زنبات نغش — کرده شهاب سپلوی شیرنهاکتاب — کرباذنب قوی نشود رام دون سرشت
واجب بود درصحبت ماهل حسنتباب — ظلم ظلام تاکند ازروی شام دفع — هرگوشه کشته برق زنان سرخ شتاب — دربرزبحر درنکر احرام مستمر
چون شاهدان که جلوه نمایند درنقاب — کشته فلک زخوشه پروین کند فشان — بررونه مقدس سلطان دین بتاب — سرخیل اصفیای مکرم کذات او
ایزد زخاندان کرم کرده انتخاب — شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق — مکی طالبی سری هاشمی خطاب — سلطان جعفری نسب موسوی کمر
کوبود برسران جهان مالک الرقاب — غلام علم دین علی موسی الرضا — خضر سکندر آیت وشاه ملکخطاب — درراه شرع قافله سالاجق دین
درباب علم مسئله آموز شیخ وشاب — برباد داده خاک درش آبروی بحر — آتش فکنده خاک درش دردل سحاب — آب ازحیای برنوالش دراضطراب
واتش زشوق دشمن جاهش درالتهاب — کردون بطوع چاکرش کرده اختیار — اختر بطوع بندکیش کرده ارتکاب — باحلم اوزمین نزند لاف ازدرنک
ماعزم اوزمین نکند دعوی شتاب — یابد ازونسیم ولایت دماغ جان — آری ز مهرانه بوی کل ازکلاب — ملک سنجار کوهراو یافت انتظام
بحرکرم زفیض کفش دیده انشعاب — شاهان مهندروی انابت چوبردرش — خیزد زهرسش نغره طوبی لمن اناب — ازتاب قهرش اطلس نوی چرخ را
حاصل همین بود که قصب رازماهتاب — پیروپیر چون زفصاحت کند سئوال — مفتی کلک اوانا افصح دهد جواب — برامرونهی اوست مدار جهان وشرع
زین خوتر چگونه توان کرد احتساب — هرسفله نیست درخور آداب حضرتش — نبود نعیم باغ جنان لایق ودراب — خواهد دلم شتابطریق خطاب گفت
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب — ایقهرمان کشور عصمت ماصل وسل — ای دانی جهان ولایت چوجد وبا — حرف محبت توهم ازابتدای کون
کلک قضا رقم زده برتخته تراب — ایزد بدست لطف سعادت سپاید — کانجا نمیرسد قدم سعی واکتساب — لعل ازحیامی کوهرذات مبارکت
هردم بخون دیده کند چهره راخضاب — کاه ازنسیم لطف توکوهرد هدصدف — کاه ازسموم قهر تودریا شود سراب — صافی دلان زمهر تو درعین اشتباه
سرکشتکان زکین تودرتیه التهاب — کوحشمت ازمعامله ریخ حادثه — غافل مشوکه مادهٔ هست اندرین بنا — کشته عقاب قهر توازتیر چارپر
بدکیش راعقوبت وبدخواه راعقاب — ممزوج دارشربت کین توحشم را — برسرز غصه دست زنان چون قرین ناب — ریخ حسه هلاک کند حاسد ترا
اکری پرعقاب بود آفت عقاب — درجنب روضه توچه باشد ماخلد — پهلوی شاخ سدره چه قولان کند سداب — باشیر مردی توچه تاب آورد کسی
کزبیم شیر پرده شود زور توان وتاب — دردین کسیکه غیرتو دانست پیشوا — کوئی کناه بازنماند انداز نواب — افلاکرا مدارازآن شد زمین کهست
کمیشت خاک درکف دولابتوتراب — کاه شدن جناب شریعت شعارا — بود آخرین سخن سخن عترت وکتاب — دریادلا سپهر جنابا توئی که هست
بحر محیط بالف جودت کف خلاب — مابنده ضعیف وتوسلطان کامران — ماخادم کمین وتومخدوم کامیاب — اوحد که تافت ازهمه عالم رخ امید
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب — پسند کآسمان کند شخشه ستم — واختر بجای شربت عذبش دهد عذاب — این خاکرا زجام رضا بخشش هبر عه
اندم که دست ساقی لطفت دهد شراب — وخواجه را بعد ازآنکه مدت عمر بهشتاد و یکسال رسید و امن عصمت از اغیار اتفاق کدان تیره پر محنت درحدود

ممهورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنهٔ ثمان وستین وثمانمائه وخواجه مجرد کذر نهید واز برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت ایشان

مضمون بوده عمر فرزندومان وجامه وقوت بازدارد زسر در ملکوت وخواجه را جمعی تباهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان

اینقطعه انشا فرمود قطعه همدمی میکفت بادوحد در اثنای سخن کی توانکه ازرمز چرخ دراز آسمان هم باستحقاق ملک فضل را مالکرقاب

هم باستعداد قلیم سخن راقهرمان مریم طبع کهرزایت چراکرده است قطع چون مسیحا رشته پیوند ازنبای زمان مردرا هرکز نکیرد چیره

دولت فروغ تابنورزن نیفروزد چراغ خانمان حیف باشد غنچه سان برجان خود بستن کره چندروزی کاندراین ماعیم چون کل میهمان

کفتمش ای یارنیکوخواه میدانم یقین کزنکوخواهان بجزنیکی نیاید برکمان وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی روح در حبر الفیل وعیش

دعشر ترا ضمان لیک باد شمع صحبت درنمیکیرد ازآنکه من سخن ازآسمان میکویم او نوزدیسمان امیر مبین الدین فروغی ادرکه الله

لطف السرمدی در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که وجود شریف خدمت میر شجره ایست که این میمن ثمرهٔ اوست و اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد میبوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر میمن الدین را احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان امیر میمن الدین و پسر او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا که سخن امیر میمن الدین را بتفصیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهر امکابره است

امیر میمن الدین این رباعی امیر محمود نوشته رباعیه دارم ز عتاب فلک بوقلمون ... وز کردش روزگار جنس بروز دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک ... جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

و امیر محمود در جواب گفت رباعیه دارم ز جفای فلک آینه گون ... پر آه دلی که سنگ نامرد کرد خون
روزی هزار غم بشب میآرم ... تا خود شبی از پرده چو آید بیرون

و مکاتیب نظم و نثر امیر میمن الدین که بفرزندش امیر محمود از زوزن نوشته بخراسان شهر بغایت عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست

شعر
بزرگوار خدایا بسر تلیهٔ آنان ... که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بعارفان سراپردهٔ سرادقت قدست ... که هیچ دل نبرد رنج نفس کامل ایشان
بر اهل حلهٔ رهروان عالم قربت ... که مرغ وهم نزد بال در محافل ایشان
بسوز نالهٔ بیکاران پر و بالت ... که جز تو کس نبرد ره بحق و باصل ایشان
بی نیازی دیوانگان سلسلهٔ ذلت ... که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم کوشهٔ نشینت ... نگاه نیندازد از خصایل ایشان
بابروی جوانان بورسیده بوصلت ... که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران زمانه پوش عزیزت ... که نیست جز کسی زنده در قبایل ایشان
مایل ایشان بخون پاک شهیدان عشق بمیل و دینت ... که هیچ دیده ندیده است دست قاتل ایشان
بعز قربت پیوستگان عالم پاکت ... که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان
بآل اسمائیل آل عبایت ... که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ماشد ... رهائی ده از اوتا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا نکویست کمراتو ... در این جریده مخصوص سازد اخل ایشان
دلی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث ... رسان تو تخته جان مر سباحل ایشان

امیر محمود مشهور بابن میمن حشره الله فی اصحاب الیمین او پسر محمود بن میمن الدین فریومدی ... چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ... چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که میر محمود از فضلای عهد خود بود اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد و مجموعه مقطعات او که مشتمل بر مجالس سلطان و وزیر و صغیر و کبیر است و از آنجمله قطعه ایست که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن اشاره بمضمون قطعه که در نظم ابو فراس مشهور است فرموده

پند این همین گفت دوستی که تو ... که شعر ست که بر آسمان سیده سرش
آخر مدیح سرای رضا همی نشوی ... که در جهان نبود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را ... که جبرئیل امین بوده خادم پدرش

و نیز قطعه حکمت آمیز که بطعن عیار جهان کار می اندازد و از اشعار اوست

رو هنر جمع کن از تفرقهٔ مال منال ... مرتضی را چه تفاوت که بر و غیر فدک
مال مایل بود ای این همین علم طلب ... علم داد ز باد رس و تبار و ز دل شدیکی فوق همه و در کرخت سمک

و امیر محمود مداح جمیع سهر داران آل بویه و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته رباعیه

منکر که دل این همین پر خون شد ... منکر که از این سرای فانی چون شد
مصحف بکف و بره و چشم بدوست ... با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و مرقد منور او در فریومد در جمعهٔ محله او در پهلوی پدر امیر حاج الحسینی الجنابذی از جمایهٔ سادات جنابذ خراسان است و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان درتحفهٔ سامی مذکور است که انقطاع او در تجرد بمرتبه بود که روزی میر علیشیر بحجرهٔ او در آمد متنزل او چون مخزن جواهر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی فرموده جمیع مایحتاج از نقد و جنس سامان نموده بدالجا فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد و آن اسباب بر او افزا ملاحظه نمود در آنحجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نموده خود را زیر بار منت عیار نگذیر نفرمود از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر خود را بمدایح اهل بیت رسالت میگماشت و در جیب السیر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود و قصهٔ لیلی و مجنون را بنظم آورده باین بیت افتتاح نمود

العشق ترا جهان طفیلی ... مجنون تو صد هزار لیلی

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقعست است

قصیده

ادیل حکایت از شرف تو ترا کن ... در مطلع سخن سخن از آفتاب کن
پیرایهٔ جمال عروس ثنای او ... از جوهر معانی ام الکتاب کن
ایجان زبان ناطقهٔ خوش ثنای او ... از برق تیغ حادثه سوزش حجاب کن
روی زمین ز بحر کف ابر موهبت ... ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب
چون قعر بحر معدن در خوشاب کن ... از پیش اهل مظلمه رفع حجاب کن
همچون حصار خیبر از امداد لطف حق ... بازا در برج قلعهٔ مدعیت خراب کن

طاوس زرجناح سپهر آشیانه را — از گرد خیل خویش چو بال عزا کن — از آتش مقاتله نسرین چرخ را — برتابه سپهر مدور کباب کن
چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز — روی زمین ز خون مخالف خضاب کن — ایچرخ سالخورده جهاندیده از تضاع — از سده سینه او کتاب کن
خاک رهش چو سرمه بنیش بمیل مهر — در دیده ستاره بیخود دو خوب کن — شاها سپاه فتنه جهانرا فرو گرفت — فرمان درون پرده و عزم رکاب کن
هم سنت سنیه شعار عباد ساز — هم پوشش زمانه ثیاب ثواب کن — نصب لوای مصطفوی منصب تو شد — ایشهسوار همرکه پا در رکاب کن
افتاده چون اطاعه افشان کهکشان — از دست شرع رایت بیضا نشان کن — رودی روانه ساز بشکل شفق بخون — موجش فراز لجه انجم حباب کن
آنرا که همچو تیر بکیش تو راست نیت — از خجرش دو نیمه چو پر عقبک کن — از ذکر جیش نافه خور شید و ماه را — در شاهراه منطقه برمشک ناب کن
بر روی چار بالش عصمت قرار گیر — وانگه بیان حکمت فضل الخطاب کن — چندین هزار مسئله بر عقل مشکلت — آنرا ز روی علم لدنی جواب کن
در خشکسال جود ریاض امید را — مستغنی از عطای بحار و سحاب کن — میر حاج بعد مدح و ثنای ائمه کو — یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

وله ایضاً

بدیده تا چکند روزگار هجرانش — مراد لیست اسیر چه زنخدانش — شکسته بسته ترا زطره پریشانش — زگریه چون مژه آب از سرم گذشت و هنوز
که هر که شیفته ماست وای بر جانش — هلاک تیر جگر دوز دلبر است تمم — که برگ عیش ز خسته است پیکانش — بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی
که هر نفس اثری دیگر است در جانش — بجا مه زینت خود داد و سر نوآورد — بجاده یوسف مه از چه زنخدانش — برآتش لب لعلت خطست شعله سبز
که هر نفس اثری دیگر است در جانش — تنم که در تب سوزان ز فرقت یکدست — نماند قوت فریاد و زور افغانش — کدام سینه که عشقت نسوخت چون لاله
کدام دیده که حسنت نساخت حیرانش — مباش در پی آزار آن گرفتاری — که نیست قبله جان جز شه خراسانش — ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی
که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش — مه سپهر کرامت سپهر اوج شرف — که تا ثاقب بر همه کس آفتاب تابانش — امام دینی و دین داوری که از مهرش
سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش — نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی — که مرغ روح سزد عندلیب بستانش — باعتقاد خرد دامن مطهر اوست
که نیست کس دو جهان روزخور عصیانش — کهی که مانده لطف گستر دسترد — هلال یکشبه پر خرج جراب نانش — نشان چنبر خرگاه اوست تا له ماه
که دیده است زرفعت درای کیوانش — ایا سپهر بآبی که خاک درگه تو — هزار مار به از سرمه سیاهانش — کف جواد تو ابریست بر سر فقرا
که جز امانی مقصود نیست مارانش — محیط همت تو لجه ایست در همه شهر — مذیده دیده غواص عقل بارانش — صحیفه عمل هر که مدحت دارد
بدست راست دهد روز حشر دیوانش — کسی که بدرقه لطف او ست همره او — بسوی چاه ضلالت نبرد شیطانش — سرای جاه تو زان شمع نو فروخته اند
که بر فروخته اند از چراغ ایمانش — کدام سفله زکین بر رخ تو تیغ کشید — که نیست چهره پرچین بشکل سوهانش — اگر کند خسکی دشمن تو نیست عجب
که ساخت حادثه دم سرد چون زمستانش — بد شمنان تو هر کس که همزبان گردد — بسنگ حادثه شکست چرخ دندانش — شها غلام تو میر حاج بیدل محتاج
که در محبت تو محکم است پیمانش — ستایش تو و اجداد ما کرامت ست — وسیله که خلاصی دهد ز نیرانش — چو خوان لطف نهادی بکوی ما خادم
که نا امید نگردانی از چنین خوانش

مولانا محمد بن حسام

احله الله دار السلام در سیستان فرق انام — باین حسام اشتهار دارد و طبع او را

در نظم اشعار قوت بسیار بود در تذکره دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوه شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولد شش قصبه جوسف است من اعمال قهستان جرسان و از دهقنان خوزدی و کاوسبتی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه گفتی از اشعار بر سیلد نوشتی و بعضی اورادی حق شمرده اند و در نعت رسول مجتبی و ائمه هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنه مجان آل عبا ند کور است

از آنجمله این قصیده است که در نعت و منقبت گفته

قصیده

ای قبه آستان تو رضوان بپای تو — جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
با د صبا ز نکهت زلف تو مشکبیز — خاک عرب ز نفحه قبر تو عنبرین — از نعل آبدار تو ارواح را شفا — وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
نا م فلک ز رفعت قدر تو تاجدار — کام هوا ز شربت لعل تو شکرین — ذات تو همچو نام شریف تو مصطفا — حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاق ها — شاه سریر مسند اعلای پایه ها — بابای مهربان نبی آدم و شفیع — فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
پا بر سیر رکنت بنیشا نهاده — آدم هنوز بوده مخمر بماء و طین — ای رهروان راه حریم الهرا — شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
رویت در آسمان بعمر که مه تمام — در باغ فاستقم قد سرو تو رسته — ترک چهار بالش قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند — بهر نفاذ حکم بخط ز مردین — فیروزی ممالک لایبقی بها فنا — ناکنده نقش خاتم لعل تو بر نگین
صاحبقران عهد رسالت تو ئی بحق — انکس کجا که با تو تواند شدن قرین — شاید که ساید از جهت آبروی خویش — برخاک آستان تو کز و بیسان چین
در عهد زندگیم نمودی حلال خویش — بعد از وفات از تو توقع بود همین — آب حیات خضری از آنرو نهفته اند — کنجی بزیر خاک از آن کشته دفین

وقتست گر درون سر پرده حرم — بیرون خرام ای سر سرخیل ماه‌سین
گیسوای باز نرگس مازاغ را ز خواب — برزن گره بنفشه بر اطراف یاسمین
سودای خاطرم به‌درازی کشید سر — بازلف خود بگوی که احوال ما ببین
گمشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان — غمازین نشسته ز هر سوی در کمین
گر رفعت اهل بیت تو فرض است در قنم — هم آسمان گواست بر این قول هم زمین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را — بشکر چگونه خواند اساطیر الاولین
گر یکتن از هزار موافق نشد چه شد — گر یک سر از مجادله کردن کشد چه کین
رمز صحف ز زمزمهٔ زردشتیان مجوی — هر گز گمان مبر که شود نا آن یقین
از حیلها گر به ز زاهد مرو ز راه — ای کبک خوشخرام کجا میروی چنین
تیغ زبان ابن حسام آتش است و آب — گه آتشی چو آب و گهی آب آتشین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من — هاروت بابلی کند از بابل آفرین

وله ایضاً

دود عشق روشنی از رخ عالم برد — ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست
کس ندید برد و در ابهد شب در کشود — شعلهٔ زرد شت را در دل اخگر شکست
تیر شوق قلم بسکه صنایع نمود — دفتر مانی بشست خامهٔ آذر شکست
حسن و جارم سریر رو بهزیمت نهاد — باز مرصع بنفت زینت زیور شکست
طبع سخن ساز من مونس و مسازمن — مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست
سنبل حوشبوی او غالیه بر لاله ریخت — سلسلهٔ موی او بر مه انور شکست
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت — لذت نوش لبش قیمت شکر شکست
لاله سیراب او بسکه ز آب من است — سنبل پرتاب او بسکه بمن بر شکست
خال سیه بر رخش همچو برآتش سپند — سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست
عطر رسیتن مذاب عنبر و عود و گلاب — بسکه رواج گل و مشک معنبر شکست
کرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل — یا قدحی کنت ساقی کوثر شکست
صیقلی رمح او زنگ قمر بر گرفت — لمعهٔ صمصام او شعشعهٔ نور شکست
ضربت تیغش ز تن کرد جدا آن عنبر — بازوی گردافکن اکرد دن عنبر شکست
خنده زنان خنجرش بر رخ هر کس که تافت — غرغرهٔ گریه اش در بن خنجر شکست
قلعهٔ یاجوج امی بتواند نشاند — انگه تواند بگز رند سکندر شکست
تیغ دمی افسر شکست بر سر شاهان جهان — باد سحر در چمن برگ گل تر شکست
حیدر تارکن شکن جوصف صفین شکست — قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست
لات و عزی را بهم در حرم محترم — هرد و بهم پشتی دوش پیمبر شکست
پای چو بر پایهٔ منبر عالی نهاد — نام فرومایگان از سر منبر شکست
آب کف جود او فیض سحابی نمود — تاب تف تیغ او کرمی آذر شکست
گر جبان نبی در طلب معجزات — بر طبق لاجورد قرص مزعفر شکست
خطبهٔ نور دریان سر الهی نکفت — منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
غیرت مدح تو اش چون بحقیقت رسید — خامه مگر ساو کرد نطق مخمور شکست

وقت خروج تست که هر صبح صبحدم — بر سر خنگ چرخ فلک زاختاب زن
از یکه گاه بر دیمانی برآر دست — تا دست برد خویش نمایی بآن دیار
حال شکستگی و پریشانی دلم — از طرهٔ مغیر خود و پرس بعد ازین
دین منست منقبت خاندان تو — بیدین کسی بود که نیاورد دین چنین
در بار اصل خویش چه پاکست کینه ات — کو سگ هزار بار بدو اندر دنشین
اندر کمال صعوبت آدم خجسته خلاف — ابلیس کز کرد تقرب بساجدین
با بولهب ز عصمت آدم سخن مگوی — بیگانه را مدیده عقل آشنا مبین
فرعون را چه سود ز برهان موسوی — از سنگ خاره کی گذرد میخ آهنین
در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی — کوره نمیرد ز راهبین براه بین
بر دودمان چو نوشم و بر دشمنان چو نیش — که سر که مینمایم و گاهی ترانگبین
اشعار من بروضهٔ فردوس کی برند — ایخارجی تو خارجی از روضه برزمین

قصیده

مهرهٔ سیما بگون لعل قدح رز شکست — باز سبک سیر راز اغ سیه بر شکست
طوطی طاوس بال بیضه در آتش نهاد — ماه بنظارگی شقه رزخ بر شکست
حجله نشینان غیب بر در ما دم زدند — جلوه گر یار از رخ کوشه چادر شکست
مطرب بزم طرب شاهد غدر افکنی — خانه سید اور ا دولت او در شکست
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود — رنیت کلبر کرا رونق عنبر شکست
یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست — حقه یاقوتر اخنده او در شکست
لعل کهر پوش او جزع نمایی نمود — قامت رعنای از زیب صنوبر شکست
چشم دل آشوب او زینت نرگس ببرد — طلعت رعنای او قد دلارای او
آب رخ گل ببرد قامت عرعر شکست — یار مگر صبحدم جد بنفشه شکست
دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید — روح مقدس مگر طرهٔ شهر شکست
خاک زمین نکهت عنبر سارا گرفت — انگه بشمشیر دین لشکر کافر شکست
حیدر لشکر شکن صف در غلتن فکن — کاه بنوک سنان کاه بکر زگران
خنجر تیرش سر مرهٔ کافر برید — مغفر خاقان بود افسر قیصر شکست
قوت بازوی او مطوت رستم ببرد — پنجهٔ شیر افکنش فرق غضنفر شکست
نقش ضلالت ستر د لاجرم کردگار — عزت عزی بر د عرض مکه در شکست
صبح بتیغ او در افق فلک شام — درق ز راند سر حنین و خیبر شکست
ضابطهٔ داد و دین کرد پیمبر دری — راه طلهٔ کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
انکه در این ورطه خبر کشتی او ساخت — جنبش طوفان در او کشتی لنگر شکست
شعشعهٔ نور او دیدهٔ اعمی مدید — زلزله کوس او بستگی کر شکست
انکه بنور جبین عکس رخ روشنش — روشنی طلعت بدر منور شکست
طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو فوت — روز ز جعبت برین منظر اخضر شکست
از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید — ورق زر جعبت برین منظر اخضر شکست
گر ورقی میکشد بهر تو ابن حسام — عاقبت از عجز خود کاغذ و دفتر شکست

تا فلک را چنبری چنبر زنی خام را
خواهد از این دایره در خم چنبر شکست

وله

ای ز نعل دولت بر تارک نور افکنان
خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک

بر چهارم پایه این هفت منبر آفتاب
ترک روشنرای بام تست از نردبان

چار بالش فرد از هفت بستر آفتاب
فضله‌ای از فضل عام خوان انعام شماست

بر سماط نیکون قرص مدور آفتاب
تا بنا شد در کمال طاعت نقصان فوت

کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
سال و مه در انتظار آفتاب روی تست

بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
تا زبد داد آفرینش دیده روشن کرده بود

صورتی نادیده چون رویت مصور آفتاب
هیبت تیغ تو دارد گر گریبان فلک

بر نمیآید برون از ترک مغفر آفتاب
بسکه تیغت خاک شام از خون اعدا تر کند

شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب
درع زرین تو دارد مه ستاره نقره‌کار

قبضه تیغ ترا زر کوب و زرگر آفتاب
بر رواق همت سقف مدور آسمان

بر سپهر رفعت تابنده اختر آفتاب
اطلس نیلی ز خون دیده سازد سرخ رنگ

بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
تا ز تاب آفتاب آنسرخ گلها زرد کرد

زان خجالت میرود بار دگر صفر آفتاب
مهد جنبانندهٔ سبطین ز مهر اخترین

مهره گهواره شیر و شکر آفتاب
بعد پیغمبر نیست بر کسی دیگر نیافت

ز آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب
ای تو مولی المؤمنین مولاتی تست اسلام

من که باشم ای ترا مولی و چاکر آفتاب
صورت تکویر بر شمس منور بر کشند

همچو تشت گرم ساز صحن اخضر آفتاب

وله

هر صبحدم مصور این چرخ اخضر
محقق کند مشاعل خرگاه نیل فام

از عکس نور شعشعه شمع خاور
تعیین کنند مملکت شاه زنگبار

دارای روم را بکلاه سکندری
بر طرف هفت اطلس گلبرنسیم دوز

زینتگری کند بدواج معصفری
دیبای زنگار زر انداز قرمزی

بند بر آن شمایل زیبا بزیوری
بر خاتم زبرجد فیروزه نگین

هنگام صنع قدرتش از لعل کوهری
زرکش کند کتابه ایوان و بام را

نه جدول و نه مسطره زر نه کوهری
بر خوان نقره کوب بنه قرص سیم خام

هر روز بارگاه فلک را مقرری
شمشیر بناک فلک اداهد فروغ را

چون آفتاب تیغ جهانتاب جیدری
ای میتری که داده همه میتران دهر

در پیش کهتران تو اقرار کهتری
با کیریای قدر تو مکر مخالفان

چون معجزات و سحر و کلیم و سامری
فضل ابعلم و حلم و سخا و شجاعت

انگشتری که با تو زند لاف همسری
ای آفتاب جبهه تراماه درکنف

وی آستان قدر ترا زهره مشتری
داماد مصطفا و وصی محمدی

زوج بتول و والد شبیر و شبری
قاضی بار بر سر منبر توئی مشرع

دارای دادگستر بازو کبوتری
بالانشین صدر نشینان سدره

مسند خرام روضه فردوس اکبری
در درج معدلت چه گرانمایه گوهری

بر برج منزلت چه فرومندهٔ اختری

چنبر طوعت چنان طبق همه گردنان
باد که تواند شش چرخ مدور شکست

ایضا

با فروغ طلعت از ذره کمتر آفتاب
هر شب اندازد در آتش قرصه زر آفتاب

تا درست مغربی را سکه بر مه نزند
کشتی زرین ازین دریای اخضر آفتاب

جز بکشتیبان مهرت کی رساند بر کنار
زان جهت فرمان دهد هر هفت کشور آفتاب

خاک درگاه تو روید ز مهر زرّاقدر
کلش قدر ترا شمع منور آفتاب

مسند جاه ترا فرش زمین آسمان
روی تو اول دوم ماهست و دیگر آفتاب

درجهان آفرینش تیر اعظم سایه‌اند
انچنان چون خیره کرد دیده‌ها را آفتاب

خیره کرد دیده خورشید مدبر را تو
درع داود دی کند هر روز در بر آفتاب

از نهیب تیزه جوشن کند از تن دور جنگ
برکشد هر صبحدم تا بنده خنجر آفتاب

تا عدو را چون شفق در خون نشاند هر دمت
برزخ چون آب او تابنده کوهر آفتاب

خنجر سبز تو کوئی ز آسمان دیگر است
کز تابد آسمان بر مهر چندان آفتاب

برندارد ظلمت از روی زمین تا روز حشر
تا فتد بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب

دل پر آتش میشود از زور کاندر کلا
رشته تاب مجمر زهرای را زهر آفتاب

خاکروب روضه چون جنبش ز لفحه حور
کاو آن همیون آستان دارد شرر آفتاب

یا امیر المؤمنین روی مرا کمدرت
بر تتابد روی مهر از خاک ایوان در آفتاب

ایکه شهرستان علم مصطفی در تو ثنا
زاب خشک آید برون چون ز آتش تر آفتاب

اندر آن ساعت که چون خلقان همه مستان شوند
چون سابد کرم بر صحرای محشر آفتاب

در پناه دولت دارم امید سایه
از کان لاجورد و هذر زعفرانی

ایضا

استبرق مرصع گلگون بگستره
بر چار طاق مرصع خضرای عنبری

تزئین دهد بحسن ز لیخای روزرا
همچون جمال یوسف کنعان بدلبری

خاتون چار بالش قصر رفیع را
تزئین دهد بکیست ز لعبت صنوبری

بیرون دهد ز کان ز بر جد عقیق ناب
چون بر بساط ارض خضر لاله اطرسی

این نه طبق لآلی در خوشاب را
سازد نهاد افسر خورشید کیسری

بر اوج بام کبد مینا ز عکس روز
مینو صفت کند چمن و باغ جعفری

بر سر نهد بگاه برین گاه خلعتی
سلطان روزرا کرمش تاج مهتری

تابع تحیتی و سلامی و دعوتی
ای ماه اگر بجانب آن روضه بگذری

مجموع منزلات و کمالات انبیا
موجود در وجود تو الا پیمبری

برسند جلالت و عزت زروی قدر
شایسته سریر کسی اوار اخری

از بعد مصطفای معلای مجتبی
مسند خرام مسجد و محراب و منبری

سرو حدیقه چمن آرای عصمتی
ایوان نشین کلشن زهرای اطهری

قسمت کننده نعم بهشت حقی
الحق بحق که منتهی هر چار دفتری

شافی خستگان بیابان محشری
ساقی تشنگان بیابان محشری

ساقی خوش لقای جنانمی ریاض خلد
فیاض آب چشمه کافور کوثری

صاحب ولایت و اعلام احمدی
پیغمبر رسول خدا را برادری

ضربت رسان کردن گردان سرفراز — کجا عیش مرحب و عمر و سمکری — انگبین کی برد ز غطای تو بر و برد — کوی شرف ز عرصهٔ فضل و هنروری

ابن حسام نامد از همت تو یاد — بگرفت ملک شعر به تیغ تخوری — شاها مدولت تو شد اکنون عنیزم — شعر حیات بخش بافکار خاطری

دوشیزگان پرده نشین خیال من — کوئی مگر که آبجیا تند از تری — ناروست طبع خاطر من در چه خیال — رزده سبق ز جادوی مایل سامری

اشعار من ستایش و اما مصطفی است — زین آب بود طینت ما را مخمری — ندا عقیدتی و طریقی و مذهبی — یارب برین عقیده ز خاکم برآوری

طوبی لمرجبی و ترابی و مرتضی — با مهر اهل بیت نجاکم چو پسپری — واز جملهٔ شئونیات این جسام کتاب خاور نامه است که بروزن شاهنامه

بسلک نظم کشیده ایچند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در قصهٔ معراج از آن کتاب مذکور میشود — کسیرا که باشد سلیمان مدیم

زدیو ستمکاره او را چه بیم — چو با کشتی نوح باشد مآب — برستی ز طوفان در یای آب — گر آتش بگیرد جهان ای سلیم

تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم — ره از وز دو از راهزن پاک نیست — تو با شارع شرع رو باک نیست — نخواهی که در ره شوی پایمال

برو جانب مصطفی جوی و آل — برون کن ز هر جستجوی فضول — کتاب خدا جوی و آل رسول — نخواهی که باشی ز کم بود کان

مزن دست در دامن آلودگان — مگیر اد ستم زار ضعفا — بجز دامن عترت مصطفا — وفات ابن حسام در شهور خمسین

سبعین و ثمانمائه بود رحمه الله **مولانا کمال** عیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که او مردی دانا و حکیم مورخ و خوشنویس و معمار و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز نماز دیگر بساط افکندی و بمناقب خوانی مشغول بودی امامردی منصف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال غایت میکند روزی از ابراهیم سلطان کورگان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و اینجا نه چند در دارد و از هر در که درآئی پادشاه را در آنخانه توانید توجه کرن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن گوئی و از صد دربان جوئی شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلتر گفت صالحی ان هر دو و بهر مذهبی سلطان را سخنان مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود و فاضل سمرقندی در اینمقام از مذکرهٔ ارجمند خود اظهار نصیحت و پند فرموده اند که هرکس را که اندک وقوفی از علم معنی هست از قبول و رد خود در اندوه میدارد و یقین میداند که او را از برای فضولی نیافریده اند بتخصیص در رد و قبول اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که کفر طریقت و شریعت است انا همه را بر ترک دانستن و برحق داشتن و در این باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید **شعر** الا یا در تعصب جانب فقه — کناه خلق در دیوانت رقمه — ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر — گرفتار علی ماذی و بوبکر — کهی این یک بود نزد تو مقبول — کهی آن یک بود از کار مغزول — کراین بهتر و آن بهتر ز راچه — همه عمرت در این محنت بشستی — ندانم تا خدا را کی پرستی — یقین دانم که فردا پیش حلقه — یکی گردند هفتاد و دو فرقه — چکویم کز همه زشت انگویند — چه نیکو بنگری جویای اویند — الهی نفس سرکش را بنون کن — فضولی از دل جمله برون کن — دل ما را بخود مشغول گردان — تعصب جویرا معزول گردان — و بر اذکیای انام مخفی نخواهد بود که این پند گسسته پیوند و این نصیحت فرموده مفاصل کلامیست خام بجا چنین که مرشدان کول نقشبند و مشایخ و ملوک بخارا و سمرقند بسبب عجز از تحصیل این مطلب ارجمند آنزاد ام فریب عوام دردمند و دانا قناعت افهام طالبان جاجتمند ساخته اند و الا بر عارف معارف اصول و کلام وضوح تمام دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سنیه اند ام و تزکیهٔ شهود در هر مقام بر اینست پس اگر این ناصح مشفق از علم معنی کشف و ذوق نمیخواهد هر آینه سخنی خواهد بود پیچا صل و از حلیهٔ معنی عاطل نزا که منازعان در اینمسئله ارباب فقه و اصولند و ایشان بظاهر شرع مامور و مشغولند چه وظیفهٔ فقها تمسک بظاهر قرآن و محصول دلیل و برهان میخواهد لانسلم که در بودن از روی قبول با قیام دلیل معقول و منقول بنا شد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصولست و نظر در آن متابعت امر خدا و رسول و اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابهٔ رسول کفر طریقت و شریعت است اگر از این طریقت طریقهٔ صوفیان آل رسول نمیخواهد مانند شبلی و بایزید و بهلول لانسلم که سخن در رد و قبول صحابهٔ رسول در طریقهٔ ایشان کفر دنا معقول باشد و سند این منع قوی دیوان معنوی مولوی و حدیقه شیخ سنائی غزنویست و اگر از آن طریقه طریقت کول مرشدان نقشبند خود را نمیخواهد آن نصیحت و پند عزیزان ساده و خواجه زاده های آنخانواده را سودمندیست و همچنین اگر از آن شریعت مدد خود نمیخواهد مصادره است و اگر عامتر نمیخواهد نهایت مکابره و آنچه از اشعار شیخ عطار بستطهار آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم آن بر آنچه او از ظاهر آن فهمیده معارضست با دیگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته با آنکه مراد شیخ از این ابیات نفی تعصب است و مراد بتعصب استعمال شتم و سب و جدالست نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمستفتی است که استقرار اعتقاد ندارد و کاهی بقبول و کاهی

بابو بکر روی آرد و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خود را بمجادلت تردد مصروف میکرداند و اطلاق فضولی در کلام مسیح نیز
مؤید آنست زیرا که از اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بلکه در دقایق مبدأ و معاد عین صواب و سداد است و چگونه حضرت شیخ
مطلق رد و قبول را بتعصب غیر مقبول داند و نظر همه کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در بیت ششم رد و قبول را سر داده و در مسالک نفرقه
ناجی از هالک افتاده و بموجب حدیث الکفر ملة واحدة و بمقتضای مقدمهٔ الناس اما مامی و اما کافر از هفتاد و سه فرقه ملت محمدی هفتاد و دو
فرقه را بحکم داده و دست رد بر سینهٔ ایشان نهاده و الله ولی الافهام والافاده مولانا نظام استرآبادی علیه الرحمه از دار المؤمنین استراباد
از جمله ارباب فضل و سداد است و چون سلیقه اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال بآن فن توجه میکماشت و در اواخر که ختم المدققین میرحسین
نیشابوری دقت طبع خود را جلوه داد و معما را بر طبق بلند نهاده خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر از آن صناعت برداخت و از
انجناب میر مذکور مسلم داشت و از غایت صفای نیت و خلوص طویت بمدایحی اهل بیت رسول روی توجه و اهتمام نهاده و رد بای صالحه
که از و سابقا در ترجمهٔ خواجه سلمان نقل افتاد مؤکد آن افتاد از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض سخنوری بنضارت پذیرفت و از برکات
سحاب افادت مآبش کلمای کوناکون در حدیقهٔ دانش شکفت و کاهی بکفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس از جملهٔ مثنویهای اوست در سال
احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت و چون دیوان قصاید او که در مدح اهل بیت علیهم السلام مقصور است در میان جمهور اهل روزکار مستاول و مشهور
بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن اقتصار مینماید و از آنجمله است شعر

زنطرشه و غوغای او مرا چه خسبر	کذشت عمر در بغا که در سرای جهان
دراین معرض عالی اساس نکارے	که سر فکنده بپیشم چو کوشهای کران
مرا چه کار که برکشت بخت از قیصر	که چشم عقل ز نظاره اش نو چمران
مرا چه کار که بر جاست دولت سلطان	مرا چه کار که این راست علت سرسام
مرا چه کار که رعنا قدیست دلشراز	مرا چه کار که کلچهره ایست در همدان
مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم	مدیح سنج نکو بود شاعر شیرانی
مرا چه کار که جان بخشد اهل معنی را	سخن سرای معانی کذار اصفهانی
سن و محبت آل علی که در دل من	نمانده است بغیر از محبت ایشان
ز افتابش لشکری زیر طناب انداخته	از شفق کز دیده سرخ آکشت شب آسمان
کاه بستن تافته پرشکن اندر خته	چرخ را از سر فتاده افسر زرین مکر
بر زمین هر شام و قرص آفتاب انداخته	قصد حلق دشمنش داد دستخوان از هر طرف
خویشتن را در خیمه تنک حجاب انداخته	بفضل نو بهار از که دارد بر بر نام
کوشه چشمی بهر کس ز انتخاب انداخته	انکه از غیرت نوشش جرعه ناشد تشنه است
تا سخندان طرح و رسم انتخاب انداخته	محمل حضمت بسوی کعبه مقصد رفت
کرد کار ما بکار ما بوام محساب انداخته	انکه با بغض تو طاعت کرد بشهاتا برد
در دل محنت کش و جان خراب انداخته	**وله ایضا**
نماند بر جکر م آب و نم نکشت سرشک	بخشکسال کند کر چه آب چشمه قصور
ندید شهد وفا کام جان ز صبر که نیست	بغیر نیش جفا ز آشیان بر زنبور
ز ذره مهر در این بزم کمتر است آن	که چون ستاره تماشا کند کسی از دور
چو دهر خواست کمین از ملال تکیه مکن	برای این نتوان ساخت خوشتر از نجور
بجوی خاطر دانا دلی ز اهل زمان	که بر رصده ویرانه یکده معمور
برون خرام ز برم جهانیان که درد	ز کینه نیست تهی غیر سینهٔ طنبور
زمانه داشته دستور جور تا بوده	برون نمیرود اکنون سپهر از دستور
مدار سید همانم ز عالم ملکوت	که ای کنهاه محروم الحساب ما محصور

نقد خم شده سنجم ترازوی عصیان	کذشت عمر مرا در بغا که در سرای جهان
حمیده ام که ز دستم ربوده است عنان	سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع
مرا چه کار که عالی است منظر سلطان	مرا چه کار که خالی است کشور دشمن
مرا چه کار که آرست رحمت یزدان	مرا چه کار که این راست علت سرسام
که بر جهان چه نهی دل که بیوفا جهان	مرا چه کار که کویم حدیث غافل را
ز صنعت است موشح قصاید سلمان	مرا چه کار که در مدحت شه بغداد
زمانه داده برون از خزانه جرجان	مرا چه کار که در بغیس نظم نظام
شب قضا از ماه نو کشی تراشیده	**وله ایضا**
کرده ام ز سیندشت آسیو مانده نقشی از کشمش	بسکه بهر زاغ شب تیر شهاب انداخته
آتشی کز بهر کلب استانش آسمان	چشمه ایوان قصر بوتراب انداخته
از دم تیغ جهانسوزش هوا بکر نخسته	زان کمند برقرا در پیچ و تاب انداخته
کشته نور چشم مردم در میان مردمان	رشک دست جود او در ضمیر انداخته
ای نکشته بهتر از مدحت کلامی منتخب	کز برای آب خود را در سراب انداخته
کر نشد خصم تو در دنیا مباحث غم	بسکه کمراهی ز پیش پیچ و تاب انداخته
بر نظام افکن نظر شاها که چرخ آشتی	بیخبر بوده کنان در ماهتاب انداخته
که روز فرصت روزی بوده ام مخمور	حضور اکر نبود بخت من بود معذور
چنانکه عکس کواکب کند در آب عبور	نخاطرم کذرد سیم و بر قرار خودم
که بهره نیست ز چنک چو دیده شد بنشور	ستاره بخت سیه را چه اختیار و چه اعتماد
چنین که یافته جنبش نشد باد عرور	بشاخ عمر چیان چاکند کبوتر انیس
که ریز آب توان بود تا چه وقت صبور	سری برون کن ازین بحر تنکنای سپند
ز کنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور	بسان سیم شوی خاک در زمین آخر
که خسته راست طبیعت ز تیغ بد نفور	دل خسیس حدا کمان که میل خیر کند
که بهترین عمل است شامکاه نشور	دم سپیده صبح کذشت در خاطر
ز هر عمل که شود در صحیفه ات مسطور	به از محبت سلطان اولیا نبود

علی امام معلای ما شهی که بود — سواد منقبتش بر بیاض دیده حور
امام کافهٔ مسلمین ولی الله — که شمع دولت آلش نمیرد از دم مور
برای مدحت مدحش ز مهر و ماه شده — سپهر مهره کش صفحه سنین و شهور
فتیحهٔ مذهبی محشش از حشر — مکاشفات جنید و ریاضت منصور
ملوکه از نظر خاکیان در آخر روز — شود بزیر زمین مهر خاوری مستور
علو اوست بجائی که آخر از پروین — فشانده در قدمش مشتی لولوی غیور
بخسته بر شجر حکم او نسیم غلط — ندیده آینهٔ عزم او غبار فتور
فروغ مهر تو در منهج هدایت خلق — شبیه آتش موسی است در مناجج طور
سوی لطف تو کردند انبیا سر خویش — سحر کهی که شوی ساقی شراب طهور
ز جو یبار ضمیرت نمی‌ستاند آب حیات — بآب خضر ندانم چرا شده مشهور
فتاده چون بجهان بلعجه ز خاطر تو — نمانده هیچ بجز حرفی لم یزل مستور
نمانده هیچ در ایام دولت مشکل — که بود علم تو حلال مشکلات امور
نسیم لطف تو کز در شام خاک رود — برآورند سر از زیر خاک اهل قبور
بجا شوند بصد قرن دیگران چون تو — ستاره ماه جهانتاب کی شود بمرور
ببر فکنده لباس سیه چو ماهتابان — ز مقدم تو از آنم که کعبه شد مهجور
مرا چه غم ز غم روزگار مهر گسل — که دل ز مهر تو اعم کشته جلوگاه سرور
بهر چه حکم تو باشد قضا بود محکوم — بهر چه امر تو باشد قدر بود مأمور
تو آن حجسته شکاری که در ازل مارا — برای شهر مدیح تو داده اند شعور
شدم ز وصف تو اکمل بسیط سخن — که خامه ام کند از قطرهٔ مدیح بحور
نظام چونکه ز خواب عدم شود بیدار — ز کاسهای سر بزم معصیت مخمور
بمرحمت نظری کن که در گذر که عمر — ز پا فتاده ام از دست روزگار غیور
جزا نیند عا نبود دا هل حال را بزبان — که باد بخت ابد بر موالیت متصور
که جها د که تیغ تو سر کشد ز قراب — بصد صفحه تحقق کرده خاطر تو
بود معاینه چون چشم احول کذاب — بحسب حکم الهی روند احباش
برای طفل نظیر تو لطفه در اصلاب — هنوز نامده بر لب سؤال سائل
بروز حشر نبودی غم حساب و عقاب — مودت تو بود حاصل و فروع اهل نجات
خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب — کنار جسته ز اعدا شده دمن
بود برای امامت ستاده در محراب — شها صحیفهٔ نظم نظام بخش نظام
زدود منعکس حرخ کشته بس بیتاب — کشید سر بگریبان غم تفقد کن
چو مور کشته گرفتار زیر پای دواب — خدا گواست که هیچ اختیار نیست مرا
آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند — پیوسته در کشاکش دهر دون در اند
جان باید از خیال ولای تو خرمی — چون از وصال یار دل عاشق حزین

وله ایضاً

هنوز زنان فضیلت بخوان دهر فطر — امیر صفدر غالب علی بن ابیطالب
چکد ز خوشه پروین بروی خاک عبیر — شهنشها صفت ذات اشرف تو بود
شکست رونق دین شد نهمت کهرت — بروز نکته آلهی ز خیر تقریر
چو اهل غدر شکستند عهد روز غدیر — محب آل ترا چهره ارغوان زرا بست

شهی که تا بکمون هست پیچو او شهشاهی — نگشته در نظر لطف ایزدی منظور
وصی احمد مرسل که بی محبت او — بروز حشر نکردند انبیا مغفور
رخت اوست بروز جزا نه از طاعت — امید مغفرت از حق لایزال عفور
ز دل سواد معاصی برون برد مهرش — چنانکه نار ظلمت از شب دیجور
که بهر شمع سحرگاه خادمش شام — کنیز شب کند اخگر نهان بقعر تنور
بسته حد مدحت او در ابیات ضعیف و قوی — کشاده حد حمدت او در ازبان اناث و ذکور
زهی اعلم ازل فی البدیهه حل کرده — نکات دفتر توریه و مشکلات زبور
پی حکومت فرمودهٔ خدا دانا — نوشته اند ز دیوان سرمدی منشور
اگر فقد طبایع شراره غضبت — مدبر افکند آتش طبیعت کافور
بود بشب ز فراقت ستاره در ماتم — میاله ها له ز هرت دلی قمر در سور
کلید هکس هالست بحر را سفیل — مکرکه بحر عطای ترا شده گنجور
نماز شام چو اسیم اختران گیرد — سپهر اگر نبود خادم ترا مزدور
کشیده سر فلک از آستان همت تو — لوای دولت خاقان مسند فغفور
اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم — ز کتم غیب نهادی قدم بصدر ظهور
مهابت تو مکرر در دل بلا دکند — وگر نه بهر چه لرزد زمین نیشابور
عبادتیست مدیحت بمذهب جمهور — عبارتیست نظیرت ز سایهٔ عنقا
مذیده آینهٔ عصمت غبار فجور — شنیده سامعهٔ دولت تو دام
ز غنچه قلم نقش غرفهای قصور — بود بدولت مدح تو در سرای بشت
که زود جوهر الماس کی شود مکسور — شکست تیغ زبانم نشد ز غیبت کس
کرم نمای ز همخانهٔ شراب طهور — برای دفع خمارش ز مرحمت حافی
شب وداع شبستان من بنور حضور — دهد لقای تو جانرا فروغ روشن ساز

وله ایضاً

شهی که لرزه فتد چرخ را بهفت اندام — بیک ملاحظه حل مشکلات جا پلنا
نظیر او نبود در رکسی چنین گوید — زهی شهی که نه آبای چرخ را نبود
بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی — تو آنشهی که اگر کرده اند فی الواقع
بگو رخصه به آنکس که پیش چون تو امام — بلطف تاب نبش ده که هیچ رشته خام
بر هند از سر شهر جفای عاجز کش — اسیر چاه بلا را بمرحمت دریاب

وله ایضاً

نماید ز بحر فی ثمر شمر کو هر مشین — اگر بمدح تو یابد طنان نظم اعتبار
مداح آل و بندهٔ اولاد طاهرین — فیاض علم غیر تو نبود ز عمر و بکر
خمیر مایهٔ علمش نبود ی ارزوی — فرما غیاثی که تراشد ز جان نظام
بدست قهر اگر چرخ را بیفشاری — وصی احمد مرسل ولی حق قدیر
محب آل ترا چهره ارغوان زرا بست — بروز نکته آلهی ز خیر تقریر

ولی دمدزنا کوش دشمن تو زریر — و منها ایضاً — شناچه غم که دو روزی ز آخر خاقان — رواج یافت بیازار نقد روئی اندود

بدیگران کند آن بهتر از نسبت — که هیچ باز ندانسته عابد از معبود

بابافغانی علیه الرحمه مولد شرنیفش شیراز و از اکابر محتشمان آن

در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد آنزمان او را بابای شعرا میگفته اند و بعد از وفات

پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاد و در شهر ابیورد ساکن شده حاکم آنجا که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت مینمود

و ساز جیش ملازمتها میفرمود و در آخر بمشهد مقدس رضوی رفته تایب گردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت کشید

دیوان غزل او نامهٔ عمل جنرود هاویه سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش خنه در دیوان ناموس اخیار انداخته و از جمله قصاید او که در مدح حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام واقعست یکی اینست **قصیده** زبان خامه ندارد سر رقوم و رقم — بخرمناقب ذات مقدس معصوم

محیط علم لدنی که ذات اقدس او — رسیده از رمعنی بمنتهای علوم — مگر حجاب نماند و کرنه از وصف — بصد کتاب نگردد مقام او معلوم

زهی امام که پاست نگاه میدارد — بوقت نیلت از اندیشهٔ خاطر مأموم — حباب وار ز بحر وجود انیمه در — بدوستی تو موجود گردد و معدوم

ز جانبین بوجهی تصادق است که نیست — میان ذات تو و عقل کل خصوص و عموم — بتاب یا اسد الله پنجهٔ ظالم — که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم

هزار خنجر زهر آبداده در دل هاست — از آن که کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم — زمیوهٔ دل آنکس که آب داشت دریغ — بر مراد بر او تلخ باد همچو رقوم

رسید وقت که شمشیر آبدار کشی — زجوی عدل چو باغ ارم کنی مرزوم — کسه هیچ دم نبود بخس و هیچ ساعت شوم

امیدست که این نقد ناتمام عیار — بسکهٔ تو رساند فغانی محروم — شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان

وله ایضاً قسم بخالق هیچون و صدر مدار انام

که بهد سید کونین حیدر است امام — امام اوست بحکم خدا و قول رسول — که مستحق امامت بود بنص کلام — امام اوست که قایم بود بحجت حق

چراغ عاریت از دیگری نمیرد و ام — امام اوست که چون بار دی در کار آورد — روان ز طی لسان کرد هفت سیع تمام — امام اوست که بخشید سر ز روی مصاف

بدان امید که بیگانه را بر آید کام — امام اوست که داند و مور منطق طیر — نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام — امام اوست که دست برید کرد و شد

نه آنکه کرد و بصد حیله وصله بر اندام — امام اوست که چون پای در رکاب آورد — نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام — تو وای اهل حسد را امام میدانی

کشای چشم بصیرت اگر نه سر سام — کدام اوست که بر دست او نهاده اند بالصفا و آشنائی کام — کدام از آن دو سه در حل مشکلات یکی

بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام — من آن امام نخواهم که بهر نیم دقیقت — کند ز حرص بلرزند مصطفی بر ایام — من آن امام نخواهم که آتش افروزد

بر آستانهٔ صدر الکلام و کهف انام — من آن امام نخواهم که در خلاء ولا — برند تا بد مرد مش ملعبت نام — حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع

چه اعتبار بقول زن و تعصب عام — حسن اگر بگزیند ناقصان از جهل — مطیع او نتوان شد باعتبار عوام — بگرد خوان مروت چگونه ریا بد

سکی که آرزوی نفس کرده کرده خام — کل مراد کجا بشکفد ز غنچهٔ دل — تراکه بوی محبت نمیرسد بمشام — میانهٔ حق و باطل چگونه فرق نهند

مقلدی که نداند حلال را ز حرام — اسیر جاه طبیعت کجا خبر دارد — که مبطلات کدامست و دین کدام کدام — چه خیر دارد و دسته ناهل در صفدر ازی

یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام — در آنزمان که شریعت بدست ایشان بود — مدار کار شریعت بکی گرفت نظام — دو روزه مهلت ایام بسته نجنان

ز اقتضای زمان بود و گردش ایام — هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد — چو عمر کوته دون همتان نداشت دوام — بستر شاه که اوقات از ان شریفتر است

که ذکر خارجی و ناصبی نیسم مدام — وکرنه تا به ابد منکر شود دمی صد بار — ز برق تیغ زمانم سپهر آینه فام — زند معوبه در آتش جهنم سر

چو ذو الفقار علی سر بر آورد ز نیام — بنور معرفت ذو الجلال و الاکرام — بگوهر صدف کائنات یعنی دل

با نبیای عظام و با ولیای کرام — که در حریم دلم دهشت بامداد ازل — فروغ روشنی اهل بیت داشت مقام — فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل

بخود نساخته از بهر لتهات عوام — سفینهٔ دلم از مدح شاه پر گهرست — گواه حال بدین علم عالم اعلام — بطوف کعبهٔ سلام تا چو اهل صفا

کبوتران حریم حرم کنند مقام — حمیده باد قد خارجی چو حلقهٔ دال — شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام

و ایضاً من منها

چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمنست — بصد هزار زبان بر ز کار بخن است — ز خاک سوخته داغ آرزومندی — دمید لاله و سوزش هنوز در کفن است

رسید نافه کشا باد صبحدم کویا — روان بدامن صحرا روایح ختنست — چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن — بطرز واقعه بیستون و کوه کن است

در انجمن که شود قامت تو دست افشان — چه جای جلوه شمشاد و قمص نارونست — هوای کوی تو دارد صبا ز گشت چمن — چو آن نعرت که میلش بجانب وطنست

ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبهٔ جان — در این ره آنکه نه هستی گذشت حاجت نیست — ستارگان نه از آن روضه نیست تابان این — که یکنبار در آن آبروی نه چمن است

چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت — طفیل روضهٔ سلطان دین ابو الحسن است — علی موسی جعفر امام گلشن و صحن — که طوف بارگهش از فرایض و سنن است

ترمین سایهٔ اقبال قاف قربت او — سپهای ناطقه ناظر کشور بندست — بگرد روضه توکر نعیم هشت بهشت — شود نثار یکایک بجای خویشین ات

فرر گرفت جهانرا چراغ دولت تو — چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زنست — کلی که از چمن کبریای تو نسرزد — شکفته باد که چشم و چراغ انجمن ات

فغان نکرد توای ناصبی بگو آخر — که این چه دشمنی و لاف دوستی تو زدست — زجام ساقی کوثر کجا شوی سیراب — تراکه کاسهٔ سر پر هوای دردو دنست

در انجمن کز آسیب برگریز خزان — هوا معتدل و بلبل فکار و ممحن ات — حسنی که دانه انگورد ام مخلب ات — چو خوشه از کمه آن بگردنش رسنست

فسانهٔ زن جادو و دستپرده و شر — حکایتی است که در دور زمان مردود نست — زهی چراغ دلت شمع هفت پرده دل — خیال نخل قدت زیب چار باغ منست

قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن جیب — نگین لعل تو ایمن ز دست اهرمنست — کند ولای تو رنگ موالیان عقیق — طلوع مهر تو یمحون سهیل در عدن ات

سپهر را سر رمح تو افسر شرفست — زمانه را سر تیغ تو مانع فتن ات — ماب دیده فغانی چو مدحت تو نوشت — سواد کاغذ ش عرش نقشه وطن ات

همیشه تا بمصاف سپاه غنچه و گل — نسیم پرده در او باد صبح مصقلیست — حسود جاه تو با پرده خجالت باد — چو غنچه بوت که بر عیب خویش پرده دریست

مولانا اهلی

شیرازی رحمة الله در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهور است که احتیاج بنوشتن نداشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بود فور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت مثنوی گفته هم ذو بحرین و هم ذو قافیتین که عقل در آن متحیر است و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را با سم میر علیشیر تتبع نمود و چند صنعت بر آن افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است و از جملهٔ قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است

قصیده

ای با سپهر بوقلمون هیبت بحنک — روز و شب از نهیب تو کرده زنگ رنگ

تیغت نهنگ معرکه و جوشن حریش — طوفان بامیان بود از جوشش نهنگ — بر تنگ دلدلت مه نو حلقه بود — یکپنجه کشته ظاهر و یکنیمه زیر تنگ

روی زمین بموی سفید آفتاب رفت — تا بی عنبار لشکر قدرت کند درنگ — تا تیغ کجف دان مه یکهفته بر فلک — پیکی است بار کاب تو تا صد هزار فرنگ

زنگ رزی که ماه نوش یکزمانه است — بر پشت تا بعرش رساند صدای زنگ — شهباز قدرتی وصف دشمنان تو — یکحمله است هی کسلد چون صف کلنگ

خصم ستاره سوخته است گر رود بباغ — گلخن کند زبخت سیه سبزه و لنگ — تو منظر عجایبی و دشمنان تو — عقل و قیاس بیخود و فهم و حواس دنگ

شرمنده ام که تحفه من نیست جز سخن — از راه نظم و قافیه تنگ بسته تنگ — این نخل گل که گلک من از اوست خوش و شنگ

اهلی سگ تو است بدین افتخار زاد — ترسم گزاه کند سگان در تو ننگ — مهر تو هیچو مهر نه مهریست بر بو و رنگ

هفتاد سال در هست یکهفته مراد — رفتم بغرق و باز نماندم بعد رنگ — در دشت ارژن اف شیر سیاه رنگ

اکنون بوا قعم بر هان زاده نفس — سلمان و شم بوا قعه فریاد رس شدی

یارب مقیم روضه شاهم کن از کرم — کاین مار دلسیاه بمن بسته راه تنگ — مرغ دلم بروضه جانبخش خود رسان — زان پیش کاید از قفسم تنگ بن تنگ

ولهٔ الصفا

شبنمی از عنبرین شستم نشستی بر زمین — چند انکه مانده است مراد جهان دنگ — سوز دم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین

عالم جان آفریدان صبحدم جان آفرین — ما و میبردی بعالم فوج فوج و موج موج — کاروان در کاروان منزل بمنزل شد چنین

کل شکفت از غنچه مهر و زر کوکب یاسمین — کفتمش این بوی کی ملک باشد کاید فلک — عنبر افشان آن کنار و مشکبر زان آستین

میدمد بوی خوش پیراهن آن نازنین — یا مگر مشکین دم عیسی زروی لطف باز — جانفشان آید ز چرخ چارمین سوی زمین

بوی جانیست اینکه بر میخیزد از خلد برین — کفتمش ممکن نباشد در جهان بوی بهشت — یا مگر بند قبای ماه یوسف بر کشاد

هم امیر المومنین و هم امام المتقین — جز نسیم روضه پاک امیر المومنین — صد هزاران نافه مشکین زلف حور عین

کامد انجا در وجود آن قبلهٔ اصحاب دین — کاشف علم الله آن کیستی ای کوشف — عقل کفت اینکه میکوید همه دانست باد

شاه مردانرا سزد خیر النساء العالمین — دیده راه هر دو کون از دود علم الیقین — سرور مردان علی بن ابیطالب که هست

ذره از خط شعاع مهر شد جبل المتین — شهر علم مصطفی جوازعلی بابها — کعبه زان شد سجد کاه انبیا و اولیا

کر حق جانش ستد و الله خیر الماکرین — از در علم آی و شهرستان علم الیه مرکز — مصطفی این است و اما داز علی میداشتند

شاه مردانرا سزد خیر النساء العالمین — چرخ اطلس پیش علم و دست طفل بابها — رشته مهرش کمند جان او در بام عرش

ذره از خط شعاع مهر شد جبل المتین — بلکه نشناسد دیا رخویشتن را اینچنین — هر که جا بسته بکر و مشورت ماحق ز تو

کر حق جانش ستد و الله خیر الماکرین — با تو چون رو باه دشمن حیله سازد از سکه است — سگ بود هر کس که با شیر خدا در کین

نقره خنکی کشمر نوآور د با یزر و بن — هر که با خصم تو در جنگست جنگ او عزاست — نصرتش یار است و بختش یاور و فتحش قرین

هیچو یوسف خسته ام دارد چو یعقوب حزین — ما علی چشمی فلک بر بنده و بر بن کرم تو — بهترین عالمی اهل غلام کمترین

تا شود نقد روان در روز بازار حنین — شصت سالم جان چو زر دادم بکوره عشق تو — تا شدم زا کو دکی صافی تر از ماء معین

تا ملک باشد جهان باشد بکام آل تو — دوستانت شاد کام و دشمنان اندوهگین — عالمی هست دعا دارند با من برا که

استجب عنی دعائی یا آله العالمین — آن شهنشاهی که بحر لافتی گوهر است — شحنه دشت نجف شاه ولایت سزاست

ذات پاک مصطفی را با کسی نسبت مکن — زانکه این آیات از چشمه سار دیگر است — معنی قول علی با مهر آسمان مدان — کاین سخن را صد جهان معنی بهر پای در است

در شب جان باختن بر جای احمد خفته کرد — زانکه جان مصطفی هم مرتضی را در خور است — پیش الطاف شه حق جنت ماوی شد — نزد قهرش مهد و لحد توده خاکستر است

عالم علم نهان کاندر دبیرستان اوست — تحفهٔ تعلیم طفلان قصهٔ خیبر شکر است — از خطا کاری کسی از مهر او بوئی نبرد — کز هیمه آموی مشکین است از مشک تتر است

گر ز دشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد — آب گردد زهرهٔ او گر همه شیر نر است — گر برادر باشدم گویم گناه مادر است

گر ز روی معقلی قنبر غلام شاه بود — من سگ آن بختیارم کو غلام قنبر است — فیست جز حب تو ایمان مرا ناز ابود

هر که نبود پیوسته حب تو اش چون چوب خشک — آتش ش باید زدن گر خود همه عود تر است — چون ان ار از نار کین سر قطره چون انگر است

خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس — کلبن طوبی ز رو بر پایه چوب منبر است — وز سقیهم ربهم مر شش شراب کوثر است

گر حسود ان چو روبه دشمن خان و بند — غم مدار ز انکه ویر اشیر یزدان یاور است — سایهٔ آل علی پاینده باد اکاین پناه

ومنها ایضا

بزر گوار خدایا من آن شهی دستم — که خجالتم نگذارد که سر بر آرم هیچ — کر دا هل جان فدا بهر شهید کربلا

بزیر بار کنه مانده ام ز بد کاری — ز کار و بار چه پرسی که کار و بار هیچ — بخاندان محمد که از محبتشان

وله رباعیه

یارب سگ کوی معقلی سازم را — آیینه ز عشق صیقلی سازم را

اقبال جهان مرا جوئی نیست قبول — مقبول محمد و علی سازم را

در کبر سن و در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و شیراز و فات یافت و ملا میرک در تاریخ فوت او این قطعه لطیف ادا فرمود

در میان شعرا و فضلا — پیر ما صدق و صفا بود اهلی — رفت با مهر علی از عالم — پیر و آل عبا بود اهلی سال

نوش خرد جستم گفت — پادشاه شعرا بود اهلی

مولانا لسانی

علیه الرحمه در اصل شیرازی نیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر برد و شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی علیه الرحمه زیاده از صد هزار بیت است اما بو اسطهٔ بی پروائی که در جمع آن مینمود اکثر آن ضایع گردید و اشعاریکه شریف شاکر داو مشهور ساخته و موسوم بسهو اللسان گردانیده از روی ستم ظریف است و از اکثر آنها هوا جبری نیست بسیار فقیر و درویش مشرب بود و بواسطهٔ اخلاصی که بحضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را از سر غنیمت دانست آنکه وقتی که سلطان سلیمان روی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب تبریز میآید و من تاج از سر نمیتوانم نهاد و مشاهدهٔ استیلای او بخود قرار نتوانم داد مرا از تبریز و بدرگاه رحمت خود واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجانان سپرد و از جملهٔ قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده غراست که بطریق راه آورد در نجف اشرف گفته

قصیده

بر سر من بنخجیر تنگ حصار ستم — میرسم از گذرگاه رقص کنان چون صبا — باد جنون در دماغ عاشق سر در هوا

بر رخ من بخیه کرد دیار بلا — پای بدینا زده و ز سر سودا زده — بسته بدوش حفا توشه راه فنا

گوهر سقیم در صدف آسمان — دانه بی قوتم در دهن اژدها — سینه ز بید ادریش مرهم او در عدم — چاه ملامت بپیش دیده عقل از قضا

سرمه کوری بچشم پنبه غفلت بگوش — دست ندامت بسر خار ملامت بپا — گرده غلط بر غلط کرده خطا بر خطا

دوش کر عنقای فکر گوشه عزلت گزید — عزم سفر داشتم تا در دولت سرا — کوه هرا و مجمع آتش باد و هوا

همچو فلک تند رو همچو قمر تیز دو — همچو خدا مشک بیز همچو صبا عطر سا — صورت او دلفریب سیرت او دلربا

رایض اقبال من چون بنخجیر مرکبی — زین سعادت نهاد گفت بهی راصلا — بادیه چون بهشت پیش رهش آمد مرا

سنبل او مشک ناب لاله عشق مذاب — پا برکاب طلب کردم و بیرون شدم — خاک مغیلان او کلبن جنت سرا

کل ز خیار یخه پر عرق زرد طبق — آب طبرزد مزاج خاک زبرجد گیا — رایت اسکندری از ظلمات فنا

گشت حصار بدید کرد سواد پدید — خضر سحر که نمود چون رخ آتش زدود — شعله صفت تا بناک شمع صفت ها صفا

چون خط گل عارضان گرد رخ جا گرفت — سر زده زان آب و خاک کبدی و نافرا — ور بشل کعبه است کعبه گدا من کجا

گوشه محراب او قبلهٔ ارباب صدق — حلقهٔ بوابش او دیدهٔ اهل صفا — زایر حیدر شدم حیدر خیبر گشا

ها تفی آواز داد کی خلف پاک زاد — کعبهٔ اهل صفا از در دولت درا — از همه کس پیشتر بر همه کس مقتدا

واقف اسرار دین کاشف علم یقین — دیدهٔ او پاکبین دیدهٔ او پارسا — عالم از او و شه آدم از او و نطفه

تیغ چو الماس او برق مخالف گداز — صرصر انفاس او باد مخالف ربا — نعره ها هوی او زنگ فلک را صدا

دادان سر پیه پیش فکر حق نداشته — بخشش او بیغرض طاعت او بیریا — همزده بر قلب کفر حلقه میم محکم — همزده بر فرق جهل ارتهٔ ...

کونه بیچون کلش اختر کیستی فروز — نقش سم دلدلش ساغر کیتی نما — قاطع دست اجل قاتل اهل حیل — صحبت او بی بدل کو هر او بی بها

یکقلم از نامه اش راز درون برون — یک اثر از خامه اش نقش خلاد ما — ای بقیاس خرد بی عمل حب تو — کشرت طاعت قلیل نقد عباد تهبا

با همه سرگشتها مور ولای تو خضر — با همه سنگین دلان جذبهٔ تو آهن ربا — از سر گردنکشی خادم بارتر است — شمع منور کلاه چرخ مرصع قبا

لفظ تو آب حیات جت تو راه نجات — روی تو درمان دل کوی تو دارالشفا — با حسنات تو کفر بر دگران نام جود — با درجات تو ننگ بر دگران التجا

کوهر دریا دلی قلزم بی ساحلی — لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها — یا اسرالله ز شوق شکر که بشتاختم — با ذکر یا فتم روضهٔ پاک ترا

دادم از آن آب و خاک مشرب حاجل — دیدم از آن خاک پاک دیدهٔ دلرا جلا — ریخت در آن ستزلم کرد کناه ازدلم — ایمنم از احتراق خار عنز از ابتلا

من نه در این یکدو روز ساکن این ارضتم — ساکن این سکنه بود جان و دلم از ابتدا — چشم جهان کور شد پرده ز روح برفکن — خلوت باطن بس است از در ظاهر درا

دست غضب بر فشان چون اثر کبکشان — تا بتدم بر شکاف دل تیهر لقا — بر شریعت بیار تخم طریقت بکار — تا کیسره بر ندود چشم من از چرا

زانکه لسانی بجان بنده غفران تست — تا در جات جلس یکدو رشش از ما جرا — واسطه کن رشش تا در دارالسلام — بهر قه کن بمشش تا در دولت سرا

وله رباعیة

گر بند لسانی کسلد از بندش — وخاک شود وجود جان مندش — تا نه کند رشرق دشمن سر برند

جز مهر علی و یازده فرزندش — وفات ملا لسانی در سنهٔ اربعین و مئتماه بود و در سرخاب تبریز مدفون کردید رحمة الله علیه خاتمت

در وصایای مؤلف با ناظران نکته کیر که این مجالس را بشرف مطالعه خود فوازند و نظر اعتبار بر و مستمیاز در نظم و ترتیب آن اندازند اول آنکه چون بعضی

این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام

و استکمال در هم بافته اکر در فصاحت مفردات لفظی و معانی یا در بلاغت عبارات آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر مقصر

تقصیر نمایند که مقصود از این تالیف تقرب بحضرت پروردکار و رسول مختار و ائمهٔ اطهار و تقریب بخاطر آن مفهم سایر مستحقان و وزکاران

نه اظهار فضیلت و فصاحت کفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود و بهر لباس عبارت که برازنده نماید مقبول خاطر مشتاقان کوی انتظار خواهد بود

عباراتنا شتی وحسنک واحد — وکل الی ذاک الجمال یشیر — یجیء بالعبا هر چه هست بیرون آی — کمن هر لیف توانیم

بهر لباس شناخت دیکر آنکه این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عباد و سرایر بسیاری از اکابر و مؤمنان باشد میسر نشده کر

احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان یابند الحاق آن بحاشیهٔ این اوراق نمایند دیکر آنکه حکم تکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اکر چه بعضی از کلمات آن

در اوایل نظر مکرر نماید اما نزد تامل و امعان نظر ظاهر میشود که در آن حکمتی و سری و نکته هست چنانکه بعضی از جهال توهم تکرار در قرآن عدم نموده اند و جهال

آنکه آن منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چند ین نکته و اسرار است — اعدد کم تمان لنا ان ذکرة — هو المسک ما کررته یتضوع

دیکر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال او تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار و اشعار منقوله در این کتاب خالی از سقمی

از ثبانی نیست اکر اصلی صحیح تر از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند دیکر آنکه تخصیص این کتاب باذکر جمعی از اکابر مؤمنان

که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه بوده اند بیوجه ندانند زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم

این طایفهٔ رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجمار و اجانب است و زمرهٔ معاندان ایمان اکابر این دیار از مقتضیات آن دولت ابد اقتران میدانند

پس ذکر ایشان در نظر از زمرهٔ معاند اسلوب قبیل مصادره بر مطلوب خواهد بود و اکر کاهی نادری از بزرکان آن دولت با معاصرانشان و بعضی از مجالس

این کتاب مذکور ساخته بنا بر آنست که توهم تصرف آن دولت در ظهور ایمان ایشان نهایت ندهد دیکر آنکه دیکری تا تامل در آن ظاهر شود منظور نباشد

دیکر آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال اکابر فرقه ما و متاخرین فرقه ناجیه و دفع توهم تجدد و عدم تقدم مذهب ایشان است و بمقصود

از مجموع مجالس دوازده کانه حاصل میشود و ما مول از فضلاء دهر و نادران هر عصر آنکه طریق افراد بعضی از مجالس آن مسدود سازند و خلل در صورت مقصود

و معنی مقصود آن نیندازند دیکر آنکه چنانچه داب بعضی از فاضلان است بحسب آنکه بآسانی کتابی بنام خود سازند با نتخاب و اقتضاء آن بپردازند

و از عنصب پروردکار و امام روزکار که این کتاب بنام نامی و اسم سامی او تالیف یافته محترز باشند دیکر آنکه این کتاب را از مخالفان و سایر نااهلان

مستور دارند که مبادا از آنجا بر احوال بلا دشیعه و خواص ایشان اطلاع یافته باعاد ایشان فرقه محقه که در دیار اغیار و اقشوذ آزاری رسانند یا تغیری

بمزاولات اسلاف ایشان نمایند دیکر آنکه چون بعد از اتمام هفت نسخه از این مجالس در مقابلهٔ آنها با اصل مسوده آن این فقیر متمم باشاعت آن

اقدام فرموده بنا بر این ما مول از اطاف اخوان کرام آنست که از آن تصحیح نقل بر دارند یا آنکه همت بر تصحیح و مقابلهٔ منقول کمکنند تا چنانکه در آخر کتاب

تواریخ دسیر نظر نمیرسد بتعاقب نقل و مرور روزگار نسخهای سقیم خاطر آزار بروی کار نیاید و طبع لطیف ناظر از مطالعه آن ملالت
نیفراید بقیه اشیه اثار قابلیت و استعداد او ست از اطاعت و معصیت بر ساند و ازاین جبر فضل خود از لطف و عقاب و ثواب
و عقاب حجت قایم سازد که اگر بدون ظهور سوء استعداد ابلیس او را بعقوبت میفرمود مظنه اعتراض از او بلکه از دیگران می بود
و الله البالغه جواب از چهارم آنست که عدل واجبست و در ان فایده مکلف معتبر نیست چنانچه عقل سلیم در احکام آلهی و پادشاه
بارعیت و سپاهی بر آن گواهی میدهند و ایضا ضرر عذاب از تکلیف لازم نیاید زیرا که تکلیف من حیث هو تکلیف جبر فایده
مندست چنانچه از پیش گذشت و مقتضی ضرر نیست و ان لازم آید که تکلیف مومن مطیع نیز موجب مغفرت باشد بلکه ان ضرر ایشان
اشیا کفر و فسق و ترک ایمان و طاعت بهم رسیده جواب از پنجم آنست که مصلحت در تمکین او از دخول در بهشت و وسوسه
آدم آن بود که آدم و حوا با او مجاهده کنند و بمراتب عالیه ثواب رسند و لهذا آدم و حوا همیشه در انجا از او محترز بودند و مخالفت
او میکردند تا آخر بزمی دیگر در آمده بسوکند دروغ ایشان را بتلای ارتکاب خلافت اولی ساخت جواب از ششم نیز همین است
که در پنجم بلکه در اول نیز گفته شد چه حکمت آنست که ایشان را بهمان فطرت صحیحه که خلق کرده بود نگذاشت مجابست بانکه اگر در وساوس
شیطان در میان نبودی نیک و بد ظهور ننمودی و صفت عفو و غفران که از جمله صفات کمال باریست چهره نکشودی جواب
از شبهه هفتم آنست که تواند بود که ابقای ابلیس بحال او اصلح باشد زیرا که مستلزم تاخیر عذاب دنست و لهذا از خدا تعالی
سوال ابقای خود نمود و گفت وَ أَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ و میتواند بود که نسبت ببقای عباد نیز اصلح باشد چنانکه سابقا
مذکور شد با انکه عباد با او مجاهده کنند و فایز بدرجات عالیه شوند و فضل ایشان بر ملائکه ظاهر شود زیرا که استقامت حال
ایشان با مزاحم شیطان در غایت صعوبت و دشواریست و با این مستحق فضیلت و ثواب میشوند بخلاف ملائکه که چون شیطان
مزاحم ایشان نیست بلکه محبولند بر استقامت انهمه اک ان از ایشان باشد انفکاک روحیه از اربعه ممکن نیست و بعضی
گفته اند که حکمت در اطار و امهال ابلیس دو چیز بود یکی انکه برادو ظاهر سازد صدق مضمون آیه را که اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ مَنْ
اَحْسَنَ عَمَلًا و انکه انحضرت عبادت کسی را بانضمام عداوت ضایع نمی سازد و چه جای انکه از او با وجود محبت ضایع سازد
دوم انکه عاصیان از رحمت و اجابت او نومید نشوند چنانکه ابلیس را بکفر و معصیت نومید نساخت و روایتست که چون
ابلیس گفت لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ یعنی بنده کانرا از اطاعت او باز خواهم داشت خدای تعالی فرمود که باب توبه را
بر روی ایشان مفتوح خواهم گردانید پس ابلیس لعین گفت که منع ایشان از توبه خواهم کرد خدای تعالی فرمود
که اگر ترا قدرت بر منع ایشان از توبه باشد قدرت بر منع من از غفران و امر رشد ایشان نخواهی
داشت غفر الله لنا و لجمیع المومنین و المومنات بحق الحق و نبی المطلق و آلهما و اولادهما
الطیبین الطاهرین المعصومین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین قد تمه
الکتاب المستطاب مجالس المومنین بسعی و اهتمام جناب
فضایل مآب مستغنی القاب کهف الحاج
و نجبه الواعظین الحاج ملا امین مظهر
وفقه الله توفیقاته
فی سنه ۱۲۹۹
در دار الخلافه طهران در دار الطباعه عالیجاه رفیعجایگاه استاد الماهر علیقلی خان قاجار
صورت انطباع پذیرفت